

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228698

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۰۹ ^ف Acc. No. ۳۶۴۹

ذ - ۵

۳۶۴۹

ذبح رسته صفا

تاریخ ادبیات در ایران -

حکیم اول

Osmania University Library

Call No ط
1915 509

Accession No G. 3649

Author

د. سید محمد رفیع الدین

Q. 3429

Title

تاریخ ادبیات در ایران

This book should be returned on or before the date last marked below

تاریخ ادبیات در ایران

تاریخ ادبیات ایران

جلد اول

از آقا محمد سلامتی

دوره سلجوقی

تألیف

دکتر فریدالدین صفای

استاد دانشگاه تهران

حق طبع و ترجمه محفوظ است

تهران ۱۳۳۸

چاپ سوم

این غلطهارا تصحیح کنید :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	آخر	من یشتری	من یشری
۶۸	۴	ابن الطیب بن شناس	ابی الطیب بن شناس
۸۴	۱۳	عبدالکریم شهرستانی	محمد بن عبدالکریم شهرستانی
۹۷	۶	معن	معنی
۲۷۵	۹	جریری	جریر
۳۸۴	۱۳	شکفته	شکسته
۳۹۹	۱۳	شاگری	شاگر (شاگر بخاری)
۶۰۳	۲۲	ابو عبدالرحمن	ابوعلی عبدالرحمن

فهرست مطالب

مقدمه

ص : یو - یط

باب اول

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران
از حمله عرب تا پایان قرن سوم هجری
ص : ۱-۱۹۳

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران از غلبهٔ عرب تا قیام یعقوب لیث ص : ۳-۴۰

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام (۷-۳)

حملهٔ تازیان (۷-۱۰)

از فتح الفتوح تا قیام ابو مسلم (۱۰-۱۳)

از قیام ابو مسلم تا حکومت یعقوب بن لیث (۱۳-۱۷)

وضع اجتماعی ایران تا قیام یعقوب (۱۷-۲۵)

شعوبیه (۲۵-۲۹)

قیامهای سیاسی و نظامی تا ظهور یعقوب بن لیث صفار (۲۹-۳۳)

قیام یعقوب بن لیث صفار و تشکیل سلسلهٔ صفاری (۳۳-۴۰)

فصل دوم

وضع دینی ایران تا پایان قرن سوم هجری ص : ۴۱-۶۴

وضع عمومی ادیان و مذاهب در ایران (۴۱-۴۲)

آغاز اختلافات مذهبی (۴۲-۴۴)

خوارج (۴۴-۴۶)

- شیعه (۴۶-۵۰)
مرجئه (۵۰-۵۱)
اختلاف در اصول عقاید (۵۱-۵۲)
قدریه (۵۲-۵۳)
مجبیره (۵۳)
معتزله (۵۳-۵۹)
چند فرقه دیگر (۵۹-۶۱)
حلولیه و اهل تناسخ (۶۱-۶۳)
خلاصه وضع دینی و مذهبی (۶۳-۶۴)

فصل سوم

ص : ۶۵-۱۲۹

وضع علوم در سه قرن اول هجری

تقسیم علوم (۶۵-۶۶)

۱ - علوم شرعیه : ۶۶-۸۵

علم القراءة (۶۶-۶۹)

علم تفسیر (۶۹-۷۲)

علم الحديث (۷۲-۷۵)

علم فقه (۷۵-۸۱)

علم الکلام (۸۱-۸۵)

۲ - علوم عقلیه : ۸۵-۱۱۹

تعریف علوم عقلی (۸۵-۸۷)

تأزبان و علوم عقلی (۸۷-۸۸)

تأثیر ایرانیان در تدوین علوم عقلی (۸۸-۹۰)

آغاز توجه مسلمین بعلوم عقلی (۹۰-۹۲)

مراکز علمی مقدم بر حوزه بغداد (۹۲-۹۴)

- علوم عقلی در ایران پیش از اسلام (۹۴-۱۰۸)
مترجمان ایرانی (۱۰۸-۱۱۰)
مترجمان غیر ایرانی (۱۱۰-۱۱۳)
حاصل کار مترجمان (۱۱۳-۱۱۴)
علمای قرن دوم و سوم (۱۱۴-۱۱۹)

۳- علوم ادبیه : ۱۱۹-۱۲۹

- تعریف و اقسام علوم ادبی (۱۱۹-۱۲۰)
علل توسعهٔ ادب عربی (۱۲۰-۱۲۲)
روایه و رواه (۱۲۲-۱۲۴)
علوم لسانی (۱۲۵-۱۲۹)

فصل چهارم

وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری ۱- ادبیات پهلوی : ۱۳۱-۱۴۰

- ادامهٔ ادب پهلوی (۱۳۱-۱۳۴)
ناقلاں کتب پهلوی (۱۳۴-۱۳۵)
کتب مشهور پهلوی (۱۳۵-۱۴۰)

۲- وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادبیات فارسی : ۱۴۰-۱۵۶ لهجات محلی (۱۴۰-۱۴۶)

- شعر در لهجات محلی (۱۴۶-۱۵۱)
ورود لغات عربی (۱۵۱-۱۵۴)
استعمال خط عربی (۱۵۴-۱۵۶)

۳- لهجهٔ دری : ۱۵۷-۱۶۳

۴- آغاز ادب فارسی : ۱۶۳-۱۸۲

- نخستین شاعر پارسی گوی (۱۶۵-۱۷۶)

بهرام گور (؟) (۱۷۶-۱۷۸)

عباس مروزی یا ابوالعباس مروزی یا ابوالعباس بن

حنوذالمروزی (۱۷۸)

ابو حفص حکیم بن احوص سغدی (۱۷۸-۱۷۹)

حنظله بادغیسی (۱۷۹-۱۸۰)

محمود وراق هروی (۱۸۰-۱۸۱)

فیروز مشرقی (۱۸۱)

ابوسلیک کزگانی (۱۸۱-۱۸۲)

۵- نشر و نظم عربی در ایران : ۱۸۲-۱۹۳

نشر عربی (۱۸۲-۱۸۹)

شعر عربی (۱۹۰-۱۹۳)

باب دوم

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

ص : ۱۹۷-۲۴۵

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم ص : ۱۹۷-۲۴۹

۱- وضع بغداد و خلفا تا تسلط طغرل یک ۱۹۸-۲۰۲

۲- حکومت‌های ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلط سلجوقیان : ۲۰۴-۲۱۷

دنباله حکومت صفاریان (۲۰۳-۲۰۴)

سامانیان (۲۰۴-۲۰۷)

حکومت‌های تابع سامانیان (۲۰۷-۲۰۹)

امرای طبرستان (۲۰۹-۲۱۱)

دیالمه آل زیار (۲۱۱-۲۱۲)

دیالمه آل بویه (۲۱۳-۲۱۴)

- ط -

دیالمة اصفهان (۲۱۴)

دوره اول حکومت غزنوی (۲۱۴-۲۱۶)

حکومت‌های مغرب (۲۱۶-۲۱۷)

۳ - وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم: ۲۱۷-۲۲۹

حکومت‌های ایرانی (۲۱۷-۲۱۹)

خاندانهای قدیم ایرانی (۲۱۹-۲۲۰)

رسوم و آداب ایرانی و آبادانی و ثروت (۲۲۱-۲۲۲)

بردگی و بردگان (۲۲۲-۲۲۳)

غلامان و کنیزکان ترك (۲۲۳-۲۲۲)

مبارزات نژادی ایران و ترك (۲۲۸-۲۲۹)

نتایج تسلط غلامان (۲۲۹)

فصل دوم

مقاید و ادیان و مذاهب در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم ص: ۲۳۰-۲۵۸

بقایای ادیان قدیم (۲۳۰-۲۳۳)

مذاهب اسلامی (۲۳۳-۲۳۴)

عصبیات مذهبی (۲۳۴-۲۴۰)

مذهب اشعری (۲۴۰-۲۴۳)

نتایج نفوذ اصحاب حدیث و اشاعره (۲۴۳-۲۴۴)

وضع شیعه (۲۴۴-۲۴۵)

فرقه اسمعیلیه (۲۴۵-۲۵۰)

قرامطه (۲۵۰-۲۵۴)

صوفیه (۲۵۴-۲۵۸)

فصل سوم

وضع علوم در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم ص: ۲۵۹-۳۵۵

رواج علم (۲۵۹-۲۶۰)

رواج کتب (۲۶۰)

کتابخانهها (۲۶۰-۲۶۳)

مراکز تعلیم (۲۶۳-۲۶۸)

۱ - علوم شرعیه : ۲۶۸-۲۷۹

قراءت قرآن (۲۶۸-۲۶۹)

تفسیر قرآن (۲۶۹-۲۷۲)

علم الحديث (۲۷۲-۲۷۴)

علم فقه (۲۷۴-۲۷۶)

علم کلام (۲۷۷-۲۷۹)

۲ - علوم عقلی : ۲۷۹-۳۵۵

وضع عمومی علوم عقلی (۲۷۹-۲۸۱)

مترجمان کتب علمی (۲۸۱-۲۸۳)

سیر علوم حکمی تا قرن پنجم (۲۸۳-۲۸۸)

حکماء بزرگ ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم (۲۸۸-۳۳۲)

ابوزید احمد بن سهل البلخی (۲۸۸) - ابوبکر محمد بن زکریای

رازی (۲۸۹-۲۹۲) - ابونصر فارابی (۲۹۳-۲۹۹) - ابوالحسن

شهید بن حسین بلخی (۲۹۹) - ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی

(۲۹۹) - ابوسلیمان منطقی (۲۹۹-۳۰۰) - ابوحیان توحیدی

(۳۰۰) - ابن مسکویه (۳۰۰-۳۰۲) - ابوالفرج بن الطیب (۳۰۲-۳۰۳)

ابوالفرج بن هندو (۳۰۲-۳۰۳) - ابوعلی سینا (۳۰۳-۳۱۸) -

ابوعبید جوزجانی (۳۱۸) - ابوالحسن بهمنیار (۳۱۸-۳۱۹) -

ابن زبیلہ اصفهانی (۳۱۹) - ابو عبدالله معصومی (۳۱۹) - اخوان

الصفاء (۳۱۹-۳۳۲)

علوم ریاضی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم (۳۳۳-۳۴۳)

- یا -

ابوالوفاء البوزجانی (۳۳۴ - ۳۳۷) - ابوالفتح الاصفهانی
(۳۳۴ - ۳۳۵) - ابو جعفر خازن خراسانی (۳۳۵) - ابوسهل
ویجن بن رستم الکوهی (۳۳۵) - ابوسعید احمد بن محمد بن
عبد الجلیل السجزی (۳۳۵ - ۳۳۶) - ابوالحسین عبدالرحمن بن
عمر الصوفی الرازی (۳۳۶) - ابوعلی بن ابوالحسین الصوفی (۳۳۶) -
کوشیار گیلی (۳۳۶) - ابونصر القمی (۳۳۶) - ابوالعباس
احمد بن محمد السرخسی (۳۳۷) - ابوالحسن علی بن احمد
نسوی (۳۳۷) - ابوریحان بیرونی (۳۳۷ - ۳۴۲) - ابوعلی سینا
(۳۴۲ - ۳۴۳)

علم طب (۳۴۳ - ۳۴۷)

محمد بن زکریای رازی (۳۴۴ - ۳۴۵) - ابوالحسن احمد بن
محمد الطبری (۳۴۵) - ابو منصور حسن بن نوح القمزی البخاری
(۳۴۵ - ۳۴۶) - علی بن عباس مجوسی اهوازی (۳۴۶) - ابوسهل
مسیحی (۳۴۶) - ابوعلی بن سینا (۳۴۶ - ۳۴۷)

صیدنه و سایر اقسام علوم طبیعی (۳۴۷ - ۳۴۹)

جغرافیا (۳۴۹ - ۳۵۱)

ابن خردادبه (۳۵۰ - ۳۵۱) - ابوزید بلخی (۳۵۰) - مسعودی
(۳۵۰) - ابن حوقل (۳۵۰) - اصطخری (۳۵۱) - المقدسی (۳۵۱) -
جیهانی (۳۵۱) - حدود العالم (۳۵۱) - بیرونی (۳۵۱)

۳ - علوم ادبی : ۳۵۲ - ۳۵۵

ابن درید (۳۵۳) - ابوسعید سیرافی (۳۵۳ - ۳۵۴) - ابوعلی فارسی
(۳۵۴) - صاحب بن عباد (۳۵۴) - ابن فارس رازی (۳۵۴) - ابو منصور
ازهری (۳۵۴) - جوهر فارابی (۳۵۴) - ابو عمرو زوزنی (۳۵۵)
علی بن عبدالعزیز جرجانی (۳۵۵) - عبدالقاهر جرجانی (۳۵۵)

فصل چهارم

وضع ادبی ایران در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم ص: ۴۵۶-۶۴۵

۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی : ۴۵۶-۴۵۹

۲- شعر فارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم : ۴۵۹-۶۰۶

خصائص شعر فارسی (۳۶۶-۳۵۹)

انواع شعر فارسی و موضوعات آن (۳۶۹-۳۶۶)

۱- مسعودی مروزی (۳۷۱-۳۶۹)

۲- رودکی (۳۷۱-۳۸۹)

۳- شهید بلخی (۳۸۹-۳۹۳)

۴- ابوطیب مصعبی (۳۹۳-۳۹۴)

۵- فرالوی (۳۹۴-۳۹۵)

۶- ابوشعیب هروی (۳۹۵)

۷- ابوالعباس ربیع بنی (۳۹۵-۳۹۶)

۸- ابواسحق جویباری (۳۹۶-۳۹۷)

۹- ابوزرعه معمري جر جانی (۳۹۷)

۱۰- خسروانی (۳۹۸-۳۹۹)

۱۱- شاكر بخاری (۳۹۹-۴۰۱)

۱۲- ابوالمؤید بلخی (۴۰۱-۴۰۳)

۱۳- بوشکور بلخی (۴۰۳-۴۰۸)

۱۴- دقيقي (۴۰۸-۴۱۹)

۱۵- معروفی بلخی (۴۱۹-۴۲۱)

۱۶- ولوالجی (۴۲۱)

۱۷- لوکری (۴۲۱-۴۲۲)

۱۸- بدیع بلخی (۴۲۲-۴۲۳)

۱۹- منجيك ترمذی (۴۲۴-۴۲۸)

- ۲۰- طاهر بن فضل چغانی (۴۲۸-۴۲۹)
۲۱- آغا جی (۴۲۹-۴۳۱)
۲۲- منطقی رازی (۴۳۱-۴۳۳)
۲۳- خسروی سرخسی (۴۳۳-۴۳۵)
۲۴- قمری جرجانی (۴۳۵-۴۳۷)
۲۵- یوسف عروضی (۴۳۷-۴۳۸)
۲۶- استغنایی نیشابوری (۴۳۸)
۲۷- خبازی نیشابوری (۴۳۸)
۲۸- ابوالعلاء شوشتری (۴۳۸-۴۳۹)
۲۹- محمد عبده (۴۳۹-۴۴۱)
۳۰- جنیدی (۴۴۱)
۳۱- کسائی مروزی (۴۴۱-۴۴۹)
۳۲- رابعه قزداری (۴۴۹-۴۵۱)
۳۳- بشار مرغری (۴۵۱-۴۵۲)
۳۴- عماره مروزی (۴۵۲-۴۵۵)
۳۵- ایالقی (۴۵۵-۴۵۶)
۳۶- ابوالفتح بستی (۴۵۷-۴۵۸)
۳۷- فردوسی (۴۵۸-۵۲۱)
۳۸- ابوالهیشم (۵۲۱-۵۳۱)
۳۹- فرخی سیستانی (۵۳۱-۵۴۶)
۴۰- لبیبی (۵۴۷-۵۵۰)
۴۱- زینبی علوی محمودی (۵۵۰-۵۵۳)
۴۲- منشوری (۵۵۳-۵۵۵)
۴۳- مسعودی غزنوی (رازی) (۵۵۵-۵۵۷)
۴۴- مخلصی گرگانی (۵۵۷-۵۵۹)

- ۴۵- عنصری (۵۶۷-۵۵۹)
- ۴۶- بهرامی (۵۶۹-۵۶۷)
- ۴۷- بزرجمهر قائنی (۵۷۰)
- ۴۸- غضایری (۵۷۵-۵۷۰)
- ۴۹- مسرور طالقانی (۵۷۷-۵۷۶)
- ۵۰- عسجدی (۵۸۰-۵۷۷)
- ۵۱- منوچهری (۵۹۷-۵۸۰)
- ۵۲- عطاردی (۵۹۷)
- ۵۳- بالیث طبری (۵۹۹-۵۹۸)
- ۵۴- امینی نجار (۶۰۰-۵۹۹)
- ۵۵- روزبه نکتی (۶۰۱-۶۰۰)
- ۵۶- عیوقی (۶۰۳-۶۰۱)
- ۵۷- ابوسعید ابوالخیر (۶۰۶-۶۰۳)

۳- نشر پارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم: ۶۰۶-۶۳۶

- مقدمات و کلیات (۶۰۹-۶۰۶)
- بعضی از آثار مفقود (۶۱۰-۶۰۹)
- شاهنامها و داستانهای قهرمانی (۶۱۷-۶۱۱)
- رساله در احکام فقهی (۶۱۷)
- مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۶۱۸-۶۱۷)
- عجایب البلدان (۶۱۸)
- تاریخ بلعمی (۶۱۹-۶۱۸)
- ترجمه تفسیر طبری (۶۲۰-۶۱۹)
- کتاب البارع (۶۲۰)
- تفسیر قرآن (۶۲۱)
- هدایة المتعلمین (۶۲۱)

حدود العالم من المشرق الى المغرب (۶۲۱-۶۲۲)

نور العلوم (۶۲۲-۶۲۳)

شرح قصیدہ ابو الہیثم (۶۲۳-۶۲۴)

کتاب الابنیه (۶۲۵)

کتب فارسی ابن سینا (۶۲۵-۶۲۸)

شرح تعرف (۶۲۸-۶۲۹)

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم (۶۲۹-۶۳۰)

ترجمہ وشرح رسالہ حی بن یقظان (۶۳۰-۶۳۲)

شش فصل ورسالہ استخراج (۶۳۲)

تاریخ سیستان (۶۳۲-۶۳۳)

کشف المحجوب (۶۳۳-۶۳۴)

رسائل ابونصر مشکان (۶۳۴)

قسمت ریاضی دانشنامہ علایی (۶۳۴-۶۳۵)

زین الاخبار (۶۳۵)

قصص الانبیا (۶۳۶)

۴۔ تازی گویان ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم: ۶۳۶-۶۴۵

نثر عربی (۶۳۷-۶۴۳)

بحث در مقدمات (۶۳۷-۶۳۸) ابن العمید (۶۳۸-۶۳۹) - صاحب

بن عباد (۶۳۹) - ابوبکر خوارزمی (۶۳۹-۶۴۰) - بدیع الزمان

همدانی (۶۴۰) - شمس المعالی قابوس (۶۴۰-۶۴۱) - ابونصر

عتبی (۶۴۱) - ابومنصور ثعالبی (۶۴۱-۶۴۲) - ابو حیان توحیدی

(۶۴۲) - ابو الفرج اصفہانی (۶۴۲) - ابن الندیم (۶۴۳) - ابوہلال

عسکری (۶۴۳) - حمزہ اصفہانی (۶۴۳) - ابوعلی مسکویہ (۶۴۳)

شعر عربی (۶۴۴-۶۴۵)

فہرست اعلام تاریخی و جغرافیائی و فرق و اقوام و کتب و رسالات از ص ۶۴۶ بعد

بنام خداوند بخشنده بخشایسگر

از میان ملت‌های قدیم جهان کمتر ملتی مانند ایرانیان دارای سابقهٔ ممتد ادبی و آثار مختلف دل‌انگیز بلهجه‌های گوناگونست. از قدیم‌ترین اثر ادبی ایران یعنی گاتاهای زردشت تا جدیدترین آثار جانبخش پارسی، همه‌جا و همیشه پرتو روح خلاق و اندیشهٔ تابناک ایرانی آشکار و هویداست. مجموع کتب و منظوم‌هایی که از حدود هزار سال قبل از میلاد تا امروز، که نزدیک دوهزار سال از میلاد مسیح می‌گذرد، یعنی در فاصله‌ی قریب سه هزار سال شمسی، در این کشور بزبانهای اوستایی، پهلوی شمالی یا اشکانی، پهلوی ساسانی، سغدی، طبری، کردی و پارسی دری پدید آمده از حد شمار بیرونست، و از میان این آثار بیشمار نه تنها بسیاری در زمرهٔ دلکش‌ترین نتایج قریحهٔ نژاد ایرانیست بلکه بعضی را در ردیف بهترین شاهکارهای ادب و فکر در سراسر عالم میتوان درآورد. کیست که از ارزش جهانی شاهنامهٔ فردوسی و رباعیات خیام و مثنوی مولوی و غزل‌های حافظ بی‌خبر باشد؟ وجه بسا آثار بدیع دیگرست که اگر چنانکه باید در معرض علم و اطلاع جهانیان قرار گیرد در شمار اینگونه آثار بزرگ درآید.

ملت ایران علاوه بر آنکه بلهجه‌های ایرانی آثار منشور و منظوم بر جای نهاده، در ایجاد یکی از مهم‌ترین ادبیات جهانی یعنی ادبیات عربی نیز سهم عمده و اساسی داشته است چنانکه تدوین لغت و قواعد لسانی و تجدد و ترقی نثر و نظم آن زبان را باید بواقع وبی‌وسوسهٔ شیطانی تعصب و خودستایی مرهون ایرانیان دانست و این قولی است که جملگی برآیند، این وسعت دایرهٔ کار و عمل در ادب ایرانی باعث میشود که ما تحقیق در تاریخ ادبیات ایران را در دودورهٔ ممتاز از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهیم یعنی آنچه مربوط به پیش از اسلامست جدا و آنچه مربوط بدورهٔ اسلامی و علی‌الخصوص زبان پارسی دری است جدا مورد تحقیق قرار گیرد، خاصه که تتبع در تاریخ ادبیات ایران عهد اسلامی خود محتاج رنجهای متمادی و تسوید اوراق کثیر و جست‌وجو و مطالعهٔ طولانیست. اینست که نگارندهٔ این اوراق موضوع تحقیق و مطالعهٔ خود را تنها بیک از این دو عهد یعنی عهد اسلامی، منحصر ساخت و کتاب حاضر را بشرح تاریخ ادبی ایران در عهد مذکور اختصاص داد و با آنکه مطالعه و تحقیق در تاریخ ادبیات عهد اسلامی محتاج زحمات چندین ساله است از خداوند متعال یاری طلبید و قدم در این راه دشوار گذاشت.

این اقدام اگرچه مقرون به‌طور بسیارست، لیکن نباید آنرا دلیل خیرگی وبی‌باکی مؤلف دانست بلکه من با اعتراف بنشایستگی و عدم اطلاع و فقدان استحقاق خود با برگراشتن این کار شکر خواسته‌ام تنها راهی برای آیندگان گشوده و برای خود شرف تقدم در آن کار حاصل کرده‌باشم.

پیدا است که پیش از نشر این کتاب ناچیز تحقیقاتی بزبانهای فارسی و غیر فارسی درباره تاریخ ادبیات ایران شده است که از آن میان باید کوششهای مرحوم ادوارد پرون و دکتراته (که نخستین تاریخ ادبیات خود را بزبان انگلیسی و دومین بزبان آلمانی نوشته است) ، و همچنین مجاهدات دانشمندان بزرگ مرحوم مغفور میرزا محمدخان قزوینی و شادروان بهشت آشیان ملک الشعراء بهار و دوست مرحوم فاضل ویاک اندیشهام عباس اقبال آشتیانی طاب ثراهما و آقای سید حسن تهمی زاده و آقای بدیع الزمان فروزانفر و آقای جلال الدین همایی و آقای دکتر رضا زاده شفق و آقای سعید نفیسی و پیش از آنان مرحوم محمد حسینخان فروغی را بانظرشکروسیاس و احترام و اغتنام نگریست که هر یک بطریقی در این باب یادر یکی از اجزاء آن رنج برده و کار کرده اند ، منتهی روش کار در آنها نحوی دیگر داشت و در این کتاب ناقابل بنوعی دیگرست لیکن من بهرحال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها ورنجهای این آزاده مردان دانشمند میدانم و آن فاضلان پاک سرشت را راهبر خود می شمارم خاصه آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه را ، که روش کار در این کتاب تاحدی مرهون تعلیمات قدیم ایشانست.

روش تحقیق نگارنده در این کتاب آنست که پیش از ورود در مطالعه وضع ادبی هر عهد ، نخست مقدمات آشنایی بامحیط فکری و سیر افکار و عقاید و علوم را در آن دوره فراهم آورد زیرا بنظر حقیر ادب فن بیان عقاید و افکار و عواطف است و علوم ادبی نیز دانشهایی است که این مقصود را بهتر میسر سازد . عقاید و افکار و عواطف ، که موضوع نظم و نثر است ، نیز بتمام معنی کلام تابع محیط مادی و معنوی هر عهد میباشد و بهیچ روی از آن مستقل و جدا نیست . اینست که اگر فی المثل بخواهیم علل ترقی و انحطاط افکار و اشعار حماسی را در یک عهد بشناسیم باید حتماً وضع سیاسی و دینی و اجتماعی را در آن عهد کاملاً مورد مطالعه قرار دهیم زیرا این اوضاعست که میتواند یک ملت را بجانب مفاخرات نژادی و بیان افتخارات باستانی و قهرمانی و ملی سوق دهد و یا از آن باز دارد .

با این اشاره مختصر معلوم شده است که در تاریخ ادبیات هر یک از ادوار باید بعنوان مقدمه ، وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی آن دوره هم مورد مطالعه قرار گیرد منتهی این مباحث که عنوان مقدمه دارند نباید از ذی المقدمه دراز تر شوند.

موضوع دیگری که باید مورد توجه باشد آنست که ادبیات را ، اگر بمعنی اعم آن مورد مطالعه قرار دهیم ، واز جنبه خاص آن صرف نظر کنیم ، طبعاً باید همه آثار فکری یک ملت را بهره جچه و زبان و در هر موضوع و مطلبی باشد در نظر بگیریم . باین ترتیب ادبیات یک ملت در ادوار گذشته از شعر و نثر ادبی تجاوز میکند و همه انواع آثار فنی و علمی و عرفانی و فلسفی و دینی را نیز شامل میگردد و نیز آنچه از آثار فکری یک ملت بزبانی غیر از زبان متداول آن قوم وجود یافته است هم در شمار آثار ادبی او در می آید . مثلاً ما وقتی در تاریخ ادبیات دوره اسلامی ایران تحقیق

میکنیم نه تنها باید از حال لهجات مهم مکتوب ایرانی مانند پهلوی و سغدی و تخاری و خوارزمی و فارسی دری و کردی و طبری و جز آنها ، و تمام آثاری که بآن لهجات پدید آمده است ، مطلع شویم ، بلکه باید از وضع زبان عربی در این کشور و آثاری که از نویسندگان و شاعران ایرانی ب زبان عربی پدید آمده است ، نیز خبر یابیم چه اینها هم آثار اندیشه و ذوق ایرانی و جلواتی از جلوه های فکری این قوم است منتهی ب زبان قومی دیگر ، و همچنین است از زبان و شعر و نثر ترکی در قرون متأخر که عده یی از نویسندگان و گویندگان آن ایرانی نژاد یاساکن ایران بوده اند . در این مقدمات علت ورود ما در مباحث سیاسی و دینی و علمی (اعم از علوم دینی و عقلی و ادبی) و ذکر علمای بزرگ و آثار آنان و ثبت نام شاعران و نویسندگان تازی گوی ایرانی که ممکن است در بادی امر خارج از موضوع بنظر آید ، معلوم میگردد.

پیداست که در ذیل هر يك از مباحث و بعد از فراغ از بیان کیفیت سیر علوم و ادبیات در هر يك از ادوار ، بیان حالی از رجال مشهور در هر رشته یی نیز شده است و این از آن سبب است که رجال علم و ادب که خود مولود وضع محیطند لا محاله در ایجاد محیط خاصی بعد از خود مؤثرند و بعبارت دیگر بهمان نحو که محیط ایجاد نابه میکند نابه نیز محیطی متناسب با اعمال خود بوجود میآورد که بتناسب قدرت و اثر وجودی او امتداد می یابد . مثلاً بهمان نحو که محیط اجتماعی و سیاسی ایران در قرن سوم و چهارم منتهی ب ظهور حماسه گویان ملی علی الخصوص شاعر بزرگ ما استاد ابوالقاسم فردوسی شده است ، او خود نیز منشاء ایجاد يك محیط خاص ادبی در عالم حماسه - سرایی گردیده است که هزار سال از آن میگردد و هنوز ادامه دارد و همین حال را میتوان در نوابغی از قبیل نظامی و مولوی و سغدی و حافظ مشاهده کرد.

پس بیان احوال و آثار هر شاعر یا نویسنده تا آنجا که در دسترس است ، بهمان اندازه در تاریخ ادبیات لازمست که ذکر مقدمات ظهور آنان ، و از اینجاست که ما کوشیده ایم هر جا که لازمست سخن از رجال بزرگ علم و ادب رود و احوال و افکار و آثار آنان چندانکه در مقدرت و امکان ماست شناسانده شود.

امید است خداوند متعال توفیق ادامه این خدمت را کرامت فرماید و باین بنده فرصت دهد تا کاری را که در پیش گرفته ام بیایان برم .

در ذیل این مقال ذکر این نکته را نیز لازم میدانم که تاریخ ادبیات را بردو گونه میتوان نوشت یکی آنکه توضیح داده شد ، و از آن راه میتوان تمام مجاهدات ادبی يك ملت را بهر طریق که برای پیشرفت و تکامل زبان و ادب و علوم و فنون ادبی صورت گرفته است ، بیان کرد ؛ دیگر از طریق بحث در انواع اصلی و اساسی شعر و نثر مانند بحث در نثر و سبکهای مختلف آن و شعر و انواع اساسی آن (شعر حماسی - شعر غنایی - شعر تمثیلی - شعر حکمی و عرفانی ...) در این راه نیز در زبان فارسی کارهایی انجام گرفته و کتبی تألیف شده است که از آن میان نخست مجلدات سه گانه سبک شناسی تألیف مرحوم ملک الشعراء بهار در ذکر سبکهای نثر پارسی ، و دوم کتاب مفصل

نگارنده این سطور را بنام «حماسه سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری» باید ذکر کرد و امید است در سایر شقوق ادب فارسی باین طریق هم کتبی که شایسته استفاده اهل ذوق و فن باشد تدوین گردد و این نقیصه نیز بهمت دانشمندان از علوم ادبی فارسی مرتفع شود.



طبع دوم این کتاب در پاییز سال ۱۳۳۰ شمسی پایان رسیده بود لیکن در اواسط سال ۱۳۳۷ شمسی تقریباً نسخهایی از آن در دست نبود . بهمین سبب دوست عزیزم آقای ابراهیم رمضانی صاحب مؤسسه نشر کتاب «ابن سینا» بداعیه محبتی که بدین ناچیز دارد اورا بطبع مجدد کتاب تشویق کرد و چاپ سوم کتاب با اصلاحات مختصر انجام شد . این کتاب را باهمه ناچیزی و بی مقداری آن بیشگاه پدر بزرگوارم آقای سیدعلی اصغر صفا تقدیم میدارم . امید است که مقبول حضرتش باشد .

تهران ، ۲۷ شهریورماه ۱۳۳۸

ذبیح الله صفا

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی

و ادبی ایران

از حمله عرب تا پایان قرن

ستم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران از غلبهٔ عرب تا قیام یعقوب لیث صفار

وضع عمومی ایران
مقایسه
ظهور اسلام

ظهور اسلام و بعثت پیغمبر اکرم (در حدود سال ۶۱۱ میلادی)
و هجرت آن حضرت از مکه به مدینه (۶۲۲ میلادی) مصادف
بوده است با دوران پادشاهی خسرو دوم آپرویز (۵۹۰ -
۶۲۷ م) و جنگهای وی با هرقل امپراطور معروف روم.

در این ایام دو دولت نیرومند بیزانس (بیزنطه) و ساسانی بر قسمت اعظم دنیای
متمدن آن عهد حکمروایی داشته و از دیرباز برای تسلط بر عالم بایکدیگر در جنگ
بوده اند. جنگهای ممتدی که از عهد سلطنت خسرو اول انوشروان میان رومیان
و ایرانیان آغاز شد، و جز در فواصل کوتاهی از حدود سال ۵۳۹ تا آغاز سلطنت قباد دوم
پسر خسرو آپرویز یعنی سال ۶۲۸ میلادی امتداد داشت، هر دو دولت بزرگ دنیای
آنروز را خسته و فرسوده کرد. قتل عامها، نهبها و غارتهای بلاد رومی و ایرانی
و مخارج هنگفتی که از این طریق بر دو دولت مذکور تحمیل میشد و تلفات سپاهیان
و نظایر این امور نیروی جنگی هر دو طرف را بنهایت خستگی افکند و تضعیف عظیم
دچار کرد. برای آنکه اوضاع ایران را از حیث نیروی جنگی و آشفستگی دربار بخوبی
بدانیم بهتر آنست که از زمان سلطنت خسرو آپرویز تا آغاز حملهٔ عرب را باختصار
مورد مطالعه قرار دهیم.

هنگامی که خسرو آپرویز بر تخت شاهنشاهی ساسانی جلوس گرد ایران دچار

اغتشاش و طغیان **بهرام چوین** سردار معروف هرمز پدر خسرو بود. خسرو بالتجابه **موریس**^۱ امپراتور روم توانست سلطنت از دست رفته را دوباره به جنگ آورد و صلحی را با دولت روم پی افکند که تا سال ۶۰۳ بطول انجامید. از این سال بیهانه قتل موریس جنگ‌هایی میان ایران و روم در گرفت که بیست و چهار سال یعنی تا سال ۶۲۸ میلادی بطول کشید. در این جنگ‌ها نخست فتح با سپاهیان خسرو بود و تا سال ۶۲۲ لشکریان ایرانی از یک جانب بسرداری «**شاهین**» تا کالسدون^۲ در قرب قسطنطنیه و از جانب دیگر بفرماندهی «**شهر بُراز**» تا اسکندریه پیش رفته و وسعت شاهنشاهی ایران را در مغرب بحدود عهد هخامنشی نزدیک کرده بودند. لیکن از این سال هر قل امپراتور روم شرقی شروع بحملات متقابل خود کرد و در تمام آنها فاتح شد چندانکه جنگ را بداخله ایران کشانید و تا «نینوا» پیش آمد و تیسفون را نیز مورد تهدید قرار داد و با آنکه سپاهیان خسرو در این جنگ ایستادگی شدید کرده بودند، خسرو بر اثر استیلاء بیم و هراس بیهوده از برابر سپاهیان هر قل گریخت و اگر مقاومت ایرانیان نمی بود تیسفون نیز بدست رومیان می افتاد و لیکن این مقاومت هر قل را بر آن داشت که از محاصره تیسفون منصرف شود و بآذربایجان بتازد. در این وقت خسرو که بر اثر فرار از برابر سپاهیان روم و کشتن عده بی از سرداران و قصد جان شهر براز منفور درباریان شده بود دستگیر (۶۲۷ میلادی) و مقتول (۶۲۸ میلادی) گشت و پسرش **قباد دوم** معروف به «**شیرویه**» بجای او نشست.

باتوجه بحوادث عهد خسرو اپرویز معلوم میشود که جنگ‌های بیست و چهار ساله وی بارومیان نه تنها برای شاهنشاهی ساسانی نتیجه بی نداشت بلکه آنرا دچار ضعف و انحطاط عظیم نمود.

تجملات درباری در عهد خسرو اپرویز از حد گذشت چنانکه جلال و شکوه بارگاه او نه سابقه بی داشت و نه بعد از آن نظیری در ایران پیدا کرد. عده زنان و کنیزکان و خوانندگان و نوازندگان حرمسرای او چنانکه نوشته اند بچند هزار تن بالغ میشد. با چنین حرمسرای بزرگ و مخارج هنگفت دیگر دربار و هزینه لشکر کشی های

Cast on Laurel

متمدادی، خسرو ابروینر هنگام حبس خود مدعی بود که موجودی خزانه ایران برابر کرده است و این امر از ظلم و تحمیل او بر مردم ایران حکایت روشنی میکند. باین ترتیب میتوان گفت که خسرو ابروینر چه از حیث ایجاد محیط فاسد در دربار ساسانی و چه از جهت خودسری و ظلم و استبداد رأی و چه از باب جنگهای ممتد بی حاصل خود دولت ایران را بنهایت ضعیف کرد و بجانب انحطاط برد و حقاً و واقعاً باید او را یکی از مسببین انحطاط و انقراض ایران عهد ساسانی دانست.

پسر خسرو یعنی **قباد دوم** معروف به «**شپرویه**» با آنکه در آغاز کار با هر قل از در صلح در آمد و به برخی اصلاحات داخلی نیز همت گماشت، بزودی تغییر روش داد و همه برادران خود را کشت و جانشین هفت ساله وی اردشیر نیز گرفتار طغیان یکی از سرداران بنام شهر براز شد و از میان رفت و شهر براز هم پس از دوماه سلطنت بدست سپاهیان خود بقتل آمد و در همین اثناء طوایف خزر بر ارمنستان تسلط یافتند. بعد از قتل شهر براز ^{Confusion} هر ج و مرج عجیبی در دربار ساسانی و ^{Depression} سر اسر شاهنشاهی ایران رخ داد و چند تن از زنان و مردان خاندان ساسانی ^{Prison} پشت سر هم بسلطنت رسیدند و هر يك مدتی کوتاه پادشاهی کردند. عده اینان را بعض مورخان تا یازده تن ذکر کرده اند^۱ و باین حساب از سال ۶۲۸ میلادی، تاریخ قتل خسرو ابروینر، تا سال جلوس یزدگرد سوم (۶۳۲ میلادی) یعنی در مدت پنج سال دوازده تن بر کشور ایران حکومت کردند و تاریخ سلطنت آنان جز اغتشاش و ناامنی چیزی نبود و چون **یزدگرد سوم** بسلطنت رسید بر کشوری آشفته که ایجاد آرامش داخلی و رفع مشکلات سیاسی و اصلاح وضع درباری و اداری آن محتاج چندین سال کوشش و زحمت بود، حکومت یافت ولی نه تنها یزدگرد همچون دیگر شاهزادگان اخیر ساسانی لیاقت چنین کار بزرگی نداشت بلکه شروع حملات مسلمین بر سرحدات ایران و وقوع جنگهای بزرگ هر گونه فرصتی را از وی و همه ایرانیان برای اعاده قدرت از دست رفته سلب کرد.

وضع اجتماعی ایران نیز در این ایام بهیچ روی بهتر از وضع سیاست و دربار

۱ - بدین شرح: قباد دوم - اردشیر سوم - خسرو سوم - جوانشیر - پوراندخت - گشنسب بنده -

آزمیدخت - هرمز پنجم - خسرو چهارم - فیروز دوم - خسرو پنجم.

نبود. حکومت طبقاتی که از ^{پهلوی} دیر باز در ایران وجود داشته و در دوره ساسانیان بشدت بدترین وجهی در آمده بود، مایه افتراق طبقات اشراف و روحانیان از طبقه سوم یعنی پیشه واران و زارعین شده بود. تحمیلات دربار و اشراف بر مردم خاصه در اواخر عهد ساسانی بدرجه بی رسیدد بود که تحمل ناپذیر مینمود. تمامی مقامات منحصر بطبقات اشراف و روحانیان و آزادان و دهقانان و نظایر این طبقات عالیه بود و باقی جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگها و وظیفه دیگری نداشتند. نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه تنها در میان طبقه سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع دربار نیز بینهایت مؤثر بودند و علی الخصوص بعد از خسرو ابروثر میتوان یکی از علل وضع آشفته دولت ساسانی را بیش از هر چیز دخالتها و تصرفات سوء این دو طبقه دانست. تحصیل دانش تقریباً منحصر بخاندانهای اشرافی و روحانیان و دهقانان بود و دیگران که از این نعمت استفاده بی نمیتوانستند کرد ناگزیر بتحصیل آن نیز رغبتی نداشتند. مشاغل و مناصب موروث بود و کسی حق نداشت از طبقات پست بطبقات عالی راه جوید.

اشکال بزرگتری که در اواخر عهد ساسانی نباید از ذکر آن غافل بود تشتت و اختلاف آراء دینی است. در عهد ساسانی دین رسمی و عمومی ملت آیین زرتشتی بود. این آیین از طرف دربار بشدت حمایت میشد و بهمین سبب نیز روحانیان زرتشتی خاصه موبدان موبد در دربار نفوذی فراوان داشتند. نفوذ روحانیان در امور کشور بحدی بود که اگر پادشاهی را مانند قباد مخالف آیین زرتشتی و یا نفوذ خویش میسر دند باوی از درخلاف در میآمدند و هانعی بزرگ بر سر راه فرمانروایی و اقتدار او میشدند و حتی در اینگونه موارد عزل شاهنشاه نیز برای آنان دشوار نبود. با اینحال و با همه نفوذی که موبدان و هیربدان در کشور داشتند، شاید بر اثر تحمیلات و رفتارهای نابهنجار آنان و یا در نتیجه قدمت آیین زرتشتی بتدریج اختلاف کلمه در میان پیروان آن کیش بروز کرد و روز بروز شدت یافت. اختلاف کلمه ایرانیان در آیین زرتشتی علی الخصوص از آن ایام آغاز شد که آیین مسیحی در ایران راه جست. نفوذ کیش ترسایی بشاهنشاهی ساسانی نخست از شهرها و نصیبین آغاز شد و از عهد سلطنت فیروز ببعد بر اثر آنکه زعمای مدرسه ایرانیان که دررها دایر بود عقاید نسطوریوس را پذیرفته و در نتیجه

اخراج ازرها و قلمرو حکومت رومیان به نصیبین پناهنده شدند، این مذهب در ایران قوت یافت و حتی گاه از طرف شاهنشاهان ساسانی علی رغم رومیان تقویت شد و کلیساهای نسطوریان در بسیاری از نقاط ایران و برخی از بلاد ماوراءالنهر دایر گردید و بازماندگان این عیسویان در عهد اسلامی تا حدود قرن پنجم در بسیاری از بلاد ایران بوفور بسر میبردند. آیین خارجی دیگری نیز که در ایران عهد ساسانی نفوذ داشت دین بودا بود که پیروان آن در نواحی شرقی شاهنشاهی ساسانی پراکنده بودند و مهمترین بتکده آنان نوبهار بلخ بوده است که رؤسای آن لقب برمک داشتند و خاندان برمکی اصلاً ریاست همین بتکده را داشته اند. ظهور ادیان و مذاهب داخلی دیگری مانند دین مانوی (در آغاز سلطنت شاپور) و دین مزدک (در عهد قباد) و مذاهب زروانی و گیمورثی نیز مایهٔ تشتت تازه بی درمیان ایرانیان آن عصر گردیده بود.

با توجه باین مقدمات ملاحظه میشود که جامعهٔ ایرانی مقارن حملهٔ عرب وضع آشفته بی داشت و آثار بی نظمی در امور سیاسی و درباری و نظامی و دینی و اجتماعی آشکار شده و دولت ساسانی را مستعد شکست کرده و شاهنشاهی بزرگ ایران را بکنار برنگاه انقراض کشانیده بود.

حملهٔ تازیان

در چنین حال و بامواجیه با چنین شرایطی حملهٔ عرب بایران آغاز شد. ملت عرب چنانکه میدانیم در ایام پیش از اسلام از قبایل پراکنده بی تشکیل میشد که هیچگاه بایکدیگر اتحادی نداشتند و بیشتر ایام حیات آنان بزد و خورد با یکدیگر میگذشت. در میان این قبایل پراکنده مراکزی مانند قلمرو و حکومت ملوک حمیر در یمن و آل غسان در جانب شام و منازره در حیره وجود داشت و میانهٔ قلمرو این حکومتها نیز قبایلی بسر میبردند که مهمتر از همهٔ آنها قبیلهٔ قریش در حجاز بود. از میان این قبیله در اواسط قرن پنجم میلادی مردی زیرک بنام قصی بن کلاب بن مره مقام سدانت (پرده داری) کعبه را که بزرگترین بتکده و معبد عمومی عرب بود بدست آورد و از این پس سدانت کعبه و فی الواقع حکومت مکه بچنگ قریش افتاد و منزلات آن قوم در میان تمام قبایل عرب بنهایت رسید چنانکه بر قبایل عرب راریاست یافت. در میان عرب پیش از اسلام سه دین عمده شهرت داشت که عبارت بود از دین صابئی

و یهودی و نصرانی. علاوه بر آن بیشتر قبایل رب النوعها و اصنامی را میپرستیدند که نام برخی از آنها مانند لات و منات و عزی شهرت بسیار داشت. این بتها در کعبه یعنی معبد معروف مکه گردآمده بود. بر اثر نفوذ ایرانیان در یمن و حیره بعضی از رسوم و عقاید دینی آنان نیز میان برخی از تازیان نزدیک بمراکزمذکور نفوذ یافته بود.

پیغمبر اسلام در چنین محیطی بسال ۶۱۱ میلادی در چهل سالگی شروع بدعوت مردم بدین حنیف اسلام کرد و اهالی پراکنده و متشتت عربستان را بتربك ادیان مختلف و توجه بوحدت کلمه و اتفاق و برادری و برابری خواند و دیرگاهی بانعصب قریش، که خود از آن قبیله بود، مبارزه کرد و اگرچه اندك اندك در مکه پیروانی می یافت، سرانجام مجبور شد با یاران خود به «یثرب» روی آورد و در آن محل که بعد از آن مدینه النبی (مدینه) خوانده شد مستقر گردد (۶۲۲ میلادی = نخستین سال هجری). از این پس دین اسلام بسرعت در شبه جزیره عربستان رواج یافت چنانکه در سال یازدهم از هجرت که سال رحلت حضرت رسول است اجرای نقشه نشر آیین اسلام در خارج از عربستان آغاز شده بود.

بعد از رحلت حضرت رسول اگر چه اختلافات داخلی شدیدی در عربستان شروع شد ولی بسرعت از میان رفت و حکومت اسلامی قدرت بسیار یافت چنانکه توانست نقشه یی را که از اواخر حیات حضرت رسول برای تسخیر نواحی غیر عربی آغاز شده بود اجرا کند و دسته یی از مجاهدان را بجانب ممالک روم و ایران گسیل دارد.

چنانکه پیش از این گفتیم دو امپراطوری روم شرقی و ایران در این ایام بر اثر جنگهای طولانی و مشکلات داخلی دچار ضعف شدید گردیده و عوامل انحطاط و شکست و انقراض آنها از هر حیث فراهم شده بود اما بالعکس عرب را عواملی چند در این حملات و فتوح یابوری می کرد که مهمترین آنها عبارتند از: وحدت کلمه، تنگی معیشت، تعالیم اسلامی، عادت بسختی و تحمل شدائد و مشقات، انضباط و روحیه قوی، سرعت عمل در طی صحراها و راهها، مهارت در سواری، داشتن رجال قوی و نیرومندی که زیر دست یکی از بزرگترین مردان جهان تربیت یافته بودند و نظایر این امور.

این اسباب و علل وقتی با هم گرد آمد فتح مسلمین را در جنگهای مختلف

و پیشرفت‌های آن‌را در مدتی قلیل میسر ساخت چنانکه در ده سال و اندی از خلافت عمر توانستند شام و فلسطین و مصر و عراق و قسمتی از ایران را فتح کنند و این فتوحات آنان در عهد خلافت عثمان و در دوره بنی امیه نیز همچنان ادامه یافت: *استقامت*

نکته‌یی که ذکر آنرا لازم میدانیم آنست که نفوذ عرب و مسلمانان بیشتر در میان طبقه سوم یعنی طبقه ناراضی ایرانیان بوده است و الا طبقات عالی‌ایرانی و روحانیان و آزادان و دهقانان و گروهی بزرگ از کسانی که در حفظ آیین زرتشتی تعصب میورزیدند بدین پیشرفت‌ها بدیده بغض و ناخشنودی می‌نگریستند و همین گروه و بقایا و تبلیغات آنانست که دگر باره اسباب استقلال ملت ایران و شکست معنوی قوم عرب را يك قرن بعد میسر ساخت.

پیشرفت مسلمین در ممالک روم شرقی پیش از رسیدن بقسطنطنیه متوقف ماند لیکن در ایران با جنگ‌های بزرگ **قادسیه** (سال ۱۴ هجری) **بسررداری سعد بن ابی وقاص** و **رستم فرخزاد و جلولا** (سال ۱۶ هجری) **بسررداری هاشم بن عتبّه و قعقاع بن عمرو** و **جنگ نهاوند** معروف بفتح الفتوح (در سال ۲۱ هجری) **بسررداری نعمان و فیروزان** و چندین جنگ کوچک دیگر برای فتح بلاد و نواحی مختلف ایران، کاخ عظیم شاهنشاهی ساسانی فرو ریخت و ملت ایران از سیادت ببندگی و اسارت افتاد.

البته بعد از جنگ نهاوند در غالب شهرها و ولایات و قلاع ایرانی مقاومت‌های کوتاه یا طولانی صورت گرفت و سپاه عرب بدان آسانی که تصوّر می‌رود بفتح همه ایران موفق نشد و فتح تمامی این کشور تا آنسوی جیحون تا اواسط عهد خلافت بنی امیه بطول انجامید و در برخی از نواحی مانند طبرستان و دیلمان و گیلان و دماوند و بعضی از مواضع ماوراءالنهر نیز ایرانیان تا قسمتی از دوره خلافت بنی العباس مقاومت شدید کردند، لیکن هیچیک از این مقاومت‌های منفرد هنگامی که مرکز شاهنشاهی ایران سقوط کرده و دولت از میان رفته بود، سودی نداشت و یکی پس از دیگری از میان میرفت. در طی همه جنگ‌هایی که قوای مجلی ایران با سپاهیان عرب می‌کردند **یزدگرد** **شهریار** از شهری به شهری و از ولایتی بولایتی میگریخت. وی از مداین بری و از آنجا با صفهان و از آنجا بکرمان و بلخ گریخت و از غفور چین و خاقان ترك مدد خواست اما

آنان اورا یاری نکردند و او بسال ۳۱ هجری (۶۵۲ میلادی) بمهد خلافت عثمان در مرو بدست آسیابانی کشته شد و حال آنکه اگر زنده میماند ممکن بود از سستی کار خلافت در اواخر عهد عثمان طرفی بر بندد.

بعد از قتل یزد گرد پسر او **فیروز سوم** خود را شاهنشاه ایران خواند و چندی در حال مبارزه با مهاجمان عرب بود لیکن کاری از پیش نبرد و بچین گریخت و بعد ازین نیز تا حدود سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) از اعقاب یزد گرد سوم بنام پادشاهان ایران در تواریخ چین یاد شده است که نزد فوفوران چین بعنوان پناهنده بسر میبردند.^۱

از فتح الفتوح تا قیام ابو مسلم
 عمر خلیفه اسلام در سال ۲۳ از هجرت بدست غلامی مکتبی بابولؤلؤ کشته شد و پس از وی عثمان تا سال ۳۵ هجری (۲۱ - ۱۲۹ هجری) (۶۵۶ میلادی) خلافت مسلمین را داشت. همینکه خبر

قتل عمر در ایران شایع شد در غالب نواحی ایران طغیان و شورش آغاز گردید ولی چون سرداران کافی و لایقی از ایرانیان در میان نبودند کار این شورشها و طغیانها بجایی نرسید و تمامی نقاطی که موقتاً از دست مسلمین بیرون رفته بود دوباره بدست آنان افتاد و عامل بصره یعنی ابن عامر از جانب خلیفه مأموریت یافت که کار فتح ایران را تعقیب کند و او بفارس و قهستان و خراسان حمله کرد و تمامی آن نواحی را با سانی گشود و در همین اثناء خبر قتل یزد گرد شایع گشت و ابن عامر فتوح خود را دنبال کرد و تا جیحون رسید و سپس سرداران او بکابل روی نهادند و از آنرا راه بسیستان و کرمان تاختند و آن نواحی را مسخر کردند.

با قتل عثمان در سال ۳۵ هجری و خلافت **علی بن ابیطالب** علیه السلام و بروز اختلافات داخلی در میان مسلمین پیشرفت آنان در ایران متوقف ماند و حتی اختلافات داخلی مسلمین بایران نیز سرایت کرد چنانکه در سال ۳۸ هجری یکی از سرداران عرب بنام **خریت بن راشد الناجی** در جنوب ایران بمخالفت با حضرت علی بن ابیطالب برخاست و گروهی از ایرانیان را با خود همداستان کرد تا آنکه زیاد بن ابیه از جانب

علی علیه السلام بحکومت فارس منصوب شد و فتنه خزیت را برافکند .

چنانکه میدانیم پس از شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام (۴۰ هجری ، ۶۶۱ میلادی) فرزند او حسن علیه السلام پس از مدت کوتاهی از خلافت کناره گرفت و حکومت را بمعایه معارض بزرگ پدر خود وا گذاشت . از این هنگام دوره جدیدی در حکومت اسلامی آغاز شد که تا سال ۱۳۲ هجری (۷۵۰ میلادی) ادامه یافت . در آغاز خلافت معاویه یعنی در سال ۴۱ هجری در هرات طغیان علی علیه خلافت اسلامی روی داد ولی بزودی از میان رفت . زیاد بن ابیه که در عهد علی بن ابیطالب حکومت فارس داشت در دوره معاویه حکومت بصره و کوفه یافت و حیطه اقتدار او تا اقصی نقاط شرقی حکومت اسلامی کشیده شد . مسلمین در همین سالها از طرفی بسند رسیدند و از طرفی از جیحون عبور کردند و برخی از بلاد آنسوی جیحون را گشودند . بعضی از قبایل عرب نیز در همین ایام بنواحی مختلف ایران خاصه خراسان مهاجرت کردند . پس از معاویه تاعهد عبدالملک در نواحی مرکزی و شرقی ایران انقلابها و طغیانهایی رخ داد که یکی از آنها طغیان ملکه بخارا به همراهی خاقان ترک بود که بدست سلم بن زیاد از میان رفت و دیگر طغیان موسی بن عبدالله بن خازم است که ولایت ترمدر را فتح کرد و پانزده سال در آنجا باستقلال حکومت راند . در عهد ولید بن عبدالملک (۸۶-۹۶ هجری) قتیبة بن مسلم باهلی از سرداران معروف عرب در ولایات شرقی ایران دست بمحاربات بزرگ زد و بلخ و طخارستان و فرغانه و بخارا و بیکنند و خیمه و سمرقند و بعضی نواحی دیگر را گشود و تا کاشغر پیش رفت . این سردار پس از فوت ولید و جانشینی سلیمان سر بطغیان برداشت ولی کشته شد و پس از ولید بن مَهَلَب حکومت خراسان یافت و بعد از فراغت از امور آن دیار بگرگان که تا این هنگام مستقل مانده بود تاخت و گران را فتح کرد و بمازندران حمله برد و پس از فتح ساری هنگام تعاقب دشمن در دره بی محصور شد و دسته بزرگی از سپاهان او از میان رفتند و او آخر الامر با سیصد هزار دینار جان خود را خرید و در بازگشت بگرگان دچار طغیان مرزبان آنجا گردید و هفت ماه سرگرم جنگ و جدال بود و پس از فتح و غلبه کرده بسیاری از گرانیان را بقتل آورد و چون قسم خورده بود که از خون گرانان آسیایی بگرداند بدین بهانه

بسیاری از مردم بی گناه را از دم تیغ گذراند.

این اعمال و سختگیری ها و ظلم های بی اندازه عمال بنی امیه در ایران مایه عدم رضای ایرانیان میگردد و روز بروز بر ناخشنودی آنان افزوده میشد و اگر چه بدستور عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) چند گاهی نسبت بایرانیان مسلمان بعدل و انصاف رفتار شد و حتی زرتشتیان نیز در پناه مسلمین قرار گرفتند و در اجرای مراسم مذهبی آزادی یافتند، ولی آتش بغض و کینه ایرانیان بدین آسانی فرو نمی نشست و هر وقت شورش و طغیان در یکی از نواحی شرقی ایران در می گرفت و وسیله ضعف حکومت اموی و قیامهای بزرگتری بر آنان فراهم میشد و در حقیقت زمینه کار برای خاندان عباسی که بزرگترین رقیبان بنی امیه بودند مستعد میگشت.

اختلاف میان بنی هاشم و بنی امیه امری مشهورست و این اختلاف مخصوصاً بعد از مظالم معاویه و یزید نسبت بعلی علیه السلام و اولاد او بشدت توسعه یافت و آنقدر دنبال شد تا بزوال حکومت بنی امیه پایان پذیرفت. یکی از مهمترین مراکز انکاء بنی هاشم و از جمله مناطق تبلیغ آنان و افزایش پیروان ایشان ایران بوده است. این امر را دلایلی چندست از آن جمله یکی تعدی بنی امیه و عمال آنان نسبت بمملکت تابع حکومت اسلامی خاصه ایرانیان بود که بنحو عجیبی بوسیله عمالی از قبیل حجاج بن یوسف ثقفی و قتیبه بن مسلم باهلی و یزید بن مهلب بن ابی صفره مورد سختگیری و فشار قرار گرفته بودند. این امر دلیل بزرگی برای رمیدگی ایشان از بنی امیه و توجه بر قبای آنان یعنی بنی هاشم میشد. دیگر آنکه سیاست بنی امیه مبتنی بر سیادت عرب و تحقیر ملل تابع خاصه ایرانیان بود و این امر چنانکه خواهیم دید یکی از بزرگترین علل سقوط آنان بدست ایرانیان گردید. دیگر اعتقاد ملت ایران بحکومت نژادی و استحقاق بنی هاشم بحکومت اسلام بود و بهمین سبب است که ایرانیان همواره با قیامهای بنی هاشم خواه از آل ابوطالب و خواه از آل عباس روی موافقت نشان داده اند و اغلب قیامهای بنی هاشم در جانب شرقی ممالک اسلامی یعنی در حدود ایران صورت گرفت چنانکه خروج یزید بن علی بن حسین بسال ۱۲۱ و ۱۲۲ در حدود کوفه بود و پس از قتل او یکی از دوستان وی پسرش یحیی توصیه کرد که بجانب خراسان رود زیرا اهل خراسان

پیروان آنانند^۱ و همچنین **عبدالله بن معاویه** از اولاد جعفر بن ابوطالب در بین سالهای ۱۲۷ و ۱۲۹ در فارس و اصفهان وری و قم طرفدارانی بدست آورد و بالاتر از همه اینها چنانکه میدانیم آل عباس که آنان نیز دسته‌یی از بنی هاشم بوده‌اند بوسیله حامیان ایرانی خود خلافت را از دست بنی امیه بیرون بردند.

در سال صدم از هجرت **محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب** که در **حُمَیمَه** از ناحیه **شَراة** از اعمال **بَلقاء** شام میزیست با **ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه** ملاقات کرد. ابوهاشم بن محمد که در این هنگام با سلیمان بن عبدالمملک ملاقات کرده بود بجانب حمیمه رفت و در آنجا با محمد بن علی دیدار کرد و گفت پس از من امر دعوت بفرزدان تومی‌رسد و بدوستان و طرفداران خود که از خراسان و عراق نزد او می‌آمدند نیز این موضوع را اظهار کرد و بهمین جهت پس از ابوهاشم طرفداران او با محمد بن علی بیعت کردند و او بعدها دعائی بدین نواحی فرستاد و دوازده نقیب انتخاب کرد و بولایت خود در نواحی مختلف گماشت. بدین ترتیب می‌بینیم که اولاد عباس باین بهانه که اولاد ابوطالب از حق خود بِنفع آنان صرف نظر کرده‌اند بنای دعوت و پیشرفت را گذاشتند و بعبارت دیگر از محبوبیت آل ابوطالب بِنفع خود استفاده کردند.

درین ایام کار دولت بنی امیه بِنهایت رسیده و ممالک اسلامی دچار اغتشاش و اضطراب شده بود و مخالفان هر روز از گوشه‌یی سر بر می‌آوردند خاصه در ایران که قیامها و طغیانهای متعدد رخ میداد. بنی عباس

از قیام ابو مسلم
تا حکومت
یعقوب بن لیث
(۱۴۹-۲۵۹)

در سایه چنین وضع آشفته‌یی شروع بمتشدید فعالیت دینی و سیاسی خویش کردند. ایشان از عدم رضایت موالی یعنی ملل غیر عرب خاصه ایرانیان که بسیار مورد تحقیر بنی امیه و عمال ایشان بودند استفاده کردند و برای قیام خویش از آنان استمداد نمودند. از میان جمیع ایرانیان، مردم خراسان بسبب مقاومتهایی که کرده و آزارهایی که کشیده و خسرها و تحقیرهایی که دیده بودند برای مخالفت با بنی امیه و موافقت با بنی هاشم مهیاتر بودند و اتفاق را دعوت بنی عباس در این ناحیه بیش از هر جای دیگر

پیشرفت و توسعه داشت. در این اوان ابراهیم بن محمد بن علی که امام و پیشوای دعوت عباسیان بود جوانی بالیاقت را بنام ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم مرو رودی که اصلاً موسوم بابراهمیم بود و خود را از اولاد بزرگمهر حکیم میدانست، بریاست شیعه خود در خراسان برگزید و انتخاب او را به ابوسلمه خلّال داعی و وزیر آل عباس در کوفه نیز اطلاع داد. این امر مصادف بود با حکومت نصر بن سیار والی بنی امیه در خراسان که با وجود فتوحات خود ولیاقت و درایتی که داشت دچار جنگهایی داخلی گردیده بود که در خراسان مانند همه ممالک اسلامی در گرفته بود. این جنگها از سال ۱۲۶ میان نصر بن سیار و مخالفان او یعنی میان مُضَرّیه و یَمَانِیه پدید آمده و شدتی عظیم یافته بود. در خلّال این احوال پیروان بنی عباس در خراسان فرصت یافته و بر وسعت دایره دعوت خود افزوده بودند و مردم را بد «الرضا من آل رسول الله ﷺ» یا «الرضا من آل محمد» دعوت مینمودند و داعیان آنان در تمام شهرها و قراء و قصبات خراسان مخفیانه بکار خود ادامه میدادند. در سال ۱۲۹ از جانب ابراهیم بن محمد فرمان بابومسلم رسید که دعوت خود را اظهار کند و او مأمورانی بسیاری از قراء خراسان فرستاد و در ماه رمضان شروع باظهار دعوت کرد و مردم بسیاری از نواحی مختلف که دعوت دعوات عباسی را پذیرفته بودند در قریه «اسفیدنج» از قراء «مرو رود» بر او گرد آمدند و اولوایی را که ابراهیم بن محمد برایش فرستاده بود برافراشت و دعوت آشکار کرد و بنصر بن سیار که در این ایام سرگرم جنگهای داخلی با یمانیه بود نامه فرستاد و او را باطاعت خود خواند و چون نصر از این امر آگاهی یافت یکی از موالی خود را موسوم به یزید پس از هجده ماه از قیام او بجننگ وی فرستاد و این سردار پس از جنگ مختصری شکست یافت و اسیر شد. ابومسلم او را معالجه کرد و آزاد نمود ولی از وی قول گرفت که اگر چیزی در باب او و پیروانش از وی پرسند جز راست نگوید. یزید چون بنزد نصر بازگشت اظهار داشت اینکه ابومسلم و پیروان او را بعبادت بت و استحلّال دماء و اموال متهم میدارند و دروغست و ایشان بطریق راست و بردین خدایند. از این پس کار ابومسلم و پیروان او بالا گرفت و شروع بفتح بلاد خراسان کردند. در این میان ابومسلم با پیشوای مخالفان نصر یعنی «کرمانی» سازش کرد و پس از آنکه کرمانی بدست نصر

بقتل رسید با پسر او ازدرا اتحاد در آمد و کار را بر نصر دشوار کرد . نصر نیز خروج ابو مسلم و قوت کار او را بمروان خلیفه اموی اطلاع داد و چندان کوشید تا جمیع قبایل عرب که درین هنگام در خراسان زندگی میکردند بر ضد ابو مسلم بایکدی بگر متحذ شدند . اما ابو مسلم همچنان در حال پیشرفت بود و شهر های خراسان یکی پس از دیگری بتصرف عمال او در می آمد . در سال ۱۳۰ هجری ابو مسلم از «ماخوان» که بعد از اسفیدنج بدانجا رفته بود ، بمرو شتافت و جمعی را نزد نصر فرستاد و او را به « کتاب الله » و « الرضا من آل محمد » خواند و چون نصر ملاحظه کرد که از جانبی دچار طغیان بمانیه و ربیعیه و از جانبی گرفتار عصیان ایرانیان شده است شبانه از مرو گریخت و ابو مسلم پس از اطلاع از فرار او ب لشکر گاه وی رفت و بسیاری از امرای او را اسیر کرد .

در خلال این احوال ابو مسلم علی و عثمان پسران کرمانی را که موقتاً با ایشان ازدرا اتحاد در آمده بود کشت و سپس بسرعتی عجیب بیاری گروهی از سرداران خود و از آن جمله قحطبه بن شیبب بر خراسان و بلاد شرقی ایران و عراق عجم و گرگان تسلط یافت . نصر بن سیار در دوم محل از این سردار لایق شکست یافت یکی در نیشابور و دیگر در گرگان و از این پس رو بهزیمت نهاد و بسال ۱۳۱ در ساوه در گذشت و بدین طریق بزرگترین مدافع حکومت اموی در ایران از میان رفت . قحطبه درری با لشکری که مروان برای سرکوب ابو مسلم فرستاده بود مواجه گشت و آنرا بشکست و سپس تا نهاوند پیش رفت و از آنجا بکوفه تاخت و در اینجا با عامل مروان در عراق یعنی یزید بن عمر بن هبیره جنگی سخت کرد و اگر چه کشته شد ولی فتح با طرفداران بنی عباس بود .

قحطبه پیش از فوت بر رؤسای لشکر خویش گفت که چون بکوفه در آمدید **ابو سلمه خال** وزیر آل محمد آنجاست و شما امر را با او گذار کنید . پس از قحطبه پسرش حسن بجای وی فرماندهی را بر عهده گرفت و همچنین کرد .

چندی پیش از این وقایع ابراهیم بن محمد امام بفرمان مروان خلیفه اموی مقید و محبوس گردیده بود و از آن پس مروان که دیگر از کار بنی العباس غافل نمیتوانست بود در طلب برادر وی یعنی **ابو العباس عبدالله بن محمد** که بعدها به **سفاح** معروف

گريد، کس فرستاد و او ناگزير بابرادر خود **ابو جعفر منصور** و برادرزادگان خویش عبدالوهاب و محمد پسران ابراهيم و عثمان خود داود و عيسى و صالح و اسمعيل و عبدالله و عبدالصمد پسران علي بن عبدالله بن عباس و بقيه بستگان خویش بکوفه گريخت. در این وقت لشکریان خراسان بنزد يك کوفه رسیده بودند. ابوسلمه خلال که از اهل ایران و داعی بنی العباس در کوفه بود و بوزیر آل محمد شهرت داشت آنان را در خانه یکی از طرفدارانشان مخفی کرد و تقریباً چهل روز خبر ورود ایشان را مکتوم داشت و مراد او از این اقدام آن بود که مگر کسی از آل علی را برای خلافت انتخاب کند و سه مکتوب به سه تن از آنان فرستاد یکی بجعفر الصادق و دوم بعبده بن حسن بن حسین و سوم بعمر بن زین العابدین ولی هیچیک از آنان حاضر بقبول خلافت نشدند و چون در اینحال سپاهیان ابومسلم بکوفه درآمدند و خبر قتل ابراهيم بدست مروان شایع شده بود، بر اثر فشار طرفداران آل عباس ابوالعباس عبدالله که ابراهيم او را جانشین خود خوانده بود بخلافت انتخاب شد (۱۳۲ هجری). ابوسلمه و حسن بن قحطبه و ابوالعباس عبدالله ابن محمد خليفه عباسی پس از جلوس بخلافت، پیش از هر کار متوجه مروان بن محمد ابن مروان بن الحکم خليفه اموی شدند و سپاهيانی بسرداری عبدالله بن علی عم سقاچ بجنگ او فرستادند و مروان در ساحل زاب شکست سختی یافت و منهزم شد تا در بوسیر از اعمال مصر در ۲۷ ذی الحجه سال ۱۳۲ کشته شد و بدین طریق دولت بنی امیه بدست ایرانیان پایان رسید و دوره حکومت بنی العباس بیاری آنان آغاز شد و این نخستین فتح نژاد ایرانی پس از شکست نهاوند (فتح الفتوح) است.^۱

۱ - درباره ابومسلم خراسانی و قیام او و کیفیت وصول بنی العباس بخلافت از: الکامل ابن الاثیر مجلد پنجم در حوادث سالهای مربوط - عقد الفرید ج ۲ چاپ مصر - تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام سیدمرتضی بن داعی چاپ تهران - وفيات الاعیان ابن خلکان چاپ مصر - تاریخ رویان اولیاء الله چاپ تهران - کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری چاپ مصر - تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران - مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران - تجارب الساف هندو شاه بن سنجر نخجوانی چاپ تهران - الفخری ابن الطقطقی چاپ مصر - الفرق بین الفرق البغدادی چاپ مصر - الملل والنحل شهرستانی چاپ تهران - اخبار اصفهان ابی نعیم چاپ لیدن - تاریخ سیستان چاپ تهران - وچندین مأخذ دیگر، استفاده شده است.

بنی العباس از این پس تا ۶۵۶ هجری با غدر و مکر و پیمان شکنی نسبت به هر کس که بدانان خدمت کرد، بر ممالک اسلامی حکومت کردند. در عهد آنان ممالک اسلامی تجزیه گردید، در ایران چنانکه خواهیم دید و برائز مقدمانی که خواهد آمد سلسله های مستقل تشکیل شد، اندلس را گروهی از بنی امیه از سایر ممالک اسلامی منتزع ساختند، فاطمیین مصر را در حیطه اقتدار خود در آوردند و حتی مدنی بغداد را مورد تهدید خود قرار دادند.

عهد عباسی را بدو دوره ممتاز از یکدیگر میتوان تقسیم کرد: دوره اول که دوره ترقی و عظمت است و تا آخر عهد مأمون امتداد داشت (۱۳۲ - ۲۱۸). دوره دوم که دوره انحطاط و ضعف است و از آغاز خلافت معتصم تا انقراض حکومت عباسی معتد بوده است (۲۱۸ - ۶۵۶). دوره اول دوره غلبه نژاد ایرانی و نفوذ قطعی آن قوم در دربار بنی عباس است و ولی از عهد خلافت معتصم مقدمات تسلط ترکان و شکست ایرانیان فراهم شد بدین معنی که معتصم قوای و سپاهیان خود را از میان ترکان برگزید و اگر چه برائز این عمل او عنصر عرب همچنان در خذلان باقی ماند ولی ایرانیان نیز بتدریج از صحنه سیاست دربار عباسی بیرون رفتند تا باز برائز استیلاء آل بویه بر بغداد بزور و غلبه سیادت قبلی را برای مدت محدودی که بغلبه سلاجقه در نیمه اول قرن پنجم ختم میشود، بدست آوردند. نفوذ ترکان در دربار بنی العباس یکی از اسباب عمده و اساسی ضعف خلافت عباسی و ایجاد علل سقوط آنان بوده است و از همین دوره بیعد است که بتدریج مقدمات تجزیه ممالک اسلامی و انحطاط تمدن اسلامی و ضعف دولت عباسی ایجاد شد.

پس از شکست ساسانیان ایرانیان بر دو دسته شدند: گروهی بزرگ از ایشان که بیشتر از روحانیان و اهل بیوتات بودند با قبول جزیه و خراج دین آبا و اجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند. در نزد این گروه که از مذاهب مختلف

**وضع اجتماعی
ایران
تا قیام یعقوب**

عیسوی و زرتشتی و مانوی و مزدکی و بودایی بودند روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی و پهلوی یا سایر خطوط و السنه متداول باقی

مانده بود محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت. موبدان و دانشمندان این گروه در ادامه و حفظ تمدن ایرانیان قدیم تا دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای مذهبی زرتشتیان در این ایام و حتی قرنهای دوم و سوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بودند و عده‌یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم از این روزگاران باقی مانده است. دومین دسته کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزور شمشیر و احیاناً بسائقه ایمان و عقیده و یا برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی آنها پذیرفتند؛ با کسانی بودند که اعراب فاتح آنها را با سارت میان قبایل خود بردند و در آن دیار بپندگی گماشتند. در میان این گروه احیاناً کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران نیز بوده‌اند. این دسته پس از آشنایی بزبان و تمدن عرب در شؤن مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و بکارهای بزرگ دست زدند.

اسیران و بردگانی که تازیان از ایران و ممالك مفتوحه دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌یی منسوب و به موالی معروف شدند.

فتوح پیایی و چیرگیها و فرمانروایی بر ملل مختلف، عرب را اندك اندك غره و خودبین ساخت تا بجایی که همه ملل مغلوب را بچشم بندگی نگرستند و آنها را مولی و محکوم بفرمانبری و سرافکنندگی شمرند. این کبریا و غرور عجیب در عهد بنی‌امیه چنان قوت یافت که بعض از سفهاء متعصبین عرب هیچکس را از عجمان لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفתי چنین میپنداشتند که خداوند عرب را از میان خلایق برگزیده است تا بر جهان فرمانروایی کند و دیگران را از آن روی پدید آورده که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور وی باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر این امور را با اعراب باز گذارند. معامله عرب دوره اموی با این طبقات معامله خواجه بابنده بود، آنان خود را صاحب حق و احسان نسبت بموالی می‌شمرند زیرا معتقد بودند که آنها را از کفر و کمراهی رها نموده‌اند. موالی از کنیه و القاب محروم بودند، اعراب با آنان در پیکردیف راه نمی‌رفتند، در مجلس

ایشان مولی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده میدید بر او بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشاند و خود در کاب او پیاده رود، در جنگها جزو پیادگان باشد و از غنائم بهره‌ی نگیرد^۱ با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار بکلی مخالف است و چنانکه میدانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته و فخر و مباهات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است. یکی از وجوه تحقیر بنی امیه نسبت بسایر اعمال این بوده است که آنانرا در حقیقت چون وسیله سود و بمثابه رزق حلالی برای خویش مینداشتند و بهمین سبب سعی میکردند بیشترین حد استفاده را از آنان بکنند. ظلم و آزار اعمال بنی امیه نسبت بموالی خاصه در ایران و ماوراءالنهر بدرجه‌ی رسیده بود که گاه بطغیان و شورش آنان و یا پیوستن بقیام کنندگانی از قبیل مختار بن ابوعبیده و یا شعث منجر میگردد و با این کیفیت بخوبی میتوان دریافت که چرا با قیام ابو مسلم بسرعتی عجیب عده بيشماری بر او گرد آمدند.

نتیجه این تحقیرها و آزارها و شکنجه‌هایی که صحایف تواریخ اسلام و کتب اخبار مربوط باین دوره مملو از آنهاست، جز ایجاد نفاق میان مسلمین چیزی نبود. زیرا مسلمانان غیر عرب اغلب از ملل بزرگ عالم بودند که تا پیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌ی ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهانداری داشتند و از میان آنان چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند.

این حال بر ایرانیان دشوارتر بود زیرا این مردم صاحب حس ملی بودند چنانکه توجه آنان بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی آن، یعنی اوستا گرفته تا آخرین آثار معروف عهد ساسانی، از همه جا بنحوی کامل لایح و آشکار است. روایات ملی ایرانیان نیز چنانکه آگاهیم بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود مغرور و از حال ناراضی میساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری

۱ - در باب همه این موارد رجوع شود به : تاریخ التمدن الاسلامی چاپ دوم ج ۴ از ص ۱۸

بیعد و ص ۹۱ - ۹۶ ؛ ضحی الاسلام چاپ سوم ج ۱ از ص ۱۸ بیعد و اشاراتی که در کتب ادب قدیم از قبیل کامل مبرد (ج ۱ ص ۲۷۳) و الاغانی چاپ مصر (ج ۱ ص ۱۴) و جز آنها آمده است.

عهد ساسانی از خاطراتشان گرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای تازیان بر آنان سخت گران می‌آمد و همین امر مایهٔ قیام سخت ایشان در برابر افکار عرب شد و بتدریج بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید. نخستین کسی که بدین کار قیام کرد اسمعیل بن یسار از موالی ایرانی نژاد و شاعر عهد هشام بن عبدالملک بود که در تفاخر باجداد ایرانی خود و تر جیح آنان بر عرب مردانه سخن میگفت. وی در یکی از قصاید خود ابیات ذیل را بر هشام فرو خواند:

أَصْلِي كَرِيمٌ وَمَجْدِي لَا يُقَاسُ بِهِ	وَلِي لِسَانٌ كَحَدِّ السِّيفِ مَسْمُومٍ
أَحْمِي بِهِ مَجْدَ اقْوَامٍ ذَوِي حَسَبٍ	مَنْ كَلَّلَ قَرْمٍ بِتَاجِ الْمُلْكِ مَعْمُومٍ
جَحَاجِحٌ ^۱ سَادَةٌ بُلُجٍ ^۲ مَرَاذِبُهُ	جَرْدٍ ^۳ عَتَاقٍ ^۴ مَسَامِيحٍ ^۵ مَطَاعِمٍ ^۶
مَنْ مِثْلُ كِسْرَى وَسَابُورِ الْجَنُودِ مَعًا	وَالْهَرَمْزَانِ لِفَخْرِهِ أَوْ لِتَعْظِيمِ
أُسْدِ الْكُتَائِبِ يَوْمَ الرَّوْعِ إِنْ زَحَفُوا ^۷	وَهُمْ أَذَلُّوا مَلُوكَ التَّرْكِ وَالرُّومِ
هُنَاكَ إِنْ تَسْأَلِي تُنَبِّئِي بِأَنَّ لَنَا	جُرْئُومَةً قَهَرَتْ عِزَّ الْجَرَائِمِ

هشام از شنیدن این اشعار بخشم آمد و گفت آیا با من مفاخره و مباهاات میکنی و نزد من قصیده میخوانی و خود و کفار قوم را میستایی؟ سپس فرمان داد تا او را در آب اندازند و خفه کنند و باز گفت او را از آب بر آورند و بحجاز فرستند. اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار بسیار داشت و پدر همین اسمعیل یعنی یسار نسبت بآل مروان تا بدانجا دشمنی داشت که هنگام مرگ بجای بیان کلمهٔ توحید (لا اله الا الله) میگفت خداوند مروان را لعنت کند! ^۸

این کینه و دشمنی شدید نژاد ایرانی نسبت بنژاد عرب و خاصه بنی امیه روز بروز در تزیاید بود و اغلب چنانکه دیده‌ایم بقیامهایی بر آنان منجر میشد. بهترین راهی که ایرانیان در پیش گرفتند بر انداختن بنی امیه یعنی حامی این سیاست نژادی

۱ - ججاج : سید کریم ۲ - بلج : سفیدرو ۳ - اجد : نجیب ۴ - عتاق : آزادگان

۵ - مسامیح : اسخیا ۶ - مطاعیم : طعام دهندگان ۷ - زحف : حمله کردن

۸ - ضحی الاسلام ج ۱ ص ۳۱ - ۳۲

عرب بود و بهمین سبب چنانکه گذشت همینکه دعوت بنی هاشم و بنی عباس نضجی گرفت ایرانیان بسرعتی عجیب متوجه آن دعوت شدند و از کوفه و بصره گرفته تا اقصی نقاط خراسان شروع بجمع آوری پیردانی برای آل عباس و آل ابوطالب کردند . بنی عباس هم که در سیاست از بنی امیه عاقلانه تر رفتار میکردند چون متوجه نقطه ضعف سیاست اموی گردیده بودند در تبلیغات مذهبی خود جانب ایران را گرفتند و چنانکه ابن اثیر نقل میکند^۱ در نامه‌یی که ابراهیم بن محمد امام بابو مسلم نوشته بود و بدست مروان افتاد وی بابو مسلم چنین گفت که : « اگر بتوانی هر که را بزبان تازی سخن گوید بقتل برسان ! » در این هنگام چنانکه دیدیم خراسان دچار تاخت و تاز و اذیت و آزار قبایل عرب ساکن آن سرزمین بود که بدو دسته یمانیه و مُضَرّیه تقسیم میشدند . ابو مسلم سردار بزرگ و لایق و مدبّر ایرانی که صاحب دعوت بنی عباس در این سامان بود از مخالفت و دوستی این دو گروه عرب استفاده کرد و حتی گروهی از تازیان علی‌الخصوص قحطبه طائی که در میان قوم خود نفوذی عظیم داشت و همچنین علی بن کرمانی که از یمانیه بود با وی همدستان شدند . قحطبه در خطبه‌یی که برای اهل خراسان انشاء کرد بنژاد خود یعنی عرب تاخت و ایرانیان را بکشتار آنان تحریض کرد و گفت خداوند شما را بر آن قوم مسلط کرد که از ایشان انتقام بکشید تا رنج و عذاب آنان بیش از صدمه شما گردد^۲ . پس از آن که تازیان جنگ را خاتمه دادند ابو مسلم سرداران ایشان را کشت و اقوام عرب را پراکنده کرد و حکومت را بآل عباس سپرد . این امر یعنی روی کار آمدن بنی عباس بتموسط ایرانیان خاصه خراسانیان مایه نفوذ کلی آنان در حکومت اسلام شد و گفتی ایرانیان مصمم شده بودند که ازین پس عرب و تمدن و خلافت و سلطنت او را مطیع ایران و ایرانی گردانند چنانکه حتی در طرز لباس خلیفه نیز دخالت کردند . در ترجمه تاریخ طبری چنین آمده است که « ابو مسلم صاحب الدعوة چون بنی امیه را هلاک کرد و خلیفتی به بنی عباس داد ، بنی امیه رنگ سبز دوست داشتندی و بیشتر جامه سبز پوشیدندی و گفتندی که این رنگ سبز از بهشت

است؛ پس ابو مسلم خواست رسمهای بنی امیه بگرداند و خواست که سلطان جامه بر آن رنگ پوشد که با هیبت تر بود پس ... بفرمود که جامه سلطان سیاه کنند». از سوی دیگر بنی العباس که علت سقوط بنی امیه را بخوبی مشاهده کرده بودند از امثال افعال آنان یعنی تعصب در عربیت و تحقیر ملل غیر عرب خاصه ایرانیان احتراز واجب شمردند چنانکه سپاهیان و یاران و طرفداران و مدافعان خویش را از پارسیان انتخاب کردند و «سپاه تازی» را که از قبیله ربیع و مضر بود فقط برای عصیت نژادی باقی گذاشتند. این قوم حتی نتوانستند تعادل را بین پیشرفت دو قوم ایرانی و تازی برقرار دارند چه ایشان بالطبع باختلاط با پارسیان میل میکردند و بزنی ایشان در میآمدند و رعایت این امور را بر خویش واجب میشمردند و اولین کس که خود بلباس ایرانیان ملبس شد و مردم را پیوشیدن آن امر کرد منصور است (۱۵۳ هجری) و اندك اندك كار بجایی رسیده بود که خلفا زنان خویش را بیشتر از پارسیان انتخاب میکردند علی الخصوص مادر و لیعهد غالباً ایرانی بود و همین امر باعث میشد که در خلفا میلی فطری بعنصر پارسی ایجاد گردد و غلبه عنصر پارسی هنگامی رو بمنتهی حد فزونی نهاد که خلفا وزراء و رجال شورای خود را از برامکه و امثال ایشان انتخاب کردند. بزرگترین منظور این خلفا ترقی رجال پارسی بوده است. هنگامیکه مهدی اراده شوری کرد و خواص دربار را گرد آورد اولین کس که شروع بسخن کرد از موالی ایرانی بود و باقی را بر همین قیاس باید کرد چنانکه در باریان و رجال دولت و خواص حکومت خلفا را موالی ایرانی تشکیل میکردند و ایشان حکومت عباسیان را نظم میدادند و دوا این آنانرا در دست داشتند و وزراء و قواد و عمال و کتّاب و حُجّاب از میان ایشان انتخاب میشدند چنانکه گفتی این حکومت از آن ایشانست. در اغلب این موارد منصبی از پدر بپسر مانند منصب خلافت بارش میرسید و برخی از خاندانها بوزارت و ولایت شناخته میشد مثل آل برمک و آل وهب و آل سهل و آل طاهر و جز آنان. پیداست که بنی عباس در عین توجه شدید بایرانیان هیچوقت فراموش نمیکردند که بنی هاشم و از نژاد عربند و به همین سبب هم گاه از نفوذ ایرانیان بیمناک میشدند و بکشتن و برانداختن بعضی از آنان قیام میکردند چنانکه سقّاح ابوسلمه خلال را از میان برد و منصور ابو مسلم را

و هارون آل برمک را و مأمون فضل بن سهل را و معتصم افشین را ، و در عین حال گاهی سرداران و عمالی از میان اعراب انتخاب میکردند ولی اگر امر دائر بر مقایسه گردد غلبه با ایرانیان بود .

با قتل عام خاندان برمکی و وزارت فضل بن ربیع چند گاهی نفوذ ایرانیان در دولت عباسی رو بضعف رفت لیکن ایرانیان با از میان بردن امین و بر کشیدن مأمون انتقام خود را از عرب گرفتند و از این زمان باز نفوذ آنان در دربار خلفا فزونی یافت . عرب را این حالت گران آمد چندانکه اراده بیعت بدیگری کردند و چندین بار مأمون را بر اثر احترام پارسیان مورد عتاب قرار دادند و یکبار در شام مردی بدو گفت : « ای امیر المؤمنین بعرب شام همچنان نظر کن که پیارسیان مینگری ! مأمون در جواب گفت : کزافه مگوی ! بخدا که من افراد طایفه قیس را از پشت اسبان شان فرود نیاوردم مگر وقتی که دریافتم با وجود ایشان در بیت المال من درهمی نمی ماند و اما یمن ، بخدا که نه من آنرا دوست دارم و نه اهالی آن دوستدار منند . اما بنی قضاعه ، بزرگانش منتظر کسی از آل سفیانند تا از طرفداران وی باشند . اما بنی ربیعہ حتی برخدای خویش از وقتی که پیغمبر خود را از میان مضر برانگیخته است خشمگین میباشند »^۱.

این تعصب و جنبش عرب در قبال ایرانیان دوباره باعث ایجاد نهضت شدیدی در میان ایرانیان شد و چنانکه خواهیم دید بنتایج بزرگی منجر گردید و آن عبارت از اظهار حیات و تعصب ملی است . بزرگترین و متعصب ترین شاعر ایرانی که در این دوره ظهور کرده و این نهضت را در اشعار خود مجسم ساخته است بشّار بن برد بن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است . وی اشعار فراوان در ذمّ عرب و تفاخر بنژاد ایرانی خویش دارد و از آن جمله است این ابیات که در آن نسبت بکسانی که بعرب اظهار موالات میکردند تاخته و قوم عرب را بشدتّ تحقیر کرده است :

خَلِیْلِ لَا اَنَا مُ عَلَى اِقْتَسَارٍ و لَا آبِی عَلِی مَوْلِی و جَارِ

۱ - راجع باین موارد متعدد مخصوصاً رجوع شود به تاریخ التمدن الاسلامی طبع دوم ج ۲

سَاخِبُرُ فَأَخِرُ الْأَعْرَابِ عَنِّي
أَحِينُ كُسَيْتَ بَعْدَ الْعُرَى خَزَّاءُ
تُفَاخِرُ يَا ابْنَ رَاعِيَةٍ وَ رَاعٍ
وَ كُنْتَ إِذَا ظَمِئْتَ إِلَيَّ قُرَاحٍ
تَرِبُغٌ بِخُطْبَةٍ كَسَرَ الْعَوَالِي
وَ تَغْدُو لِلتَّنَافُذِ تَدْرِبُهَا
وَ تَتَشَحَّحُ الشَّمَالُ إِلَّا بِسِيهَا
مُقَامُكَ بَيْنَنَا دَنْسٌ عَلَيْنَا
وَ فَخْرُكَ بَيْنَ خَنْزِيرٍ وَ كَلْبٍ
وَ عَمَهُ حِينُ تَأْذُنُ بِالْفَخَارِ
وَ نَادَمْتَ الْكَرَامَ عَلَى الْعُقَارِ^۱
بَنَى الْأَحْرَارَ حَسْبُكَ مِنْ خَسَارِ
شَرَّكَتِ الْكَلْبِ فِي وَلَغِ الْإِطَارِ^۲
وَ يُنْسِيكَ الْمَكَارِمَ صَيْدَ فَارٍ
وَ لَمْ تَعْقِلْ بِدُرَّاجِ الدِّيَارِ
وَ تَرَعَى الضَّانَ بِالْبَلَدِ الْقِفَارِ
فَلَيْتُكَ غَائِبٌ فِي حَرِّ نَارٍ
عَلَيَّ مِثْلِي مِنَ الْحَدَثِ الْكِبَارِ^۳

از این پس تفاخر بنژاد میان ایرانیان بی اندازه شدت یافته بود بعدی که شاعری از طریق استهزاء گفت :

وَ أَهْلُ الْقُرَى كُلُّهُمْ يَنْتَمُونَ
لِكِسْرَى أَدْعَاءَ فَأَيْنَ النَّبِيطِ^۴

توجه شدید خلفای عباسی بایرانیان و خودداری آنان از دادن کارهای بزرگ به عرب نیز باین امر شدت میداد . منصور خلیفه عباسی و مهدی جانشین وی در نزد یک کردن ایرانیان بخود غلومیکردند و در دوره هارون نیز چنانکه میدانیم با روی کار آمدن برامکه و نفوذ بی نهایت آنان در دستگاه حکومتی ، سیادت و نفوذ ایرانیان بعد اعلای خود رسید . این نفوذ عجیب عنصر عرب را بشدت خشمگین و بنی عباس را هراسان ساخت و این بیم و هراس بتوطئه نامردانه آنان برضد برامکه خاتمه یافت ولی ایرانیان بزودی پس از مرگ هارون الرشید (۱۹۳ هجری) انتقام سختی از اعراب گرفتند و امین خلیفه عباسی را که از مادری هاشمی نژاد و حامی سیاست عربی بود بفعیج ترین وضعی بسال ۱۹۷ در بغداد کشتند و مأمون را که از مادری ایرانی نژاد

۱ - عری : برهنگی ۲ - عقار : شراب ۳ - اطار : ظرف مدور ۴ - روغ : مکر و احتیال
۵ - اتشاح : بوشاح گرفتن ، حمایل بستن ۶ - الاغانی چاپ مصر ج ۳ ص ۲۳
۷ - نبیط : نبطی ، مراد روستایی زارع است .

بود بجای وی نشاندند. سردار بزرگ مأمون در این هنگام طاهر ذوالیمینین و وزیر اوفضل بن سهل سرخسی بود که هر دو از معتصبین سیاست ملی ایران بوده‌اند. بر اثر این فتح سیادت نژاد ایرانی تجدید شد و مأمون نیز خصوصاً بایرانیان توجه کرد و دست آنانرا در امور مملکت باز گذاشت. اما پس از فوت مأمون و جلوس معتصم (۲۱۸ هجری) چنانکه پیش ازین گفته‌ایم در سیاست بنی‌العباس تغییری حاصل شد بدین معنی که معتصم چون از طرفی از نفوذ بی‌نهایت ایرانیان هر اسان شد و از جانبی دیگر بعرب اعتماد و افری نداشت متوجه ترکان گشت و از آنان سپاهی ترتیب داد و امرا و قواد خویش را از میان غلامان ترك خود برگزید و چون این عنصر بر کارها تسلط یافت ایرانیان و اعراب هر دو پایمال شدند و مقدمات انحطاط تمدن اسلامی فراهم گردید.

نفوذ ایرانیان در دستگاه حکومت اسلامی چند نتیجه داشت و از آن جمله است:

- ۱- رسوم تمدن و عادات و رسوم و تشکیلات اداری و اجتماعی ایرانیان در تمدن اسلامی.
- ۲- انحصار مقامات عالیه بایرانیان.
- ۳- ایجاد نهضت بزرگ علمی و اجتماعی که منجر بتشکیل تمدن عظیم اسلامی گردید.

در ذیل این مبحث لازم است از يك نهضت بزرگ اجتماعی که از اسباب بزرگ واژگون شدن قدرت عرب و بر روی کار آمدن ایرانیانست صحبت بداریم و آن نهضت شعوبیه‌است.

شعوبیه

اسلام دین صلح و سلم و مساوات و برادری است، پیروان این دین از هر قبیله و قوم باشند بر یکدیگر امتیاز و رجحانی ندارند و تنها مایه رجحان میان افراد در آیین اسلام تقوی و پرهیزکاری است چنانکه در آیه شریفه می‌بینیم: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (حجرات، ۱۳). عرب در صدر اسلام و هنگام نشر این آیین نیز مبشر همین اصل بود ولی در حقیقت و واقع کمتر توانست باین اصل عالی اخلاقی رفتار کند خاصه در عهد بنی‌امیه که چنانکه دیده‌ایم سیاست عربی محض در میان آمد. تا پایان عهد بنی‌امیه تمام مشاغل بعرب اختصاص داشت و نسبت باقوام

دیگر کمال تحقیر و اهانت معمول بود. این تحقیر و اهانت بر ملل تابعه حکومت اسلامی خاصه ایرانیان که حس ملیت و سوابق درخشان تاریخی آنان بیش از دیگران بود سخت گران میآمد و از نیروی آنان را بمقابله با این غرور و کبر یا بر میانگیخت. ایرانیان ازین پس سه راه برای مقابله با عرب پیش گرفتند :

۱ - قیام سیاسی که چنانکه دیده ایم بوسیله ابو مسلم آغاز شد و بعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت به ابوسلمه خلال و ابو مسلم نیز چنانکه خواهیم دید بشدت ادامه داشت تا با ایجاد دولتهای مستقل ایرانی پایان یافت .

۲ - قیام علیه آیین اسلام و تعمّد در تخریب آن که فی الواقع نوعی مقاومت منفی با حکومت اسلامی بود و در عصر اول عباسی باشدنی عجیب شیوع داشت و با مقاومت سخت خلفا مواجه بود .

۳ - قیام اجتماعی و ادبی که بوسیله دسته یی بنام شعوبیه صورت گرفت. ظهور این دسته از عهد اموی است و ایشان در آغاز کار عبارت بودند از گروهی که بر غرور و خود پسندی عربان و تحقیر سایر اقوام بدیده انتقاد مینگریستند و میگفتند که اسلام با چنین فکری مخالف است و تفاخر بین احزاب و قبایل را ممنوع ساخته و بزرگی و بزرگواری افراد را نیز تنها از طریق تقوی و پرهیزکاری دانسته است و چون این دسته بآیه (یا ایها الناس ... الآیه) که قبلاً نقل کرده ایم تمثیل می جستند و استدلال میکردند آنانرا شعوبیه خواندند .

در همان عهد بنی امیه نیز چنانکه دیده ایم گروهی از قبیل اسمعیل بن یسار پیدا شده بودند که در قبایل مفاخرت اعراب بنژاد خویش شروع بتفاخر بملیت و اجداد و سوابق تاریخی خود کرده بودند و بعد از آن چون گروه نخستین تقریباً از میان رفتند شعوبیه بجای آنکه بر « اهل تسویه » اطلاق شود بر اهل تفضیل عجم بر عرب اطلاق گردید .

قائلین بتفضیل عجم بر عرب بیشتر و نزدیک بتمام از ایرانیان بودند و برای اثبات عقیده خود دلایلی چند اظهار میکردند . اساس فکرشان تحقیر عرب بود و میگفتند هر قوم و ملتی اگر چه پست باشد بر عرب ترجیح دارد . اینان معمولاً یا اصلاً قبول

اسلام نکردند و یا با قبول اسلام در ظاهر بمذهب اصلی خویش باقی بودند و یا اصولاً بسائقه ملیت و وطنپرستی و مخالفت با اعراب چیره وقاهر براین فکر بودند .

کلمه شعوبیه و نامیدن جمعیتی خاص بدین نام از مصطلحات عهد بنی عباس است و در عهد بنی امیه اگر چه این فکر بوسیله دسته معینی پدید آمده بود ولی هنوز نام شعوبیه بر آنان اطلاق نمیشد .

در دوره بنی العباس ایرانیان اگر چه در دستگاه دولتی بسیار نفوذ یافتند ولی چون از جانبی گاه گرفتار طغیان عرب بر خود میشدند ، و از جانب دیگر غدر و مکرهای خلفا آنان را خشمگین میساخت ، و از جانبی بتمام آرزوهای خود نرسیده بودند ، با قوم عرب شروع بکشا کش شدید و سختی نمودند و از نیروی شعوبیه در این ایام فرصت بسیار برای نشر افکار و عقاید خود یافتند و بتألیف کتب و رسالات و سرودن اشعاری در باب تفضیل قوم ایرانی بر عرب و یا تفاخر بنژاد خود و تحقیر عرب ، آغاز کردند . بعضی از بزرگان و رجال معروف ایرانی هم آنان را درینگونه امور تشویق میکردند مثلاً طاهر بن الحسین به اعلان شعوبی در پاداش نوشتن کتابی در ذکر مثالب عرب صلتی جزیل بخشید .

شعوبیه از اوایل قرن دوم هجری تا قرن چهارم سخت مشغول تبلیغ افکار و عقاید خود بودند و درین مدت شعرای بزرگی از میان ایرانیان با فکر شعوبی برخاستند و بشدت باظهار عقاید خود پرداختند و از آن جمله اند **خَریمی** شاعر مشهور سغدی و **المَتَوَکَلّی** ازندماء متوکل و **بشار بن برد** طخارستانی که سابقاً از او سخن گفتیم . خَریمی ابیات مشهوری در دفاع از نژاد و تفاخر بنسب خود دارد و از آن جمله است :

أَبَا نُصْعَدِ بَأْسٌ إِذْ تُعَيِّرُنِي ^۱ جُمْلُ	سِفَاهَا وَمِنْ أَخْلَاقٍ جَارَتِي الْجَهْلُ
فَإِنْ تُفْخِرِي يَا جُمْلُ أَوْ تَتَجَمَّلِي	فَلَا فُخْرَ إِلَّا فَوْقَهُ الدِّينُ وَالْعَقْلُ
أَرَى النَّاسَ شُرَعًا فِي الْحَيَاةِ وَلَا يَرَى	لِقَبْرِ عَلِيٍّ قَبْرٍ عَلاءُ وَلَا فَضْلُ
وَمَا ضَرَّتْني إِنْ لَمْ تَلِدْنِي يَحَابِرُ ^۲	وَلَمْ تَشْتَمَلِ جَرْمٌ عَلَيَّ وَلَا عُكْلُ ^۳

۱ - تغییر ، سرزنش کردن ۲ - نام معشوق شاعر ۳ - یحابر نام قبیله بیست ۴ - جرم : نام قبیله ۵ - عکل نام قبیله .

إِذَا أَنْتِ لَمْ تَحْمِ الْقَدِيمَ بِحَادِثِ

مِنَ الْمَجْدِ لَمْ يَنْفَعَكَ مَا كَانَ مِنْ قَبْلِ

☆☆☆

وَنَادَيْتُ مِنْ مَرَوْ وَبَلَخَ فَوَارِسًا
فِيَا حَسْرَتَا لَا دَارَ قَوْمِي قَرِيبَةً
وَإِنَّ أَبِي سَاسَانَ كَسَرَى بَنُ هُرْمَزٍ
مَلَكُنَا قَابِ النَّاسِ فِي الشَّرْكِ كُلُّهُمْ
نَسُوهُمْ كَمُو^۲ خَسَفًا^۳ وَنَقَضَى عَلَيْكُمْ
فَلَمَّا أَتَى الْإِسْلَامُ وَانْشَرَحَتْ لَهُ
تَبِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى كَانَمَا

لَهُمْ حَسْبُ فِي الْأَكْرَمِينَ حَسِيبُ
فِي كَثْرٍ مِنْهُمْ نَاصِرِي وَيَطِيبُ
وَخَاقَانُ لِي لَوْ تَعْلَمِينَ نَسِيبُ^۱
لَنَا تَابِعُ طُوعِ الْقِيَادِ جَنِيبُ^۲
بِمَاشَاءَ مَتَا مَخْطَى وَ مَصِيبُ
صَدُورُ بِهِ نَحْوَ الْإِنَامِ تُثِيبُ
سَمَاءُ عَلَيْنَا بِالرِّجَالِ تَصُوبُ^۳

متوکل در قصیده‌یی که یعقوب بن لیث برای خلیفه المعتمد فرستاد چنین گفت:

أَنَا ابْنُ الْأَكْرَمِ مِنْ نَسْلِ جَمٍّ
وَمَحْيَى الَّذِي بَادَ مِنْ غَزَاهُمْ
وَطَالِبُ أَوْ تَارَهُمْ جَهْرَةً
بِهِمُ الْإِنَامُ بِلَذَائِهِمْ
إِلَى كُلِّ أَمْرٍ رَفِيعِ الْعِمَادِ
وَإِنِّي لَأَمَلُ مِنْ ذِي الْعُلَا
مَعِيَ عِلْمُ الْكَابِيَانِ الَّذِي
فَقَلَ لِبَنِي هَاشِمٍ أَجْمَعِينَ
مَلَكْنَاكُمْ عُنُوةً بِالرِّمَا
وَأَوْلَاكُمْ الْمَلِكَ آبَاؤُنَا
فَعُودُوا إِلَيَّ أَرْضَكُمْ بِالْحِجَازِ

و حَائِزُ أَرَثِ مَلُوكِ الْعِجَمِ
وَعَفَى عَلَيْهِ طُوَالُ الْقِدَمِ
فَمَنْ نَامَ عَنْ حَقِّهِمْ لَمْ أُنَمِ
وَنَفْسِي تَهْمُ بِسُوقِ الْهَمَمِ
طَوِيلِ التَّجَادِ مُنِيفِ الْعِلْمِ
بِلُوعِ مَرَادِي بِخَيْرِ النَّسَمِ
بِهِ أَرْتَجِي أَنْ أَسُودَ الْأَمَمِ
هَلُّوْا إِلَى الْخَلْعِ قَبْلَ التَّدَمِ
حِ طَعْنًا وَضَرْبًا بِسَيْفِ خَذِمِ
فَمَا إِنْ وَفَيْتُمْ بِشُكْرِ التَّعَمِ
لَا كِلِ الضُّبَابِ وَرَعِي الْغَنَمِ

۱ - خویشاوند ۲ - جنب ۳ - بسته فترک ۳ - سوم ۴ - چشاندن ۴ - خسف ۵ - خواری

۵ - تصوب ۶ - میبارد ۶ - ضحی الاسلام ج ۱ ص ۶۶ .

فَأِنِّى سَأَعْلُو سَرِيرَ الْمُلُوكِ بِحَدِّ الْحَسَامِ وَحَرْفِ الْقَلَمِ^۱

از جمله مؤلفان شعوبی ابو عثمان سعید بن حمید بختکان از نجیب زادگان ایرانی مؤلف کتاب: «انتصاف العجم من العرب» و «فضل العجم على العرب وافتخارها»^۲ و هیشم بن عدی معاصر منصور و مهدی و هادی و هارون صاحب کتاب المثالب الصغیر، کتاب المثالب الکبیر، کتاب مثالب ربیعہ، اخبار الفرس و چندین کتاب دیگر^۳ و سهل بن هارون دشت میشانی معاصر مأمون رئیس بیت الحکمة که چندین کتاب در ذکر مثالب اعراب داشت^۴ و علان شعوبی صاحب کتاب المیدان فی المثالب، و ابو عبیده معمر بن المنثی مؤلف کتاب «اصوص العرب» و «فضائل الفرس» و بسیاری دیگر از مردان وطن دوست ایرانی اند که ذکر آنان در کتب تراجم و فهرس آمده است. این کتب بر اثر تغییر روش فکری ایرانیان در اعصار بعد و نفوذ شدید اسلام و نظایر این امور از میان رفت ولی از آنها يك اثر مهم و جاوید باقی ماند و آن عبارتست از تحریک حس ملی ایرانیان و بیدار کردن آنان برای مفاخره و مقابله با قوم عرب و قیام برای تحصیل استقلال از دست رفته^۵.

اگرچه قیام دینی ایرانیان بوسیله مانویّه و طبقاتی دیگر

که بتدریج ظهور کردند و همچنین قیام ادبی و اجتماعی

آنان بهمت شعوبیه ضربات شدیدی بر نفوذ و حکومت نژاد

عرب وارد آورد ولی قیام واقعی ایرانیان از طریق سیاسی

و نظامی صورت گرفت و بنتایج بزرگی انجامید. درحقیقت

با ظهور طبقات مذکور و نفوذ ایرانیان در دستگاههای حکومتی و نظایر این امور که

بتفصیل از آنها یاد شده است دو نتیجه گرفته شد: نخست بیدار کردن ایرانیان و تحریک

حس ملیت ایشان که در حقیقت مقدمه ظهور مردان استقلال طلب بزرگی مانند مازیار

قیامهای سیاسی
و نظامی تازهور
یعقوب لیث صفار

۱ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۲ ص ۱۷ - ۱۸ - ۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۱۷۹

۳ - معجم الادبا ج ۱۹ ص ۳۰۴ - ۳۱۲ - ۴ - الفهرست ص ۱۷۴ . معجم الادبا ج ۱۱ ص ۲۶۶

۵ - معجم الادبا ج ۱۹ ص ۱۵۴ - ۶ - علاوه بر مآخذی که ذکر شد درباره شعوبیه رجوع شود بشرح مفصل مرحوم احمد امین در کتاب ضحی الاسلام ج ۱ در همین باره و مقاله آقای جلال الدین همایی بعنوان شعوبیه در مجله مهر سال دوم .

و یعقوب و مرداویج و نظایر آنان گشت. دوم ایجاد ضعف و سستی در دستگاه اقتدار و نفوذ مطلق عرب. تمامی این امور را در حقیقت باید در حکم مقدماتی برای ایجاد حکومت‌های مستقل برای ایرانیان شمرد اما در همان حال که نهضت‌های مذکور بشدت ادامه داشت نهضت‌های سیاسی یکی پس از دیگری بر ضد دستگاه عرب صورت می‌گرفت و با هر نهضت جدید ضربت تازه‌یی بر پیکر فرمانروایی عرب وارد می‌آمد تا سرانجام بایجاد حکومتها و زبان مستقل ادبی (فارسی دری) در ایران منجر گشت.

قدم اول در نهضت‌های سیاسی و نظامی ایرانیان بوسیله بزرگترین فرزند دلیر ایران ابو مسلم خراسانی برداشته شد. این نهضت چنانکه دیده‌اید با دو منظور صورت گرفت: نخست بر انداختن بنی‌امیه و از میان بردن سیاست عربی محض و برداشتن بساط جور و اعتساف آنان بعنصر ایرانی. دوم وارد کردن عنصر ایرانی در دستگاه حکومتی و ایجاد نفوذ اجتماعی ایرانیان بجدی که شایسته قوم شریف و با سابقه‌یی است.

ایرانیان از طریق قیام بر ضد بنی‌امیه و بر روی کار آوردن بنی‌العباس بزودی دریافتند که اگر چه بر بسیاری از مقاصد خود دست یافته‌اند، ولی بادهسته‌تازه و مزوری روبرو شده‌اند که اگر همچنان بقدرت خود باقی بماند هیچگاه مقاصد اصلی و اساسی آنان میسر نخواهد گشت. سیاست مزورانه بنی‌العباس از آغاز کار آنان بر اثر قتل ابوسلمه خلیل و ابومسلم خراسانی و عده‌یی از ایرانیان دیگر مانند ابن‌المقفع و بشار بن بردطخارستانی و خاندان برمک و فضل بن سهل ذوالریاستین بخوبی آشکار گردید. قتل ابوسلمه خلیل که بوزیر آل محمد شهرت داشت و نخستین وزیر آل‌عباس و از نژاد ایرانی است، در اولین سال خلافت عباسی صورت گرفت (۱۳۲ هجری) و سپس تمام عمال او را در فارس بقتل آوردند. چندی بعد یعنی در سال ۱۳۷ ابومسلم خراسانی قهرمان بزرگ ایرانی بدست منصور بوضعی فجیع و ناهم‌دانه بقتل رسید.

چون خبر قتل ابومسلم در ایران پراکنده شد و آن نامردمی عجیب از منصور سرزد، ایرانیان را سخت بشورانید چنانکه در همان سال ۱۳۷ هجری (بنقل ابن‌اثیر) اسبهد فیروز معروف به «سنباد» از سرداران بزرگ ابومسلم بخونخواهی وی در خراسان قیام کرد. سنباد مردی زردشتی از قریه اهر وانه نیشابور بود و قیام او بر اثر

غضب و تأثر از قتل ابومسلم بوده است. پیروان سنباد بزودی فرونی یافتند و بیشتر آنان از اهل جبال بودند. وی بر نیشابور و قومس وری دست یافت و چون برری مسلط شد خزائن ابومسلم را تصرف کرد (این خزائن را ابومسلم هنگام توجه بیایبخت منصور در آنجا نهاده بود.) وی میگفت که قصد کعبه و ویران کردن آن دارد. منصور جمهور بن مرار العجلی را با ده هزار سپاهی بجنک افرستاد و سپاه سنباد بر اثر رمیدن شتران و درافتادن بشکر گاه منهزم شد و سنباد خود در بین طبرستان و قومس بقتل آمد^۱. بدنبال این واقعه در طبرستان و سپس درری و دوسال بعد در خراسان نیز جنگ هایی رخ داد. در سال ۱۵۰ هجری مردی دیگر بنام **أستاذ سیس** بدعوی پیغمبری در خراسان قیام کرد و بسیاری از نواحی خراسان را تا طخارستان در اختیار خود آورد و تا سال ۱۵۱ همچنان بیست دایره نفوذ اشتغال داشت ولی درین سال شکست خورد و ۷۰۰۰ تن از پیروان او بقتل آمدند و ۱۴۰۰۰ تن اسیر شدند^۲.

پس از منصور در عهد مهدی خلیفه بسال ۱۵۹ هجری مردی دیگر بنام **المقنع هشام** (یا هاشم) بن حکیم که از دبیران ابومسلم خراسانی بود با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از مدتی خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام در سال ۱۶۱ هجری ازمیان رفت^۳.

با این قیامهای پیاپی جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان بر انداختن حکومت عرب از ایران بود.

باز **هزور طاهر بن الحسین** ملقب به **ذوالیمینین** و ایجاد حکومت موروث طاهری در خراسان آرزوی ایرانیان در تحصیل استقلال تا درجه بی بحصول نزدیک شد و نخستین ضربت قطعی بر امپراطوری عرب در ایران وارد آمد یعنی اولین بار پس از سال ۲۱ هجری

۱ - رجوع شود به کامل این اثیر حوادث سال ۱۳۷ و مقاله نگارنده این سطور در مجله ارتش سال هفتم.

۲ - رجوع شود به این اثیر حوادث سال ۱۵۰ و ۱۵۱ و بمقاله نگارنده بعنوان استاسیس در سال هشتم مجله ارتش.

۳ - رجوع شود بمقاله نگارنده بعنوان نقادار خراسان و المقنع در شماره ۱۲ سال چهارم و شماره ۱ سال پنجم مجله مهر. همین مقاله در کتاب مهدی یکجا نقل شده است.

(شکست نهاوند) بجای حکامی که از جانب خلفا فرستاده میشدند در قسمتی از ایران امرایی از يك خاندان ایرانی یکی پس از دیگری حکومت کردند و فقط در ظاهر امر از خلیفه اطاعت نمودند و ظهور این خاندانست که ایجاد خاندانهای مستقل را در ایران که فقط بظاهر از خلیفه عهد و لوا داشتند میسر ساخت .

طاهر ذوالیمینین یکی از ایرانیان خراسانست که چون مأمون بسال ۱۹۴ هجری مخالفت خود را نسبت بامین آشکار کرد باوی همدستان شد و بسر داری سپاه وی در چند جنگ سرداران امین را بشکست و بسال ۱۹۸ بغداد را محاصره و تسخیر کرد و امین را کشت و حکومت ممالک اسلامی از این پس باز بدست خراسانیان افتاد طاهر ذوالیمینین در سال ۲۰۵ حکومت تمام بلاد واقع در مشرق بغداد تا اقصی نقاط مشرق ممالک اسلامی را از مأمون گرفت و بدین طریق حکومت نیم مستقل تمام ایران بدست يك تن از ایرانیان افتاد و این حکومت نیم مستقل پس از فوت طاهر (۲۰۷) به **طلحه** پسروی و بعد از او به **عبدالله** واگذار شد؛ و این حکومت همچنان در این خاندان بود و مردم خراسان یعنی ناحیه پهنادر و بزرگی از ایران فارغ از نفوذ مستقیم بنی العباس بسر میبردند تا سال ۲۵۹ آخرین فرد از خاندان ایشان یعنی **محمد بن طاهر** بدست یعقوب بن لیث از میان رفت و بساط حکومت آل طاهر بر چیده شد .

در همان ایام که حکومت موروث طاهری پدید میآمد ایرانیان در نقاط دیگر نیز بقیامهای مردانه بر ضد خلفای عباسی دست زدند که اگر چه هیچیک بنمیتجه قطعی نرسید ولی در ضعیف کردن حکومت مرکزی عرب و ایجاد مقدمات استقلال بقیه نواحی ایران مؤثر بود و از آن جمله است :

۱ - قیام **بابك** که بسال ۲۰۱ در آذربایجان صورت گرفت . بابك خرم دین یا بابك خرم دینی یا بابك خرمی بنا بر آنچه محقق است در قیام دینی خود که علی الظاهر دنباله یی از دین مزدك بود قصد ملی داشت و بهمین جهت با عرب و مسلمین کینه یی سخت میورزید و عدۀ مقتولین از مسلمین را بدست پیروان او تا يك میلیون تن هم نگاشته اند . بابك پس از سالها مبارزه و کوشش در سال ۲۲۳ (بنقل ابن اثیر در کامل التواریخ)

بدست افشین سردار ایرانی معتصم از میان رفت.^۱

۲ - قیام مازیار بن قارن درمازندران که بسال ۲۲۴ اتفاق افتاد. قیام این مرد که برضد معتصم بود با اظهار مخالفت شدید با اسلام و برانداختن آن از سراسر طبرستان و تجدید رسوم آیین زرتشتی همراه بود ولی بر اثر برخی خطاها و خیانت پسرعم او کوهیار و فشار شدیدی که از جانب سپاهیان خلیفه و لشکریان آل طاهر از دوطرف بر او وارد شده بود، بسال ۲۲۴ اسیر شد و بسال ۲۲۵ در سامرا بقتل رسید.^۲

در همین سال افشین خینذر پسر کاوس سردار بزرگ ایرانی بامر معتصم مأخوذ گردید. زیرا او پس از منهزم ساختن بابک علی الظاهر خیال قیام داشت و بامازیار نیز مکاتبه میکرد و ویرا بمخالفت با خلیفه بر میانگیخت. این مرد بسال ۲۲۶ در حبس معتصم بمرد و یکی از کسانی است که در تعصب بملیت و عدم اعتقاد با اسلام و زندقه و کفر مشهور میباشد.^۳

قیامهای مذکور اگر چه اغلب بنتایج مثبتی نرسید ولی
تأثیر مهم آنها در دستگاه حکومت خلفا آن بود که ضعف
و خلاف در آن ایجاد کرد و بسایر سرکشان و استقلالجویان
نیز فرصت قیام داد و در نتیجه پایه حکومت مطلق خلفا را
سست کرد و برای ملت ایران نیز این فرصت را بوجود آورد

قیام یعقوب لیث صفار
و تشکیل
سلسله صفاری

که واقعاً بایجاد استقلال خود همت گمارند چنانکه از اواسط قرن سوم بعد پیایی
قسمتهای مختلف ایران از خلافت بغداد منتزع گشت. نخستین کسی که بعد از مردان
سابق الذکر قیام کرد و قسمت عظیمی از ایران را بزور شمشیر در ربقه طاعت خویش
آورد یعقوب بن لیث صفار از مردم سیستان است.

سیستان از جمله ایالاتی بود که بعهد خلافت عثمان در سال ۳۰ هجری پس از
نبردی سخت گشوده شد و مرزبان آن «ایران پسر رستم» وقتی بنزد سردار عرب رفت
۱ - رجوع شود بمقاله بابک خرم دین بقلم نگارنده این سطور در مجله ارتش سال ۸ و بقلم
آقای سعید نفیسی در مجله مهر سال اول.

۲ - رجوع شود به مقاله مازیار بن قارن بقلم نگارنده در مجله ارتش سال ۹

۳ - ایضاً رجوع شود به مقاله افشین در مجله ارتش سال ۸

اورا با هر یمن تشبیه کرد و گفت: «میگویند اهرمن بر وز فرا دید نیاید، اینک اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شك نیست!» و بعد از آن نیز چندین بار از قبول حکومت مسلمین بگشتند و جنگهای بزرگ در بعضی از نواحی آن میان مسلمین و سیستانیان رخ داد. این ولایت از مراکز مهم خوارج بود که چون از مرکز حکومت اسلامی دور بود آنرا از پناهگاههای خود قرار داده بودند و در تمام مدت بنی امیه و بنی العباس تا آنگاه که حکومت بدست سیستانیان افتاد این ولایت کمتر وقتی از منازعات شدید مخالفین خلفا علی الخصوص خوارج خالی بود.

علاقه بملیت ایران و مذهب زرتشتی در سیستان در تمام عهد حکومت خلفا بعد از اعلای خود وجود داشت. موبدان و هیربدان در آتشگاهها با آزادی مراسم مذهبی خود را انجام میدادند. علاوه بر این میدانیم که سیستان از نقاطی است که در آیین زرتشتی نسبت بآن قائل بتقدیس بسیارند، آجا کرشاسپ بوسیله فروهرها محافظت میشود و سوشیانس در آخر الزمان از آنجا ظهور میکند، بهمین سبب هم مدتها مذهب زرتشتی و مراکز مذهبی آن در آنجا باقی مانده بود.

روایات ملی ایران نیز در این سامان بیش از سایر نواحی محفوظ مانده بود و قسمت بزرگی از آن روایات هم چنانکه میدانیم باین ناحیه رابطه مستقیم دارد و آن داستانهای مربوط بخاندان کرشاسپ است که بیش از تمام داستانهای دیگر ملی ما وسعت و اهمیت دارد. تمام این داستانها در سیستان زبان بزبان میگشت و چون همه آنها پهلوانی و حاوی افتخارات بزرگ بود طبعاً مایه تحریک حس ملیت در سیستانیان میگشت. وجود این عوامل یعنی: دوری از مرکز خلافت، بقای آیین و مراکز دینی زرتشتی در میان بسیاری از اهل این ولایت، قیامهای پیایی بر ضد عرب و عمال خلفا، وجود داستانهای پهلوانی مربوط بخاندان کرشاسپ، قیامهای خوارج در این سرزمین و نظایر این عوامل مردم سیستان را طبعاً میهن پرست و متوجه ملیت و متمسک بعادات و عقاید و رسوم ملی، مدعی استقلال و حکومت خاص و بی عقیده نسبت بدستگاه خلافت اسلامی ببار آورد و در چنین محیط و میان چنین مردمیست که یعقوب لیث صفار

ظهور کرد.

پیش از ورود در قیام یعقوب و شرح خصائل و اهمیت قیام او باید از لحاظ بستگی شدید که زندگی او با خوارج و عیاران دارد در این باب مختصر بحثی کنیم.

چنانکه گفتیم سیستان یکی از مراکز مهم خوارج بود زیرا این ناحیه از مرکز خلافت دور و علاوه بر این بوسیلهٔ ریگهای وسیع از سایر نقاط مجزا بود. بهمین جهت خوارج آنجا را یکی از پناهگاههای مهم خود قرار داده بودند. این خوارج بیشتر از اهالی سیستان بودند و گویی مراد ایشان از این قیام دینی بیشتر رهاییدن سرزمین خویش از چنگ اعراب غالب بوده است و اتفاقاً بزرگترین پیشوایان این گروه در سیستان از ایرانیان بوده اند.

آخرین خارجی بزرگ که چندی پیش از ظهور یعقوب در سیستان قیام نموده و در فارس و کرمان و سیستان و خراسان کار را بر عمل خلفاننگ کرده بود حمزه پسر آذركشاری معروف به حمزه بن عبدالله خارجی است. این شخص نسبت خود را به «زو» طهماسب میرسانید^۱ و چون یکی از عمال نسبت بدو بی ادبی کرده بود او ستیزه آغاز نهاد و بجای رفت و پس از بازگشت یاران خلف خارجی بر او گرد آمدند چنانکه سپاهی عظیم فراهم آورد و عمال هرون الرشید را بشکست و مردم سیستان را از ادای خراج بعمال خلیفه بازداشت و خود نیز از آنان چیزی نگرفت و از این هنگام بعد خارجی از سیستان بی بغداد فرستاده نشد. از این پس حمزه با علی بن عیسی عامل خراسان و سرداران او جنگهای بزرگ کرد و کرمان و خراسان و سیستان را بر خلیفه و عمال او تباه نمود چندانکه علی بن عیسی از هرون مدد خواست و خلیفه بتن خویش بسال ۱۹۲ ناکزیر بخراسان رفت و با آنکه نامه یی مبنی بر امان به حمزه نگاشت او حاضر به مصالحه نشد و سی هزار سپاهی برای جنگ با خلیفه گرد آورد و تا نیشابور پیش راند ولی چون در اینجا شنید که هرون در گذشته است بغزو سند و هند رفت و تنها پنجهز ارتن از سواران خود را در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت و «گفتا نکذارید این ظالمان بر رضع فاجور کنند». حمزه در عهد مأمون و مدتی از عهد

طاهریان نیز میزیست و بسال ۲۱۳ هجری در گذشت.^۱

پس از حمزه بزرگترین پیشوای خوارج سیستان **عمار خارجی** بود که بعهد خلافت المتوکل علی الله از ناحیت کش برخاست و در سیستان نفوذ یافت و ظهور او مصادف بود با آغاز کار یعقوب بن لیث صفار.

در این عهد در سیستان گروهی دیگر بودند بنام **عیاران**. عیاران یا **جوانمردان** یا **فتیان** طبقه‌ای از طبقات اجتماعی ایران و از مردمان جلد و هوشیار از طبقه عوام الناس و مردمی خامل ذکر بوده اند که رسوم و آداب و تشکیلات خاصی داشته و در هنگامه‌ها و غوغاها یا در جنگ‌ها خود نمایی میکرده‌اند. اینان بیشتر تشکیلات دسته‌هایی میداده و گاه بیاری امر را و یا دسته‌های مخالف آنان بر میخاسته و در جزو لشکریان آنان می‌جنگیده‌اند و از تواریخ چنین بر میآید که این مردم در عهد بنی العباس در بغداد و سیستان و خراسان بسیار شده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان و رؤسای داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنان را «سرهنگ» مینامیدند.^۲ عیاران مردمی جنگجو و شجاع و جوانمرد و دارای صفات عالی مردانگی و ضعیف‌ناواری بودند و در غالب شهرهای سیستان و خراسان از ایشان یافته میشد و گاه ممکن بود عدد آنان در بعضی از شهرها بچند هزار تن برسد و در هر شهر رئیسی داشته و بنابر آنچه گذشت او را سرهنگ مینامیده‌اند و ممکن بود بنسبت عده عیاران در برخی از شهرها چند سرهنگ وجود داشته باشد.

عیاران سیستان بنابر آنچه از تاریخ سیستان بر میآید در اغلب موارد با مخالفان دولت عباسی همداستان میشده و در جزئیات سپاهیان آنان وارد میگردیده‌اند مثلاً در قیام حمزه بن عبدالله خارجی، یکی از سرهنگان عیاران بنام ابوالعریان با او همراه بود و این ابوالعریان مردمی عیار بود از سیستان و از سرهنگ شماران بود و غوغا یار او بودند^۳ و پس از وفات کسی دیگر یعنی حرب بن عبیده را می‌یابیم که درخواست ظهور کرد و گروهی بسیار از غوغا با او بودند^۴ و او عامل خلیفه اشعث بن محمد بن الاشعث

۲ - ایضاً ص ۱۶۱

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۸۰

۴ - ایضاً ص ۱۷۲

۳ - ایضاً ص ۱۶۱

را بشکست . بعضی از عمال نیز با آنان از در لطف و مدارا در میآمدند تا از دست ایشان در امان باشند چنانکه لیث بن فضل که بعد از اشعث بن محمد بن الاشعث والی سیستان شده بود « هر چه بسیستان بدست کردی طعام ساختی و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی »^۱ . در عهد محمد بن یزید عامل طاهریان در سیستان یکی از عیاران سیستان قیام کرد و چندی با او و حسین بن علی عامل دیگر طاهری در جنگ بود . « باز مردی دیگر از بست برخاست احمد قولی گفتند و عیاران و مردان مرد بر او جمع شدند چنانکه بست وجه از سیستان »^۲ « و باز صالح بن النصر برادر عشان بن نصر بن مالک بیست برخاست و مردم بسیار بر او جمع شدند از سیستان و بست و یعقوب بن الیث و عیاران سیستان او را قوت کردند »^۳ . . . « و کار صالح بن نصر بیست بزرگ شد بسلاح و سپاه و خزینه و مردان ، و همه قوت سپاه او از یعقوب بن الیث و عیاران سیستان بود و این اندر ابتداء کار یعقوب بود »^۴ .

دنباله منقولات ما از موارد مختلف تاریخ سیستان در باب عیاران بیعقوب بن الیث کشید و ملاحظه شد که این مرد بزرگ ایران از دسته عیاران سیستان بود و در آغاز کار خود در دستگاه صالح بن نصر بن مالک بستی که بر عامل طاهریان خروج کرده بود بسر میبرد . برادر این صالح بن نصر یعنی عشان بن نصر بن مالک در عهد حکومت طاهر بن عبدالله بن طاهر در خراسان و سیستان بر عامل او خروج کرد و کشته شد و برادرش صالح پس از قتل وی بخونخواهی برخاست و بزودی جمعیتی بزرگ از مردم سیستان خاصه عیاران بر او گردیدند و در میان آنان سرهنگی از عیاران بود بنام یعقوب بن الیث الصفار . وی که نسب خود را به « کرشاسپ » و از او به « جمشید » میرسانید پسر رویگری از اهالی قرنین (ستورگاه اسبان رستم) از قراء سیستان و مانند همه سیستانیان آن عصر مردی میهن پرست و متخلق باخلاق و آیین ایرانی و از دسته مشهور عیاران بوده است که برائریافت و شجاعت و مهربانی و جوانمردی محبوب یاران و همسلکان خود شد و گروهی بروی گرد آمدند و او در شمار سرهنگان عیاران سیستان در آمد و هنگامی

۲ - ایضاً ص ۱۹۱ - ۱۹۲

۴ - ایضاً ص ۱۹۳

۱ - تاریخ سیستان ص ۱۷۵ - ۱۷۶

۳ - ایضاً ص ۱۹۲

که صالح بن نصر بر عامل طاهر بن عبدالله (۳۲۰ - ۲۴۸) خروج کرد، از یاران و طرفداران وی شد و چنانکه دیدیم بزودی مایه رونق کار صالح گشت و او توانست بیاری یعقوب و دیگر عیاران سیستان بر این ولایت دست یابد. در همین حال عمار خارجی در سیستان ظهور کرد و یعقوب او را از میان برد و همچنان در خدمت خود باقی روز و شب در مبارزه بود تا سرانجام با دیگر عیاران بر صالح بن نصر که بیهوده مردم را مصادره و شهرها را غارت میکرد بشورید و او را در جنگی که بسال ۲۴۸ با وی کرده بود از میان برد و در محرم همین سال مردم سیستان با او بامارت بیعت کردند و او از این سال تا سال ۲۵۴ مشغول سرکوب مخالفان خود در سیستان از قبیل صالح بن نصر سابق الذکر و عمار خارجی و زنبیل (رتبیل) پادشاه کابل و بدست آوردن آلت و عدت بود و از این سال شروع به توسعه مستملکات خود کرد و کرمان را بیک تاختن در اختیار خود در آورد و بسال ۲۵۹ خراسان را فتح نمود و محمد بن طاهر آخرین فرد از طاهریان را اسیر کرد و بسیستان فرستاد و از نیشابور بگرگان و طبرستان رفت و حسن بن زید علوی را بشکست و بسال ۲۶۱ فارس را گشود و در این حال نامه‌یی به معتمد خلیفه نوشت و نسبت بوی و موفق برادر و ولیعهد او اظهار اطاعت کرد و خلیفه نیز فرمان حکومت خراسان و طبرستان و کرگان و فارس و کرمان و سند و هند و شرطه بغداد را در همین سال برای یعقوب فرستاد. اما یعقوب در این سال بدون مقدمه خلاف خویش را به معتمد خلیفه آشکار کرد و با سپاهی بزرگ ببغداد حمله برد. در جنگی که میان یعقوب و موفق برادر معتمد در گرفت نخست شکست در سپاهیان خلیفه افتاد ولی آنان آب دجله را بلشکر گاه یعقوب افکندند و شکست در کار او آمد و او ناگزیر به جندی شاپور رفت تا باز تهیه سپاه ببند ولی در اینجا بمرض قولنج در گذشت (۲۶۵) و بعد از او برادرش عمرو با خلیفه از دروفاق درآمد و او همه ممالکی را که برادرش داده بود عیناً بعمر و گذاشت و بدین طریق یک سلسله قوی و باشوکت در ایران تشکیل شد. در سال ۲۸۷ هجری امیر اسمعیل سامانی برائت القات خلیفه که از عمرو بیمناک بود با او جنگید و برائت حادثه غیر منتظری عمرو را شکست داد و از این پس حکومت صفاری از رونق و جلال خود افتاد ولی امرای کوچک جانشین عمرو و همچنان بر سیستان حکومت داشتند

تا بسال ۳۹۳ محمود غزنوی خاندان آنان را برانداخت .

با تحقیق درزندگی یعقوب آشکار میشود که وی مردی وطن پرست و معتقد بملیت بود و علاقه او بملیت نتیجه تربیت عمومی محیط وی و عواملی بوده است که قبلاً از آنها بتفصیل یاد کرده ایم و تحت تأثیر همان عوامل چنین بنظر می آید که یعقوب در قیام خود تنها نظر کشور گیری و مملکت کشایی نداشت و اگر چنین بود و برای حکومت کوشش میکرد محققاً استمالاتهای خلیفه را هنگام پیشرفت بجانب بغداد می پذیرفت و بممالک وسیعی که خلیفه بدو میداد راضی میشد . اما یعقوب ظاهراً با همان نقشه یی که بعد از او مرداوینج بن زیار داشت و آن تشکیل يك حکومت مستقل وسیع ایرانی بود ببغداد تاخت . او « بسیار گفتی که دولت عباسیان برغدر و مکر بنا کرده اند ، نبینی که بابوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند ! »^۱.

یعقوب بآیین و رسوم ایرانی خاصه بزبان خود علاقہ یی تام داشت و زبان تازی نمیدانست و یا در تظاهر بندانستن زبان عربی تعمدی میورزید و همین امر چنانکه خواهیم دید باعث شد که وی شاعران را دستور دهد تا بعربی او را در فتحها تنهیت نکنند و بفارسی گویند و این خود مایه رواج شعر فارسی در دربار های سلاطین ایرانی مشرق گردید .

جانشینان یعقوب همه برسیرت اورفتند و از میان آنان برخی مانند ابو جعفر احمد بن محمد و خلف بن احمد خود مردمی دانشمند و علاقہ مند بعلم و ادب بودند چنانکه خلف فرمان داد تا تفسیری بزرگ بر قرآن نویسند و خود عالمان و شاعران را تشویق میکرد .

بدین طریق مشاهده میشود که یعقوب با ایجاد يك حکومت مستقل ایرانی توانست اولاً وضع سابق را که تعیین عامل از جانب خلیفه (حتی طاهریان) بود از میان ببرد و حکومتی که واقعاً در تمام امور خود استقلال داشت و تنها بظاهر از مقام خلافت فرمان میبرد ، ایجاد کند و ثانیاً باستقلال او و ایجاد حکومت صفاری ، علاقہ یی که

وی بزبان خود داشت ، و متداول نبودن زبان عربی در دربار ، ملت ایران توانست
بزرگترین مایه استقلال خود یعنی زبان ملی را زنده کند و پس از چند سال که زبان رسمی
و سیاسی ایرانیان عربی بود لهجه دری را جانشین آن سازد و همین امر چنانکه میدانیم
بعد از آن بی کم و کاست در دوره سامانیان دنبال شد و در نتیجه ادبیات وسیع فارسی
بوجود آمد و ملت ایران بواقع از سایر ملل اسلامی جدا گشت .

با ایجاد حکومت مستقل یعقوب و عمرو که تنها از طریق دینی و حفظ آداب
و رسوم و تشریفات ظاهری با بغداد ارتباط داشت سدّ عظیمی که در برابر استقلال
ایرانیان وجود داشت برداشته شد و پس از این تاریخ سامانیان و زیاریان و بویهیان
و غزنویان و دیگر امیران ایران همه بظاهر تابع دربار خلیفه و در حقیقت مستقل و دارای
تشکیلات درباری و سلطنتی خاص خود بودند .



فصل دوم

وضع دینی ایران

تا پایان قرن سوم هجری

وضع عمومی ادیان و مذاهب در ایران

هنگام فتح ایران بدست سپاهیان اسلامی همچنانکه پیش ازین گفتیم، در شاهنشاهی ساسانی آیینهای زردشتی و مسیحی و مانوی و مزدکی و بودایی و یهود رواج داشت. خلاف آنچه تصور می‌رود همینکه مسلمین ایران را تصرف کردند آیین اسلام سراسر این سرزمین را فرا نگرفت بلکه در آغاز کار

جز عده‌یی از کشاورزان و اهل حرف و صنایع، باقی دین خود را حفظ کردند و بتدریج تا اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بجهات مختلف بدین اسلام درآمدند و اهم این اسباب عبارتست از فرار از تادیبه جزیه سنگین بمسلمین. در دوره بنی‌امیه فشار اقتصادی عرب بملتهای تابع علی‌الخصوص بایرانیان افزایش یافت چنانکه ایرانیان غیر مسلمان میبایست بعنوانین مختلف بحکام اموی خراج دهند و این امر باعث ضعف بنیه مالی آنان گردید بنحویکه از اواسط دوره بنی‌امیه‌ها کردن دین قدیم و قبول اسلام امری متداول شد. برخی از خلفا و عمال حکومت اموی از این امر راضی نبودند زیرا مایه نقصان عواید آنان میشد لیکن بعضی دیگر مانند عمر بن عبدالعزیز از این امر استقبال مینمودند و بر اثر آن عده کثیری از نامسلمنان قبول آیین اسلام کردند و از بار سنگین جزیه و خراج رهایی یافتند.

امردیگری که ایرانیان را بقبول کیش اسلام ترغیب میکرد و ورود در خدمات

اداری و درباری و سیاسی در اوایل عهد بنی‌العباس است. بسیاری از اشخاص راهب‌شناسیم که برای ورود در خدمات اداری تظاهر با اسلام می‌کردند و واقعاً مسلمان نبودند و بامتهم بالحداد و زندقه بوده‌اند^۱.

عدهٔ کثیر دیگری هم اندک‌اندک در طول این سه چهار قرن بر اثر تبلیغ ائمهٔ معتزله و اسمعیلیه و فرق دیگر، یا بر اثر معاشرت و مجاورت با مسلمین بدین اسلام درآمدند و تنها این دسته است که میتوان افراد آنرا مؤمنان و معتقدان واقعی دین اسلام در آن روز کاران دانست.

پیدا است که اعقاب و اخلاف این دستهٔ اخیر و دسته‌های دیگر نیز بتدریج بر اثر عادت و وراثت مسلمانان پاك اعتقادی ببار آمدند و بدین جهات است که ملاحظه می‌کنیم در اواخر قرن چهارم اکثریت ایرانیان قبول اسلام کرده و دست از ادیان پیشین برداشته‌اند. باین همه نباید فراموش کرد که در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هنوز عدهٔ کثیری از زرتشتیان و عیسویان و پیروان برخی ادیان دیگر در ایران خاصه در فارس و خراسان و ماوراءالنهر و طبرستان و دیلمان با آزادی تمام مراسم دینی خود را ادا می‌کرده‌اند. هر چه بر عمر اسلام در ایران افزوده شد بر درجهٔ اعتقاد مردم و تعصب عامه باین آیین اضافه گشت و از شمار پیروان ادیان دیگر کاسته شد.

اینک باید دید که وضع داخلی ایران از حیث مذاهب اسلامی

آغاز اختلافات

چه بوده است؟ میدانیم که اسلام خیلی زودتر از بعضی ادیان

مذهبی

دیگر دچار تشعب و تفرق گردید و دیری از رحلت حضرت

رسول نگذشت که چندین فرقهٔ بزرگ پدید آمدند و هر يك

از فرق بشعب جدید منقسم گردیدند. کشور ایران هم مانند سایر ممالک اسلامی عرصهٔ

کشا کش و مبارزات این فرق و شعب مختلف بود. مهمترین شعبی که در سه قرن اول

هجری در ایران اهمیت داشت مذاهب اهل سنت، مذاهب اهل تشیع و مذاهب خوارج

بوده‌است.

اختلافات مذهبی که در میان مسلمین بروز کرد سه مبنای اساسی دارد: نخست

۱ - مانند برامکه، عبدالله بن المقفع، افشین، مازیار و جز آنان.

مسأله جانشینی (خلافت - امامت) . دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام). سوم اختلاف در اصول عقاید . ظهور هر یک از این فرق و بحث و مشاجره در صحت یا بطلان معتقدات آنها در میان مسلمانان ایران سه قرن اول هجری و قرون بعد در افکار اجتماعی و ادبی این ملت نیز مؤثر بوده و از هر یک آناری در ادبیات فارسی باقی مانده است . به همین سبب تحقیق مختصری در این باب بر ما لازم است .

نخستین موضوعی که سبب ایجاد اختلافانی میان مسلمانان شد موضوع جانشینی حضرت پیغامبر است که اهمّ فرق اسلامی بر اثر آن پدید آمدند یعنی اهل سنت و شیعه و خوارج این فرق در آغاز کار بیشتر رنگ سیاسی داشتند ولی اندك اندك معتقدات سیاسی و مذهبی آنها طوری در اذهان رسوخ کرد که دیگر جنبه سیاسی امر از میان رفت و جنبه خالص مذهبی در آن باقی ماند. در امر جانشینی حضرت رسول مسلمین در ساعات رحلت آن حضرت بردوخته شدند : گروهی معتقد بودند که پیغامبر اسلام جانشینی برای خود تعیین نکرد بلکه این کار را بر عهده امت گذاشت و امت باید از میان نخستین یاران پیغامبر از مهاجرین یا انصار کسی را بجانشینی برگزیند . اجتماعی که از اکثر بزرگان صحابه باین قصد تشکیل شد در سقیفه بنی ساعده بود که در آنجا اختلافات سختی بین «مهاجرین» و «انصار» در گرفت و عاقبة الامر ابوبکر صدیق از طایفه قریش و پدرزن حضرت رسول که از صحابه ذی نفوذ بود از میان مهاجرین بخلافت انتخاب شد . وقتی این خبر بعلی بن ابیطالب علیه السلام که از آن مجلس غایب بود رسید بر این سخن اعتراض کرد و نظر ثالثی را اظهار نمود که خلافت باید در خاندان نبی باشد و چون بعد از رحلت رسول نزدیکترین کسان بدو عمش عباس بن عبدالمطلب و پسر عمش علی بن ابیطالبند یکی از این دوتن باید بخلافت برسد . در حقیقت علی بن ابیطالب بقول مهاجرین که میگفتند ما اقرب بر رسول هستیم تمسك میکرد و همین احتجاج گروهی از بزرگان صحابه را مانند عده یی از بنی هاشم و زبیر بن العوام و سلمان فارسی و اباذر غفاری و عمار بن یاسر بر گرد او جمع کرد .

باین ترتیب پس از رحلت حضرت رسول سه دسته بر سر جانشینی او در برابر یکدیگر صف آرا شدند : مهاجرین ، انصار ، معتقدین بامامت علی بن ابیطالب طرفداران

انتخاب جانشین از میان انصار بزودی ضعیف شدند و از میان رفتند لیکن دودسته دیگر در تمام تاریخ اسلام بایکدیگر مشغول زدو خورد شدند^۱.

تا اواخر عهد عثمان طرفداران جانشینی علی بن ابیطالب علیه السلام بر اثر قوت شیخین و فتوحات سپاه اسلام در عهد آنان چنانکه باید فعالیتی نداشتند لیکن بعد از آنکه از رفتار عثمان ناخرسندیهایی بروز کرد موافقان خلافت آنحضرت قوتی گرفتند و بعد از قتل عثمان (۳۵ هجری) بر او بیعت کردند. بر اثر این امر اختلافات شدید تازه بی میان بنی امیه که عثمان خود از آنان بود و بنی هاشم بروز کرد و کار به جنگ شدید و طولانی صفین و موضوع حکمیت کشید.

بعد از داستان حکمیت مخالفت سختی از جانب دسته بی از طرفداران علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت به رأی حکمین اظهار شد و بر اثر این اختلاف دسته خاصی بنام خوارج ظهور کردند که آنها را **حَرَوْرِیّه و مُحْکَمه و شُرَاة**^۲ نیز گویند. خوارج علی الخصوص در دوره بنی امیه قدرت بسیار بدست آوردند و بدو قسمت شدند: قسمتی در عراق و فارس و کرمان تسلط پیدا کردند و دسته بی در جزیره العرب. این فرقه عظیم در عهد امویان یکی از مشکلات بزرگ دولت اسلامی بودند و در دوره بنی العباس هم تا چندی کروفری داشتند ولی بتدریج غالب شعب آن از میان رفتند. باهمین شرح مختصر معلوم میشود که خوارج يك دسته سیاسی هستند که در اسلام ظهور کردند ولی بتدریج از جنبه سیاست و ظواهر امر بیرون رفتند و در مسائل اصولی و امور مربوط بمبانی معتقدات اسلامی هم وارد بحث گردیدند.

۱ - کسانی که بغلافت از طریق انتخاب اعتقاد دارند یعنی بعقیده آنان خلافت امری انتخابی و اختیاری است و بابتخاب امت بعد از حضرت رسول به ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب رسید، همانند که باهل سنت مشهورند و اکثریت مسلمین همواره با آنان بوده است و در ایران نیز تا حدود قرن نهم همواره غلبه با این دسته بود.

۲ - بسبب اینکه معتقد بودند جان خود را در راه خدا معامله می کنند و در این باب بقول یاری تعالی استناد میکردند: **وَمَن النَّاسِ مَن یَشْتَرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ.**

از تعالیم مشترک بین تمام دسته‌های مختلف آنها اینست که: اولاً راجع بخلافت ابوبکر و عمر و عثمان تا اواخر خلافت و علی بن ابیطالب تا موقعیکه بحکم تن درنداد معترف و موافق بودند و بعد از موضوع حکمیت با علی بن ابیطالب و بعد از وی نسبت به همه خلفای اموی و عباسی مخالفت شدید داشتند و علی‌الخصوص از بنی امیه بدشنامهای زشت یاد میکردند. ثانیاً راجع بخلافت معتقد بودند که انتخاب خلیفه باید از روی اختیار مردم از میان مسلمین خواه قریش و عرب و خواه از هر قوم و ملت دیگر صورت گیرد و بدین ترتیب خوارج مطلقاً نژاد را در موضوع خلافت شرط نمیدانستند. ثالثاً میگفتند خلیفه بعد از انتخاب باید اوامر الهی را اطاعت کند و الا باید معزول شود. بعد از آنکه خوارج بفرق متعدد منقسم شدند هر یک از آنها برای خود بحثهایی راجع بمسائل معنوی درپیش گرفتند. از مهمترین بحثهای این فرق یکی بحث راجع به «ایمان» بود. تقریباً همه فرق خوارج میگفتند عمل با احکام دین جزء ایمانست و ایمان تنها با اعتقاد نیست پس کسی که بوحدانیت خداوند و نبوت محمد ﷺ اقرار داشته باشد ولی بفرائض عمل نکند و مرتکب معاصی گردد کافر و واجب القتل است. بعد از آنکه در میان خوارج شعب متعدد دیگری پدید آمد همه در همین اصل و اصول سه گانه مذکور با یکدیگر شرکت کردند. از مهمترین فرق خوارج یکی فرقه **ازارقه**^۱ و دیگر فرقه **النجدات**^۲ و دیگر **الاباضیه**^۳ و دیگر **الصفریه**^۴ اند.

۱ - **آزارقه** پیروان نافع بن ازرق اند که از بزرگترین فقهاء آنان بود و همه مسلمین را غیر از فرقه خود کافر میدانست و میگفت نباید در نماز آنان حاضر شد و ذبائح ایشان را خورد و با آنان وصلت کرد چه مثل کفار و بت پرستانند بلکه باید با آنان جنگید و آنها را کشت حتی قتل اطفال و زنانشان حلال است، معتقد به تقیه نبود، غدر بمخالفان خود را جایز میدانست و قاعده (قاعدین از قتال) را کافر میشمرد.

۲ - **النجدات** تابع نجد بن عامر بودند. از اهم مطالبشان آنست که مخطی بعد از اجتهاد معذور است و دین دو موضوع است معرفت خدا و معرفت رسول و مردم در جهل این دو معذورند. نافع با نجد اختلاف و بحثهای مفصل داشت.

۳ - **الاباضیه** تابع عبدالله بن اباض التمیمی (نیمه دوم از قرن اول هجری) اند که پیروانش

خوارج از حیث تأثیر در اوضاع مسلمین فرقه بسیار مهم و مؤثری محسوب میشوند. این قوم مردمی متعصب و سختگیر و خشن بودند، در دین و اجرای احکام آن نهایت شدت را بکار میبردند و خود مردمی پاك اعتقاد و شجاع و جنگاور و بی باک بودند، اینان همواره با عامه مسلمین و با خلفای اسلامی خاصه با بنی امیه و بنی العباس در مبارزه و زد و خورد بسر میبردند و بر اثر همین مبارزات سخت طبعاً در ایجاد ضعف حکومتهای محلی و خلافت مؤثر بودند. یکی از خلفای راشدین یعنی علی بن ابیطالب بدست همین خوارج مقتول شد و چون باقی خلفا را غاصب و کافر میشمردند با آنان نیز همواره در جنگ بوده و از قتل آنان در صورت امکان امتناع نداشته اند. اینست که وجود ایشان مایه رعب و هراس بزرگی در سراسر ممالک اسلامی بود.

اهمیت خوارج در تاریخ ایران بیشتر است. خوارج ایران بیشتر در سیستان و خراسان قدرت داشتند و در سه قرن اول هجری غالباً تشکیل دسته های بزرگ میداده و تسلط خلفا را بر این نواحی دشوار میساخته اند چنانکه خلفا گاه مجبور میشدند بتن خود برای رفع مزاحمت آنان لشکر کشی کنند و حتی باید گفت روش خوارج در نواحی شرقی ایران وسیله بی برای مخالفت با حکومت مرکزی اسلام شده بود و اشخاصی بسیار معروف از میان خوارج مشرق ظهور کرده اند که در رأس همه آنان حمزه بن عبدالله خارجی قرار داشت و ما در تأثیر این فرقه در ظهور یعقوب و تحصیل استقلال سیاسی ایران پیش از این سخن گفته ایم.

گفتیم که چون بعد از رحلت حضرت رسول خبر انتخاب ابوبکر صدیق از باب انتساب بقبیله قریش و نسبت با رسول و تقدّم در پذیرفتن دین منتشر شد، عده بی با این امر از در مخالفت در آمدند زیرا شرایط مذکور را در علی بن ابیطالب علیّه السلام بیشتر جمع میدانستند.

→

در مغرب هنوز هم وجود دارند. اینان بمکس از ارقه نسبت بمغالان خود مبالغه نمی کنند حتی میگویند میتوان با آنان وصلت کرد و از خارجی هم ارث برد. بر روی هم بمسالمت نزدیکترند. قتال با مغالان را بطور ناکهانی جایز نمیدانند مگر بعد از دعوت و اتمام حجت و اعلان قتال.

۴ - الصُفَرِیّه اتباع زیاد بن الاصفراند و تاحدی نزدیک به از ارقه هستند.

از جمله این معترضین نخست علی بن ابیطالب بود و جماعتی از صحابه مانند عمار بن یاسر، اباذر غفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، اُبَی بن کعب، حذیفه و جز آنان با او موافقت کردند و بدین طریق درست در اوان رحلت حضرت رسول یکدسته كوچك از سایر مسلمین در امر جانشینی جدا شدند و هسته ایجاد يك فرقه بزرگ از مسلمین بنام شیعه گردیدند. ظهور این فرقه با همین اعتراض ساده شروع شد ولی بتدریج در تعلیمات این فرقه توسعه حاصل گشت و بر رویهم این اعتقاد بوجود آمد که امر امامت در صلاحیت عامه نیست یعنی حق تعیین امام و جانشین ندارند بلکه این موضوع مانند نبوت امری الهی و رکن دین و قاعده اسلام است و بهمین سبب هم نبی نسبت بآن غفلت نمی نمود و حتی باید گفت که تعیین امام از باب حفظ مصالح امت بر او واجب بود و او هرگز چنین امر خطیری را بامت تفویض نمی کرد. کسی که پیغمبر میبایست بجانشینی خود برگزیند لازم بود که معصوم از صفایر و کبایر و از خاندان رسالت باشد و چنین کسی علی بن ابیطالب علیه السلام است که پیامبر او را در غدیر خم علی رؤس الاشهاد بامامت امت معرفی کرد. شیعه در اثبات این مطالب نصوصی دارند که غالباً مقبول ائمه اهل سنت نیست. شیعه میگویند علی وصی پیغمبر و امام بتعین و نص است و این امر یعنی تعیین و نص شرط اصلی امامت میباشد چنانکه سایر ائمه نیز هر يك جانشین خود را تعیین و تصریح کردند. جانشینان علی یعنی باقی ائمه نیز معصوم از معاصی هستند و خطا بر آنان جایز نیست، هر کس با امام مخالفت کند دشمن خدا و مانند کفار و منافقین دوزخی است مگر آنکه توبه کند، نسبت بشیخین هم که سبب خروج خلافت صوری از دست علی شدند همین عقیده را دارند، دسته بی آنها و اعوانشان را کافر و دسته بی دیگر خطا کار می شمارند.

فرقه شیعه بر رویهم بدو دسته مقتصد و غالی تقسیم میشود: غلات شیعه دسته بی هستند که بالو هیت علی رأی داده و نسبت بامام و اعمال و اقوال و افکار او غلو و مبالغه شدید پیش گرفته اند. غلات شیعه میگویند که جزء الهی در علی حلول کرد و با جسدش متحد شد و بدین علت است که از آن حضرت خوارق عادات سر میزد: عالم بغیب بود، با کفار می جنگید و ظفر می یافت و در خیبر را از جامی کند... و بهمین سبب بود که آن

حضرت میفرمود: «والله ما قلعت باب خيبر بقوة جسدانية ولا بحر كة غذائية ولكن قلعت به بقوة ملكوتية». غلات معتقدند که علی عليه السلام نمرده است و گاه ظهور می کند، نندر آوای او و درخش خنده اوست. مؤسس این فرقه را غالباً عبدالله بن سبا میدانند که اصلاً از یهودیان یمن و از مخالفان جدی عثمان و مبلغ خلافت و امامت و وصایت علی در بلاد اسلامی بوده است، مدتی در بصره و چندی در کوفه سرگرم تبلیغ بود و آنگاه بمصر رفت. مهمترین اصول تعالیم وی دواصل وصایت و رجعت بود و در این موضوع اخیر نخست بر رجعت محمد وآله و سلم و سپس بر رجعت علی عليه السلام قائل گردید و چون آنحضرت شربت شهادت نوشید و خبر بعیدالله بردند گفت اگر هزار بار خبر قتل او را بیاورید باور نمی دارم و او نمی میرد تا آنگاه که جهان را پراز عدل و داد کند (یعنی بعد از رجعت). گویند او فکر رجعت علی را از یهود گرفت زیرا یهود میگویند الیاس نبی با آسمان رفت و در آخر الزمان بر می گردد و دین و قانون از دست رفته را باز می آورد. راجع بعیسی بن مریم هم چنین فکری وجود داشت. این فکر بعدها در فرق مختلف شیعه بموضوع غیبت و رجعت منتهی شد مثل اسمعیلیه و قرامطه و کیسانیه و امامیه و جعفریه (معتقدین بغیبت امام جعفر) و جز آنها. در ایران قدیم نیز این عقیده معمول بود چنانکه زردشتیان بچند موعود و عده یی جاویدانان که بعد از رها شدن ضحاک از دماوند و بالا گرفتن کار ظلم و اعمال اهریمنی او ظهور خواهند کرد، معتقدند و موعود واقعی و بزرگ آنان سوشیانس است.

در موضوع اطلاع امام از مغیبات، شیعه میگویند که امام از «ماکان و ماسیکون

الی یوم الدین» مطلع است و در این باره برای این فرقه روایات و شواهد بسیارست. اساس نظر شیعه بر تعیین امام بوسیله پیغامبر و تسلسل امامت در میان فرزندان و جانشینان او استوارست. امام در نزد شیعه غیر از خلیفه در نزد اهل سنت است زیرا خلیفه فقط مأمور اجرای احکام قرآن و سنت رسول است اما امام معلم اول و مطلع از غیب و وارث علوم نبی و شخصی فوق بشر و معصوم از خطاست. علم امام بعلم ظاهر و علم باطن تقسیم میشود و علی عليه السلام هر دو علم را از پیغامبر گرفت چنانکه از ظاهر و باطن قرآن خبر داشت و اسرار کون و خفایای مغیبات را میدانست و هر امامی در این مراتب

وارث او بود و هر کدام مردم عهد خود را بقدر استطاعت آنان از علوم خود مطلع و با خبر کرده‌اند. اینست که شیعه بروایت وحدیثی عقیده ندارند مگر آنکه از امام نقل شود. علاوه بر این اهل سنت در مرجع احادیث فقط بیک نفر یعنی حضرت رسول معتقدند و حال آنکه شیعه بسیاری از احادیث را از قول ائمه خود نیز روایت کرده‌اند. اختلاف اهل تشیع در موضوع امامت زیاد است و شعب متعدد از این فرقه بوجود آمده که ذکر همه آنها در اینجا زائد بنظر میرسد و باید بکتاب مربوط مراجعه کرد^۱. از میان این شعب مهمتر از همه زیدیه و امامیه^۲ اند.

از اصول مهم شیعه موضوع تقیه است زیرا در دوره بنی امیه با نهایت شدت برضد ایشان عمل می‌شد و این امر لزوم تقیه را پیش آورد و بهمین سبب شیعه در خفا مشغول توسعه و تحکیم و مبارزه بودند و تحمّل مصائب و پیشرفت درخفا ادبیات غم‌انگیز شیعه و خرسندی نسبت بابتلاآت و ذکر مصائب و آلام را بوجود آورد.

اهمیت شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری بسیارست. بسیاری از قیامهای پیشروان شعب مختلف این فرقه در عهد مذکور در ایران صورت گرفت از قبیل قیام

۱ - رجوع شود به : الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۲۲ - ۴۴

الملل والنحل چاپ تهران ص ۶۷ - ۹۴

تبصرة العوام چاپ تهران ص ۱۶۷ - ۲۱۱

مختصر الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۳۰ - ۶۴

۲ - زیدیه بامامت زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بعد از وفات حضرت امام زین العابدین قائلند. زید شاگرد و اصل بن عطا مؤسس فرقه معتزله و در عقاید خود میانه‌رو بوده و بهمین سبب امامت مفضول را باوجود افضل جایز شمرده و گفته است که اگر چه علی بن ابیطالب افضل شیخین بود با اینحال خلافت آندو صحیح است. امامت به نص نیست و برای تعیین امام نزول وحی لازم نمیباشد بلکه هر فاطمی عالم زاهد شجاع سخی و قادر بر جنگ در راه حق که برای مطالبه حق قیام کند میتواند امام باشد مشروط بر آنکه بر امرا و سلاطین در طلب خلافت خروج کند. زید خود بر هشام بن عبدالملک اموی خروج کرد و در سال ۱۲۱ هجری مقتول و مصلوب شد و بعد از او پسرش یحیی با خلیفه بمخالفت برخاست و او هم در سال ۱۲۵ هجری کشته شد. سرزمین یمن امروز مرکز مهم شیعه زیدیه است.

امامیه دسته اساسی شیعه‌اند که دعوتشان حول امام بتعین و نص دور می‌زند و این فرقه بزرگ تقسیم میشود بشعب متعددی مانند : **اثنی عشریه** ، **اسمعیلیه** ، **کیسانیه** و جز آنها .

کیسانیه بپیشوایی مختار بن ابوعبیده ثقفی بخونخواهی شهدای کربلا و قیام یحیی بن زید بن علی و قیام شیعه آل عباس بمیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران و غیره، و از میان این قیامها علی الخصوص دو قیام اخیر چنانکه میدانیم در تاریخ سیاسی و اجتماعی مسلمین عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر ظاهر و آشکار داشت.

غیر از سه دسته سیاسی خوارج و اهل سنت و شیعه که نزاع آنان با یکدیگر در مسأله جانشینی بود یک دسته سیاسی دیگر هم در قرن اول هجری ظهور کردند که اهمیت آنان تا اواخر عهد اموی بسیار بود و آن فرقه مرجئه هستند.

ظهور مرجئه نتیجه اختلاف شدیدی است که بعد از قتل

مرجئه

عثمان و داستان حکمیت در میان مسلمین افتاد و کار را با آنجا

کشاند که یکدیگر را لعن میکردند و کافر و دوزخی

میشمردند. در این میان دسته مرجئه بوجود آمد که از طرفداران علی و عثمان هر دو

کناره گرفتند و گفتند هر دو مرد صالح و ثقه هستند و ما از هیچیک تبری نمیکنیم

و بر آنها لعنت نمی فرستیم تا آنگاه که خداوند بین آنها حکم کند؛ و بعد که نزاع

خوارج و شیعه و امویان بنهایت رسید همین روش را نسبت به آنان بکار بردند. این فرقه

را از باب ارجاء حکم نسبت به هر یک از فرق «مرجئه» خوانده اند. در بحبوحه مبارزه

خوارج و شیعه و موافقان بنی امیه، موقعی که خوارج عثمان و علی و بنی امیه، و شیعه

ابوبکر و عمر و عثمان و امویه را تکفیر میکردند، و امویه هم آنها را مبطل میدانستند،

مرجئه با همه راه مسالمت پیمودند و هیچیک را تکفیر نکردند و گفتند این هر سه

فرقه مؤمنند منتهی بعضی مخطی و بعضی مصیب اند لیکن ما نمیتوانیم مخطی را

از مصیب تمیز دهیم و باید امر همه را بخداوند واگذاریم. هیچیک از اینان کافر نیستند

زیرا بتوحید و رسالت معتقدند و باین ترتیب بنی امیه را هم تأیید میکردند منتهی تأیید

سلبی نه ایجابی علی الخصوص که حکومت آنها را غیر شرعی نمیدانستند.

چنانکه ملاحظه میکنیم مرجئه هم در آغاز امر یک فرقه سیاسی بودند لیکن

مانند فرق سابق الذکر آنها هم بزودی به بحثهای نظری متوجه گردیدند و علی الخصوص

درسه موضوع ایمان و کفر و تشخیص مؤمن از کافر بحثهای طولانی کردند . بعقیده این قوم ایمان عبارتست از معرفت خدا و پیغامبران و اعتقاد بر رسالت محمد ﷺ . بنابراین میان آنان و خوارج در این امر اختلاف وجود داشت چه خوارج می گفتند : «انّ الایمان معرفة بالله وبرسوله والایمان بالفرائض والكفّ عن الکبائر» ، و بدین ترتیب کسی که در نظر مرجئه مؤمن بود اشکالی نداشت که در نزد خوارج کافر باشد و همچنین با تعریفی که مرجئه از ایمان میکردند قول شیعه را باینکه امامت جزئی از ایمانست رد مینمودند . حتی بعض از مرجئه معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد بقلب است و اگر چه مؤمن اعلان کفر بلسان و یا عبادت اصنام و ملازمت یهود و نصاری و ستایش صلیب و اظهار به تثلیث نماید ولی قلباً مؤمن باشد اهل جنت است . نکته مهم آنان در معتقدات این بود که محل ایمان قلب است و کسی را از دل دیگری خبر نیست مگر خداوند و بنابراین کسی حق تکفیر دیگران را ندارد . نکته دیگر آنکه مرجئه ارتکاب معاصی را زائل کننده ایمان نمیشمردند و می گفتند : « لا تضّر مع الایمان معصیه کمالا تنفع مع الکفر طاعة » ، و نتیجه این عقیده آن بود که نسبت بتمام فرقی که تا آن هنگام تکفیر شده و یا خارج از دین بشمار آمده بودند رفع اشکال میشد حتی از طرفداران بنی امیه و از خلفای اموی که مرتکب بسیاری از اعمال ملحدانه میشدند ، و بهمین دلیل هم بنی امیه این فرقه را تأیید میکردند و تا اواخر عهد اموی مرجئه کثرت و فوری داشتند .

اگر از این اختلافات سیاسی که خود منجر باختلاف لاهوتی

اختلاف در اصول عقاید

هم شد ، بگذریم ، میرسیم باختلافاتی که بر سر مسائل ماوراء الطبیعی میان مسلمانان حاصل شده بود . میدانیم که هر دین از دو جزء تشکیل میشود که یک جزء آن جنبه نظری

و دیگر جنبه عملی دارد . بیشتر اختلافاتی که در بعض ادیان از قبیل دین نصرانی و زردشتی ایجاد شد منبعت از اختلاف در مسائل نظری بود . در میان مسلمانان هم اختلاف بر سر مسائل ماوراء الطبیعی و فلسفی دین اسلام از اواخر قرن اول آغاز شد و موضوعات اساسی این اختلافات فی الواقع دنباله اختلافاتی بود که در میان ملل تابعه حکومت اسلام وجود داشت از قبیل بحث در موضوع جبر و اختیار و قدم یا حدوث کلمه الله

و کلام الله و جسمیت خالق با عدم جسمیت و محدود بودن یا لایتناهی بودن آن و امثال این مسائل . از جمله اولین مسائل مابعدالطبیعی که میان مسلمانان مورد بحث قرار گرفت فکر جبر و اختیار است . این موضوع از مسائل قدیم مورد بحث اقوام تابعه حکومت اسلام بود که عیناً بدوره اسلامی انتقال یافت . در قرآن کریم مواردی که دلیل بر جبر در امور^۱ یا اختیار در آنها^۲ باشد متعدد است و همین مواردست که مایه ایجاد دو دسته در مقابل یکدیگر گردید که از اواخر قرن اول هجری آغاز مشاجره با یکدیگر کردند و این دو عبارتند از مجبّره و قدریه .

از جمله قدیمترین کسانی که در میان مسلمین بترویج عقاید قدریه **قَدَرِیّه** مبادرت جستند **معبدا الجهنی و غیلان الدمشقی** را ذکر کرده اند . این هر دو تن از تعلیمات نصرانیان متأثر بودند و هر دو بسبب اعتقاد بحرّیت انسان در اعمال خود مورد طعن مسلمانان واقع شدند و متعصبان مسلمین در مورد مخالفت با آنان و پیروانشان باین حدیث استناد میجستند که : « القدریة مجوس هذه الامة » . غیلان دمشقی را بسبب اعتقاد بقدر بامر هشام بن عبدالملك بوضعی فجیع کشتند بدین معنی که نخست دست و پایش را بریدند و آنگاه

۱ - مانند :

* ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم

* ان الله يرزق من يشاء بغير حساب

* وان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سيئة يقولوا هذه من عندك قل كل من عند الله

* والله ملك السموات والارض وما بينهما يخلق ما يشاء والله على كل شيء قدير

* يغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء والله ملك السموات والارض وما بينهما واليه المصير

۲ - مانند :

* انا هديناك السبيل اما شاكرآ واما كفورآ

* فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر

* من يكسب اثما فانما يكسبه على نفسه

* فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا

اورا بردار کشیدند . معبد نیز بامر حجاج کشته شد . عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (۹۹-۱۰۱) هم با این قوم مخالفت میکرد و آنانرا بزندان می افکند و میگفت که اینها فرو ع را گرفته و اصول را رها کرده اند .

مُجَبَّرَه

اما مجبّره ، از قدیمترین کسانی که بنشر این عقیده در میان مسلمین پرداخت مردی بنام **جَهْم بن صَفْوَان** از موالی خراسان بود که مدتی در کوفه بسر میبرد و بعد کاتب حارث بن سربیع شد که در خراسان بر نصر بن سیار عامل بنی امیه خروج کرد و منهزم گردید و جهم نیز مقید و مقتول شد (۱۲۸ هجری) و پیروان او را جهمیه گویند . اینان معتقد بودند که انسان در همه اعمال خود مجبورست و خداوند اعمال او را همچنان مقدر کرد که بر کس را میریزد و آبرا جاری میکند . هر فعل و عملی مخلوق باری تعالی است و انتساب اعمال بمخلوق از راه مجازست . جهم علاوه بر بحث در موضوع جبر مسائل مهم دیگری را از قبیل نفی صفات و حدوث کلام الله و انکار رؤیت و ادّائم نبودن جنت و دوزخ (بسیب تناهی حرکات و موجودات) نیز مورد تحقیق قرار داد . و بسبب عقیده او بتأویل آیات قرآن مخالفت سختی از طرف علماء امت با پیروان او شروع شد .

نتیجه مستقیم ظهور این دو فرقه و بحثهای فرق دیگر در موضوع کفر و ایمان که مقارن همین ایام در گرفته بود ظهور فرقه معتزله است چنانکه فرقه اخیرا از باب آنکه عقیده بقدرت انسان را از قدریه گرفته بودند گاه بنام قدریه و از آن روی که عقیده بنفی رؤیت و خلق قرآن و ذاتی بودن صفات را از جهمیه اخذ کرده بودند گاه جهمیه میخوانده اند و آنان خود از این هر دو نسبت تبرّی میکردند .

معتزله

معتزله فرقه معتبری هستند که از اول قرن دوم هجری در اواخر عهد بنی امیه ظهور کرده و تا چند قرن در تمدن اسلامی تأثیر شدید داشته اند . مؤسس این فرقه یکی از شاگردان

حسن بصری (م. ۱۱۰ هجری) است بنام **اصل بن عطا** که با استاد خود بر سر سر نوشت مرتکب معاصی کبیره و تعیین حدود کفر و ایمان اختلاف نظریافت و از مجلس درس او کناره گرفت و سپس یکی از شاگردان دیگر حسن بنام **عمر و بن عبید باو**

پیوست و این دوبیاری یکدیگر فرقه نوی را پدید آوردند بنام معتزله یا « اهل عدل و توحید » که در فارسی آنانرا « عدلی مذهب » نیز می گفته اند^۱. این فرقه در آغاز کار فقط نقش میانجی میان مفرطین و مفرطین را در مورد معاصی کبیره بازی میکردند و در حقیقت قائل بقول وسط میان خوارج و مرجئه شدند ولی کار ایشان بزودی از حدود

۱ - علت تسمیه این فرقه بمعزله بنا بر قول مشهور اعتزال واصل و عمرو بن عبید است از مجلس درس حسن بصری بر اثر اختلاف در سر نوشت مرتکبین معاصی کبیره . توضیح این مقال آنست که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میان فرق مختلف مسلمین بر سر اینکه آیا مرتکب گناه کبیره مؤمن است یا کافر ، و اینکه ایمان و کفر چیست ، بحثهایی در گرفته بود . حسن معتقد بود که مرتکب گناه کبیره منافق است و منافق هم در حکم کافر لیکن یکی از شاگردان او بنام واصل بن عطا با استاد خود از در مخالفت درآمد و ضمناً بر قول فرق دیگر هم که بعضی بایمان و برخی بکفر مرتکبین معاصی رأی داده بودند اعتراض کرد و مرتکب معاصی را در منزلتی واقع در میان دو منزات کفر و ایمان قرار داد . معروفست واصل بعد از کناره گیری از مجلس درس حسن در مسجد بصره بر ستونی تکیه کرد و شروع بالقاء عقاید خود نمود و چون حسن او را بدین صورت دید گفت « اعتزل واصل عثا » و بهمین سبب است که واصل و معتقدین او را معتزله نامیده اند . این قول را دسته یی از قبیل شهرستانی آورده اند .

قول دوم در وجه تسمیه این فرقه بمعزله آنست که از باب اعتزال خود از همه اقوال مجذبه بدین اسم موسوم شده اند . مراد از اقوال مجذبه سراسر اقوالیست که راجع بمرتکب کبیره حادث شده و آن چنان بود که مرجئه ایشان را مؤمن و از ارفه و برخی دیگر کافر می دانستند و حسن بصری منافق میشمرده . واصل همه این مراتب را انکار کرد و از همه آن گفتار ها اعتزال نمود و عقیده مشهور خود را آورد و بدین سبب پیروان او را بنام معتزله خواندند . عبدالقادر بغدادی صاحب الفرق بین الفرق گوید : حسن بصری وقتی واصل را از مجلس خود طرد کرد او بیکی از ستونهای مسجد بصره نزدیک شد و ایستاد . دوستش عمرو بن عبید بدو پیوست و مردم گفتند : « انهما قد اعتزلا قول الامة » و از نیروی اتباعشان معتزله نامیده شدند .

مسعودی در مروج الذهب گوید علت تسمیه این فرقه بمعزله آنست که میگفتند مرتکب کبیره از کفار و مؤمنین اعتزال جست و معتزله یعنی قائلین باعتزال صاحب کبار .

اما معتزله خود از اشتها بمعزله و جهمی و قدریه ناخشنود بودند و خود را اهل العدل و التوحید می خواندند . اهل توحید از آنجهت که نفی صفات می کردند و اهل عدل از آن روی که می گفتند خداوند اگر خلق را بارتکاب گناه مجبور و آنگاه در پاداش عقاب کند مرتکب ظلم شده و حال آنکه او عادل است و بهمین سبب است که اعتقاد بعدل مانند اعتقاد بتوحید جزو اصول عقاید معتزله است .

بحث درین موضوع تجاوز کرد و بموضوعات بسیار مهم رسید .

معتزله درباب ایمان معتقد بودند که : ایمان عبارتست از خصال خیر که چون در کسی جمع شد اورا مؤمن گویند لیکن فاسق از آنجا که جامع خصال خیر نیست مؤمن مطلق نیست اما کافر مطلق هم نمیباشد زیرا شهادت را جاری کرده است و قسمتی از اعمال خیر هم از او سر میزند . با اعتقاد بدین اصل معتزله مجبور شدند تمام وقایعی را که تا آنوقت در اسلام رخ داده بود مانند موضوع قتل عثمان و واقعه جمل و صقین بنحوی توجیه و تأویل کنند و چون غالب تأویلات آنان در این مسائل بسود امویان بود برخی از خلفاء اخیر بنی امیه مثل یزید بن الولید (م . ۱۲۶ هجری) و مروان بن محمد (۱۲۷ - ۱۳۲) مذهب اعتزال را پذیرفته بودند .

با آنکه فرق معتزله در اجراء عقاید خود بایکدیگر اختلافاتی داشتند بر روی هم در پنج اصل بایکدیگر شریک بودند و آن پنج عبارتست از :

۱ - قول به «المنزلة بین المنزلتین» و اینکه مرتکب کبیره نه کافر است و نه مؤمن بلکه فاسق است و فاسق از جهت فسق مستحق نار جحیم باشد .

۲ - قول بتوحید و آن اینست که صفات خداوند غیر ذات او نیست یعنی خداوند عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر بذاته است و این صفات زائد بر ذات نیست و مدعی بودند که قول بقدم صفات غیر ذاتیه مستلزم قبول قدماء متعدد و نتیجه آن تصوّر شریک برای باری تعالی است . معتزله هر یک از آیات را که منجر باثبات صفات زائد بر ذات میشد یعنی برای خداوند صفاتی مثل صفات مخلوق اثبات مینمود ، بنوعی تأویل میکردند و علی الخصوص با کسانی که بتجسید واجب و رؤیت او بنحوی از انحاء معتقد بودند مثل مقاتل بن سلیمان معاصر و اصل بن عطاء و کرامیه و جز آنها مخالفت شدید میکردند و این مخالفت با مجسمه و مشبّه همواره در میان معتزله معمول بود .

۳ - قول بعدل و آن نتیجه قول بقدر است . معتزله در این معنی بحث فراوان میکردند . خلاصه اقوال آنان در این باب آنست که خداوند خلق را بغایت خلقت که کمال باشد سیر میدهد و بهترین چیزی را که ممکن است برای آنان میخواهد ، نه ارائه بشر میکند و نه طالب شرّ برای کسی است ، افعال مخلوق را از خوب و بد خلق نمی کند بلکه اراده انسان در انتخاب آنها آزاد و در حقیقت آدمی خالق افعال خویش

است و بهمین سبب هم مثاب بخیر و معاقب بشر می باشد .

۴ - قول بوعد و وعید یعنی خداوند در وعده و وعید خود در پاداش ثوابات و کیفر کبائر صادق است . خلف خداوند از وعده مستوجب نقص اوست و همچنین است خلف از وعید مگر آنکه قلم عفو بر سیاهه گناهان کسی بکشد . مرتکب کبائر هم باندازه گناهش عقاب و نسبت بایمان و جنبه خیر خود ثواب می یابد ، پس مغلّد در عقاب نیست .
۵ - امر بمعروف و نهی از منکر .

از مبانی مهم معتقدات معتزله قول بسلطه عقل و قدرت آن در معرفت نیک از بد هست ، در موردی که شرع سخنی از آن نگفته باشد . معتزله می گفتند از صفات و خواص هر چیز خوبی و بدی آن در نزد عقل آشکار است و این تمیز خطا از صواب برای همه میسر می باشد پس ملاک خوبی و بدی فقط امر و نهی شرعی نیست .

معتزله ایمان را معرفت بقلب و اقرار بلسان و عمل بجوارح میدانند و می گویند هر چه بر اعمال خیر آدمی افزوده شود بر ایمان او هم بهمان نسبت افزوده خواهد شد و هر چه عصیان افزایش یابد و کارهای نابهنجار فزونی گیرد از ایمان هم بهمان میزان کاسته می گردد . در این باب فرقی معتقد بودند که ایمان فقط بقلب است و بعضی آنرا تصدیق بقلب و اقرار بلسان میدانستند .

مهمترین دوره ترقی معتزله از آغاز قرن دوم تا وسط قرن سوم بود . اینسان دعائی داشتند که در تمام ممالک اسلامی پراکنده بودند و مقالات آنرا نشر میدادند و چون نخستین خلفای عباسی تا الواثق بالله (۲۲۷ - ۲۳۲) غالباً طرفدار عقاید آنان بودند ، و علاوه بر این در همین دوره آزادی افکار و عقاید و توجه بعلوم عقلی نسبتاً وجود داشت ، معتزله در این دوره در نهایت قدرت بودند و در غالب امور دخالت داشتند و برخی از متعصبان آنان بهانه هایی از قبیل امر بمعروف و دفاع از عقیده خلق قرآن مزاحم مخالفان خود میشدند چنانکه در نتیجه همین سختگیریها محدّثین قوتی گرفتند و فرق متعصبی مانند حنابلّه و اشاعره ظهور نمودند .

معتزله بر رویهم بدو دسته بزرگ تقسیم میشوند : دسته یی که در بصره مشغول نشر تعالیم خود بودند و دسته یی دیگر که چندی بعد در بغداد متمرکز گردیدند .

از دسته نخستین واصل بن عطا و عمرو بن عبید از همه قدیم ترند. واصل بن عطا از موالی بود که بسال ۸۰ هجری در مدینه متولد شد و بعد بصره رفت و در مجلس درس حسن بصری حاضر شد. وفات او در سال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاد. وی خطیبی بلیغ و سخنوری نیرومند و مردی متقی و پرهیزگار بود و تألیفاتی نیز داشت. عمرو بن عبید نیز از موالی بود و در حلقه درس حسن بصری حاضر میشد. وفاتش در سال ۱۴۵ هجری اتفاق افتاد و او نیز مردی پرهیزگار و دانشمند و صاحب تألیف و تصنیف بود. این دو مؤسس واقعی مکتب بصره اند و از جانشینان معروف آنان در آن شهر عثمان الطویل، حفص بن سالم، ابو بکر الأصم، ابوالهذیل العلاف (۱۳۱-۲۳۵) و ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام (متوفی بسال ۲۲۱) و ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (متوفی بسال ۲۵۵) و ابوعلی جبائی (۲۳۵-۳۰۳) و پسرش ابوهاشم جبائی (متوفی بسال ۳۲۱). شاخه بغداد بوسیله یکی از تربیت یافتگان مکتب بصره بنام بشر بن المعتمر (متوفی در حدود سال ۲۱۰) که ببغداد انتقال یافته بود شروع شد و بعد از او از مشاهیر ائمه معتزله در این شهر که غالباً در دستگاه بنی العباس صاحب نفوذ و اثر بسیار بودند عیسی بن صبیح معروف به ابوموسی المرادار (متوفی در حدود ۲۲۶) و قاضی احمد بن ابی دؤاد (متوفی بسال ۲۴۰) و ثمامه بن اشرس النمیری (متوفی بسال ۲۱۳) و ابوالحسن عبدالرحیم بن محمد الخياط (متوفی بسال ۲۹۰) و ابوالقاسم البلخی را میتوان ذکر کرد.

معتزله بحدود بیست فرقه منقسم گردیدند^۱ که هر يك بموارد خاصی از معتقدات

۱ - اسامی این فرق عبارتست از: واصلیه پیروان واصل بن عطا - عمرویه پیروان عمرو بن عبید ابن باب - هذلبه اتباع ابی الهذیل محمد بن الهذیل المعروف بالاعلاف - نظامیه اتباع نظام - اسواریه اتباع علی الاسواری - معمریه اتباع معمر بن عباد السلمي - بشریه اتباع بشر بن المعتمر - هشامیه اتباع هشام بن عمر الفوطی - مرداریه اتباع ابوموسی المرادار - جعفریه پیروان جعفر بن حرب الثقفی (متوفی بسال ۲۳۴) - جعفریه اتباع جعفر بن مبشر همدانی (متوفی بسال ۲۳۶) - اسکافیه اتباع محمد بن عبدالله الاسکافی (متوفی بسال ۲۴۰) - ثمامیه اتباع ثمامه بن اشرس - جاحظیه اتباع جاحظ بصری - شحامیه اتباع ابویعقوب یوسف بن عبدالله بن اسحق الشحام معاصر الواثق - خیاطیه اتباع ابوالحسن الخياط - کعبیه اتباع ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی معروف به الکعبی (متوفی بسال ۳۱۹) - جبائیه اتباع ابوعلی جبائی - بهشمیه اتباع ابوهاشم جبائی.

خود مشهور و از دیگران متمایزند ولی بر روی هم همه شعب معتزله در اصول معینی که بدانها شهرت دارند شریکند.

چون اساس افکار معتزله بر مبادی عالی مانند توحید و نفی جسمیت و استحاله رؤیت و عدل و اختیار و بسیاری از موضوعات دقیق دیگر که همگی حاجت باثبات دارد گذاشته شده بود، ناگزیر با استفاده از فلسفه و توجه باثبات عقاید خود از طریق مباحثات عقلی و منطقی همت می گذاشتند و با تمام مخالفان خود یا معارضان اسلام از قبیل مجبّره و مرجئه و مجسمه و محدثین و یهود و نصاری و مجوس و زنادقه و نظایر آنان با استفاده از اصول منطق و فلسفه بحث میکردند. از طرفی دیگر اینان مردمی روشن بین و غالباً دور از تعصبات دینی و خشکی و تقشّف اهل سنت و حدیث و مجسمه و مشبهه بودند و بجای توسل با احادیث و سنن عقل را وسیله تحقیق میدانستند و اساس کار آنان بر استدلال و منطق استوار بود نه بر تعبد، و بنابراین باید اذعان داشت که معتزله مقدمه ایجاد یک حرکت فکری عظیم در عالم اسلام و یکی از علل توجه مسلمین به فلسفه و علوم اوائل گردیدند.

با توجه بافکار معتزله مسلم است که آنان مواجه با دشمنی و مخالفت گروه بزرگی از مسلمانان خاصه محدثین و اشاعره بودند و ناگزیر با آنان خواه از طریق بحث و خواه از طریق زور و جبر (مخصوصاً در عهد مأمون و معتصم و الواثق) از در مخالفت و نزاع در میآمدند و علی الخصوص موضوع خلق قرآن را وسیله «محنه» مردم قرار دادند و بازار آنان بر خاستند و بدینگونه کار ایشان نسبت بفرق مخالف بتعصب کشید و همین امر مقدمه تحریک مخالفان بر آنان و شکست ایشان شد. مخالفین معتزله در جستن موارد ضعف عقاید آنان هم کوتاهی ننموده و آنچه را از سخنان ائمه ایشان مخالف شرع دانستند بعنوان فضائح ذکر کرده اند. از آنجمله **ابو منصور البغدادی** (متوفی بسال ۴۲۹) صاحب کتاب الفرق بین الفرق از هر فرقه یی از فرق معتزله فضایح متعدد بر شمرده است مثلاً از هذلیه ده فضیحت و از نظّامیه بیست و یک فضیحت و از معمریه شش فضیحت و از هشامیه هشت فضیحت و از بهشمیه نه فضیحت یاد کرده است. از جمله فرقی که از ائمه معتزله در مقالات خود استفاده کرده اند فرق شیعه اند

علی الخصوص شیعه امامیه اثنی عشریه و امامیه اسمعیلیه و زیدیه . زید بن علی بن الحسین شاگرد واصل بن عطا و بهمین سبب در اصول عقاید خود با استاد خویش نزدیک بود . برخی از رجال شیعه شاگردان ائمه معتزله بوده و عقاید مذهبی خود را با اصول عقاید آنان نزدیک کرده اند و از آنجمله است صاحب کافی اسمعیل بن عباد (متوفی بسال ۳۸۵) که شاگرد ابوهاشم جبائی بود و دعوت بهشمیه را ترویج داد چنانکه در آغاز قرن پنجم غالب معتزله از این دسته بوده اند^۱.

معتزله بعد از آغاز خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲-۲۴۷) و اقداماتی که او برای جلوگیری از «محنه» و مجادله و مناظره ائمه معتزله کرد بضعف گراییدند . باینحال در تمام قرن چهارم و قسمتی از قرن پنجم در ممالک اسلامی خاصه در بغداد و ایران قدرت و نفوذ فراوان داشتند و با مخالفتی که از طرف اهل سنت و حدیث و خصوصاً اشاعره بایشان میشد تا قرن هفتم رجال بزرگی از میان ایشان ظهور میگردیدند . از مشاهیر ائمه معتزله در قرن ششم **جار الله زَمْخْشَری** (۴۹۷ - ۵۳۸) صاحب تألیفات متعدد است و بعد از او در قرن هفتم **عبد الحمید بن ابی الحدید** (۵۸۶ - ۶۵۵) را میتوان نام برد .

معتزله برائثر استفاده از مباحث منطقی و فلسفی برای اثبات عقاید خود و شروع بیبحثها و مشاجرات و تألیف کتب و رسالات متعدد در اثبات معتقدات خود و رد افکار و عقاید دیگران در حقیقت بنیان گذار علم کلام در اسلام گردیده اند . از خصائص اعمال این فرقه تأویل و توجیه آیات قرآن و ایجاد روش خاصی در تفسیر است که بعد ازین درباره آن سخن خواهیم گفت .

در همان ایام که معتزله مشغول نشر عقاید خود بودند فرق

چند فرقه دیگر دیگری هم در میان مسلمین در مسائل ماوراء الطبیعی نظرهای

تازه خود را اظهار میگردیدند . از میان فرق شیعه که در این

موارد بحث هایی داشتند میتوان این فرقه ها را ذکر کرد: شیطانیه (منسوب بد شیطان

الطایق محمد بن النعمان الرافضی)؛ و **یونسیه** (اتباع یونس بن عبدالرحمن القمی)؛

و **زراریه** (اتباع زرارة بن اعین متوفی بسال ۱۵۰ هجری)؛ و **هشامیه** (معتقدین هشام ابن الحکم الرافضی از معاصران برامکه که عقیده تشبیهی و تجسیدی شدید داشت)؛ و دسته دیگری بهمین نام پیروان **هشام بن سالم جوالیقی** (که زماناً مقدم بر هشام ابن الحکم بود و عقیده تجسیم و تشبیه مفرطی داشت و تصوّر میکرد خداوند بر صورت انسان است لیکن گوشت و خون نیست بلکه نور ساطع سفیدرنگی است و مانند انسان دارای حواس پنجگانه است و دست و پا و چشم و گوش و بینی و دهان دارد و نصف اعلی او مجوّف و نصف اسفل او مصمت است)؛ و **اسمهیلیه** (که بامامت اسمعیل بن جعفر و محمد بن اسمعیل معتقدند و مقالات ایشان و علی الخصوص تعمّق آنان در فلسفه و حکمت و تحقیق در کلام مشهور است).

فرقه دیگری بنام **نجاریه** از اتباع حسن بن محمد النجار (متوفی در حدود سال ۲۳۰) در قرن سوم و قرن چهارم شهرتی داشتند. از اصول عقاید آنان بعضی با عقاید قدریه و برخی دیگر با مجبّره مشترک بود و برخی از مقالات آنان نیز مقدمه مقالات اشاعره گردید. این فرقه بنفی علم واجب و نفی ریت او و حدوث کلام الله اعتقاد داشتند. در مورد ایمان میگفتند که ایمان معرفت خداوند و رسل او و فرائضی است که مسلمین بر آن اجتماع کرده‌اند و خضوع نسبت بآن و اقرار بربان. هر خصلتی از خصال ایمان بتنهایی طاعت است نه ایمان و ایمان مجموع آنهاست و افزایش می‌یابد نه کاهش. نجاریه در سایر مسائل نیز بحثهای مشبعی داشتند و بچند دسته بنام برغوثیه (اتباع محمد بن عیسی ملقب به برغوث) و زعفرانیه (اتباع زعفرانی که درری سکونت داشت) و مستدر که تقسیم میشدند.

فرقه دیگری بنام **ضراریه** از اتباع ضرار بن عمرو از مؤلفین و مصنفین قرن دوم هجری از پیروان جهات به مجبّره و در بعض موارد بمعترّله نزدیک بودند و از جمله سخنان آنان این بود که مؤمنین ماهیّت خداوند را در روز قیامت بحاسه ششم خواهند دید. یکی از جمله فرقه‌های مهمّ این عهد فرقه **کرامیه** اند. این فرقه تابع محمد بن کرام (متوفی بسال ۲۵۵) بودند که از اهل سیستان بود لیکن در غرستان بسر میبرد و در زمان محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بنیشابور رفت و دعوت خود را در آنجا پراگند.

وی از مفرط ترین معتقدین به تجسیم معبود بود و پنداروی خداوند جسم محدود است و از تحت یعنی از جهتی که متلاقی با عرش باشد متناهی و از فوق نامتناهی است و از این حیث گویا از اصول عقاید مانویه متأثر بوده است که نور را از تحت یعنی از جنوب محدود بظلمت می شمردند ولی از سایر جهات غیر متناهی میدانستند. ابن کرام از طرف دیگر یعنی از بابت اعتقاد بجوهریت وجود واجب تحت تأثیر نصاری بود. کرامیه می گفتند خداوند مماس بعرش خود یا متقارب بآنست و دراینکه بر همه عرش قرار گرفته است یا بر جزئی از آن در تفسیر «الرحمن علی العرش استوی» اختلاف داشتند و خداوند را محل حوادث و اعراض میدانستند و در تفسیر «اذا السماء انفطرت» او را بسنگینی وصف میکردند و می گفتند انّھا انفطرت من ثقل الرحمن علیها. ابن کرام در کتاب خود بنام عذاب القبر بابی در کیفویه الله عزّ و جلّ داشت یعنی در کیفیت خداوند، و از مکان خداوند در بعض کتب خود به حیثیة الله تعبیر کرده و برخی از کرامیان خداوند را جسم اجسم یعنی جسمی که از همه جسمها بزرگتر و کاملتر است می گفتند و ملاقات و مماسات اجسام را براو قائل بودند و می گفتند او بصورتهای زیبا بر زمین فرود می آید. تسلط و نفوذ این فرقه مخصوصاً در قرن پنجم بسیار بود و مادر آن باب بجای خود بحث خواهیم کرد.

در اینجا ذکر فرقی دیگری از مسلمین و با آنها که در محیط حلولیه و اهل تناسخ اسلامی و علی الخصوص در ایران سرگرم اختلافات دینی خود بودند بی فایده بنظر نمیرسد. از میان این فرق مهمتر از همه آنها هستند که بحلول یا تناسخ اعتقاد داشتند. اینان بشعبه های متعدد منقسم شدند و هر يك بنامی شهرت یافتند. قدیمترین کسی که در میان مسلمین بنشر افکار حلولی مبادرت جست **عبدالله بن سبا** است که نسبت بعلی بن ابیطالب علیه السلام راه غلو پیش گرفت و معتقد بالو هیت او گردید و بعد از آنکه خبر قتل او را شنید گفت مقتول علی نبوده است بلکه شیطان بود که بصورت وی درآمد و علی خود با سمان صعود کرد. بعضی از سبائیه تصوّر مینمودند علی در میان ابرها پنهان است، رعد صوت و برق تازیانه ویست.

اینان عقیده دارند علی در آخر کار از آسمانها نزول خواهد کرد و همه جهان را تصرف خواهد نمود .

دیگر از حلولیه فرقه بیانیه اند که میگویند روح خداوند از طریق تناسخ در انبیا و ائمه گشت تابه ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه رسید و ازو به بیان بن سماع منتقل شد .

دیگر فرقه مغیریّه اتباع مغیره بن سعید العجلی که بمهدویت محمد بن عبدالله ابن حسن بن علی معتقد بود . وی بتشبیهِ اعتقاد داشت و اعضاء خداوند را بحروف هجا تشبیهِ میکرد .

دیگر فرقه حرّیه اتباع عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی اند که معتقد بحلول روح الله در انبیا و ائمه و ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و ازو در عبدالله بن عمرو بن حرب بودند .

دیگر از این فرقه رزامیه اند که مرکز آنان در مرو بود و در دوستداری ابو مسلم صاحب الدعوة مبالغه میکردند چنانکه امامت را بعد از سقّاح حق ابو مسلم میدانستند و شعبه‌یی از این فرقه بنام ابو مسلمیه در باره ابو مسلم راه افراط پیش گرفتند و چنین پنداشتند او از طریق حلول روح خداوند بمرتبه الوهیت رسیده است و از این روی او را برتر از جبرائیل و میکائیل و سایر ملائکه میشمردند و میگفتند که اوزنده جاویدان است و همواره در انتظار وی بودند. مرکز این دسته در مرو و هرات بود و به «برکوکیه» شهرت داشتند و اگر کسی از آنان میپرسید آنکس که بفرمان منصور کشته شد که بوده است میگفتند شیطان بود که در چشم مردم بصورت ابو مسلم درآمد .

راوندیه نیز در خراسان و عراق از معتقدان بحلول بوده و پیروی از ابو مسلمیه و یا بنا بنقل کامل التواریخ^۱ «علی رأی ابی مسلم صاحب الدعوة» بتناسخ عقیده داشته اند. اینان همان قومند که در سال ۱۴۱ در بغداد فتنه‌یی برپا کردند و منصور خلیفه دوم را خدای خویش خواندند و در فتنه آنان نزدیک بود منصور از میان برود .

دسته دیگر از حلولیه مقلّیه یا مبیضه (سپید جامگان - بیض الثیاب) بوده اند

در ماوراءالنهر: اینان پیروان عطاء (یاهشام، یاهاشم) بن حکیم معروف به المقنع بودند که میگفتند لاهوت در هیاکل سیر میکند و روح خداوند در آدم و ازو در نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و اولاد او و سرانجام بابو مسلم و ازو به المقنع حلول کرد و از اینجا بود که المقنع خود را خدا میدانست و دینی جدید برای اتباع خود آورد و بر اثر اتحاد با بعضی از طوایف ترك چند سال با سپاهیان اسلام در حال جنگ بود تا آخر در سال ۱۶۱ مقتول شد. پیروان وی تا اوایل قرن پنجم شهرت داشتند.

دیگر از فرق حلولیه فرقه «حلمانیه» منسوب به ابی حلیمان الدمشقی هستند که اصلاً ایرانی بود ولی مذهب وی در دمشق رواج داشت و بهمین جهت بدمشقی مشهور گردید. وی معتقد بود که خداوند در اشخاص زیبا حلول می کند و بهمین سبب پیروانش بر صورت زیبا سجده میکردند. علاوه بر این معتقد باباحه بود.

از جمله مذاهبی که میتوان آنها را دنباله مذاهب ایرانی دانست مذهب اباحی «خرمیه» یا «خرمدینی» یا «محمیره» است که معتقدین آنرا بر دودسته بابکیه (اتباع بابک خرمی) و مازیاریه (اتباع مازیار بن قارن) منقسم داشته اند.

دسته نخستین چندین سال در آذربایجان با لشکریان اسلامی در مبارزه بود و دسته ثانوی در طبرستان، و هر دو مدت ها بعد از قرن سوم باقی بوده اند. دسته خرمیه دنباله مزدکیان در دوره اسلامی هستند.

شرح مختصری که از اوضاع دینی سه قرن اول هجری داده ایم این نتیجه را بدست میدهد که:

۱ - در این سه قرن ادیان و مذاهب قدیم ایران یکباره از میان نرفت بلکه همه آنها اعم از دین زرتشتی و مانوی و مزدکی و نصرانی و یهود در این سه قرن پیروانی در همه نواحی ایران داشته است، منتهی عدد این پیروان در نواحی مختلف تغییر میکرد و دنباله بقاء این ملل بقرنهای چهارم و پنجم و حتی در برخی از ادیان بقرون متأخر هم کشید. باقی ماندن این ادیان در ایران دوره اسلامی باعث شد که باز هم از معتقدات ملل متنوعه در مذاهب موضوعه در ایران نفوذ کند مانند عقیده ابن کرام راجع بتناهی خالق

از تحت وعدم تناهی آن از فوق واعتقاد بموجود در بعض مذاهب و پاره‌یی از معتقدات فرق حلولی و امثال آنها.

۲ - مذاهب اسلامی خواه در ایران و خواه در خارج ایران باشند کم نظیری ظهور میکرد و اختلافات میان مسلمانان بدرجه‌یی بود که میتوان گفت بیشتر فرق و نحل خارج از اندازۀ مسلمین در همین سه قرن بوجود آمده و پایه‌ی ایجاد فرق دیگر هم در این سه قرن نهاده شده است. علت این امر آن بود که در نخستین قرنهای دوره اسلامی هنوز مسلمین و یافو مسلمانان مشغول یافتن حقایق دین اسلام از میان معتقدات قدیم و جدید خود بودند و علاوه بر این اختلافات سیاسی و مناقشات مسلمانان در مسائلی از قبیل خلافت و امامت وحدّ و رسم ایمان و کفر و چگونگی ادای وظایف دینی و دنیاوی بالضرورة در این سه قرن میبایست ادامه داشته باشد تا از میان دسته‌های گوناگون چند دسته در هر باب بر دیگران غلبه جویند و معتقدات ایشان مورد قبول عدّه بیشتری از مسلمانان گردد و این نتیجه در قرن چهارم و پنجم حاصل شد چنانکه مذاهب معینی در هر باب اعم از فقه و قراءت یا مسائل سیاسی و بحث‌های کلامی مورد قبول قرار گرفت و مابقی بضعف گرایید و اندك اندك از میان رفت.

پیدا است که این مناقشات در افکار و اسلوب‌های فکری مسلمانان و بالنتیجه در شعر و نثر هم مؤثر افتاد، گذشته از آنکه خود موجب ایجاد ادبیات پُر دامنه دینی مسلمانان در این ایام گردید.

ملت ایران در این مناقشات نه تنها بی طرف ننماید بلکه سهم عمده و اساسی در این مورد هم مانند سایر ابواب تمدن اسلامی با او بود و بحکم قاطع میتوان گفت غالب مذاهب اسلامی علی‌الخصوص از اوایل قرن دوم تا اوایل قرن چهارم در عراق عرب و ولایات ایران پدید آمد و آنها که از آن میان باقی ماندند اندك اندك مورد قبول ملت‌های دیگر مسلمان نیز شد.

از میان مراکز مختلف ایجاد افکار و عقاید مذهبی مسلمانان علی‌الخصوص باید بصره و بغداد را ذکر کرد که بر اثر تلاقی دسته‌های مختلف در آنها، مرکز مستعدی برای ظهور عقاید جدید بود. در خراسان و عراق نیز مذاهب مختلف پیایی ظهور کرد و در این نواحی نظرهای سیاسی در ایجاد مذاهب اسلامی بیشتر دخالت داشت تا مقاصد اصولی.

فصل سوم

وضع علوم در سه قرن اول هجری

علوم در نظر مسلمانان مجموعه اطلاعات و دانش‌ها نیست که دراموردینی و دنیاوی بحث و تحقیق کند اعم از مسائل شرعی و عرفی و ادبی و عقلی و جز آنها . پس هنگامی که در تمدن اسلامی سخن از علم میرود بنا بر رسم معاصران تنها با علوم اثباتی و تجربی توجه نداریم بلکه مراد ما همه انواع اطلاعات بشری است . مسلمین این اطلاعات را مجموعاً بدو دسته علوم معقول و منقول تقسیم میکنند که دومین آنها یعنی علوم منقول خود به علوم شرعی و علوم ادبی منقسم میگردد .

از میان تقسیم‌هایی که درباره علوم شده و بحث‌هایی که در این باب صورت گرفته یکی آنست که **عبدالرحمن بن خلدون المغربی** در مقدمه خود آورده است و اینک بذکر لبّ و خلاصه آن در اینجا مبادرت میکنیم^۱:

علوم بشری بر دو قسم است : علمی که طبیعی انسانست و از راه فکر بدان میرسد و علمی که از راه نقل بدست میآید و آدمی آنرا از اوضاع آن میگیرد . نخستین را علوم حکمیه فلسفیه گویند که انسان از راه فکر و مدارك بشری از موضوعات و مسائل و براهین آن اطلاع حاصل میکند و دومین را علوم نقلیه وضعیه نامند که مستند است بر خبر از اوضاع شرع و عقل را در آن مجال نیست مگر در الحاق فروع مسائل آن

۱ - یعنی مقدمه کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر

باصول و تنظیم و تنسيق اجزاء مختلف آن که از راه قیاس امکان می پذیرد و این علوم همان علوم شرعی و علوم می است که ما را مہیای فهم آنها کند یعنی علوم لسان عربی که لسان ملت اسلامست و قرآن بدان نازل شده . اصناف علوم نقلیه بسیارست زیرا بر هر کس واجبست که احکام الهی را از کتاب و سنت به نصّ و اجماع یا بالحق درک کند پس ناگزیرست که اولاً با فهم الفاظ قرآن در آن نظر کند و معانی آنرا دریابد و از این راه علم تفسیر پدید می آید و ثانیاً باید اسناد نقل و روایت آن را تأیید نماید و اختلاف قراءات قراء را بشناسد و از این طریق علم القراءات بوجود می گراید و ثالثاً باید از اسناد سنت بصاحب شرع و کلام در روایات ناقل آنها و معرفت احوال و عدالت و امانت آنان در نقل اخبار باخبر باشد و بدین ترتیب علوم الحدیث بمیان می آید و رابعاً لازمست که احکام را از اصول آن بوجهی قانونی استنباط کرد و این موضوع اصول الفقه است و خامساً در نتیجه معرفت باصول فقه باحکام خداوند در افعال مکلفین واقف گردند و این علم فقه است و سادساً برای شناسایی تکالیف قلبی که عبارت از عقاید ایمانیہ نسبت بذات و صفات الهی و امور حشر و نعیم و عذاب و قدر است؛ و احتیاج در آنها بادلّۀ عقلیه ، علم دیگر بوجود می آید که عبارتست از علم الکلام . سابعاً برای فهم قرآن و حدیث شناختن علوم لسانیہ لازمست و آنها عبارتند از علم لغت و نحو و بیان و سایر علوم ادبیہ ؛ و اینهارا مجموعاً علوم نقلیه گویند که مختص بملت اسلامی است ...

اینک میپردازیم بذکر احوال هر يك از این علوم در سه قرن اول هجری :

۱ - علوم شرعیہ

مراد از علوم شرعیہ یا علم الشرائع یا علم النوامیس یا علوم اعتقادیہ تمام علوم میست که در دین اسلام و امور مربوط بآن سخن گوید و تقسیم میشود به علم القراءه یا علم القراءات و فروع آن ، علم التفسیر و فروع آن ، و علم الحدیث و فروع آن و علم الفقه و فروع آن و علم الکلام .

چون بنای دین اسلام بر قرآن کریم یعنی کتاب آسمانی مسلمین است طبعاً مسلمین از آغاز کار بدان از هر چیز بیشتر

علم القراءه

توجه داشتند. قرآن حاوی دستورهای قاطع برای مسلمین در امور دینی و دنیاوی است و به همین سبب است که مطالعه و تحقیق درباره مسائل مختلف مربوط به آن تا چند قرن در میان مسلمانان رواج داشت چنانکه مسلمین راجع به کیفیت قراءه آن، راجع به قصص و حکایات، احکام، شأن نزول آیات، دسته بندی آیات بصورت مختلف، موارد فصاحت و اعجاز قرآن و غیره به تفصیل بحث کرده و کتب فراوان در سه قرن اول هجری نوشته اند. در رأس تمام علوم مربوط به قرآن علم القراءه و علم تفسیر قرار دارد.

علم القراءه علمی است که از صور نظم کلام الله از حیث وجوه اختلافات متواتر بحث میکنند و مراد از آن تحصیل ملکه ضبط اختلافات متواتر و فایده آن صیانت کلام الله از تحریف و تغییر است. روایت صحابه از رسول الله در مورد قرآن در بعض الفاظ و کیفیات حروف و اداء آنها بطرق مختلف صورت گرفته و این اختلافات بوسیله قراء نقل شده و امتداد یافته بود چنانکه در حین فتوحات مسلمانان در هر يك از بلاد و مراکز اسلامی قراءت خاصی پیروی از یکی از قراء که مورد اعتماد بود رواج یافت و بتدریج از میان این قراءتهای مختلف هفت و بقولی ده قراءت که از همه بیشتر طرف اعتماد بود مورد قبول اکثر طبقات واقع شد و نقل آنها بتواتر رسید و این قراءات اصول قراءات قرآن قرار گرفت و البته بعد از این قراءات دیگری هم بر قراءات سابق افزوده شد ولی قراء قرآن همواره بقراءات مشهور مذکور استناد میجسته و آنرا روایت میکردند تا آنگاه که علوم مختلف اسلامی تدوین شد و راجع باین موضوع هم مانند سایر موضوعات کتبی پدید آمد و خود صنعتی خاص و علمی منفرد گردید. قراء نخستین قرآن از صحابه حضرت رسولند مانند عمر بن الخطاب (م. ۲۳ هجری) و عثمان بن عفان (م. ۳۵) و علی بن ابیطالب علیه السلام (م. ۴۰) و ابوبکر (م. ۳۳) و زید بن ثابت (م. ۵۶) و عبدالله بن مسعود (م. ۳۲) و ابوالدرداء غویمر بن زید (م. ۳۲) و ابو موسی الاشعری (م. ۴۴ یا ۵۳). بعد از این طبقه در میان تابعین نیز عده بی بقراءت و حفظ قرآن شهرت یافتند و بعد از این دسته قراء سبع و بعد از آنان سه تن از قراء که عده قراء سبع را تکمیل کرده و بده رسانیده اند، مشهور میباشند. از کسانی که قراءت را از صحابه گرفته اند جبر الأئمة عبدالله ابن عباس (م. ۶۸) و عبدالله بن سائب (م. ۷۰) هستند. از میان تابعین عده کثیری در مدینه

وشام و کوفه و بصره در این فن شهرت یافتند که هر يك سند روایت خود را بیکى از صحابه یا کسانی که از صحابه روایت کرده‌اند می‌رسانیدند، از میان قراء اخیر هفت تن که همه از موالی بوده‌اند بنام قراء السبعه شهرت یافتند که عبارتند از: **نافع بن عبد الرحمن ابن ابی نعیم** (یا ابی رؤیم) (م. ۱۶۹) و **عبد الله بن کثیر** (م. ۱۲۰) و **ابو عمرو بن العلاء** (م. ۱۵۴) و **عبد الله بن عامر** (م. ۱۱۸) و **عاصم بن ابی النّجود** معروف بابن ابی النّجود (م. ۱۲۹) و **حمزة بن حبیب** (م. ۱۵۴ یا ۱۵۸) و **ابو الحسن علی بن حمزة الکسانی** (م. ۱۸۹). بعد از این هفت تن سه تن دیگر از قراء در میان مسلمانان شهرت یافتند و صلوة با قراءت آنان هم جائز دانسته شد و آنان عبارتند از: **ابو محمد یعقوب بن اسحق الحضرّمی** (م. ۲۰۵) و **ابو جعفر یزید بن القعقاع المخزومی** (م. ۱۳۰ یا ۱۳۲) و **ابو محمد خلف بن هشام البزار** (م. ۲۲۹).

این ده تن که بر شمرده‌ایم مقبول امت‌اند و قبول قراءت هر يك از آنان مجازست. غیر از این ده تن عدد دیگری نیز در میان مسلمین پدید آمده و هر يك اقوال شاذی در قراءت آوردند و این امر مخصوصاً بعد از تشعب آراء در تفسیر و فقه رواج بیشتر گرفت و چون اقوال آنان مایه تشدید تفرقه در میان مسلمانان میشد خلفا نسبت بایشان از نهایت شدت خودداری نداشتند لیکن این سخت گیری مانع ادامه کار گروه مذکور نبود چنانکه تا اواسط قرن چهارم قراء شاذی مانند محمد بن احمد معروف به **ابن شنبوذ البغدادی** (م. ۳۲۸) و **یعقوب العطار** (م. ۳۵۴) پدید آمدند.

رسم قراء آن بود که برای اثبات صحت قراءت خود با سند مسلسل و متواتر تا حضرت رسول متوسل میشدند مثلاً می‌گفتند: «قرأ یعقوب بن اسحق علی سلام و قرأ سلام علی عاصم و قرأ عاصم علی ابی عبد الرحمن و قرأ أبو عبد الرحمن علی بن ابی طالب و قرأ علی بن ابی طالب علی النبی.»

از باب اهمیتی که مسلمین برای علم القراءه و قراء مشهور قائل بوده‌اند کتب بسیار در این فن و در طبقات قراء تألیف نموده و در اصول و فروع این علم کار کرده‌اند و از جمله کتبی که در این سه قرن تألیف شده اینهاست: کتاب القراءات خلف بن هشام، ابن سعدان، ابن مجاهد، ابو حاتم سجستانی، ابن قتیبه، ابن الطیب بن اشناس، فضل

ابن شاذان ، ابو عمرو بن العلاء . علاوه بر اینها در باب نقط و شکل قرآن ، وقف و ابتداء قرآن ، اختلاف مصاحف ، وقف التمام ، متشابه قرآن ، هجاء المصاحف ، قطع و وصل قرآن ، اجزاء قرآن نیز کتب متعددی درین سه قرن تألیف شد .

از فروع مشهور علم القراءة علم معرفة الشواذ ، علم مخارج الحروف ، علم مخارج الالفاظ ، علم الوقوف ، علم علل القراءات ، علم رسم الكتابة فی المصاحف ، علم آداب كتابة المصحف را میتوان ذکر کرد .

تفسیر علمی است که حقیقت معانی آیات قرآن را بحسب

علم تفسیر

طاقت افسان و بمقتضای قواعد لغوی و صرفی و نحوی و بلاغی

عرب بیان کند و در حقیقت مراد خدا را از قرآن آشکار نماید

و در مورد مفردات و ترکیبات و معانی آنها و اسباب نزول و ترتیب نزول و توضیح اشارات و مجملات و تمییز ناسخات و منسوخات و محکّمات و متشابهات از یکدیگر و تفصیل تعریضات و قصص و حکایات آن بحث کند . غرض از آن معرفت معانی و حقایق قرآنیّه و فایده آن حصول قدرت در استنباط احکام شرعیّه بر وجه صحیح و موضوع آن کلام الله است .

در آغاز دعوت اسلام برای عرب تقریباً اشکالی در فهم معانی قرآن در میان نبود

زیرا قرآن بزبان عربی فصیح و مبین نازل شده و اگر هم اشکالی از پاره‌یی جهات برای صحابه در درک معانی مفردات و ترکیبات یا اشارات و مجملات آن حاصل میشد از پیغامبر سؤال میکردند و وی توضیحاتی در این موارد میداد بدین ترتیب صحابه توانستند معانی و مفاهیم آیات مختلف را که هر یک بتدریج در بیان اصول دین و فرائض احکام و یا بسبب وقایع مختلف و تعیین احکام نازل شده و برخی ناسخ و بعضی منسوخ و پاره‌یی مفصل و دسته‌یی مجمل بوده است ، از آن حضرت فراگیرند و شأن نزول آنها را بشناسند . تمامی این اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد و همچنان سینه بسینه میگشت .

وقتی اسلام از جزیره العرب بسایر نواحی برده شد مردم با دولت و تشکیلاتی مواجه شدند که بر اساس احکام قرآنی اداره میشد و از این جهت قرآن مصدر تمام استنباطات و احکام آنان گردید و در نتیجه تفسیر و توضیح مطالب آن برای ایشان لازم بنظر آمد و ناگزیر قراء و مفسرین مصدر استخراج احکام و قواعد از قرآن شدند

و در حقیقت نخستین دسته فقهاء را در اسلام پدید آوردند .

تا قسمتی از قرن اول تفسیر و توضیح معانی و مطالب قرآن بطریق شفاهی نقل میشد و از بزرگترین کسانی که در این مدت از میان صحابه بتفسیر قرآن شهرت یافتند خلفاء اربعه و ابن مسعود و ابن عباس و ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابو موسی الاشعری و عبدالله ابن زبیر و انس بن مالک و ابو هریره و جابر بن عبدالله و عمر بن العاص بودند که از هر یک عده‌ی روایت کرده‌اند و ازین میان بعد از علی بن ابیطالب ، ابن عباس از همه مشهورتر است چنانکه او را جبر الاُمّة و ترجمان القرآن و رئیس المفسّرين لقب داده^۱ و ازو چندتن روایت کرده‌اند .

روایت‌هایی که از این مفسرین شده اساس علم تفسیر قرار گرفته و تفسیرهای اولی در حقیقت مجموعه‌ی از همین روایات بوده است . نخستین کسی که در تفسیر قرآن تصنیفی دارد بنا بر بعض روایات ابن عباس است که از تفسیر منسوب باو نسخی موجود است و بطبع رسیده ولی از ظاهر امر چنین برمیآید که این تفسیر را ابن عباس خود ننوشته و بر روایت از او گرد آمده است . بهر حال ابن الندیم^۲ در ضمن کتب قدیم تفسیر، کتابی را با بن عباس نسبت داده و گفته است که **مجاهد** آنرا از ابن عباس روایت کرده و چندتن دیگر نیز آنرا از مجاهد روایت نموده‌اند^۳ . در نزد شیعه قدیم‌ترین کتاب تفسیر قرآن منسوبست به **امام محمد الباقر علیّه السلام** و این تفسیر را ابن الندیم هم از جمله تفاسیر قدیم ذکر کرده و گفته است ابو الجارود زیاد بن المنذر رئیس فرقه جارودیه زیدیه آنرا از آن حضرت روایت کرده است . تفسیر دیگری هم به **ابو حمزة الثمالی** (ثابت بن دینار) از اصحاب علی علیّه السلام و از بزرگان ثقات نسبت داده شده است . تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم کتب متعددی در تفسیر نوشته شده و شماره کردن همه آنها در اینجا دشوار است . از میان این کتب تا پایان قرن سوم بعضی اهمیت و شهرت بیشتری یافته‌اند که در رأس همه آنها **کتاب جامع البیان فی تفسیر القرآن** معروف بتفسیر کبیر

۱ - کشف الظنون ص ۴۲۹

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۵۰

۳ - تفسیر منسوب با بن عباس در مصر طبع شده است .

قرار دارد که از آثار مورخ و ادیب و فقیه بزرگ اسلامی **محمد بن جریر الطبری** (م. ۳۱۰) است. تفسیر طبری تا عهد مؤلف بزرگترین کتابی بوده است که در این علم نوشته شده و به همین سبب بزودی در عالم اسلامی کسب شهرت کرد چنانکه در عهد سامانیان بتفصیلی که خواهیم دید بزبان فارسی ترجمه شد و از آن ترجمه اکنون نسخی موجود است. از تفاسیر مقدم بر تفسیر محمد بن جریر بعضی مانند تفسیر **سدی** (م. ۱۲۷) و تفسیر **مقاتل بن سلیمان** (م. ۱۵۰) مشهور بود.

نکته قابل ذکر آنکه علم تفسیر در آغاز امر بیشتر تحت تأثیر روش علم حدیث بود و در حقیقت حکم شعبه‌یی از آن علم داشت و تدوین و تبویب آن بتدریج صورت گرفت و به همین سبب هم علم تفسیر در آغاز امر تا مدت مدیدی جنبه نقل داشت یعنی اکثر مسلمانان معتقد بودند در تفسیر و توضیح آیات و عبارات باید متکی بر اسناد صحیح و منقول از اقوال صحابه و تابعین باشند. بعبارت دیگر مفسر درین تفاسیر بخود اجازه تأویل و تعبیر نمیداد و مهمترین کتابی که تا آخر قرن سوم بر این روش تألیف شد تفسیر ابن جریر است.

در مقابل این دسته یک دسته معتبر دیگر وجود داشت که در تفسیر معتقد باجتهاد بودند و در حقیقت آیات و عبارات قرآن را بنظر خود تأویل میکردند. از نخستین کسانی که این نظر را آورد **جهم بن صفوان** مؤسس فرقه جهمیه بود و بعد از جهمیه معتزله بشدت در این باره کوشیدند و بدین ترتیب کتب تفسیر بدو دسته تقسیم شد: کتب علمائی که بر منهج محدثین میرفتند مبتنی بر ذکر منقولات بود و کتب آندسته که بر نهج عقلیین بودند مبتنی بر شرح اجتهادات و تأویلات بوده است.

نکته دیگری که در اینجا ذکر آن لازمست آنکه گذشته از کتب مصاحف و قراءت و تفسیر قرآن کتابهای دیگری هم در مسائل مختلف مربوط بقرآن در قرن دوم و سوم نوشته شد که مجموع آنها در ترقی علم تفسیر و تکامل آن اثر فراوان داشته است مثلاً **نحویان** و **لغویان** کتب متعددی بنام معانی قرآن نوشته شده مانند کتابهایی که بنام «معانی القرآن» بوسیله کسانی و اخفش و یونس بن حبیب و مبرد و قطرب و النحوی و فراء و ابی عبیده و زجاج و جز آنان نوشته شد و دانشمندانی در همین رشته کتبی در بیان

مشکلات و مجازات قرآن و غریب القرآن و لغات القرآن تألیف کردند .
 همچنین فقها شروع بجمع آوری آیاتی که احکام فقهیه از آنها استنباط میشده است کرده و آن احکام را بنابر هر يك از مذاهب مانند مذهب مالك یا مذهب ابوحنیفه یا مذهب ظاهریه ترتیب دادند و از آنجمله است کتاب احکام القرآن تألیف ابو بکر الرازی بنابر مذهب اهل عراق و کتاب احکام القرآن تألیف امام شافعی و کتاب احکام القرآن تألیف داود بن علی الظواهری . مورخان هم هنگام جمع تواریخ ملل یهود و نصاری و ایرانیان و غیره از آیات تاریخی قرآن استفاده کردند و بدین ترتیب مواد مختلفی برای تفسیر قرآن فراهم شد و وقتی موادی را که متکلمین از راه تفاسیر عقلیه خود بر این مواد افزوده اند در نظر گیریم درمی یابیم که تا پایان قرن سوم وسعت دامنۀ علم تفسیر بسیار شد چنانکه قرن چهارم در این باب تنها دنباله پیشرفت های قرن دوم و سوم بوده است .

حدیث علمی است که بیاری آن اقوال و افعال و احوال پیغامبر
علم الحديث صلی الله علیه و آله شناخته میشود و خود بدو علم رواية الحديث و درایة الحديث منقسم میگردد . علم رواية الحديث علمی است که از کیفیت اتصال احادیث بر رسول الله از حیث احوال روایات آنها در ضبط و عدالت و نظائر آنها بحث میکند و باصول الحديث نیز معروفست . علم درایة الحديث علمی است که از معنی و مفهوم الفاظ و مراد از آنها بحث کند و مبتنی است بر قواعد زبان عربی و ضوابط شرعی . مراد از علم الحديث پیروی از آداب نبوی و دوری از اعمالی است که در نزد او مکروه بوده است . این علم از جهت اهمیت و افری که داشته مانند سایر علوم شرعیه شعب و فروع متعددی پیدا کرده است مانند علم شرح الحديث - علم اسباب ورود الاحادیث و ازمنته و امکنته - ناسخ الحديث و منسوخه - علم تأویل اقوال النبی - علم رموز اقوال النبی - علم غرائب لغات الحديث - علم تلفیق الاحادیث - علم رواة الاحادیث - علم النظر فی الاسانید ، و غیره .

این علم در نظر مسلمین از اشرف علوم و اهم آنها بوده و مورد کمال توجه کافۀ طبقات قرار میگرفته است زیرا بعد از قرآن مهمترین وسیله اطلاع از احکام دین احادیث

مروی از پیغامبر بوده است بهمین جهت محدّثین از صحابه و تابعین گرفته ببعد همواره مورد اعتماد و اعتناء مسلمانان بوده اند و میزان اهمّیت محدّثین بستگی تام بحفظ و نقل احادیث صحیح داشت بهمین سبب بود که مردم بحفظ و نقل احادیث توجّه فراوان مبذول میداشتند تا بجایی که طالبان علم در پی تحصیل احادیث بیشتر اقدام به «رحله» در بلاد و نواحی مختلف میکردند.

ظهور این علم بدین گونه بوده است که چون حضرت رسول مرّی منحصراً مسلمین بود در زمان حیات خویش هم آیات قرآنی را که او امر و نواهی الهی است بمردم ابلاغ میکرد و هم در مواردی که مسلمین در مسائل مختلف مثل فهم در معانی قرآن یا کیفیت اجراء احکام و نظائر این امور اشکالی داشتند، مشکلات آنان را رفع می نمود یا از پیغامبر اکرم در موارد مختلف اقوال و افعالی صادر میشد که سر مشق مسلمانان در اقوال و افعالشان قرار میتوانست گرفت و بدین ترتیب مقدار کثیری سنّت و دستور و قول از پیامبر اسلام باقی ماند که عده بی از صحابه آنها را از حفظ داشتند و روایت میکردند و هنگامی که فتوحات مسلمین شروع شد و مسلمانان در ممالک اسلامی پراکنده شدند بنشر این احادیث مبادرت شد چنانکه احادیث و سنن نبوی بسرعت در سراسر کشور اسلامی رواج یافت.

در آغاز کار مسلمانان فقط بحفظ و نقل احادیث متوجّه بودند و توجّهی بضبط آنها در کتب نداشتند و بهمین سبب در آن دوره که تا اواخر عهد اموی امتداد یافت اختلاط احادیث صحیح با سقیم و مجعول بشدّت جریان داشت ولی اندک اندک برای رهایی احادیث و سنن از خلل و تباهی ضبط آنها شروع شد و در نیمه اول قرن دوم گروهی از مدوّنین بزرگ حدیث ظهور کردند و مجموعه هایی ترتیب دادند که از آن جمله اند :

ابن جرّیج (م. ۱۵۰) درمگّه و محمد بن اسحق (م. ۱۵۱) و مالک بن انس (م. ۱۷۹) در مدینه و ربیع بن صبیح (م. ۱۶۰) و سعید بن ابی عروبّه (م. ۱۵۶) و حماد بن سلمه (م. ۱۷۶) در بصره و سفیان الثوری (م. ۱۶۱) در کوفه و ابن المبارک (م. ۱۸۱) در خراسان. از میان این مجموعه های نیمه اول قرن دوم اکنون جز مؤطّا مالک بن انس در دست نیست ولی از مجموعه های دیگر اوصافی باقی مانده و از مجموع

این اوصاف و نیز از مطالعه در موطأ مالک معلوم میشود که در آن ایام قصد از جمع احادیث بیشتر خدمت بعلم فقه بوده است چنانکه موطأ مالک دارای ترتیب فقهی است و گویا مقصود از این عمل مبارزه با فقهای قیاسی عراق بود. علاوه بر این احادیث موطأ همه مسند (یعنی احادیثی که سلسله محدثین آن تا حضرت رسول کاملاً ذکر شده باشد) نیست بلکه قسمتی از آنها مرسل است (یعنی آنها که اسناد بنحو کمال در آنها نیامده) و قسمتی منقطع (یعنی آنها که اصلاً ذکر سند نشده است) ولی بعد از این مرحله یعنی در اواخر قرن دوم روش کاملتری در تدوین احادیث پدید آمد و آن تألیف مسانید (جمع مسند) است مانند مسند عبیدالله بن موسی الکوفی و مسند ابن مسرهد بصری و جز آنها. در مسانید ترتیب تدوین آن بود که احادیث را بحسب روات فراهم آورند چنانکه احادیث مروی از هر صحابی را جداگانه گرد میآوردند اگر چه در موضوعات مختلف باشد و حال آنکه در روش سابق احادیث نبوی یا فتاوی صحابه را در هر موضوع فقهی از قبیل طهارت و تجارت و غیره جداگانه نقل میکردند. ذکر این نکته لازم است که در قرن اول و دوم بر اثر کشاکش های شدید سیاسی و کلامی میان مسلمانان و در نتیجه مدون نبودن احادیث و بعضی علل دیگر بسیاری احادیث معمول متداول گردید و کثرت این احادیث بدرجه ای رسید که تحقیق در احادیث و حتی استناد بآنها را دشوار ساخت. باین سبب در قرن سوم فکر نقد احادیث و تمیز انواع آنها (صحیح، حسن، ضعیف، مرسل، منقطع، معضل، شاذ، غریب و غیره) از یکدیگر و ذکر رجال حدیث و حکم نسبت بآنان بمیان آمد و دوره تألیف کتب صحاح فرا رسید چنانکه امام محمد بن اسماعیل البخاری (م. ۲۵۶) کتاب معروف خود الجامع الصحیح و ابوالحسن مسلم بن الحجاج نیشابوری (م. ۲۶۱) کتاب صحیح خود و ابن ماجه ابو عبد الله محمد بن یزید القزوی (م. ۲۷۳-۲۰۹) کتاب سنن و ابی داود (م. ۲۷۵) کتاب سنن و القرمذی (م. ۲۷۹) کتاب جامع و النسائی (م. ۳۰۳) کتاب سنن خویش را تألیف کرد و این شش کتاب که ارکان اساسی علم حدیث در میان عامه است بنام «کتب الستة» مشهورند و اصح کتب حدیث شمرده میشوند و احیاناً کتاب المسند امام احمد بن حنبل (م. ۲۴۱) را هم بر آنها میافزایند.

این نکته قابل توجه است که شماره احادیث مقبول ائمه حدیث و فقها بر اثر وجود احادیث مجعول تفاوت میکرد. مثلاً امام ابوحنیفه بنابر نقل ابن خلدون از میان جمیع احادیث در حدود هفده حدیث را پذیرفت و مالک در کتاب الموطأ در حدود سیصد حدیث و احمد بن حنبل در کتاب مسند خود پنجاه هزار حدیث را روایت کرده و صحیح دانسته است. بعضی از محدثین در روایت جنبه افراط پیمودند و گاه کار ثبت و ضبط احادیث بیانصد و ششصد هزار و یک میلیون میرسید. مسلم نیشابوری کتاب صحیح خود را از روی سیصد هزار حدیث مسموع ترتیب داد و امام بخاری از روی ششصد هزار حدیث و حال آنکه از این میان در حدود ۹۲۰۰ حدیث را پذیرفت.

فقه علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث کند
علم فقه و مقصود از آن تحصیل ملکه اقتدار بر اجراء اعمال شرعی است. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و بسبب همین استنباط محل اجتهاد است و نتیجه اجتهاد اختلاف فقها و ایجاد دسته‌های جدید در میان مسلمین میباشد.

در حیات حضرت رسول مسلمین احکام را از او فرا میگرفتند و در مشکلات تشریعی بوی مراجعه میکردند ولی بعد از رحلت پیغامبر مرجع مسلمانان در رفع اینگونه حوائج صحابه و علی‌الخصوص قرآن بودند که آیات قرآن را از محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ میشناختند و از پیغامبر فرا گرفته بودند و مخصوصاً در میان صحابه خلفاء راشدین و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و زید بن ثابت و سلمان و ابوالدرداء و ابو موسی اشعری بفتوی مشهور شده‌اند.

بعد از صحابه فتوی بتابعین منتقل شد و از میان آنان، هفت تن در مدینه شهرت یافتند که عبارتند از سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن و قاسم و عبدالله و عرو و سلیمان و خارجه که عدد آنان را مورخان داده‌تن نیز رسانیده‌اند و فقه و فتوی بوسیله همین قوم در مالک اسلامی انتشار یافت.

همچنانکه گفته‌ایم در اوایل عهد اسلامی فقه و قراءت و تفسیر و حدیث علمی واحد بود چنانکه جدا ساختن آنها از یکدیگر دشوار مینمود لیکن اندک‌اندک هر یک

از این علوم بر اثر توسعه و تکامل خود از دیگر علوم جدا شد و علم تشریع از میان سایر علوم بعلم فقه واصحاب آن بفقها معروف شدند و این فقها چون در کلیه امور مسلمین حق اظهار نظر داشتند اهمیت وافر کسب کردند.

در تمام قرن اول بر اثر اجتماع اکثر صحابه و تابعین در مدینه مرکز مهم فتوی آن شهر بوده است لیکن از اوایل قرن دوم عراق نیز در این باب مرکزیت و اهمیتی کسب کرد و گروهی از فقهای صاحب نظر در آن دیار ظهور نمودند و همین دوگانگی مراکز علم فقه باعث ایجاد دوروش ممتاز در آن علم گردید یکی بنام طریقه اهل حدیث و دیگر بنام طریقه اهل رأی و قیاس که پیروان هر یک از این دوروش را از آغاز کار تا مدت های مدید با یکدیگر مشاجرات و مباحثات متمادی بود و این امر خود منجر بتألیف کتب متعدد گردید. پیشوای اهل رأی **ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی** از اصل ایرانی است. جدش زوطی در کابل و بقولی در نسا و خود ابوحنیفه در کوفه بسال ۸۰ هجری ولادت یافته و در بغداد بسال ۱۵۰ هجری در گذشته است. وی در اوایل عمر خود سرگرم مباحث کلامی بوده و با علماء کلام مراوده داشته است. از طرف دیگر بر اثر آنکه بزاز بود در امور عملی اجتماع هم وارد بوده و از حقیقت وضع اقتصادی و تجاری عهد خود اطلاع داشته است و با وجود تأیید و تقویتی که بنی العباس ازو میکردند تمایلی بعلوین داشت و آنان را برای خلافت شایسته تر میدانست. از شاگردان مشهور او ابو یوسف (م. ۱۸۲) قاضی القضاة هارون الرشید و صاحب تألیفات متعدد و از آنجمله کتاب الخراج است. دیگر محمد بن الحسن الشیبانی و دیگر زُفر (م. ۱۵۸). این شاگردان در پراگندن نظر و روش استاد خود اثر فراوان داشته اند.

ابوحنیفه در قبول احادیث سخت گیر بود چنانکه از مجموع احادیث بیش از حدود هفده حدیث را قبول نداشت و همین حالت او را مجبور میکرد که بقیاس و استحسان توجه کند.

علت عمده این نظر آن بود که وی اولاً مردی دقیق النظر و سریع الانتقال بود و ثانیاً در آغاز امر بامتکلمین و مباحث آنان آشنایی یافت و ثالثاً در محیط ایرانی و عربی عراق که در تمام دوره ساسانی از مهمترین مراکز بحث و نظر در مسائل دینی بود

تربیت شد و چون این محیط مانند مدینه مستعدّ اخذ احادیث و سنن صحاح از صحابه و تابعین نبود ناگزیر میبایست روش دیگری غیر از آنچه فقهای مدینه بآن توجه داشتند اتخاذ کرد. علاوه بر این پیش گرفتن روش قیاس در فقه امری تازه نبود و پیش از ابوحنیفه هم برخی از رجال کم و بیش بدین امر توجه کرده بودند.

قیاس عبارتست از آنکه در شریعت حکمی برای امری معلوم باشد و بعد امور دیگری را که با آن اتحاد در علت داشته باشد بر آن قیاس کنند و همان حکم را نسبت بآن امور صادر نمایند. این اصل بعداً توسعه یافت و بر تمام مواردی اطلاق شد که نسبت بآنها نصّی وجود نداشت و فقیه با قیاس بر موازین شرعی و مقتضیات دین احکامی در باب آنها صادر می‌کرد. باین ترتیب قیاس بتدریج مرادف رأی قرار گرفت و رأی و قیاس یعنی آنکه فقیه بر اثر طول ممارست خود در احکام شرعیه این ملکه نفسانی را حاصل کرده باشد که بتواند با دقت در امور و علل و اسباب آنها احکامی که منطبق بر شریعت و سازگار با آن باشد نسبت بآنها صادر کند. پس شرط اصلی رأی و قیاس اجتهاد است. ابوحنیفه اگر نسبت بامری در قرآن و سنّت رسول الله (مشرط بر آنکه ثقات آن را روایت کرده باشند) تصریحی نمی‌یافت متوسل با جتهاد میشد و بر همان سیرتی که گفته‌ایم می‌رفت و چون محیط عراق و ایران مستعدّ قبول این روش بود طریقه او بسرعت در این نواحی انتشار یافت.

در مقابل روش ابوحنیفه طریقه اهل حدیث قرار داشت که معتقدین بآن پیروان **مالک بن انس** بودند. مالک بن انس را برخی عربی الاصل و بعضی از موالی دانسته‌اند. ولادت او در سال ۹۷ و وفاتش در ۱۷۹ اتفاق افتاد. وی بر عکس ابوحنیفه با احادیث و سنن و اطلاع از آنها و استناد بر آنها رغبت وافر داشت و نشأت در مدینه که محل سکونت و وفات عده کثیری از صحابه و تابعین بوده است این امر را برای او آسانی میسر میساخت و حتی باید گفت که او را برین روش تربیت مینمود. البته پیش از مالک مدینه مرکز فتوای مسلمانان بود و خلفا و صحابه و تابعین و قراء بزرگ در اینجا با استناد بر احکام الهی و احادیث و سنن و اجماع امت بدادن فتوای خود سرگرم بودند. مالک از فقهای مشهور آن شهر فقه آموخت و بهمان طریقه‌یی که آنان داشتند بار آمد و همان روش را ادامه داد.

و تکمیل کرد و شاگردان خود را بهمان طریقت تربیت نمود . از شاگردان مشهور او عبدالله بن وهب (م. ۱۹۷) و عبدالرحمن بن القاسم (م. ۱۹۱) و اشهب بن عبدالعزیز (م. ۲۰۴) و عبدالله بن عبدالحکم (م. ۲۱۴) و یحیی بن یحیی اللیثی (م. ۲۳۴) هستند که همه بحديث و فقه مشهورند .

تمسك مالك بحديث تا درجه یی بود که حتی بخبر واحدی هم مشروط بر آنکه صحیح یا حسن باشد اکتفا میکرد و احکام خود را با توجه بآیات و احادیث و سنن رسول و صحابه و اجماع امت صادر مینمود و علی الخصوص باجماع و اتفاق اهل مدینه یا اکثر اهل آن شهر بر حکمی درست مانند يك حديث یا يك سنت استناد مینمود زیرا آنان را مطلع و معتاد بسنن حضرت رسول و صحابه میدانست و میگفت طبقات اهل این شهر اعمال و احکام خود را پیروی از طبقه معاصر حضرت رسول انجام میدهند و آنان خود از آنحضرت آموخته اند و او اجماع اهل مدینه را در کتاب موطأ خود بچهل و اند مسأله رسانیده است . مهمترین اثر مالك كتاب الموطأ است که در آن احادیث و سنن و مسائل اجماعی اهل مدینه را بنا بر ترتیب فقهی مرتب نمود .

روش مشهور دیگری که اندکی بعد از دوروش ابوحنیفه و مالك پدید آمد روش محمد بن ادریس الشافعی (۱۵۰ - ۲۰۴) است . وی مدتی در مکه نزد سفیان بن عیینه و مسلم بن خالد الزنجی فقه آموخت و سپس بمدینه رفت و در خدمت مالك تلمذ کرد و بعد از وفات مالك بیمن رفت و سپس در سال ۱۹۶ بیفداد عزیمت کرد و همانجا بود تا در گذشت . شافعی در اثناء اقامت خود در عراق با محمد بن الحسن شاگرد ابوحنیفه آشنایی یافت و از و فقه را بر روش عراقیین آموخت و بدین ترتیب علم اهل حدیث و اهل رأی هر دو در او جمع شد . آنگاه در این طریقه تصرفاتی کرد و قواعدی بوجود آورد . روش او در فقه چنین است که : اصل در فتوی کتاب و سنت و اجماع و آثار و قیاس بر آنهاست و قیاس هم جز با علم بکتاب الله و اطلاع از اقوال و سنن گذشتگان و اجماع ناس و اختلاف آنان میسر نیست . از آثار مهم شافعی که اکنون در دست است رساله او در اصول فقه و رساله یی دیگر بنام « کتاب الامام » می باشد . شافعی شاگردانی داشته است که طریقه او را در عراق و ایران و مصر پراکندند و قبول مذهب او در ایران تا

درجه بی بود که در این کشور مدت‌ها هم‌شان مذهب ابوحنیفه بوده است . بعد ازین پیشوای بزرگ فقه احمد بن محمد بن حنبل را باید نام برد . اصل او از مرو ولی ولادت و نشأتش در بغداد بوده است . در سال ۱۶۴ ولادت یافت و بسال ۲۴۱ در گذشت . توجّه او بیشتر بعلم حدیث بود و در راه جمع حدیث کوفه و بصره و مکه و مدینه و شام و یمن و الجزیره را دید . مدتی مصاحب امام شافعی بود و از وی کسب علم کرد . دراینکه او از بزرگان محدّثین بود تردیدی نیست ولی همه علماء بزرگ او را بفقّه نشناخته‌اند و از آن جمله محمد بن جریر مذهب او را در خلاف بین فقها نیامورد و میگفت او مرد حدیث است نه مرد فقه . فقه او بشدّت مبتنی بر حدیث است چنانکه اساس علم خود را بر کتاب و حدیث و سنّت قرار داده است ، هر فتوی را که از صحابه نقل شده بود قبول داشت و از میان چند فتوی از صحابه در یک مورد معتقد بود آن را باید پذیرفت که اقرب بکتاب و سنّت باشد و حتی حدیث مرسل یا ضعیف را هم بر قیاس ترجیح داده است و از قیاس جز در موردی که ضرورت و احتیاج بنهایت رسیده باشد استفاده نمی کرد . احمد بن حنبل کتابی در فقه تصنیف نکرد بلکه آنچه از در فقه روایت شده عبارتست از پاسخ‌هایی که بسؤالات مردم داده است و شاگردان او آنها را فراهم آوردند و مرتب و مدوّن کردند .

از کسان دیگری که در این سه قرن دارای اثری در علم فقه بوده اند یکی ابو سلیمان داود بن علی بن داود اصفهانی معروف به داود الظاهری است که بسال ۲۷۰ در بغداد در گذشت . وی مؤسس فرقه داودیه است ، فقه را نزد امام شافعی فرا گرفت ولی بعد مذهب مستقلّی بنام مذهب ظاهریه آورد . مذهب او نقیض مذهب حنفی است یعنی بکلی منکر قیاس بود و اعتقاد داشت که تنها اکتفا بظواهر کتاب و سنّت کافی است . مذهب ظاهری در فارس و اندلس رایج بود و مخصوصاً در عهد سلطنت عضدالدوله دیلمی بر اثر اعتقادی که بایمّه این مذهب داشت کار آنان رونقی گرفت .

دیگر از مذاهب معروف فقهی مذهب ثوریه است که مؤسس آن سفیان بن سعید الثوری (م. ۱۶۱) بود و مذهب او در اواخر قرن دوم شهرت داشت . اساس مذهب ثوریه آن بود که در استخراج احکام باید با حدیث تمسّک کرد . دیگر مذهب طبریه

از ابو جعفر محمد بن جریر الطبری (۲۲۴ - ۳۱۰) صاحب کتاب اختلاف الفقها و جامع البیان فی تفسیر القرآن و تاریخ الرسل والملوک .

بر روی هم باید دانست که سه قرن اول هجری از همه قرون و ادوار دیگر اسلامی بیشتر مستعظم و رمذاهب مختلف فقهی و دوره اجتهاد و صدور آراء گوناگون نسبت بکیفیت استخراج احکام فقهی از کتاب و سنت یا رأی و قیاس بوده و به همین نسبت هم کتب بسیار در این سه قرن نوشته شده است و هر یک از صاحبان مذاهب و شاگردان و پیروان بزرگ آنان تألیفات گرانبهاید آورده اند که بعضی آنها هنوز هم در دست است. بر این توجّه و عنایت شدید فروع احکام اسلامی بتمامی در همین سه قرن تدوین شد چنانکه دوره های بعد را میتوان دوره ادامه مذاهب مهمّ فقهی سه قرن اول و حتی دوره انتخاب دسته یی از مذاهب و ترك مذاهب دیگر دانست .

بهمان نحو که فقهای اهل سنت و جماعت در این سه قرن با حرارت و شوق وافر مشغول تألیف و اجتهاد در مسائل فقهی بودند پیشروان سایر فرق اسلامی هم بدین امر خطیر سرگرم بودند . از آنجمله فرق متعدد شیعه هر یک روش فقهی خاص داشتند . مبدا و منشأ فقه شیعه تعلیمات حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است . این نکته را باید افزود که شیعه علاوه بر کتاب و احادیث نبوی احادیث و سننی هم از ائمه اثنی عشر دارد . اولین کسی که تعلیمات فقهی او اساس کار اهل تشیع شده علی بن ابیطالب علیه السلام است که خود در میان صحابه و خلفا بفقّه و فتوی شهرت دارد . نخستین تألیف فقهی شیعه را بیکی از اصحاب مشهور علی علیه السلام بنام سلیم بن قیس الهلالی نسبت داده اند که تحت تأثیر تعلیمات آنحضرت نوشت . بعد از علی بن ابیطالب سایر ائمه هم تعلیماتی در فقه داشته اند لیکن از میان آنان بعضی شهرت بیشتری در این امر دارند مثل امام ابو جعفر محمد الباقر (م. ۱۱۳) و امام ابو عبدالله جعفر الصادق (م. ۱۴۸) . از کسانی که مخصوصاً از امام باقر و امام صادق روایت کرده اند آل زراره بن اعین هستند که از میان آنان فقهای بزرگ برخاستند . از فقهای دیگر شیعه یونس بن عبدالرحمن (از اصحاب امام موسی الکاظم متوفی بسال ۱۸۳) بوده که تصنیفات بسیار داشته است . دیگر ابو عبدالله البرقی القمی از اصحاب امام ابو الحسن علی الرضا (م. ۲۰۲) و هم از اصحاب آن امام حسن بن سعید اهوازی

وحسین بن سعید اهوازی هستند که از همه معاصران خود در فقه و آثار و مناقب و سایر علوم شیعه مطلع تر بوده اند. تا اواخر قرن سوم فقهای متعدد دیگری در میان شیعه ظهور کرده اند ولی تکامل فقه شیعه و تدوین و تکمیل آن مخصوصاً بعد از این تاریخ میسر شده است یعنی بعد از غیبت امام منتظر که در حدود سال ۲۶۰ صورت گرفته است. در فقه شیعه هم مانند فقه اهل سنت بکتاب و سنت اعتماد می شود منتهی در اینجا حدیث و رأیی را جز از امام یا عالمی شیعی و محدثی شیعی قبول ندارند و علاوه بر این اجماع عام را منکرند و بقیاس اعتقاد ندارند و هیچ رأی را جز از خدا و رسول و ائمه نمی پذیرند.

از میان فروع علم فقه از همه مهمتر یکی **علم اصول الفقه** است و آن علمی است که بیاری آن طریقه استنباط احکام فرعیه از ادله اجمالیه دریافته میشود. موضوع آن ادله کلی شرعی است از آن حیث که کیفیت استنباط احکام شرعیّه از آنها معلوم میشود و مبادی آن از کلام و تفسیر و حدیث و بعضی از علوم عقلیه مأخوذ است. دیگر **علم خلاف** است و آن علمی است که کیفیت ایراد حجت های شرعی و دفع شبهات با ایراد براهین قطعی بیاری آن شناخته شود. دیگر **علم الجدل** است که بوسیله آن اصول و شرایط و کیفیات مناظره شناخته میشود و آنرا هم از فروع علم منطق می شمارند و هم از فروع علم احکام دین و در هر مورد موضوع و روش آن تفاوت حاصل میکند.

علم الکلام علمی است که متضمن بیان دلایل و حجج عقلیه

علم الکلام

در باب عقاید ایمانیه و ردّ بر مبتدعه و اهل کفر و ضلالت است.

این علم مخلوق بحث ها و مناقشاتی است که از اواخر قرن

اول میان مسلمانان درباره مسائل اعتقادی اسلام از قبیل توحید و تجسیم و جبر و اختیار و حدود ایمان و کفر و امثال این مسائل در گرفت و چون طرفداران هر یک از این مباحث محتاج دلایلی برای اثبات عقاید خود بودند و هر استدلالی طبعاً نتیجه بحث های عقلانیست، از این راه برای هر دسته اصول و مباحثی فراهم آمد که علم الکلام از آنها تشکیل شد. ایجاد و ترقی علم کلام در میان مسلمانان نتیجه علل متعددیست که برخی در اسلام

وجود داشت و برخی دیگر از خارج بمحیط اسلامی وارد شد.

۱ - از مهمترین علل که منبث از اسلام و مسلمین است ایراداتیست که در

قرآن بملل غیرمسلمان در عقاید آنان شده یا استدلالات کوتاهی است که گاه برای اثبات مبانی اسلام بکار رفته و یا بحثهای مختصری است که در مسائلی از قبیل جبر و اختیار شده است.^۱ پیداست که علماء ائمت اسلام بتدریج متوجه بحث در این موارد و اثبات آنها شده و با مخالفان شریعت از راه مناقشه و مباحثه درآمده اند و از این راه فصول متعدد برای علماء کلام پدید آمد.

۲ - بعد از آنکه مسلمانان از کار فتوحات خود فارغ شدند و کار سیاسی و اقتصادی آنان رونقی گرفت متوجه تحقیقات فلسفی در اصول دین گردیدند و همین امر ایجاد اختلافات شدید در میان آنان کرد. در این مناقشات پیداست که هر دسته برای اثبات عقاید خود محتاج باستعانت از فلسفه میشوند چنانکه در میان زرتشتیان و مانویان و مسیحیان و جز آنان بوده است و علم کلام بدین طریق پدید آمد.

۳ - مسائل سیاسی مثل موضوع خلافت که منجر بایجاد فرق مختلف گردید و این فرق هم با آنکه در ابتداء امر فقط بر سر یک موضوع ساده غیر فلسفی بایکدیگر مناقشه و مجادله داشته اند بزودی متوجه مسائل اصولی متعدد گردیده و محتاج باستعانت از فلسفه شده اند.

از جمله اسباب و عللی که از خارج بمحیط اسلامی راه جست و در ایجاد علم کلام مؤثر واقع شد اینهاست :

۱ - غالب کسانی که بعد از فتوحات اسلامی بدین اسلام در آمدند از دینانات قدیم مانند ادیان یهودی و نصرانی و مانوی و زرتشتی و صابئی و غیره بوده و با تعالیم این دینانات تربیت یافته اند و بعد از قبول دین جدید بعبادت قدیم متوجه مسائل مختلفی از اصول دینانات شده و بآنها لباس اسلامی پوشانده اند. بهمین سبب است که در کتب

۱ - مانند حمله‌یی که بمعنقدین الوهیت عیسی در این آیه شده است : ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون - و کیفیت پی جویی ابراهیم علیه السلام در مسأله توحید و وصول بحقیقت آن - والله انزل من السماء ماء فاحیا به الارض بعد موتها ان فی ذلك لآیه لقوم یسمعون - قل لو کان مع آلہة کما یقولون اذ لا یبتغوا الی ذی العرش سبیلاً سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً - ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ؛ و جز این موارد .

بعضی از فرق اقوالی می‌یابیم که از مقصود شارع بی‌نهایت دور است لیکن آنها را با نجاه مختلف رنگ اسلامی داده‌اند.

۲ - فرق ادلی اسلام علی‌الخصوص معتزله با نهایت مجاهدت سرگرم مبارزه با فرق غیر اسلامی بودند و این مقصود هم برای آن قوم حاصل نمیشد مگر بعد از اطلاع از عقاید و اقوال آنان. بهمین سبب بود که متکلمین در آغاز کار ناچار شدند با قول و دلایل و حجج اقوام خارجی احاطه کامل کنند و برای رد آنها به تفکر و استدلال توسل جویند. علمای بعضی از این ادیان قدیم خاصه دین یهود و نصرانی بسلاح فلسفه مسلح بودند. فیلون الیهودی^۱ از نخستین کسانیست که دین یهود را با فلسفه یونانی در آمیخت و کلمان اسکندرانی^۲ (متوفی در حدود ۲۲۰ میلادی) و اورینگن^۳ (۱۵۸-۲۵۴ میلادی) از اولین دانشمندانی بوده‌اند که دین نصرانی را با عقاید افلاطونی جدید نزدیک کرده بودند و بعدها بسیاری از نسطوریان و یعقوبیان و غیره در این کار از فلسفه قدیم پیروی نمودند. همین امر باعث بود که معتزله هم مانند آنان بسلاح فلسفه مسلح گردند و با مخالفان خود با همان سلاح بمبارزه پردازند. استفاده از فلسفه یونانی از مسائلی است که علم کلام را توسعه بسیار بخشید و متکلمین را برای یک مدت متمادی سرگرم مطالعه در مسائل عمیق فلسفی، حتی مسائلی که مطلقاً ربطی بدین نداشت، مانند بحث در جزء لایتجزی، طفره، جوهر، عرض و امثال این مطالب کرد.

این علل مختلف بر روی هم، مایه ایجاد علم کلام در میان مسلمین گردید. اینست که کلام اسلامی را باید از طرفی منبعث از اصول دین اسلام و اشارات و آیات و احادیث دانست و از طرفی آنرا متأثر از مبانی غیر اسلامی علی‌الخصوص مبانی دین مسیح و مانوی و فلسفه یونانی و اسکندرانی و مسیحی‌شمر د.

علمی که بدین صورت پدید آمد و کار آن بحث در اصول دین اسلام از مبدأ و معاد و توحید و تنزیه و تجسیم و حدود ایمان و جبر و اختیار و خلق و امثال آنها، یعنی تحقیق در عقاید با ذکر ادله عقلی و رد بر مخالفانست، علم کلام نامیده شد و مشغول بدان را متکلم گفتند.

در علت تسمیه این علم بکلام اقوال مختلفی ذکر شده است از آنجمله گفته‌اند که چون قدیم‌ترین مسأله‌یی که در میان مسلمانان راجع بآن اختلاف افتاد و بحث و مناقشه در آن شروع شد مسأله کلام الله و خلق قرآنست این علم را بسبب تسمیه با هم و اقدم مسائل آن « کلام » نامیدند . برخی دیگر گفته‌اند از آنجا که مبنای این علم تنها مناظرات نسبت بعقائد است و نظری بعمل در آن علم نیست آنرا « کلام » گفته‌اند . و یا از آن روی که اصحاب این علم در مسائلی تکلم کرده‌اند که گذشتگان از تکلم آن خودداری کرده بودند ، آنرا کلام گفتند . و یا از آنجا که طرق استدلال این علم در باب اصول دین شباهت و افری بمنطق در تبیین طرق استدلال فلسفی دارد نخستین را با سمی مرادف دومین موسوم داشته‌اند .

ظاهر آ تسمیه این علم بکلام در عهد عباسیان صورت پذیرفت و پیش از این بحث در مسائل این علم را « فقه الدین » مقابل « الفقه فی العلم » می خوانده‌اند و می گفتند « الفقه فی الدین افضل من الفقه فی العلم » و ابو حنیفه کتابی را که در عقائد نوشته بود « الفقه الاکبر » نامیده بود . عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل والنحل گفته است : « ... ثُمَّ طَالَعَ بَعْدَ ذَلِكَ شَيْوخُ الْمَعْتَزَلَةِ كُتُبَ الْفَلَسَفَةِ حِينَ فُسِّرَتْ آيَاتُ الْمُأْمُونِ فَخَلَطَتْ مِنْهَا هُجُجُ الْمَنَاهِجِ الْكَلَامِ وَافْرَدَتْهَا فَنَاءً مِنْ فَنُونِ الْعِلْمِ وَسَمَّيْنَاهَا بِاسْمِ الْكَلَامِ » بنابراین قول معلوم میشود پیش از گزارش کتب فلسفی بزبان عربی و قبل از آمیزش علم کلام با فلسفه این علم بصورت فنی خاص در نیامده و کلام نامیده نشده بود .

با آنکه تسمیه علم مذکور به کلام از شیوع فلسفه یونانی در عالم اسلامی متأخر است لیکن باید بیاد داشت مدتها پیش از آنکه فلاسفه اسلامی مانند یعقوب بن اسحق الکندی و جانشینان او ظهور کنند کسانی که سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند در میان مسلمین وجود داشته‌اند . یعقوب بن اسحق در حدود سال ۲۵۸ در گذشت و حال آنکه متکلمینی از قبیل اصل بن عطا و عمرو بن عبید و ابی الهذیل العلاف و نظام چند سال پیش از آن بتألیف و تصنیف اشتغال داشتند و حتی پیش از آن دسته نیز گروهی از قبیل حسن بصری و غیلان الدمشقی و جهم بن صفوان چنانکه دیده‌ایم در عهد اموی سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند .

بهمان نسبت که فرق مختلف اسلامی در اصول عقاید بایکدیگر اختلاف یافته‌اند علم الکلام هم در نزد هر یک از آنها نحوه خاصی یافته است بنحوی که فرق شیعه امامیه وزیدیه و مرجئه و خوارج و مجبّره و جز آنان هر یک برای خود کلام و متکلمین خاص داشته‌اند و تا اوایل قرن چهارم عده کثیری از این گروه در تمدن اسلامی ظهور کرده و تألیفاتی از خود بر جای نهاده‌اند و از بهترین منابعی که غالب این تألیفات در آن ذکر شده کتاب الفهرست ابن الندیم است .

۲ - علوم عقلیه

مراد از علوم عقلیه (ذهنیه - حکمیه - علوم اوائل) تمام تعریف علوم عقلی علوم نیست که با تعقل و استدلال سروکار داشته باشد و آنها عبارتند از همه انواع حکمت و اصول و فروع هر یک از چهار علم الهی و طبیعی و ریاضی و اخلاق و مقدمه آنها یعنی علم منطق، که آنها را بحکمت نظری و حکمت عملی منقسم میدارند و منطق را بعنوان مقدمه‌یی در آغاز آن قرار میدهند .

مراد از حکمت نظری انواع ذیل از علوم است :

الف : ریاضی که اصول آن عبارتست از : علم هندسه که در معرفت مقادیر و احکام و لواحق آنست . علم عدد که در معرفت اعداد و خواص آنست . علم نجوم که در معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد آنهاست . علم تألیف که در معرفت نسب مؤلفه و احوال آنست و چون در معرفت اصوات و آهنگها بکار میرود آنرا علم موسیقی هم می‌گویند . علم ریاضی فروعی نیز دارد مانند علم مناظر و مرایا ، علم جبر و مقابله ، علم جراثقال و غیر نجات و جز آن .

ب : طبیعی که اصول آن هشت است و آنها عبارتند از : علم السماع الطبیعی^۱ در معرفت مبادی متغیّرات از قبیل زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانیات

۱ - یا سمع الکیان = la Physique

و جز آن. السماء والعالم^۱ در معرفت اجسام بسیطه و مرگبه و احکام بسایط علوی و سفلی. الـکون و الفـساد^۲ در معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترک. الـآثار العلویة^۳ در معرفت علل حدوث حوادث جوی و ارضی. علم معادن در معرفت مرگبات و کیفیت ترکیب آنها. علم نبات در معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای نباتی. علم حیوان در معرفت جانداران و اجسام متحرک که بحرکت ارادی و نفوس و قوای آنها. علم نفس در معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و کیفیت تدبیر آن در جسم. از فروع علم طبیعی علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاح و علم کیمیا و امثال آنست.

ج: ما بعد الطبیعة یا ما وراء الطبیعة^۴ که اصول آن دواست و آنها عبارتند از علم الهی در معرفت واجب و عقول و نفوس. فلسفه اولی در معرفت امور کلی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و مانند آنها. از فروع این علم معرفت نبوت و امامت و معادست.

حکمت عملی که مراد از آن علم بمصالح حرکات ارادی و افعال صنایع انسان بروجهی است که بنظام احوال معاد و معاش بینجامد و برای وصول بکمال انسانیت بکار آید، و آن بر سه قسم است:

الف: علم تهذیب نفس یا تهذیب اخلاق.

ب - علم تدبیر منزل.

ج - علم سیاست مدُن.

در مقدمه همه علوم عقلیه یا ذهنیه علوم آلیه یا علوم منطقیه قرار دارد که به

نه قسمت تقسیم میشود بدین شرح:

المدخل (ایساغوجی^۵) - المقولات (قاطیغوریاس^۶) - العبارة (باری ارمیناس^۷) -

تحلیل القیاس (انالوطیقای اولی^۸) - البرهان (انالوطیقای ثانی مشهور بابود قطیقا^۹) -

La Génération et la Corruption - ۲ le Ciel et le Monde - ۱

Isagoge - ۵ Metaphysique - ۴ La Météorologie - ۳

Analytica priora - ۸ Perihermeneias - ۷ Categorias - ۶

Apodictica یا Analytica posteriora - ۹

جدل (طوبیقا^۱) - المغالطین یا حکمة الممّوهة (سوفسطیقا^۲) - الخطابیه (ریطوریقا^۳) -
الشعر (بوطیقا^۴) .

از مطالعه در توارینخ و کتب چنین نتیجه میشود که عرب در
صدر اسلام و قسمت بزرگی از دوره بنی امیه مطلقاً توجّهی
بعلوم عقلیه نداشته و کتاب الله و سنت رسول را برای سعادت
دارین کافی میدانسته و بمسائل دیگر نمیپرداخته است .

تازیان و علوم عقلی

نقل قول حاجی خلیفه^{*} در این مورد کافی بنظر میرسد که گفته است :

«عرب در صدر اسلام بهیچیک از علوم مگر بزبان خود و معرفت احکام اسلام
و فن طب که برائش حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود بهیچیز دیگر
توجّه نداشت و این عدم توجّه از باب حفظ قواعد اسلام و در داشتن عقاید مسلمین پیش
از رسوخ و استواری بنیان ایمان، از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوائل است تا آنجا
که روایت میکنند مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین
نظر در تورات و انجیل هم ممنوع بود تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله
و سنت رسول حاصل شود و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف
آراء و انتشار مذاهب رواج یافت و توجّه بتدوین بمیان آمد .

«صحابه و تابعین برائش خلوص نیّتی که ببرکت صحبت رسول الله داشتند و قرب
عهد او و قلت اختلافات و امکان مراجعه بنقّات، از تدوین علم شرایع و احکام مستغنی
بودند تا آنجا که برخی از آنان از کتابت علم کراهت داشتند و در این باب بآنچه از
سعید الخدری روایت شده استناد کرده و گفته اند که او از پیامبر اذن کتابت علم
خواست اما پیغامبر او را اجازت نداد و از ابن عباس روایت کرده اند که او کتابت رانهی
کرده و گفته بود هر کس که پیش از شما بکتابت دست زد گمراه شد و مردی نزد
عبدالله بن عباس رفت و گفت من کتابی نوشته ام و میخواهم بر تو عرضه کنم و چون بدو نشان

۱ - Topica ۲ - Sophistici Elenchi (les réfutations sophistiques)

۳ - Rhetorica ۴ - Poetica

داد از وی گرفت و بآب شست. وی را گفتند چرا چنین کردی؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خود را نوشتند بکتابت اعتماد می‌کنند و از حفظ دست میکشند و علمشان از میان میرود.^۱

بدین سبب می‌بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود بکتبی دست می‌یافت بسوختن و نابود کردن آنها مبادرت می‌ورزید. هنگامی که عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و بر ذخائر علمی اسکندریه دست یافت بفرمان عمر آنها را سوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند و سعد بن ابی وقاص بفرمان خلیفه خزانه‌های کتب ایران را از میان برد.^۲

در مدتی بیش از یک قرن که حکومت و سیاست و سیادت در

دست عرب بود نه تنها توجه و اقبال اساسی بعلم صورت نگرفت

بلکه عرب اشتغال بعلم را مهینه موالی و شغل بندگان میدانست

و از آن کار نمک داشت و بهمین سبب تا آنروز که جز نژاد

عرب حکومت نداشت اثری از روشنی علم در عالم اسلام مشهود نبود و پس از آنکه با غلبه عنصر ایرانی و برانداختن حکومت اموی و تشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب در دستگاه خلفا شروع شد توجه بعلم نیز آغاز گشت.

ابن خلدون میگوید: «از امور غریب یکی اینست که حاملان علم در اسلام

غالباً از عجم بودند خواه در علوم شرعی و خواه در علوم عقلی و اگر در میان علما مردی

در نسبت عربی بود در زبان و جای تربیت و پرورش از عجم شمرده میشد و این از آن روی

بود که در میان ملت اسلام در آغاز امر علم و صنعتی بنا بمقتضای سادگی و بدایت آن

وجود نداشت و احکام شریعت و اوامر و نواهی خداوند را رجال بسینه‌ها نقل میکردند

و مأخذ آنها از کتاب و سنت بنحوی که از صاحب شرع و اصحاب او گرفته بودند

میشناختند. در این هنگام تنها قوم مسلمان عرب بود که از امر تعلیم و تألیف و تدوین

۱ - رجوع شود باخبار الحكماء قفطی چاپ مصر ص ۲۳۳ - تاریخ التمدن الاسلامی طبع

چهارم ج ۳ ص ۴۱ - ۴۷. کشف الظنون ج ۱ ص ۴۶

۲ - مقدمه ابن خلدون چاپ مصر ص ۵۴۳ - ۵۴۴

اطلاعی نداشت و حاجتی آنان را بدین کار بر نمیانگیخت و در تمام مدت صحابه و تابعین وضع بهمین منوال بود ... پیغامبر ﷺ گفت دو چیز برای شما نهاده ام که اگر بدان تمسک جویند گمراه نمیگردید و از آن دو یکی کتاب الله و دیگر سنت منست؛ و چون مدت نقل طولانی شد احتیاج بوضع تفاسیر قرآنی و ضبط احادیث از بیم تباهی آنها محسوس گردید و بمعرفت سندها و تبدیل ناقلاں برای تمیز حدیث صحیح از منسوب حاجت افتاد و آنگاه استخراج احکام از کتاب و سنت شیوع یافت و با اینحال زبان عرب بتباهی گراید و وضع قوانین نحوی لازم شد و همه علوم شرعیه باستنباط و استخراج و نظر و قیاس احتیاج یافت و از اینجا معلوم دیگر حاجت افتاد و همه این علوم محتاج بتعلیم شد و در زمره فنون در آمد و ماقبالاً گفته ایم که فنون نتیجه حضارت است و عرب دورترین مردم از آنها پس علوم خاص نواحی متمدن گشت و عرب از آن دور ماند و متمدنین این عهد همه عجم و یا از کسانی بودند که در معنی از آن دسته شمرده میشدند یعنی موالی و اهل شهرهایی که در تمدن و صنایع و حرف پیرو عجمان بودند زیرا ایشان بر اثر رسوخ تمدن در میان خود از هنگام دولت پارسیان برای اینکار بهتر و صالح تر بوده اند . عالمان نحو و حدیث و اصول فقه و کلام و اکثر مفسران همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی بحفظ و تدوین علم قیام نکرد مگر عجمان (ایرانیان) و مصداق گفتار پیغامبر ﷺ آشکار شد آنجا که گفت: اگر علم با کفاف آسمان باز بسته باشد قومی از اهل فارس (ایران) بر آن دست خواهند یافت ... »

علل اصلی تأثیر ایرانیان را در نقل و تدوین و نشر علوم در تمدن اسلامی میتوان در سطور و مواد ذیل خلاصه کرد :

۱ - راه یافتن ایرانیان در دستگاه حکومت و بدست گرفتن قدرت دولتی. چون ایرانیان سوابق ممتدی در علوم داشتند پس از آنکه دولت بنی العباس را روی کار آوردند از یکطرف بر اثر نفوذ رجال معروف ایرانی که همه یا از دانشمندان و یا از حامیان علم و ادب بودند در خلفا ؛ و از طرف دیگر در نتیجه معاشرت خلفا با آنان و قبول اثر از ایشان و هم رنگ شدن با آنان، توجه دولت عباسی که از بعضی جهات رسوم و آداب

و تشکیلات دربار ساسانی را پذیرفته بودند ، معلوم آغاز شد .

۲ - چون ایرانیان اهل نظر بوده و در دوره ساسانی بر اثر رواج ادیان و مذاهب مختلف و ایجاد بحثهای دینی آشنا بتحقیق در مسائل دینی شده بودند در اسلام نیز بسرعت آغاز مباحثات شدید کردند و در کشاکش های مذهبی وارد شدند مانند قدریه و مجبیره و خوارج مشرق و غالب شعب شیعه و نزدیک بتمام معتزله ... و این مبارزات مذهبی یکی از مهمترین علل توجه مسلمین بمعلوم شد . از طرفی دیگر ایرانیان ادیان قدیم و استواری از قبیل دین مانوی و دین زرتشتی و دین مزدکی و دین مسیحی (نسطوری) و دین بودایی داشتند و از پیروان این کیش ها گروه بزرگی با قبول جزیه در دین خود باقی ماندند و پس از ضعف نظامی مسلمین از اواخر عهد بنی امیه ببعد فرصت شروع ببحثهای شدید با مسلمین یافتند و این مباحثات شدید هم یکی از علل اضطراب خلفا در نقل فلسفه و علوم عقلی شد .

۳ - چنانکه بعد از این خواهیم دید ایرانیان پیش از اسلام با علوم مختلف از قبیل فلسفه و ریاضیات و طب آشنا بودند و پس از شروع نهضت و ترجمه در عهد اسلامی قسمت بزرگی از آنها را ، خواه آنها که اصلاً از یونانی و هندی بپهلوی نقل شده بود ، و خواه آنها که مستقیماً ایرانیان بپهلوی و سریانی نوشته بودند ، بزبان عربی نقل کردند و بسیاری از مؤلفان هم که در حوزه های غیر اسلامی ایران تربیت شده بودند ، در دوره اسلامی بتألیف و تدوین مطالب علمی بزبان عربی دست زدند و از این راه در پیشرفت علوم اسلامی سهم عمده ای بدست آوردند .

مسلمانان تا پایان قرن اول و قسمتی از قرن دوم هجری یعنی

آغاز توجه مسلمین
بعلوم عقلی

در تمام دوره خلفای راشدین و خلفای اموی در نواحی مختلف

ممالک مجاور بقوت و حاکمات خود سرگرم بودند و از نیروی فرصتی

برای توجه بکارهایی غیر از مسائل نظامی و تشکیلات مملکتی

نداشتند ولی از آن هنگام که سایر ملل یعنی مردم ایران و عراق و قسمتی از آسیای

صغیر و ملل مجاور بحر الروم با مسلمین اختلاط یافتند و بتدریج در کارهای مختلف

حکومتی و اجتماعی دخالت کردند بطبعاً اطلاعات و آداب و افکار خود را بسایر مسلمین

آموختند و یا خود از اطلاعات و دانش‌هایی که پیش از ورود بدین اسلام داشتند استفاده کردند و چون این اقوام دارای سابقه علمی ممتدی بودند معاشرت آنان با مسلمانان باعث شد که ایشان نیز اندک اندک بکار علم اشتغال جویند. پیداست که پاره‌یی از احتیاجات عمومی مانند حاجت بمسائل طبی و ریاضی هم مسلمین را وادار بتوجه بعلم عقلی کرد و بر روی هم از میان تمام ملل اسلامی ملتی که بیش از دیگران در ایجاد نهضت علمی بین مسلمین مؤثر واقع شد ملت ایران است. از هنگامی که حکومت بنی‌امیه از میان رفت و حکومت بنی‌العباس بدست ایرانیان تشکیل شد، نفوذ این قوم در حکومت اسلامی باعلی‌درجه رسید و رجال بزرگ یعنی وزیران و ندیمان و دبیران و طبیبان و منجمانی که در مرکز حکومت اسلامی یعنی بغداد گردآمده بودند بیشتر ایرانی زرتشتی و یا زرتشتیان و مانویان و عیسویان مسلمان شده و یا عیسویانی بودند که در کلیساها و دیرهای ایران و عراق تربیت یافته بودند. این رجال که دارای اطلاعات مختلف علمی بودند طبعاً بتشویق اهل علم و نوازش علما و مترجمان مبادرت میورزیدند و خلفاهم تحت تأثیر آنان قرار گرفته و دوستدار علم شده بودند تا بدرجه‌یی که برخی از آنان مانند منصور و مهدی و هارون و مأمون و المعتصم و الواثق در ترویج علم و بزرگداشت علما نظیری نیافته‌اند. این توجه شدید از طرف رجال دولت عباسی خواه خلیفگان و خواه وزیران و عاملان دولت باعث شد که از وسط قرن دوم نهضت علمی عجیب و کم‌نظیری در میان مسلمانان پدید آید و تا پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که دوره بلوغ علم در تمدن اسلام نیست با شدتی بی‌سابقه امتداد یابد. بر اثر این توجه و اظهار تمایل و علاقه تمام مراکز علمی الجزیره و عراق و ایران که از آغاز تسلط عرب تا پایان عهد اموی فعالیت علمی قدیم خود را باضعف و فقرت ادامه میدادند بجنبش افتادند و کار علم در این نواحی بنحوی که در روزگار مقارن ظهور اسلام بود رونق و اعتباری گرفت و طالبان علم روی بدان مراکز نهادند و علمای مراکز علمی قدیم متوجه دربار خلافت شدند و در کنف حمایت خلفا یا وزیران و ندیمان ایرانی آنان قرار گرفتند و بغداد جانشین مراکز علمی بزرگ خاور میانه گردید و بجای تألیفاتی که چندی پیش بزبان سریانی و پهلوی در مسائل علمی میشد کتب معروف

و بزرگ بزبان عربی در علوم مختلف پدید آمد و دورانی در تاریخ علوم جهان بوجود گرایید که از جمله روشن ترین ادوار تاریخ دانش در عالم شمرده میشود.

مراکزی که پیش از شهرت مراکز علمی بغداد و سایر مراکز

مراکز علمی مقدم علمی اسلامی در خاور میانه و نزدیک وجود داشت عبارتست
بر حوزه بغداد از اسکندریه و بعض بلاد آسیای صغیر و الجزیره و عراق و ایران
و هند.

مراکزیت علمی اسکندریه از دوره سلطنت بطلمیوس اول ملقب به سوتر (۳۲۳ - ۲۸۲ ق. م) آغاز شده و تا قرن ششم و قسمتی از قرن هفتم میلادی امتداد یافته بود. در این دوره طولانی شهر مذکور جانشین آتن و وارث تمدن یونان و یکی از مراکز تلاقی افکار علمی و فلسفی و عرفانی شرق و غرب شد و در آن مدرسه و کتابخانه و رصدخانه برپا گشت و فلاسفه و دانشمندان بزرگی در ریاضیات و نجوم و طبیعیات و جغرافیا از آنجا ظهور کردند که اگر چه غالباً بر اثر دانشمندان و فلاسفه قدیم یونان کام نهاده اند ولی بهر حال در تمدن و علوم دنیای بعد از خویش صاحب تأثیر بسیار بوده اند. در همین مراکز علمی است که از توافق عقاید افلاطون و ارسطو و همچنین آمیزش آراء فلسفی و دینی یونانی با عقاید دینی و فلسفی یهود و نصرانی روش های جدیدی در فلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و روش فیثاغوری. از فلاسفه مشهور این شهر یکی **فیلون یهودی** و دیگر **امونیوس سکاس**^۱ بنیان گذار فلسفه افلاطونی جدید و شاگردان مشهورش **افلوپین**^۲ صاحب تاسوعات^۳ و **اورینگن** و **فروریوس**^۴ بوده اند که فلسفه افلاطونی را بکمال رسانیدند و شروح همین دسته و همکاران دیگر آنان بر کتب ارسطو است که باعث مزج فلسفه ارسطو با فلسفه افلاطون و عقاید افلاطونی جدید شده و از راه مراکز علمی آسیای صغیر و عراق بمسلمین رسیده و بهمان نحو بنام عقاید و آراء بحت ارسطو پذیرفته شده است.

آخرین مرد بزرگی که در اسکندریه شهرت داشته و عهدزندگی او بنا بر بعض

Ammonios Saccas - ۲ Ptolémée. (Ptolemaios) Sôter - ۱

Origène - ۵ Ennéades - ۴ Plotinos - ۳

اقوال مقارن ظهور اسلام بوده است **یحییٰ النحوی** مشهور بمحب الاجتهاد یا محب التعب^۱ است که در فلسفه و طب تألیفات بسیار داشته است. فلاسفه متأخر اسکندریه در نزدیک کردن فلسفه یونانی با مبانی آیین مسیح بسیار کوشیدند و کوشش های آنان در این زمینه بحکمای آسیای صغیر و شام و عراق و کلیسا های رها و نصیبین و جز آنها نیز انتقال یافت.

از حدود قرن سوم میلادی ببعد بتدریج مراکزی در آسیای صغیر و شام پدید آمد که از میان آنها مرکز علمی **بیزانس** (بیزنطه) و **ازمیر** و **انطاکیه** شهرت دارد. بعد ازین بلاد نوبت **شهر حران** (واقع در نواحی علیای عراق عرب بین شهر رها و رأس عین) رسید که مرکز صابئین بود و علمای آن علی الخصوص در ریاضیات شهرت داشتند و در دوره ترقی علوم در اسلام هم کسانی مانند **ثابت بن قرة الحرانی** (م. ۲۸۸ هجری) و **محمد بن جابر البتانی** (م. ۳۱۷ هجری) که هر دو از مشاهیر علمای عهد اسلامی هستند از میان آنان ظهور کردند.

در آغاز دوره مسیحیت قومی از اقوام سامی یعنی آرامیان در ناحیه وسیعی شامل سرزمین سوریه (نواحی غربی فرات) و الجزیره و بین النهرین و شوش پراکنده بود. ساکنان این سرزمین ها به لهجات مختلفی که همه از ریشه آرامی بود تکلم میکردند. درین نواحی بلاد مهمی وجود داشت که غالباً میان ایرانیان و رومیان دست بدست میگشت و نفوذ هر دو تمدن در آنها آشکار بود. از جمله این بلاد مهم شهر **رها** در شمال غربی الجزیره و دیگر **نصیبین**^۲ در شمال شرقی این سرزمین و دیگر **قنسرین**^۳ و دیگر **آمد**^۴ بوده است.

از میان این شهرها از همه زودتر «رها» در اواخر قرن دوم میلادی میدان نفوذ و انتشار آیین مسیح گردید و لهجه آن که شعبه یی از زبان آرامی است بنام لهجه سریانی بعنوان زبان دینی برای مسیحیان این ناحیه بکار رفت و بعد از آنکه علوم یونانی در کلیسای آن شهر و کلیساهای دیگر نواحی آرامی نشین ویا کلیسا های وابسته بآنها

۱ - Ioannes Philoponos - ۲ - Edessa یا Orfa (Urfa)

۵ - Amid

۴ - Kennesrin

۳ - Nisibis

نفوذ یافت از همین لهجه بعنوان يك زبان علمی استفاده شد و اندك اندك در شعب مختلف علوم كتب متعددی باین زبان تألیف و یا از زبان یونانی ترجمه شد چنانكه در حدود قرن ششم و هفتم میلادی ادبیات سریانی از همه حیث غنی بود.

دانشمندان سریانی زبان در عین اثبات اصول معتقدات دینی و مذهبی بعلوم یونانی از منطق و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و نجوم و کیمیا و طب سرگرم بوده و بترجمه كتب معتبر یونانی خاصه آثار ارسطو و افلاطون و افلاطونیان جدید بسریانی توجه بسیار داشته و از كتب پهلوی نیز ترجمه میکرده اند (مانند کلیله و دمنه منقول از سانسکریت و اسکندرنامه منقول از یونانی پهلوی و سندبادنامه و غیره).

مدارس سریانی تا مدتی ازدوره اسلامی با رونق پیش از اسلام باقی مانده بود و این قوم واسطه نقل علوم یونانی بعربی شده و تقریباً همه كتب فلاسفه و اطباء و ریاضیون و منجمین یونانی و اسکندرانی و سریانی را بعربی ترجمه کرده و باعامل این امر بوده اند و از نیروی اثر آنان در نقل علوم یونانی بتمدن اسلامی بیش از اقوام دیگر بوده است. علوم یونانی و اسکندرانی با پیشرفت خود در مشرق اندك اندك

داخله اراضی اصلی ایرانی، راه جست و در شهرهایی مانند سلوکیه و تیسفون و گندیشاپور و ریو اردشیر و برخی از بلاد شرقی مراکز علمی مهم و جدیدی بوجود آورد.

این نکته را فراموش نمیکنیم که ایرانیان تا این هنگام یعنی دوره ساسانی از ترقیاتی در علوم جدید برخوردار شده بودند و در موسیقی و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان و بابلیان و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعاتی که خود از قدیم الایام گردآورده بودند، پیشرفتهایی داشتند و نیز این مطلب را از نظر دور نمیداریم که در ایران دوره ساسانی کتابخانهای شامل كتب پهلوی و یونانی در آنشکدها و یا در خارج از آنها مانند سارویه از شهر جی (گی)^۱ وجود داشت و اینها همه بانضمام كتب متعددی که از پهلوی بعربی در آمد، دلیل توجه ایرانیان بعلوم مختلف است لیکن در اینجامر ادها تحقیق در کیفیت نفوذ علوم یونانی در ایرانست.

بنا بر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی از اردشیر پاپیکان و شاپور
 بیعد و سایل آشنایی ایرانیان را با علوم مختلف فراهم میآوردند. ابن الندیم میگوید
 که اردشیر برای گردآوری کتب از هند و روم و جست و جوی بقایای آثاری که
 در عراق مانده بود کسان بدان ناحیتها فرستاد و از آنها هر چه را متفرق بود گرد
 آورد و آنچه را متباین بود تألیف داد و پسرش شاپور نیز این کار را دنبال کرد چنانکه
 همه این کتب بهلولی ترجمه شد^۱ و حتی مسعودی^۲ آشنایی با مذاهب سقراط و افلاطون
 را به تفسیر روحانی معروف عهد اردشیر پاپیکان نسبت میدهد. نسبت بشاپور پسر اردشیر
 هم برخی مانند ابن العبری گفته اند که او پزشکان یونانی را برای تعلیم طب بایران
 خواست و در کتاب بهلولی «دینکرت» امر به ترجمه بعض کتب هندی و یونانی بشاپور
 نسبت داده شده و در تاریخ ابی الفدا هم این نسبت تکرار گردیده و آمده است که شاپور
 فرمان داد تا کتب یونانی بهلولی در آید و در چند شاپور نگاه داشته شود. برای تحریر
 کتب طب و فلسفه و منطق دو خط یکی بنام نیم کستمج (نیم کشتک) و دیگری باسم
 «راس سهریه» وجود داشته و ظاهراً خط کستمج (کشتک) هم برای نگارش کتب علمی
 بکار میرفته است.

نفوذ علوم یونانی در ایران بیشتر همراه با رواج آیین مسیح در شاهنشاهی
 ساسانی بود. در همان اوان که مدرسه ایرانیان در رها تشکیل می یافت گروهی از
 ایرانیان که قبول عیسویت کرده بودند در کلیساهای الجزیره و سواحل فرات اهمیت
 یافتند و تألیفات مشهور بوجود آوردند: از جمله این قوم یکی «فرهاد»^۳ رئیس دیر
 «مارمّتی» در موصل است که در قرن چهارم میلادی میزیست و تألیفات او سریانی
 شهرت دارد و دیگر «مارآبای اول» که در آغاز امر زردشتی بود و بعد از قبول دین
 مسیح کسب شهرت کرد و در سال ۵۳۶ بمقام جاثلیقی ارتقاء یافت. یکی دیگر از
 مشاهیر عیسویان ایرانی این عهد «پولس ایرانی»^۴ رئیس حوزه ایرانی نصیبین است

۱ - الفهرست ص ۳۳۳-۳۳۴

۲ - مروج الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۲۱۰

۱ - Aphraate

۲ - Paulus Persa

که کتابی مشتمل بر بحث دربارهٔ منطق ارسطو سریانی برای خسروانوشروان نوشت و در آن نسبت باثبات وجود واجب و توحید و سایر نظرهای فلاسفه بمرتبی روش حکما بر روش اهل ادیان اشاره کرد.^۱

بعد از بسته شدن مدرسهٔ ایرانیان رها از اواخر قرن پنجم میلادی اعضاء این دبستان بکشور خود (ایران) باز گشتند و چندین مدرسه در بلاد ایران تشکیل دادند. «برسوما» مطران نصیبین آنرا بنیکی پذیرفت و دانشمند معروف «نرسی» توانست در آنجا مدرسهٔ بزرگی پدید آورد^۲ و بسیاری از محصلان را در آن تربیت کند.^۳

یکی از علل بزرگ رونق مدرسهٔ نصیبین آن بود که پادشاه ایران فیروز (۴۵۹-۴۸۳ میلادی) با استدالات و راهنماییهای برسوما دریافت که نسطوریان با وضعی که برای آنان پیش آمده دشمن رومیان شده اند و میتوان از خطرشان در ایران ایمن بود. برسوما با عده‌ی سپاهی که از فیروز گرفته بود تمام عیسویان مخالف خود را در شهرهای عیسوی نشین متصرفی ایران از میان برد و ۷۷۰۰ تن را بقتل آورد و آکاسیوس را که بمرتبهٔ جاثلیقی سلوکیمه و تیسفون رسیده بود مجبور بقبول مذهب نسطوری کرد و بدین ترتیب مذهب مذکور نشر و قوت بسیار در ایران یافت چنانکه نسطوریان در بسیاری از بلاد ایران بتبلیغ آیین مسیحی بنابر مذهب خود پرداختند و کلیساهایی در بلاد مختلف برپا کردند و کار نشر عیسویت را بجایی کشاندند که در اواخر عهد ساسانی حتی در بلاد مشرق ایران مانند هرات و مرو و سمرقند کلیساهایی وجود داشت.

نسطوریان بجای ادبیات یونانی بیشتر بادبیات سریانی توجه داشته و کتب خود را باین لهجه تألیف میکرد و باید دانست که تحکیم بنیان ادب سریانی بیشتر مروهون زحمات پیشروان «مدرسهٔ ایرانیان» و نسطوریان ایرانی است. معلمین کلیساهای

۱ - رجوع شود بایران در زمان ساسانیان از آرتور کریستن سن چاپ دوم ص ۲۷ و مقدمه نامه

ارسطو دربارهٔ هنر شعر بقلم آقای سهیل افغان ص ۳۵.

۲ - نرسی در سال ۴۵۷ یعنی پیش از بسته شدن دبستان ایرانیان رها (در سال ۴۸۹) به نصیبین

رفت و مدرسهٔ خود را ایجاد کرد.

نسطوری در ایران همان روش کار دبستان ایرانیان رها را تعقیب کردند و چون آثار ارسطو توجه داشتند در کلیساهای خود که در ایران ترتیب دادند با قوت بسیار بتحقیق در روش این استاد یا شراح اسکندرانی او توجه کردند و بسیاری کتب سریانی تألیف و پاره‌بی از کتب فلسفی و منطقی را هم بهلولی ترجمه نمودند.

عده‌بی از دوستان و همراهان بر سوما مانند **ابراهیم مطران** ماد، و **بولص و یوحنا بیت سلوخی** (کرکو کی)^۱ و **معنه** بیت اردشیری نیز هر یک در ناحیتی شروع با داره کلیساه و ادامه تعلیمات در دیرها کردند و از این طریق مراکز تعلیمی مهمی در ایران پدید آمد.

از جمله این مراکز مهم یکی **بیت اردشیر** یا **ریواردشیر** (ریشهر) بود که **معنی بیت اردشیری** معروف به معنی ایرانی^۲ در آن ریاست داشت. وی در شیراز ولادت یافته و ترجمه‌هایی از سریانی بهلولی داشته و اشعاری نیز برای اجراء مراسم دینی در کلیسا سروده بود و تألیفات او در بلاد دوردست حتی در هندوستان شهرت و رواجی داشت. معنی در آغاز امر جانبدار بر سوما بود ولی در اواخر عهد خود جانب آکسیوس را گرفت.^۳ بسبب وجود این مرد دانشمند که مانند همه نسطوریان توجه تام بفلسفه ارسطو داشت تعلیم علوم یونانی در حوزه دینی ریواردشیر رواج یافت و بهمین سبب است که در روایات مؤلفان اسلامی راجع با اهمیت علمی ریواردشیر (ریشهر) مطالبی می‌یابیم و از آن جمله است در روایت یاقوت در معجم البلدان که میگوید در آنجا عده‌بی از دانشمندان گرد آمده بودند و با خطی بنام کستج مطالبی در طب و نجوم و علوم غریبه تدوین می‌کردند. در **سلوکیه** مقابل تیسفون که بر اثر آشنایی ممتد با تمدن و آداب یونانی برای قبول علوم آن قوم استعداد وافر داشت، بعد از تشکیل مدرسه نصیبین دبستانی پدید آمد که «مارا با» جاثلیق دوره انوشروان، از دانشمندان بزرگ مسیحی در مشرق، در آن بتدریس فلسفه یونانی اشتغال داشت. وی در باب مسائل فلسفی و بحث در تملیث

۱ - Jean de Beit Slokh

۲ - Maana de Perse

۳ - مخصوصاً رجوع شود به : ۲۵۰ - ۲۴۹ p. l'Ecole d'Edesse

تألیفانی دارد. آکاسیوس^۱ جاثلیق این شهر در دوره قباد پدراوشروان، هم مردی دانشمند و مطلع بود و برای شاهنشاه کتابی در باب آیین مسیح بپهلوی ترجمه کرد.

ذکر دیرهای متعدد که در شهرهای غربی ایران خواه خارج از حدود فعلی و خواه داخل مرزهای کنونی آن موجود بوده، و معلمین هریک که غالباً شهرت و اهمیت داشته‌اند، و همچنین ذکر دیرهای مشرق، در این مختصر میسر نیست لیکن توضیحات بیشتری در باب یکی از مراکز علمی عیسوی که اهمیت علمی آن قابل ملاحظه است و از جمله مراکز مهم نصرانیت در ایران شمرده می‌شد لازم و آن بیت‌لاباط^۲ یا گندیشاپور است. معرب این اسم جندیسابور می‌باشد که جغرافیادانان اسلامی آنرا بخصب نعمت و نخل و زرع و رود خانهای بسیار ستوده‌اند^۳ و این اسم نام عربی شده گندی شاه پوهر است که اصلاً «وه اندیوشاه پوهر»^۴ یعنی «به از انطاکیه شاهپور» و بعبارت دیگر «شهر شاهپور بهتر از انطاکیه» است. در مجمل‌التواریخ والقصص چنین آمده است که از جمله بناهای شاپور یکی «به از اندیوشاپور، جندیوشاپورست از خوزستان. اندیو نام انطاکیه است بزبان پهلوی، به از اندیو یعنی از انطاکیه بهتر است، و نهاد آن بر مثال عرصه شطرنج نهادست میان شهراندر، هشت راه اندر هشت، و در آنوقت شطرنج نبود ولیکن شکش بر آن سانسست و اکنون (یعنی در حدود سال ۵۲۰ هجری) خرابست، مقدار دیهی بجاست پراکنده...» اسم این شهر در همین کتاب مجمل‌التواریخ والقصص چندیبار «گندیشاپور» آمده^۵. این نوع تسمیه در دوره ساسانی معمول بوده از جمله شهرهای دیگری که بدین نحو نام گذاری شده یکی شهر ارکان (ارغان) نزدیک به بهان کنونی است که اسم قدیم آن به «به از آمد کوان» یا «به از ایمد کواد»^۶

۱ - Acacius

۲ - Beit Lapat

۳ - سورة الارض چاپ دوم، لیدن. ص ۲۵۶ و مسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن ص ۹۳

۴ - Véh - Andiv i Shâhpuhr

۵ - چاپ طهران ۱۳۱۸ ص ۶۴.

۶ - رجوع شود بصحائف ۶۵ و ۶۷.

۷ - مجمل‌التواریخ والقصص ص ۷۴

یعنی «شهر قباد بهتر از آمد» بوده، این شهر را قباد پسر فیروز پدر انوشروان بنا کرد. دیگر شهر «به از اندیو خسره» که انوشروان بتقلید از انطاکیه ساخت و اسیران انطاکی را در آن شهر جای داد.

محل گندیشاپور در خوزستان واقع در شرق شوش و جنوب شرقی دزفول و شمال غربی شوشتر جای دهکده شاه آباد کنونی بوده است. بانی آن بنابر مشهور شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۱ میلادی) بوده که از اسیران رومی دسته‌یی را بکار بنای آن شهر گماشت. گندیشاپور از همان اوایل امر مرکزیت علمی یافت و حتی بنقل بعضی از مورخان شاپور فرمان داد عده‌یی از کتب یونانی پهلوی ترجمه شود و آنها را در شهر مذکور کرد آورند و گویا بفرمان شاپور گندیشاپور مرکزیت طب یونانی یافته بود.

در باب بنای گندیشاپور و چگونگی تشکیل مدرسه طب و بیمارستان مشهور آن و پدید آمدن اطباء بزرگ آن شهر قفطی شرحی تازه و افسانه مانند در اخبار الحکماء دارد^۱ و در پایان این داستان میگوید: «چون دختر قیصر بدان شهر رفت با وی افرادی از صنف‌های مختلف که بآنان حاجت داشت از اهل بلد او همراه بودند از آن جمله پزشکانی فاضل با وی رفتند و چون در آن شهر با او اقامت گزیدند شروع بتعلیم نوآموزان

۱ - مجمل التواریخ ص ۷۶.

۲ - خلاصه‌یی از شرح مذکور برای تتمیم فایده در اینجا نقل میشود:

«اهل جندیسابور از پزشکانند و در میان آنان در این فن مردمان حاذقی یافته شوند و این فن از عهد ساسانیان در آنجا متداول بود و بهمین سبب است که آنان بدین مرتبه از علم رسیده‌اند. سبب بنای این شهر آنست که شاپور پسر اردشیر پس از غلبه بر سوریه و فتح انطاکیه بقیصر پادشاه روم تشبه میجست و از او خواست که دخترش را بعقد وی درآورد. قیصر چنین کرد و پذیرفت که دختر را نزد شاپور فرستد. شاپور برای اوشهری بر هیأت قسطنطنیه ساخت و آن شهر جندیسابور است و در سیر ساسانیان چنین نگاشته‌اند که این شهر اصلاً قریه‌یی بود متعلق بمردی معروف به «جندا» و شاپور چون این موضع را برای بنای شهر اختیار کرد فرمان داد که مالی فراوان بصاحب آن بپردازند لیکن صاحب آن بدین کار رضا نداد مگر آنکه خود آن شهر را بنا کند و شاپور نیز بدان شرط پذیرفت که با او در بنای شهر شرکت ورزد و مردمان میگفتند که این شهر را «جندا» و «سابور» بنام میکنند بهمین سبب آنرا جندیسابور گفتند» (اخبار الحکما چاپ مصر سال ۱۳۲۶ قمری ص ۹۳)

کردند و پیوسته کار ایشان در تعلیم قوی تر میشد و شماره آنان فزونی می یافت.^۱ خواننده میتواند شرحی را که ابن الندیم^۲ در باب بنای گنبدشاپور آورده بر مطالبی که القفطی نقل کرده است بیفزاید و از آنها دریابد که بهر حال رومیان در بنای این شهر بی اثر نبوده اند. در عهد شاپور دوم ذوالاکتاف (۳۱۰ - ۳۷۹ م.) گنبد شاپور ظاهر^۳اً دچار حملات خارجی گردیده و ویرانی در آن راه یافته و باز بدست این شاهنشاه تعمیر شده و اوسی سال آنجا را پایتخت خود کرده بود. در مجمل التواریخ و القصص (ص ۶۷) آمده است که در عهد شاپور ذوالاکتاف «سی سال دارالملک او بگنبدشاپور بود تا خراب رومیان آباد کرد ... و حمزه گفتست که دیوار جندیشاپور از آن نیمه گلست و نیمه خشت پخته که هر چه رومیان بران کردند بخت و گنج باز فرمودشان کردن». **تیادورس^۴** طبیب نصرانی برای معالجه شاهنشاه بدربار خوانده و در گنبدشاپور مستقر شده بود. وی در آن شهر اشتهار یافت و طریقه طبابت او معروف شد و کتابی را منسوب بدو بنام «گنثاش تیادورس» بعدها عبری در آوردند.^۵ این طبیب عیسوی چندان مورد احترام شاپور بود که فرمان داد کلیسایی برای او بنا کنند و بخواهش وی بسیاری از اسرای هموطنش را آزاد کرد. گذشته از اسرای رومی که شاپور در گنبدشاپور جای داد گویا عده‌ی از یونانیان هم بعد باین شهر منتقل و در آن متوطن شده باشند و ترجمه یونانی کتیبه پهلوی شاپور در اصطخر معلوم میدارد که از صنایع یونانی هم در این روزگار حتی در داخله ایران استفاده میشده است.^۶ بعد از نشر مذهب نسطوری در ایران «بیت‌لاباط» که سابقه ممتد در عیسویت داشت یکی از بزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران و یک حوزه دینی (متروپولیتن) بزرگ و از مهمترین مراکز تجمع علمای عیسوی و محل تعلیم طب یونانی و آمیزش آن با طب ایرانی و هندی شد و این

۱ - اخبار الحکماء القفطی ص ۹۳

۲ - الفهرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ قمری ص ۳۳۶ - ۳۳۷

Théodoros - ۳

۴ - الفهرست ص ۴۲۲

۵ - E. Browne: La médecine arabe, trad. française par J. Renaud, - ۵

Paris 1933. p. 23.

ترقی خصوصاً در عهد انوشیروان بیشتر برای آن حاصل گشت، چنانکه دانشمندان سریانی زبان ایرانی و علمای هندی و زردشتی در آنجا مشغول کار بودند. توجه این علماء کمتر بفرسافه و ریاضیات و بیشتر بطب بود و اصولاً مدرسه طب گند شاپور و بیمارستان آن در اواخر عهد ساسانی بمراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود. در این مدرسه از تجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان و هندوان و یونانیان و اسکندرانیان و علمای سریانی زبان استفاده میشد ولی همه آنها را با تصرفاتی قبول کرده بودند چنانکه طب ایرانی بقول قفطی از طب یونانی کاملتر شده بود. قفطی گفته است^۱ که اطباء گند شاپور «قوانین علاج را بمقتضای امزجه بلاد خود مرتب و مدون میکردند تا آنجا که در علوم شهرت یافتند و بعضی علاج آنرا بر یونانیان و هندوان هم برتری میدادند زیرا ایشان فضایل هر فرقه را گرفتند و بر آنچه قبلاً استخراج شده بود چیزی افزودند و دستورها و قوانینی برای آنها ترتیب دادند و کتبی که حاوی همه مطالب تازه و نیکو بود پدید آوردند تا آنجا که در سال بیستم^۲ از پادشاهی انوشیروان اطباء چند یسایبور بامر شاه گرد آمدند و بین آنان پرسشها و پاسخهایی جریان یافت که ثبت شد و این امری مشهورست و واسطه مجلس جبرائیل درستان باز^۳ بود زیرا او طبیب کسری بود و دیگر السوفسطائی و اصحاب او و یوحنا و جماعتی از اطباء و بین آنان از مسائل و تعریفات بحثهایی شد که اگر خواننده در آنها تأمل کند بر فضل و غزارت علم آنان استدلال خواهد کرد و علمای این شهر همواره چنین بودند تا آنکه منصور بخلافت رسید و مدینه السلام را بنا کرد. در اینحال مرضی بر او عارض شد و از علمای

۱ - اخبار الحکماء ص ۹۳

۲ - یعنی در سال ۵۵۰ میلادی

۳ - درستان باز = درستباد (drustbadh, drustpat) در و زیست پت (drudhistpat)

(drudhistpadh) یعنی عهده دار سلامت. این کلمه از دو جز درست (= drust, drudhist) بمعنی سالم، تندرست؛ و پت بمعنی رئیس، صاحب ترکیب شده است. درستباد (درستان باز) عنوان طبیب درباری پادشاه داشته و معمولاً از پزشکان عیسوی بوده است. رجوع شود به کلمه: drudhist در: H.S.Nyberg, Hilfsbuch des Pehlevi II. Uppsala, 1931, p. 59-60
A. Christensen: L'Iran sous les Sassanides, p. 396, 421

گندیشاپور جورجیس پسر بختیشوع را بخواند ...»

در بیمارستان گندیشاپور عده‌ی از اطباء هندی میزیستند که بتعلیم اصول طب هندی اشتغال داشتند و چند کتاب از آثار طبیبی هند بپهلوی ترجمه شده بود که بعداً بعربی درآمد^۱ و در طب اسلامی از این آمیزش اثر فراوان باقی مانده و از ایران پیش از اسلام بتمدن اسلامی نقل شده است. شهرت بیمارستان و مدرسه طب گندیشاپور محصلین ملل مجاور را هم بآنجا جلب میکرد و از آن جمله است الحارث بن کلدۀ الثقفی طبیب معروف عرب^۲. این مدرسه و بیمارستان و شهرت رؤسای آن تا مدتی از دوره اسلامی هم با قوت سابق باقی ماند چنانکه چون ابو جعفر منصور دوانیقی در سال ۱۴۸ به بیماری معده گرفتار شد و طبیبان در گاه در علاج او فرو ماندند ویرا بر رئیس بیمارستان مذکور یعنی جورجیس پسر بختیشوع راهبری کردند. جورجیس با وا گذاشتن ریاست بیمارستان بپسر خود بختیشوع بخدمت خلیفه درآمد و پس از معالجت منصور نزد وی تقرب یافت و باصرار خلیفه چندی در بغداد بماند. وی از دوستداران تألیف و ترجمه بود و چون یونانی و پهلوی و سریانی و عربی نیک میدانست چندین کتاب در طب از زبانهای مذکور بعربی در آورد. دیگر از مشاهیر اطباء گندیشاپور که در آغاز دوره عباسی در بغداد شهرت داشتند بختیشوع بن جورجیس و عیسی بن شهلافا (یاشهالا) و شاپور بن سهل و ماسویه و پسر او یوحنا و عیسی بن چهاربخت (صهاربخت) و دهشتک و میخائیل برادرزاده وی بوده اند^۳. حوزه علمی گندیشاپور از قرن سوم هجری که بغداد شهرت یافت مقام سابق خود را از دست داد.

مجاهدانیکه پیش از خسرو انوشروان (۵۳۱ - ۵۷۹ م) شده بود در برابر توجه او به علوم فاقد اهمیت است. این پادشاه که هم فرمانروایی مدبر و هم سرداری شجاع بود بحکمت نیز علاقه داشت و از فلسفه افلاطون و ارسطو آگاه بود و ترجمه پهلوی کتب این دو استاد را میخواند.

۱ - الفهرست ص ۴۲۱

۲ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۱۰۹

۳ - دکتر احمد عیسی بیک در تاریخ البیمارستانات فی الاسلام (دمشق ۱۹۳۹) ص ۶۳-۶۵

صورتی از این طبیبان با استفاده از جای طبقات الاطبا و اخبار الحكماء ترتیب داده است.

از جمله اتفاقات مساعد علمی در دوره انوشروان پناهنده شدن هفت تن از دانشمندان مشهور یونانیست بایران. در این اوان در بیزنطه بر اثر تعصب امپراطور روم هیچگونه آزادی عقیده وجود نداشت. یوستی نیانوس^۱ در سال ۵۲۹ میلادی فرمان داد دبستانهای فلسفی آتن (ائینه)^۲ و اسکندریه و رها بسته شود. هفت تن از بزرگان مدرسه آتن که ابرقلس^۳ دایر کرده، و پراگننده روش افلاطونی جدید بود، از قلمرو حکومت آن امپراطور بیرون آمدند و به تیسفون روی آوردند و از جانب انوشروان بگرمی پذیرفته شدند. اسامی این هفت تن چنین است: دمسقیوس^۴ از اهل سوریه، سنبلیقیوس^۵ از اهل کیلیکیه، یولامیوس^۶ از اهل فریگیه، پریسکیانوس^۷ از اهل لیدیّه، هر میاس از فینیقیه، دیوجانوس^۸ از فینیقیه، ایسیدوروس^۹ از اهل غزه که چند گاهی در ایران ماندند و خسرو هنگام عقد پیمان صلح با یوستی نیانوس در عهد نامه داده بی مبنی بر آزادی فلاسفه مذکور در بازگشت باو طان خود با امپراطور قبولاند. انوشروان شخصاً با بعضی از این فیلسوفان خاصه پریسکیانوس مباحثاتی داشت و سؤالانی از وی کرد و پریسکیانوس کتابی در پاسخ پرسشهای او ترتیب داد که ترجمه ناقصی از آن به لاتینی در دست است و شامل جوابهای مختصر در مسائل مختلف علم النفس و وظایف الاعضاء و حکمت طبیعی و نجوم و تاریخ طبیعی است. از دمسقیوس نیز رساله‌یی باقی مانده است.^{۱۰}

از تسلط یونانیان بیعد و خاصه در عهد تسلط اشکانیان و ساسانیان برخی از بلاد شرقی ایران تحت تأثیر تمدن یونانی بوده و در آن نواحی مراکزی برای تعلیم علوم وجود داشته است و از آن جمله میتوان مرو و بلخ و سفید را نام برد که در اواخر عهد ساسانی و آغاز عهد اسلامی دانشمندی در آنها وجود داشته و علی الخصوص در ریاضیات و نجوم کار میکردند. از جمله دانشمندان معروف شهر مرو در آغاز عهد عباسی و اوائل دوره نقل علوم یکی «مشاء الله بن ائری» است که در عهد منصور میزیسته و از مشاهیر

Proclus - ۳	Athenai (Athène) - ۲	Ioustinianos - ۱
Eulamios - ۶	Simplikios - ۵	Damaskios - ۴
Isidoros - ۹	Diogenè - ۸	Priskianos - ۷

۱۰ - ر جوع شود به دانشهای یونانی در شاهنشاهی ساسانی تألیف نگارنده ص ۲۷-۲۸

منجمین بوده است. دیگر ربن الطبری که از علماء و کُتّاب مرو و از جمله مترجمان عالیمقام کتب ریاضی و پدر علی بن ربن دانشمند و طبیب معروف قرن سوم بوده است.

با توجه باین مقدمات مسلم میشود که در آغاز تمدن اسلامی ترجمه های متعددی از کتب فلسفی و علمی و یونانی بپهلوی موجود بود. بعضی از این ترجمه ها را **ابن المقفع** یا پسر او محمد عربی نقل کردند و از آن جمله است قاطیغور یاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای ارسطو و ایساغوجی فرفور یوس.

در اینجا باید یادآور شویم که در ایران دوره ساسانی بر ریاضیات و نجوم توجه بسیار میشده است. وجود زیجهایی از قبیل زیج شهریار (زیج شتریار)، و مراصدی که مورد تقلید گروه بزرگی از منجمین اسلامی قرار گرفته است، و پیشرفت خارق العاده ایرانیان اوایل تمدن اسلامی در ریاضیات و نجوم و هیئت، و ترجمه کتابهایی در باب ریاضیات و نجوم دلیل بارز ترقیات ایرانیان عهد ساسانی در علوم ریاضی است. **صاعد اندلسی در طبقات الامم** گوید: از خصائص مردم ایران توجه آنانست بطب واحکام نجوم و علم تأثیر کواکب در دنیای فرودین و آنانرا در باب حرکات کواکب ارساد قدیم بوده و مذاهب مختلف در فلکیات داشته اند و یکی از آنها طریقه ییست که ابو معشر جعفر بن محمد بلخی زیج خود را بر آن ترتیب داد و در آن زیج گفت که آن مذهب علماء متقدم ایران و سایر نواحی است ... ابو معشر مذهب ایرانیان را در تنظیم ادوار عالم ستوده و گفته است که اهل حساب از ایران و بابل و هندوچین و اکثر اهل که معرفت با حکام نجوم دارند متفقند که درست ترین ادوار دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و «سنی العالم» نامیده اند و علماء عهد ما آنرا «سنی اهل فارس» میگویند.

صاعد اندلسی دنبال این مطلب میگوید: ایرانیان کتب مهمی در احکام نجوم داشته اند و یکی از آنها کتابی در صور درجات فلک منسوب به زردشت و دیگر کتاب جاماسب است؛ و بهر حال اطلاع نجومی ایرانیان تحت تأثیر عقاید چینیان و کلدانیان و یونانیان با افزایش این تأثیرات بر اطلاعات اصلی این قوم در اواخر عهد ساسانی کمال

در پاره‌یی از کتب پهلوی اصطلاحات فراوان علمی موجود است و این اصطلاحات که غالباً قابل تطبیق بر اصطلاحات فلسفی یونانی خاصه حکمت ارسطوست، می‌رساند که تنها بوسیله عیسویان ایران علوم یونانی پذیرفته و بزبان سریانی ادا نشده است بلکه زرتشتیان نیز بدین کار مبادرت کرده و زبان پهلوی را با معادل آوردن بسیاری کلمات در برابر اصطلاحات فلسفی یونانی ثروتمند ساخته بودند. این اصطلاحات در علوم مختلف مانند الهیات و طبیعیات و ریاضیات و فروع آنها بوده است. اگر کسی بخواهد با اصطلاحات متعدد علمی که در زبان پهلوی موجود است پی برد و قدرتیرا که برای این زبان در ادای معانی فلسفی و کلامی و بحث‌های عمیق در این باب حاصل شده بود دریابد، باید بکتاب **شکند گمانیک و یچار** مراجعه کند. مؤلف این کتاب **مردان فرخ‌اور و مردداتان**^۲ بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی (نیمه اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود بسیاری از مسائل فلسفی را مطرح کرده و پاسخ داده است و قصد او از این کار اثبات اصول آیین زرتشتی بوده است و بهمین سبب کتاب او نموداریست ازین که کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه با صاحبان ادیان آماده شده و این آمادگی با سلاح فلسفه بچه نحو صورت گرفته بود. علاوه برین از روی این کتاب بسیاری از اصول معتقدات ایرانیان در مسائل فلسفی پی می‌بریم و معلوم است که مردان فرخ در تألیف این کتاب فی الواقع دنباله کارهای اسلاف خود را گرفته و خود بتهنهایی و با سایر معاصران او که مشغول تألیف دیگر کتب پهلوی بوده‌اند، زبان پهلوی را آماده کنجایش آنهمه اصطلاحات فلسفی و علمی که در کتاب شکند گمانیک و یچار و امثال آن می‌بینیم، نکرده بودند.

شمارش اصطلاحات فلسفی کتاب شکند گمانیک و یچار جز با مراجعه دقیق بدان میسر نیست و اینجا برای نمونه چند اصطلاح را مذکور می‌داریم :

۱ - P. Pierre Jean de Menasce : *Shkand - Gumānīk Vičar*,
 Fribourg, 1945, p. 45 sq.

۲ - *Martān Farrux i Ohrmazddātān* - ۲

گوهر^۱ که جوهر معرّب آنست با تر کیبانی از قبیل همگوهریه (اتحاد در جوهریت) و یوت گوهریه^۲ (اختلاف در جوهریت)، شناختاریه^۳ (معرفت)، جان (نفس)، روان (روح)، جانومند (ذیروح - صاحب نفس ناطقه)، دانش (علم)، خرت^۴ (عقل)، خیم^۵ (خوی، فطرت)، ویر (حافظه)، هستیه^۶ (وجود)، بهر (بر، ضرب در، مانند دو بهر دوچهار یعنی دوزبردر دو مساویست باچهار)، همبسان^۷ (نقیض) هماییکیه^۸ (ازلیت)، هماییک (ازلی)، فیلسوفاییه^۹ (فلسفه) و جز آن ...

نفوذهایی که از بعضی عقاید علمای زردشتی (مجوسی) در فلسفه عهد اسلامی شده مبین آنست که مسلمین در مطالعات فلسفی خود تنها بیونان و هند اکتفا نکرده و از مآخذ ایرانی چیزهایی پذیرفته‌اند مثلاً ابن حزم میگوید محمدز کربای رازی اعتقاد بقدماء خمسہ یعنی: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق یا خلاء، زمان مطلق یا دهر را از مجوسان گرفته است^{۱۰} و در کتاب الفصل بین اهواء الملذ و النحل گفته است اعتقاد مشهور مجوس بر آنست که خالق عالم یعنی اورمزد و ابلیس یعنی اهرمن، و گاه^{۱۱} یعنی زمان، و جای^{۱۲} یعنی مکان و خلاء، و توم^{۱۳} یعنی جوهر یا هیولی یا خمیره، پنج قدیمند. مسعودی نیز نظیر این قول را در التنبیه و الاشراف آورده است. وی گوید مجوس معتقد بقدماء خمسہ هستند یعنی اورمزد (خدای عزّ و جلّ) و اهرمن (شیطان شریر) و گاه (زمان) و جای (مکان) و توم (طینت و خمیره) ...

نظریه‌ها و دستورها و اصطلاحات پزشکی و ستور پزشکی (بیطره) که در

shnâxtârih - ۳

yutgôhrîh - ۲

Gôhr - ۱

hastîh - ۶

xém - ۵

xrat - ۴

fihsôfâyiîh - ۹

hamâyiîkîh - ۸

hambasân - ۷

۱۰ - رسائل فلسفیه لمحمد بن زکریاء الرازی، گردآورده پول کراوس Paul Kraus.

چاپ مصر سال ۱۹۳۹ ص ۱۹۱ بیعد.

۱۱ - دراصل: کام ۱۲ - دراصل: جام

۱۳ - دراصل نوم و بتصحیح پول کراوس هوم، ولی ظن غالب بر آنست که نوم محرف کلمه

«توم» پهلوی (tôm و tōhm) یعنی نطفه، جرنومه، اصل، مبنی باشد. برای تحقیق بیشتری

در این کلمه رجوع شود به: H. S. Nyberg: Hilfsbuch des Pehlevi. II. 226 - 227

هوسپارم نسك^۱ و نيكاذوم نسك^۲ از نسكهای مفقود اوستا و در دینکرت آمده خصوصاً قابل توجه است. در کتاب سوم دینکرت رساله كوچكى راجع بطب نقل کرده‌اند که مسلماً از يك منبع عهدساسانی گرفته شده و نویسنده این رساله بیماری جسمانی و روحانی را از يكديگر تمیز داده و در برخی از معالجات جسمانی مواظبت‌های روحانی را لازم دانسته است.^۳ برخی از کتب طبى که عبری نقل شده از مؤلفات سریانی یا پهلوی علمای ایرانی بوده‌است و علاوه بر کتب طبى در الفهرست نام کتب متعدد دیگری که از پهلوی عبری در آمده‌است یاد شده‌است. از آن جمله‌است کتبى درباره، فراست، فروسیت، آیین جنگ، ستورپزشكى، مرغان شكارى و امراض و معالجات آنها، تعلیم و تربیت كودكان و امثال اینها.^۴ از میان کتبى که از پهلوی عبری نقل شده بود کتابى را در کشاورزى می‌یابیم که اصلاً از یونانى پهلوی ترجمه و «ورزنامه» خوانده شده و سپس بنام «الفلاحة الرومیه» عبری در آمده بود و نسخه عربى آن موجود است.

اضافه کردن این نکته در اینجا بی‌فایده نیست که علاوه بر استفاده از دانشهای یونانى، ایرانیان از اطلاعات علمى هندوان نیز فوایدی خاصه در علم طب بردند چنانکه در دژ کریمارستان گندشاپور آورده‌ایم، برای آمیزش طب ایرانی و هندی پزشکانی از هندوستان دعوت شده و در آنجا باقى مانده بودند و از جمله این طبیبان در عهد بنی عباس کسانی مانند **کنکه**^۵ و **ابن دهن** شهرت یافته و مباشر نقل برخی از کتب طبى هند بوده‌اند. بنابر نقل قدما کنکه کتاب معروف **شاناك**^۶ هندی را بنام «کتاب السموم» بیاری ابو حاتم بلخی از هندی پهلوی ترجمه کرد و بعدها این کتاب بدست عباس بن-

Nikadhum Nask - ۲

Husparam Nask - ۱

۳ - راجع باین اشارات و وسایل و اطلاعات و نظرها و مقررات طبى که در ایران قدیم وجود داشت رجوع شود بخش اول از کتاب تاریخ مختصر طب و بیمارستانها در ایران تألیف نگارنده این اوراق.

۴ - رجوع شود به الفهرست س ۴۳۶ - ۴۳۸

Kanaka - ۵

۶ - چاناکیا *Chanakya* طبیب بزرگ وزیر معروف چاندراکوینا *Chandragupta* امپراطور هندوستان که در حدود ۳۲۱ الی ۲۹۸ سلطنت میکرده‌است.

سعیدالجوهری مولای مأمون برای آن خلیفه بعربی نقل شد^۱.

بنابریك روایت قدیم که در کتاب مادِیگانِ چترنگ^۲ نقل شده است ایرانیان بازی شطرنج را از هندوان فرا گرفتند و نیز در جزء کتب منقول از هندی بپهلوی رمانی بوده است بنام بلوهر و بوذاسف که پس از نقل بپهلوی از آن زبان بسرِیانی ترجمه شد و از روی ترجمه سرِیانی رمانی یونانی^۳ ترتیب یافت^۴ و نیز کتاب کلّیله و دمنه بنابر روایت مشهور از زبان سانسکریت بوسیله برزویه طبیب بپهلوی در آمد.

حوزه‌های علمی ایرانی که مقارن حمله عرب در ایران وجود

داشتند تقریباً در تمام عهده‌ی که مورد مطالعه ما در این بابست

مترجمان ایرانی

بکار خود ادامه می‌دادند. در این حوزه‌ها دانشمندان بقریب

شاگردان مشغول بودند و بهمت آنان رشته تعلیم در مراکز مذکور گسیخته نمیشد و از همین مراکزست که مؤلفان و مترجمانی در دوره اسلامی پدید آمده و بتألیف و نقل کتب از زبانهای سرِیانی و پهلوی و هندی بعربی مبادرت جستند. دانشمندان نصرانی که معمولاً بالغت سرِیانی سر و کار داشتند بسیاری از مؤلفات سرِیانی را بزبان عربی نقل و یا بآن زبان تألیف کردند و همچنین دانشمندان دیگری بنقل و ترجمه کتب علمی پهلوی بزبان عربی سرگرم بودند.

از جمله مشهورترین مترجمان ایرانی در سه قرن اول هجری میتوان این رجال

را نام برد :

جورجیس بن بختیشوع کنديشاپوری که ریاست بیمارستان آن شهر را بر عهده

داشت و در عهد خلافت منصور عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هجری) چندی در بغداد بسر برد.

وی دوستدار ترجمه و تألیف بود و بترجمه برخی از کتب یونانی بعربی و همچنین تألیف کتبی در طب بزبان سرِیانی که مهمتر از همه الکناش بود مبادرت کرد. پسر

۱ - طبقات الاطبا ج ۲ ص ۳۲ - ۳۳

Barlaam et Yoaseph - ۳

Mādhigān i ʿatrang - ۲

A. Christensen : Iran sous les Sassanides, 2ème ed. - ۴

Copenhagen. 1944, p. 429.

جورجیس یعنی **بختیشوع** و پسر بختیشوع یعنی **جبرائیل** از عهد منصور تا هارون در بغداد بترجمه و تألیف اشتغال داشتند و از این خاندان پزشکانی تا اواسط قرن پنجم هجری مشهور بودند.

ابوزکریا یوحنا بن ماسویه از پزشکان مشهور جندی شاپور (م. ۲۴۳) که از عهد هارون الرشید ببعد بتعلیم طب و ترجمه کتب طبی در بغداد اشتغال داشت و مدتی ریاست بیت الحکمة که مرکز تألیف و ترجمه بود برعهده او بود. یوحنا علاوه بر ترجمه کتب متعددی تألیف کرد. پدر یوحنا یعنی ماسویه و برادرش میخائیل بن ماسویه هم هر دو از پزشکان معروف عهد خود بودند.

ربیع الطبری پدر علی بن ربیع مشهور از تربیت یافتگان حوزه علمی مرو و بردین نصرانی و بقولی بردین یهودی بوده است. وی در طب و نجوم و ریاضیات ماهر و از مترجمان معروف عهد خود است. از جمله منقولات وی نسخه‌یی از المجسطی بود از یونانی به عربی کاملتر از سایر نسخ منقول.

ابن المقفع که ذکر او در شمار ادبا و کتّاب و مترجمان کتب ادبی هم خواهد آمد، از اقالان کتب علمی پهلوی به عربی بوده است. وی ترجمه‌های پهلوی یساعوجی و قاطیغوریاس و باری ارمیناس و انالوطیقای ارسطو را به عربی درآورد و از ترجمه او نسخه‌یی در کتابخانه دانشگاه سن ژوزف بیروت و نسخه‌یی دیگر در کتابخانه مشهد موجود است. بعضی از محققان معتقدند که این ترجمه‌ها از محمد پسر عبدالله بن المقفع است و در هر دو نسخه مذکور هم این ترجمه‌ها بمحمد نسبت داده شده است و بعقیده ما انتساب آنها بعبدالله بن المقفع نزدیکتر بصواب است^۱.

نوبخت اهوازی منجم مشهور منصور و پسرش ابوسهل خرشاذماه هر دو از مترجمان کتب ریاضی پهلوی به عربی و صاحب تألیفاتی در علوم ریاضی بوده‌اند. خاندان نوبختی از خاندانهای مشهور در علوم ریاضی و کلام بود و ابن الندیم اکثر افراد آن خاندان را از مترجمان پهلوی دانسته است.

ابوحفص عمر بن فرخان الطبری مردی دانشمند و یکی از رؤسای مترجمان

۱ - رجوع شود به «تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی» تألیف نگارنده

و مطلعین از علوم نجوم بود و در خدمت یحیی بن خالد بن برمک و فضل بن سهل ذوالریاستین و مأمون بسر میبرد. وی کتابهای بسیار برای مأمون ترجمه کرد و خود نیز کتبی در فلسفه و نجوم نوشت.

ابراهیم بن حبیب الفزاری و پسرش **محمد الفزاری** هر دو از منجمان و ریاضی دانان بزرگ بوده و از نخستین کسانی هستند که از کتب ریاضی هندی بزبان عربی نقل کرده اند. محمد قسمتی از مجموعه نجومی السند هند (سیدهانتا)^۱ را که مهم ترین آنها متعلق به حدود قرن پنجم میلادی است به عربی در آورده است که به «السند هند الکبیر» مشهور بود. این کتاب تا عهد مأمون در نجوم مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آن را تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی بر مبنای آن ترتیب داد. وفات محمد در ۱۸۳ هجری اتفاق افتاد. **موسی بن خالد** معروف به **الترجمان** از مترجمان پهلوی و یونانی بوده است. وی قسمتی از ستمه عشر جالینوس را به عربی در آورد.

عیسی بن چهاربخت (صهاربخت) از عیسویان جندی شاپور و از پزشکان و دارو شناسان مشهور بغداد در قرن سوم هجری بوده است. وی پاره یی از رسائل جالینوس را به عربی در آورد.

یوسف الناقل شاگرد عیسی از اهل خوزستان بود و بیشتر بترجمه کتابهای طبّی اشتغال داشت.

علی بن زیاد التمیمی از مترجمان کتب پهلوی بوده و زیج شهریار را از پهلوی به عربی نقل کرده است.

غیر از ناقلان ایرانی که نام دسته یی از آنان در اینجا آمده **مترجمان غیر ایرانی** است مترجمان دیگری بنقل کتب گوناگون علمی یونانی و سریانی و نبطی و هندی بزبان عربی مبادرت کرده اند و ذکر آنان در اینجا لازمست. از آن میان دانشمندان مشهور ذیل را میتوان نام برد:

اصطفان القدیم وی بنا بر آنچه از کتب طبقات حکما بر می آید بفرمان

خالد بن یزید بن معاویه (م. ۸۵ هجری) بنقل بعض کتب کیمیا مبادرت کرد.

ماسرجیس (ماسرجویه) کتاب کنش اهرن الاسکندرانی^۱ مشهور به اهرن القس را عربی در آورد. ماسرجیس و پسرش عیسی تألیفانی نیز در طب داشته اند.

ابو یحیی البطریق از مترجمان آغاز عهد عباسی بود و در حدود ۱۸۴ هجری در گذشت. از ترجمه های وی نسخه کتاب الاربعة^۲ بطلمیوس القلوزی در نجوم در دست است.

ابوزکریا یحیی بن البطریق مترجم عهد مأمون و در ترجمه ماهر و امین بود. ترجمه های او بفلسفه و طب اختصاص داشت و عده بی از کتب ارسطو و ابقراط و اسکندر دوس طالیوس^۳ را عربی در آورد. وی بیشتر به حسن بن سهل برادر فضل بن سهل ذوالریاستین اختصاص داشت. از ترجمه های مشهور او که اکنون در دست است کتاب سیر الاسرار^۴ منسوب به ارسطو و در سیاست و تدبیر مملکت، رسالة فی الموت از ابقراط، الآثار العلویة^۵ از ارسطو، کتاب التریاق^۶ از جالینوس است.

حنین بن اسحق (۱۴۹ - ۲۶۴) از عیسویان حیره و بزرگترین مترجم کتب طب است که کتابهای بسیاری را از یونانی و سریانی عربی در آورد و بسیاری از ترجمه های او اکنون در دست است مانند کتاب طیمائوس^۷ افلاطون و قصه سلامان و ابسال و کتبی از مجموعه اثنی عشر ابقراط (مانند: مقدمة المعرفة^۸، طبیعة الانسان^۹، الکسر والجبر، حانوت الطیب مشهور به قاطیطیون، افورسموس معروف به فصول^{۱۰}، ابیذیمیا^{۱۱} یا امراض الوافدة، امراض الحادة و غیره) و رسالاتی از مجموعه سته عشر جالینوس (مانند فرق الطب^{۱۲}، الصناعة الصغیرة، والنفض للمتعلمین^{۱۳}، التأتی لشفاء الامراض، الاسطقسات

Quadripartitum - ۲ Aaron d' Alexandrie - ۱

Secreta Secretorum - ۴ Alexandros de Tralleis - ۳

De Theriaca - ۶ Meteorologica - ۵

Pronostica ypocratis - ۸ Timaios - ۲

Aphorismus - ۱۰ Traité de la nature de l'Homme - ۹

les sectes en médecine - ۱۲ des Épidémies - ۱۱

De Pouls pour les élèves - ۱۳

علی رأی ابقراط^۱، کتاب المزاج، عمل التشريح^۲، الصناعة الکبيرة^۳، تدبیر الاصحاء، الصناعة، القوى الطبيعية، المقالات الخمس، النبض، البحران، ایام البحران و بسمیاری کتب دیگر، از حنین بن اسحق تألیفات معتبری هم باقی مانده است که از اهاهم آنها کتاب المسائل و کتاب العین در طب است.

اسحق بن حنین (م. ۲۹۸) پسر حنین بن اسحق نیز از مترجمان مشهور و توجه او بیشتر بترجمه کتب فلسفی و منطقی و ریاضی بوده است. از ترجمه های موجود او میتوان این کتب را نام برد: کتاب قاطیغوریاس (المقولات)، باری ارمینیاس (العبارة) مقالة الالف الصغری از کتاب الحروف (الهیات)، مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو تفسیر ثامسطیوس^۴، کتاب النفس اسکندر افرو دیسی^۵، کتاب الاصول^۶ اقلیدس، کتاب المعطیات^۷ اقلیدس، المجسطی^۸ بطلمیوس و غیره.

قسطابن لوقا البعلبکی از مترجمان مشهور و هم پایه حنین و اختصاص او بیشتر در علم طب بود. وی عده ای از کتب طب و ریاضی و فلسفه و فلک را از یونانی به عربی در آورده و از آن میان کتاب الأکر و کتاب المساکن از ثاوذوسیوس^۹ و کتاب المطالع ابقلاوس و کتاب الفلاحه الارومیه تألیف قسطوس در دست است. قسطا خود نیز تألیفاتی در علوم مختلف داشت و از آن جمله کتابی است بنام الفرق بین النفس والروح که در دست است.

حبیب بن الحسن الأعسم شاگرد حنین از ناقلان یونانی و سریانی به عربیست و از ترجمه های او چند رساله طبّی در دست است.

ثابت بن قرّة الحرانی (۲۱۱ - ۲۸۸) از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات کثیر بود. از ترجمه ها و تألیفات او اکنون کتب و رسالات متعدد در دست است و از جمله ترجمه های

۱ - des Éléments selon Hyppocrates - ۲ De anatomicis administrationibus

۳ - Themistios de Paphlagonie

۴ - les Éléments de géométrie

۵ - l'Almageste

۶ - la methode de guérir

۷ - Alexandre d'Aphrodise

۸ - le Données

۹ - Théodosios

یونانی موجود اوست: ترجمه مأخوذات ارشمیدس، الکرة المتحرکة تألیف او طولوقوس^۱، المفروضات ارشمیدس، اصول الهندسة ارشمیدس، جغرافیای بطلمیوس و غیره.

اصطفی بن بسیل از مترجمان عهد مأمون و از شاگردان حنین بن اسحق بود و بسیاری از کتب طب یونانی را عبری نقل کرد و از جمله ترجمه های او کتاب الحشائش^۲ تألیف دیسکوریدس العین زربی^۳ درست است.

از مترجمان هندی که بنقل کتب نجوم و طب هندی عبری اشتغال داشتند و آن را ذکر میتوان کرد یکی کنکه و دیگری ابن دهن. **کنکه** معاصر هارون و مأمون بوده و در قرن دوم و سوم هجری میزیسته است. از جمله ترجمه های او چنانکه پیش از این گفتیم کتاب السموم منسوب به شاناق طبیب هندی است که بمباشرت ابو حاتم البلخی بهلولی و سپس عبری درآمد. **ابن دهن** معاصر کنکه متعهد امور بیمارستان برامکه نیز برخی از کتب طب هندی را عبری نقل کرد.

غیر از مترجمانی که بذکر نام آنان مبادرت کرده ایم در سه قرن اول هجری چندین مترجم دیگر هم شهرت داشته اند که برای احتراز از اطالة کلام از ذکر نام آنان خودداری میشود^۴.

نهضت ترجمه و نقل علوم که در قرن دوم و سوم با قوت تمام وجود داشت در قرن چهارم هم ادامه یافت و در آن قرن نیز مترجمان بزرگی ظهور کردند که نام آنان را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

حاصل کار
مترجمان

بوسیله همه این مترجمان ایرانی و غیر ایرانی که ذکر کرده ایم کتب بسیاری در منطق و مابعدالطبیعه و طب و هندسه و حساب و هیئت و تنجیم و کیمیا و فلاح و حکمت و غیره بزبان عربی درآمد و از این راه علوم مختلف ملل مشهور و آثار تمام علمای طراز

۲ - *Traité des Plantes*

۱ - *Autolykos de Pythane*

۳ - *Dioscouride d' Anazarbas*

۴ - برای کسب اطلاع کامل از اسامی همه مترجمان و آثار موجود و مفقود آنان رجوع شود

بکتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارنده این اوراق ج ۱ ص ۵۰-۹۱ و ۳۲۷-۳۶۶

اول دنیای قدیم از هندوستان گرفته تا یونان و اسکندریه در دسترس علمای اسلامی قرار گرفت و مسلمین از راه مطالعه و تحقیق در آن کتب معلوم یونانی و هندی و ایرانی و غیره آشنا شدند و آنهارا بایکدیگر در آمیختند و با مطالعات و مباحثات و تجارب خود در پاره‌یی از علوم اضافات و اصلاحاتی ایجاد کردند. دوره تکامل همه این علوم و عصر استحصال مسلمین از زحمات خود در باره نقل و تدوین علوم قرن چهارم هجری است و ما هنگام مطالعه در احوال آن قرن در باب هر یک از این علوم و چگونگی آنها در عالم اسلامی بحث خواهیم کرد.

تا پایان قرن سوم از میان ایرانیان دانشمندان بزرگی که

هریک صاحب تألیفاتی بوده‌اند در علوم مختلف ظهور کردند

که اشاره به همه آنان در اینجا دشوار است و ما در اینجا بذکر

برخی از آنان که از اواسط قرن دوم به بعد تدوین آثار خود

پرداخته‌اند مبادرت می‌کنیم.

ذکر این نکته لازمست که علمای ایرانی علاوه بر آنکه در ترجمه و نقل کتب

شرکت داشتند نخستین کسانی از مسلمین هستند که بتألیف کتبی در ریاضی و طب

مبادرت جستند و علت این امر اطلاعات و آفری است که در دوره پیش از اسلام از علوم

خاصه دو علم ریاضی و طب داشتند.

از جمله قدیمترین مؤلفان ریاضی در میان مسلمانان **ابراهیم بن حبیب الفزاری**

(م. ۱۸۳ هجری) ریاضی‌دان بزرگ است که بخواش منصور خلیفه دوم عباسی بنقل

مجموعه نجومی «سید هانتا» از کتب مشهور ریاضی هند به عربی دست زد و همین ترجمه

است که بنام «السندهند الکبیر» مدتها مورد استفاده ریاضی‌دانان اسلام بوده است. از

فزاری چند تألیف را در علوم ریاضی یاد کرده‌اند که از آن میان رساله «المقیاس للزوال»

در دست است.

معاصر الفزاری دانشمند بزرگ ایرانی **نوبخت** است که منجم منصور بوده

و با و پسرش ابوسهل خورشاهماه تألیف چند کتاب را در هیئت و نجوم بر روش ایرانیان

نسبت داده‌اند.

دیگر از ریاضی دانان قدیم احمد بن عبدالله بن حبیش (حبش) **الحاسب المروزی** (م. ۲۲۰) است که از آثارش کتاب الابعاد والاجرام و کتاب زیج در دست است.

از مشاهیر علمای ریاضی ایران در عصر اول عباسی **ابو عبدالله محمد بن موسی الخوارزمی** معاصر مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸) است. وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم و کسی است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ میلادی بپسند آشکارست^۱. کتاب حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمه لاتینی آن که در قرن دوازدهم میلادی صورت گرفته در دست است اثر بیانی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته است. وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی در میان علمای عالم دارد از آثار او در این علم «کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابله» است که متن عربی و ترجمه های لاتینی (بوسیله ژرار دوس کر مونسیس^۲) و متن انگلیسی آن بطبع رسیده و در باب این کتاب تحقیقات دقیقی نیز صورت گرفته است.

ابو الهباس فضل بن حاتم النیریزی یکی دیگر از مؤلفان بزرگ ریاضی در عصر اول عباسی است (وفات او در حدود ۳۰۹ هجری اتفاق افتاده است). از آثار موجود او شرح کتاب الاصول بطلمیوس و کتاب سمت القبلة بطبع رسیده است.

نام معاصر بزرگ خوارزمی یعنی **محمد بن کثیر الفرغانی** هم بسبب تأثیری که در عالم اسلامی و مؤلفان لاتین داشته قابل ذکر است. از آثار او دورساله در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم با ترجمه های لاتینی در دست است.

از جمله دانشمندان بزرگ ایران در قرن سوم بنی **موسی بن شاگرد خراسانی** یا بنی منجم یا بنی شاگرد یعنی محمد و احمد و حسن پسران موسی که خود در علم هندسه استاد بود. از این میان محمد بن موسی از همه مشهورتر بوده است و از آثار او کتاب المخروطات در دست است. وفات محمد در سال ۲۵۹ اتفاق افتاده است. دیگر از کتب موجود بنی موسی کتاب معرفة الاشکال البسیطة والکریة است.

۱ - مؤلفان لاتینی او را Alkhorism مینامند

۲ - Gerardus Crémonensis

از جمله مشاهیر منجمان و ریاضی دانان ایرانی قرن سوم **ابوالعنس محمد بن اسحق الصیمری** (م. ۲۷۵) است که از ازاو کتاب اصل الاصول در هیئت و نجوم در دست است که متضمن بسیاری از اقوال ایرانیان در مسائل نجومی است.

دیگر از ریاضی دانان مشهور ایرانی **عمر بن الفرخان الطبری** مفسر کتاب الاربعه^۱ بطلمیوس القلوذی^۲ است. وی از معاصران مأمون و صاحب تألیفات متعدد بود. از آثار او رساله‌یی در احکام نجومیه و رساله‌یی در استخراج ضمیر بطریق نجوم و کتاب جوامع الاسرار فی علم النجوم و کتاب مختصر مدخل القیصرانی فی احکام النجوم در دست است.

از جمله بزرگترین رجال علمی این عهد که بر اثر جامعیت خود در علوم مختلف و تمام اجزاء علوم عقلی و ایجاد تألیفات متعدد در هر یک از فنون و تربیت شاگردان بزرگ شهرت وافر در تمدن اسلامی و دنیای قدیم دارد الکندی است که اگر چه از نژاد ایرانی نیست لیکن ذکرنام او در اینجا لازم بنظر میرسد:

فیاسوف العرب یعقوب بن اسحق الکندی (وفات در حدود ۲۵۸ هجری) صاحب آثار متعدد در غالب شعب علوم عقلی و مفسر و محرر بسیاری از آثار منقول علمای قدیم عربی است. از مجموع آثار او اکنون در حدود بیست رساله از اصل عربی و با ترجمه‌های لاتینی آن در دست است. رسالات او بلاتینی بیشتر بدست ژرار دوس کرمونی دانشمند و مترجم معروف لاتینی در قرن دوازدهم میلادی ترجمه شد و غالب این آثار منقول از آغاز اختراع چاپ ببعد بطبع رسید. از جمله آثار موجود او بزبان عربی «رسالة فی النفس» و «فی الابانة عن وحدانية الله» و «فی مائیه العقل» یا «کتاب فی العقل» را باید نام برد. اهمیت کنندی در آنست که از میان مسلمانان نخستین کسی است که توانست در شعب مختلف علوم یونانی اطلاع و تبجر حاصل کند چنانکه بتواند بتألیف کتب خاص یا تفسیر پارهی از آثار متقدمین مبادرت جوید.

الکندی شاگردان معروفی از قبیل **ابو معشر جعفر بن محمد بلخی** (م. سال ۲۷۲)

ریاضی دان مشهور و احمد بن الطیب المرخسی حکیم و ریاضی دان دانشمند (م. ۲۸۶) و ابوزید احمد بن سهل البلخی متکلم و حکیم معروف (م. ۳۲۲) داشته است. ابو معشر بلخی از اجله ریاضی دانان قرن سوم هجری و صاحب تألیفات متعددی است که از آن میان در حدود ۱۲ کتاب اکنون در دست است. از جمله کتب موجود او یکی ترجمه فارسی کتابیست از وی بنام «رساله در اتصال کواکب و قرانات» اصل عربی همین کتاب هم با اسم قرانات الکوکب موجود است. دیگر کتاب الادوار والالوف و دیگر کتاب الموالید و دیگر احکام تحویل سنی الموالید و کتاب الاصل و سرائر الاسرار و المدخل فی علم النجوم و احکام تحویل سنی العالم است.

از جمله مؤلفان و مترجمان بزرگ این عصر که اگر چه ایرانی نیست بر اثر اهمیت و افری که دارد باید بد ذکر نام او پرداخت ثابت بن قرة الحرانی (۲۸۸-۲۱۱ هجری) است که علاوه بر کتب متعددی که از علمای ریاضی قدیم ترجمه کرده رسالات و تألیفات گران بها در علم ریاضی بر جای نهاده و بسیاری از آنها اکنون در دست است مانند: ابطاء الحركة فی فلك البروج و سرعتها، تألیف النسب، فی مساحة المجسمات المتکافیه^۱، فی مساحة قطع المخروط الذی یسمى المکافی، مقالة فی ان الخطین اذا اخرجا علی اقل من زاویتی قائمتین التقیا، فی الشكل القطاع، فی استخراج الاعداد المتحابه. التأتی لاستخراج عمل المسائل الهندسیة و چند کتاب و رساله دیگر.

غیر از ترجمه هایی که از کتب و رسالات متعدد طبی یونانی و هندی و غیره عربی شده و غالب آنها در دست است^۲ از میان تألیفاتی که مؤلفان بزرگ علم طب در این عهد کرده اند میتوان کتب ذیل را ذکر کرد:

کتاب الکُنَّاش تألیف جورجیس بن بُختیشوع جنید شاپوری طبیب منصور عباسی که با انضمام شرح آن از ابوزید چهار بُخت از شاگردان مصنف در دست است. خاندان بختیشوع تألیفات متعدد دیگر در علم طب داشته اند که ذکر آنها در کتب حکما و اطباء آمده و اینک اثری از آنها مشهود نیست. دیگر از جمله نخستین مؤلفان

طب بزبان عربی که ایرانی بوده **ابوزکر یا یوحنا بن ماسویه** (م. ۲۴۳) است که او نیز از تربیت یافتگان گندشاپور و از اطباء مشهور ایرانی است. از میان کتب متعددی که او بزبان عربی داشت کتاب *الحمّیات المشجر* باقیست.

از میان اطباء اولین که در خدمت خلفاء اسلامی کار میکردند بیش از همه **حنین بن اسحق العبّادی** مشهورست. ذکر کتب متعددی که او از یونانی و سریانی در علم طب به عربی در آورد در اینجا دشوارست. وی با آنکه دائماً سرگرم ترجمه کتب ویا تصحیح و اصلاح ترجمه های شاگردان و وزیردستان خود بوده بتألیف کتب و رسالانی هم در طب توجه داشته است که فهرست همه آنها در کتب علما و حکما از قبیل *الفهرست ابن الندیم* و *طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه* و *اخبارالحکماء القفطی* و غیره آمده است؛ از میان آن آثار مهم تر از همه یکی کتاب *المسائل* و دیگر کتاب *العین* است که هر دو در دست است و از جمله کتب معتبر طبّی در اوایل تمدن اسلامی است. از کتاب *المسائل* شروحنی مانند شرح ابن ابی صادق و جز آن در دست است.

جامعترین تألیفاتی که در این عهد در طب شده کتاب *فردوس الحکمة* از **ابوالحسن علی بن سهل ربن الطبری** است. ابن ربن تا سال ۲۲۴ دبیر مازیار بن قارن بود و بعد از آن بخدمت المعتمد بالله خلیفه عباسی در آمد و بعد از او در خدمت الواثق و المتوکل نیز بوده و کتاب خود را در سومین سال از خلافت المتوکل تألیف کرده است. ابن ربن غیر از *فردوس الحکمة* کتب دیگر در طب و داروشناسی و مسائل دیگر داشته است که از آن میان کتاب *الدين والدولة* و کتاب *حفظ الصحة* در دست است. کتاب *فردوس الحکمة* ابن ربن بسال ۱۹۲۸ بطبع رسیده و کتاب جامعی است در طب که با روش منطقی نگارش یافته و این همان روش است که بعداً علی بن عباس مجوسی در *کامل الصناعة* و ابوعلی سینادر کتاب *القانون* بکار برده اند. ابن ربن در تألیف این کتاب از اطلاعات اطباء بزرگ پیش از خود مانند بقراط^۱ و جالینوس^۲ و اوریباسیوس^۳ و جز آنان و کتب مشهور طب هندی مانند *جر کائ*، *سُسرُد*، *نِدان*، و *آشتانقهر دی*^۴ نیز استفاده کرده

Hippocrate - ۱ Galien - ۲ Oribasios - ۳ Karaka - ۴

Susruta - ۵ Nidana - ۶ Ashtangahradaya - ۷

و نکات مفید آنها را نقل نموده است^۱. علاوه بر آن چنانکه خود میگوید^۲ کتب اطباء قریب العهد بخود مانند یوحنا بن ماسویه و حنین بن اسحق و جز آنان راهم مطالعه کرده و گفته است: «آردتُ ان یکون الکتاب جامعاً لطب الابدان والانفس». بر اثر توجهی که ابن ربین بذکر علل و اصول مطالب طبیعی و طب داشت در آغاز کتاب خود بیحث در مسائلی از قبیل هیولی و صورت و کمیت و کیفیت و استحاله و کون و فساد و فعل و انفعال و پدید آمدن اشیاء از طبایع و تأثیر فلک و نیرات در آنها و انواع حیوانات بحری و بَرّی و هوایی و تکوین اعضاء هر یک و غیره پرداخته و آنگاه بذکر کلیات طب و تشریح و امزجه و امراض و علل و علامات آنها و ادویه مفرده و مرکبه و منافع اعضاء حیوانات و سموم و تأثیر فصول و اهوریه و امکنه و اقالیم در بدن و احوال افلاک و نیرات و فوایدی که از جوامع کتب طبی هند در مسائل مختلف پزشکی بدست میآید، مبادرت جسته است^۳.

۳ - علوم ادبیه

علوم ادبیه علوم نیست که بکیفیت بیان معانی بصور مختلف

تعریف و اقسام علوم ادبی آن از قبیل کتابت و خطابه و انشاء و شعر ارتباط داشته باشد و مهم ترین این علوم عبارتند از :

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابتهای امم

مختلف و خط عربی و ادوات خط و قوانین کتابت و تحسین حروف و ترتیب حروف نهجی و وضع نقط و اعجام و تشکیل بسائط حروف و املاء خط عربی و انواع مختلف آن و امثال این مسائل بحث میکنند.

علوم متعلق بالفاظ که مهم ترین آنها علم مخارج الحروف، علم لغت، علم اشتقاق

و علم صرف است.

علوم متعلق بمرکبات که مهم ترین آنها نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض،

قوافی، قرض الشعر، مبادی الشعر، علم الانشاء، مبادی الانشاء و ادواته، علم المحاضرة،

علم الدواوین ، علم التواریخ است .

برای علوم ادبی فروعی نیز ذکر کرده اند از قبیل : علم الامثال ، علم الاستعمالات الفاظ ، علم الترسل و غیره .

پیداست که در آغاز دوره اسلامی از علومی که بر شمرده ایم هیچیک وجود نداشت و یکایک آنها در طول زمان و بتدریج بر اثر آشنایی مسلمانان با تمدنهای و علوم مختلف و پیش آمدن حوائج تازه برای آنان پدید آمد و بدین طریق ادب عربی که در آغاز امر بسیار محدود و کم ارزش بود بتدریج وسعت فراوانی حاصل کرد .

در اوایل عهد اسلامی ادب عبارت بود از جمع و نقل اقوال عرب و اشعار و اخبار و امثال و انساب آن قوم تا در تفسیر قرآن و ضبط الفاظ و فهم اسالیب آن و نظایر این امور بکار آید لیکن از اوایل عهد عباسی ببعد بتدریج دامنه این علم وسعت یافت و شامل علوم مختلفی از قبیل علوم لسانی و ادبی و تاریخ و انشاء و غیره گردید که پیش از این بر شمرده ایم .

علت این تحوّل عظیم چند امر است :

علل توسعه ادب عربی ۱ - ورود ایرانیان در خدمات سیاسی و نفوذ آنان در امور

مهم . بنحوی که در مقدمه سیاسی و اجتماعی دیده ایم در دوره

بنی العباس ایرانیان در همه شؤون نظامی و سیاسی کشور وارد شده و تقریباً همه آنها را

در اختیار خود در آورده بودند در دوره بنی امیه اگر چه بعضی از ایرانیان مانند جبلة

ابن سالم کاتب هشام و عبدالحمید کاتب مروان بن محمد بمقامات عالیّه در فن انشاء عربی

رسیده بودند لیکن ظهور واقعی نبوغ ایرانیان در فن انشاء و شعر و سایر فنون و علوم

ادبی در عهد بنی العباس صورت گرفت و علت عمده همچنانکه گفته ایم ورود آنان در

تمام شؤون کشوری و لشکری و درست داشتن مناصب عالی از قبیل وزارت و کتابت

خلفا و امرا و وزرا و اشتغال بعلم و ادب و خدمات دیوانی و نظایر این امور بوده است

و چون این قوم سوابق ممتدی در فنون ادب و تألیف کتب داشته و دارای مجموعه آثار

ادبی کامل بوده اند طبعاً فصاحت را از زبان خویش بزبان عربی نقل کردند و آنرا

بصورت کامل در آورده اند .

۲ - نقل کتب ادب و تاریخ و قصص و داستانهای ملی ایران و حکم و امثال و اخلاق و نظایر اینها بزبان عربی که بیشتر بدست بزرگترین نویسندۀ اسلامی روزبه پسر دادویه (ابن المقفع) صورت گرفت و بعد از او نیز مدتها ادامه داشت و چون این امر بوسیله گروهی از افاضل زمان انجام میشد طبعاً مایه ایجاد نهضت ادبی عظیمی در میان مسلمین گردید و آنانرا متوجه فنون مختلف ادب علی الخصوص انشاء کرد.

۳ - ورود قسمت بزرگی از لغات ایرانی در زبان عربی. این امر از طرق مختلفی صورت گرفت مانند ترجمه و نقل کتب پهلوی، اخذ عده‌یی از اصطلاحات علمی و سیاسی و لشکری و دیوانی و فنی و تجاری و سایر امور و شؤون مدنی، آموختن بسیاری از لغات متداول در بلاد ایرانی بین النهرین و استعمال آنها در نشر و نظم و امثال این موارد، پرداختن ایرانیان بنظم و نشر عربی. بر اثر ورود این لغات که شماره آنها بسیارست و سعتی در زبان و ادب عربی حاصل شد و این زبان برای بیان افکار مختلف آماده گشت خاصه که ورود لغات مزبور بزبان عربی بارعایت قواعد تعریب انجام گرفت.

۴ - تأثیر زبان و ادب یونانی و سریانی در زبان عربی هم مایه توسعه و مهیا شدن آن برای بیان معانی و مفاهیم مختلف علمی و ادبی شد. برخی از مترجمان از سریانی و یونانی ضمن ترجمه‌های علمی خود گاه بنقل کتبی در تاریخ و ادب بزبان عربی مبادرت میکردند و پیداست که این امر وسیله نفوذ پاره‌یی از لغات غیر علمی یونانی و سریانی در زبان عربی میشد و این فایده غیر از فایده‌یست که مسلمین از لغات و اصطلاحات علمی آن دوزبان بردند.

۵ - آشنایی مسلمانان با علوم ادبی یونانی و سریانی و پهلوی و کیفیت کار در آنها علی الخصوص علم نحو سریانی و علوم ادبی و شعری یونانی و استفاده از تحقیقاتی که ارسطو و پیروان او در مسائل خطابی و شعری در جزو علوم منطقی کرده بودند خود وسیله بزرگی برای توجه ببحث‌های ادبی و تحقیقات در مسائل لسانی و ادبی گردید و بهمین سبب است که می‌بینیم ترقی علوم ادبی بعد از آشنایی مسلمانان با ادبیات پهلوی و یونانی و سریانی صورت گرفت و پیش از آن قدم مهمی در این راه برداشته نشد.

۶ - سایر فرهنگ‌های قدیم مانند فرهنگ هندی و فرهنگ نبطی و رومی و غیره

نیز تأثیراتی در توسعهٔ زبان و ادب عربی کردند.

این علل و نظایر آنها مایهٔ آن شد که ادب عربی که در آغاز امر ساده و از صورت علمی دور بود، قدم در طریق ترقی و تکامل نهاد و ادبیات مهم اسلامی پدید آید و چون سهم و اثر ایرانیان در این امر مسلم است ناگزیریم که در باب همهٔ آنها تا آنجا که وافی بنظر ماست بحث کنیم. پس نخست در کیفیت ایجاد علوم لسانی سخن میگوییم و آنگاه شروع به تحقیق در انشاء و شعر و سایر فنون ادب میکنیم.

چنانکه گفتیم ادب تازی در آغاز امر عبارت بود از جمع و نقل

روایه و رواة اقوال و امثال و اشعار و اخبار عرب و این در حقیقت اساس ابتدائی

علوم لسانی و علوم ادبی عربی است. در صدر اول اسلام عرب

بر اثر اشتغال به جنگ و سیاست و در نتیجهٔ استغناء از تحقیق در زبان خود توجهی بآداب نمیکرد اما نو مسلمانیان فارس و عراق و خراسان که بالوالاء یا از طریق خدمت و هجرت بمیان اعراب رفته بودند، محتاج بفرا گرفتن زبان عربی و تحقیق در اصول و قواعد آن شدند و برای اشتغال باین امر غالباً بکوفه و حیره و بصره که در حدود بادیه و واسطهٔ اتصال بین بدایت و حضارت بود رفتند و در دورهٔ بنی العباس این آمد و شد فزونی گرفت. گذشته از این در بصره عده‌یی از قبایل عرب سکونت گزیدند و میان ایشان بسیاری از موالی بودند که از آنان گروهی در ادب شهرت یافتند و جماعتی ازین موالی با و افدین فارس و عراق و خراسان که بجمع اشعار و اخبار و امثال عرب مشغول بودند، رواة نامیده شدند زیرا اینان آنچه را که از تازیان شنیده بودند روایت کردند. در ابتدا راوی یا راویه بکسی گفته میشد که شعر شاعر یا شاعرائی را از حفظ کند و بخواند. هر يك از شاعران جاهلیت و اسلام را راوی یا رواة خاصی بود. مثلاً مربع راوی جریر و فرزدق، محمد بن سهل راوی کمیت، صالح بن سلیمان راوی ذوالرّمه بود... لیکن بعد از آنکه

۱ - شاعران ایرانی نیز در آغاز امر راویانی داشتند مثلاً رودکی دوراوی داشت یکی بنام مخ

(= ماح) (این اسم را بعلط مخ ضبط کرده‌اند) و دیگری راذل چنانکه در این دوبیت می‌بینیم:

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان از من دل و سگالش از تو تن و روان

تا زنده شود راذل راوی و بخواند مدح و غزل رودکی اندر بر عیار

عده‌یی بحفظ مطالب مختلف از فرهنگ عرب و نقل و روایت آنها مبادرت کردند، آنانرا راوی و راویه گفتند و کار این دسته خود بابی از ادب و منشاء علوم مختلف لسانی و ادبی عرب گردید زیرا از این طریق اشعار و امثال و لغات و اخبار عرب اخذ و در کتب مختلف تدوین شد و مورد استفاده علمای لغت و صرف و نحو و ادب قرار گرفت. روات در هر چه روایت میکردند سلسله روایت خود را محفوظ میداشتند و سعی میکردند روایت آنان از اعراب بدوی مانند قیس و تمیم و هذیل و کثانه و امثال آنها باشد و از اعراب شهر یا نزدیک شهر چیزی روایت نمیکردند زیرا زبان آنها فاسد شده بود. رحلات هر يك از روات ببادیه ممکن بود چند بار صورت گیرد و گاهی چند سال در بادیه بسر برند و در مواسم حج برای استفاده از قبایل مختلف حاضر شوند. آنچه برای روات در این سفرها یا در نتیجه ملاقات بدویان در بصره و دیگر جایها فراهم می‌گشت، بعد از آنکه تدوین کتب در میان مسلمانان معمول شد، در کتب گرد می‌آمد و از این راه کتب متعددی در مسائل گوناگون لسانی و ادبی بوسیله روات فراهم شد و بعد در تدوین علوم لغت و صرف و نحو و سایر علوم ادبی مورد استفاده قرار گرفت.

در صدر دولت عباسی بر اثر توجهی که از طرف خلفا و بزرگان و مردم نسبت بروات میشد این علم رونق بسیار داشت و علی‌الخصوص نخستین خلفای عباسی مال فراوان در این راه صرف میکردند و همین امر باعث شد که عددی از روات و ضاع برای ترویج بازار هنر خود پدید آیند و اشعار مجعول و موضوعی را باسم شعرای جاهلی یا اعراب بادیه روایت کنند.

در عصر اول عباسی از میان روات عده‌یی در روایت اشعار و دسته‌یی در روایت لغات یا امثال و اخبار عرب و نظایر این مطالب شهرت یافتند که مشهورترین آنها عبارتند از:

- ۱ - ابوالقاسم حماد بن شاپوردیلمی مشهور به حماد الراویة از موالی بنی بکر بن وائل (م. ۱۵۵ هجری). وی از متهمین بزندقه و علم ناس در ایام و اشعار و اخبار و انساب عرب بوده و معلقات سبع را گرد آورده است.
- ۲ - ابو محرز خلف بن حیّان فرغانی معروف بخلف الاحمر مولی بلال بن

ابی بردة بن ابی موسی اشعری . وی در روایت اشعار بی بدیل بود و میگوید که اشعار خود را ببعض شعرای جاهلی نسبت میداد . وفاتش در ۱۸۰ هجری اتفاق افتاد .

۳ - ابو عمر و الشیبانی (اسحق بن مرار) از موالی بنی شیبان که در علم لغت و حدیث مشهور بود . وی اشعار عرب را در دیوانهای مختلف که هر يك خاص قبیله‌یی بود گرد آورد . وفاتش بسال ۲۰۶ در یکصد و نوزده سالگی اتفاق افتاد .

۴ - سُکری بغدادی (ابوسعید حسن بن حسین) از کبار روات و از جامعین بزرگ شعر بوده است . وی اشعار امرؤ القیس و نابغه و جعدی و زهیر و لبید و اشعار بسیاری از قبایل را گرد آورد . وفاتش در ۲۷۵ اتفاق افتاد .

۵ - ابو عبید القاسم بن سلام که اصلاً بنده یکی از مردم هرات بود و بحدیث و ادب و فقه اشتغال داشت و متفنن در علوم مختلف و از مختصان عبدالله بن طاهر بود و از او صلوات بسیار میگرفت . ابو عبید مؤلف کتب متعددی در غریب الحدیث و معانی قرآن و ادب و شعر و لغت و نحو است . از این روی باید او را از جمله روات ادب دانست و وفاتش در سال ۲۲۴ اتفاق افتاد .

۶ - ابوزید الانصاری صاحب کتبی در اخبار و نوادر لغت . وفات او در ۲۱۵ اتفاق افتاد .

۷ - الاصمعی البصری (ابوسعید عبدالملک بن قریب ۱۲۳ - ۲۱۶) شاگرد خلف الاحمر ، از روات بزرگ اشعار و اخبار و صاحب تألیفات متعدد است .

۸ - ابو عبیده مُعمر بن المثنی که از موالی بنی تمیم و مقیم بصره بود و از روات بزرگ اخبار و انساب و علوم عرب شمرده می‌شد و تألیفات بسیار داشت (م . ۲۰۹)

۹ - ابو حاتم السجستانی (سهل بن محمد) که از روات کثیر الروایه و صاحب تألیفات متعدد بود . وفاتش بسال ۲۵۵ اتفاق افتاد .

غیر از این چند تن که بر شمرده‌ایم روات دیگری نیز در این عهد میزیسته و همه از حمایت خلفا برخوردار بوده و امالی و کتبی در فن روایت داشته و شاگردانی زیر دست خود تربیت کرده‌اند که هر يك در علوم و فنون ادب خدماتی انجام داده‌اند.

مهمترین علوم که با تکمیل و توسعه علم روایت بمراحلی از

کمال رسیده علوم لسانی عربی است یعنی صرف و اشتقاق

علوم لسانی

و نحو و لغت. در تمام دوره جاهلیت و مدتی از اوایل عهد اسلامی

عرب احساس حاجتی بتحقیق و تدوین علم نحو و لغت و صرف و اشتقاق نمیکرد اما در

دوره اسلامی بجهانی که ذکر میشود حاجت مسلمانان بآموختن قواعد زبان عربی

و تدوین آن قواعد آشکار شد و اهمّ این علل و اسباب عبارتست از:

۱ - حاجت مسلمانان غیر عرب بفرآ گرفتن زبان عربی برای درك معانی قرآن

و احادیث و اخبار .

۲ - حاجت عده‌یی از افراد ملل غیر عرب خاصه ایرانیان بدانستن زبان عربی

برای ورود در خدمات سیاسی و دیوانی و علمی و اجتماعی در نزد خلفا و امرا و حُکام

و رجال دیگر.

۳ - انتقال تازیان بشهرها و توقف در آنها و درآمیختن آنان با ملل غیر عرب

و شیوع لحن در میان ایشان و قراءت غلط آیات و احکام و اشعار و نظایر این امور .

بهمین جهات و اسبابی از این قبیل توجه مسلمین باستخراج و تدوین قواعد

علم نحو آغاز شد و عقلاً بایست آغاز کنندگان این علم ایرانیان یا سریانی زبانان

بوده باشند . با اینحال در باب واضع علم نحو اختلاف بسیارست . بعضی واضع حقیقی

آن را علی بن ابیطالب علیه السلام میدانند و میگویند او برخی از قواعد نحو را به «ابی الاسود

الدؤلی» آموخت . بعضی دیگر گفتند که واضع علم نحو نصر بن عاصم الدؤلی و بروایتی

نصر بن عاصم اللیثی بوده است و برخی عبدالرحمن بن هرمان را مبتکر این علم دانسته‌اند.

از نقل همین روایات معلوم میشود که مؤلفان قدیم در باب واضع علم نحو اختلاف

داشته‌اند و بهر حال این نکته مسلم است که علم نحو در عراق ایجاد شده است و واضعین

آن خواه عرب و خواه غیر عرب تحت تأثیر کتب ادبی سریانی و پهلوی و یونانی قرار

داشته‌اند .

علم نحو در آغاز امر بسیار ساده و تنها منحصر به اعراب و آخر کلمات بوده است

بدون ذکر علل آنها و یا تدوین و توضیح مطالب آن . اعراب در آغاز کار با نقطه معلوم

میشد بدین معنی که علامت نصب را با نقطه‌یی بر بالای حرف منصوب و علامت جرّ را با نقطه‌یی در زیر حرف و رفع را با نقطه‌یی در پهلوی آن نشان میدادند و علی‌الظاهر این رسم را از سریانیان آموخته بودند.

بحث در قواعد علم نحو در اوایل کار مقصود بود بمباحثی از قبیل حرف و اسم و فعل، و فاعل و مفعول و مضاف الیه (رفع و نصب و جر)، و تدریس آن در مساجد بصره و کوفه بیشتر بطریق املاء و همراه مطالب دیگر ادب و علم روایت صورت می‌گرفت و پیوسته میان علماء بصره و کوفه در تلقی قواعد نحو اختلاف بود. از مشاهیر علماء بصره که در اشتغال بعلم نحو و تهذیب و تشریح و استخراج قواعد آن سمت تقدّم داشته‌اند این دانشمندان را نام می‌بریم:

ابو عمرو بن العلاء (م. ۱۵۴) و **شاکرد او خلیل بن احمد بصری (۱۰۰-۱۷۰)** و **شاکرد او سیبویه فارسی (ابو بشر عمرو بن عثمان مولی بنی الحارث م. ۱۸۳)** بزرگترین عالم نحو و صاحب اولین کتاب بزرگ و جامع در علم نحو که به الکتاب معروفست، و **شاکرد او اخفش (ابو الحسن سعید بن مسعدة)** از موالی خوارج و شارح کتاب سیبویه و مؤلف چندین کتاب در علم نحو و اشتقاق و ادب و **ابو اسحق ابراهیم بن محمد الزجاج (م. ۳۱۰)**.

از مشاهیر علمای کوفه ابو مسلم معاذ بن مسلم **الهرّاء** از موالی واضع علم صرف و اقدم نجات کوفه (م. ۱۸۷)، و **ابو جعفر محمد بن الحسن الرقاسی** از مؤلفین بزرگ کوفین، و **شاکرد او کسائی فارسی (علی بن حمزه م. ۱۸۹)** معلم فرزندان هارون و صاحب تألیفات متعدد در نحو و ادب، و **شاکرد او قرّاء (ابوزکریا یحیی بن زیاد)** از موالی بنی منقر (م. ۲۰۷) که مانند کسائی بغداد منتقل شده و بیشتر در آنجا سکونت داشته و معلّم اولاد مأمون بوده و کتبی در نحو و لغت و قرآن داشته‌است.

بعد از اشتهار بغداد بمرکزیت علوم یعنی در عهد هارون و مأمون گروهی از مشاهیر نجویان بصره و کوفه بدان شهر رفتند و در آنجا بادامه تعلیمات خود در نحو و اشتقاق پرداختند و بر اثر این امر دو مذهب بصری و کوفی در آن شهر باهم امتزاج یافت و از آن مذهب نحوی جدیدی پدید آمد.

چنانکه با مطالعه در اسامی نوحه بزرگی که یاد کرده ایم معلوم میشود؛ بزرگان جو غالباً از موالی ایرانی بوده و یا از تازیانی هستند که در محیط ایرانی بصره و کوفه که نزد جغرافیانویسان به «ماه بصره» و «ماه کوفه» معروف بوده است، تربیت شدند. شماره علمای نحو و اشتقاق و مؤلفات آنان در سه قرن اول بسیارست و چون خلفا و رجال باین قوم، از باب حاجتی که بدانان برای تعلیم اولاد خود داشتند، توجه فراوان میکردند علاقه عامه باین علم فراوان و شماره علمای این علم بسیار بود.

علم لغت از جمله علوم لسانی است که در عرض علم نحو و اشتقاق توسعه و تکامل بی یافت. مراد از علم اللغة تحقیق در مفردات الفاظ از حیث معانی و اصول و وجوه اشتقاق آنهاست. از همان موقع که روات شروع بگرد آوردن اخبار و اشعار و امثال عرب کردند جمع کردن لغات مختلف نیز آغاز شد و در موضوعات خاصی از قبیل اسماء و حوش، خلق نسان، الابل، الخیل، الثبات، الشجر و امثال آنها رسالات کوچکی بوسیله روات بزرگ مانند اصمعی و ابوزید انصاری و قاسم بن سلام و جز آنان تألیف شد. این روات مفرداتی را که از اعراب بدوی شنیدند با ذکر معانی آنها دسته بندی و جمع و نقل کردند. هر يك از کتب در حقیقت عبارت بود از مجموعه لغاتی در اسماء حیوانات و اعضاء آنها و انسان و اسامی اعضاء و احوال او و در انواع نخل و گیاهان و درختان و افعال و اسماء هر يك در هر مورد. این لغات و مفردات بازحمات فراوان در بادیده و یا از طریق سؤال از فضحاء و افدین بصره و کوفه جمع گردید و آنها را در کتب خاصی بدون رعایت ترتیب حروف معجم گرد آوردند.

این کتابها اساس تألیف کتب لغت بزرگی شد که بعد از این تاریخ می بینیم بدین معنی که اگرچه کتب لغت را لغویان با همان روش راویان با گردش در بادیه جمع کردند لیکن اولاً از این کتب در جمع لغت سر مشق گرفتند و ثانیاً از آنها کمال استفاده را کردند.

نخستین کسی که بدین کار یعنی تألیف کتابی بمقصود جمع همه لغات زبان عرب بترتیب حروف معجم شروع کرد ابو عبد الله محمد بن احمد فراهیدی از دی بصری است (م. ۱۷۰) که استاد سیبویه بود. وی از علماء بزرگ علوم لسانی و ادبی

و مبتکر علم عروض و واضع کتب معجم در علم لغت است. خلیل مفردات لغت را بر ترتیب حروف معجم در کتاب خود گرد آورده و در ترتیب حروف هم مخارج آنها را مناط اعتبار قرار داد و نخست از حروف حلق آغاز نمود و از حروف حلق با آنکه مخرج آن از همه دنبال تراست یعنی عین ابتدا کرد^۱ و به همین سبب اثر او به « کتاب العین » مشهور شد. از این کتاب قسمتهایی در بعض کتب مانند کتاب النحوسیبویه و المزهر سیوطی نقل شده و جز آن قسمتهای پراکنده چیزی از آن در دست نیست. تألیف این کتاب مایهٔ ایجاد نهضتی در تهیة معاجم گردید ولی ترقی علم لغت از قرن سوم و خاصه در قرن چهارم حاصل شد و همواره بزرگترین علمای لغت از قوم ایرانی بوده اند. نام بزرگترین علمای لغت و چگونگی روش آنان در کار خود هنگام بحث در علوم ادبی قرن چهارم مذکور خواهد افتاد.

علوم بلاغت - تحقیق در قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی و بحث و نقد در اشعار و الفاظ از موضوعاتی است که از نخستین روز گاران تمدن اسلامی آغاز شد و منتهی تکامل و ترقی آن بعد از تدوین علوم لسانی صورت گرفت. نخستین بحث‌هایی که دربارهٔ مسائل بلاغی در ادب عربی شده بوسیلهٔ روات بوده است. از طرفی دیگر تحقیق در دلایل اعجاز قرآن کریم و وجوه امتیازات ادبی آن نیز در آغاز دورهٔ بنی عباس مورد توجه مسلمین بود و برای آنکه محققان فن در این امر از عهدهٔ مطالعه بر آیند دقت در موارد قوّت و ضعف سخنوران عرب نیز آغاز شد و بدین ترتیب در قرن دوم و سوم هجری در کتب ادبی عرب بحث‌هایی در این مسائل پدید آمد که اگر چه کامل نبود لیکن مقدمه‌یی برای ایجاد سه علم جدید بنام معانی و بیان و بدیع در ادب عرب گردید. از جملهٔ این بحث‌هاست آنچه **ابو عبیده معمر بن مُثَنّی** شاگرد خلیل بن احمد در کتاب « مجاز - القرآن » آورد^۲، و **ابی حاتم السجستانی** صاحب کتاب الفصاحة و **جاحظ بصری** (م. ۲۵۵) در کتاب اعجاز القرآن و **ابوالفرج قدامة بن جعفر** (م. ۳۱۰) در کتاب نقد النثر (معروف به کتاب البیان) و کتاب نقد الشعر و **ابن قتیبه دینوری** (م. ۲۷۶) در کتاب الشعر والشعرا و **مُبرّد** (م. ۲۸۵) در کتاب الکامل و کتاب البلاغة ضمن سایر

۱ - بدین نحو: ع ه خ غ ک ج ش س ر ط د ت ظ ث ز ل ن ف ب م و ای

بحثهای ادبی در باب قواعد بلاغت آوردند . علم بدیع را در قرن چهارم عبد الله بن المعتز (م. ۳۹۶) تدوین کرد .

علم عروض و علم القوافی هم درین عهد بمرحلی از کمال رسید. علم عروض را بنابر روایات مختلف خلیل بن احمد بی سابقه تعلّم نزد استاد تدوین کرد و قافیه را هم که پیش از وی علمای ادب مورد بحث قرار داده بودند ، بصورت علمی مدوّن در آورد. از جمله کسانی که بعد از خلیل در تکمیل علم عروض سهیم است **أَخْفَش** شاگرد سیمویه است که يك بحر بر بحوری که خلیل کشف کرده بود افزود .

فصل چهارم

وضع ادبی ایران

درسه قرن اول هجری

در این فصل بوضع ادبیات در ایران قرن اول و دوم و سوم هجری توجه داریم . همچنانکه ایران در این سه قرن میدان نفوذ ادیانی از قبیل دین اسلام و زرتشتی و مانوی و عیسوی و غیره بود بهمان نحو زبانهای متعلق بهر يك از آنها یعنی عربی و پهلوی و سریانی و جز آن هم در ایران رواج داشت؛ یعنی در همان حال که دسته‌بی از نویسندگان و گویندگان ایرانی در نشر و نظم عرب تحصیل مهارت و شهرت میکردند، دسته‌بی هم با ادبیات سریانی و تألیف یا ترجمه کتب به آن سروکار داشتند و گروهی سرگرم تألیف کتب دینی و تاریخی و ادبی بزبان پهلوی بودند . در همان حال هم ادبیات محلی در ولایات ایران دنبالهٔ تکامل طبیعی خود را می‌پیمود و لهجه‌های محلی از طریق آمیزش با زبان عربی تغییر و تحول می‌یافت و از میان آنها برخی از لهجه‌ها مانند لهجهٔ دری آمادهٔ آن میشد که دارای ادبیات وسیعی گردد و سرانجام همچنانکه میدانیم دریایان این عهدست که زبان دری یعنی لهجهٔ مشرق ایران بعنوان يك لهجهٔ ادبی مستقل درآمد و تا روزگار ما بعنوان زبان رسمی ادبی و سیاسی ایران شناخته شد .

پس ادبیات ایران را در سه قرن اول هجری باید از جهات مختلف مورد مطالعه قرار داد : ادبیات عربی یعنی زبان و نشر و نظم نازی را از آن روی که غالب نویسندگان و گویندگان آن ایرانی‌نژاد بوده‌اند؛ و ادبیات پهلوی را از آن روی که بازماندهٔ لهجهٔ

رسمی و دینی و ادبی دوره ساسانی بوده است؛ و ادبیات دری را از آن روی که زبان ادبی رسمی و سیاسی ایران در دوره اسلامی شد.

۱- ادبیات پهلوی

هنگام تسلط مسلمین بر ایران لهجه رسمی ادبی و سیاسی

و دینی ایرانیان همان بود که به پهلوی جنوبی یا پهلوی ساسانی

یا پهلوی پارسی مشهورست. خلاف آنچه تصور میشود باغلبه

عرب این لهجه یکباره از ایران برنیفتاد بلکه تا چند قرن

در ایران رواج داشت و کتابها و کتیبه ها بدان نگارش یافت و بسیاری از آنچه باین

لهجه و بخط پهلوی در عهد ساسانیان نوشته و تألیف شده بود بعربی و پارسی دری درآمد

که بعضی از آنها هنوز هم در دست است. در میان زردشتیان ایران که تا حدود قرن

پنجم هنوز در بسیاری از نواحی ایران بوفور دیده میشدند، غیر از نسکهای اوستا همه

کتب دیگر دینی یا تفاسیر اوستا به پهلوی بود و غالب این کتب و تفاسیر هم در سه قرن

اول هجری تألیف شده و حتی تألیف بعضی از آنها بقصد مبارزه با دین اسلام یا آیین

مسیح صورت گرفته است.

تازیان هنگام تسلط بر ممالک اسلامی از آنجا که از رموز تشکیلاتی اطلاعی

نداشتند ناگزیر دواوین محلی را بامتصیان آنها و زبان و دفاتری که متداول بود

بر جای نهادند. از آنجمله در عراق و ایران یعنی در قلمرو شاهنشاهی ساسانی عمال

دیوان و خط و زبان پهلوی را همچنانکه بود نگاه داشتند و این حال ادامه داشت تا عهد

حکومت حجاج بن یوسف ثقفی که یکی از کاتبان ایرانی که از اصل سیستان و موسوم

بود به **صالح بن عبدالرحمن** وزیر دست **زادانفرش** صاحب دیوان حجاج کار میکرد،

بفکر نقل دیوان از پهلوی بعربی افتاد و بعد از فوت استاد خود عهده دار دیوان شد

و علی رغم اصرار **مردان شاه پسر زادانفرش** بنقل دیوان از پهلوی بعربی مبادرت کرد.

گویند مردان شاه چون از تصمیم او باین عمل و قدرت وی بر آن کار اطلاع حاصل کرد گفت:

« خداوند ریشه ترا از دنیا ببراد همچنانکه ریشه فارسی^۱ را بریدی! » و ایرانیان

حاضر شدند صدهزار درهم باو بدهند تا از این کار اظهار عجز کند و او نپذیرفت.^۱ با این حال تداول خط و لهجه پهلوی در میان ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم از میان نرفت چنانکه در برخی از نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را علاوه بر خط عربی (کوفی) بخط پهلوی هم مینوشتند مانند کتیبه برج لاجیم نزدیک زیراب مازندران که از قرن پنجم هجریست و يك خط آن پهلوی و خط دیگر آن عبری (کوفی) است. این قبر کبیر کیا ابوالفوارس شهریار بن عباس بن شهریار بوده و در تاریخ ۴۱۳ بنا شده است. برج دیگری نزدیک برج لاجیم در محل قریه رسکت قرار دارد که آنهم ظاهراً از اوایل قرن پنجم و کتیبه آن بخط کوفی و هم بخط پهلوی است. برج رادکان نزدیک بندرگز نیز از همین گونه برج‌های مقبره‌بی و دارای دو کتیبه بخط کوفی و پهلویست.^۲

در قرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان بخط و زبان پهلوی آشنایی داشتند. جمع کنندگان شاهنامه ابو منصور و مترجمان بعضی از دفترهای پهلوی بیاری در همین دوره رسالتی از پهلوی مانند ایاتکار زیران و کارنامه اردشیر پاکان و داستان بهرام گور و پندنامه بزرگمهر بختکان و گزارش شترنگ (شطرنج) و نظایر این رسالات را بیاری ترجمه کرده و جزو شاهنامه‌ها قرار داده بودند. نفوذ لهجه و ادب پهلوی در این ترجمه‌ها بحدی بود که بعد از نقل آنها بشعر بیاری بوسیله دقیقی و فردوسی هم وجوه تقارب فراوانی میان آنها با اصل پهلوی هریک مشهودست.^۳

در اواسط قرن پنجم یکی از کتب مشهور که گویا اصل آن از دوره اشکانی بوده است از متن پهلوی بدست فخرالدین اسعد کرگانی بشعر بیاری نقل شد و چون سراینده این داستان مستقیماً با متن پهلوی آن کار داشته اثر لغات و ترکیبات و سبک پهلوی در منظومه او (ویس و رامین) بشدت آشکارست.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آنها بیاری تا قرن

۱ - الفهرست طبع مصر ص ۳۳۸

۲ - راجع باین برجهای سه گانه رجوع شود به تاریخ صنایع ایران ص ۱۴۰

۳ - رجوع شود به کتاب حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده این کتاب چاپ اول ص ۱۱۶-۱۳۲

هفتم هم ادامه داشته است چنانکه در همین ایام یکی از شاعران مشهور بنام زرتشت بهرام پژدو کتاب ارداویرافنامه را از پهلوی بشعریارسی ترجمه کرد .

نقل این شواهد مسلم میدارد که آشنایی ایرانیان با خط و لهجه پهلوی ساسانی با انقراض حکومت ساسانی یکباره از بین نرفت بلکه دیر گاه ادامه داشت .

در سه قرن اول هجری بسیاری از کتب مشهور پهلوی که حاوی مطالب تاریخی و ادبی و حکم و مواظ و عهود و مسائل علمی بود عبری در آمد و از جمله مهمترین آنهاست :

خداینامه (شاهنامه) ، سیر الملوك ، سیر ملوك الفرس ، تاریخ ملوك الفرس ، سيرة الفرس)^۱، داستان اسکندر^۲، بلوهر و بوذاسف^۳، کتاب الصور^۴، کتاب السکسیکین^۵، آیین نامه ، گاهنامه^۶، داستان بهرام چوبین^۷، داستان رستم و اسفندیار ، داستان پیران و یسه ،

۱ - در رأس مترجمان این کتاب عبدالله بن المقفع قرار دارد ، نام سایر مترجمان خداینامه را هم جزو اسامی مترجمان پهلوی ذکر خواهیم کرد .

۲ - این کتاب از اصل یونانی در دوره ساسانی به پهلوی در آمد و سپس از پهلوی سریانی و عبری ترجمه شد .

۳ - این کتاب از سانسکریت به پهلوی و از پهلوی عبری ترجمه شده و بوسیله ابان بن اللاحق بشعری عربی در آمده بود .

۴ - کتاب الصور یا کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان یا کتاب صورة (مجموع التواریخ والقصص چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷ - التنبيه والاشراف ص ۱۰۶) کتاب بزرگی بود مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوك و ابنیه و سیاست پارسیان . در این کتاب صورت بیست و هفت مرد و دو زن از پادشاهان ساسانی بنحوی که در روز مرگ برداشته شده بود وجود داشت این کتاب را برای هشام بن عبدالملك ترجمه کردند و گویا مترجم آن جبلة بن سالم بوده است .

۵ - این کتاب حاوی اخبار پهلوانان سیستان علی الخصوص رستم و ظاهر آ کتابی بزرگ بود . رجوع شود به حماسه سرایی در ایران چاپ اول ص ۴۳ - ۴۴ .

۶ - این دو کتاب حاوی اطلاعاتی راجع بر سوم و آداب و اسما و اخبار و مراتب دولتی و درجات مختلف طبقات آنان و اسامی شهرداران و عمال دولتی در عهد ساسانیان بود .

۷ - این داستان را جبلة بن سالم عبری در آورده و بتفصیل نسبی در اخبار الطوال ابوحنیفه و در ترجمه تاریخ طبری و در شاهنامه فردوسی آمده است .

داستان دارا و بت زرین، کتاب زادانفرخ در تأدیب پسرش، عهد کسری پسرش هرمز و پاسخ هرمز بدان، عهد اردشیر پسرش شاپور، کتاب موبدان موبد در حکم و جوامع و آداب، کتاب مزدک، کتاب التاج در سیرت انوشروان، کتاب سیرت اردشیر، کتاب بنیان دخت، کتاب بهرام دخت، کتاب زجرالفرس، کتاب الفال، کتاب الاختلاج، آیین تیراندازی از بهرام گور یا بهرام چوبین، آیین چوگان زدن، کتاب ستورپزشکی (بیطره)، زیج شهریار، کارنامه انوشروان، داستان شهر بُراز با اپرویز، لهراسب نامه، کتاب جاماسپ در کیمیا، گزارش شطرنج، نامه تنسر، داستان خسرو و شیرین و بسیاری از کتب دیگر در مسائل مختلف از قبیل منطق و حکمت و ریاضیات و فلاح و تاربخ و ادب و قصص و حکایات و امثال و حکم و جز آنها.

از کتب **مانویه** نیز عده زیادی بزبان عربی نقل شده بود. ابن الندیم^۱ از کتب مانوی هفت کتاب و از رسالات مانویه هفتاد و پنج رساله ذکر کرده است. این نکته مسلم است که از این کتب و رسالات اگر همه بعربی ترجمه نشده باشد قسمت بزرگی بدین زبان در آمده و در قرن چهارم و پنجم شهرت داشته است چنانکه دانشمندان بزرگی مانند محمد بن زکریای رازی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم و ابوریحان بیرونی در قرن چهارم و پنجم آن کتب را مطالعه کرده اند و ابوریحان از جمله این کتب فرقاطیا، سفر الجبابة، کنز الاحیاء، صبح الیقین، التأسیس، الانجیل، شاپورگان، سفر الاسرار را دیده و در تملک خود داشته است^۲. بنا بر نقل ابن الندیم از کتب مانوی بعضی پهلوی و برخی ب سریانی بوده است.

از ناقلان کتب مانوی اطلاعی نداریم لیکن از مشاهیر **ناقلان کتب پهلوی** مترجمانی که کتب پهلوی را بعربی در آورده اند و نام آنان در شمار مترجمان و ناقلان کتب بعربی ذکر شده است اینان را یاد میتوان کرد:

جبله بن سالم، ابن المقفع، نوبخت منجم و فرزندان او، موسی بن خالد، یوسف بن خالد، ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی ناقل زیج شهریار، **حسن بن سهل**

۱ - الفهرست ص ۴۷۰ - ۴۷۱

۲ - رساله للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریاء الرازی چاپ یاریس ۱۹۳۶ ص ۳-۴

منجم ، احمد بن یحیی بن جابر البلاذری ، اسحق بن علی بن سلیمان ، اسحق بن یزید ، محمد بن جهم البرمکی ، هشام بن القاسم اصفهانی ، موسی بن عیسی الکسروی ، زادویه پسر شاهویه اصفهانی ، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ، بهرام پسر مردانشاه ، عمر بن فرخان طبری ، علی بن عبیده الریحانی ، بهرام هروی مجوسی ، بهرام پسر مهران اصفهانی^۱ . اینان غیر از کسانی هستند که از متون سریانی یا هندی برای ترجمه استفاده میکرده و کتبی عبری در میآوردند و همچنین غیر از کسانی هستند که کتب مانوی و مانویه را عبری نقل کرده اند ، و نیز بسیاری از کتب پهلوی بود که عبری در آمد و نام مترجم آنها در کتب مربوط ثبت نشد . در همان حال که ایرانیان بنقل بسیاری از کتب پهلوی عبری سرگرم بودند ، گروهی از علمای زرتشتی تألیف کتب را بلهجه و خط پهلوی ادامه میدادند . کتب پهلوی که در سه قرن اول هجری نوشته شده و بسیاری از آنها اکنون نیز باقی مانده است یا ترجمه و تفسیر نسکهای اوستا و یا کتبی است که در مسائل مختلف اخلاقی و دینی و تاریخی و جغرافیایی و ادبی نوشته شده و غالب آنها متعلق بقرون هفتم و هشتم و نهم میلادی و از آنجمله است :

۱ - دین گرت^۲ که مهمترین و مفصلترین کتاب پهلوی است که اکنون در دست داریم . این کتاب اصلاً در نه مجلد بود لیکن اکنون از مجلدات نه گانه آن دو مجلد اول در دست نیست . نام اصلی این کتاب « زند آکاسیه »^۳ بود ولی در ادبیات پهلوی بدینکرت مشهورست . مجموع کلمات این کتاب را وست^۴ بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زند آکاسیه اصلاً بدست آنور فرن بَغ فرخزاتان (آذرفرنبغ پسر فرخزاد) تدوین شد و این مرد همانست که در حضور مأمون خلیفه عباسی با مردی بنام « ابالیش » مناظره کرد . بدین ترتیب آذرفرنبغ در قرن دوم و سوم هجری میزیست و کتاب او نیز متعلق

۱ - رجوع شود به الفهرست ابن النديم ص ۳۴۱ - ۳۴۲ و ۴۳۹ و ۱۶۴

Dén - Kart - ۲

Zand - âkâsih - ۳

۴ - W. West در مقاله Pahlavi Literature: در ص ۹۱ مجلد دوم از Grundriss der iranischen philologie.

بهمین عهدست. دینکرت مجموعه بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ ادبیات مزدیسناست. مهمترین فایده آن در اینست که بیست و یک نسل اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعضی کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم. در مجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاک بر او سخن رفته است. مجلد چهارم نزدیک ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد. در مجلد هفتم که در حدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد خصوصاً از تاریخ ایران قدیم از کیومرث تا کی گشتاسپ و ظهور زردشت بتفصیل سخن رفته است. مجلد هشتم دینکرت تقریباً ۱۹۰۰۰ کلمه و شامل خلاصه‌یی از بیست و یک نسل اوستاست که مجموع نسکهای اوستا در عهد ساسانیان بود. مجلد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌یی از مطالب مذهبی سه نسل اوستاست.

دینکرت از حیث حفظ روایات تاریخی و دینی و ملی و علمی ایرانیان چنانکه در دوره ساسانیان و اوایل عهد اسلامی بوده، اهمیت بسیار دارد و مهمترین مأخذیست که بیاری آن میتوان راجع بتمدن ایران در عهد ساسانی اطلاعات ذیقیمت بدست آورد. کتاب دینکرت در نوزده مجلد بوسیله دستورپشتون سنجانا (۹ مجلد) و پسرش داراب سنجانا (۱۰ مجلد) با حواشی و ملاحظات و ترجمه انگلیسی و متن پهلوی و کجراتی در بمبئی چاپ شده است.

۲ - بُنْدَهَشْن دومین کتاب مهم و معروف پهلوی است که از آن دو نسخه هندی و ایرانی شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع بخلاق و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن رفته است و مهمترین قسمت تاریخی آن فصل ۳۳ است بعنوان «اندر گزند هزاره هزاره که بایران شهر رسید». در این فصل يك دوره از تاریخ داستانی ایرانی را تا پایان دوره ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایرانی و جامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی از این فصل را دارمستتر در مجلد

دوم از کتاب زنداوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحانی نگاشت^۱. فصل دیگر این کتاب یعنی فصل ۳۵ در باب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایران شهرست که مقرّ کیانیان بود. بر روی هم مطالب مهم تاریخی و جغرافیایی راجع بایران قدیم در این کتاب بسیارست. از کتاب بندهشن در ادبیات فارسی نیز اثری بر جای مانده و آن در تاریخ سیستانست^۲ که در آن دوبار از کتاب مذکور سخن رفته است و نام آن با شتمبه ناسخ «ابن دهشتی» آمده و این تحریف بیقین نتیجه تصرف ناسخ بی اطلاعست. شهرت بندهشن در اروپا و ترجمه های متعدد این کتاب نخست بوسیله آنکتیل دوپرون آغاز شد که در سال ۱۷۷۱ ترجمه یی از آنرا همراه زنداوستای خود منتشر ساخت^۳. ترجمه های دیگری نیز از این کتاب بدست وسترگارد^۴ و هوک^۵ و وندیشمن^۶ و وست صورت گرفت. نسخه کامل این کتاب در سال ۱۹۰۸ بوسیله «اروارد تهمورث دینشاجی انکلساریا» با مقدمه یی بقلم «بهرام گور تهمورث انکلساریا» در بمبئی بچاپ رسیده است.

۳ - **داتستان دینیگ** - این کتاب در حدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد و یکی از کتب بزرگ و معتبر پهلویست که در قرن نهم میلادی تألیف شد و حاوی مطالب بسیاری راجع بامور دینی و روایات مربوط بآنهاست.

۴ - **ارداویرافنامه** یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان و حاوی ۸۸۰۰ کلمه است و راجعست بکیفیت معراج ارداویراف از مقدسین دین زرتشتی و دیدن بهشت و دوزخ و انواع پادشاهان و بادافراها. تألیف این کتاب ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است و قدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب ارداویرافنامه را زرتشت بهرام پژدو از شعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی گردانده است. نخستین ترجمه این کتاب در اروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت و در ۱۸۸۷ نیز بارتلمی^۷ آنرا بفرانسه ترجمه کرد.

J. Darmesteter: *Le Zend - Avesta* : vol, II, Paris , 1892, p. 398, 402 - ۱

۲ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۱۶ و ۱۷

Anquetil du Perron : *Zend - Avesta*, Paris, 1771, Vol. II, p. 343-422 - ۳

Westergard - ۴

Windischmann - ۶ Haug - ۵

M. A. Barthélemy - ۷

۵ - **شِکَنْدَ گمانیک وِیژار**^۱ یکی از کتب مهم کلامی زرتشتیانست که بقصد

اثبات اصول دین زرتشت و ردّ مسیحیت و اسلام نوشته شده است. مؤلف این کتاب «مردان فرّخ اورمزد داناتان» (مردان فرّخ پسر اورمزد دانات) بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی (نیمه اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود هنگام اثبات اصول دین زرتشتی بسیاری از مسائل فلسفی را مطرح کرده و پاسخ داده است و کتاب او نمونه بیست از اینکه کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه با صاحبان ادیان آماده شده و این آمادگی با سلاح فلسفه به چه نحو صورت گرفته بود و علاوه برین از روی این کتاب بمسی از اصول معتقدات ایرانیان در مسائل فلسفی پی می بریم و بسیاری از اصطلاحات فلسفی را در زبان پهلوی می شناسیم. این کتاب یکبار بسال ۱۸۸۷ در بمبئی بدست «هوشنگ دستور جاماسپ جی جاماسپ اسانا»، و «وست» با متن پازند و ترجمه سانسکریت از «نریوسنگ»^۲ چاپ شد. بار دیگر این کتاب را «پیرژان دو مناس»^۳ استاد دانشگاه پاریس بسال ۱۹۴۵ در فریبورگ با املاء لاتین متن پهلوی و ترجمه فرانسه و شرح و توضیحات با انضمام فرهنگی از لغات آن چاپ کرده است.

۶ - **زات سپَرَم**^۴ - این کتاب در حدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد و حاوی سه قسمتست. وست آنرا با انگلیسی ترجمه کرده است.

۷ - **شایست نشایست** که در حدود ۱۳۷۰۰ کلمه دارد و حاوی شرح جامعی راجع بوظائف و مراسم دینی و بعضی مسائل مذهبی دیگرست. وست این کتاب را بسال ۱۸۸۰ ترجمه و چاپ کرده است.

۸ - **شَرِستانهای ایران** - مهمترین کتاب جغرافیای پهلوی و حاوی ۸۸۰ کلمه است و در آن از تاریخ بنای شهرها و موقع هر یک سخن رفته است. این رساله راجعست ببنای عده یی از بلاد ایران. آخرین شهری که در این کتاب از آن یاد شده بغدادست که با «ابو جعفر دوانیک» (ابو جعفر منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی) ساخته شده (بند ۶۷). نسخه فعلی این رساله از قرون متأخر اسلامیت لیکن سخن

۱ - *šikand - gúmánik - vižār* - ۲ - *Neryosang*

۳ - *P. Pierre Jean de Menasce* - ۴ - *Zât - sparam*

از شهر بغداد و تاریخ بنای آن الحاقی است نه اصلی زیرا از قرائن چنین بر می آید که رساله مذکور پیش از اسلام مدون گشته است خاصه که بعضی از کلمات کهن اوستایی در جای جای آن استعمال شده مانند «خیون» و «توری» که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیله «ادگار بلوشه»^۱ مستشرق معروف فرانسوی و سپس دوبار در هندوستان چاپ و ترجمه شد و آخرین ترجمه صحیح و منقح آن بدست مارکوارت^۲ صورت گرفته و پس از فوت او بوسیله مسینا^۳ چاپ شده و هر حوم صادق هدایت ترجمه فارسی آن را در سال هشتم مجله مهر طبع کرده است. این کتاب علاوه بر اطلاعات جغرافیایی شامل اطلاعات بسیاری را جمع بداستانهای ملی ایرانست.

۹ - **مادیگان چترنگ** یا **چترنگ نامک** (شطرنج نامه) رساله کوچکی است در باب پیدا شدن شطرنج و اختراع نرد بوسیله بزرگمهر. این داستان در شاهنامه فردوسی نیز دیده میشود. نسخه پهلوی و یازند و کجراتی این رساله با ترجمه انگلیسی آن همراه رساله «کنج شایگان» و رساله یی دیگر بنام «پندنامه بزرگمهر بختگان» و «آندر ژ خسرو گوانان» بدست پشوتن دستور بهرام جی سنجانا در سال ۱۸۸۵ چاپ شده است. در رساله اخیر هم در شاهنامه اثری مشهود دارد.

۱۰ - **مادیگان گجستک ابالیش** تقریباً شامل ۱۲۰۰ کلمه و متضمن مباحثاتی است که میان ابالیش زندق و آتور قرن بگ پسر فرخزاد در حضور مأمون خلیفه در حدود سال ۸۲۵ میلادی (۲۱۰ هجری) صورت گرفته است. این کتاب را بارتلمی در سال ۱۸۸۷ طبع کرده است.

۱۱ - **آندر ژ آتور پات مار سپندان** (آذرباد پسر مهر اسپند) که شامل گفتارهای آذرباد یکی از مقدسین دین زرتشتی و تقریباً دارای ۱۷۳۰ کلمه است. متن پهلوی یازند و ترجمه کجراتی و انگلیسی آن در ۱۸۶۹ در بمبئی طبع شده است. دوهارله^۴ ترجمه فرانسه آنرا در ۱۸۸۷ منتشر کرده است.

این چند کتاب را بعنوان نمونه‌یی از کتب پهلوی که در نخستین قرنهای هجری بخط و لهجه پهلوی نوشته شده است یاد کرده‌ایم و غیر از آن چندین کتاب و رساله دیگر خواه فقط بخط و لهجه پهلوی نوشته شده و خواه از آن خط و لهجه بیپارسی گردانده شده باشد (پازند) موجود است که غالب آنها بطبع رسیده مانند :

دینای مینوگ خرد - ستایش سی روزه - مادیاگان یوشت فریان - اندرز اوشنرداناک - بهمن‌یشت - جاماسپ‌نامگ - مادیاگان ماه فروردین روز خرداد - پندنامه زرتشت - اندرز خسرو گوانان - داروی خرسندی - اندرز داناکمرت و غیره .

۲ - وضع عمومی سایر لهجات ایرانی

ناآغاز ادبیات فارسی

همچنانکه لهجه و خط پهلوی با حمله عرب از میان نرفت ببقای سایر لهجات ایرانی هم بر اثر غلبه اسلام آسیبی وارد نیامد و حتی باید گفت تمام این لهجات باقوت دیرین خود باقی ماندند و بسیر و تکامل تدریجی خود ادامه دادند . درست است که بر اثر تسلط مسلمین و سقوط دولت ساسانی گروهی بزرگ از ایرانیان از راه اشتغالات سیاسی و علمی و دینی و ادبی زبان عربی را بخوبی فرا گرفتند و در آن بتألیف و تصنیف و تحریر و سرودن شعر پرداختند لیکن این امر هیچ وقت سبب نشد که ملت ایران زبان ملی و لهجات محلی خود را رها کنند .

چنانکه از اشارات مختلف تاریخی برمیآید در تمام دوره تسلط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم در قسمت‌های مختلف ایران تکلم بلهجات محلی معمول بود و این وضع البته در قرون بعد هم امتداد یافت . بهمین سبب است که مهاجران عرب و ملل دیگر برای زیستن در ایران محتاج ترجمان و یا ناگزیر بفرا گرفتن لهجه عمومی بودند . مثلاً ابوالطیب متنبی در قرن چهارم هنگام سیاحت در «شعب بوان» از این‌که

در آنجا جز با ترجمان نمیتوان بود کله میکند^۱.

دربری از نواحی تکلم عبری چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در آغاز امر بفارسی گردانند تا ایرانیان بآن معتاد شوند^۲.

راجع بلهجات مهم متداول عهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی بعضی از نویسندگان قدیم اطلاعاتی داده اند از آنجمله است قول عبدالله بن المقفع که در این باره میگوید :

« لغات الفارسیة : الفهلویة والدریة والفارسیة والخوزیة والسریانیة . فاما الفهلویة فمنسوب الى فهلة اسم يقع على خمسة بلدان وهی اصفهان والری وهمدان وماه نهاوند و آذر بیجان واما الدریة فلغة مدن المدائن وبها كان يتكلم من بباب الملك وهی منسوبة الى حاضرة الباب والغالب علیها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل بلخ واما الفارسیة فیتكلم بها الموابذة والعلماء واشباههم وهی لغة اهل فارس واما الخوزیة فبها كان يتكلم الملوك والاشراف فی الخلوة ومواضع اللعب واللذة ومع الحاشیة واما السریانیة فكان يتكلم بها اهل السواد... »^۳ همین مطلب را با تفصیل بیشتر حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه خود آورد و یاقوت حموی بنقل از او گفته است^۴:

« ... حمزة اصفهانی در کتاب التنبیه آورده است که ایرانیان را پنج زبان بوده: پهلوی ودری و فارسی و خوزی و سریانی . پهلوی زبانی بود که پادشاهان در مجالس خود بدان تکلم میکردند و این زبان منسوبست به پهل و پهل اسم پنج شهر اصفهان وری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجانست و شیرویه بن شهر دار گوید شهرهای پهلویان هفت است : همدان و ماسبدان و قم و ماه بصره و صمیره^۵ و ماه کوفه و کرمانشاهان ؛

۱ - اشاره است باین دو بیت از منتهی در وصف شعب یوان فارس که گفته است :

ولكنّ الفتى العربی فیها	غریب الوجه والید واللسان
ملاعب جنة لو سار فیها	سلیمان لسا بترجمان

۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۵۷

۳ - الفهرست چاپ مصر ص ۱۹

۴ - معجم البلدان ذیل اسم فهلو

۵ - نام قدیم این شهر مهرگان کده بود.

و شهرهای ری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست. اما لغت فارسی زبانی بوده است که موبدان و منسوبان آنان بدان لغت تکلم میکردند و آن زبان مردم فارس است. زبان دری زبان شهرهای مداین است و مردمی که بر درگاه شاه بودند بدان زبان سخن میگفتند و آن زبان خاص مردم دربار بود و لغات مشرق و اهل بلخ در آن غلبه داشت، اما لغت خوزی زبان مردم خوزستان است و پادشاهان در خلوت ها بابرگان کشور بدان زبان سخن میگفتند و هنگام فراغت و استجمام و شست و شو هم بدین زبان تکلم میکردند.

البته آنچه در این دو قول نقل شده همه لهجات ایرانی در عهد ساسانی و اوایل دوره اسلامی نیست و لهجات و لغات دیگری هم در آن روزگار در ایران شهرت داشته و حتی برخی از آنها دارای ادبیات مکتوب بوده است. از این میان یکی **لهجه سغدی** است منسوب بناحیه سغد در ماوراءالنهر. دایره رواج این لهجه بر اثر قدرت سلاطین سغد و توسعه مستملکات آنان گاه در همه آسیای مرکزی تا سرحدات چین امتداد می یافت. از این لهجه آثار مکتوب بسیار در دست است که قسمت بزرگی از آن ها بطبع رسیده و دستور و فرهنگ آن تنظیم یافته است و بیشتر آنها بین قرن هفتم و قرن نهم میلادی یعنی سه قرن اول هجری پدید آمده است. خط سغدی با خط پهلوی از یک ریشه و از منشاء خطوط الفبایی سامی است. از میان محققان قدیم کسی که به بعضی از کلمات و مخصوصاً تقویم سغدی و اسامی شهور و ایام در آن اشاره کرده ابو ریحان بیرونی است^۱.

لهجه معروف دیگر ایرانی که در سه قرن اول هجری و چند قرن بعد معمول بوده **لهجه خوارزمی** است که آنهم مانند لهجه سغدی از شعب زبان ایرانی بوده است.

۱ - رجوع شود به الآثار الباقیه چاپ لایبزیگ ص ۴۶ و ۲۴۰ و ۲۳۳ - ۲۳۰

برای اطلاع از مجموعه های متون سغدی و تحقیقاتی که راجع باین لهجه شده است رجوع

شود به :

Bibliographie of important studies on old Iranian Subject by Henning .
Teheran , 1950, p. 31 - 34

لهجه باستانی خوارزم یعنی آنکه پیش از اسلام متداول بوده بخطی که مانند خط سغدی و سایر خطوط آسیای مرکزی از خط آرامی گرفته شده بود، نوشته میشد. لیکن این لهجه در دوره اسلامی با خط عربی نوشته شده و در آن بتدریج لغاتی از زبان عربی و فارسی دری هم راه بسته است. لهجه خوارزمی از میان لهجات ایرانی بیشتر بلهجه سغدی نزدیکی و ارتباط داشته است.

از لهجه باستانی خوارزمی و همچنین از لهجه خوارزمی جدید آثاری در دست است و آنچه از لهجه جدید خوارزمی یعنی از ادبیات لهجه خوارزمی دوره اسلامی بخط عربی در دست داریم اینها را میتوان ذکر کرد:

۱ - در کتاب یتیمه الدهر فی فتاوی اهل العصر تألیف محمود الترجمانی الملکی الخوارزمی (م. ۶۴۵) مقاداری جملات خوارزمی آمده است که آقای زکی ولیدی طغان آنها را جداگانه طبع کرده است.^۱

۲ - قنیه المنیه تألیف المختار الزاهدی (م. ۶۵۸) که در حدود قرن هشتم رساله‌یی در شرح الفاظ آن بدست کمال الدین عمادی جرجانی نوشته شد. از این هر دو کتاب هم نسخی در دست است.

۳ - ترجمه خوارزمی مقدمه الادب زمخشری. که مهمترین کتاب موجود بزبان خوارزمی است.^۲

ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه خود اسامی شهور و ایام و منازل قمر را بلهجه خوارزمی آورده است.^۳

زبان خوارزمی پس از تسلط قبایل ترک و سکونت آن اقوام در سرزمین خوارزم اندک اندک ضعیف شد لیکن تا حدود قرن هشتم هنوز فهمیده میشد.^۴ در باب این لهجه

۱ - مجله *Islamika* ج ۳، ۱۹۲۷، ص ۱۹۵ ببعد

۲ - این کتاب را هم آقای زکی ولیدی طغان با چاپ عکسی بسال ۱۹۵۱ طبع کرد.

۳ - الآثار الباقیه ص ۴۷ - ۴۸ و ۷۰ و ۲۳۶ - ۲۴۱

۴ - در باره زبان خوارزمی رجوع شود به دومهاله آقای دکتر یارشاطر، مجله مهر شماره دیماه

۱۳۳۱ و مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال اول (دیماه ۱۳۳۳)

و آثار مکشوفه آن تحقیقات ممتعی بوسیله زبانشناسان صورت گرفته است.^۱

لهجه دیگر ایرانی که در قرون اول هجرت متداول بود **لهجه تخاری** است که در تخارستان یعنی ولایت میان بلخ و بدخشان تکلم میشده و بنابر آنچه از اشارات محققان قدیم بر میآید از شعب لهجات ایرانی و بلهجه بلخی نزدیک بوده است.^۲

لهجات دیگر ایرانی مانند **لهجه طبری و لهجه کردی و آذری و خوزی و فارسی** (منسوب بولایت فارس) و **رازی** و جز آن ها هم در این دوره متداول بوده و بعضی آنها در این سه قرن و قرنها بعد آثار مکتوب داشته است و پیداست تمام لهجاتی که در روزگاران بعد بر جای مانده طبعاً در آن ایام نیز متداول و وسیله مخاطب بوده است و این نکته از اشارات کتب جغرافیایی که در قرن های نخستین هجری تألیف شده است بوضوح و صراحت تمام بر میآید. در این کتب از قبیل *صورة الارض* تألیف ابوالقاسم ابن حوقل و *احسن التقاسیم* تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد المقدسی و *مسالك الممالك* تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد الاصلطخری که معول است بر کتاب *صورة الاقالیم* تألیف ابوزید احمد بن سهل البلخی دانشمند معروف قرن سوم و چهارم، هر جا که از زبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی (ایرانی) خاص که بعضی بعض دیگر نزدیک بوده است، ذکر کرده اند مثلاً راجع به **لهجه خوزی** نوشته اند^۳ که مردم خوزستان با لهجه یی از فارسی صحبت میکردند و آنرا با عربی میآمیخته اند مثلاً میگویند: «این کتاب و صلا کن»، «این کار قطعا کن» و درباره زبان **آران** چنین گفته اند^۴ که مردم آران بزبان آرائی سخن میگویند و فارسی آن مفهوم و از حیث حروف نزدیک بزبان خراسانیست. و درباره **لهجه آذر بایجان** نوشته اند فارسی است^۵ و البته مراد از این لهجه «فارسیه» لهجه خراسانی یا لهجه متداول در

۱ - هنینگ، تتبعات ایرانی ص ۳۵

۲ - الآثار الباقیه ص ۲۲۲ - احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین ابو عبدالله

محمد المقدسی چاپ لندن، ۱۹۰۶ ص ۳۳۵

۳ - *صورة الارض* ص ۲۵۴، *مسالك الممالك* ص ۹۱، *احسن التقاسیم* ص ۱۸

۴ - *احسن التقاسیم* ص ۲۷۸

۵ - *صورة الارض* ص ۳۱۸

فارس نیست بلکه در اینجا از «فارسیه» مراد ایرانی است در مقابل عربی. و راجع به **لسان اهل قومس و جر جان** چنین نوشته اند: «زبان قومس و جر جان نزدیک بیکدیگر است و در زبانشان ها بکار میبرند و میگویند هاده و ها کن (یعنی بده و بکن) و این زبان را حلاونی است» همین دو کلمه که المقدسی بعنوان نمونه ذکر کرده اکنون هم در لهجه پاره‌یی از نواحی قومس (ناحیه سمنان و دامغان و شاهرود) مستعمل است و مثلاً در شهر میرزاد «هاده» یعنی بده و «ها کون» یعنی بکن و این «ها» که نوشته است در لهجه اهل قومس معمول است اکنون نیز در لهجات آن سامان پیش از مصادر و افعال بجای «ب» می‌آید مثل: ها کیتن (= بمعنی گرفتن) و ها گیر (= بگیر) و غیره در لهجه سمنانی و ها گتن (= گرفتن) و ها گته (= گرفته است) در لهجه شهرزادی و امثال آنها. وجود همین تشابه در لهجه محلی امروز سمنان و اطراف آن با لهجه قدیم میرساند که لهجه محلی مذکور در اصل و اساس تغییر کلی نکرده و همانست که در آن روزگار معمول و متداول بوده است و همین وضع را با اندک تحقیق در سایر لهجات محلی ایران نیز میتوان یافت.

المقدسی راجع به **لهجه طبرستان** هم نوشته است^۲ که بزبان اهل قومس و جر جان نزدیک است. این تشابه البته میان بعضی از لهجات محلی قومس یعنی قراء شمال شرقی سمنان و لهجه گرگان با لهجه طبرستانی موجودست نه در لهجه سمنان و قراء و قصبات جنوبی آن.

در **بلاد جبال** یعنی نواحی کوهستانی شمال غربی عراق عجم لهجات مختلف ایرانی متداول بود منتهی اختصاصاتی در لهجه هر ناحیه نسبت بسایر نواحی وجود داشت چنانکه امروز هم وجود دارد^۳.

لهجه کرمان چنانکه معهودست بلهجه خراسانی نزدیک بود^۴ و در باب لهجه خراسان و ماوراءالنهر که منشاء زبان رسمی و ادبی ایران در عهد اسلامی است بعد از

۲ - ایضاً ص ۳۶۸

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۶۸

۳ - ایضاً ص ۳۹۸

۴ - مسالك الممالك ص ۱۶۷، احسن التقاسیم ص ۴۷

این سخن خواهیم گفت .

بر روی هم این نکته مسلم است که در عهد اسلامی لهجات نواحی غربی و مرکزی آمیزش بیشتری بحکم مجاورت با زبان عربی داشت و حتی تکلم بزبان عربی و آشنایی با آن هم در این نواحی بیشتر بوده است تا در نواحی شرقی ایران . مثلاً در خوزستان زبان مردم با لهجه عربی آمیزش محسوس داشت چنانکه در باره آنان نوشته اند « و کثیراً ما یمزجون فارسیتهم بالعربیة^۱ » و تکلم به عربی هم برای آنان بسیار آسان بود چنانکه هنگام تکلم به عربی لحن و لهجه‌ی میان آنان وجود نداشت . المقدسی در دنباله سخن مذکور گوید : « ... واحسن ما نراهم یتکلمون بالفارسیة حتی ینتقلون الی العربیة واذا تکلموا باحد اللسانین ظننت انهم لا یحسنون الاخر ... » و همچنین بود در آذربایجان که مالکین و تجار فارسی زبان آنجا (یعنی آنها که از اقوام کوچکی از قبیل ارمن و گرج نبودند) عربی را خوب میفهمیدند و با آن تکلم میکردند^۲.

توجه باین منقولات مدلل میدارد که تسلط عرب بر ایران بهیچ روی نتوانست از ادامه لهجات محلی ایرانی در نواحی مختلف پیش گیری کند و اگر چه عرب برای نابود کردن این لهجات والسنه کوشید توفیقی در این باره حاصل نکرد . از عجایب امور آنست که برای انصراف مردم ایران از تکلم بلمهجات محلی احادیثی نیز رایج بود که از حضرت رسول روایت شده است و یکی از آنها حدیثی بود که از ابوهریره نقل شده و او از حضرت رسول روایت کرده است که « .. قال رسول الله صلعم ابغض الکلام الی الله الفارسیة و کلام الشیاطین الخوزیة و کلام اهل النار البخاریة و کلام اهل الجنة العربیة^۳ » . با وجود چنین حدیثی ایرانیان آرام ننشستند و حدیثی دیگر آورده اند که « اهل جنت بلغت فارسی دری یا عربی سخن میگویند^۴ » یعنی فارسی و عربی را در برابر هم نهادند و نیز گفتند « ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند^۵ » .

۱ - احسن التقاسیم ص ۱۸

۲ - صورة الارض ص ۴۸

۳ - احسن التقاسیم ص ۱۸

۴ - برهان قاطع ذیل لغت دری

۵ - ایضاً همان کتاب

از لهجات محلی ایران در این دوره اشعاری بدست ما رسیده
 شعر در لهجات محلی است که برخی از آنها چون مصادف با وقایع تاریخی بوده
 باقی مانده است. این اشعار همه با وزن هجایی و بعضی
 دارای قافیه و یا کلماتی نزدیک بقافیه و برخی فاقد آنست و همه آنها نشان میدهد که
 چگونه شعر در ایران از اوزان هجایی قدیم باوزان هجایی جدید که نزدیک باوزان
 عروضی است تحول می یافته و بصورتی درمیآمده است که در آثار شعرای فارسی زبان
 نیمه دوم قرن سوم دیده میشود. از جمله آن اشعار است :

۱ - سرود آتشکده کرکوی. این سرود از جمله اشعار شش هجایی اوایل دوره
 ساسانی و یا اوایل عهد اسلامی است که با توجه به یکی از روایات کهن حماسی بوجود
 آمده و باقی مانده است. داستان پدید آمدن آتش کرکوی و ساختن سرود آن در
 کتاب کرشاسپ از شاهنامه ابوالمؤید بلخی آمده بود و صاحب تاریخ سیستان آنرا از
 آن شاهنامه نقل کرده و باقی نگاه داشته^۱. بنابراین داستان آتشگاه کرکوی ساخته
 کیخسرو است بر محل عبادت کرشاسپ. مرحوم ملک الشعراء بهار سرود کرکوی را
 از آثار دوره ساسانی دانسته است^۲ ولی چنانکه از ظاهر آن مشهودست این سرود
 بلهجه نسبتاً جدید دری یعنی لهجه شرقی ایرانست که مقارن ظهور اسلام معمول بوده
 و آن سرود اینست :

فرخته ^۳ بازا رُوش	خُنیده ^۴ کرشسپ هوش ^۵
همی برست از جوش	آنوش کن می آنوش
دوست بذ آکوش ^۶	بآفرین نهاده گـوش
همیشه نیکی کوش	[که] دی گذشت و دوش
شاه خـدا یگانا	بآفرین شاهی

۱ - رجوع شود به تاریخ سیستان چاپ تهران باهتمام مرحوم مفقور ملک الشعراء بهار استاد
 فقید دانشگاه تهران ص ۳۵ - ۳۷

۲ - مجله مهر شماره ۳ سال پنجم ص ۲۱۹

۳ - افروخته

۴ - مشهور

۵ - روان ، جان

۶ - بذ آکوش ، بآغوش

چنانکه ازین ابیات معلومست اولاً در آنها قافیه کامل وجود دارد و ثانیاً وزن همه آنهاش هجایی و از حیث برخورد با گوش باشعاری که بعدها پیداشده همسانست.

۲ - شعر یزید بن مفرغ . یزید بن مفرغ شاعری نازی نژادست که در آغاز عهداموی در ایران میزیسته و در خوزستان بدختری تعلّق خاطر داشته است . وی بر اثر هجو عباد بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد مورد خشم عبیدالله قرار گرفت و مدتی در بصره محبوس بود . روزی عبیدالله فرمان داد او را نبید شیرین و شرم^۱ نوشانیدند و خوک و گربه‌بی را باوی بیک ریسمان بستند و در شهر بصره گردانند و او پلیدومست میرفت و چند کودک فارسی زبان دنبال او برآه افتادند و میگفتند : این چیست ! ... این چیست ! ... و یزید در پاسخ آنان میگفت :

آبست و نمیداست عصارات زیب است
سُمّیه^۲ روسمید است^۳

این سه مصراع شعر هفت هجایی و دارای قافیه ناقص است و مسلماً یزید که بر اثر زیستن در ایران و معاشرت با ایرانیان بصره و خوزستان و خراسان بازبان آن سامان و اشعارشان آشنایی یافته بود ، از آن بابت که کودک کان فارسی زبان او را مورد مخاطبه قرار داده بودند ، در جواب آنان بشعریارسی مترنم شده و چنین گفته بوده است .

۳ - شعر بلخیان . این هم یکی از اشعار کهن است که از لهجه دری باقی مانده و نتیجه یک واقعه تاریخی است . توضیح این سخن آنست که اسد بن عبدالله حاکم خراسان در سال ۱۰۸ برای جنگ با امیر ختلان و خاقان ترك بدان سامان رفت و شکست خورده ببلخ بازگشت . بلخیان او را هجو کردند و کودک کان بلخ آن هجو را میخواندند :

۱ - گیاهی زهر آکین و اسهال انگیز

۲ - نام مادر زیاد بن ابیه ، جدّه عبیدالله و عباد که بفساد مشهور بود

۳ - این روایت محمد بن جریر الطبری در تاریخ الرسل والملوک ؛ و ابوالفرج اصفهانی در

کتاب الاغانی طبع بولاق ج ۱۷ ص ۵۱ - ۷۳ ؛ ولاحظ در البیان والتبیین چاپ مصر (ج ۱ ص ۱۰۹)

است ، در تاریخ سیستان این داستان با اختلافاتی آمده و بیش از مصراع سوم يك مصراع دیگر هم

دارد بدین نحو ، و دنبه^۴ فربه وی است (ص ۹۶)

از ختلان آمذیه برُو تباه آمذیه
آوار باز آمذیه بیدل فراز آمذیه^۱

چنانکه دیده میشود این شعر هشت هجایی دارای قافیۀ ناقص است و قرابت وزنی آن با اشعار دری در قرنه‌های بعد آشکار می‌باشد.

۴ - شعر ابوالینبغی - ابوالینبغی عباس بن طرخان یکی از شاعران ایران است که بزبان عربی شعر می‌ساخته و در خدمت آل برمک می‌زیسته است. از او دوبیت شعر در تأسف بر خرابی سمرقند در کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه نقل شده است:

سمرقند کند مند بدینست کی افکند

از چاچ ته بهی همیشه ته خهی^۲

از این قطعه هر چهار مصراع شش هجاییست.^۳

اینها چند نمونه از اشعار است که در پاره‌یی از نواحی ایران در سه قرن اول هجری و در فاصله میان سقوط حکومت ساسانی و آغاز ادب فارسی دری سروده شده است. غیر از این اشعار اشاراتی چند باسم شعرا یا باشعاری در نواحی مختلف ایران شده است که در این سه قرن وجود داشته مثلاً در تاریخ بخارا بسرودهایی که مردم بخارا در عشق سعید بن عثمان سردار عرب بملکۀ بخارا بلهجۀ بخاری ساخته بود^۴، و سرودهایی که اهل همان شهر در ماتم سیاوش داشتند که مطربان آنها را «کین سیاوش» می‌گفتند، اشاره شده و باز در تاریخ طبری نام شاعری آمده است بنام محمد بن البعیث بن حبیب که در سال ۲۳۵ در گذشته و پیران مراغه اشعار فارسی او را می‌خوانده‌اند و شاعری دیگر

۱ - تاریخ طبری طبع قاهره س ۱۹۰ - ۱۹۱. معنی چنین است:

از ختلان آمده است با روی تباه آمده است

آواره باز آمده است بیدل فراز آمده است

۲ - معنی چنین است: سمرقند آبادان - که ترا بدین حال افکند؟ - تو از چاچ بهتری. همیشه

تو خوبی.

۳ - راجع بابو الینبغی واحوال و اشعار او رجوع شود بمقاله: ابوالینبغی العباس بن طرخان بقلم

مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه تهران مجله مهر سال اول شماره ۱۰

۴ - تاریخ بخارا ص ۴۸

۵ - ایضاً تاریخ بخارا ص ۲۰

باسم **ابوالاشعث قمی** در اوایل قرن سوم میزیسته و ذکر او در معجم الادباء یا قوت آمده است. گذشته از این اشعار محلی که در همه لهجات وجود داشته در آن روز کاران نیز متداول و شاید غالب آنها هم از سرودهای محلی رایج در دوره ساسانی بوده است. این اشعار در ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان و قسمت غربی ایران بسیار معمول بوده است و در قرن چهارم از شعرای متعددی که از اینگونه اشعار میساخته اند مردانی از قبیل **استاد علی پیروزه** و **مسته مرد ملقب به «دیواره وز»** و **اصفهد مرزبان بن رستم ابن شروین** صاحب مرزبان نامه (که دیوانی بزبان طبری داشت بنام نیکی نامه) ازمازندران مشهورند^۱:

اهمیت این اشعار در آنست که تحوّل لهجات ایرانی را از دوره ساسانی تا اواخر قرن سوم کم و بیش نشان میدهد و علی الخصوص ثابت میکند که اوزان فارسی چگونه در دنبال تحوّل و تکامل شعر پهلوی بصورتی که قابل تطبیق بر شعر عروضی عرب است نزدیک میشد.

نکته قابل ذکر آنست که در خلال همان احوال که در ایران ساختن اشعار بلهجه های محلی و باوزان هجایی ادامه داشت برخی از شاعران ایرانی هم که بعربی شعر میساخته اند در اشعار خود گاه کلماتی از لهجه ایرانی خود از راه تفنّن وارد میکرده اند.

از میان این شاعران مهمتر از همه **ابونواس** شاعر مشهورست که در اشعار خود کلمات و حتی ترکیبات و عبارات فارسی بسیار آورده است چنانکه در این ابیات می بینیم^۲:

و المهرجان المدار	لوقته الک — رّار
والنو کروز الکبار	و جشن گاهنبار
و آبسال السوهار	و خرّه ایرانشار

۱ - راجع باین مره شاعر رجوع شود به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۳۷ - ۱۳۹

۲ - درین باره رجوع شود به مقاله آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران بعنوان یکی از فارسیات ابونواس در مجله دانشکده ادبیات شماره ۳ سال اول و به مقاله شعر در ایران از مرحوم ملک الشعراء بهار در مجله مهر سال پنجم.

تا آنجا که میگوید .

یا نرجسی و بهاری بده مرا یک باری . .

و همچنین در ابیات ذیل که شاعر خطاب به معشوقی زردشتی ، « بهروز » نام کرده و گفته است :

و حقّ الماهِ و المهرِ الرَّئِیسِ	بِاسْفَهَرِ و ناهیدِ و تیرِ
من المینو الکرّ زمان ^۱ النَّفِیسِ	و حقّ الاذَرِ الخوراء ^۲ نورِ
بِدورِ الکأسِ کأسُ الخندَرِیسِ ^۳	و بالجَهبارِ ^۴ فی الخرنِ ^۵ البُزرجِ
و فرّ خروزِ آبسال ^۶ الکبیسِ	بحقّ المهرِ جان و نو کروزِ
کتابِ زَرْدُشْتِ داعیِ المجوسِ	بما یَتَلَوْنَ فی السِّتاقِ رمزاً
و فرّ جرداتِ رامینِ و ویسِ	وما یَتَلَوْنَ فی شروینِ دستبِی ^۷
فانی من جفائک فی رَسیسِ ^۸	لما کَلَمْتَنی و رَدَدْتَ نَفْسِی

با مطالعه در سطور فوق این نکته روشن میشود که لهجات

ایرانی همچنانکه در ایام پیش از اسلام در نواحی مختلف

ایران وجود داشته و بعد از قرن سوم تا روزگار ما متداول

ورود لغات عربی

۱ - آذر الخوراء = آذر خَره ؛ یکی از آتشیهای بزرگ ایران که مورد پرستش عموم بود.

۲ - کَرّ زمان ؛ عرش - علمین .

۳ - جهبار ؛ دعوت عمومی . معرب گاهنبار .

۴ - خرن ؛ مجلس شراب ، مجلس مهمانی و پذیرایی .

۵ - خندریس ؛ شراب کهنه .

۶ - آبسال ؛ جشنی در آغاز بهار .

۷ - شروین دستبی ؛ داستانی مشهور در ادب پهلوی بود که خلاصه آن را حمزه بن الحسن اصفهانی

در تاریخ سنی ملوک الارض و دینوری در اخبار الطوال و مؤلف کتاب مجمل التواریخ و القصص آورده اند .

شروین قهرمان این داستان ازا هل دستبی بوده است و دستبی معرب دشتبی یا دشتوه نام ناحیه وسیعی

بود بین ری و همدان که شهر فروین در آن ساخته شده است .

۸ - رَس و رسیس ؛ دخول و ثبوت عشق در قلب - بقیه و اثر عشق در قلب .

است در سه قرن اول هجری هم متداول بوده است. منتهی با غلبه عرب و رواج زبان عربی اندك اندك آثاری از آن در لهجات محلی ایران بر جای ماند. در این اوان نفوذ لغات عربی در لهجات ایرانی بیشتر از دو جهت صورت گرفته است: نخست در مواردی که يك كلمه عربی ساده تر از يك كلمه کهنه ایرانی بنظر میآمد و یا کلمات ساده‌یی بود که استعمال آن مایه کشایشی در زبان فارسی میگردید. دوم در مواردی که در قبایل يك كلمه عربی معادلی یافته نمیشد و استعمال آن هم لازم بنظر میرسید. در جزء نوع دوم کلمات اصطلاحات دینی و پاره‌یی از اصطلاحات سیاسی و دیوانی و اصطلاحات علمی قرار دارد و گاه بعضی از این اصطلاحات از ریشه ایرانی گرفته شده و بعد بصورت معرب در لهجات رسوخ یافته است. گذشته از این دو مورد تأثیر لغات عربی در لهجات ایرانی سه قرن اول بسیار کم بود و هر چه بغلبه عرب نزدیکتر شویم طبعاً تأثیر آنرا کمتر می‌یابیم و هر چه از آن بقرون متأخر توجه کنیم اثر زبان عربی را در عموم لهجات ایرانی و علی‌الخصوص در زبان ادبی فارسی بیشتر می‌بینیم. از لغات نوع دوم عربی میتوان اینها را ذکر کرد: صلوٰه، حج، صوم، ایمان، کفر، کافر، جهاد، مؤمن، قرآن، فرقان، منافق، فاسق، قبله، کعبه، سجود، رکوع، سجده، مسجد، اسلام، مسلم، لوح، قلم، عرش، طلاق، عقد، مجرم، صفر (و بقیه ماهها)، خطبه، خطیب، حرب، امیر، حاکم، خلیفه، قاضی، فقه، فقیه، بیت‌المال، زکوة، خمس، شرع، شریعت، رسول، نبی، امام، امت و . .

از انواع لغت‌های عربی که درین سه قرن در لهجه‌های ایران رایج بود نمیتوان سندی داد مگر آنچه در اشعار سه قرن اول هجری آمده و بجای بعضی از لغات فارسی بکار گرفته است مانند: خطر، عژ، نعمت، مجمر، عمر، باب، طعام، فخر، آدم، حوا، معجز، عهد، حرم، عرب، عجم و جز آنها.

پیداست که تمام مفرداتی که در اشعار اوایل قرن چهارم هجری بکار گرفته است باید از نوع کلمانی دانسته شود که در اواخر قرن سوم در لهجات ایرانی راه بسته بود منتهی استعمال آنها در شعر بیشتر و رایج تر بود تا در لهجه نخاطب و زبان نثر.

این نکته قابل ذکر است که لغات و اصطلاحات عربی با تغییرات مختلفی در

لهجات ایرانی پذیرفته شده و بعبارت دیگر قواعد و اصول لهجات ایرانی درین مورد تسلط خود را حفظ کرده است. مثلاً همه مخارج حروف عربی در لهجات ایرانی متروک ماند مگر آنها که با مخارج حروف فارسی یکسان بود - و از اول و آخر بعضی از کلمات اجزائی حذف شد - وعده‌یی از کلمات در لهجات ایرانی تغییر معنی داد - و یارمیی از افعال بمعنی وصفی یا اسمی معمول گشت - و بسیاری از صیغه های جمع عربی در فارسی مانند کلمات مفرد محسوب شد و یکبار دیگر با علامت جمع بکار رفت^۱ - و نزدیک همه لغات از حیث مورد استعمال با اصل عربی خود تفاوت یافت - و حتی ایرانیان قرنهای نخستین اسمهای عربی را هم با تغییرانی در لهجات خود بکار میبردند مثلاً اهل ری علی و حسن و احمد را «علکا» و «حمکا» و «حسکا» میگفتند و اهل همدان احمد و محمد و عیسی را «احمدلا» و «محمدلا» و «عیشلا» تلفظ میکردند و در ساوه به آخر کنیدها و اسامی الف و نونی که گویا الف و نون نسبت فارسی بود میافزودند و میگفتند «ابوالعباسان» و «حسنان» و «جعفران»^۲. در لهجه غوری تصرف در الفاظ از این هم افزونتر بود و ادامه این وضع هم از بسیاری نواحی بیشتر بوده است و مثلاً محمد را در لهجه غوری «حمد» میگفتند و «حمدی» یعنی محمدی^۳.

با تصرفاتی که ایرانیان در ظواهر مفردات عربی و معانی آنها کردند وضعی پیش آمد که لغات عربی را که در لهجات ایرانی راه یافت اندک اندک بصورتی غیر از آنچه بوده است در آورد چنانکه غالب آنها را جز در ریشه نمیتوان عربی دانست. البته در این مورد باید متوجه باشیم که روش دسته‌یی از افراط کاران را مانند بعضی از مترسلان و شاعران قرن ششم و هفتم در استعمال عده بسیاری از لغات عربی هیچگاه نمیتوان اساس تحقیق در چگونگی تأثیر زبان عربی در زبان فارسی قرارداد.

۱ - مانند: موالیان، عجایبها، اوانیها، ملوکان، معانیها، العانها، منازلها، ابدالان، حوران و امثال اینها.

۲ - رجوع شود به احسن التقاسیم.

۳ - طبقات ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۳۸۳ - هنوز هم در لهجه کردی اورا مان محمد را «حمکل» میگویند.

از علل عمده رواج زبان عربی میان ایرانیان و تأثیر آن در لهجات ایرانی یکی آنست که این زبان با تسلط اسلام جای لهجه پهلوی را گرفت باین معنی که در مراجع دینی (برای مسلمانان) و سیاسی متداول گشت و کسانی که قصد ورود در امور سیاسی و اجتماعی داشتند میبایست این زبان را فراگیرند و از رموز تکلم و کتابت آن آگاهی یابند. بهمین سبب اندك اندك زبان عربی در میان ایرانیان رواج یافت. در همین حال گروه بزرگی از ایرانیان شروع بنویسندگی و شاعری ب زبان عربی کردند و باین مقدمات در همان حال که لهجات محلی بقوت خود باقی بود و لهجه و خط پهلوی تدریجاً راه فراموشی میسپرد زبان و خط عربی توسعه و رواج می یافت و در میان ایرانیان معمول میگشت. از طرف دیگر چون علوم اسلامی اعم از علوم دینی و ادبی و عقایدی همه ب زبان عربی تدوین شد برای آموختن این علوم همواره زبان عربی مورد حاجت بود و این خود وسیله بزرگی در ترویج زبان عربی در ایران گشت علی الخصوص از وقتی که مدارس در ایران پدید آمد و جز علوم دینی و ادبی چیزی در آنها تدریس نشد. از علل دیگر تأثیر زبان عربی در لهجات ایرانی لشکر کشیهای تازیان در ایران و توقف سربازان عرب در نواحی مختلف این کشور و آمیختن آنان با ایرانیانست و دیگر مهاجرتهایی که بعضی از قبایل عرب ب ایران کرده و در برخی از نواحی این کشور علی الخصوص نواحی مرکزی و شرقی آن سکونت اختیار نموده و با ایرانیان آمیزش یافته اند.

از قرن ششم بعد بر اثر توجه نویسندگان و مترسلان ایرانی بنثر مصنوع استعمال مفردات و ترکیبات عربی در نثر فارسی بشدت رواج یافت و همین کار در نزد شاعران نیز کم و بیش معمول شد. بر اثر این توجه بسیاری از کلمات و عبارات غیر لازم عربی ب زبان ادبی و از آن بلهجات محلی ایرانی راه یافت.

از وقتی که زبان عربی با سپاهیان عرب ب ایران نفوذ کرد خط استعمال خط عربی عربی نیز با آن همراه بود. خط عربی بنحوی که در دوره اسلامی معمول بود در زمانی قریب باسلام از دوقوم اخذ شد. نخست از قوم نبطی در جانب حوران و دوم از سریانیان از طریق حیره (نزدیک کوفه).

این هر دو خط از خطوط سامی و برای عرب کاملاً قابل تقلید بود. خط نخستین منشاء خط نسخ و خط دومین مبداء خط کوفی شد. توضیح آنکه متکلمین بزبان سریانی در عراق چند قلم از خط سریانی مینوشتند که از آنها «السطرنجیلی» بود و چنانکه از نام آن برمیآید برای کتابت اسفار کتب مقدس بکار میرفت. این خط را نازبان در قرن اول قبل از اسلام اقتباس کردند. میگویند این خط نخست در شهر انبار اقتباس و از آنجا به حجاز برده شد و مورد تعلیم قرار گرفت چنانکه هنگام بعثت عده بی از قریش کتابت باین خط را میدانستند. این خط را در آغاز خط حیری و حجازی میگفتند و بعد به کوفی معروف شد. دو خط نسخ و کوفی هر دو بعد از غلبه اسلام میان مسلمانان باقی ماند و ظاهراً این هر دو خط را با هم بکار میبردند. خط نسخ بیشتر برای کتابت نامه ها و امثال این مورد بکار میرفت و خط کوفی مانند خط سطرنجیلی بیشتر بکار کتابت مصاحف میآمد و بعدها در تزین مساجد و سکه ها نیز مورد استفاده قرار گرفت.

خط عربی در آغاز امر بی نقطه و بی شکل بود ولی بنابر مشهور نخستین واضعین علم نحو یعنی ابوالاسود الدؤلی و نصر بن عاصم اشکال و أعجام را در آن وارد کردند. تا اواخر عهد اموی انواع مهمی در خط عربی پدید نیامد ولی در دوره بنی العباس که عهد ورود کاتبان ایرانی در دستگاه های دولتی است، قلم های متعددی در خط ظهور کرد و خطاطان مشهوری پدید آمدند و انواع مختلفی در خط بوجود آوردند مثلاً **ابراهیم الشجری** از کاتبان اواخر قرن دوم قلم نلثین و برادرش یوسف قلم رئاسی را که باسم ذوالریاستین فضل بن سهل وزیر مأمون مشهور شده و عبارت از قلم توقیع است بوجود آورد. شاگرد ابراهیم یعنی **أحول محرر** که از پروردگان برامکه بود چند نوع از خط را مثل نصف و خفیف و ثلث و مسلسل و رقاع و غیره اختراع کرد. از شاگردان **أحول ابوعلی محمد بن مقله** (م. ۳۲۸) و برادرش **ابو عبد الله حسن** (م. ۳۳۸) هستند که خط عربی بدست هر دو کامل شد.

چون خط عربی با همه اشکالات خود از خط پهلوی آسانترست بزودی بوسیله ایرانیان مسلمان یا کسانی که بازبان عربی بنحوی از انحاء آشنایی می یافتند قبول شد بخصوص که این خط از جهات مختلف مورد حاجت عامه بود. البته این خط در ایران

و بوسیله خطاطان ایرانی تکامل یافت و بتدریج مستعد تحریر فارسی دری یعنی لهجه رسمی و کتابتی ایران دوره اسلامی گردید.

رواج خط عربی در ایران از پاره‌یی جهات بلهجات ایرانی صدماتی وارد آورد زیرا چنانکه میدانیم اعراب جزء حروف عربی نیست و از اینرو تلفظ بسیاری از کلمات فارسی در طول زمان دستخوش بی‌اطلاعی این و آن گردید و بصورت‌های غیر اصلی مشهور شد مثلاً نیاکان که باید با کاف باشد با گاف فارسی معمول شد و برنا که باید بضمّ اول باشد بفتح اول در فر هنگ‌ها ضبط شده و برزویه که باید بضمّ اول ضبط شود بفتح اول هم ضبط گردید و داست و «اسپندیات» (= اسپنددات) که میبایست در فارسی اسفندیاد شود به اسفندیار تبدیل گشت و برین قیاس کن !!!

در تمام مواردی که حرف خَو (xv) از اصوات کهن ایرانی در کلمات بکار برده میشود، از آنجا که شکلی برای آن در خط عربی وجود ندارد، ایرانیان دو حرف «خ» و «و» را بایکدیگر بکار بردند و مثلاً نوشتند خُواب، خُواهر، خُوارزم، خُور. در طول زمان و در نتیجه بی‌خبری متأخران و ایرانیان بعد از قرن هفتم و هشتم تلفظ اصلی این وع کلمات فراموش شد چنانکه «خ» در پاره‌یی از اینگونه کلمات مفتوح و در بعضی موارد مضموم گردید و در همه آنها و او غیر ملفوظ ماند و بهمین سبب اکنون بوا و معدوله مشهورست. و نیز در تمام مواردی که در آخر کلمات قدیم ایرانی کاف یا گاف بکار برده میشد مثل: نامگ، بندگ، گربگ و امثال آنها، چون این کاف در لهجات متأخر حذف شد و نوشتن حرف ماقبل کاف با حرکت فتحه دشوار بود، ناگزیر برای بیان حرکت «ه» با آخر آنها اضافه کردند و نوشتند نامه، بنده، گربه و همین عمل در قریب‌های بعد اشکالاتی در نوشتن این گونه کلمات هنگام اتصال بـاء نسبت و الف و نون جمع و امثال این موارد ایجاد نمود و حتی تلفظ آنها را نیز مختل ساخت؛ چنانکه اکنون در پاره‌یی از نواحی ایران علی‌الخصوص در تهران که زبان پارسی در آن دچار اختلالاتی شده‌است، اینگونه کلمات را معمولاً بکسر آخر میخوانند یعنی حرف ماقبل هاء حرکت را بکسر تلفظ میکنند و این غلطی آشکارست.

۳ - لهجه دَری

از لهجه‌هایی که با شرائط مذکور درمباحث پیشین در دوره اسلامی باقی ماند و بتحول و تکامل طبیعی و آمیزش با زبان عربی بنحوی که دیده ایم ادامه داد لهجه مشترک مشرق ایرانست که آنرا «دَری» یا «پارسی دری» یا «فارسی» و «پارسی» میخوانیم.

وجه تسمیه این زبان به دری تعلق آن بدربار شاهانست زیرا این قاعده از قدیم معمول بوده است که زبان مورد تکلم در دربار و دستگاه دولتی و مراکز پادشاهی را «دری» میگفتند یعنی منسوب به «در» (= دربار = درگاه). مثلاً ابن الندیم از قول ابن المقفع گفته است که در دوره ساسانیان لغت معمول در شهرهای مداین را دری میگفتند: «اما الدریة فلغة مدن المدائن وبها كان يتكلم من بباب الملك وهي منسوبة الى حاضرة الباب ...»^۱ و همین نکته را حمزة بن الحسن اصفهانی چنانکه گفتیم در کتاب التنبیه آورده و یاقوت حموی در ذیل اسم فهلو در معجم البلدان خود نقل کرده است.

المقدسی در احسن التقاسیم بنحور و روشن تری معنی دری را بگونه‌ای که آورده‌ایم بیان میکند و آن در مورد زبان اهل بخارا است که درباره آن چنین میگوید: «در زبان مردم بخارا تکراری وجود دارد، مگر نمی‌بینی که چگونه میگویند: یکی آدرمی، و دیدم یکی مردی و بخشیدم ادرمی و برای این قیاس کن؛ و در میان کلام خود بسیار میگویند: دانستی، بی آنکه فایده‌ی در آن باشد، جز آنکه این زبان دری است و زبانهای از قبیل آنرا از آنجهت دری گویند که زبانیست که نامه‌های پادشاه بدان نوشته میشود و عریضه‌هایی که باو تقدیم میدارند بآن زبانیست و اشتقاق آن از دَر است و آن بمعنی باب است یعنی آنکه زبان دری زبانیست که اهل باب (یعنی اهل درگاه پادشاه) بدان سخن میگویند.»^۲

۱ - الفهرست ص ۱۹

۲ - احسن التقاسیم ص ۳۳ (برای اطلاع از توضیحی که درباره علامت * داده میشود بصحیفه بعد رجوع کنید).

درین نکته اکنون بحثی نیست که در دوره اسلامی هنگامی که سخن از زبان دری یا پارسی دری می‌رود مراد زبان مردم خراسان و ماوراءالنهرست و این حقیقت را شواهد مختلف ثابت می‌کند. لهجات خراسان و بیشتر از بلاد ماوراءالنهر هم یکدیگر نزدیک و از یک دسته لهجه‌های متقارب بودند. بهترین شاهد درین باب قول المقدسی است در احسن التقاسیم که هنگام تحقیق در جغرافیای خراسان و ماوراءالنهر در ذکر السنه اهالی این نواحی گفته است: «زبانهای مردم این نواحی مختلف است، زبان مردم نیشابور فصیح و مفهوم است مگر آنکه اوائل کلمات را کسره می‌دهند و حرف «یا» بر آنها می‌افزایند و می‌گویند «بیگو» و «بیشو»، و سین بی‌فایده‌ی بر کلمات اضافه می‌کنند مثل بخوردستی و بگفتستی و بخفتستی و مانند اینها و در آن زبان سستی و لجاجی است. و زبان اهل طوس و نسا بهترست و در کلام مردم سیستان تکلف و خشونت و وجود دارد چنانکه کلمات را از سینه بر می‌آورند و بلند آوا می‌کنند و لسان بُست بهترست

→ * در وجه تسمیه دری بانواع دیگر نیز سخن گفته‌اند و برای نمونه آنچه را که در لغت برهان قاطع ذیل کلمه دری آمده است در اینجا نقل می‌کنیم: «دری بفتح اول و رزن یری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند و هر افعی که در آن نقصانی نباشد دری می‌گویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال آنها؛ پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گویند دری زبان اهل بهشتست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که «لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری» و ملائکه آسمان چهارم لغت دری تکلم می‌کنند. و طایفه‌ی برآند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم می‌شده‌اند و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان تکلم کنند، و حکم کرد تا در تمام ممالک باین زبان سخن گویند و جماعتی برآند که وضع این زبان در زمان جمشید شده و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام. و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید باین زبان متکلم شود و این وجه خوبی نیست چه بر هر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی می‌باید و وضع آنرا سببی در کار است. و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوش خوانی هم می‌تواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است.

وزبان اهالی دومرو (یعنی مرورود و مرو شاهجان) را عیبی نیست مگر آنکه در آنها تکلف و دراز کشی و کششی در اواخر کلمات است. مگر نمی بینی که اهل نیشابور میگویند «برای این» و آنان (یعنی اهل دومرو) میگویند «برای این» این «یعنی من اجل هذا» و يك حرف افزوده اند؟ در این تأمل کن و مانند آن بسیار خواهی یافت. و زبان مردم بلخ بهترین زبانهاست جز آنکه مردم آنجا را در این زبان کلمات زشتی است؛ و زبان هروی و وحشی است و آنرا می بینی که کلمات را بد ادا می کنند و تکلف و تحامل روا میدارند ... و زبان طوس و نسا نزدیک زبان نیشابوری است و زبان سرخس و ابیورد نزدیک زبان مرو و زبان غرج شار^۱ بین زبان هرات و مرو است و زبان کوزگانان بین زبان مروزی و بلخی است و زبان باهمیان و طخارستان نزدیک زبان بلخی است جز آنکه مغلق است و زبان خوارزم قابل فهم نیست^۲ و در زبان بخارا بیان تکراری است ...^۳ و اهل سمرقند حرفی بین کاف و قاف استعمال میکنند و میگویند بگرد کم و بگفتکم و مانند این و درین زبان سردی و خنکی است و زبان چاچ بهترین زبان هیطل است و مردم سغد را زبانی جداگانه است که زبان روستاهای بخارا بدان نزدیک است که خود جداً مختلف و نزد مردم آن روستاها مفهوم است و من امام جلیل محمد بن الفضل را دیدم که بیشتر بدان زبان سخن میگوید و از میان شهرهایی که یاد کرده ایم کمتر شهری است که در روستاهای آن زبان دیگر سخن نگویند.^۴

این بحث مفید و ذی قیمت را کلام ابن حوقل^۵ بدین نحو تکمیل میکند که «زبان مردم بخارا همان زبان اهل سغد است جز آنکه بعضی از کلمات را تحریف میکنند و آنرا

۱ - در اصل بترون، تصحیح قیاسی است.

۲ - مراد غرستان است که امرای محلی آنجا را بلفظ شار میخواندند.

۳ - زیرا لهجه خوارزمی بصورت کهن تری در آن ولایت باقی مانده بود و با لهجه دری یعنی

لهجه خراسان و بخارا و سمرقند و غیره اختلاف داشت.

۴ - این قسمت قبلاً نقل شده است رجوع شود بصفحه ۱۵۷ ازین کتاب

۵ - مراد لهجه های روستایی است که طبعاً با لهجه های شهری اختلاف دارند.

زبان دری است.^۱

وقتی در مجموعه این اقوال دقت کنیم می بینیم که این لهجه ها که یکی از آنها را از باب تداول در درگاه سلطان «دری» گفته اند همه بیکدیگر نزدیک و در اصل وریشه همان زبانی است که در آثار شاعران و نویسندگان ماوراءالنهر و خراسان در قرن سوم و چهارم بکار رفته است. پس وقتی در دوره اسلامی نامی از زبان دری می برند مراد زبان ادبی مشرق و شمال شرقی ایران کهن است و علت آنست که دولتهای ایرانی در دوره اسلامی نخست از همین ناحیه برخاسته و چون لهجه منتخب این دربار ها لهجه شرقی یعنی لهجه محلی مورد فهم امرای این نواحی و رجال دستگاه حکومتی آنان بوده است آنرا زبان دری گفته اند و هر وجه تسمیه دیگری که برای زبان دری درست شده مصنوع و بی ارزش است.

اکنون میرسیم باین نکته که عبدالله بن المقفع گفت زبان دری زبان تکلم شهرهای مدائن بود و کسانی که در درگاه پادشاه بودند بدان سخن می گفته اند. چون بظاهر این کلام توجه شود این اشکال پیش می آید که اگر لهجه دری زبان مردم مشرق بود پس چگونه در شهرهای مدائن و در درگاه سلاطین ساسانی برای تکلم بکار میرفت؟ ممکن است برای رفع این اشکال یکی از این دو پاسخ را داد که: علت تسمیه لهجه مخاطب مدائن به «دری» انتساب آن به درگاه سلاطین ساسانی است نه از آن روی که آن لهجه همان لهجه مشرق است که بعدها «دری» خوانده شد؛ دیگر آنکه شاید لهجه معمول در مدائن همان باشد که از عهد اشکانیان و برائز تسلط قوم شرقی «پَرثَو» در تیسفون متداول شده و در دوره ساسانیان هم بر جای مانده و بعنوان لهجه مخاطب، نه لهجه رسمی کتابت و تألیف و تدوین، بکار رفته باشد و این حدس را تتمه کلام ابن المقفع تأیید میکند که گفته است: «والغالب علیها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل بلخ» و این نکته خود گواهی است بر آنکه لهجه اهل شرق خاصه لهجه بلخیان در لهجه دری شهرهای مدائن غلبه داشت.

از آنچه گفته ایم این خلاصه بدست می آید که: لغت دری یعنی لهجه متداول

در مشرق ایران که از باب انتساب به در (= درگاه سلاطین) بدین نام خوانده شد ، چنانکه بعضی اندیشیده‌اند هیچ‌نسبتی بدره و در (باب البیت) ندارد . وقتی مسلم شود که لهجه دری زبان اهل مشرق خاصه خراسان و ماوراءالنهر بوده است قبول این اصل هم برائز آن لازم میشود که لهجه مذکور دنباله لهجه پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است که برائز گذشت زمان و تحوّل و تکامل و آمیزش با لهجه عربی بصورتی که آثار آنرا در قرن سوم و چهارم می‌بینیم در آمده است .

از قرن سوم و چهارم بمعد این لهجه را که پس از تشکیل دربارهای مشرق در عهد اسلامی بصورت زبان رسمی در آمد با سامی مختلفی مانند : دری ، پارسی دری ، پارسی ، فارسی خوانده و آنرا در برابر عربی (= تازی) و پهلوی (= پهلوانی) قرار داده‌اند .

این «پارسی» که در تسمیه فوق بکار رفته است غیر از پارسیک بمعنی پهلوی عهد ساسانی و پارسی یا فارسی بمعنی لهجه متداول در فارس است (که از قدیم الایام بدین نام خوانده میشد) . در اینجا پارسی بیشتر برای مقابله با عربی (= تازی) و ترکی بکار رفته و بمعنی اعم «ایرانی» است^۱ نه برای انتساب به قبیله و قبایل معینی از ایرانیان . مثلاً در ترجمه تفسیر طبری که بامر منصور بن نوح سامانی از تازی پارسی گردانده شده است ، می‌بینیم که : «این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه ، ترجمه کرده بزبان پارسی دری راه راست . . . » و چند سطر بعد چنین آمده است : «پس دشخوار آذربایکی خواندن این کتاب و عبارت کردن بزبان تازی و چنان خواست کی مر این را ترجمه کنند بزبان پارسی» و صاحب تاریخ سیستان شعر محمد بن وصیف و معاصران او را که درباره یعقوب گفته‌اند «پارسی» ناامیده است^۲ و فردوسی زبانی را که کلایله و دمنه عبد الله بن المقفع بامر نصر بن احمد بدان در آمد «پارسی دری» خوانده :

بتازی همی بود تا گاه نصر	بدانگه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری	نبشتند و کوتاه شد داوری

۱ - در عرف مسلمین فارس و فارسی بمعنی اعم ایرانی بکار می‌رفته است ، رجوع شود به احسن التقاسیم

وزبان همین ترجمه را ابو منصور المعمری در مقدمه شاهنامه خود «پارسی» گفته است در مقابل پهلوی و تازی: «مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید، پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش، دستور خویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید.»^۱ و باز فردوسی زبان خود را در شاهنامه پارسی گفته است:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
و در مواردی «پارسی» یا «دری» را در برابر «پهلوی» (= پهلوانی) آورده است:
همان بیورس پیش همی خواندند چنین نام بر پهلوی رانندند
کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار
نگر آنکه گفتار او بشنوی اگر پارسی گوید از پهلوی
و شاعران دیگر قرنه‌های نخستین هجری همه جا اشعار و الفاظ خود را دری و گاه پارسی گفته‌اند:

دل بدان یافتی از من که نکودانی خواند
مدحت خواجه آزاده بالفاظ دری

خاصه آن بنده که مانده من بنده بود
مدح گوینده و داننده الفاظ دری
(فرخی)

من آنم که دریای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را
(ناصر خسرو)

صفات روی وی آسان بود مرا گفتن گهی بلفظ دری و گهی بشعر دری
(سوزنی)

اما صحا بتازیست و من همی بیارسی کنم اما صحای او
و همین معنی در آثار نویسندگان این قرون بوفور یافته میشود.^۲

۱ - مقدمه شاهنامه ابو منصور منقول از بیست مقاله مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۲۲

۲ - دوست فاضل آقای دکتر محمد معین بسیاری از این شواهد را در مقدمه ج ۱ برهان قاطع ص سی و یک - سی و شش جمع کرده است. بدانجا مراجعه شود.

زبان دری یا پارسی یا پارسی دری، یعنی حد وسط لهجه‌های مشرق (علی‌الخصوص شهرهای خراسان و پاره‌یی از بلاد ماوراءالنهر) و وجه مشترك همه آنها، بعد از آنکه حکومت‌های مستقل ایرانی در خراسان و ماوراءالنهر بوجود آمد، بتفصیلی که خواهیم دید، جنبه درباری و اداری یافت و زبان شعر و نثر آن نواحی شد و اندک اندک شاعران و نویسندگان بدین زبان شروع بشاعری و نویسندگی کردند و چندی نگذشت که استادان مسلمی مانند رودکی و دقیقی و فردوسی و کسایی و دیگران در قرن چهارم ظهور کردند و بدین لهجه آثار گرانبها پدید آوردند و کتاب‌های بزرگ بنثر در همین لهجه پرداختند و منتشر شد و بعد از آنکه در نواحی دیگر ایران شاعران و نویسندگان خواستند بیارسی شعر گویند و کتاب بنویسند از همین لهجه آماده و مهیا که صورت يك زبان رسمی یافته بود استفاده کردند و با مطالعه دواوین و کتبى که بدان لهجه فراهم آمده بود خود را آماده گویندگی و نویسندگی بدان لهجه ساختند.

پیدااست که لهجه دری بعد از آنکه بعنوان يك لهجه رسمی سیاسی و ادبی در همه ایران انتشار یافت بهمان وضع اصلی و ابتدائی خود باقی نماند و شعرای نواحی مرکز و مغرب و شمال و جنوب ایران هر يك مقداری از مفردات و ترکیبات لهجات محلی خود را در آن وارد کردند و از طرفی دیگر بنا بعلل و جهانی که خواهیم دید تأثیر زبان عربی در آن بهمان نحو که از آغاز غلبه اسلام شروع شده بود، ادامه یافت و بتدریج بسیاری از ترکیبات و مفردات و برخی از اصول صرف و اشتقاق زبان عربی در آن راه جست و لهجه‌یی که در قرون متأخر معمول شده است از این راه پدید آمد.

۴ - آغاز ادب فارسی

با مطالعه صحایف پیشین و دقت در متون نواریخ و آثاری که از ادوار پیش از اسلام بما رسیده است سابقه ادبی قوم ایرانی کاملاً روشن و آشکار میشود؛ و نیز این نکته بتحقیق پیوسته است که ایرانیان با سقوط حکومت ساسانی و ازدست دادن استقلال خویش دست از ادامه فعالیت علمی خود نکشیدند و چنانکه دیده‌ایم در نخستین قرن‌های هجری چه بلهجه‌های پهلوی و سغدی و خوارزمی و چه بزبان عربی، آثار فراوان

وجود آوردند لیکن در این مبحث مراد ما تنها آثار است که بلهجه پارسی دری پدید آمده و در صحایف کتب ثبت شده و بنام اولین اشعار و آثار زبان فارسی بهمارسیده است. پیش از آنکه لهجه پارسی دری بعنوان يك زبان رسمی در دربارها معمول شود، چون 'حکام معمولاً' عرب و یا از ایرانیانی بوده اند که با زبان عربی آشنایی داشته و از جمیع جهات تابع حکومت عربی بوده اند، طبعاً در مکاتبات رسمی و تهنیتهای اعیاد و فتوح جز زبان عربی معمول نبود و اگر يك ایرانی مطلبی را بزبان خود مینوشت ناگزیر از لهجه پهلوی که بازمانده زبان رسمی عهد پیش از عرب بود استفاده میکرد و اگر در مشرق ایران یا سایر نواحی این کشور شعری وجود داشت یا بوجود میآمد، بعنوان يك اثر ادبی که قابل توجه عموم ایرانیان باشد تلقی نمیشد و حتی امروز هم نمیتوانیم آن آثار را از قبیل آثار ادبی يك لهجه رسمی بشمار آوریم مگر آنکه آنرا از جمله آثار ادبی محلی محسوب داریم.

پدید آمدن يك لهجه ادبی و رسمیت یافتن آن بعنوان زبان ادبی و سیاسی و علمی از وقتی امکان یافت که دولت نیم مستقل طاهری و دولتهای مستقل صفاری و ساسانی و بویی و حکومتهای جزء قرن چهارم که تابع حکومتهای بزرگ مذکور بوده اند، بوجود آمدند. نسبت بطاهریان هیچ قرینه تاریخی در دست نیست که قصد بر انداختن زبان رسمی عربی و روی کار آوردن لهجه مشرق بعنوان زبان رسمی درباری داشته اند و حتی چنانکه خواهیم دید روایاتی در دست است^۱ که جانشینان طاهری ذوالیمینین از نشر کتب پهلوی هم پیش گیری میکردند و «ایشان را در پارسی و لغت دری اعتقادی نبود؛ در آن عصر شعرادرین فن کمتر خوض کردند»^۲ لیکن برعکس آن سلسله آل لیت حامی جدی زبان فارسی بود.

با اطلاعی که از احوال و افکار یعقوب بن لیت داریم میدانیم که او بقصد ایجاد يك دولت مستقل ایرانی و بر انداختن یا ضعیف کردن حکومت بغداد شروع بفعالیت کرد و همچنانکه از شعر المتوکل^۳، که از قول او برای معتمد خلیفه فرستاده شده است

۱ - رجوع شود به تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۲

۲ - لباب الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۲

بر میآید، بر آن بود که در سایهٔ درفش کاویان بر همهٔ امم سیادت جوید و بر سریر ملوک عجم بر آید و رسوم کهن را تجدید کند. بهمین سبب، یا از آن روی که با زبان عربی آشنایی نداشت، بشعر و ادب عرب توجهی نمیکرد و شاعران عربی زبان رانمی نواخت بلکه علاقه‌مند بود زبانی را که خود میفهمد و بدان سخن میگوید زبان ادبی قرار دهد و شعر شعرارا بدان زبان بشنود و همین‌علاقهٔ اوست که باعث شد لهجهٔ دری بعنوان زبان رسمی و ادبی در دربار اوتلفی گردد و معمول شود و حتی بروایتی بر اثر همین امر است که سرودن شعر بلهجهٔ دری معمول گشت.

پس بحث در رسمی شدن لهجهٔ پارسی دری توأم است با بحث دربارهٔ نخستین شاعران پارسی گوی یعنی کسانی که بنابر اطلاعات و اسناد و مدارک موجود اولین بار شروع بشاعری بزبان دری کرده‌اند.

نخستین شاعر پارسی گوی

روایاتی که در باب نخستین شاعران پارسی گوی داریم مختلف و غالباً باور نکردنی است. قدیمترین روایتی که در این باره بدست می‌توان آورد قول صاحب تاریخ سیستان است که مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیستند ولی قسمت نخستین یعنی قسمت قدیمتر آن چنانکه از سبک تحریر آن آشکارست باید در قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده باشد. سایر روایات اگرچه بعید نیست که از ماخذ قدیم نشأت کرده باشد در کتبی دیده میشود که از اوایل قرن هفتم بعید نوشته شده است و ما اینک بذکر قسمتی از این روایات و نقد و تحلیل آنها میپردازیم:

روایت تاریخ سیستان: صاحب تاریخ سیستان هنگام بحث در فتوحات یعقوب در خراسان و کشودن هرات و یوشنگ و گرفتن منشور سیستان و کابل و کرمان و فارس از محمد بن طاهر و تارومار کردن خوارج میگوید: «پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی

قَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ أَهْلَ الْمِصْرِ وَ الْبَلَدِ بِمُلْكِ يَعْقُوبِ ذِي الْإِفْضَالِ وَالْعُدَدِ

چون این شعر بر خوانند او عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روز کارنامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت

چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد و صیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندر شعر گفتندی مگر حمزه بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست، شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر عرب بودند و تازیان بودند، چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و کرمان و فارس او را دادند محمد بن و صیف این شعر بگفت، شعر:^۱

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام	بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید	با بی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام آمد زنبیل و لتی خورد بلنک ^۲	لتره ^۳ شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین	با قلیل الفئه ^۴ کت زاد در آن لشکر کام
عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری	تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی	در آکار ^۵ تن او سر او باب طعام ^۶

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم و **بسام** کورد از آن خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق [پسر] و صیف بدیداندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمار اندر شعر ی یاد کند، شعر:

هر که نبود او بدل متهم	بر ائردعوت تو کرد نعم
عمر زعمار بدان شدبری	کلوی خلاف آوردنالا جرم

۱ - این ابیات را بصورت تصحیح شده نقل می کنیم نه آنچنانکه در متن تاریخ سیستان آمده است.

۲ - کنذا فی الاصل و شاید لتمام اسم محلی بوده است ... و لت هم بمعنی ضرب دست و هم بمعنی

گرز است (حواشی مرحوم بهار)

۳ - لتره: یاره یاره، از هم گسیخته

۴ - اشاره است به، کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة

۵ - باب آکار یکی از دروازه های شهر زرنج سیستان بود

۶ - باب الطعام نام یکی از دروازه های دیگر زرنج سیستان بود

دید بلا بر تن و بر جان خویش گشت بعالم تن او در آلم
 مکه حرم کرد عرب را خدای عهد ترا کرد حرم در عجم
 هر که در آمد همه باقی شدند باز فنا شد که ندید این حرم

باز محمد بن مخلص هم سگری بود، مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت، نظم:

جز تو نژاد حوّا، و آدم نکشت شیر نهادی بدل و بر منشت^۱
 معجز پیغمبر مکی تویی بکنش و بمنش و بگوشت
 فخر کند عمار روزی^۲ بزرگ^۳ کوهمان من که یعقوب گشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الا بونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنز را یاد کرده بود^۴.

این مفصلترین و قدیمترین اشاره بیست که راجع بآغاز شعر و ادب پارسی در کتب تاریخ آمده و سایر اشارات، اگر چه بزمانی قدیمتر از دوره یعقوب متوجه باشد، از قول صاحب تاریخ سیستان متأخر ترست.

با توجه بشرحی که نقل شده است محمد بن وصیف از دبیران یعقوب بن لیث است که از اوایل عهد قدرت یعقوب با او بوده است و چنانکه خواهیم دید دوره امرای بعد از یعقوب را هم درك کرده و تا حدود سال ۲۹۶ - ۲۹۷ هجری هم آثاری ازو داریم. نخستین شعر او ظاهراً بعد از سال ۲۵۱ ساخته شده است زیرا از فحوای عبارت وی و اشعاری که مقلدان او ساخته‌اند معلوم است که واقعه عمار موضوع اساسی اشعار آنانست و عمار خارجی در جمادی الآخر سال ۲۵۱ کشته شد. بنابراین اگر قول

۱ - معادل منشن پهلوی و منش فارسی نو و این تاء بجای نون پهلوی است که هنوز در لهجه عامه باقی مانده است چنانکه در فرمایش و خورشت و برشت میگویند.

۲ - یاء علامت کسره است

۳ - روز بزرگ یعنی روز رستاخیز

۴ - تاریخ سیستان ص ۲۰۹ - ۲۱۲

۵ - تاریخ سیستان ص ۲۰۷

صاحب تاریخ سیستان را باور داریم نخستین شعرپارسی دری که بتقلید از قصاید و اشعار عربی ساخته شده باشد، منسوبست به منتصف قرن سوم هجری.

محمد بن وصیف غیر از قصیده‌یی که صاحب تاریخ سیستان چند بیت آنرا آورده و باقی را بسبب درازی منظومه رها کرده است، اشعار دیگری نیز داشت و از آن جمله است قطعه‌یی که بسبب شکست رافع بن هرثمه و قتل او در سال ۲۸۳ گفته است^۱ و قطعه‌یی دیگر که بعد از گرفتاری عمرو بن لیث بدست اسمعیل سامانی (۲۸۷ هجری) ساخته و نزد او فرستاده است:

کوشش بنده سبب از بخشش است	کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت اینزدست	بنده در مانده بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال	کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان فاستقم	معتقدی شو و بر آن بریایست ^۲

و قصیده دیگری که بر اثر وقایع سال ۲۹۶ - ۲۹۷ و گرفتاری طاهر و یعقوب پسران محمد بن عمرو بن لیث بدست سُبُکری گفته است:

مملکتی بود شده بی قیاس	عمرو بر آن ملک شده بود راس
از حد هند تا بعد چین و ترک	از حد زنگ تا بعد روم و کاس ^۳
رأس ذنب گشت و بشد مملکت	زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت	ماند عقوبت بعقب بر حواس
ای غمّا کآمد و شادی گذشت	بود دلم دایم ازین پرهراس
هر چه بکردیم بخوایم دید	سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنکه همه	آن همه نسناس گشتند ناس
ملک ابا هزل نکرد انتساب	نور ز ظلمت نکند اقتباس

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۵۳

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۶۰

۳ - ظاهر آ مراد «مملکة السیریر» است که کشور مستقلی بود در قفقاز شمالی (حواشی

جهد وجد یعقوب باید همی تا که ز جده بدر آید ایاس^۱

اما از دو شاعر دیگر معاصر محمد بن وصیف، یعنی بَستام کورد و محمد بن مَخْلَد، اثری علاوه بر آنچه نقل کرده ایم دیده نشده است.

روایت تاریخ سیستان در اینکه محمد بن وصیف اقدم شعرایست که بوزنهای معمول در ادب فارسی (که تاحدی نزدیک باوزان عروضی عربست) شروع بساختن شعر کرده، بنظر ما صحیح تر از سایر اقوالست و در اولین قصیده او و مقلدان وی از حیث لفظ و معنی و صعوبتی که در گنجاییدن الفاظ عربی دیده میشود و اشکالی که برای تطبیق کلمات و ترکیبات فارسی با اوزان مورد انتخاب بنظر میرسد، آثار ابتدائی بودن شعر فارسی آشکارست و عجب در آنست که در آخرین قصیده‌یی که از محمد بن وصیف در دست داریم با نخستین قصیده او از حیث روانی و سهولت الفاظ و انطباق آنها با اوزان منتخب فرق عمده‌یی مشهود می‌باشد. با اینحال چون غیر از قول صاحب تاریخ سیستان اقوال دیگری هم در ذکر نخستین شاعر فارسی زبان موجودست در اینجا بنقل و نقد برخی از آنها مبادرت می‌جوییم.

قول عوفی: نورالدین محمد بن محمد عوفی البخاری صاحب کتاب مشهور لباب الالباب که آنرا در حدود ۶۱۷ - ۶۲۵ بنام ناصرالدین قباچه تألیف نموده است^۲ در این باره بحثی منشیانده دارد^۳ که ما بذکر خلاصه‌یی از آن قناعت می‌کنیم: «اول کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود ... در آن وقت که از ملک مرو برانز عاجی افتاد از راه ضرورت ببادیه رفت و نشو و نماء او در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت ... و او را شعر نازیبست بغایت بلیغ و اشعار او مدوّن است و بنده در کتاب خانه سرپل بازار چة بخارا دیوان او دیده‌است و در مطالعه در آورده است و از

۱ - ظاهر آ مراد ایاس بن عبدالله مهتر عرب باشد که یعقوب و عمرو را خدمت کرده بود و از

ظاهر کناره گرفت (از حواشی مرحوم بهار) - تاریخ سیستان ص ۲۸۶ - ۲۸۷

۲ - رجوع شود بمقدمه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بر کتاب لباب الالباب ص: یح - یط

۳ - لباب الالباب چاپیدن ص ۱۹ - ۲۱

آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته^۱ ... وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند :

منم آن شیر کله منم آن پیل یله نام من بهرام گور کنیتم بوجبله^۲
 پس اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت او بود . در عهد پرویز نوای خسروانی
 که آنرا **باربد** در صوت آورده است بسیار است فاما از وزن شعر وقافیت و مراعات
 نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید
 و آفتاب ملت حنیفی و دین محمدی سایه بردیار عجم انداخت و لطیف طبعان فرس را
 با فضلاء عرب اتفاق مجاوره پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب
 لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغور آن فرورفتند و بر
 دقایق بحور و دوایر آن اطلاع یافتند ... و در آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله
 عنه ... بمر و آمد در سنه ثلث و تسعین و مائه در شهر مرو خواجه زاده بود نام **عباس** با
 فضلی بی قیاس ، در علم شعر او را مهارتی کامل و در دقایق هر دو لغت او را بصارتی شامل ،
 در مدح امیر المؤمنین مأمون پیارسی شعر گفته بود و مطلع آن قصیده اینست ، شعر :

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین

کسترانیده بچود و فضل در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در انشاء این قصیده میگوید :

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را هست با این نوع بین

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

کیرد از مدح و ثناء حضرت توزیب و زین

۱ - بعد از این بذکر حکایتی و دو قطعه عربی از بهرام گور مبادرت کرده است.

۲ - در اصل نام من بهرام گور و ... ولی با توجه به مصراع اول معلوم است که واو عطف در مصراع

دوم زائد است .

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین اورا بنواخت و هزار دینار عین مرویرا صلت فرمود و بمزید عنایت و عاطفت مخصوص گردانید و چون فضالآن بدیدند هر کس طبیعت برو بر گماشت و بقلم بیان بر صفحه زمان نقش فضلی نگاشت ، بعد از وی کس شعر پارسی نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری چند معدود خاستند و چون نوبت دولت آل سامان در آمد رایت سخن بالا گرفت و شعراء بزرگی پیدا آمدند و بساط فضایل را بسیط کردند و عالم نظم را نظامی دادند و شاعری را شعار ساختند .

قول عوفی در اینجا بیابان رسید ولی پیش از آنکه بنقد آن پرداخته شود بهتر آنست برخی از اقوال دیگر را هم که در این باره موجودست بیاوریم :

قول شمس قیس : شمس الدین محمد بن قیس الرازی نویسنده کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف کرده است گوید :

« ... و همچنین ابتداء شعر پارسی به **بهرام گور** نسبت می کنند و در قصص ملوک عجم آورده اند کی یزدگرد شاپور را کی پدر بهرام بود هر فرزند کی می آمدهم در مبادی طفولیت در می گذشت . چون بهرام چهار ساله شد و امید بقاء او پدید آمد ... یزدگرد منذر بن عمرو بن عدی لخمی را کی از دست او بر حیره پادشاه بود بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند بزرگ را از ارکان دولت با وی بحیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی می گویند ملک حیره در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدی بود ... و حماد بن ابی لیلی که مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست چند قطعه نازی از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر از اهل حیره روایت میکنند و آنچه عجم آنرا اول اشعار پارسی نهاده اند و بوی نسبت کرده اینست :

منم آن بیل دهان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

و در بعضی کتب فرس دیده ام کی علماء عصر بهرام هیچ چیز از اخلاق و احوال او

مستهجن ندیدند الا قول شعر. پس چون نوبت پادشاهی بنو رسید و ملک بروی قرار گرفت آذرباذ زرادشتان^۱ حکیم پیش وی آمد و در معرض نصیحت گفت ای پادشاه بدانک انشاء شعر از کبار معایب ملوک و دنی عادات پادشاهانست . . . بهرام گور از آن باز گشت و بعد از آن شعر نکفت و نشنود و فرزندانش واقارب خویش را از آن منع کرد و همانا از این افتاده است کی باربذ جهرمی کی استاذ بر بطلی بوز بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سربسر مدح و آفرین خسروست بر نثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته^۲. و بعضی میگویند کی اول شعر یارسی **ابو حفص حکیم بن احوص سفدی** گفته است از سفد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است^۳، ابو نصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری نام آن شهر و ذ که بعد از ابو حفص هیچ کس آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده و می گویند او در سنه ثلثمائة هجری بوزه است^۴ و شعری کی بوی نسبت میکنند اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونه دوزا چو ندارن یار بی یار چگونه روزا^۵؛

قول علاء الدین دده : در کتاب محاضرة الاوائل و مسامرة الاواخر^۶ گوید: «اول من نظم الشعر الفارسی **ابو العباس حنوذالمروزی** ذکره السیوطی و غیره فی طبقات المعجم» و باز همین نویسنده در جای دیگر آن کتاب میگوید : «اول من تکلم بالعراق فی بلدة مرو فی احوال الصوفیة و کان فقیهاً محدثاً اماماً **ابو العباس المروزی** شیخ التصوف فی زمانه مات سنة ثلثمائة : اوایل السیوطی .»

قول احمد بن یحیی الهروی : شیخ الاسلام احمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی (م. ۹۰۶) گفته است^۷ :

۱ - در اصل : آذربادین زرادشتان . تصحیح قیاسی است

۲ - این قول نتیجه جهلی است که قدماء نسبت به وجود شعر هجایی در ایران پیش از اسلام داشته اند

۳ - در نسخه بدل صفحه ۱۵۱ : ثلاث و مائة

۴ - در اصل : ندارد یار بی یار چگونه روزا، و صورت فوق در حاشیه نسخه المعجم است

۵ - منقول از احوال و اشعار رودکی تألیف آقای سعید نفیسی ج ۳ ص ۱۱۰۱

۶ - احوال و اشعار رودکی ص ۱۱۰۱

« اول من قال الشعر الفارسی بهرام بن یزدجرد بن سابور حیث قال :

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر گله نام من بهرام کور و کنیتم بوجبله
وقیل الاول ابو حفص بن احوص من سغد سمرقند کان فی سنة ثلثمائة والشعر هذا :
آهوی کوهی دردشت چگونه دودا یار ندارد چگونه دودا (کذا)

قول دولتشاه : دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی در تذکره الشعراء خود که در حدود سال ۸۹۲ تألیف شده است مینویسد : « علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و کراسامی شعرا را نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام کور بود و سبب آن بود که او را محبوبه بود که وی را دل آرام چنگی می گفته اند ... و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دائم بتماشای شکار گاه بردی و دوست کلمی و عشرت بهم کردی . روزی بهرام بحضور دل آرام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بر زبان بهرام گذشت که :

« منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله »

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دل آرام مناسب آن جوابی گفتی . بهرام گفت جواب این داری؟ دلارام مناسب این بگفت :

« نام بهرام ترا و پدرت بوجبله »

پادشاه را آن طرز کلام بمذاق موافق افتاد ، بحکما این سخن را عرض کرد ، در نظم قانونی پیدا کردند و اما از یک بیت زیاده نگرفتندی . ابوطاهر خاتونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خاقین است بالکل ویران نشده بود و در کتابه آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است ، این است :

هژبرا بگیهان انوشه بزی جهانرا بدیدار توشه بذی

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز می گفتند اما چون ملک

۱ - موفق الدوله ابوطاهر خاتونی مستوفی گور خاتون زوجه سلطان محمد بن ملک شاه و مردی شاعر و نویسنده بود . کتاب او قدیم ترین کتابی بوده است که بزبان فارسی در تذکره شعر انوشه شده و مناقب الشعرا نام داشته است . رجوع شود به مقدمه لباب الالباب ص : و - ز

اکسره عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میکوشیدند و راه و رسم عجم را میپوشیدند می‌شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرائت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیرالملوک^۱ حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی مینوشتداند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود و چون وقت وزارت عمیدالملک ابونصر کندی رسید که او وزیر البارسلان بن چغری بیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و امثله را از دو اوین سلاطین بفارسی نوشتند^۲ و نیز حکایت کنند که امیرعبدالله بن طاهر که بر روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد بتهجفه پیش او نهاد، پرسید که این چه کتابست؟ گفت این قصه و امق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام انوشیروان جمع کرده اند. امیرعبدالله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را از این نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو [او] هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از این جهت تا روز آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احياناً نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند. حکایت کنند که یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود، پسری داشت و [یعقوب] لیث او را دوست میداشت، روز عید آن کودک با کود کان دیگر جوز میباخت، امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد، فرزندش جوز

۱ - مراد کتاب سیاستنامه است.

۲ - اقدامی که دولتشاه به عمیدالملک نسبت داده و آنرا نتیجه کم بضاعتی او دانسته است در حقیقت از عمیدالملک نیست بلکه عتبی در تاریخ یمینی آنرا به ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر معروف سلطان محمود نسبت داده است که اولین بار دستور داد دو اوین را از عربی بفارسی بگردانند یعنی درست عکس عملی را انجام داد که صالح بن عبدالرحمن کرد. لیکن این فرمان ابوالعباس بعد از او بامر خواجه احمد بن حسن میمندهی نقض شد.

میباخت و هفت جوز بگوافتاد و یکی بیرون جست ، امیرزاده ناامید شد پس از لمحه آن جوز بر سمیل رجع القهقری بجانب کو غلطان شد ، امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ، ع

غلطان غلطان همی رود تا لب کو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ، ندما ووزرا را حاضر گردانیدند ، گفتند از جنس شعرست و ابودلف عجلای و الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند ، این مصراع را نوعی از هزج یافتند ، مصرعی دیگر بتقطیع موافق این مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند . چند گاهی دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دوبیتی نیکو نیدرند ، گفتند که این چهار مصرعی است ، رباعی می باشد گفتن و چند گاه اهالی فضایل بر رباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند ...»

قول هدایت : رضاقلیخان هدایت در کتاب مجمع الفصحاء آورده است :

« ... در تواریخ کهن از شعرای زمان باستان سخنان موزون ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که اول کسی که زبان بسخن موزون بر کشاد هوشنگ دوم پادشاه قدیم عجم بود و شعر بهرام گور خود مشهورست و همچنین شعر ابو حفص سغدی سمرقندی که گفته ، بیت :

آهوی کوهی در دشت چگونه بودا او ندارد یار بی یار چگونه دودا

و قبل از زمان ملوک عجم و غیره نیز از حضرت آدم ابوالبشر در مرثیه هابیل شعر نقل کرده اند^۱ ... و نیز اشعار عربی از شعرای عرب که در زمان ظهور حضرت نبوی ﷺ گفته اند بسیار در میانست و چگونه میتواند شد که عرب بلغت خود سخن موزون راند و عجم نتواند . پس ظاهرست که اشعار قدیم شعرای عجم بسبب غلبه عرب از میان

۱ - ج ۱ مقدمه .

۲ - مراد این دوبیت منسوب بآدم ابوالبشر است :

و وجه الارض مغیر قبیح

تغیرت البلاد و من علیها

و قل بشاشة الوجه الصبیح

تغیر کل طعم و کل لون

رفته چنانکه مشهورست که تمام کتب و تواریخ عجمیان را اعراب سوختند...^۱
 چون مردم را قدغن بلیغ نمودند قاعده سخن فارسی و شعر متروک شد تا مدتی گذشت
 و اوضاع بنوعی دیگر گشت. باز فضلا و بلغا تجدید شعر و شاعری کردند چنانکه در
 زمان خلافت مأمون در خراسان فضلا او را مدایح گفتندی و صله ها گرفتندی از جمله
خواجه ابوالعباس مروزی در سنه یکصد و هفتاد و سه از هجرت شعر فارسی آمیخته
 به ربی بمدح مأمون بر او بخواند و مأمون را خوش آمده و مبلغ یک هزار دینار زر عین
 بجهت خواجه وظیفه مقرر کرد. گفته اند که پس از بهرام و ابو حفص حکیم سغدی
 سمرقندی در نظم فارسی کسی بر خواجه مذکور تقدم نداشته و بعد از وی در روزگار
 دولت آل طاهر و آل لیث **حکیم حنظله بادغیسی** و **ابوشکور بلخی** و **محمود دوراق**
 و **فیروز مشرقی** و جمعی دیگر از فضلا بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند...



اینست نمونه ای از روایات متقدمان و متأخران در باب نخستین کسانی که شعر
 فارسی گفته اند.

از مجموع این روایات چنین بر می آید که اولین گویندگان شعر فارسی عبارتند
 از: بهرام گور، عباس یا ابوالعباس مروزی، پسر یعقوب بن لیث، ابو حفص سغدی
 سمرقندی و چندین دیگر که بعد از این طبقه در عهد دولت آل طاهر و آل لیث ظهور
 کرده اند. باید دید صحت این سخنان تا چه پایه است.

بهرام گور - پادشاه معروف ساسانی است که در تاریخ به بهرام پنجم مشهور
 است و از ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده است: از زندگی پراز نغم و جنگاوریه
 و خوشگذرانیهای او داستانهای بسیار در کتب عربی و فارسی گرد آمده که قسمت
 بزرگی از آنها از کتب پهلوی نقل شده است و انتساب شعر عربی و یک بیت فارسی
 سرودست شکسته باو هم مانند رفتن بحیره و فرا گرفتن زبان عربی از قبیل همان افسانه ها است.
 شعر فارسی که بچند روایت از بهرام گور نقل شده است بصورتیست که از اصلی

۱ - در اینجا همان قول دولتشماراجع بمبدالله بن طاهر و قصه وامق و عذرا تکرار شده است.

برداشته شده و وزن و کلمات آن بتدریج تکامل یافته و اصلاح شده و بوزن عروضی در آمده است ، بدین نحو :

منم آن پیل یله	منم آن شیر کله
کنیمتیم بوجبله	نامن بهرام کور

و در روایت دیگر :

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

و در چند روایت دیگر :

منم آن پیل دمان و منم آن شیر (ببر) یله (کله)
نام من بهرام کور و پدرم (کنیمتیم) بوجبله

در صورت نخستین شعر بهرام کور چهار مصراع هفت هجایی مقفّی است و در دو صورت دیگر يك بيت بروزن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» در مصراع اول و «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» در مصراع دوم و از متفرعات بحر رمل مثنی است و معلومست که در ظرف چند قرن از صورت اول بصورت دوم در آمده و کلمات آن هم در ضمن این اصلاح وزن تغییر یافته و حتی کلماتی جدید بر آن افزوده شده است. پس استماعی ندارد که صورت اول هم از اصل دیگری برداشته شده باشد و آن اصل نیز طبعاً باید بلهجه‌یی دیگر و بدون آمیزش با زبان عربی باشد ، یعنی لهجه پهلوی . اتفاقاً این نتیجه را اشاره‌یی از ابن خرداذبه تأیید می کند که او هنگام ذکر «شَلْنَبَه» گوید : «و شهر دماوند شَلْنَبَه است ، بهرام کور گفته است :

منم شیر شَلْنَبَه و منم ببر یله^۱

این شعر دو مصراع هفت هجایی پهلوی است که فقط از حیث بلندی و کوتاهی هجاها و نه از جهت تعداد هجاها با شعر منسوب بهرام کور در روایت عوفی تفاوت دارد و معلومست که آن روایت نزدیکست با اولین وقتی که از این شعر پهلوی منسوب بهرام کور خواسته اند يك شعر فارسی دری مخلوط بزبان عربی بوجود آورند . بنابراین

شعر منسوب به بهرام گور اگر هم از او باشد اصلاً از اشعار پهلویست نه شعر فارسی دری که وزن آن باوزان عروضی عرب نزدیک باشد.

عباس مروزی یا ابوالعباس مروزی یا ابوالعباس بن حنوذ المروزی

بروایت سیوطی مردی فقیه و محدث و شیخ تصوّف در زمان خود بود و بسال ۳۰۰ هجری درگذشت. اگر روایت سیوطی و همچنین روایت همه کسانی که قصیده «ای رسانیده...» را باو منسوب داشته‌اند درست باشد، باید این قصیده در اواخر قرن سوم سروده شده باشد و بنابراین ابوالعباس نمی‌تواند نخستین شاعر فارسی دری باشد. قبول روایت عوفی و روایت هدایت که او این قصیده را در سال ۱۹۳ یا ۱۷۳ یا ۱۷۰^۱ هنگام خلافت مأمون ساخته‌است، هم با سایر روایات تاریخی مبیانت دارد زیرا این هر دو سال مقدم بر دوره خلافت مأمونست. علاوه برین بنابر هیچیک از این روایات نمیتوان قصیده منسوب بابوالعباس را اصلی و غیر مجعول دانست زیرا این قصیده با سبک سخن و صنایع شعری از قبیل ترصیع و مماثلله و ترکیبات پخته و کامل عیار خود نمیتواند شعر قرن دوم و سوم باشد و حتی در قرن چهارم و پنجم هجری هم بک شاعر خراسانی و ماوراءالنهری اینگونه شعر نمیساخت و نسبت دادن این قصیده بقرن ششم خیلی عاقلانه‌تر است از آنکه آنرا متعلّق بقرن دوم یا سوم بدانیم و اگر تصوّر کنیم که عباس یا ابوالعباس نامی در قرن دوم شعری ساخته و در آن مأمون را مدح کرده باشد باید شعر او غیر از این واز قبیل شعر ابوالینبغی و شعر کودکان بلخ و امثال آن بوده باشد.

ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی که برخی او را اولین شاعر

فارسی‌گوی دانسته^۲ و شعر او را بروایتهای مختلف (در مصراع دوم) ضبط کرده‌اند بهیچ‌روی نمیتواند نخستین شاعر فارسی‌گوی باشد. این «ابوحفص حکیم بن احوص»

۱ - هدایت در مقدمه جلد اول مجمع الفصحی گفته است که ابوالعباس در سال ۱۷۳ هنگام

ورود مأمون بخراسان قصیده خود را بنام اوساخت و درص ۶۴ از همان مجلد این واقعه را بسال ۱۷۰ هجری نسبت داده و هر دو باطل است.

۲ - هدایت گفته است که: «در نظم پارسی پس از بهرام گور مقدم فارسی‌گویان و درمائه‌اولی

مشهور به «ابن الاحوص» از موسیقیدانان مشهور بود و شهرت از مخترعات اوست که علی‌الظاهر در اوایل قرن چهارم پدید آورده است چنانکه ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی اختراع آن آلت را بدست حکیم بن احوص در سال ۳۰۰ هجری دانسته است^۱ و شمس قیس چنانکه دیده‌ایم از فارابی نقل کرده است که ابو حفص شهر و درادر تاریخ سیصد هجری اختراع کرده و صفی‌الدین ارموی در رساله شرفیه خود اختراع آلت مذکور را بدست ابن الاحوص در سال ۳۰۶ هجری دانسته است.^۲

پس ابو حفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی موسیقیدان و شاعری در اوایل قرن سوم و اوایل قرن چهارم بوده است نه بقول هدایت مقدم شعرای فارسی زبان.

مصراع منسوب به **پسر یعقوب لیث** که مبنای وزن و نوع رباعی شده و دولت‌شاه آنرا جزو نخستین اشعار فارسی ذکر کرده مأخوذ از افسانه بیست که راجع به پیدا شدن وزن رباعی وجود داشته و شمس قیس آنرا بتفصیل آورده است.^۳

با توجه بروایات منقول و بحث‌ها و نقدهایی که راجع بآنها شده معلوم میشود که **روایت صاحب تاریخ سیستان از سایر روایات صحیح‌تر است** اما این صحت نسبی است و هیچگاه دلیل آن نمیشود که محمد بن وصیف و دوشاعر معاصر او را واقعاً أقدم شعرای فارسی گوی بدانیم چه در کتب ادب و تراجم نام شعرای دیگری هم آمده است که در اوایل و اواسط قرن سوم میزیسته‌اند مانند **حنظله بادغیسی و محمود و راق هروی**، و گویند کسانی دیگر را هم نام برده‌اند که در نیمه دوم قرن سوم میزیسته‌اند مانند **فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی**. پس لازم است که در ذیل این مقدمه اشاره‌ای باحوال و اشعار آنان نیز کنیم:

حنظله بادغیسی - صاحبان کتب ادب و تراجم او را از معاصران دولت آل طاهر شمرده‌اند و عوفی این دو بیت را از او ذکر کرده است:^۴

۱ - مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص ۱۳۷

۲ - استاد محترم آقای سعید نفیسی همه این اقوال را در کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۳

ص ۱۱۰۰ - ۱۱۰۴ گرد آورده‌اند.

۳ - المعجم فی معاییر اشعار المعجم چاپ تهران ص ۸۳ - ۸۵

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فکند
از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
او را سپند و آتش ناید همی بکار
باروی همچو آتش و باخال چون سپند
و نظامی عروضی^۱ گفته است که احمد بن عبدالله الخجستانی روزی در بادغیس این دوبیت
را در دیوان حنظله بادغیسی خواند:

مهرتری گر بکام شیر درست
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رو باروی

این احمد بن عبدالله الخجستانی از امرای آل طاهر بود که بعد از انقراض آن سلسله
بخدمت امرای صفاری رفت و در خراسان مقامات عالیّه یافت تا در سال ۲۶۲ بدست
غلامان خود کشته شد.^۲ نسبت استماع دوبیت اخیر را به جدّ سامانیان هم داده اند.^۳
هدایت گفته است^۴ که ظهور حنظله بادغیسی در سده دوم از هجرت بود و وفاتش در
سنه ۲۱۹ اتفاق افتاد. سال وفات او در شاهد صادق ۲۲۰ ذکر شده است و قبول هر يك از این
دو تاریخ برای وفات شاعر بسیار دشوارست ولی از روی قرائن مختلف میتوان بتحقیق
گفت که حنظله در نیمه اول قرن سوم هجری میزیست و اگر چنین باشد زمان شاعری
او مقدم بر عهد شعرای دربار یعقوب بن لیث بوده است. اما ایبانی که بحنظله نسبت
داده اند در انسجام و فصاحت بدرجه یی است که آنها را باقیاس باشعار او آخر قرن سوم
و اوایل قرن چهارم نمیتوان از جمله اقدم اشعار فارسی دری شمرد مگر آنکه ایبات
منسوب باین شاعر بعد از و بنابر رسم معهود اصلاح شده باشد. هدایت حنظله را معاصر
فیروز مشرقی و وفات فیروز را در ۲۸۳ دانسته و بنابرین خود قول خویش را نقض
کرده است.

محمود وراق هروی - هدایت او را «معاصر ملوک طاهریه و صفاریه» دانسته
و گفته است «تاریخی نیک و قلمی نموده گویند کنیز کی داشته صاحب حسن صورت
و محمد بن طاهر طالب آن شده با دو همیان زر بخانه او اندر آمده چون معلوم نمود که

۲ - کامل التواریخ حوادث ۲۶۲

۱ - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۶

۳ - تاریخ گزیده ص ۲۰

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۹۹

خواجه و كنيزك را بيكديگر تعلق خاطرست آن خواهش را عين بى انصافى دانسته
زرها را بخواجه بخشیده بيرون آمد ! از اشعار او چيزى درميان نيست الا اين دوبيت.
وفاتش در سنه ۲۲۱ [بوده است].

نگارينا بنقد جانت ندهم گرانى در بها ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامن وصلت نهم جان از كف ودامانت ندهم^۱
در باره سال وفات و شعر روان و منسجم اين شاعر هم همان اعتراض درميانست كه
در باره حنظله بادغيسى داشتيم.

فيروز مشرقى - تذکره نويسان او را معاصر عمرو بن ليث (۲۶۵ - ۲۸۷) دانسته
و وفات او را در سال ۲۸۳ نوشته و اين دوبيت را از او نقل کرده اند :

مرغيست خدنگ اى عجب ديدى مرغى كه شكار او همه جانا
داده پر خویش كر كسش هديه تا نه بچه اش برد بمهمانا^۲

سرو سيمين ترا در مشك تر زلف مشكين تو سرتاپا گرفت
و اين ابیات را نيز بنام او در لغت فرس والمعجم يافته ايم :

بخط و آن لب و دندان بنگر كه همواره مرا دارند در تاب
يكى همچون پرن بر اوج خورشيد يكى چون شايورد از گرد مهتاب^۳

نوحه گر کرده زبان چنگ حزين از غم گل موى بكشاده و بر روى زنان ناخونا
كه قنينه بسجود افتد از بهر دعا كه زغم برفكند يك دهن از دل خونا^۴
ابوسليك گرمانى - عوفى او را معاصر عمرو بن ليث شمرده است و بنا برين

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۱۱

۲ - اين مصراع را همه جا « تا بچه اش را برد بمهمانا » ضبط کرده اند و صورت منتخب در

فوق صحيح است.

۳ - لغت فرس اسدى چاپ تهران ص ۸۷

۴ - المعجم چاپ تهران ص ۲۲۴

معاصر فیروز مشرقی بود. منوچهری او را در شمار شعرای قدیم خراسان ذکر کرده و نام ویرا همردیف استادان بزرگ پیش از خود آورده است.^۱ ابیات ذیل در تذکره‌ها بنام اوضبط است:

خون خود را گریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستنده به از مردم پرست پندگیر و کار بند و گوش دار

بمژه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزدخواهی که دل ز من ببری این شگفتی که دیدد ز دزد بمزد

ه - نشر و نظم عربی در ایران

هنگام ذکر وضع ادبیات در ایران از ابتدای غلبه عرب تا پایان قرن سوم هجری مطالعه وضع نشر و نظم عربی در ایران هم همچنان لازم است که مطالعه و تحقیق در وضع ادبی زبانهای پهلوی و دری و لهجات محلی ایران. زیرا در این سه قرن بسیاری از ایرانیان بنابر علل و جهاتی که پیش از این گفتیم سرگرم زبان و ادب عربی بودند؛ بسا کتاب پهلوی که در این سه قرن بعربی درآمد و بسا کتاب عربی که نویسندگان ایرانی در این سه قرن بعربی نگاشته‌اند و بسا قطعات بلیغ عربی که آنها را شاعران ایرانی متعصب بنثر ادب خود سروده‌اند. بعبارت دیگر زبان عربی در این ایام همان رواج و توسعه‌ی را در ایران داشت که زبان و ادب سریانی پیش از غلبه عرب داشته است و بدین سبب هنگام بحث در وضع ادبی ایران در سه قرن اول هجری و بطور کلی پیش از غلبه تاتار و سقوط دولت عربی بغداد ناگزیریم که سخن از نشر و نظم عربی هم بمیان آوریم و نویسندگان و شعرایی را که از میان ایرانیان برخاسته و بادب عربی سرگرم شده‌اند بشناسیم.

نثر عربی که در آغاز امر بسیار ابتدائی و ساده بود در اواخر

نثر عربی این عهد بمراحل قابل توجهی از کمال رسید. مثل اعلا

نثر عربی در دوره اسلامی قرآن کریم است و مسلمانان از روش

آن در ایجاز و ایراد کلمات و جُمَل فواید بی شمار بر گرفته اند و حتی از آیات آن بنحو مثل یا بطریق استشهاد همواره استفاده بسیار کرده اند، خواه در نثر عربی و خواه در نثر پارسی. اما مراد ما از نثر عربی بیشتر دو قسمت از آنست: یکی رسائل دیوانی و اخوانی و دیگر کتب و رسالات ادبی که متضمن بحث هایی در ادب و حاوی حکایات و امثال و قصص و بحث های اخلاقی و اشارات تاریخی و نظایر این مطالب است. بر روی هم این ابواب را میتوان تحت عنوان کتابة الانشائية ذکر کرد.

کتابت رسائل در صدر اسلام و قسمت اعظم از دوره بنی امیه در نهایت اختصار و در کمال ایجاز بود و این ایجاز در حقیقت اصل فصاحت شمرده میشد و این بیشتر نتیجه تقلید از روش نثر کُتّهان و خطابه های پیش از اسلام و یا صدر اسلام و همچنین قرآنست که در آنها سعی میشد معانی بسیار در کلمات کم آید تا حفظ آنها آسان باشد و بکتابت که عرب از آن بهره وافیه نداشت کمتر حاجت افتد. در تمام این مدت عربان جز در رساله های نخستین برائت حاجتی که بموالی داشتند ناگزیر از آنان برای اداره دیوانهای خود یاری می طلبیدند و علی الخصوص کُتّاب خراج از موالی بودند یعنی در هراقلم از کُتّاب محلی استفاده میشد چنانکه در ایران و عراق دیوانهای خراج بیهلوی نوشته میشد تا بشرحی که آمده است^۱ بدست یکی از ایرانیان بعربی نقل شد.

از هنگامی که نتایج آمیزش عرب با شهر نشینان غیر عرب آشکار گشت و علی الخصوص از آن وقت که اختلاط تمدن و تشکیلات ایرانی با تمدن اسلامی آغاز شد و نویسندگان ایرانی نژاد که معمولاً با تربیت اصلی ایرانی خود از زبان عربی هم اطلاع داشتند در دستگاه های اداری و درباری نفوذ بیشتری یافتند، در روش انشاء عربی و علم الادب تحوّل و تکاملی ایجاد کردند و آنرا بروشی که متناسب با اطلاعات آنان بود در آوردند.

از جمله نخستین کسانی که نظام و رسومی برای کتابت رسائل ایجاد کردند یکی **جبله بن سالم بن عبدالعزیز** مولی و کاتب هشام بن عبدالملک (م. ۱۲۵) است. وی استاد عبدالحمید کاتب مشهور ایرانیست و از قدیم ترین کسانیست که بنقل و ترجمه پاره یی

از کتب ادبی و تاریخی پهلوی عبری مبادرت کرد. از آن جمله ابن الندیم در الفهرست ترجمه داستان بهرام چوبین و ترجمه کتاب رستم و اسفندیار را از پهلوی عبری باو نسبت داده است.^۱ شاگرد او **عبد الحمید بن یحیی** از موالی بنی عامر و از نژاد ایرانی بوده و کتابت مروان بن محمد را در عهد حکومت ارمستان و خلافت عهده دار بوده است. بعد از قتل مروان در سال ۱۳۲ عبد الحمید چندی نزد دوست خود عبد الله بن المقفع کاتب مشهور ایرانی پنهان بود تا مأموران عباسی بر او دست یافتند و او را در سال ۱۳۲ کشتند. عبد الحمید نخستین استاد بزرگ در ترسل شمرده شد و اولین کسی است که کتابت رسائل را بر میزان صحیح نهاده و آنرا از ایجاز بیرون آورده و در بعض موارد باطالاه کلام پرداخته و در پاره‌یی موارد راه اختصار را نشان داده و تحمیدات را در صدر نامه‌ها با صور خاصی معمول ساخته است. مرتبه عبد الحمید در کتابت بدرجه‌یی است که ناقدان سخن ابتداء کتابت عربی را باو دانسته‌اند.

راهی که عبد الحمید در کتابت پیش گرفت بعد از و در دوره عباسی توسعه و امتداد یافت و کتّاب بزرگ عرب که نزدیک بهمه از نژاد ایرانی بوده‌اند پدید آمدند. کاتبان این عهد که معمولاً از میان ایرانیان انتخاب میشدند طبقه خاصی را تشکیل میدادند و همه از اصول و قواعد ایرانی تقلید می‌کردند و موظف بودند همان روشی را پیروی کنند که ایرانیان داشتند. حسن بن سهل سرخسی وزیر مأمون میگفت: «نویسندگان عصر ما باید بدانند که آداب و رسوم نویسندگی ده چیز است: سه رسم از آنها شهرگانی و سه آیین دیگرانوشیروانی و سه آیین عربی است و یکی دیگر که از همه آنها برتر است. اما شهرگانی نواختن عود و بازی شطرنج و چوگان، و نوشیروانی طب و هندسه و سواری، و عربی شعر و نسب و ایام ناس میباشد، و آنکه از همه برتر است مقاطعات حدیث و حکایات و مطالبی است که در مجالس گفته شود.»^۲ عبد الحمید کاتب یکی از لوازم نویسندگی را اطلاع از تاریخ ایران شمرده و آنرا مساوی با حفظ اشعار و لغت عرب دانسته است.

با اینگونه نظرها بود که در عصر اول عباسی برای کتابت رسائل و کتب ادبی علاوه بر ادب عربی، اطلاع از ادب پهلوی هم لازم شمرده میشد و مثلاً کاتب می‌بایست از حکم بزرگمهر و اردشیر و اقوال انوشیروان و شاپور و پرویز و علوم و اطلاعات ایرانیان هم مطلع باشد.

نتیجه این عمل آن شد که ادب در عصر اول عباسی مستلزم اطلاعات وسیع از مسائل مختلف گردید و همین فکرست که سبب ایجاد این تعریف شد که: «ان الادب هو الاخذ من کل شیء بطرف».

امری که بانتشار این فکر یاوری بسیار میکرد ترجمه کتب مختلف از منابع گوناگون قدیم و از آن جمله از پهلوی به عربی بوده است. کتب پهلوی بیشتر در مسائل ادبی و تاریخی بوده و غالب آنها با توجه باصول بلاغت نگاشته شده بود از قبیل آیین نامه و خداینامه و کلیمه و دمنه و غیره. نقل و ترجمه این کتب باعث ایجاد تحوّل عظیمی در ادب عربی که مقصور بخطب و اشعار و رسائل کوتاه بود، گردید. یکی از مهمترین وجود این تأثیر از میان رفتن ایجاز و سجع و دیگر ایجاد توسعه در الفاظ و مفاهیم و دیگر پدید آمدن سبک ساده و مرسل در شعر عربی است که مهمترین مرحله تکامل شعر عربی و وسیله بزرگ ترقی و آمادگی آن برای بیان مفاهیم علمی و ادبی شد.

کسی که بیش از همه و نخستین بار مایه ایجاد این تحوّل عظیم در شعر عربی شد و تألیف کتب ادبی را بزبان تازی متداول کرد نویسنده بزرگ ایرانی روزبه پسر دادویه معروف به **عبدالله بن المقفع** است که بادیات پهلوی و عربی بنیکی آگاه بوده و در بصره یعنی یکی از دودمرکز مهم ادبی زبان عربی بسر میبرد است. وی بترجمه کتب معتبری از پهلوی به عربی مبادرت کرد از قبیل گاهنامه، آیین نامه، کلیمه و دمنه، خداینامه (سیرالملوک، سیره ملوک الفرس)، کتاب مزدک، کتاب التاج و عده زیادی از کتب و رسالات دیگر. این آثار همه بامهارت بسیار بزبان عربی در آمد و ازین روی سرعت مورد توجه مسلمین قرار گرفت و فصاحت و جزالت کلام و بلاغت روزبه بنحوی مورد قبول شد که آثار او را همواره مثل اعلای بلاغت دانسته‌اند. پدر روزبه یعنی دادویه ملقب به المقفع از اهل جور فارس و از عمال خراج امویان در عراق بود و پسرش

در حدود سال ۱۰۶ ولادت یافت و در بصره تربیت شد و بعد از شهرت در کتابت مدّنی کاتب داود بن یوسف یکی از ولات بنی امیه در عراق بود و بعد از زوال دولت بنی امیه در خدمت عیسی بن علی عمّ خلیفه ابو جعفر منصور در ایامی که ولایت کرمان داشت درآمد و بدست او اسلام آورد و بعد الله موسوم شد و کنیه ابو محمد یافت (پیش از قبول اسلام کنیه ابو عمر داشت). سپس از خدمت عیسی بن علی بخدمت برادرش اسمعیل بن علی رفت و معلّم اولاد او گشت و گوید در همین اوقات با ابو جعفر منصور آشنایی یافت و برای او بترجمه کتب علمی و ادبی بپهلوی مبادرت کرد تا در ۱۴۲ بدست سفیان بن معاویه عامل بنی العباس در بصره با اتهام زندقه کشته شد. اهمیت عبدالله بن المقفع در آنست که کلام سهل و خالی از اشکالی دارد و معتقد بوده است که کاتب باید الفاظ ساده را انتخاب کند ولی از الفاظ پست و غیر فصیح دوری جوید. وی تالی عبد الحمید در تمهید اصول کتابت بزبان عربی و مکمل طریقه اوست و روشی که او بنیان گذاشت مدتها در میان نویسندگان عربی زبان متداول بود. تفاوت ابن المقفع با عبد الحمید در آنست که این در تنسیق اصول کتابت رسائل و آن در تمهید طریق انشاء کتب و عبارات دیگر در کتابه التصنیف والتدوین پیشرو نویسندگان عربی است.

بعد از جبلة بن سالم و عبدالله بن المقفع تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم مترجمان دیگری نیز بنقل کتب ادبی بپهلوی عبری مبادرت کرده اند که نام آنها را پیش ازین آورده ایم.

با نقل و ترجمه این کتب که در مسائل مختلف تاریخی و ادبی و حکم و امثال و نصایح و عهود و نظایر اینها بوده است، ادبیات بی سرمایه عربی سرمایه وافر از حکم و امثال و مباحث ادبی و اخلاقی و اجتماعی پیدا کرد و کتب ادب عرب بر اثر همین سرمایه غزیر بوجود آمد.

در رأس همه این کتب سه اثر معروف ابن المقفع بنام الادب الکبیر مشهور بالدره الیتیمه، الادب الصغیر و رساله الصحابة قرار دارد. علی الظاهر ابن المقفع این سه کتاب را مستقیماً از یک متن پهلوی ترجمه نکرد بلکه این هر سه کتاب از جمله تألیفات شخصی اوست منتهی در تألیف آنها و خصوصاً در تدوین کتاب نخستین از ماخذ پهلوی

استفاده بسیار کرد. دو کتاب الادب الكبير والادب الصغير ابن المقفع همواره در میان نویسندگان کتب ادب مشهور و مورد استفاده آنان بوده است چنانکه ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار از آنها بارها استفاده کرده و اسم برده است. در این هر دو کتاب اثر تمدن و فرهنگ ایرانی بشدت آشکارست مثلاً به «عهدار د شیر» برای مقررات مربوط بولیعهد، و باقوال حکمای ایرانی در چند مورد استشهد نموده و از کتاب کلیمه و دمنه در مواردی استفاده کرده است. در کتاب الیتیمه برخی از بحث های فلسفی مانند بحث در مورد لذت و تفضیل لذاذذ عقلی و معنوی بر لذت های جسمانی هم آمده است.

بعد از ابن المقفع از مهمترین مؤلفان ادب علی بن عیبه الریحانی معاصر مشهور مأمون عباسی و از مشاهیر بلغای ایرانیست که در تصنیفات خود طریق حکمت می پیمود و بهمین سبب متهم بزندقه بود. وی نیز در آثار خود تحت تأثیر روایات و فرهنگ ایرانی قرار داشت.

دیگر سهل بن هارون دشت میشانی از شعوبی مذهب ان متعصب ایرانی است که فصاحت او مورد تصدیق جاحظ بصری ادیب و دانشمند بزرگ بود. از آثار وی کتاب دیوان الرسائل و کتاب تدبیر الملك والسیاسة و چند داستان ادبی را میتوان ذکر کرد. در اواسط قرن سوم چند نویسنده بزرگ بوده اند که در رأس آنان ابوحنیفه دینوری و ابن قتیبه دینوری و ابو عثمان جاحظ را باید ذکر کرد.

ابوحنیفه احمد بن داود بن وند دینوری از دانشمندان بزرگ و در نحو و لغت و ادب و هندسه و حساب و نجوم و روایت استاد بوده است. وفاتش را در حدود ۲۸۱ نوشته اند. بعضی از ناقدان سخن او و جاحظ و ابو زید البلخی (از نویسندگان و حکمای اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم) را در بلاغت بی نظیر دانسته اند. ابوحنیفه در مسائل مختلف تألیفاتی دارد و از مهمترین آثار او کتاب الشعر والشعراء، کتاب الفصاحة، کتاب النبات، کتاب الاخبار الطوال و کتاب الوصایاست. با آنکه کتاب النبات ابوحنیفه در میان ادبای بعد از شهرت و افری داشت نسخه آن باقی نمانده است ولی از آن در کتب دیگر مانند المخصص ابن سیده و مفردات ابن البیطار نقل شده است. ابوحنیفه در علوم

ریاضی نیز تألیفاتی داشته است .

معاصر ابوحنیفه یعنی **ابن قتیبه ابو عبد الله محمد بن مسلم الکوفی المروزی**

الدینوری است (۲۱۳-۲۷۶). علت انتساب او بکوفه ولادت وی در آن شهر و سبب نسبت بمر و ولادت پدرش در آنجا و جهت اشتهارش بدینوری داشتن سمت قضا در آن دیار بوده است . وی از کبار مؤلفان و از دانشمندان بزرگ در علوم ادبی و دینی بوده است . مصنفات ابن قتیبه مانند مؤلفات سایر معاصران او در قرن سوم جامع جمیع معارف و اطلاعات عصر بوده است . از مهمترین کتب ادبی او یکی کتاب ادب الکاتب و کتاب معانی الشعر (یا ابیات المعانی) در دوازده جزء و کتاب عیون الاخبار در ده جزء و کتاب الشعر است . غیر از این کتب ابن قتیبه چند کتاب دیگر در علوم حدیث و قرآن و کلام هم دارد . ابن قتیبه در مقدمه ادب الکاتب میگوید که چون دید کتاب عهد او شیفته مطالعه و نظر در نجوم و منطق و فلسفه و مباحث گوناگون و فساد و سمع الکیان و کیفیت و کمیت و جوهر و عرض و مباحث هندسی شده و از تحقیق در علوم مربوط بزبان عربی غفلت ورزید و اندک او کتابی در این مورد تألیف کرده است تا آنچه از لغت و نحو و صرف و املاء مورد حاجت کاتب است در آن ذکر شود . کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه محتوی نمونه‌هایی از مصنفات ادبی عصر در مسائل مختلف است که هر دسته تحت عنوانی نقل شده و بانظر مؤلف در مورد آنها درآمیخته است . درین کتاب بسیاری از روایات ایرانی آمده و از کتب مشهور پهلوی که عبری ترجمه شده بود ، مانند کتاب آیین نامه ، موارد متعدد نقل شده است . علاوه برین ابن قتیبه بعقاید و ثقافات عرب و هندی در این کتاب نظر داشته است .

سومین نویسنده مشهور که معاصر این دو نویسنده بزرگ بود **ابو عثمان عمرو بن**

بحر جاحظ بصری (۱۵۹ - ۲۵۵) است که اگر چه از نژاد ایرانی نیست ولی اثر فرهنگ ایرانی در آثار او آشکار و همراه و هم‌معنان فرهنگ اسلامی و سایر فرهنگ‌هایی است که در تمدن اسلامی راه بسته بود . وی از متکلمین بزرگ و از پیشوایان معتزله و مؤسس فرقه‌یی از آن مذهب بنام جاحظیه است لیکن اهمیت او برای ما در تألیفات مشهور ادبی اوست که در رأس آنها کتاب البیان و التبیان ، کتاب البخلاء ، کتاب الحیوان

و دو کتاب منسوب بوی بنام التاج فی اخلاق المملوک والمحاسن والاضداد قرار دارد .
 سادگی انشاء و فصاحت و بلاغت او و تأثیر سخنش در میان تمام ناقدان سخن عرب
 مشهورست و او علاوه بر کتب ادبی در موضوعات کلامی هم کتبی از قبیل خلق
 القرآن و کتاب فی الرد علی المشبهه و کتاب فی الرد علی النصاری و کتاب الاعتزال
 و کتاب الامامة داشته و در موضوعات متفرق دیگر هم تألیفاتی از او ذکر شده است .
 جاحظ در همه کتب خود علم و ادب و جدّ و هزل و حکم و ظرائف را با هم درمی آمیزد
 و با زبان ساده بلیغ خود همه آن مطالب را بوضعی دلچسب بیان میکند بنحوی که
 خواننده او دچار ملالت نشود . از میان تمام آثار او از لحاظ ادبی کتاب البیان والتبیین
 از همه بیشتر اهمیت دارد و آن عبارتست از مختاراتی از ادب و آیات قرآنی و احادیث
 و اشعار و حکمت و خطب که با آراء و عقاید نویسنده آمیخته شده و مباحث مهمّی در مسائل
 ادبی از قبیل اختلاف عرب در استعمال الفاظ و عیوب لسان و بیان و بلاغت و شعر و خطب
 و اسجاع و اسماء خطبا و بلغا و کتهان و امثال این مطالب با آنها همراه شده است .

از جمله فنون ادب که ذکر آن در اینجا لازم است و بسیاری از نویسندگان
 بزرگ ایرانی نژاد عربی زبان در سه قرن اول در این رشته بتألیف و تصنیف اشتغال
 داشته اند **فن تاریخ** است . در این فن نیز ایرانیان بیش از همه ملل اسلامی سهم دارند
 زیرا کتب تاریخ را بمعنی واقعی خود نخست نویسندگان این قوم تألیف کردند مانند
 تاریخ الخلفاء و کتاب اخبار الطوال **ابوحنیفه دینوری** و عیون الاخبار از **ابن قتیبه**
دینوری و کتاب تاریخ الرسل و المملوک از **محمد بن جریر الطبری** (م. ۳۱۰). کتاب
 تاریخ طبری که بوسیله **ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی** بفارسی ترجمه شده است
 بترتیب سنوات تا سال ۳۰۲ تألیف شده و بعد **فرغانی** تا حوادث سال ۳۱۲ ذیلی بر آن
 نوشته است . پیش ازین کتب تاریخ که جنبه تواریخ عمومی دارد و در آنها از مآخذ
 مختلف استفاده شده ، بین مسلمانان تألیف کتبی درسیر و مغازی معمول بوده است مانند
 کتاب الفتوح تألیف **واقدی** (ابو عبدالله محمد بن عمر بن واقد مولی بنی هاشم م. ۲۰۷)
 و **مدائنی** (ابو الحسن علی بن عبدالله م. ۲۲۵). علاوه بر اینها در فن طبقات رجال ، نسب ،
 اخبار عرب و ایام آن ، قصص انبیاء نیز کتبی در این سه قرن تألیف شد :

شعر عربی

شعر عربی در صدر اسلام از لحاظ تصورات و تخیلات شعری و زبان باشعور دوره جاهلی تفاوتی ندارد و همان اختصاصات و خشونت‌های بدوی را که در اشعار جاهلی می‌بینیم در این اشعار هم کم و بیش ملاحظه می‌کنیم و این وضع تا اواخر قرن اول امتداد داشت. در این دوره شعر عربی خاص گویندگان تازی بوده است و دیگر اقوام در آن دخالتی نداشته‌اند. اما از اوایل قرن دوم یعنی اواخر عهد بنی امیه و اوایل دوره بنی العباس آثار نفوذ تمدن‌های غیر عرب در شعر آشکار شد. زیرا چنانکه میدانیم تمدن‌های ملل مذکور بعد از آنکه مسلمانان در حدود يك قرن با آنان مجاورت و معاشرت داشتند در ایشان مؤثر واقع شد و بهمین سبب است که می‌بینیم از اوایل قرن دوم مسلمانان شروع بدنبال گرفتن همان اموری کردند که ملل مغلوب مذکور مقارن ظهور اسلام سرگرم آنها بودند. مهمترین عنصری که بتمدن اسلامی جلوۀ تازه و ترقی و کمالی بخشید عنصر ایرانی است که باروی کارآوردن دولت عباسی در همه شئون آن تمدن و از آنجمله در ادب عربی دخالت کرد و این دخالت در شعر بهمان حد آشکارست که در نثر. از اوایل قرن دوم شعر عربی بامعانی دقیق و دقت در افکار که خاص متمدنین و مردم شهر نشین و آشنا با مسائل علمی و فلسفی است همراه شد و جای مضامین خشن بدوی را مضمون‌های لطیف غنائی و اوصاف جمیل بساتین و ازهار و جوارى و غلمان گرفت و حجت و برهان و قیاس و تمثیل در سخن شعرا راه یافت و بهر حال شعر عرب از خشکی و یکنواختی و مضامین محدود صحرای گردان و اهل عصبه و تفاخر بیرون آمد و الفاظ و اسالیب و افکار جدیدی در آن راه یافت و علاوه بر همه این تحولات توجه بسادگی الفاظ رونق و جلوه‌ی خاص شعر داد. از موضوعاتی که در این اوان در میان شاعران عربی زبان که غالباً ایرانی نژاد بوده‌اند راه یافت ذکر مفاخرات نژادی و ملی است. شعرای ایرانی این دوره تفاخر بگذشتگان خود و ذکر سلاطین بزرگ ایران و شکوه و جلال آنانرا در شعر مورد توجه بسیار قرار میداده و شعرای شعوبی مذهب در این راه و در تحقیر عرب مبالغات شدید میکرده‌اند. وارد کردن تمام مضامین و موضوعاتی که متناسب با زندگی ایرانیان بوده است در شعر این عصر یعنی قرن دوم و سوم بوفور

ملاحظه میشود .

از جمله قدیمترین شعراء ایرانی که شروع بسرودن شعر بزبان عربی کردند یکی **زیاد الاعجم** است که اصل و منشاء او اصفهان بود و از آنجا بخراسان رفت و در همانجا بود تا در گذشت . او را از آن روی اعجم میگفتند که کلمات عربی را بلهجه ایرانی ادا میکرد و در ترکیبات و اشعار مرتکب لحن میشد . مثلاً صاد را مانند سین تلفظ میکرد و یکی از ابیات او چنین است :

اذا قلتُ قد اقبلت اذبرتُ گمن لیس غاد و لارائجُ

و حال آنکه می بایست بگوید : « غادیاً ولارائجاً » .

دیگر از مشاهیر شعرای ایرانی که بزبان عربی آغاز شاعری کرده اند **خاندان یسار** اند . **اسمعیل و ابراهیم و محمد** پسران یسار از اهل نسای خراسان و هر سه شاعرانی میهن پرست و متفاخر باصل و نسب ایرانی خود بودند و از آن میان اشعار اسمعیل مشهورست^۱ .

دیگر از این شعرا **ابوالعباس اعمی و موسی شهوات** را باید نام برد که هر دو از مردم آذربایجان بوده اند .

از جمله بزرگترین شعرای ایرانی که در تغییر سبک شعر عربی اثر بین و آشکاری دارد **بشار بن برد** (م . ۱۶۷) از شاهزادگان تخارستان است که در کودکی باسارت بمیان بنی عقیل بن کعب آمد و در میان آنان تربیت شد . وی که پیشرو شعرای محدثین شمرده میشود در تفاخر بنسب خود و تحقیر عرب و وصف جواری و کنیز کان و اظهار بزندقه و هجو و آوردن تشبیهات و استعارات دقیق و حکم و امثال مشهورست .

شاعر مشهور دیگر ایرانی این عهد **ابونواس حسن بن هانی** (۱۴۵ - ۱۹۹) از مردم خوزستان است که قصائد خمربه و غزلهای او مشهورست و همچنین ملمعات او که در آن از طریق تلمیح کلمات فارسی را با عربی درمی آمیخته است .

از معاصران بشار و ابونواس يك شاعر ایرانی را می شناسیم بنام **ابوالعناهیة**

اسمعیل بن قاسم (م. ۲۱۱) که از موالی ایرانی^۱ و از مقدّمان مولدین و در شعر عربی مانند دو شاعر مذکور دارای اثر بزرگ بوده است. وی در مدح و غزل و وعظ استاد است و از کسانیست که در توسعه مفاهیم و مضامین شعر عرب بسیار مؤثر بود.

دیگر المتوکلّی ابواسحق ابراهیم بن ممشاذ اصفهانی است. وی از جی اصفهان بود و مدتی سمت کتابت متوکل را داشت و در کتابت عربی در عهد خود بی نظیر و در فصاحت مثل بوده است. ابراهیم بن ممشاذ بعد از متوکل از صاحبیت اولاد او کناره گرفت و بیعقوب بن لیث صفار پیوست و بعضی گفته اند که در ایام معتمد بعنوان رسالت نزد یعقوب رفت و یعقوب لیث او را نزد خود نگاه داشت و بنابر مشهور الدتوکلّی از جانب یعقوب قطعاً مشهور «انا ابن الاکارم من نسل جم...» را برای خلیفه فرستاد.^۲

از گویندگان دیگر عربی که تعلّقی بنژاد ایرانی داشته ابان بن عبد الحمید ابن لاحق است که بعضی از کتب منقول از پهلوی به عربی را مانند کتاب کلیله و دمنه، بلوهر و بوذاسف، سندبادنامه و کتاب مزدک بشعر عربی درآورد.

بر شاعران ایرانی نژاد این عهد باید شعرائی را که از نژاد عرب بوده ولی در محیط ایرانی تربیت شده اند افزود. اینان کسانی بودند که در ایران و عراق زندگی میکردند و با ایرانیان معاشرت داشته یا تحت تأثیر آثار منقول ایرانی و تمدن این قوم واقع بوده اند مانند طرّیّاح و کُمیت و ابوالنجم الراجز و جریر و قرّزدق و بختری^۳

۱ - وی از موالی عنزة بن اسد بن ربیعہ بود. از این شعر وی موالات و انتساب به جم آشکار

است :

أدأب أنت فی العرب كمثل الشیص فی الرطب

هلمّ الی الموالی الص ید فی سعة و فی رحب

فانت بنا لعمر الله شبه منك بالعرب

شیص : خرما یست. اصید : کسی که سر از کبر برافرازد

۲ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۸

۳ - با آنکه بختری نژاد ایرانی ندارد قصیده سینه وی در مدح نژاد ایرانی و تأسف بر خرابی

مداین است :

و ابوتمام طائی که در عراق سکونت داشتند و نهار بن توسعه و ابن مفرغ الحمیری و مغيرة بن حبناء و غیره که مدنی در خراسان بسر میبردند .

لَا يُشَابُّ الْبَيَانُ فِيهِمْ بِلَبْسٍ
بِاقْتِرَابٍ مِنْهَا وَلَا الْجَنْسُ جَنْسِي
غَرَسُوا مِنْ ذَكَائِهَا خَيْرَ غَرَسٍ
بِكَمَامَةٍ تَحْتَ السَّنَوْرِ حَمْسٍ

وَهُوَ يُنَبِّئُكَ عَنْ عَجَائِبِ قَوْمٍ
ذَلِكَ عِنْدِي وَلَيْسَتْ الدَّارُ دَارِي
غَيْرُ نَعْمَى لِأَهْلِهَا عِنْدَ أَهْلِي
أَيَّدُوا مُلْكَنَا وَشَدُّوا قَوَاهِ

کمی : شجاع - لباس السلاح . ج کماة .

سنور - مجموع پوششهای جنگی از قبیل زره و خفتان .

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی

و ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمه اول

قرن پنجم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران

در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

دوره‌یی که اکنون مورد تحقیق و بحث ما قرار می‌گیرد دوره بیست که در حقیقت باید آنرا عهد حکومت‌های ایرانی در ایران دانست. این دوره عصر طلایی تمدن اسلامی ایران و دوره شکوه و جلال امارت‌های ایرانی و ظهور علما و شعرای بزرگ و تألیف و تدوین کتب بیشمار است. در قسمت بزرگی از این عهد دولت سامانی با احیاء رسوم قدیم بر ماوراءالنهر و خراسان و سیستان وری و کرکان فرمانروایی داشت و آل بویه و آل زیار و پادشاهان محلی دیگر هم در همین عهد تمام ایران را از قبضه طاعت خلفا بیرون آوردند و در پایان این دوره یعنی قسمتی از اواخر قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم اگر چه جای دولت سامانی و برخی از امارت‌های ایرانی دیگر را حکومت غزنوی گرفته و قسمتی از ایران هم بدست امرای آل افراسیاب افتاده بود لیکن چون غزنویان سنت سامانیان را تعقیب می‌کردند و آل افراسیاب نیز در تشکیلات عهد سامانی تغییرات عمده‌یی ندادند نمیتوان تمایزی که با تمدن ایرانی آن عهد مغایرت داشته باشد از تسلط آنان گرفت و علی‌الخصوص دولت غزنوی را نمیتوان در ردیف دولت‌های ترك در آورد مگر از پاره‌یی جهات که بعد از این خواهیم گفت.

ایران اگر چه در این دوره استقلال داشت لیکن رابطه میان آن و بغداد از همه حیث برقرار بود و وضع آن شهر خواه از باب سیاست و خواه از حیث علم و ادب در همه

ممالك اسلامی و از آنجمله در ایران اثر داشت و از اینجاست که باید هنگام تحقیق در هریک از مسائل مربوط باین عهد بغداد را نیز از نظر دور نداریم.

۱- وضع بغداد و خلفا

تا تسلط طغرل بیگ (۴۴۷ هجری)

قرن چهارم عهد ضعف دستگاه حکومت عباسی و غلبه غلامان ترك و ایرانیان بر آنست. مقدمات غلبه غلامان ترك بر دستگاه حکومت عباسی از عهد خلافت المعتمد آغاز شد و بعد از او در عهد خلفایی که از اواسط قرن سوم بعد میزیستند^۱ روز بروز تزیاید یافت. از عهد المتوکل آثار تسلط ترك آشکارتر گردید و با توجه این خلیفه باهل حدیث و سختگیری نسبت باهل اعتزال و جلو گیری مردم از بحثها و مناقشات عقلی ببهانه احیاء سنت و آزار علویان و برافروختن نایره تعصب، محیط بغداد رونقی را که در دوره تسلط عنصر ایرانی داشت از دست داد. علاوه برین از عهد همین خلیفه دخالتهای بی وجه غلامان امارت یافته ترك در امور حکومت شدت عجیب یافت چنانکه عزل و نصب خلفا در دست آنان افتاد و حبس و مصادره رجال و صاحب ثروتان بوسیله آن قوم امری معمول و معتاد گشت.

برائرتسلط تركان وضع شدیدی که در دستگاه حکومت ایجاد گردیده بود ایرانیان بنحوی که دیده ایم از اواخر قرن سوم شروع بتهیه مقدمات استقلال خود کردند و تجزیه رسمی نواحی ایران از ممالك تابعه حکومت مرکزی اسلام از همین ایام آغاز شد چنانکه از اواسط قرن سوم تا آغاز قرن چهارم حکومت های نیرومند سادات طایفه درمازندران و آل لیث در سیستان و قسمت بزرگی از ایران و آل سامان در ماوراءالنهر پدید آمد و همین حکومتها هستند که در قرن چهارم با حکومتهای

۱ - خلفایی که بعد از معتمد تا اوایل قرن چهارم خلافت کرده اند عبارتند از: واثق (م. ۲۳۲)

متوکل (م. ۲۴۷) منتصر (م. ۲۴۸) مستعین (م. ۲۵۱) معتز (م. ۲۵۵) مهدی (م. ۲۵۶) معتمد

(م. ۲۷۹) معتضد (م. ۲۸۹) مکفی (م. ۲۹۵) مقتدر (م. ۳۲۰)

دیگری که در آن قرن ظهور کردند بر ایران تسلط داشتند. در بغداد هم بر اثر ضعف شدید خلفا و سلب اختیارات از آنان اداره امور بدست ترکانی که لقب امیرالامراء می یافتند افتاد چنانکه برای خلافت تنها نام و نشانی باقی ماند و اگر چه خلیفه از همه ممالک پنهانور اسلامی جز بغداد و نواحی اطراف آن چیزی نداشت، آن هم مورد نزاع مدعیان امارت بود چنانکه مثلاً در عهد الراضی بالله (۳۲۲ - ۳۲۹) بقول ابن اثیر وضع ممالک اسلامی بدین منوال بود: بصره در دست ابن رائق بود، خوزستان در دست بریدی، فارس در دست عمادالدوله بن بویه، کرمان در دست ابوعلی محمد بن الیاس، ری و اصفهان و جبل در دست رکن الدوله بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که با یکدیگر نزاع میکردند، موصل و دیاربکر و مضر و ربیعه در دست بنی حمدان، مصر و شام در دست محمد بن طغج، مغرب و افریقا در دست عبدالرحمن بن محمد ملقب به الناصر الاموی، خراسان و ماوراءالنهر در دست نصر بن احمد سامانی، طبرستان و کرگان در دست دیالمه، بحرین و یمن در دست ابوطاهر جتّابی قرمطی.

در عهد خلافت المقتدی (۳۲۹ - ۳۳۳) والمستکفی (۳۳۳ - ۳۳۴) وضع خلافت از این هم بدتر بود و مبارزات مدعیان امارت همچنان ادامه داشت و کار این مبارزات بجایی کشیده بود که مردم بغداد دائماً در اضطراب و بی نظمی و فقر و گرسنگی روزگار می گذراندند و بسیاری از ساکنان آن شهر ناگزیر بترك دیار شدند و بسایر بلاد اسلامی روی آوردند.

وضع دینی بغداد از این دشوارتر بود زیرا متعصبان قوم خاصه پیروان احمد بن حنبل چنان قدرت یافتند که بخانههای امراء میرفتند و خمههای شراب و آلات موسیقی را میشکستند و مغنیان را میزدند و بغلامان و کنیزکان اهانت میکردند و چون خلیفه قدرتی نداشت و امر اهم مشغول جنگ بایکدیگر بودند کسی نمیتوانست از این طبقات پیش گیری کند. ادبار و محنت خلیفه در این ایام بدرجه بی رسیده بود که ناگزیر برای رهایی خود از آل بویه یاوری خواست و بر اثر این استعانت از این هنگام (سال ۳۳۴ هجری) تا سال ۴۷۷ یعنی تا عهد تسلط سلاجقه بغداد بتصرف آل بویه درآمد و بدین طریق دوره جدیدی از غلبه عنصر ایرانی شروع شد. این امراء که از معزالدوله

ابوالحسن احمد بیعد بر بغداد حکومت کردند در عهد سلطنت ابو نصر خسر و الملک الرحیم بدست طغرل بیک سلجوقی از میان رفتند (۴۴۷). آل بویه بر خلفاء عباسی تسلط بسیار داشتند چنانکه حتی عزل و نصب آنان هم بدست ایشان انجام میگرفت. فرق عمده دوره تسلط آنان با دوره امارت ترکان آن بوده است که بغداد در عهد آنان رونق دیرین را از سر گرفت و بیمارستانها و مرصدها و بناهای بسیاری بگرد آن ساخته شد و تمدن و فرهنگ ترقی کرد و آرامش و امن که حکم سیمرغ و کیمیا یافته بود دوباره برای مردم حاصل شد.

رفتار آل بویه با خلفا بعدی شدید بود که مثلاً معزالدوله مستکفی را کور کرد و المطیع را بجایش نشاند (۳۳۴ - ۳۶۳) و او بمثابه بازیچه‌یی در دست معزالدوله بود و کار استخفاف او بجایی کشید که جز کاذبی برای حساب اقطاع و مخارج خود نداشت. علت اساسی این وضع آن بود که آل بویه شیعه بودند و آل عباس را غاصب مقام خلافت میشمردند و برای اطاعت از آنان بلزوم دینی قائل نبودند و حتی معزالدوله در نظر گرفته بود که خلیفه را عزل کند و برای المعز لدین الله علوی بیعت بستاند ولی یکی از خواص او را منع کرد و گفت اکنون که خلیفه غاصبی بر مسند خلافت نشسته است هر وقت میتوان او را خلع کرد یا کشت اما اگر خلیفه‌یی از علویان بخلافت بنشیند دیگر براو تحکم نمیتوان کرد و میان اطرافیان تو کسانی هستند که اگر فرمان قتل ترا بدهد از او اطاعت خواهند کرد و این امر سبب شد که معزالدوله از انتخاب علویان بخلافت منصرف گردد لیکن این انصراف مانع از آن نشد که آل بویه بداعیان فاطمیه اجازه تبلیغ در بلاد تابعه خود دهند و خود نیز بترویج تشیع مبادرت جویند و همه مردم حتی اهل تسنن را مجبور کنند که در مراسم پیام مشهوره با شیعه شرکت ورزند و این طرفداری سخت از شیعه و مخالفت شدید با اهل سنت باعث انقلابات واضطرابات سختی در عراق شد. در سال ۳۵۱ معزالدوله امر کرد که در مساجد بغداد لعن معاویه و غاصبین حق فاطمه (فدک) و کسانی که علی علیه السلام را از خلافت محروم کرده بودند، نوشته شود و چون خلیفه محکوم رأی او بود نمیتوانست ویرا از این کار بازدارد. معزالدوله در روز عاشورای سال ۳۵۲ مردم را مجبور بپسستن بازار کرد و خوالیگران را از طبخ بازداشت

وزنان را بر آن داشت تا از خانه‌های بیرون آیند و در موی پریشان سازند و لطمه بر سر و صورت زنند و بر قتل حسین بن علی علیه السلام شیون کنند و این اولین بار بود که در ملاء عام در بغداد بر حسین بن علی فوجی نوحه کردند و این حال شصت سال دوام داشت.

عزالدوله بختیار هم المطیع را بکناره گیری از خلافت واداشت و پسر او الطائع را جانشین وی کرد (۳۶۳) لیکن بر اثر سوء تدبیر عزالدوله الطائع با غلام و حاجب وی یعنی سبکتگین همدست شد و او را امیر الامرأ کرد و بجنگ عزالدوله در واسط رفت. عضدالدوله بدرخواست عزالدوله بیاری ارشافت و بدین طریق باز غلبه با آل بویه شد و چون عزالدوله قدرت حکومت نداشت پسر عمش عضدالدوله حکومت را بدست گرفت و قدرتی فراوان در بغداد حاصل کرد.

الطائع بالله از این هنگام ببعد بهر يك از امرای دیلمی که بر بغداد تسلط می یافتند با مارت سلام میکرد تا در سال ۳۸۱ بفرمان بهاءالدوله خلع شد و القادر بالله را بجای وی نشانند و او تا سال ۴۲۲ با اطاعت از امرای بویی و کشاکش با برخی از آنان خلافت کرد و آخرین خلیفه عباسی که تا تسلط طغرل بیک بر بغداد اسیر دست بویه‌یان بود القائم بامر الله است (۴۲۲-۴۶۷) که در اواخر ایام آل بویه و ظهور ضعف در دستگاه آنان طغرل بیک را ببغداد خواند تا بحکومت آل بویه در عراق خاتمه بخشد (۴۴۷).

در اواخر ایام آل بویه غلامان ترك آنان قدرت بسیار حاصل کرده بودند و مثلاً یکی از آنان بنام ارسلان معروف بابو الحارث البساسیری چنان نیرو یافته بود که قدرت الملك الرحیم بویی والقائم را تحت شعاع قرار داد و نفوذ او یکی از علل ناامنی بغداد و سرریع شکست آل بویه از طغرل سلجوقی گشت.

آل بویه در اواخر کار خود فی الواقع قدرتی نداشتند و حتی از اداره بغداد هم عاجز بودند و خلفا نیز از این ضعف آنان استفاده کردند و بر اثر بینونت مذهبی که با آن قوم داشتند با مخالفان ایشان از در یگانگی در آمدند و دعوت طغرل ببغداد بیشتر در نتیجه همین فکر بوده است.

از اواسط قرن سوم ببعد بر اثر بروز ضعف شدید در دستگاه خلافت عباسی تجزیه ممالك اسلامی آغاز گشت چنانکه دولت طولونیان (۲۵۴ - ۲۹۲) بدست احمد بن طولون در مصر و دولت فاطمیان بدست عبید الله مهدی در مصر (۳۶۲ - ۵۶۷) و دولت

حمدانیه در موصل و حلب (۳۱۷-۳۹۴) بدست ناصرالدوله ابو محمد الحسن در موصل و سیف الدوله ابو الحسن علی در حلب؛ و دولت اخشیدیه در مصر و شام (۳۲۳-۳۵۸) بدست محمد الاخشید ابن طغج تشکیل شد و در مشرق نیز دولتهای بزرگی پدید آمد که بعضی از آنها کاملاً از خلافت بغداد منتزع بودند و بعضی تنها اطاعت ظاهری و اسمی از خلفا داشتند مانند حکومت طاهری (۲۵۹-۲۵۹) و حکومت صفاری (۲۵۴-۳۹۳) و دولت سامانی (۲۶۶-۳۸۹) و دولت غزنوی (۳۶۶-۵۷۹) و آل بویه (۳۳۴-۴۴۷) و آل زیار (۳۱۶-۴۳۴) و خانیه یا آل افراسیاب (از ۳۸۹ به بعد) و خوارزمشاهیة آل عراق و دولت مأمونیه که در سال ۴۰۸ بدست سلطان محمود غزنوی منقرض شد.

در همین اوان هم حکومت اموی اندلس که بسال ۱۳۸ بدست عبدالرحمن ناصر در اندلس تأسیس شده بود، و دولت آدارسه که بسال ۱۷۲ بدست ادریس بن عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی در مغرب الاقصی بوجود آمده بود و دولت اغالبه که از سال ۱۸۴ بدست ابراهیم بن الاغلب در تونس تشکیل یافته بود، هم بتسلط خود ادامه می دادند.

ضعف دستگاه خلافت بدولت روم شرقی نیز فرصت داد که شروع بتاخت و تاز در ممالک اسلامی کنند چنانکه سپاهیان آن دولت بسیاری از بلاد آسیای صغیر را غارت کردند و فتوحات آنان تا داخله سوریه امتداد یافت و از نهر فرات هم گذشت و ببلاد مهمی مانند رها و میافارقین و نصیبین رسید.

در ذیل این ملاحظات باید متذکر بود که اگرچه ظهور دولتهای مختلفی که گفته ایم باعث ضعف حکومت مرکزی اسلام گردید ولی بترقی ادب و فرهنگ و صنایع اسلامی کمک بسیار نمود زیرا دولتهای مذکور هر یک از طریق رقابت با دولت بغداد شروع بجمع آوری ادبا و علما و اهل ذوق و هنر در دربار خود کردند و هر یک بتختی جداگانه قبله اهل علم و ادب و هنر گردید.

۲ - حکومت های ایران از آغاز قرن چهارم

تا تسلط سلجوقیان

قرن چهارم همچنانکه از حیث علم و ادب اهمیت وافر دارد از لحاظ سیاسی هم

در تاریخ ایران حائز اهمیت و ارزش است زیرا این قرن دوره استحصال ایرانیان از قیامها و مجاهدانی است که در قرن دوم و سوم کرده بودند و به همین سبب در تمام این قرن پادشاهان ایرانی بر نواحی مختلف ایران حکومت میکردند.

از کیفیت تشکیل حکومت صفاری که دنباله قدرت آن بقرن

دنباله حکومت

صفاریان

چهارم کشید در فصل پیشین سخن گفته ایم. بعد از شکست و اسارت عمرو بن لیث در سال ۲۸۷ از اسمعیل بن احمد سامانی،

حکومت وسیع صفاری از رونق و شکوه افتاد و میان اخلاف

عمرو مدنی بر سر حکومت سیستان نزاع بود و غالباً امرای سامانی بر آن ولایت حکومت می یافتند تا آنکه دور حکومت بامیر ابو جعفر احمد بن محمد معروف به بانویه رسید (۳۱۱ - ۳۵۲). وی مردی دانشمند بود و به مجالست با حکما میلی وافر و از علوم عهد خود

اطلاع داشت. با حکومت امیر ابو جعفر دولت صفاری از نور و نقی یافت لیکن در دوره حکومت پسرش خلف (۳۵۲ - ۳۹۳) با آنکه مردی دانشمند بود بر اثر سوء تدبیر و خشونت که داشت عصبیت و خلاف در سیستان بروز کرد و این امر خود منجر بغلبه

سلطان محمود غزنوی بر آن سرزمین گردید. خلف بن احمد مردی ادیب و دانشمند و حامی ادبا و علما بوده است. در ترجمه تاریخ یمنی چنین آمده است: «امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزات کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد

و جلال، و انعام او در باره اهل علم و ادب و هنر شایع و مستفیض بود، افاضل زمان و شعرای جهان بمدح و اطرای اوزبان گشاده و ذکر فضائل و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده، علمای عصر و فضایل دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام مخلوق باری

جلّ جلاله و عظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقوال مفسران و تأویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قرآت و علل نحو و اشتقاق لغات، مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث، و از ثقات حضرت اومی گفتند که بیست

هزار دینار بر مراعات مؤلفان و مصنفان این کتاب خرج افتاده بود و نسخه این تفسیر در مدرسه صابونیه نیشابور مخزون بود تا حادثه غز افتاد در شهر سنه ثمان و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهانست در میان کتب آل خجند ...

و این کتاب صدمجلد است که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد و الا بمعاونت نساخ و کتبه امین بخطوط مختلف میسر نشود...^۱ و تشویق اواز شعر و فضلا و صلوات و انعام جزیل او باین طایفه مشهورست. دولت سامانی سومین دولت مقتدر و موروث ایرانی دوره

سامانیان اسلامی است که در مدتی قلیل علاوه بر ماوراءالنهر سیستان و خراسان را تا حدود ری زیر نگین آورد. جدّ این سلسله سامان خدا در عهد امویان بر بلخ تسلط داشت و در دوره حکومت اسد بن عبدالله القسری حاکم بنی امیه در خراسان بسال ۱۱۶ بر اثر انقلابی که در بلخ رخ داده بود باسد پناه برد و اسد باوی نیکویی کرد و او را بامارت بلخ باز گردانید و از نیروی سامان خدا باسد بن عبدالله ارادت پیدا کرد و بعد از فوت اسد بیاد او یکی از فرزندان خود را بنام وی موسوم کرد. سامان خدادر آغاز امر آیین زرتشتی داشت و سپس قبول اسلام کرد. نسبت این مرد بنابر استوارترین روایات بهرام چوبین سردار بزرگ عهد ساسانی میرسید. فرزندان اسد بن سامان خدا در اواخر عهد هارون بر اثر کمکی که بدرخواست مأمون در رفع فتنه خراسان کردند شهرت و اعتباری یافتند و در عهد خلافت مأمون بفرمان او هر يك بحکومت یکی از نواحی خراسان رسیدند چنانکه نوح بن اسد بر سمرقند ولایت یافت (۲۰۴ هجری) و احمد بن اسد بر فرغانه و یحیی بن اسد بر چاچ و اُشروسنه و الیاس بن اسد بر هرات. طاهر بن حسین نیز بعد از آنکه بر خراسان امارت یافت فرزندان اسد را در حکومت سابق مستقر داشت.

بعد از وفات نوح سمرقند بفرمانروایی برادر او احمد ضمیمه شد و چون احمد در گذشت از میان هفت پسر او نصر جانشین وی گشت (۲۵۰) و در سال ۲۶۶ بفرمان معتضد عباسی امارت همه ماوراءالنهر بر عهده او نهاده شد.

در این اوان یعقوب لیث در خراسان و سیستان ظهور کرده و بر اثر آشوب و تغییر حکومت خراسان وضع بخارا آشفته شده بود. بهمین سبب فقیه بزرگ بخارا بنام ابو عبدالله بن ابوحفص از نصر در خواست تا احاکمی برای آن شهر معین کند و او برادر خود

اسمعیل را که مردی مدبر و شجاع بود باین سمت برگزید. بعد از وفات نصر در سال ۲۷۹ اسمعیل صاحب همه ماوراءالنهر گردید و از معتضد منشور امارت گرفت و بعد از آنکه در جنگ با عمرو بن لیث فاتح شد (۲۸۷) خراسان نیز ضمیمه حکومت او گشت و کار حکومت سامانی از این هنگام بالا گرفت. در جنگهایی که اسمعیل بعد از آن با محمد بن زید که در طبرستان بر خلیفه طغیان کرده و حکومت مستقلی چنانکه خواهیم دید پدید آورده و بخراسان چشم دوخته بود، کرد تا ری و قزوین پیش راند و در جنگ دیگری نیز که با ترککان کرد حدود شرقی ایران را از خطر استیلای طوایف زرد پوست رهایی بخشید و بدین ترتیب در سال ۲۹۵ که وفات یافت حکومتی مستقل و نیرومند بوجود آورده بود که بر قسمت بزرگی از ایران تسلط داشت و جانشینان اسمعیل تا سال ۳۸۹ بر خراسان و ماوراءالنهر تا کرمان وری حکومت کردند^۱.

علت زوال دولت آل سامان اختلاف شدیدی بود که علی الخصوص از عهد امیر نوح بن منصور میان امراء دولت سامانی پدید آمد چنانکه پادشاهان را در اواخر امر مستأصل کرد و بر اثر همین استیصال بود که نوح بن منصور در سال ۳۸۴ از سبکتکین امیر غزنه یاری خواست و سیمجوریان و ابوالحسن فائق را که در خراسان خروج کرده بودند از آن سامان بیرون راند و محمود پسر سبکتکین را بالقب سیف الدوله بامارت خراسان گماشت و به سبکتکین لقب ناصرالدین داد.

بعد از فوت نوح بن منصور بغراخان بر سمرقند مستولی شد و از طرفی دیگر میان محمود و منصور بن نوح از آنجا که منصور بکتوزون را بر خراسان امارت داده بود نزاع در گرفت ولی چیزی از حکومت منصور نگذشت که بکتوزون وفائق او را کور کردند و بزندان افکندند و برادر خردسالش عبدالملک بن نوح را بسلطنت نشانند

۱ - پادشاهان سامانی بعد از امیر ماضی اسمعیل بترتیب عبارتند از:

امیر شهید احمد بن اسمعیل (۲۹۵ - ۳۰۱). امیر سعید نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱). امیر حمید نوح بن نصر (۳۳۱ - ۳۴۳). امیر رشید عبدالملک بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰). امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح بن نصر (۳۵۰ - ۳۶۶). امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷). منصور بن نوح (۳۸۷ - ۳۸۹). عبدالملک بن نوح (۳۸۹).

ولی محمود بن سبکتگین برای استرداد حکومت خراسان بجنگ فائق و بکتوزون و سیمجوریان شتافت و آنان را نزدیک مرو شکست داد (۳۸۹) و بر خراسان مستولی شد و حکومت سامانیان را از آنجا برافکند. ایلک بغراخان نیز بظاهر با عبدالملک بن نوح از در دوستی درآمد و ببخارا رفت ولی اندکی بعد امرای سامانی و سپس عبدالملک را با بزرگان آن سامان مقید و محبوس ساخت و دوره حکومت سامانی را بیایان رسانید (۳۸۹). همه مورخان متفقند که صغر سن شاهان اخیر سامانی و اختلاف امرا و وزرا و دخالت ترکان و زنان در امور مملکتی مایه ضعف حکومت سامانی و زوال آن گردید. اهمیت امرای سامانی اولاً از آن جهت است که چون از یک خاندان قدیم ایرانی بودند بملیت خود علاقه بسیار داشتند و بهمین سبب بسیاری از رسوم و آداب قدیم ایرانی را که در خراسان و ماوراءالنهر باقی مانده بود حفظ کردند و طبقات قدیم مانند دهقانان و آزادان و اهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرار میدادند و این امر مایه تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید و چون غزنویان نیز تربیت یافته آنان بودند اغلب آن رسوم و قواعد را نگاه داشتند.

توجه بزبان و ادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. شاهان سامانی و همه افراد این خاندان علاقه شدید بزبان فارسی و نظم و نثر آن داشته اند و از نیروی شعرا را مورد تشویق و انعام قرار میدادند و با اغلب آنان به مهر و احترام رفتار میکردند و نویسندگان را بترجمه کتب معتبری مانند تاریخ طبری و تفسیر جامع البیان طبری و کلیله و دمنه عبدالله بن المقفع بنثر فارسی تشویق میکردند. این توجه سامانیان بزبان و ادب فارسی باعث شد که ادبیات پارسی که از عهد طاهریان و صفاریان بوجود آمده بود با سرعتی عجیب طریق کمال گیرد و شاعران و نویسندگان بزرگی بوجود آیند و بنیاد ادب فارسی بنحوی نهاده شود که اسباب استقلال ادبی ایران ببهترین وضعی فراهم گردد.

بعضی از امرای دوره سامانی خود نیز از جمله شعرا بوده اند مانند امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی که برخی بآشوباء او راپسر الیاس بن اسحق بن احمد سامانی دانسته اند و در بخارا و بلخ میزیست؛ و امیر ابوالرهم منتصر که پس از زوال حکومت سامانی مدتی

در خراسان برای باز یافتن دولت از دست رفته تکاپو میکرد .

موضوع دیگری که در حکومت سامانی باید مورد توجه ما باشد عدم مزاحمت آنانست نسبت بفرق ومذاهب مختلف چنانکه غالباً اتفاق میافتاد که در دربار شاهان سامانی افرادی از مذاهب گوناگون مانند مذاهب اهل سنت وشيعه و دین زردشتی وعیسوی بانهایت آزادی عقیده ومصونیت زندگی و کار میکردند و هیچکس از حیث اظهار عقاید علمی ودینی ومذهبی دچار تضییقاتی که دردوره غزنوی وسلجوقی پیش آمده ، نبوده است واین امر چنانکه میدانیم از مهمترین اسباب رواج علم ونظر و اشاعه حکمت و علوم عقلی میتواند باشد و از اینجاست که میتوان گفت دوره سامانی دوره رونق ادب و علم وعصر آزادی افکار و کمال تمدن اسلامی در ایرانست .

دردوره یی که سامانیان قسمت بزرگ ماوراءالنهر و خراسان

حکومت‌های تابع سامانیان

ونواحی دیگر را در اختیار داشتند حکومتها وامرایی هم در

ظلعنایات آنان مستقلاً در مشرق بسر میبردند مانند امرای

چغانیان و خوارزمشاهان آل عراق و مأمونیه و خاندان

سیمجوریه واحمد بن سهل وابومنصور محمد بن عبدالرزاق ونظایر آنان که بیاس خدمات مهم ایشان بعلم وادب اذکر نام آنان خودداری نمیتوان کرد :

آل عراق از سلسله های قدیم سلاطین خوارزم بوده اند که در قسمتی از دوره

سامانیان نیز در خوارزم حکومت کرده اند . این سلسله از ایام پیش از اسلام در خوارزم

حکومت داشته اند و از آخرین افراد این سلسله یکی ابوسعید احمد بن محمد بن عراق

است که تقویم خوارزم را اصلاح کرد و دیگر ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن عراق

که بعد از قتل وی بدست مأمون بن محمد در سال ۳۸۵ سلسله آل عراق پایان رسید .

پایتخت این سلسله شهر کث از بلاد شرقی جیحون در خوارزم بوده است . از اطلاعات

محدودی که از این سلسله در دست است معلوم میشود که بعلم و ادب توجهی داشتند

وابوریحان از آنان نیکی های بسیار دیده و از افراد این خاندان یکی بنام ابونصر منصور

ابن علی بن عراق از ریاضی دانان و منجمان بزرگ عصر خود بوده و کتابهای متعددی

تألیف کرده است .

بعد از خوارزمشاهان آل عراق از يك دسته دیگر خوارزمشاهان اطلاع داریم بنام **سلسله مأمونیه** که در عهد سامانیان و قسمتی از دوره غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند. از ابتدای کار این سلسله اطلاع کافی در دست نیست و از چند سال آخر قرن چهارم بعد اسامی ایشان در تاریخ ایران دیده میشود. از جمله سلاطین این سلسله مأمون بن محمد خوارزمشاه است که در کرگانج حکومت داشت و در ۳۸۵ هجری ابو عبد الله محمد خوارزمشاه را بقتل رسانید و ممالک او را بتصرف در آورد و خوارزمشاه شد. بعد از او علی بن مأمون بن محمد جانشین وی شد و اوست که در دربار خود همواره عده‌یی از بزرگان علم و ادب را مانند ابوریحان و ابونصر عراق و ابوسهل مسیحی و ابوعلی سینا نگاه می‌داشت. دیگر ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد که مانند برادر مشوق دانشمندان بود. وی پس از آنکه بخواش محمود خطبه و سکه بنام او کرد بدست سران خوارزم کشته شد و برادرزاده اش ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون بدست امرا بر تخت نشست ولی محمود غزنوی لشکر بخوارزم کشید و مأمونیان را اسیر کرد و سلسله مأمونیه خوارزمشاهی را برانداخت (۴۰۸ هجری) و آلتون تاش حاجب را در آن دیار بحکومت گماشت و خوارزمشاهی داد.

در همین مواقع در **غرجستان** (واقع در مشرق هرات و مغرب غور و شمال غزنین) نیز امرایی بالقب **شار** میزیسته‌اند. شاران غرجستان در دوره سامانیان نسبت بآنان اظهار طاعت میکردند و برخی از این قوم مانند ابونصر محمد بن اسد خود بکار علم و ادب اشتغال میورزیدند و افاضل جهان بجانب ایشان روی می‌آوردند. پایتخت غرجستان غالباً «بلکیان» و گاه «پشین» بود. پس از استیلای محمود میان شار غرجستان (محمدشاه) و محمود خلاف افتاد و بفرمان محمود ارسال جاذب و آلتون تاش غرجستان را فتح کردند و محمدشاه و پدرش ابونصر محمد بن اسد را که عزت اختیار کرده بود بغزنین بردند و این خاندان ایرانی نیز بدست محمود بر افتاد.

دیگر از سلسله‌های مهم عهد سامانی و عهد غزنوی امرای **آل محتاج** یا امرای چغانی بوده‌اند. آل محتاج از اعقاب یکی از سرداران بزرگ سامانی هستند بنام ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی که در سال ۳۲۱ سپهسالاری خراسان از جانب امیر

نصر بن احمد بدو مقوض گشت (م. ۳۲۹) و پس از او پسرش ابوعلی احمد منصب پدر یافت وری و طبرستان و جبال و کرکان را برای سامانیان فتح کرد و بعد میان او و نوح بن نصر خلاف افتاد چنانکه ابوعلی چندبار نوح را شکست داد و مدتی بر خراسان مستولی بود تا در سال ۳۴۴ درری در گذشت.

از این خاندان افراد دانشمند و شاعر دوستی برخاسته اند مانند: ابوعلی ابوالمظفر (یا ابویحیی) طاهر بن فضل که مردی بغایت فاضل و هنرپرور بود و خود شعر می گفت و شاعران را دوست میداشت (م. ۳۷۷)؛ و فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد که ممدوح دقیقی و فرخی، و در شاعر دوستی شهره عصر خویش بوده است. با استیلای محمود این سلسله ادب پرور و علم دوست ایرانی هم بر افتاد.

از خاندانهای بزرگ دوره سامانی که با استیلای محمود بر خراسان از میان رفت **خاندان سیمجوری** است. نخستین کسی از این خاندان که نام او را در تاریخ سامانیان می بینیم ابو عمران سیمجور دواتی غلام اسمعیل بن احمد و سردار پسرش احمد و نواده اش امیر نصر بوده و بعد از او ابراهیم بن سیمجور جای پدر را گرفت و پس از عزل ابوعلی محتاج از جانب امیر نوح بن نصر بسپهسالاری خراسان برگزیده شد. پسر ابراهیم ابوالحسن محمد و پسران محمد ابوعلی و ابوالقاسم و پسر ابوعلی ابوالحسن همه از بزرگان دولت سامانی بوده اند. سیمجوریان بشعر و ادب توجهی داشته اند و از جمله شعراء معروف آنان ابوالفرج سگزی است که برخی او را استاد عنصری دانسته اند.

در این دوره که مورد مطالعه ماست در کرکان و طبرستان **امرای طبرستان** و رویان نیز حکومتهایی بوده است که سابقه بعضی از آنها بمیش از اسلام میرسد مانند آل باوند و آل قازن و غیره. در عهد

خلافت المستعین (مخلوع بسال ۲۵۳) یکی از اخلاف علی بن ابی طالب بنام حسن بن زید ابن اسمعیل حالب الحجاره ملقب بداعی که درری اقامت داشت بدعوت اهل رویان بدانجا رفت و حکومتی تشکیل داد (۲۵۰ هجری) و چون هیچیک از ملوک واسپهبدان طبرستان با حُکام عرب بر سر دوستی و مهر نبودند بزودی جانب او را گرفتند و ویرا تقویت کردند چنانکه حاکم خلیفه یعنی محمد بن اوس ازو شکست یافت و بزودی همه

مازندران و کرکان در قبضه اطاعت او درآمد و او خود در سال ۲۷۰ در گذشت و بعد از او محمد بن زید (۲۷۰-۲۸۷) معروف به «داعی کبیر» هفده سال حکومت کرد و در جنگ با سپاهیان اسمعیل بن احمد کشته شد و کرکان و طبرستان جزء متصرفات سامانیان درآمد و تا سال ۳۰۱ که سال غلبه یکی دیگر از سادات طالبیه موسوم بابو محمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصر الکبیر است حکام و عمال سامانی در طبرستان و کرکان حکومت میکردند و الناصر الکبیر در این مدت در گیلان مشغول مجاهدت بود و در سال ۳۰۱ بطبرستان تاخت و پس از جنگ سختی با محمد بن صعلوک حاکم سامانی مدتی بر گیلان و طبرستان و قسمتی از کرکان حکومت راند تا در سال ۳۰۴ در گذشت و بعد از او داعی الصغیر حسن بن القاسم جانشین وی شد و تا سال ۳۱۶ حکومت میکرد تا بدست سپاهیان اسفار پسر شیرویه کشته شد و در همان حال که او بر قسمتی از طبرستان حکومت داشت فرزندان و نوادگان ناصر کبیر یعنی ابو الحسن (متوفی بسال ۳۱۱) و ابو القاسم (متوفی بسال ۳۱۲) پسران ناصر و ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن حسن و ابو جعفر بن احمد بن حسن بر قسمت‌های دیگر طبرستان و کرکان فرمانروایی میکردند. در دستگاه فرزندان الناصر الکبیر چندتن از سران طبرستان و کرکان و دیلم بسر میبردند بنام اسفار بن شیرویه و علی بن خورشید و ماکان بن کاکی که باداعی صغیر سخت مخالفت داشتند و مایه آشفتگی کار داعی در اواخر امر اینان بوده‌اند.

ماکان بن کاکی از سران دیلمه بود که در آغاز امر نزد ابو الحسن ناصر در کرکان بسر میبرد و از جمله سرداران و متنفذین بزرگ پیشگاه او بود و مدتی از جانب وی بر همیشه حکومت میکرد. در دوره اولاد ناصر نفوذ ماکان فزونی یافت چنانکه مدتی بر طبرستان و رویان استیلا داشت و ولایت ری را نیز بتصرف آورد و از آن پس بر اثر کشاکش با اسفار و آل بویه و آل زیار و سامانیان گاه در ری و گاه در طبرستان و گاه در کرکان و گاه در خراسان بسر میبرد تا در سال ۳۲۹ که بر ری و کرکان مسلط بود در عهد سلطنت نصر بن احمد میان او و سپاه سامانی بسر داری ابوعلی احمد بن محتاج جنگی سخت در گرفت و ماکان کشته شد.

یکی دیگر از رجال متنفذ دستگاه فرزندان ناصر کبیر **اسفار پسر شیرویه** است

که مردی سفاک و سخت گیر و شجاع بود و بزودی در کرگان و طبرستان دستگاهی یافت و سپس کرگان را از سید ابو جعفر منتزع ساخت و مازندران را فتح کرد و مدتی میان او و ماکان بر سر طبرستان و کرگان زد و خورد دایر بود تا در سال ۳۱۵ شکست یافت و بخراسان گریخت و چندی بعد بهمراهی یکی از سرداران خود ابو الحجاج مرداویج بن زیار بطبرستان تاخت و درین جنگ داعی بدست مرداویج کشته شد و کرگان و طبرستان بار دیگر اسفار را مسلم شد و او از آنجا بری حمله برد و ماکان را از آن دیار بیرون راند و برقزوین و قم و زنجان نیز تسلط یافت و سپس چون قزوینیان عامل او را کشته بودند بدان شهر تاخت و آنرا غارت کرد. در همین هنگام مرداویج با اودل ناخوش شد و از قزوین بزنجان که اقطاع او بود رفت و از آنجا لشکری کرد آورد و برقزوین تاخت. اسفار از او بگریخت و بری و قومس و از آنجا بطبس پناه برد و چون دشمن او، ماکان، در این هنگام در خراسان بود از آنجا بقصد دیلمان باز گشت لیکن در طالقان گرفتار لشکریان مرداویج شد و بقتل رسید (۳۱۸). بر روایت ابن اسفندیار و ۳۱۶ بر روایت ابن اثیر.)

مرداویج پسر زیار ازین پس در مازندران و کرگان و ری و سایر متصرفات اسفار استقلال یافت و کار او بزرگ شد. وی **دیالمه آل زیار** و سایر متصرفات اسفار سخت گیر و همچون همه دیلمیان مردی شجاع و مانند اسفار بود. پس از آنکه بر متصرفات درمیهن پرستی و برپا داشتن رسوم و آداب ملّی متعصب بود. پس از آنکه بر متصرفات اسفار مستولی شد ماکان با او از در صلح در آمد و طبرستان را بدو باز گذاشت و مرداویج چون قوّت گرفت شروع بتسخیر نواحی جدید کرد چنانکه در سال ۳۱۹ بر همدان مستولی شد و سپس بجمگ هارون بن الغریب سردار المقتدر بالله خلیفه عباسی که برای قلع و قمع او آمده بود رفت و وی را بشکست و آنگاه باصفهان لشکر کشید و آنرا فتح کرد و از آنجا سردارانی بفتح خوزستان فرستاد و آنرا بر متصرفات خود افزود و خود در اصفهان توقف کرد تا پس از اجرای مراسم جشن سده سال ۳۲۳ بجانب بغداد لشکر کشد و کاری را که بر اثر مرگ یعقوب ناتمام مانده بود بیابان رساند و در مداین بر رسم سلاطین ساسانی بر تخت نشیند و بهمین قصد نیز بسرداران خود در خوزستان

فرمان داد تا کاخ مداین را آباد کنند و بوضع پیشین باز گردانند ولی در سال ۳۲۳ در حمام بدست غلامان ترك خویش کشته شد.

پس از وی برادرش وشمگیر که از جانب برادر حاکم ری بود بسلطنت نشست ولی گرفتار زرد و خورد با آل بویه و آل سامان شد و ری و کرکان و اصفهان غیر از طبرستان از دست او بیرون رفت و اگر چه از سامانیان کمک گرفت تا با آل بویه بجنگد ولی کاری از پیش نبرد و در سال ۳۵۶ در گذشت و پسرش بیستون (۳۵۶ - ۳۶۶) و پسر دیگرش قابوس (۳۶۶ - ۴۰۳) نیز بر اثر زرد و خورد با آل بویه نتوانستند کاری از پیش ببرند و حتی قابوس بر اثر شکست از مؤیدالدوله دیلمی از سال ۳۷۱ تا ۳۸۸ بخراسان پناه برد و با وجود مساعدت نوح بن منصور موفقیتی نیافت تا مجدداً در سال ۳۸۸ بر کرکان و طبرستان و کیلان مسلط شد و تا سال ۴۰۳ حکومت کرد و درین سال بتوطئه بعضی از سرداران خود اسیر و مقتول شد و پسرش فلك المعالی منوچهر جای او را گرفت (۴۰۳ - ۴۲۰) و بعد از او انوشیروان (دارا؟) (۴۲۰ - ۴۳۴) سلطنت کرد و ازین پس اگر چه چند گاه یعنی تا اواسط قرن پنجم نامی از امرای آل زیار در میانست لیکن از قرائن امر چنین بر میآید که با تسلط سلجوقیان بر ایران قدرت این سلسله از میان رفت غالب افراد آل زیار مردمی فاضل و دانش دوست و ادب پرور بوده اند و از میان آنان خصوصاً قابوس بن وشمگیر از جمله دانشمندان و نویسندگان و شاعران بزرگ است و کتاب کمال البلاغه نشانه کمال اطلاع او بر ادب و حکمت و قدرت وی در انشاء عربی است و اشعار تازی و پارسی هم که از وی باقی مانده مهارت او را در شعر نشان میدهد. وی از بزرگداشت علماء و شعرا نیز غفلت نمی کرد چنانکه خسروی سرخسی در دستگاه او رانیه خاص داشت و ابوریحان بیرونی کتاب الآثار الباقیه را در ۳۹۱ بنام وی تألیف کرد و ابو الفرج علی بن حسین بن هندو ادیب و حکیم بزرگ (م. ۴۲۰) چندی در خدمت او با عازاز و اکرام میزیست. عنصر المعالی کیمکاس صاحب قابوسنامه نیز از مردان دانشمند این طایفه است و کتاب قابوسنامه او از اُمّهات کتب فارسی و نشانه احاطه ابن مرد برفنون و علوم مختلف است و او علاوه برین شعر پارسی و طبری نیز میسرود.

در همان ایام که ماکان و اسفار در خدمت پسران ناصر کبیر

دیالمة آل بویه

در کرکان و طبرستان بسر میبردند یکی از اهالی دیلم بنام

علی بن بویه نیز در جزء آنان بود و در یکی از جنگهای

ابوالحسین بن ناصر کبیر و داعی صغیر با سیمجور دوانی که در سال ۳۱۰ اتفاق افتاد

نام او را در شمار کسانی می یابیم که با داعی صغیر از چنگ سیمجور رهایی یافتند.

ابوالحسن علی یکی از فرزندان ابوشجاع بویه بن فناخسرو بود. بویه خود را از اعقاب

سلاطین قدیم ایران می شمرد و غیر از علی دو پسر دیگر داشت بنام ابوعلی حسن و ابوالحسین

احمد. بعد از آنکه کار این سه برادر بالا گرفت و احمد بر بغداد مسلط شد علی لقب

عمادالدوله و حسن لقب رکن الدوله و احمد لقب معزالدوله یافت.

قدرت پسران بویه از عهد مرداو بیج آغاز شد چنانکه علی ابتدا از جانب او حکومت

کرج را بدولت یافت و از آنجا باصفهان ناخت و چون مرداو بیج در تعقیب او قصد اصفهان

کرد علی از آن شهر بیرون رفت و برادر جان مستولی شد (۳۱۹ یا ۳۲۰) و از آنجا بشیر از

ناخت و عامل خلیفه را از آنجا راند (۳۲۲) و بر خزائن او دست یافت و سپس از خلیفه

منشور گرفت.

در سال ۳۳۴ احمد برادر کوچک علی بعد از فتوحات خود در خوزستان ببغداد

حمله برد و آنرا تصرف کرد و برای خود و برادران از خلیفه لقب گرفت و علاوه برین

عنوان امیرالامرائی را نیز برای خویش تحصیل کرد و ازین پس چنانکه دیده ایم تا سال

۴۴۷ که سال فتح بغداد بدست طغرل است آل بویه بر بغداد تسلط داشتند. برادر دیگر

علی یعنی رکن الدوله حسن نیز نخست اصفهان و سپس ری را از وشمگیر بن زیار

گرفت و بر همه جبال مستولی شد و چنانکه دیده ایم گاه حدود متصرفات آل بویه تا

طبرستان و کرکان هم بسط می یافت و بر اثر هم مرز بودن با دولت سامانی غالباً میان

این دو سلسله کشاکش و اختلاف وجود داشت و این اختلاف چنانکه گفته ایم یکی از

اسباب ضعف این هر دو دولت ایرانی گردید.

بعد از معزالدوله پسرش عزالدوله بختیار از عهده اداره امور بر نیامد و پسر عمش

عزالدوله بر بغداد استیلا یافت و بزودی همه ممالک آل بویه بفرمان او درآمد ولی

بعد از آنکه عضدالدوله در ۳۷۲ و مؤیدالدوله در ۳۷۳ در گذشت حکومت عراق وفارس بفرزندان عضدالدوله و حکومت ری و جبال بفخرالدوله و اعقاب وی اختصاص یافت . اعقاب عضدالدوله تا سال ۴۴۷ و اعقاب فخرالدوله تا سال ۴۲۰ حکومت داشتند .

از جمله حکومت‌های دیلمی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که

بعد از ضعف دیلمه آل بویه در قلمرو تسلط آنان ظهور کردند

دیلمه اصفهان هستند . ما این نام را برعلاء الدوله کا کویه

و جانشینان او می‌نهیم . علاءالدوله اصفهسالار ابو جعفر محمد بن ابوالعباس دشمنزار

کا کو معروف به علاءالدوله کا کویه پسر دائی شیرین دختر اسپهبد شروین معروف به

سیده (مادر مجدالدوله و شمس الدوله دیلمی) و در آغاز امر از سرداران و سپهسالاران

امرای بویهی در عراق و جبال بود . نخستین بار در حدود سال ۳۹۸ از جانب سیده

بامارت اصفهان انتخاب شد و سپس در بسیاری از حوادث عراق و جبال دخالت کرد و در

سال ۴۱۴ بر همدان مستولی گشت و آنرا از دست سماء الدوله پسر شمس الدوله بن

فخرالدوله بیرون آورد و سپاهیان وی تا حدود حلوان پیش رفتند و او غیر از هفت سال

از دوره سلطنت مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) که با لشکریان خراسان در

نزاع و غالباً در حال فرار یا محاصره یا لشکر کشی بود ، تا سال ۴۳۳ برین نواحی وسیع

حکومت میراند . فرزندان او نیز تا سال ۴۴۳ بر همدان و اصفهان و یزد و نهاوند تسلط

داشتند و درین سال استقلال آنان بدست سلاجقه از میان رفت ولی بر اثر مصاهرات این

خاندان و خاندان سلجوقی ولایت یزد و ابرقوه در اختیار آنان گذاشته شد و نفوذ آنان

تا مدتی در دوره سلجوقی برقرار بود .

در اواخر عهد سامانیان بر اثر تسلط غلامان ترك نژاد در دستگاه

دولتی و بروز اختلاف در میان امرا و وزراء و صغر سن شاهان

وضع و عدم تدبیر آنان و فشارهای پیاپی آل بویه بر خراسان

زمام اداره ممالك وسیع از دست اولیای آن دولت بیرون

رفت چنانکه خراسان و ماوراءالنهر را مدتی دراز جنگ و اختلاف و خونریزی و نفاق

فرا گرفته و حالتی پیش آمده بود که درین بیت فردوسی که خود ناظر بر همین اوضاع

دوره اول حکومت غزنوی

بود خلاصه میشود :

زمانه سراسر پراز جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود

وقت امرای دولت سامانی از وسط قرن چهارم بعد بسعایت و کشتن یکدیگر وعصیان بر پادشاهان میگذشت و از آن جمله است وضعی که بر اثر سعایت امرا میان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) و البتکین حاجب از غلامان سامانیان که بمرتبۀ سپهسالاری خراسان رسیده و پیش از سلطنت منصور یعنی در عهد حکومت عبدالملک این سمت را داشته بود، پدید آمد و او را ناگزیر کرد با غلامان خود دسته‌یی سپاه مجهز از خراسان بیرون رود و حکومتی در خارج از قلمرو سلطنت سامانیان در شهر غزنه تشکیل دهد (۳۵۱ هجری). لیکن هنوز چندی از استقرار او در آن دیار نگذشته بود که در گذشت و جانشینان او تا حدود سال ۳۶۶ کاری از پیش نبردند. درین سال یکی از غلامان البتکین بنام سبکتکین که در دستگاه البتکین بمراتب عالیۀ ارتقاء بسته و داماد او شده بود جای خداوند خود را گرفت. ازین هنگام حکومت غزنوی از مشرق و مغرب توسعه یافت چنانکه ناصرالدین سبکتکین در ولایت سندشروع بقو حاتی کرد و از سال ۳۸۴ هجری بدرخواست نوح بن منصور برای اطفاء نایره طغیان آل سیمجور و فائق بر خراسان تاخت و آنرا تصرف کرد و سپهسالاری آنرا با لقب سیف الدوله برای پسر خود محمود گرفت لیکن پیروی از سیرت البتکین نسبت بامرای سامانی حق ناشناسی نکرد و اطاعت ظاهری خود را همچنان محفوظ داشت و بعد از فوت او (۳۸۷ هجری) محمود نیز که در سپهسالاری خراسان باقی مانده بود همچنان در ظاهر نسبت بامرای آل سامان راه اطاعت میسپرد تا در سال ۳۸۹ هجری بنحوی که پیش ازین دیده‌ایم^۱ از اطاعت آنان بیرون آمد و مقارن همین اوقات امرای آل افراسیاب حکومت سامانی را در ماوراءالنهر برانداختند و محمود رسماً خراسان و خوارزم را بر متصرفات خود افزود.

محمود از پادشاهان بزرگ ایران و یکی از فاتحان مشهور تاریخ اسلامی و از مردانیست که در تاریخ ایران و اسلام مقام بسیار بزرگی را حائز شده است. او بعد از آنکه برادر خود اسمعیل (۳۸۷ - ۳۸۸) را که بوصیت پدر جانشین او بود، از امارت

معزول کرد، همه متصرفات غزنویان را در دست گرفت و بر اثر شجاعت و تدبیر بفتوحات پیاپی در ایران و هند توفیق یافت چنانکه در سال ۴۲۱ که سال فوت او بود از حدود ری و اصفهان تا خوارزم و ولایت کجرات و سواحل عمان در هندوستان در تصرف او بود. او نخستین کسی است که از میان پادشاهان عنوان سلطنت بر روی نهاده شد و این از لفظ امیر خلف بانو بود^۱. محمود مردی جنگجو و مدبّر و با سیاست و در همان حال متعصب و سختگیر و علاقه مند بجمع مال بود. بعد از و پسرش محمد چند ماهی حکومت کرد ولی مسعود که هنگام فوت پدر در عراق بود بخراسان لشکر کشید و سران سپاه غزنوی محمد را اسیر کردند و بر مسعود بجای پدر بسلطنت سلام گفتند و او تا سال ۴۳۲ سلطنت میراند و اگر چه مردی شجاع بود ولی شرابخوار گی و عیاشی و سوء تدبیر سلطنت او را از میان برد و مایه غلبه آل سلجوق بر ایران شد و دوره اول غزنوی باشکست او از سلجوقیان در نزدیک حصار دندانقان مرو (۴۳۱) و قتل او بدست غلامانش هنگام فرار از غزنین (۴۳۲) پایان رسید. راجع بدوره دوم حکومت غزنویان در بابی دیگر سخن خواهیم گفت.

دربار غزنویان در دوره اول حکومت آنان مشحون بود بوجود شاعران بزرگ زیرا دوره آنان از وجود کسانی برخوردار بود که در اواخر عهد سامانی تربیت شده و در آغاز قرن پنجم شهرت یافته بودند مانند فردوسی و عنصری و فرخی و جز آنان. از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن پنجم هجری چند خاندان

حکومت های مغرب در نواحی مغرب و شمال غرب ایران حکومت داشتند که اهم آنها عبارتند از:

بنی دلف که در قرن سوم بر کردستان حکومت داشتند. مؤسس این سلسله ابودلف عجمی از سرداران عربی نژاد مأمون بود که در حدود سال ۲۱۰ هجری بحکومت همدان منصوب گردید و او همانست که شهر کرج را واقع در کنار «گره رود» نزدیک شهر اراک امر وزی بوی منسوب میدارند. بعد از ابی دلف حکومت او باز در خاندانش باقی ماند و این خاندان با همان شرایطی که طاهریان در مشرق ایران حکومت میراندند

تاحدود سال ۲۸۵ بر کردستان و گاه تاحدود اصفهان و نهاوند نفوذ داشتند و باطاعت از بنی العباس در آن نواحی فرمانروایی میکردند .

بنی ساج از فرزندان یوسف بن ابی الساج دیوداد از سال ۲۷۶ تا سال ۳۱۹ در آذربایجان و گاه ارمنستان و زمانی تاحدود ری حکومت میکردند .

خاندان حسنویه از سال ۳۴۸ تاحدود سال ۴۰۶ در کردستان و دینور و همدان و نهاوند حکومت میکردند و این خاندان را سلاطین آل بویه از میان بردند .

۲ - وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

دوره‌یی که وضع سیاسی آنرا باختصار مورد مطالعه قرار

حکومت‌های ایرانی داده‌ایم ، یعنی قرن چهارم و قسمتی از آغاز قرن پنجم که بتسلط سلاجقه بر ایران منتهی شد ، دوره‌ییست که در آن

۱ - در نگارش این فصل به‌وارد مختلفی از مآخذ ذیل مراجعه شده است :

تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی تألیف حسن ابراهیم حسن چاپ مصر ، ج ۳
ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمد امین چاپ مصر

کامل التواریخ ابن الاثیر

تاریخ سیستان چاپ تهران

تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران

ترجمه تاریخ یمنی از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی

تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ تهران بتصحیح مرحوم عباس اقبال
زین الاخبار گردیزی چاپ تهران

مجلد التواریخ والقصص چاپ تهران بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار

روضة الصفا جلد چهارم

طبقات سلاطین اسلام ترجمه فارسی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی

چهارمقاله نظامی عروضی و حواشی آن از مرحوم محمد قزوینی

تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ مارگولیت

طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول چاپ آقای عبدالحی حبیبی

غلبه با عنصر ایرانی بود و حکومت ایران تقریباً در همه آن دوره در دست ایرانیان بود مگر مدنی که غلامان ترك غزنوی و مهاجمان ترك نژاد ایلک خانی در مشرق ایران قدرت یافتند و شروع به برانداختن خاندانهای ایرانی کردند ولی در همان مدت مرکز و شمال و جنوب و مغرب ایران و عراق عرب در دست امرای ایرانی بود و تاریخ قطعی تسلط حکومتهای ترك نژاد از تسلط سلجوقیان در سال ۴۳۱ بر خراسان آغاز شد.

در این دوره ملت ایران بر اثر مجاهداتی که از اواخر قرن اول هجری آغاز کرده و در قرنهای دوم و سوم بنهایت شدت رسانیده بود، توانست استقلال از دست رفته ایران را تجدید کند و زبان فارسی را چون زبانی مستقل با ادبیات پر ثروت آن بوجود آورد و آداب و رسوم ایران را از خطر نابود شدن رهایی بخشید. این دوره عهد مفاخرت بنژاد و ملیت ایران و آزادی افکار و عقاید فرق مختلف و عدم تعصب امرای و حفظ سیاست ملی و نژادی ایرانیان شمرده میشود و به همین سبب خواهیم دید که پایه و بنیاد حماسه ها و داستانهای ملی ما در این دوره گذاشته شده است. این عهد را باید دوره کمال تمدن اسلامی در ایران و عصر ظهور افکار و آراء مختلف علمی و فلسفی شمرد. خاصیت نژادی ایرانی در این عهد به کمال بود و به همین سبب در سیاست افرادی نظیر اسمعیل و مرداو بیج و عماد الدوله و معز الدوله و جیهانیان و بلعمیان و ابن عمید و صاحب بن عباد و فضل بن احمد اسفراینی و احمد بن حسن میمنندی و نظایر آنان، و در علم افراد بزرگ و نامبرداری چون علی بن ربیع و محمد بن جریر و محمد بن زکریا و ابو نصر فارابی و ابوعلی سینا و ابو نصر عراق و ابو ریحان بیرونی و ابن مسکویه و نظایر ایشان، و در ادب فارسی افرادی از قبیل رودکی و دقیقی و فردوسی و امثال آنان داشت که از طرفی غالباً بی شائبه تعصب دینی و با جستجوی حقیقت و طلب دانش برای نفس علم مشغول کار و کوشش بودند و از طرفی دیگر در طریق سر بلندی ملت و تحکیم بنیاد افتخارات ملی مجاهدت میکردند و این احوال درست متناقض با اوضاعی است که از اوایل قرن پنجم بعد در ایران ایجاد شد و بر اثر آن تمسک بملیت و افتخارات قومی و توجه بحریت عقاید و آزادی آراء از قیود تعصب و تقشف متروک ماند و دوره ای که با تحدید دایره افکار و ابتکارات علمی و تعصب در مذاهب و عدم توجه بملیت و فراموش کردن گذشته های پرافتخار و احیاناً تحریم

فلسفه و علوم توأم بود آغازشد و آن دوره بیست که با تسلط غلامان ترك در قلمرو حكومت سامانیان و نفوذ قبایل ترك برائر آن، شروع میشود.

در قرن چهارم هنوز برخی از خاندانهای قدیم ایرانی با اهمیت خود باقی بودند و این خاندانها نه تنها در امور سیاسی بلکه در امور دیوانی و علمی وارد میشده و شهرتی بدست میآوردند. جغرافیانویسان از عادات خوب فارسیان احترام با اهل بیوتات

خاندانهای قدیم ایرانی

قدیم را شمرده و گفته اند در فارس خاندانهایی است که اعمال دیوانی را از قدیم الی یومنا هذا وارث میبرند مثل آل حبیب و آل ابی صفیه و آل مرزبان بن زاده که بعضی از آنان در خدمت یعقوب لیث و عمرو لیث و آل فریغون^۱ در گوزگانان هم وارد شدند^۲. اصطخری در شمار بیوتات قدیم آل جلندی و آل ابی زهیر و آل حنظله و خاندانهای گُرد فارس را نیز اسم برده است^۳.

برائر احترام این قبیل خاندانها نگهداری سلسله انساب و اثبات شرف نسبی در میان ایرانیان این دوره اهمیت داشت و برخی از خاندانها میکوشیدند نسب خود را چنانکه بوده یا ادعا میکردند حفظ کنند و علی الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان و امرا ضروری بود چنانکه هیچیک از سلاطین و مدعیان سلطنت ایران در قرن سوم و چهارم نبوده اند که نسب خود را بنوعی بشاهان و پهلوانان قدیم نرسانند مثلاً یعقوب بن لیث نسب خود را بساسانیان میرسانید^۴؛ و سامانیان مدعی بودند که نسب ایشان بهرام چوبین و ازو بمنوچهر پادشاه پیشدادی میرسد؛ و احمد بن سهل از امرای بزرگ

۱ - آل فریغون یا فریغونیان یکی از سلسله های جزء امراء قرن چهارم در گوزگان بوده اند

که بدست سلطان محمود غزنوی از میان رفتند.

۲ - صورة الارض چاپ دوم ص ۲۹۲ - ۲۹۴. مسالك الممالك ۱۴۷ - ۱۴۸

۳ - مسالك الممالك ص ۱۴۱ و ۱۴۴ - ۱۴۵

۴ - تاريخ سيستان ص ۲۰۰ - ۲۰۱

۵ - زين الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۱۳. تاريخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰. مسالك الممالك

ص ۱۴۳. صورة الارض ص ۴۶۸ - ۴۶۹ و ۴۷۲. احسن التقاسيم ص ۳۳۸. مجمل التواريخ و النقص ص ۳۸۶.

اوایل دوره سامانی که دعوی امارت داشت و در مرو ساکن بود نسب خود را بیزد کرد شهریار میرسانید^۱؛ و ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیه امارت داشت خود را از تخمه سپهبدان ایران می دانست^۲ و نسب خود را بکیو پسر کودرز کشواد کان و ازو بمنو چهر و فریدون و جمشید میکشانید^۳؛ و وزیر او ابو منصور المعمری نیز درین امر از مخدوم خود پیروی میکرد^۴؛ و پسران بویه ماهیگیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه یی برای خود ناگزیر شدند و نژاد خویش را بهرام گور رسانیدند^۵؛ و آل زیار نژاد خود را به آغش و هادان می کشانیدند^۶ و کار غلو در این موضوع بجایی کشیده بود که غلامان نو خاسته ترك و مهاجمان زردپوست اوایل قرن پنجم هم بجعل نسب برای خود مبادرت میکردند مثلاً آل سبکتکین نسبت خود را بیزد کرد شهریار میرسانیدند و سلجوقیان مدعی بودند که نژادشان با فراسیاب میکشد^۷. جعل این نسب نامه ها که مورد اعتراض برخی از محققان آن عصر مانند ابوریحان بیرونی قرار می گرفته دلیل قاطعی است بر آنکه ملت ایران در قرن چهارم بموضوع اصالت نژادی اهمیت میداد و کسانی را سزاوار سروری میشمرد که از تخمه بزرگان و آزادگان باشند.

غیر از امرا و مدعیان امارت بسیاری از خاندانهای قدیم ایرانی از قبیل خاندان هایی که قبلاً گفته ایم هنوز در قرن چهارم باقی بوده اند و از این میان علی الخصوص دهقانان را باید ذکر کرد که در قرن چهارم بوفور در ماوراءالنهر و خراسان بسر میبردند و از میان آنان افراد مشهوری از قبیل ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و احمد بن سهل و فردوسی و امثال آنان برخاسته و در تاریخ ایران شهرت یافته اند.

۱ - زین الاخبار ص ۲۰

۲ - مقدمه قدیم شاهنامه . بیست مقاله قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳

۳ - ایضاً ص ۵۲ - ۵۶

۴ - همان کتاب ص ۵۷

۵ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیگ ص ۳۸ . مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰ - ۳۹۱

۶ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۸۸ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ (ارغش فرهادان)

۷ - سباستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۴

رسوم و آداب ایرانی و آبادانی و ثروت

قسمت بزرگی از رسوم و آیینهای ایرانی قدیم در قرن چهارم همچنان بقوت باقی بود. بازمانده اصول طبقاتی ایران قدیم در برخی از دربارها هنوز رعایت میشد^۱ و اعیاد و رسوم ملی خواه در دربارهای سلاطین و خواه در میان عامه مردم متداول بود و اگرچه آن رسوم و اعیاد را مسلمانان دیگر نواحی ممالک اسلامی در زمره آداب و عادات کفار میشمردند، ایرانیان از اقامه آن رسوم خودداری نمیورزیدند، از میان امرأ این دوره کسی که در اقامه رسوم اعیاد ایرانی مبالغات شدید مینمود مرداوینج بن زیاردیلمی است^۲ و اقامه رسوم اعیاد حتی در میان امرای ترك هم در قرن پنجم پیروی از خاندانهای ایرانی قرن چهارم معمول بود^۳ جغرافیانویسانی که در قرن چهارم راجع بایران مطالبی نوشته و یا افادیل آنان معول است بر آثار راحلان آن قرن، راجع بتداول رسوم مجوس و اعیاد قدیم و هم آهنگی مسلمین با زرتشتیان در بعض از مسائل اشاراتی دارند^۴.

اگرچه باغلبه مسلمین گاه شماری عرب بحکم احتیاج در ایران معمول شده بود لیکن در این قرن هنوز در بسیاری از نواحی ایران گاه شماری ایران یعنی تقویم اوستایی معمول بود اعم از خوارزم و سغد و سایر نقاط ماوراء النهر و خراسان و فارس و جز آنها و حساب اعیاد نیز برسم او اواخر عهد ساسانی نگاه داشته میشد و نسبت بایام هم همان عقاید معمول در عهد ساسانی هنوز رواج داشت مانند حرمت روز اورمزد یعنی نخستین روز از هر ماه که از ایام متبرک است در بیت ذیل :

۱ - مثل حرمتی که سامانیان برای «آزادان» (= حران) و دهقانان قائل بوده و در ایام بار آنرا در شمار بزرگان کشور می پذیرفته اند، بنا بر این بیت از رودکی از قصیده‌یی که در آن وصف مجلس امیر نصر بن احمد و مدح ابوجعفر احمد بن محمد کرده است :

يك صف میران و بلعمی بنشسته يك صف حران و پیر صالح دهقان

۲ - تجارب الامم ابن مسکویه چاپ مصر ۱۹۱۴ میلادی ج ۱ ص ۳۱۰ - ۳۱۱

۳ - برای مثال رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۲۷۵ - ۲۷۶ و ۵۱۶

و ۵۳۹ و ۶۰۱ و قصائد شعری عهد اول غزنوی و سلجوقی .

۴ - احسن التقاسیم ص ۴۲۹ ، ۴۱۰

روز ارمز دست شاها شادزی بر گت^۱ شاهی نشین و باد خور
(بوشکور)

و درین بند از مسمط منوچهری :

بوستان با نا حال و خبر بوستان چیست و ندرین بوستان چندین طرب بوستان چیست
این نواها بگل از بلبل پر بوستان چیست گل سر بوستان بنمود در آن بوستان چیست
در سر بوستان بازست بسرو بوستان چیست اور مزدست خجسته سر سال و سر ماه
از مهمترین خصائص قرن چهارم آبادانی و وسعت بلاد و کثرت قراء و قصبات
و نواحی آباد و فزونی جمعیت و ساکنان آنها و ثروت سرشار اهالی و وجود خاندانهای
ثروتمند قدیم در آنها بوده است و این معنی علی الخصوص از کتب جغرافیا و تاریخ
که در این قرن یا نزدیک آن قرن و از روی مدارك مربوط با ندوره نوشته شده است
بخوبی بر میآید چنانکه در وصف کمتر شهر و دیاری است که سخن از فراوانی نعمت
و کثرت جمعیت و رواج و رونق تجارت و فلاح آن نرود و از قصور و کهنه‌دزها و قلاع
متعدد بحث نشود .

ثروت شاهان و امرا نیز بهمین نسبت بوده است مثلاً بر روایت ابن حوقل با آنکه
سامانیان در اخذ مالیات رعایت کمال عدل و انصاف را میکرده‌اند در حال عادی چهل
میلیون درهم عواید داشته‌اند که برسم ایران قدیم دوبار در سال هر بار بیست میلیون
درهم جمع آوری میشد^۲ و ابن حوقل تصریح میکند که مملکت آل سامان بوفور نعمت
و ثروت بسیار معروف بوده است .

درین قرن بنا بر رسم تمدن اسلامی انواع بنده و برده در نواحی
بردگی و بردگان ایران زندگی میکردند و اینها معمولاً اسیرانی بودند که
در غزوها و حملات سرحدی هند و سند و اصقاع ترك و روم
و حبشستان و زنگ بدست مسلمانان میافتادند و در داخله ممالك اسلامی بعد از آنکه
تربیت می یافتند بمعرض بیع و شری در میآمدند . در دستگاه سامانیان و دیالامه غلامان

۱ - گت : تخت

۲ - صورة الارض ص ۴۶۹ - ۴۷۰

و کنیزكان ترك بسیار بوده‌اند و از اسباب اهمیت این بندگان خاصه تركان آن بوده است که کنیزكانشان در حسن و غلامانسان در شجاعت و جنگاوری شهرت داشتند . ابن حوقل میگوید^۱ بندگان ترك در جهان نظیر ندارند و در بها و زیبایی هیچيك را با آنها یارای همسری نیست و من غلامی را دیده‌ام که در خراسان بسه هزار دینار فروخته شد و قیمت كنيزك ترك در میان خراسانیان بسه هزار دینار میرسد و من در هیچ جای جهان ندیده‌ام که غلام و کنیز کی از رومی و مولد بچنین قیمت گران فروخته شود و ازین جنس در دستگاه آل سامان و بزرگان و قواد خراسانی بسیارست . غالب غلامان صقلایی و خزری و دیگر طوایف ترك را تجار خوارزم و سمرقند میفروخته‌اند^۲ و در آن نواحی تربیت بردگان بسیار متداول بود . در رسم برده خریدن و انواع بردگان و نژادهای مختلف آنان و خدمات گوناگون که بایشان واگذار میشد آداب خاصی معمول بود و اصولاً اینکار خود علمی خاص تلقی میشد^۳.

اهمیت غلامان ترك که در دستگاههای امرای ایرانی قرن چهارم بر میبرده‌اند بیشتر در آنست که برای امور لشکری خریده و تربیت میشدند . نظام الملك^۴ چگونگی تربیت غلامان را برای سپاهیگری بتفصیل توضیح داده و گفته است که هنوز در عهد سامانیان این قاعده بر جای بوده است که بتدریج بر اندازه خدمت و هنر و شایستگی غلامان را درجه می افزودند چنانکه غلامی را که خریدندی يك سال او را پیاده خدمت فرمودندی و در رکاب با قبای زندنیجی^۵ شدی و این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا درین يك سال براسب نشستی و اگر معلوم شدی مالش دادندی و چون يكسال خدمت کردی و شاق باشی^۶ با حاجب بگفتی و حاجب معلوم

۱ - صورة الارض ص ۴۵۲

۲ - ايضاً ص ۳۶۸ و ۴۸۱ - ۴۸۲

۳ - قابوستانه چاپ اصفهان ۱۳۴۱ قمری ۷۶ - ۸۲

۴ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۱۲۹ - ۱۳۰

۵ - زندنیج نوعی کرباس بود که در زندنیج بخارا بافته میشد

۶ - غلام باشی

کردی، آنکه او را قبایی واسپی تر کی بدادندی بازینکی درخام گرفته ولگامی از دوال ساده، و چون يك سال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر او را قراجوری^۱ دادندی تا بر میان بستی و سال چهارم کیش و قربان فرمودندی تا وقت بر نشستن بستی و سال پنجم زیننی بهتر ولگام مکو کب و قبای روی داری^۲ و دبوسی که درد بوس حلقه آویختی، و سال ششم ساقیی فرمودندی با اسب داری و قدحی از میان در آویختی و سال هفتم و سال هشتم خیمه شانزده میخی بدادندی و سه غلامکی نو خریده بدادندی و در خیل او کردند و او را و شاق باشی لقب کردند و کلاهی نمدين سیم کشیده و قبایی گنجه در او پوشیده و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او می افزودندی تا خیل باشی شدی پس حاجب شدی، اگر شبستگي و هنر او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او بر آمدی و مردم دار و خداوند دوست بودی. آنکه تا سی و پنج ساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردندی و البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود بسی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت.

در او آخر عهد سامانیان عده بی از این غلامان که بمراتب عالیه رسیده بودند در دستگاه دولتی بسر می بردند و قسمتی از اغتشاشات او آخر عهد سامانی مولود دسایس همینان بود و این غلامان هم ممکن بود بعد از وصول بمراتب بزرگ خود غلامانی بخرند چنانکه البتکین هنگامی که از خراسان بیرون میرفت دو هزار و هفتصد غلام ترك داشت.^۳

رفتار بعضی از امرای ایرانی با غلامان ترك بسیار خشن بود علی الخصوص احمد ابن اسمعیل^۴ و بیشتر از او مرداو یح بن زیار که نسبت بغلامان ترك خود اذیت های عجیب روا میداشت.^۵

۱ - قراجور : شمشیر سر کج یا کمر شمشیر

۲ - داری : نوعی از پارچه و شاید پارچه دارائی

۳ - سیاستنامه ص ۱۳۰

۴ - مجمل التواریخ ص ۳۸۷

۵ - کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۳۲۳

غلامان ترك بهمان نحو که در بغداد از اوایل عهد تسلط خود شروع بآزار و قتل خلفا کرده بودند در ایران نیز هر گاه فرصتی یافتند خداوندان خود را بقتل رسانیدند یا بر آنان خروج کردند چنانکه احمد بن اسمعیل و مرداویج^۱ و مسعود بن محمود^۲ بدست غلامان خود کشته شدند و البتکین و فائق و بکتوزون و بسامیری و بسیاری دیگر از غلامان سامانیان و آل بویه در اواخر عهد آن دو سلسله نسبت به پادشاهان ساسانی و بویی طریق عصیان پیش گرفتند و بخلع و حبس آنان مبادرت کردند مثلاً منصور بن نوح را امرای ترك او کور کردند و از سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملک را بر تخت نشاندند^۳ و سلطان الدولة بن بهاء الدولة را غلامان ترك او هنگامی که از بغداد بیرون رفته بود از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی بن بهاء الدولة را بجای او بسلطنت برگزیدند^۴. پیش آمدن این اوضاع را نتیجه خبطی باید دانست که امرای ایرانی پیروی از معتصم و جانشینان او مرتکب شدند و بیگانگان فزونی جوی را در دستگاه خود راه دادند تا چون شماره آنان بسیار شد بنیاد حکومتهای ایرانی را بر انداختند.

کنیز کان ترك و سندن و هندنم در دستگاه امرا و رجال و مردم ثروتمند و در حرمسرای آنان بسر میبردند و طبعاً از آمیزش مردم ایران با آنان اختلاطی در نسل حاصل می شد چنانکه مثلاً عضد الدولة پسر رکن الدولة و برادرش ابو منصور بن رکن - الدولة هر دو ترك زاد بوده اند^۵ و از همین قبیل اند بسیاری از شاهزادگان و فرزندان خلفا و امرا. این حال بمذاق ایرانیانی که بحفظ نژاد علاقه داشته اند خوش نمی آمد چنانکه جاعلان نامه رستم فرخزاد ازین وضع خشمگین بوده و نژادی را که ازین راه پدید می آمده نژادی نامناسب دانسته اند و علاوه برین درهمین نامه از مفاسدی که نتیجه ورود غلامان ترك در امور اداری و اجتماعی بود اظهار ناخرسندی شده است و این نامه

۱ - رجوع شود به مجمل التواریخ ص ۳۸۷؛ و کامل التواریخ حوادث ۳۲۳.

۲ - مجمل التواریخ ص ۴۰۶

۳ - مجمل التواریخ ص ۳۸۸

۴ - ایضاً ص ۴۰۲

۵ - ایضاً ص ۳۹۱

نشانه کاملی است از تأثیری که نژادگان ایران در قرن چهارم از ظهور آثار حمله عرب و غلبه و تسلط عنصر ترك در ایران احساس می‌کردند^۱.

بر اثر زیبایی کمینز کان ترك اثر آنان در ادب فارسی بسیارست و علی‌الخصوص از وقتی که شعرا بر اثر کثرت صلات امرا صاحب نعمت شدند و غلامان و کنیزکانی در دستگاه برخی از آنان جمع آمدند معاشقات شعراء فارسی زبان و حتی امراء ایرانی^۲ با آنان فزونی گرفت منتهی چون معامله شعرا و امرا در مورد آنان معمولاً معامله مالک و مملوک بوده و عشق شاعران با حرمان و سوز همراه نبوده است، در سخنان عاشقانه آنان گیرندگی اشعار عاشقانه روزگاران بعد دیده نمی‌شود و بیشتر تغزلات در ذکر اوصاف معشوقگان است و در اشعار گویندگان قدیم ایران تا شعرای قرن پنجم این وضع بنحوی روشن آشکار می‌باشد^۳ و بهمین سبب است که در زبان فارسی از قرن

۱- شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی کسی را نماند وفا	روان و زبانها شود پر جفا
ز ایران و از ترك واز تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود	سخن ها بگردار بازی بود
همه گنجهای زیر دامن نهند	بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج و شور	که شادی بهنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام	همه چاره و تبدل و ساز و دام
زبان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار ازین داستان بگذرد	کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار مهان کاسته

۲- قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۵۸ - ۵۹

۳- در شعر محمود وراق (همین کتاب ص ۱۸۱) چنانکه تذکره نویسان نیز تصریح کرده اند سخن از فروختن مملوک است و در بیت ذیل از دقیقی سخن از خریدن معشوق مملوک و بیعانه دادن؛

ای خریدار من ترا بدو چیز بدل و جان و مهر داده ربون

و اگر چه ممکن است این بیت بمعشوق غیر مملوک خطاب شده باشد اما اثر معامله مالک از آن مشهودست. در ابیات ذیل که از رودکی است تأسف شاعر از فروختن معشوق مملوک مندرج است؛

چون گسی کردم دستک خویش گنه خویش بر تو افکنم

چهارم ترك بمعنی معشوق و شاهد استعمال شده است^۱.

→

خانه از روی تو تهی کردم دیده از خون دل بیاکندم

عجب آید مرا ز کرده خویش کز در گریه ام همی خندم

و در ابیات ذیل رود کی غلامان پیشگاه را وصف میکند :

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته شاه ملوک جهان امیر خراسان

ترك هزاران بیای پیش صف اندر هر يك چون ماه برد و هفته درخشان

هر يك بر سر بساط مورد نهاده لبش می سرخ و زلف و جعدش ریحان

باده دهنده بتی بدیع زخویان بچه خاتون ترك و بچه خاقان...

و درین بیت معشوق مورد فرمان عاشق قرار میگیرد زیرا ملوک اوست :

گل بهاری بت تناری نبیدداری چرا نیاری ؟

(رودکی)

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش کز نکو رویی زشتی نبود فرز اما

(دقیقی)

ای ترك دگر خیره غم روز نداری کز گوه برون آمد آن عبد حصاری...

... آن ماه ندانی که ترا دوش چه گفتست گفتست که ای ماه چرا باده نیاری

مه گفت و نکو گفت من از تو نپسندم گر تو سخن ماه نکو گوش نداری

بر خیز و فراز آی و قدح پر کن و پیش آر ز آن باده که تابنده شود زوشب تاری...

(فرخی)

هنگام گلست ای بدورخ چون گل خود روی هم رنگ رخ خویش بباغ اندر گل جوی

... مجلس بلب جوی برای شمسه خوبان کز گل چو بنا گوش تو گشتست لب جوی

از مجلس ما مردم دو روی برون کن پیش آرم لب سرخ و بر افکن گل دو روی

« فرخی »

در اشعار شعرای آغاز قرن پنجم آثار عشق بازی با غلامان و کنیزکان ترك با شدت بیشتری

مشهودست و در ادبیات عربی قرن چهارم و پنجم هم وصف ترکان بسیار معمول بوده است. رجوع شود

به ظهر الاسلام چاپ قاهره ج ۱ ص ۳۶ بیعد و ۱۳۶ بیعد

۱ - بگه رفتن کآن ترك من اندر زین شد دل من ز آن زین آتشکده بر زین شد

(بوشکور)

ترك من بردل من کامروا گشت و رواست از همه ترکان چون ترك من امروز کجاست (فرخی)

مکن ای ترك مکن قدر چنین روز بدان چو شد این روز درین روز رسیدن نتوان (فرخی)

مبارزات نژادی ایران و ترك

با ورود غلامان ترك در دستگامهای دولتی و نفوذ و تسلط آنان بر امور و آزار و ایذائی که نسبت به مردم در بغداد و سایر نواحی اسلامی و در خراسان از اواخر قرن چهارم درو امید داشتند، کشاکش بین عناصر ایرانی و عربی با آنان آغاز شد و در آثار ادبی مسلمانان از قرن چهارم به بعد منعکس گردید. انعکاس این وضع از آن روزگار در شعر و نثر عربی آغاز شد که تركان در بغداد شروع به قتل و آزار و سیطره و تسلط عجیب خود کردند.

در همین اوانست که جاحظ رساله معروف خود را در ذکر مناقب ترك بدستور فتح بن خاقان التركی نوشت تا مگر دلایل و شواهدی برای تفضیل ترك بر عجم و عرب فراهم آید لیکن این مجاهدت بهیچ روی مانع آن نشد که هر دو نژاد مذکور بدگر مساوی تركان مبادرت جویند و قطعانی در هجو و بیان مآلَب آن قوم پدید آورند و این قول دعبل خزاعی را می توان نمونه یی از افکار مردم درباره این غلامان دانست:

لَقَدْ ضَاعَ أَمْرُ النَّاسِ حَيْثُ يَسُو سَهْمٌ وَ صَيْفٌ وَ أَشْنَأُ وَ قَدْ عَظُمَ الْحَطَبُ
و یا این دوبیت نشانه یی است از تأثیر مردم در سخت گیری امرای ترك نسبت به خلفا:

خليفة في قفص بين وصيف وبغا
يقول ما قالاه كما يقول البغا

بر اثر همین فکرست که مسلمانان شروع به جعل احادیثی در باره تركان و ذم آنان کردند و مثلاً این حدیث از ابن العباس روایت شده است که: «لَيَكُونَنَّ الْمَلِكُ فِي وَلَدِي حَتَّى يَغْلِبَ عَلَى عِزِّهِمُ الْحُمْرُ الْوُجُوهُ الَّذِينَ كَانُوا وَجُوْهُهُمْ الْمِجَانُ الْمَطْرُقَةُ» و این روایت از ابی هريرة نقل شده است که: «لَا نَقُومُ السَّاعَةَ حَتَّى يَجِيءَ قَوْمٌ عَرَضُ الْوُجُوهِ صَغَارُ الْأَعْيُنِ فَطَسَ الْأَنْوُفَ حَتَّى يَرْبَطُوا خِيُولَهُمْ بِشَاطِئِ دَجَلَةَ».

شدت مبارزه نژادی ایرانیان با تركان در حماسه های ملی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم آشکارست چنانکه در کمتر موردیست که سخن تركان بمیان آید و از آنان بنحوی که از دیوان و دیو پرستان و ساحره و جادوان سخن میرود یاد نشده باشد علی الخصوص در گشتاسپنامه دقیقی و شاهنامه استاد ابوالقاسم فردوسی.

در کتب تاریخ هر گاه که مورّخی غیر درباری سخن از غلبهٔ غلامان ترك بمیان آورده آنرا با تأثر و تلهّف تلقّی کرده است مثلاً در تاریخ سیستان بعد از ذکر غلبهٔ سلطان محمود بر خلف چنین آمده است :

« و چون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتداء محنت سیستان آنروز بود و سیستان را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت .. که امیر خلف را از سیستان ببرند بخلاف که مردمان برو کردند تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می بینند »^۱.

از نتایج تسلط غلامان ترك یکی بر افتادن خاندانهای قدیم
نتایج تسلط غلامان ایرانیست چنانکه آل سبکتکین بتنهایی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان و فریغونیان و خوارزمشاهان و امرای چغانی و غیره را از میان بردند و غلامان قدرت یافته ترك در دولت آل بویه آنها را بنهایت ضعف دچار ساختند و مستعدّ فنا و اضمحلال نمودند .

اثر دیگر غلامان در حکومت های اسلامی و ایران آن بود که اینان بر اثر طمع شدید بجمع وادّخار مال دائماً در حال مصادرهٔ اموال مردم بودند و حتی بتهمت هایی از قبیل تهمت « بددینی » هم آنانرا وادار بتسلیم اموال خود میکردند . نتیجهٔ این امر آن شد که اعتماد مردم از دولتها سلب شود و فساد و سوء رفتار زورمندان بر عامه فزونی گیرد و توجه بعلم و ورع در مشاغل از دستگاهاى حُکام و امرا رخت بر بندد . ازین گذشته تسلط این قوم مایهٔ رواج مقدار زیادی از اسامی تركی مانند بغا ، طولون ، بکتوزون ، بجکم ، شناس ، ایتاخ ، سنقر ، انوشتهکین ، البتکین ، سبکتکین و جز آنها و همچنین عده یی از لغات تركی در زبان فارسی گردید و این وضع مخصوصاً با هجوم سلجوقیان و طوایف ترك دیگر در قرن پنجم شدت گرفت .

اثر دیگر تسلط غلامان رواج تعصب دینی و ضعف بعضی از مذاهب و قوّت برخی دیگر است که بموقع راجع بآن سخن خواهیم گفت .

ذکر این نکته در اینجا لازمست که چون تسلط غلامان در ایران دیرتر از بغداد میسر شد طبعاً اثر این واقعه در بغداد زودتر و در ایران دیرتر آشکار گشت چنانکه باید بیش از يك قرن اختلاف بین ایران و بغداد درین مورد قائل بود .

فصل دوم

عقاید و ادیان و مذاهب

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم

در ایران قرن چهارم ادیان قدیم هنوز قوّت و انتشار داشت
بقایای ادیان قدیم چنانکه در بسیاری از نواحی ایران دین عیسوی و یهودی
و زرتشتی منتشر بود^۱ و ازین میان آیین زرتشتی بیش از سایر
ادیان رواج داشت چنانکه در شهرها و قصبات فارس درین قرن دسته های بزرگی
از معتقدان باین آیین میزیستند^۲ و در طبرستان و خراسان و ماوراءالنهر و سیستان
و خوزستان بنحوی که از اشارات مورخان مشهودست پیروان آیین مجوس فراوان
بودند. در برخی از نواحی مانند ولایت غور عدد غیرمسلمانان بحدی بود که جغرافیا
نویسان قرن چهارم آنجا را «دارالکفر» نامیده اند.^۳ در ماوراءالنهر و حتی در اقصی
نواحی آن اجتماعات بزرگی از کبرکان و مانویان بسر میبردند^۴. زرتشتیان و سایر
ملل در اجرای مراسم خود آزادی داشتند و حتی رسوم آنان در میان عامه مردم بعض

۱ - رجوع شود به: صورة الارض ص ۳۴۴. اسرار التوحید بتصحیح نگارنده، چاپ تهران
۱۳۳۲ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۲۶۶ و غیره. مسالك الممالك ص ۱۳۹. تاریخ سیستان ص ۲۹۹ و ۲۹۹

۲ - صورة الارض ص: ۲۶۴، ۲۶۵. مسالك الممالك ص ۱۱۹، ۱۳۹

۳ - صورة الارض ص ۴۴

۴ - حدود العالم چاپ تهران ص ۶۶ و ۷۲

نواحی هم مستعمل بود^۱ و در «اعیاد کفر» (مراد اعیاد ایرانی قدیم یعنی اعیاد زرتشتی بود) بازارها را تزیین میکردند و در نوروز و مهرگان بامجوس عید میکردفتند و عددشهور و ایامشان مانند زرتشتیان بود^۲. آتشکده های زرتشتیان هم درین ایام بسیار بود و از این آتشکده ها در کتب جغرافیا و تاریخ در قرن چهارم بسیار نشان داده شده است چنانکه شمارش همه آنها مایه ملالت است^۳ و بر رویهم زرتشتیان در فارس بیش از همه جای دیگر ممالک اسلامی زندگی میکردند و بیشتر کتب زرتشتی و آتشکده های ایشان تا آن روزگار محفوظ بوده^۴ و خلاف بغداد غیار نداشته اند^۵. با اینحال گاه تصادماتی میان زرتشتیان و مسلمانان در آن دیار رخ میداد چنانکه در سال ۳۶۹ فتنه بزرگی بین عامه اهل شیراز و زرتشتیان رخ داد و مسلمین آن شهر خانهای زرتشتیان را غارت کردند و گروهی از آنها را کشتند و چون عضدالدوله از این واقعه خبر یافت کسانی را که درین کار دست داشتند جمع کرد و در تأدیب آنان مبالغه نمود^۶. بنا بر نقل مورخان در بیابانی که در مشرق فارس واقع بود شهر قرینین قرار داشت که همه مردم آن دین زرتشتی داشته و هنوز قبول اسلام نکرده بودند^۷. در عراق نیز عدد مجوس بسیار بود^۸ ولی در آنجا غیار داشته اند.

از مذاهب ایرانی دیگر دنباله آیین مزدکی با مذهبی که از آن باز مانده بود درین عهد رواج داشت و در بعضی از قراء دور دست پیروان آن بعنوان اباحیه بادامه آیین خود سرگرم بودند. ابن حوقل بوجود این قوم در شمال آذربایجان اشاره کرده و گفته

۱ - احسن التقاسیم ص ۴۲۹

۲ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹ - ۴۴۱

۳ - رجوع شود به صورة الارض ص : ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۷۳ . مسالك الممالك ص ۱۱۸ -

۱۱۹ و ۱۳۹

۴ - مسالك الممالك ص ۱۳۹

۵ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹

۶ - کامل التواریخ حوادث سال ۳۶۹

۷ - الحضارة الاسلامية فی القرن الرابع الهجرى ترجمه از تألیف آدم متز Adam Mez بوسیله

محمد عبد الهادی ابوریحده چاپ قاهره سال ۱۹۳۰ میلادی ج ۱ ص ۶۴

۸ - احسن التقاسیم ص ۱۲۶

است که خرمیه از اتباع بابکند و قرآن میخوانند ولی در باطن اعتقادی با اسلام ندارند^۱. البغدادی صاحب کتاب الفرق بین الفرق که بسال ۴۲۹ در گذشته است از مذهب خرمیه که شعبه‌یی از آیین مزدکی بود و رسومی که در جبال خود داشته‌اند سخن میگوید و مدعیست که این قوم نظاهر با اسلام میکنند ولی در سر نماز نمیخوانند و روزه نمیگیرند و بجهاد با کفار عقیده ندارند و راجع بمازیاریه اتباع مازیار بن قارن هم همین قول را دارد^۲. نظام الملک هم در اشاره‌یی که بخرم دینان کرده بنحوی سخن گفته است که معلوم میدارد آن قوم در اواخر قرن پنجم باقی بوده‌اند^۳ و همچنین محمد بن عبدالکریم شهرستانی که در اوایل قرن ششم میزیسته بوجود خرمیه و مزدکیه و سنبادیه در عراق و ماوراءالنهر و آذربایجان اشاره کرده است^۴.

شماره یهودیان هم در ایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بسیار بود چنانکه بنابر بعضی از اقوال در همدان تقریباً ۳۰۰۰۰ و در اصفهان ۱۵۰۰۰ و در شیراز ۱۰۰۰۰ و در غزنین ۸۰۰۰ و در سمرقند ۳۰۰۰۰ یهودی زندگی میکردند^۵. المقدسی میگوید در خراسان یهودی بسیار و نصاری کم‌اند^۶ و در جبل هم عدد یهود از نصاری بیشترست^۷. بهمین نحو هم در خوزستان عدد یهود و مجوس بر نصاری برتری داشت^۸ و معمولاً رئیس یهودیان را در طرف مشرق ممالک اسلامی «رأس الجالوت» مینامیدند که در بغداد سکونت داشت^۹.

از دوره خلافت متوکل بنحوی که خواهیم گفت برای پوشش اهل ذمه شرائط

۱ - صورة الارض ص ۲۷۲

۲ - الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۱

۳ - سیاست نامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۸۷ - ۲۸۸

۴ - الملل والنحل چاپ تهران ص ۸۰ - ۸۱ و ۱۲۴

۵ - الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج ۱ ص ۶۲

۶ - احسن التقاسیم ص ۲۲۳

۷ - ایضاً ص ۳۹۴

۸ - ایضاً ص ۴۱۴

۹ - الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۶۱

خاص معلوم شد تا از مسلمانان ممتاز باشند و باز همین خلیفه فرمان داد که اهل زمه نباید کارهایی را عهده دار باشند که مستلزم فرمانروایی بر مسلمین باشد^۱ و مقتدر در سال ۲۹۶ فرمان داد که بنسازی و بهود جز شغل طب و جمع مالیات و اگذار نشود^۲ لیکن باید دانست که این فرمانها غالباً اجرا نمیشد و موارد متعددی از خلاف با فرمان اخیر در تاریخ دیده شده است^۳ مثلاً علی بن بویه برای خود کاتبی نصرانی از اهل ری انتخاب کرد^۴ و منصب وزارت عزالدوله را مدتی ابوالمعالم صاعد بن ثابت النصرانی داشت و عضدالدوله وزیری نصرانی با اسم نصر بن هارون اختیار کرد که با اجازه شاهنشاه کلیساها و دیرهای عیسویان را مرمت و تعمیر کرده بود و با این حال درین دوره غالباً مناقشات و فتنه‌هایی بین مسلمین و نصاری در می‌گرفت^۵.

با وجود غلبه اسلام نصاری درین ایام بیش از دو قرن مقدم سرگرم تألیف کتب بزبان عربی در اثبات اصول آیین مسیح بوده‌اند و ازین کتب اکنون مقدار کثیری در دست است^۶.

مذاهب اسلامی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دنباله

مذاهب دو قرن پیش بوده است. پیداست که نهضت‌های مذهبی

پیاپی و مستمری که در قرن دوم و سوم رخ میداد در این عهد

کمتر واقع می‌شد زیرا بر رویهم این دوره زمان استقرار وضع مذاهب و انتخاب بعضی

و ترک بعضی دیگر بوده است. جغرافیانویسان و صاحبان کتب ملل و نحل و کتب تاریخ

و ادب از مذاهب اسلامی معمول در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بیشتر بغلبه این مذاهب

۱ - ۲۰۱ - الحضارة الإسلامية ج ۱ ص ۶۱، ۸۴، ۸۵

۲ - تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ ص ۲۹۹ و ۳۰۰

۳ - الحضارة الإسلامية ص ۸۸-۸۹

۴ - رجوع کنید به فهرست نسخ خطی عربی کتابخانه ملی پاریس تألیف بارون دواسلان

Catalogue orientale, Manuscrits du fonds arabe, par le Baron de Slan, Paris

۱۸۸۳. و ضمیمه فهرست نسخ خطی عربی کتابخانه موزه بریتانیا تألیف ریو

Supplement to the Catalogue of the Arabic Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu. London 1894.

درونواهی مختلف اشاره کرده‌اند^۱: شافعیه، حنفیه، حنبلیه، نجاریه، ظاهریه (داودیه)، ثوریه، شیعه اثنی عشری، اسمعیلیه، شیعه غالیه، قرامطه، خوارج، اصحاب حدیث، معتزله، کرامیه، صوفیه، سپیدجامگان (بیض الثیاب)، جهمیه، قدریه.

بر رویهم در ایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم غیر از آن

عصبات مذهبی قسمت که دچار تسلط محمود غزنوی شده بود تعصب در

ادیان شدید نبود. البته درپاره‌بی از نواهی ایرانی نشان‌هایی

از آثار تعصب مذهبی مردم داده شده است که کار آن گاه بنزاع وجدال و سفک دماء

می کشید. از مراکز مهم عصبات مذهبی یکی نیشابور بود که بین شیعه و کرامیه

اختلافات سخت بروز میکرد^۲ و همچنین بین فقها باصوفیه که گاه کار به تهدید قتل

میانجامید^۳ و در سیستان عصبات بین سمکیه^۴ و صدقیه^۵ شدت دائر بود چنانکه خونها

درین راه ریخته میشد و گاه حکومت وقت ناگزیر دخالت میکرد و در سرخس همین

دشمنی میان عروسیه^۶ و اهلیه^۷ دائر بود و درهرات میان عملیه و کرامیه و در مرو میان

مدنیم و سوق العتیق، و همچنین بود در نسا و ابیورد و بلخ چنانکه کمتر جایی از مشرق

بود که ازینگونه عصبات خالی باشد^۸ و در نواهی دیگر ایران نیز نظایر این عصبات

دیده می شد مثلاً درری عصبیانی در باب اعتقاد بخلق قرآن درمی گرفت و همچنین

۱ - رجوع شود به الاصطخری ص ۱۳۹، ۱۴۸، ۲۹۲. ابن حوقل ص: ۲۵۴، ۲۹۲،

۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۴۹، ۳۶۱، ۳۶۹. اسرار التوحید چاپ نگارنده این اوراق ص ۷۷،

۱۸۸. احسن التقاسیم ص ۳۲۳، ۳۳۹، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۹، ۴۴۰.

۴۶۹،

۲ - احسن التقاسیم ص ۳۳۶

۳ - اسرار التوحید چاپ نگارنده این سطور ص ۷۷ - ۸۲

۴ - اسمی است که در سیستان بیروان ابوحنیفه میدادند.

۵ - اسم شافعیه در سیستان

۶ - اسم اصحاب ابوحنیفه در سرخس

۷ - عنوان اصحاب شافعی در سرخس

۸ - احسن التقاسیم ص ۳۳۶

بود در قزوین^۱ و گاه پیروی از اهل مذاهب عصبیت های غیر مذهبی هم در برخی از بلاد بمیان میآمد و این یکی از آثار تمدن عربی در ایران بود زیرا چنانکه میدانیم میان قبایل عرب که از قدیم الایام بعصبیت خو گرفته بودند در قرن دوم دشمنی و اختلاف سخت مخصوصاً در خراسان بروز کرده بود و بعید نیست که عصبیت میان دسته های ازیانیان که در بلاد مختلف بسر میبردند از همینجا نشأت کرده باشد.

حسن کار در آن بود که در قرن چهارم حکومتها درین عصبیات وارد نمی شده اند بلکه معمولاً از شدت اختلافات جلو گیری می کردند لیکن از قرن پنجم بعید تدریجاً شاعان و رجال مملکت خود در اینگونه عصبیات وارد شدند^۲ و بسخت گیری نسبت به مذاهبی که با آنها نظر مساعدی نداشتند مبادرت کردند و علما و فقها نیز درین کار با آنان همداستان گردیدند.

در بغداد از عهدی که متوکل قصد تجدید سنت کرد رواج بازار تعصب و غلبه متعصبین آغاز گردید. متوکل نخستین خلیفه بیست که مردم را از قول بخلق قرآن بازداشت و بحث و جدل را ممنوع ساخت و عامه را بتسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدثین را به تحدیث و اظهار سنت و جماعت امر کرد^۳ و نسبت بمعترزه آغاز سخت گیری نمود و آنانرا از کارها برکنار داشت. سخت گیری نسبت بمعترزه از همین وقت در ممالک اسلامی آغاز شد منتهی در ایران تا آل بویه و آل سامان قدرت داشتند یعنی در تمام قرن چهارم، معتزله مشغول نشر مقالات خود بودند و علی الخصوص در قلمرو تسلط آل بویه و در بلاد فارس و جبال و خوزستان انتشار مذهب اعتزال بیش از جایهای دیگر بود زیرا آل بویه آن فرقه را حمایت میکردند و از میان رجال آن دولت بعضی خود معتزلی مذهب و پراکنده عقاید آنان بودند چنانکه صاحب بن عباد وزیر مشهور بمذهب بهشمیه اعتقاد داشت و آنرا ترویج می کرد.

همینکه ترکان در ایران نفوذ یافتند پیروی از رفتار سخت خلفا و امرای ترک

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۹۶

۲ - رجوع شود بصحائف بعد در باب رفتار محمود نسبت باهل مذاهب مختلف

۳ - مروج الذهب چاپ مصر ج ۴ ص ۳۷ و ۲۴۶

بغداد اذیت و آزار معتزله شروع شد. محمود در نامه‌یی که پس از فتح ری به القادر خلیفه عباسی نگاشت چنین گفت: «سلام بر سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المؤمنین. نامه این بنده از لشکرگاه او بظاهر شهر ری صادر شده است در غرة جمادی الاولی سال ۴۲۰، خداوند دست ستمکاران را ازین بقعه کوتاه کرده و آنرا از لوث باطنیان سترده است. حقیقت سعی و مجاهدت بنده در گاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر و ضلالت و قمع دسته‌های باطنیه آشکارست، اینان ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض در آمیخته و بشتم صحابه تجاهر نموده و کفر و مذهب اباحه را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود و این بنده با سپاهیان بر سر او تا ختم ... و دیالمه در حالی که بگناهان خود معترف و بکفر و رفض خود مقرر بودند تسلیم شدند و من کار ایشان را بفقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایرة طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و بفساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان بمراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه از اهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتیکه اعتقاد این قوم از تشیع و رفض و باطن خالی نیست. فقها گفته‌اند که این قوم نماز نمی‌گزارند و زکوة نمی‌دهند و بشرائط دین معترف نیستند و بقذف و شتم صحابه تجاهر می‌کنند و بهترین ایشان معتقدین بمذهب اعتزال و باطنیه‌اند و اینان خود بخدا و روز شمار اعتقادی ندارند... این بقعه از دعای باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنت ر انصرت یار گشته‌است»^۱.

وصف آزار بی‌منت‌هایی را که محمود و حاجب وی بفرمان او در ری کرده‌اند فرخی در مدح محمود در قصیده‌یی بمطلع ذیل آورده است:

ای مَلِکِ گیتی گیتی تراست	حکم تو بر هر چه تو گویی رواست
مُلکِ ری از قرمطیان بستدی	میل تو اکنون بمنّا و صفاست
دار فرو بردی باری دویت	گفتی کاین درخور خوی شماست

هر که از ایشان بهوی کار کرد بر سر چوبی خشک اندر هواست

بسکه ببینند و بگویند کاین دار فلان مهتر و بهمان کیاست ..

و همین شرح را صاحب کتاب مجمل التواریخ والقصص روشن تر آورده است^۱ آنجا که از تغلب دیلمان بر امور جبال در آخر کار آل بویه سخن گفته : «... و خون ریختن از حد گذشت و مذهب رافضی و باطنی آشکارا کردند و فلسفه^۲، و مسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند تا خدای تعالی سلطان محمود بن سبکتگین را رحمه الله بر ایشان گماشت و بری آمد با سپاه و روز دوشنبه ناسع جمادی الاولی سنهٔ عشرين و اربعمائه، ایشانرا جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود و تفصیل آن در فتح نامه نوشته است که سلطان محمود بخلیفه القادر بالله فرستاد و بسیار دارها بفرمودزدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزنین فرستاد و مقدار پنجاه خرور دقتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرایهای ایشان بیرون آورد و وزیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن، خواندم در نسخه نامه‌ی که سلطان محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی که پنجاه زن آزاد اندر سرای مهتر ایشان بود، رستم ابن علی، و سی فرزند داشت ازین زنان و بمسلمانی اندر بیشتر از چهار زن رخصت نیست... و این معامله سلطان محمود آن وقت کرد با ایشان که همهٔ علما و ائمهٔ شهر حاضر کرد و بدمذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت و بزبان خود معترف شدند.»

نظام الملک هم در یکی از حکایات تاریخی خود در سیاست نامه در این باب میگوید: «مرا بعراق آمدن نه مقصود گرفتن عراق بود که من پیوسته به هندوستان بغز و مشغول بودم لیکن از بس که متواتر نبشته‌ها بمن میرسید که دیلمان در عراق فساد و ظلم و بدعت آشکارا کرده‌اند و بر راه گذرها سابطها کرده‌اند و زن و فرزند مسلمانان را بتغلب در سرای میبرند و با ایشان فساد می کنند .. و عایشهٔ صدیقه را زانیه میدانند و جمله یاران رسول خدا را بد میدانند ... و پادشاهی که او را مجدالدوله خوانند بدان قانع

۱ - مجمل التواریخ ص ۴۰۳ - ۴۰۴

۲ - مراد همان مذهب اعتزال است که مباحث آن آمیخته با مباحث فلسفی بود.

شده است که او را شاهنشاه گویند، نه زن دارد همه بنکاح، و با رعیت هر جای در شهرها و نواحی مذاهب زناده و بواطنه آشکارا می کنند و رسول را ناسزا گویند و نفی صانع بر ملامی کنند و نماز و روزه و حج و زکات را منکرند ... چون این حال بدرستی معلوم گشت این مهم را بر غزای هند اختیار کردم و روی بعراق آوردم و لشکر ترك را که مسلمان و پاك دين و حنفی اند بر دیلمان و زناده و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بین بر کنند و بعضی از ایشان بشمشیر کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند و بعضی در جهان پراکنده شدند و شغل و عمل همه خواجگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند و یا حنفی و یا شافعی اند و هر دو طایفه دشمن خوارج و باطنی اند و رضا ندادم که دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان اند و کار بر ترکان شوریده دارند، تا باندك روزگار زمین عراق از بد مذهبان پاك کردم بتوفیق خدای عزّ و جلّ^۱.

رفتاری که محمود با فردوسی طوسی کرد از همین قبیل است. نظامی عروضی گوید که چون فردوسی شاهنامه تمام کرد و بر محمود عرضه داشت سلطان با رجال دستگاه خود «تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب ... و سلطان محمود مردی متعصب بود، درواین تخلیط بگرفت و مسموعاً افتاد»^۲ و این سختگیری ترکان نسبت بشیعه و معتزله و اهل بحث و استدلال امری بود که از همان آغاز تسلط بر بغداد آشکار شد و هر جا که تسلط یافتند این سیرت نکوهیده را معمول داشتند.

طبیعی است که این وضع از طرف اهل تشیع از همان آغاز کار با مقاومت روبرو شد چنانکه زردخورد شیعه و اهل سنت هر جا که فرصتی می یافتند امری عادی بود و از اینجاست که دیالمه چون بر بغداد مستولی شده و بتقویت شیعه پرداختند میان اهل سنت و تشیع دائماً نزاع در می گرفت.

عین این تعصب و سخت گیری نسبت بفرق دیگر و مخصوصاً اهل ادیان خارجی

۱ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۷۷

۲ - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۹۴

مانند یهود و نصاری و مجوس نخست در بغداد و بعد از چندی در سایر بلاد و نواحی معمول گشت. چنانکه در آغاز همه اهل ذمه بغداد مجبور شدند لباس عسلی بپوشند و بر زینهای چوبین سوار شوند و کلاهی خلاف رنگ کلاه مسلمانان بر سر نهند یا بجای لباس عسلی دوباره غیار عسلی رنگ یکی بر روی سینه و یکی بر پشت بدوزند که هر يك بقدر چهار انگشت باشد و هر کس که عمامه بر سر نهد برنگ عسلی باشد^۱. بالاينحال در قرن چهارم هنوز در بسیاری از نواحی ایران مردم غیر مسلمان خاصه زرتشتیان غیار نداشته اند^۲ و این امر از قرن پنجم ببعد دوايران شیوع یافت.

با این کیفیت وضع معتزله از دوره یی که ترکان در بغداد و بعد از آن در سایر نواحی بر سر کار آمدند بخوبی روشن میشود و نیز معلومست که چگونه اهل سنت و حدیث و مشبهه که مقالاتشان نزدیک بسلیقه متعصبین بود غلبه یافتند و آزار مخالفان خود خاصه معتزله برخاستند و درین کار مخصوصاً امام احمد بن حنبل پیشقدم بود که فتوی های سخت بر ضد آنان میداد و قدرت او بجای در بغداد زیاد شد که مدتها بعد از وی باقی ماند. داستان تفتیش منازل بدست حنا بله و شکستن خمهای شراب و آلات طرب و ضرب و شتم جواری و مغنیات مشهورست. بهمین سبب معتزله کمتر قدرت داشتند که تظاهر باعتزال کنند مگر در قلمرو تسلط آل بویه. در خراسان و ماوراءالنهر نیز از عهد ترکان حال بر همین منوال بود چنانکه معتقدان باعتزال را سخت تحت تعقیب قرار میدادند و آنان انواع تهمت ها را وارد میکردند.

شکست معتزله برای تمدن اسلامی بسیار زیان آور بود زیرا غالب ائمه این فرقه پیشروان تفکر و تعقل و معتقدان باختیار و تنزیه و دوستداران فلسفه و علوم نظری و اثباتی بودند و با حکومت و غلبه آنان علوم عقلی توسعه و کمال می یافت در صورتیکه شکست آنان وسیله غلبه تعصب و نقض در میان مسلمین و شکست عقل و استدلال و نظر و مقدمه انحطاط تمدن اسلامی گردید.

بعد ازین عهد بحث و نظر در علوم دینی و غیر دینی متروک شد و تسلیم و تقلید

۱ - ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمد امین چاپ قاهره ۱۹۴۵، ص ۴۳

۲ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹

امری معتاد گشت، تسلیم بقضا و قدر و تقلید از اسلاف بدون آوردن نظر جدید؛ از این پس تمام کتب و آثار با عبارتست از نقل اقوال و عقاید پیشینیان در صورتی که مقبول عقاید متعصبانه باشد، و یا عبارتست از اثبات اقوال آنان لاغیر، و از بدبختی این فکر حتی بفلاسفه و علما هم سرایت کرد. ضربت عظیم اهل حدیث و سنت بر تمدن و علوم در آن بود که تفکر را در اصول دین و عقاید و احکام و احادیث و آیات و تمیز خطا را از صواب بوسیله عقل و نظایر آنها امری زائد و نزدیک به کفر و جسارت دانستند و در حقیقت آنرا تحریم کردند و داستان مخالفت‌های شدید گروهی از پیشروان مذاهب اسلامی و فقها با علوم اوائل و حکما و علما از همین اوان در تاریخ تمدن اسلامی پدید آمده است که قوت آن علی‌الخصوص در قرن پنجم و ششم بود.^۱

یکی از علل بزرگ ضعف معتزله پیداشدن **مذهب اشعریه**

مذهب اشعری است **ابوالحسن علی بن اسماعیل الاشعری** از اقباب ابو موسی

اشعری است که بسال ۲۶۰ هجری، دوازده سال پیش از قتل

متوکل، ولادت یافت. وی شاگرد ابوعلی جبائی بود و بدین ترتیب در میان معتزله تربیت شد و مانند آنان بسلاح منطق و فلسفه مسلح گردید و در حدود چهل سالگی از طریقه معتزله دست برداشت و باقی حیات را در مبارزه با آنان گذراند و کتب بسیار در اثبات روش خود تألیف کرد.

ابن خلکان^۲ میگوید که اشعری در آغاز امر معتزلی بود سپس روز آدینه‌یی در

مسجد جامع بصره آشکارا از قول بعدل و خلق قرآن توبه کرد و بر تختی رفت و با صوت بلند چنین گفت: «... تا کنون معتقد بخلق قرآن بوده‌ام و می‌گفتم که خداوند بی‌چشم دیده نمیشود و فاعل افعال بد منم^۳ و اکنون توبه کردم و این اعتقاد را از خویش مسلوب ساختم و معتقد بر آنم که بر معتزله‌ام و از فضائل و معایب آنان دوری جست‌هام.»

۱ - برای اطلاع از کیفیت این مخالفتها رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی

ج ۱ چاپ اول ص ۱۳۸ - ۱۵۱

۲ - وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۴۶۴

۳ - کنایه است از مسأله اختیار که از اصول عقاید معتزله بود.

شهرستانی در ذکر عقاید اشعری چنین میگوید: مذهب او در وعد و وعید و اسماء و احکام و سماع و عقل از هر حیث مخالف معتزله است. او گفته است:

ایمان عبارتست از تصدیق بقلب، اما قول بلسان و عمل بار کان از فروغ آنست و کسی که بقلب تصدیق کرد یعنی بوحدانیت خدای تعالی اقرار آورد و پیغامبران و آنچه از خداوند بر رسالت آورده اند از روی قلب اعتراف کرد، ایمان او درست است و اگر هم در همان حال بمیرد مؤمن و رستگار شمرده میشود و مؤمن جز بانکار ایمان و لوازم آن از ایمان خارج نمیکردد.

صاحب گناه کبیره اگر بدون توبه بمیرد حکم او با خداوند است، یا او را بر رحمت خود میآمرزد و یا بشفاعت پیغامبر میبخشد و یا بمقدار جرمش عذاب می کند: و اما اگر توبه کند آمرزیدن او بر خداوند واجب نیست زیرا خداوند موجب است و چیزی بر او واجب نمیشود و اعتقاد بقبول توبه تنها مبتنی بر سماع است.

خداوند مالک خلق خود است، آنچه میخواهد می کند و بهر چه اراده کرد فرمان میدهد، اگر همه خلق جهان را ببهشت برد مرتکب حیفی نشده است و اگر همه را بآتش افکند ظلمی نکرده است چه ظلم عبارتست از تصرف در آنچه مایملک متصرف نیست، یا عبارتست از وضع شیء در غیر موضع خود، در صورتیکه خداوند مالک مطلق است و از نیروی نه ظلمی بر او متصور است و نه جوری بدو منسوب.

راجع بر رؤیت خداوند گفته است که هر چه موجود باشد مرئیت و چون باری تعالی موجود است پس مرئی خواهد بود. قال الله تعالی وُجوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلَی رَبِّهَا نَاطِرَةٌ.

در اثبات سماع و بصر و ید و وجه برای خداوند گوید: این جمله صفات جبریت که چون سماع بآن ورود یافته اقرار بآن واجب باشد بآن طریق که شرع بآن وارد است، و باری تعالی عالم است بعلم و قادر است بقدرت و حی است بحیات و مرید است بازاده و متکلم است بکلام و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و همه این صفات هم قدیم است. بعقیده او موجود امور «بغیر از واجب الوجود نتواند بود بحقیقت و غیر واجب الوجود از اسباب معدّات باشد قبول وجود را نه آنکه احداث حقیقت وجود کند».

توفیق پیش اشعری خلق قدر تست بر طاعت و خذلان خلق قدر تست بر معصیت. آنچه در سمع واردست از اخبار امور غایبه، مثل لوح و عرش و کرسی و جنت و نار، اعتقاد بآن بر ظاهر چنانکه آمده واجبست و آنچه راجع بامور مستقبله در آخرت ورود یافته از قبیل سؤال قبر و ثواب و عقاب و میزان و حساب و صراط و انقسام فریقین بهشتی و دوزخی، اعتقاد بآن نیز واجبست.

امامت با اتفاق و اختیار نه بنص و تعیین ثابت میشود و باین ترتیب طریقه اهل سنت را تأیید می کند.

راجع بقرآن اشعریه خلاف قول معتزله معتقد بقدّم آنند و قول بخلق قرآنرا از فضاویح اعتقادات معتزله می شمروند.

این قوم علیّت و عدالت هر دورا انکار می کنند تا با بطلان نخستین معجزات را بنحوی که ورود یافته اثبات کنند و با بطلان اصل دوم پایه اعتقاد باختیار راست نمایند. بر رویهم میتوان چنین نتیجه گرفت که اشعریه در اصول عقاید خود پیر و همان مسائلی هستند که اصحاب حدیث بر آن میرفته اند مانند قدّم کلام الله، جبر، اکتفا بظواهر آیات و اخبار بنحوی که ورود یافته است، عدم تأویل، تعبد و تقلید و عدم توسل بعقل، رؤیت باری تعالی، زائد بودن صفات بر ذات و قدیم بودن هر یک، و امثال اینها.

نقص عمده این مذهب در اعتماد مطلق آن بر ورود اخبار و سنن است بدون اعتقاد بمعقل و تصرف و تأویل. اعتقاد شدید اشعری با حمد بن حنبل میزان دقیقی است برای سنجش افکار و عقاید او و با نقل قول ذیل می توان بگونه اندیشه این مرد پی برد. اشعری گفته است: «دیانت من تمسک بکلام الله و سنت پیغمبر است و آنچه از اصحاب او و ائمه حدیث و تابعین روایت شده است، و من چنگ در این حقایق زده ام و علی الخصوص بدانچه احمد بن حنبل نصر الله و وجه و رفع درجته و اجزل مثوبته، گفته است و من با مخالفان قول او اختلاف میورزم زیرا احمد امام فاضل و رئیس کاملی بود که خداوند بوسیله او حق را در حین ظهور باطل آشکار ساخت.»^۱

اشعری در مخالفت با همه اصول معتزله بشدت اصرار میورزید و با دقت در عقاید

او معلوم می‌شود که او همه جا کوشیده است عکس اقوال و قضایای آنانرا ثابت کند. اصرار در اثبات جبر و انکار اختیار و تأیید تسلیم رهام باید از اصول مؤثر عقاید اشعری در قرون بعد دانست.

با غلبه اشاعره و اهل حدیث و سنت طبعاً فرقی مشبّه و مجسمه

نتایج نفوذ اصحاب حدیث و اشاعره

در این عهد قوت یافتند و بر اثر نفوذ این دسته‌ها کار تعصب بالا گرفت و آزار مخالفان این فرق از قبیل معتزله و صوفیه و شیعه

و فلاسفه و حکما شروع شد و بر اثر شیوع تعبد و تقلید و اکتفا

با اقوال و سنن گذشتگان تعقل و استدلال و بحث و تحقیق طریق انحطاط سپرد و بهمین سبب است که بعد از نیمه اول قرن پنجم شعله ذوق و استعداد علمی و تحقیق مسلمین و از آن جمله ایرانیان فرو نشست و اندک‌اندک بازار کسانی رونق گرفت که علوم عقلی را تحریم کردند و کتب فلسفی و ریاضی را سوختند و علما و حکما را بجرم آنکه مذهب تعطیل دارند کشتند و برخی از مشایخ عالیقدر صوفیه را بتهمت الحاد حلال‌الدم شمر دند و از میان بردند.

با خلافت القادر بالله (۳۸۱ - ۴۲۲) که بزهد و تقوی مشهور بوده و او را «راهب بنی‌العباس»^۱ گفته‌اند، پیروی از معتقدات اصحاب حدیث و جانب‌داری از اشاعره و مخالفت با معتزله شدت یافت چنانکه سلطان محمود در ایران بامثال امر خلیفه شروع بنفی و حبس و قتل مخالفان مذهبی خود خاصه معتزله و فرق شیعه کرد و فرمان داد که آنانرا بر منابر لعن کنند.

القادر بالله کتابی در اصول تألیف کرده و فضائل صحابه را بنابر مذهب اهل حدیث در آن آورده بود و در آن کتاب معتزله و قائلین بخلق قرآن را تکفیر کرد و این کتاب در هر روز جمعه در حلقه اصحاب حدیث خوانده می‌شد و مردم برای استماع آن حاضر می‌شدند.^۲ خلیفه القادر در این کتاب و نیز در اعتقاد القادری معتزله را از ادامه تبلیغات خود منع کرده و در آنها حدود ایمان و مبانی اعتقادی را بتفصیل آورده بود و این آثار

۱ - تجارب الامم ج ۳ ص ۲۰۷ حوادث سال ۳۸۱

۲ - تاریخ بغداد ج ۴ ص ۳۸

اولین متن‌های رسمی در مسائل اعتقادی بود که بوسیله خلفا فراهم شده و بر روش اهل حدیث و مخالف مقالات معتزله و شیعه و بسیاری از فرق دیگر بوده است.^۱

اینگونه توجهات که از جانب خلفا و امرا نسبت به مذهب اصحاب حدیث میشد وسیله مؤثری برای رواج آن مذهب و مذاهب متمایل بآن و توجه کلی مردم بامور دینی گردید چنانکه بعد از قرن پنجم دوره نفوذ شدید فقها پیش آمد و آن قوم نه تنها مرجع امور شرعی بودند بلکه در امور سیاسی و کلمی نیز دخالت کردند و سخن آنان در نزد شاهان و وزراء و حُکام تأثیر بسیار یافت چنانکه حتی توانستند بتغییر دادن مذاهب شاهان هم مبادرت کنند.

معروفست که ابوبکر عبدالله بن احمد مروزی معروف به قفال (۳۲۷ - ۴۱۷) از فقهای بزرگ شافعی در نزد محمود غزنوی راجع بتفاوتهای دو مذهب شافعی و حنفی سخنانی گفت و نماز را بر هر دو مذهب در خدمت او گزارد و تریبی داد تا سلطان دست از مذهب حنفی کشید و بمذهب شافعی گرایید. ابن خلکان میگوید: سلطان محمود بر آیین حنفی بود و بعلم حدیث و اوای داشت و در حضور او بحث در احادیث و علم حدیث معمول بود و خود از احادیث استفهام می کرد و چون غالب احادیث را موافق مذهب شافعی یافت فقهاء فریقین را در مرو گرد آورد و از ایشان دلیل رجحان یکی از این دو مذهب را بردیگری خواستار شد و قرار بر آن نهادند که در خدمت او دور کعت نماز بر سنت شافعی و دور کعت بر سنت حنفی بگزارند تا سلطان بشکرت و تفکر کند و هر يك را که بهتر یافت برگزیند. امام قفال مروزی شافعی عهده دار این امر شد و سلطان بعد از آن بمذهب شافعی گروید.

وضع شیعه در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از میان سایر

وضع شیعه قرون ممتازست زیرا درین دوره بر اثر غلبه سادات طالبيه

و امرای آنان از قبیل اسفار و ماکان و مرداویج و آل بویه قسمت

بزرگی از ایران تحت تسلط دولت‌های طرفدار تشیع یا دولت‌های غیر مزاحم نسبت بشیعه قرار داشت. آل سامان هم بر اثر بی‌آزادی خود نسبت باهل ادیان و مذاهب مختلف

با شیعه از در مخالفت در نمی آمدند و تنها چنانکه خواهیم دید یکچندی بادعات اسمعیلیه مخالفت میکردند و باینحال نصر بن احمد خود در شمار طرفداران آنان در آمد و گروهی از درباریان او هم بغاطمیین متمایل شدند و گویا رودکی شاعر نیز یکی از آنان بود چنانکه معروفی بلخی درباره او گفته است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران
کاندر جهان بکس مگر و جز بغاطمی
و مراد او از فاطمی خلیفه قاهره است .

در بغداد و ممالک تابعه آل بویه شیعه در اقامه مراسم مذهبی خود آزاد بودند و حتی در لحن و سبب مخالفان خاندان رسالت و غاصبان حق و قتلۀ آنان جنبه افراط می پیمودند و همین امر هم غالباً بیرون مناقشات و مجادلات سخت میان فرق اهل سنت و آنان منجر می شد .

بعد از غلبه سلطان محمود بر خراسان و عراق و تسلط سلاجقه بر ایران، شیعه دچار مخالفت سخت دولتها گردیدند و محمود بنابر آنچه پیش ازین گفته ایم در آزار این فرقه راه افراط می پیمود .

قرن چهارم مصادف است با دوره غیبت امام منتظر و این امر از چند جهت در عالم تشیع مؤثر واقع شد نخست از آن باب که از ادامه تشعب شیعیان جلوگیری کرد و دوم از آن روی که با غیبت امام مسئله اجتهاد و موضوع انتخاب کسی از میان علمای شیعه که اعلم و اتقی از دیگران باشد بعنوان نایب امام به پیش آمد و همین امر باعث تکامل علوم مذهبی شیعه از قبیل حدیث و فقه و کلام شد چنانکه بزرگترین علمای شیعه یعنی ابویعقوب کلینی و شیخ صدوق و شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی بعد ازین تاریخ ظهور کردند و اهم کتب مذهبی شیعه یعنی اصول کافی و من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار را بوجود آوردند .

از میان فرق شیعه در این عهد فرقه اسمعیلیه از باب تأثیری که در اوضاع دوره مذکور دارند باید بیش از دیگران مورد توجه باشند . ظهور این فرقه اصلاً نتیجه اختلاف در امامت اسمعیل بن جعفر الصادق با برادر او موسی بن جعفر بوده است . قائلین به حفظ امامت در

خاندان اسمعیل به اسمعیلیه یا باطنیه مشهورند و اینان معتقدند که بعد از رحلت امام جعفر چون پسرش اسمعیل پیش از پدر در گذشته بود امامت بمحمد بن اسمعیل منتقل شد که سابع تام است و دور هفت بدو تمام می شود و بعد از او امامت در خاندان وی باقی ماند. ائمه بعد از محمد بدو دسته تقسیم شدند که دسته بی ائمه مستور بودند و پنهانی در شهرها می گشتند در صورتیکه دعای ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند و بعد از ائمه مستور دور به عبیدالله مهدی رسید که دعوت خود را آشکار کرد و بعد از او اولادش نصّاً بعد نصّ امامند و هر که در مخالفت با آنان بمیرد «مات میته جاهلیه». از میان دعائی که در غیبت امام مشغول فعالیت بوده و به پی افکندن مبانی این مذهب مبادرت کرده است بعقیده اسمعیلیه میمون بن دیسان اهوازی معروف به القّدّاح است که او و فرزندان او مدتی در خوزستان و عراق و شام مشغول فعالیت بودند و دعای ایشان در یمن و بلاد مغرب بنشر دعوت اسمعیلی اشتغال داشتند. از بین این دعوات ابو عبدالله حسن بن احمد بن محمد بن زکریا معروف به ابو عبدالله الشیعی در بلاد مغرب قدرت بسیار یافت و دولت اغالبه را در آن سامان از میان برد و ابو محمد عبیدالله المهدی را که در سجلماسه محبوس بود آزاد کرد و گفت او همان مهدی منتظر از آل علی است و امامت از آن ویست و بدین طریق دولت فاطمیه در شمال آفریقا تشکیل شد (۲۹۷ هجری).

نسب این عبیدالله مهدی بنابر بعض روایات بمحمد بن اسمعیل و بروایت دیگر عبیدالله بن میمون القّدّاح اهوازی میرسید. عبیدالله بعد از استقرار در قیروان مدعی خلافت اسلام شد و او و فرزندان او بتوسعه متصرفات خود و نشر دعوت اسمعیلیه پرداختند تا در سال ۳۵۸ مصر را در عهد المعز لدین الله بتصرف در آوردند و پایتخت خود را بقاهره انتقال دادند.

دعوت فاطمیین بسرعت در یمن و بحرین و شام و فلسطین و ایران و شمال آفریقا انتشار یافت. نشر این مذهب در ایران از ایام عبدالله بن میمون القّدّاح شروع شد. وی یکی از دعوات خود را بنام خلف بهری و قم و کاشان و طبرستان فرستاد و او فرقه بی از اسمعیلیه را بنام خلقیه ایجاد کرد و بر اثر دعوت او و دعوات وی گروهی از بزرگان

بمذهب اسماعیلی در آمدند و از آنجمله **ابو حاتم الرازی** (متوفی بسال ۳۲۲) بود که دعوت خلیفه را در عراق پراگند. وی از مهمترین دعوات اسماعیلیه در ایرانست که مخصوصاً در دیلم و طبرستان و اصفهان وری مشغول فعالیت بود و اسفار بن شیرویه و سردار او مرداو یح بن زیار دیلمی و بسی دیگر از کبار رجال سیاسی و نظامی این حدود را بمذهب اسماعیلی در آورد و یوسف بن ابی الساج عامل ری را چنان فریفته خلیفه فاطمی کرد که تصمیم داشت خلع طاعت عباسی و قبول طاعت فاطمی کند.

مرداو یح زیار هم برای عبیدالله مهدی هدایا و اموال بسیار فرستاد و رغبت خود را بدخول در اطاعت او اظهار کرد.

یکی دیگر از دعوات بسیار مشهور اسماعیلیه در ایران **محمد بن احمد النسفی** (متوفی بسال ۳۳۱) است که مردی عالم و ادیب و مشهور بحریت فکر بود و توانست در جلب نصر بن احمد سامانی موفقیت بسیار یابد و چون نصر قبلاً **حسین بن علی مرو رودی** را حبس کرده و در حبس او مرده بود **محمد بن احمد النسفی** او را وادار بپرداخت دیه کرد بدین قرار که یکصد و نوزده دینار بپردازد و بازاء هر دینار هزار دینار بدهد و این مال را بصاحب مغرب و «قیّم الامر» ارسال دارد. این واقعه در حوالی سال ۳۳۰ رخ داد و نصر اندکی بعد در گذشت^۱ و از اینجا درجه اخلاص نصر بن احمد نسبت بخلیفه فاطمی معلوم میشود و نیز يك قسمت از حکایت خواجه نظام الملک در اینک که چون نصر بمذهب اسماعیلی در آمده بود قوادش بر او شوریدند و او ناگزیر شد حکومت را بپسر خود نوح واگذار کند تا حدی بحقیقت نزدیک میشود اما باقی توضیحات و اشارات نظام الملک در تواریخ بنحوی که او آورده ثبت نشده است. گویا نصر بن احمد بعد از قبول مذهب فاطمی بخلیفه فاطمی نوشته بود که من با پنجاه هزار مملوک برای اطاعت امر امام آمادم^۲.

دیگر از مبلغین بزرگ اسماعیلیه در ایران **ابو معین ناصر بن خسر و القبادیانی** (م. ۴۸۱) است که فعالیت او در آغاز عهد سلجوقی صورت میگرفته است.

۱ - الفهرست ص ۲۶۶

۲ - تاریخ الاسلام السیاسی ... ج ۳ ص ۱۵۷

فاطمیین در ممالکی هم که تسلط سیاسی و نظامی می یافتند بنشر دعوت خود از طریق تبلیغ مبادرت می کردند و کسی را بزور بقبول عقاید خود الزام نمی نمودند. البته امری که باید در یاد داشت آنست که آل بویه با وجود اعتقاد بتشیع و آزار اهل سنت چون غلبه فاطمیین را بر بغداد سبب زوال قدرت خود می شمردند از نفوذ آنان در عراق جلو گیری میکردند و مخصوصاً قرامطه را برضد آنان تحریک می نمودند تا مانعی برای پیشرفت آنان بجانب عراق باشند لیکن خلفای فاطمی از جلب آل بویه مأیوس نمی شدند چنانکه مثلاً بخدمت عضدالدوله چندین رسول و مبلغ فرستادند تا او را بخود متمایل سازند لیکن عضدالدوله در اواخر عهد خود تصمیم گرفته بود که مصر را فتح کند و خلافت فاطمی را از میان ببرد و تجهیزانی نیز باین قصد تهیه کرد و مجلسی هم برای انکار نسب خلفای فاطمی از کبار علویین ترتیب داد و با این عمل ترتیب مجالس و محاضری در قرن پنجم برای انکار انتساب «عبیدین» به علی و فاطمه از طرف خلفای عباسی معمول شد. مع هذا گاه آل بویه برای ضعیف ساختن بنی عباس با خلفای فاطمی نزدیک می شده و آنانرا تقویت میکردند.

یکی از شعب مهم اسمعیلیه در زویه هستند که معتقد بودند باینکه روح خدا در علی و العزیز و سپس در پسرش الحاکم حلول کرد و رؤسای آنان همه ایرانی بودند یعنی حمزة بن علی الزوزنی - حسن بن حیدرة الفرغانی معروف به آخرم - محمد ابن اسمعیل انوشتهکین البخاری الدرزی^۱.

اسمعیلیه در دعوت خود مراحل خاصی را رعایت می کردند و دعوات آنان بر حسب درجات معین می شدند و آخرین مرتبه معتقدین باین مذهب مرتبه حجت بود که از بین دعوات عده معدودی توانستند حائز آن رتبه شوند و از میان دعوات ایرانی ناصر بن خسرو قبادیانی و حسن صباح این رتبه را داشتند. اسمعیلیه در مراحل عالی دعوت خود فلسفه و دین را مکمل یکدیگر می شمردند و حتی فلاسفه بزرگ را هم ردیف انبیاء قرار میدادند چنانکه میگفتند پیامبران سیاست عامه را تنسیق می کنند و فلاسفه حکمت خاصه را. بهمین سبب بود که اسمعیلیه در دعوت خود از آغاز کار ذهن پیر و ان خویش

را با اجزاء حکمت یونانی آشنا می کردند و ازین بابت در تمدن اسلامی حائز رتبه مهمی هستند. دعوات اسمعیلیه برای هر امام دوازده حجت تعیین می کردند که در دوازده جزیره (= ناحیه) بنشر دعوت مشغول بودند و در دعوت خود بعدد هفت و عدد دوازده اهمیت میدادند. برای تمام دعوات اسمعیلی رئیسی بنام داعی الدعوات در دستگاه خلیفه فاطمی بسر میبرد که در ایام معینی از هفته مجالس دعوت برای مردان و زنان تشکیل میداد و این مجالس دعوت نمونه‌یی بود برای تمام مجالس دعوت و یا مجالس بحث و مناظره که اسمعیلیه در نواحی مختلف ممالک اسلامی داشتند.

فرقه اسمعیلیه از آن جهت که بی‌بحث و استدلال و فلسفه و علوم عقلی توجه داشتند در عالم اسلامی اهمیت بسیار دارند و چون نشر دعوت آنان با دوره تعصب و غلبه فقها و محدثین بر اهل علم و استدلال مصادف بود وجود ایشان در حفظ علوم عقلی تأثیر فراوان داشت. بر اثر تشکیل مجالس بحث و مناظره که میان اسمعیلیان امری معتاد بود افکار پیروان این مذهب با علوم عقلی آشنایی می یافت. یکی از کسانی که در آغاز عمر خود بر اثر حضور در همین جلسات خصوصی و استماع سخنانی راجع به علوم عقلی متوجه علوم شد ابوعلی سیناست که بنابر اشاره خود در سرگذشت خویش از پدر و برادر بزرگش ذکر فلسفه و حساب هندو سخن از نفس و عقل شنیده بود و پدر اسمعیلی مذهب او بر اثر اعتقاد ب فلسفه یونان او را وادار بآموختن فلسفه و علوم عقلی کرد.

اسمعیلیه معتقد بودند که ظواهر دین را بواطنی هست که تنها امام بر آنها واقفست و باید از او ریا از کسانی که از وی تعلیم گرفته‌اند آموخت و همین امر خود موجب آن بود که این قوم از قشر دین بحقیقت و لب آن متوجه شوند و چون این بواطن احکام را از طریق تأویلهای عقلی و فلسفی پیدا می کردند طبعاً با تفکر و استدلال خو می‌گرفتند و از آنجا که استفاده از اصول فلسفه یونان را در دعوت خود جایز می‌شمردند طبعاً بتحصیل علوم فلسفی راغب و حامی حکما و علما بودند.

اسمعیلیه در ادب فارسی اهمیت بسیار دارند و آن توجه شدید آنانست به تألیف کتب و رسالات متعدد بزبان فارسی. چون اساس پیشرفت این فرقه بر تبلیغ و دعوت بود ناگزیر مقاصد خود را بزبان مردم ناحیه نشر میدادند و از اینجاست که بتألیف

کتب و رسالات و سرودن اشعار بزبان فارسی توجه بسیار کردند و از قرن چهارم بعد رسالات و کتب و اشعاری از دعوات و حجج اسمعیلی بزبان فارسی در دست داریم. بزرگترین شاعر و نویسنده اسمعیلی ناصر خسرو است که دوره دعوت و تبلیغ و تألیف و شاعری او نیمه دوم قرن پنجم بوده است.^۱

پیش از آنکه بمقاصد ملی ایرانیان در ایجاد مذاهب باطنیه بپردازیم لازم است بذکر قرامطه که یکی از شعب مهم این مذهب و خود مذهب خاصی است که در قرن چهارم اهمیت بسیار یافته بود، مبادرت جوییم:

از وقتی که نخستین دعوات اسمعیلی در اهواز مستقر شدند و آغاز

قرامطه دعوت برای امامت محمد بن اسمعیل و اولاد او کردند یکی از مبلغین خود را بنام **حسین اهوازی** بسواد کوفه فرستادند.

وی در آنجا با مردی بنام **حمدان الاشعث** معروف به **قرمط** ملاقات کرد، حمدان بزودی دعوت باطنیه را پذیرفت و درین راه بحسین اهوازی یابوری کرد و چندان درین کار کوشش نمود که حسین اهوازی امر دعوت را در سواد عراق با و گذشت و او

۱ - راجع با اسمعیلیه رجوع شود به:

دائرة المعارف اسلامی ذیل کلمه اسمعیلیه.

نهایة الارب فی فنون الادب نویری ج ۲۳.

تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ج ۳ ص ۳۲۰ - ۳۷۲.

عبیدالله المهدی تألیف حسن ابراهیم حسن و طه احمد شرف، مصر ۱۹۴۷.

سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۶۰ - ۲۷۷.

الفرق بین الفرق البغدادی، چاپ دوم ص ۱۶۹ - ۱۸۸.

تبصرة العوام چاپ طهران ص ۱۸۱ - ۱۸۵.

مقدمه دیوان ناصر خسرو بقلم آقای سید حسن تقی زاده ص مو - ن.

زاد المسافرین و جامع الحکمتین و وجه دین و دیوان و رسائل ناصر خسرو.

کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی بتصحیح آقای هانری کربن و دکتر معین چاپ طهران.

جهانگشای جوینی چاپ آقای سید جلال الدین طهرانی ج ۳ ص ۸۲ - ۹۷.

خطوط مقریزی ج ۱.

الفهرست ابوالنذبه ص ۲۶۴ - ۲۶۹.

«کلوذا» یکی از توابع بغداد را مرکز دعوت خود نمود و دعوت وی چنان سرعت انتشار یافت که در سال ۲۷۶ هجری توانست بخربید اسلحه و تشکیل دسته‌یی از جنگجویان بپردازد. اینان بزودی شروع بخوئریزی و قتل مخالفان خود کردند و رعبی عظیم از آنان در دل مسلمانان عراق افتاد و بسیاری از مردم از بیم جان دعوت ایشانرا پذیرفتند. قرامطه عراق در سال ۲۷۷ قلعۀ استواری در سواد کوفه بنام «دارالهجرة» برای خود ترتیب دادند. حمدان ازین پس بوضع مقررات مالی و نظامات اجتماعی متقنی برای اتباع خود مبادرت جست و هر يك را موظف بخريد سلاح برای خود کرد.

داماد حمدان بنام **عبدان الکاتب** یکی از دعوات چیره دست از بود که مردم را به «الامام من آل رسول الله» دعوت میکرد و از توانست دوتن از بزرگترین ناشران دعوت قرامطه را بنام ابوسعید جَنّابی و زکریه بن مهرویه که هر دو ایرانی بوده‌اند باین مذهب در آورد.

از حدود سال ۲۸۰ میان حمدان و عبدان الکاتب بامر کز دعوت اسمعیلی در اهواز اختلاف حاصل شد و ازینراه مذهب جدیدی بنام قرامطی که از شعب مذهب اسمعیلی محسوب می‌شود بوجود آمد.

زکریه پسر مهرویه و پسرانش یحیی و حسین در شمال عراق و بلاد شام شروع نشر عقاید قرامطه کردند و مدتی دمشق را در محاصره گرفتند و قوافل حاج را غارت نمودند و فتنۀ آنان تا سال ۲۹۴ بقوّت خود ادامه داشت.

ابوسعید جَنّابی (حسین پسر بهرام) از اهالی جَنّابۀ فارس بود که دعوت خود را در بحرین و یمن و فارس پراگند و سپاهیان خلیفه را منہزم ساخت و رعب و هراسی عجیب میان مسلمانان افکند تا در سال ۳۰۱ بدست یکی از غلامان خود کشته شد و بعد از و پسرش ابوطاهر باشاعۀ دعوت قرامطه و قتل و غارت بلاد عرب و عراق عرب و کشتن قوافل حاج اشتغال داشت و اعقابش تا سال ۳۶۷ حکومت میکردند.

وجه تسمیۀ این فرقه بدقراطی انتساب آنانست به حمدان الاشعث ملقب به قرامط. راجع بمعنی کلمۀ قرامط اقوال مختلفی است. قرامطه در لغت یعنی ریز بودن خط

و نزدیکی کلمات و خطوط بیکدیگر و میگویند چون حمدان الاشعث کوتاه بود و باهای خود را هنگام حرکت نزدیک یکدیگر مینهاد باین لقب خوانده شده و باز میگویند که لفظ قرمط از باب انتساب قرامطه است به محمد الوراق که خط قرمط را خوب می نوشت و دعوت فرقه اسمعیلی بدست او در میان قرامطه بکمال رسید. بانمام این احوال چنین بنظر میرسد که کلمه قرمطی از لغت نبطی « کر میته » به معنی سرخ چشم است.^۱ قرامطه می گفتند محمد بن اسمعیل امام هفتم و صاحب الزمان است و معتقد بقیام سیف و قتل و حرق مخالفان خود از سایر مذاهب اسلامی بودند. زیارت قبور و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد بظواهر در مذهب آنان حرام بود و در احکام شریعت قائل بتأویل بودند و شعارشان مانند اسمعیلیه رایت سفید بوده است.

بعضی از مورخان و نویسندگان فرق باطنیه را اعم از اسمعیلیه و قرامطه و غیره متهم بخروج از دین و تظاهر باسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده اند. اگر این دعوی درست باشد ظهور این مذهب در ایران با منظور و مقصود ملّی همراه بوده است. البغدادی شواهد متعددی برای اثبات این نظر داده و آغاز دعوت این قوم را از زمان معتصم دانسته است که بابک و مازیار برای تجدید آیین های قدیم قیام کرده بودند. وی میگوید اصحاب تواریخ گفته اند که واضعین اساس مذهب باطنیه از اولاد مجوس و مائل بدین اسلاف خود بوده اند و چون جرأت نمی کردند این عقیده را بصراحت اظهار کنند دعوت خود را در لباس مذهب باطنی انتشار دادند. اساس معتقدات این قوم بنا بر تصریح البغدادی بر تنویر است یعنی میگویند که خداوند نفس را خلق کرد و خدا (اله الاول) و نفس (اله الثانی) مشترکاً امور عالم را بتدبیر کواکب سبعه (= هفت امشاسپند) و طبائع الاول (= ایزدان) اداره میکنند. همچنین باطنیه معتقد بپرافر و ختن آتش در مساجد بودند و می گفتند باید در هر مسجد آتشدانی باشد که دائماً در آن عود بسوزد. و نیز باطنیه شروع بتأویل احکام شریعت کردند بوجهی که منجر به احکام مجوس بشود مثلاً برای اتباع خود نکاح با محارم و شرب خمر را جایز شمردند و امیر قرمطی احساء بعد از ابوطاهر جَنّابی یعنی ابن زکریا فرمان داد که اگر کسی آتش را خاموش

کند دستش را ببرند و اگر کسی آنرا بدم خویش بمیراند زبانش را ببرند. در میان باطنیه مردی بنام ابو عبدالله العردی بود که از علم نجوم خبر داشت و نسبت بزرگتر تیشیمان تعصب میورزید. وی با اتکاء بقول منسوب بجاماسب حکیم پیش بینی کرده بود که در وقتی مقارن ایام مکتفی و مقتدر حکومت از دست عرب بیرون می رود و بدست عجم می افتد بهمین سبب قرامطه منتظر موعودی در همان ایام بوده اند و چند تن از میان آنان هم بهمین دعوی قیام کرده و از آن جمله سلیمان بن الحسن در احساء قیام نمود و بکعبه حمله برد و بسیاری از مردم و حجاج را کشت و کعبه را غارت کرد و چون شکست یافت بمستقر خود یعنی شهر «هجر» باز گشت و قصیده یی برای مسلمین فرستاد و در آن قصیده خود را موعودی دانست که میگفتند بزودی ظهور خواهد کرد و شرق و غرب زمین را در اختیار خواهد گرفت^۱.

بسبب همین قصد ملی دعوت باطنیه در ایران قرن سوم و چهارم رواج بسیار یافت و این مذهب بر بسیاری از مشاهیر رجال عرضه شد که بعضی پذیرفتند و برخی رد کردند. مثلاً ابو حاتم احمد بن حمدان الوریسنانی الرازی از دعوات اسمعیلیه چنانکه دیدیم گروهی از دیلمیان را بمذهب باطنی در آورد و در خراسان و ماوراءالنهر هم کسانی مانند ابو سعید الشعرانی و حسین بن علی مروزی و محمد بن احمد النفسی و ابو یعقوب سجستانی معروف به «بندانه» مشغول نشر دعوت اسمعیلی در قرن چهارم بودند و گروهی از مشاهیر رجال و از آن جمله نصر بن احمد سامانی را باب بسیاری از رجال بخارا بمذهب اسمعیلی در آوردند. عضدالدوله چنانکه گفتیم در اواخر حیات خود قصد حمله بمصر داشت ولی ناگهان در گذشت و بعد از مرگ او خلیفه فاطمی عده یی از سلاطین و امرای

۱ - اشاره است باین ابیات :

و عما قلیل سوف یأتیکم الخبر	اگر کم منی رجوعی الی هجر
و قاره النجمان فالعذر العذر	اذا طلع المریخ فی ارض بابل
الست انا المبعوث فی سورة الزمر	الست انا المذکور فی الکتب کلها
الی قیروان الروم و التریک و الخزر	ساملک اهل الارض شرقاً و مغرباً

رجوع شود به الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۷۳

ایران را بمذاهب فاطمی دعوت کرد. بعضی ازین قوم مانند پادشاه مأمونیه خوارزم دعوت او را پذیرفتند ولی برخی دیگر ازین کار امتناع ورزیدند. باینحال دراواخر قرن چهارم بعضی از رجال خراسان مذهب باطنی را قبول کردند مانند ابوعلی سیمجوری که بدست **ابوالقاسم حسن بن علی** ملقب به «**دانشمند**» قبول این دعوت کرده بود و مثل امیرک طوسی.

علت عدم پیشرفت قطعی اسمعیلیه در این دعوات آنست که همینکه قدرت و رواجی در کارشان حاصل شد مصادف باغلبه ترکان و نفوذ آنان شدند و ترکان که بر مذهب سنت بودند و عقایدشان مقرون با تعصب کامل بود و ضمناً نسبت بایران و حفظ رسوم آن تعصب مخالف داشتند با اسمعیلیه و قرامطه و دعواتشان همکاری نکردند بلکه باتمام قوا در اضمحلال آنان کوشیدند.

از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مبارزه شدیدی در عراق و ایران با اسمعیلیه و قرامطه شروع شد و با ظهور محمود سبکتکین که بقتل شیعه و معتزله و اسمعیلیه و قرامطه و نوعی تمام داشت، بر شدت این مبارزه افزوده شد و اندک اندک انتساب بمذهب باطنی و سیله بی برای اتهام مردم شد چنانکه هر گاه قصد مصادره اموال یا شکنجه و آزار و قتل کسی در میان بود او را بقرامطه منسوب میداشتند^۱ و محمود خود میگفت که «من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرامطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کشند»^۲ و بهر حال بعضی از نویسندگان قرن چهارم و پنجم قرامطه و باطنیه را از هر فرقه دیگر حتی از یهود و نصاری و مجوس هم برای اسلام زیان آورتر و خطرناکتر می شمردند.^۳

۱ - تاریخ بیهمی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض ص ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵.

۲ - تاریخ بیهمی ص ۱۸۳.

۳ - برای اطلاع از احوال قرامطه و عقاید آنان رجوع کنید به : الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۹ - ۱۸۸ . صورة الارض ص ۲۹۵ - ۲۹۶ . تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ ص ۳۳ - ۳۴ . کامل التواریخ ذیل حوادث سال ۲۷۸ . سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۷۷ - ۲۸۲ . تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۳۲۴ - ۳۳۰ و ۳۳۸ . تبصرة العوام ص ۱۸۴ . جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۸۷ . الحضارة الاسلامية فی القرن الرابع ج ۲ ص ۵۳ - ۵۸ .

قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در تاریخ تصوّف یکی از ادوار

صوفیه

مهم شمرده می‌شود و درین عصر از ایران مردان بزرگی در

این راه برخاسته و در نواحی مختلف این کشور بنشر مقالات

فرقه مذکور مبادرت کرده‌اند.

در قرن سوم عده بزرگی از مشایخ عالی مقام تصوّف در خراسان میزیسته‌اند از

قبیل : یحیی بن معاذ الرازی (م. ۲۵۸) و احمد بن خضرویه بلخی و ابو تراب نخشبی

(م. ۲۴۵) و بایزید بسطامی (م. ۲۶۱)^۱ و ابو حفص حداد نیشابوری (م. ۲۶۴)

و حمدون قصّار نیشابوری ناشر طریقه ملامتیه در نیشابور (م. ۲۷۱) و ابو عثمان

النیشابوری (م. ۲۹۸).

در قرن چهارم دنباله تعلیمات این مشایخ ادامه داشت و مردان بزرگی از میان

صوفیه در خراسان و سایر نواحی ایران بسر میبردند مانند ابو مزاحم شیرازی (م. ۳۴۵)

در فارس و ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی (م. ۳۰۳ یا ۳۰۴) در ری و جبال

و ابو بکر وراق ترمذی شاگرد احمد بن خضرویه و در بلخ و ابو القاسم حکیم سمرقندی

(م. ۳۴۲) و حسین بن منصور البیضاوی (مقتول بسال ۳۰۹) که در بغداد بسر میبرد

و موسی الانصاری از شاگردان سرّی سقطی که در حدود سال ۳۲۰ فوت کرده و در

مرو بنشر تعلیم خود مشغول بوده است و ابو علی محمد بن عبد الوهاب ثقفی (م. ۳۲۸)

که در نیشابور بوده است و ابو محمد عبد الله بن محمد المرعش نیشابوری که

شیخ وقت خود در بغداد بود (م. ۳۲۸) و ابو الحسن بن دار بن الحسین شیرازی که

ساکن ارجان بود (م. ۳۵۳) و ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی که در شیراز بنشر

تعلیم اشتغال داشت (م. ۳۷۱ یا ۳۹۱) و شیخ ابو الفضل بن حسن السرخسی پیر شیخ

ابو سعید ابو الخیر در سرخس و شیخ ابو العباس القصاب الآملی پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر

در آمل و شیخ ابو علی دقاق نیشابوری (م. ۴۰۵) در نیشابور و ابو الحسن علی بن جعفر

خرقانی (م. ۴۲۵) در خرقان و ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی (م. ۴۴۰) در

میهنه و نیشابور و شیخ ابو علی عبد الرحمن سلمی نیشابوری (م. ۴۱۲) و شیخ ابو القاسم

عبدالکریم قشیری از دانشمندان و مشایخ بزرگ صوفیه (م. ۴۶۵) در نیشابور.

اینان که بر شمرده ایم عده معدودی از مشایخ بزرگ تصوف در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده اند و اگر کسی بخواهد از کثرت عدد مشایخ صوفیه در آن روزگار آگاه شود باید این قول جلالی مجویری را مطالعه کند که گفته است در عهد اوسیه صد تن از مشایخ بزرگ صوفیه تنها در خراسان بوده اند که هر یک را مشرب خاصی در تصوف بود^۱ و در همین روزگار المقدسی گروهی از صوفیه را در شیراز نشان داده است^۲. در این ایام در ممالک اسلامی و علی الخصوص در ایران خانقاههای بسیار بود و در کتاب اسرار التوحید تنهادر نیشابور بنام چند خانقاه در اوایل قرن پنجم باز میخوریم. ضمناً گرامیه هم خانقاههای متعددی در خراسان و ماوراءالنهر داشتند که زهاد پیشمینه پوش آن طایفه در آنها بسر میبردند^۳.

در خانقاههای صوفیه همواره گروه بزرگی از اهل تصوف مشغول کسب تعلیمات در نزد پیران بودند. از مسائلی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در بعضی از خانقاهها زیاد معمول شده بود سماع آغانی صوفیانه و عاشقانه و رقص بود و البته دسته‌یی از صوفیه نسبت باین امر انکاری داشته اند.

بر روی هم صوفیه قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بر اثر زهد و نیکو رفتاری و نظم خانقاهها مورد توجه بسیار قرار گرفته بودند چنانکه در شهرهای خراسان و عراق و فارس دسته‌های بزرگی از آنان در خانقاهها بر میبردند و میان عامه مردم نفوذ داشتند. منتهی بین فقهای مذاهب مختلف و آنان غالباً اختلافاتی بروز میگرد و گاه کار این انکار بتهدید قتل و آزار و ایذاء می کشید.

در احوال ابوسعید ابو الخیر از توطئه بزرگی که در نیشابور بدست ائمه فقه آن شهر برضد او ترتیب یافته بود شرح مفصلی آمده است^۴ و در حدود یک قرن پیشتر ازین

۱ - کشف المحجوب ص ۱۷۴، ۲۱۶

۲ - احسن التقاسیم ص ۴۳۹

۳ - الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۲۰ - ۲۱

۴ - اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۷۷ - ۸۲

واقعه در بغداد کار آن انکار و اختلاف بقتل یکی از بزرگترین مشایخ تصوّف یعنی حسین بن منصور حلاج بوضعی فجیع منجر شد. این قتل بمقتوای فقها و بامر خلیفه صورت گرفت و بکتاب فروشان فرمان داده شد که از خرید و فروش کتب حلاج خودداری کنند^۱.

علّت اصلی اختلاف ائمه دین با حسین بن منصور امری اساسی بود و آن اشاعه فکر وحدت وجودست بوسیله دسته‌بی از صوفیان این عهد. نتیجه این فکر غالباً باین میکشید که برخی از مشایخ صوفیه سخنانی که دالّ بر ظهور و جلوه حقّ در همه چیز و از آن جمله در خود آنانست بر زبان آورند. تفوّه باین اصل معمولاً سبب تکفیر آنان بود و حلاج هم یکی از آن قوم است که گرفتار تعصب فقهاء بغداد و خلیفه عباسی شد و در سال ۳۰۹ بقتل رسید و قتل ابو جعفر محمد بن علی الشلمغانی^۲ در سال ۳۲۲ هم بر اثر چنین جریانی بوده است^۳.

تألیف کتب در مقامات صوفیه با شرح مبانی تصوّف هم از قرن چهارم شروع شد چنانکه در همین دوره است که کتب معتبری مانند کتاب التّعرف که ابو بکر بن ابواسحق البخاری نوشته و بعد بدست ابوالبراهیم مستملی بخاری پیارسی گردانده شد و کتاب قوت القلوب از ابوطالب مکی (م. ۳۸۶)، و کتاب اللّمع از ابونصر سراج طوسی (م. ۳۷۸) نوشته شد و این ابونصر سراج را «طاوس الفقرا گفته‌اند و او را تصانیف است در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و خا کش آنجاست»^۴.

بحث و تحقیق در اصول عقاید صوفیه و تعلیل کرامات آنان هم در قرن چهارم شیوع یافت و نتیجه مباحثی که در این باب در گرفته بود به ابن سینا منجر شد. وی در دو نقطه اخیر از کتاب الاشارات والتنبیهاات خود بحث دقیقی در اصول عقاید عرفا و تعریف زاهد

۱ - رجوع شود به صورة الارض ص ۲۹۴. تجارب الامم ج ۱ ص ۷۶ - ۸۲. تاریخ الاسلام

السیاسی ج ۳ ص ۳۸۸ - ۳۹۳. الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ۴۳ - ۵۱

۲ - منسوب بشلمغان یکی از قراء واسط.

۳ - کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۲۲

۴ - اسرار التوحید چاپ دکتر صفا، تهران ۱۳۳۲، ص ۲۷

وعارف و کیفیت اتصال نفوس بمقل فعال و اطلاع بحقایق ازین طریق ، و مراحل کمال و سیر روحی عرفا ، و موضوع کشف و شهود و کرامت اولیاء آورده و بانکاء بر مبانی فلسفی خود این امور را اثبات کرده است و ازین گذشته در قسمتی از رسالات خود اشارات و رموز و تحقیقاتی در مسائل مربوط بتصوّف دارد و از این رسالات است : حثّ الذکر ، ماهیة الحزن ، حیّ بن یقظان ، الخلوة ، الدعاء ، الزهد ، الصلاة و ماهیةها . رسالة الطیر ، رسالة فی العشق ، العلم اللدنی ، رسالة سلامان و ابسال ، رسالة فی کلمات الصوفیه ، فی مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح ، بیان المعجزات و الکرامات ، مواقع الالهام .

صوفیه بر اثر عدم اعتقاد بعلوم ظاهر و کافی ندانستن آن برای وصول بحضرت حق ، نسبت بفقها و متکلمین و فلاسفه حالت انکار داشتند و همین حال است که از بیم رجعت به علم قال (قالت) و دور ماندن از علم حال (حالت) منجر بنابود کردن کتب در میان صوفیه می شد. از همینجاست که صوفیه علم ظاهر را چون «مطلّقه» محسوب میداشتند و میگفتند «بَدَامِنْ هَذَا لَمْ يَكْسِرِ الْمَحَابِرِ وَ خَرَقَ الدَّفَاتِرِ وَ نَسِيَانُ الْعُلُومِ»^۱.

۱ - راجع بکیفیت مخالفت صوفیه قرن چهارم با علوم ظاهر و از میان بردن کتب رجوع شود

فصل سوم

وضع علوم در قرن چهارم

ونیمه اول قرن پنجم

دوره‌یی که مورد مطالعه ماست از حیث تکامل علوم و ظهور علمای بزرگ مهمترین دوره اسلامی است. در این قرن بزرگترین علمای دوره اسلامی در هر يك از شعب علوم عقلی و نقلی ظهور کردند و در حقیقت حاصل زحمات مسلمانان در قرن دوم و سوم در این دوره برداشته شده است و اگر چه مقدمات انحطاط علوم عقلی خاصه الهیات و ریاضیات در همین دوره فراهم آمد لیکن اثر آن در دوره بعد یعنی نیمه دوم قرن پنجم و قرن ششم که دوره تسلط ترکان و قدرت فقهاست آشکار شد. اینست که در این دوره شاهد جریانهای مختلفی در عالم اسلامی نسبت به علوم، خاصه کلام و فلسفه و فروع آن هستیم. در این دوره از طرفی مخالفان این علوم متدرجاً تحصیل قدرت میکردند و از جانبی علمای بزرگ اسلامی کاملترین آثار را در علوم پدید میآوردند و چون ازین عهد بگذریم بتحقیق و تعمق علما و اتقان عمل آنها کمتر باز میخوریم.

راجع بر واج علم در ایران دوره مذکور اشارات متعدد در دست

داریم و علی الخصوص جغرافیانویسان قرن مذکور از چگونگی

رواج علم

حال علم و علما در بلاد مهم از قبیل شیراز و ری و اصفهان و دینور

و نیشابور و بخارا و جز آنها اطلاعاتی داده اند که همه آنها دلیل بر رواج علم و ادب

و احترام علما و ادب است و غالب کتب رجال هم ناطق به همین حقیقت است .
 پادشاهان ایرانی این عهد غالباً مردمی دانشمند و دانش دوست بودند و وزراء آنان نیز کمتر از حلیه علم و ادب عاری و بیشتر از مشاهیر علما و بلغاء عصر خود محسوب می شده اند مانند ابن العمید و صاحب بن عباد و المهلبي و شاپور بن اردشیر و ابن سعدان و ابوعلی بن سینا که همه از وزراء مشهور آل بویه و هریک در یکی از فنون و علوم سرآمد اقران بوده اند و مانند بلعمی و جیهانی و عتبی در دولت سامانی و ابو الحسن السهلی (یا السهلی) در دولت خوارزمشاهان که چراغهای درخشان علم و ادب در مشرق محسوب می شدند و همین حال را در غالب شاهان نیز می توان مشاهده کرد چنانکه از میان پادشاهان بویی ، عضدالدوله و عزالدوله ابو منصور بختیار ، و تاجالدوله پسر عضدالدوله علاوه بر تشویق علما و ادبا خود هم از علم و ادب اطلاعات وافر داشته اند .

از خوشبختیهای علمای این عصر رواج کتب و وجود مقدار زیادی از آنها در بازارهای وراقان (کتابفروشان) هر شهر بود .
رواج کتب
 بعضی از بازارهای وراقان مثل بازار بغداد علاوه بر آنکه محل تمرکز کتب بسیار از انواع مختلف بود محلی هم برای اجتماع علما و حکما و بحث و نظر آنها بوده است و از آن جمله اجتماعی است از ابو سلیمان منطقی سجستانی و فلاسفه معروف بغداد که در بازار وراقان بغداد نزدیک دروازه بصره تشکیل میدادند و اشخاص مشهوری مانند ابوزکریای صیمری و ابو الفتح نوشجانی و ابوبکر قومسی و یحیی بن عدی و جز آنان در آن اجتماع می نمودند و بی بحث و نظر و تحقیق در مسائل مختلف فلسفی مبادرت میکردند و ابو حیان توحیدی اشاراتی باینگونه اجتماعات در کتاب خود بنام المقابسات دارد .

در این قرن در هریک از جوامع بزرگ کتابخانه‌یی موجود بود که کتب آنها از اموال وقف بدست می آمد و مخصوصاً پادشاهان را بجمع کتب و تشکیل کتابخانه‌های بزرگ و لعل شدید بود چنانکه در بغدادوری و بخارا و غیره خلفا و پادشاهان بویی و سامانی کتابخانه‌های عظیم داشتند . در مغرب هم خلفای اموی اندلس و خلیفه فاطمی مصر کتابخانه‌های بزرگ

کتابخانه‌ها

داشتند مثلاً فهرست کتابخانه الحکم اموی صاحب اندلس (م. ۳۶۶) از چهل و چهار دفتر ترتیب می یافت که هر یک حاوی بیست ورق بود و در آنها جز اسماء کتب چیزی وجود نداشت و با اینحال خلیفه اموی برای خریداری کتب کسانی ببلاد مشرق میفرستاد، میگویند کتابخانه الحکم شامل ۴۰۰۰۰۰ مجلد کتاب بود. کتابخانه بزرگ قاهره در قصر خلفای فاطمی مزین بکتب فراوان بود چنانکه شماره آنها را تا ۱۶۰۰۰۰ گفته اند و ازین میان شماره کتب مربوط بعلوم اوائل ۱۸۰۰۰ بود.^۱

در بغداد هم کتابخانه های عظیم دایر بود. کتابخانه مشهور «بیت الحکمة» یا «خزانة الحکمة» مهمترین مرکز تجمع دانشمندان، که ازدوره هارون ایجاد شده و در عهد خلافت مأمون توسعه یافته بود، در قرن چهارم دایر بوده است زیرا ابن النديم الوراق مؤلف فهرست (م. ۳۸۵) آنرا وصف کرده است و بعد از آن تاریخ هم گویا تا زمان غلبه تاتار بر بغداد (۶۵۶ هجری) همچنان دایر بوده است.^۲

در همین عصر در ایران نیز کتابخانه های بزرگ بوده است. المقدسی کتابخانه عضدالدوله دیلمی را در شیراز دیده و درباره آن گفته است هیچ کتابی ناعهد عضدالدوله در انواع علوم تألیف نشده بود مگر آنکه در آن کتابخانه جمع شده باشد و کتب مربوط بهر یک از انواع علوم در اتاق های معینی جمع آمده بود و این کتابخانه فهرست هایی داشت که اسامی کتب در آنها ثبت شده بود.^۳ ابوالفضل بن العمید وزیر معروف آل بویه نیز کتابخانه بزرگی حاوی صدها کتاب در علوم مختلف و انواع حکم و آداب داشت که نزد اواز همه اموالش عزیزتر بود و خازن آنها ابوعلی بن مسکویه ادیب و مورخ و حکیم بزرگ ایرانی بوده است.^۴

شاگرد و جانشین ابن العمید یعنی صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (م. ۳۸۴) هم

۱ - رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، در کتر صفاء، ج ۱ چاپ اول، س ۱۵۴ - ۱۵۵.
خطط مقریزی ج ۱ ص ۴۰۹ و ۴۰۸ و ج ۲ ص ۳۴۲. الحضارة الاسلامية فی القرن الرابع الهجری ج ۱ ص ۲۸۶ - ۲۸۷

۲ - راجع به بیت الحکمة رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول، س ۴۸ - ۵۰

۳ - احسن التقاسیم ص ۴۴۹

۴ - راجع باین کتابخانه رجوع شود به جلد سوم از تجارب الامم ابن مسکویه

درین امر از استاد خود پیروی کرده بود چنانکه وقتی نوح بن منصور سامانی او را بوزارت خود دعوت کرد از عذرهایی که آورده بود یکی آن بود که حمل اموالش برای او دشوارست زیرا فقط از کتب علم چهارصدبار شتر یا بیشتر دارد. فهرست کتب او در ده مجلد بود و این کتابخانه عظیم بعد از صاحب بن عباد هم باقی ماند چنانکه وقتی محمود غزنوی ری را تصاحب کرد از آن خزانه کتب تمام کتب مربوط بکلام را بیرون کشید و آتش زد و باز در حوادث مربوط بغلبه سلطان محمود بر شهرری نوشته اند که اواز کتابخانه بزرگ شهرری تمام کتب فلاسفه و مؤلفان معتزله و کتب نجوم را سوخت و از بازمانده کتب صدبار کتاب از ری بغزنین برد^۱.

در سال ۳۸۳ **ابو نصر شاپور بن اردشیر** وزیر صمصام الدوله و بهاء الدوله دیلمی دارالعلمی در بغداد تأسیس کرد و این دارالعلم کتابخانه عظیمی داشت که بعد از تسلط سلاجقه بر بغداد در سال ۴۴۷ دچار هب و حرق شد و عدد کتب این کتابخانه از ده هزار متجاوز بود

هنکامیکه **ابو یوسف قزوینی معتزلی** (م. ۴۸۸) وارد بغداد میشد ده بار شتر کتاب با خود داشت

یکی از کُتّاب عضدالدوله دیلمی بنام **ابوعلی بن سوار** کتابخانه بی در شهر رامهرمز و کتابخانه دیگری در بصره ایجاد کرد و برای کسانی که بآن کتابخانهها مراجعه و از آنها استفاده میکردند مواجبی مقرر نمود و در کتابخانه رامهرمز یکی از شیوخ معتزله همواره مشغول تدریس کلام بر روش معتزله بود^۲.

در بخارا شاهان سامانی کتابخانه عظیمی داشتند حاوی انواع کتب که ابوعلی ابن سینا از آن استفاده کرد. وی در باره این کتابخانه گفته است که اتاقهای بسیار داشت و در هر يك صندوقهایی از کتب بود، در اتاقی کتب عربی و شعر و در دیگری

۱ - تاریخ الخلفاء سیوطی و الکامل ابن الاثیر حوادث سال ۴۲۰

۲ - کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۸۳

۳ - طبقات الشافعیة سبکی ج ۳ ص ۳۲۰

۴ - احسن التقاسیم ۴۱۳. الفهرست ص ۱۳۹

فقه و همچنین در هر يك از اناقها کتبی در یکی از ابواب علم موجود بود و من فهرست کتب اوائل را خواندم و بهر چه حاجت داشتم مراجعه کردم و کتابهایی دیدم که بسیاری از مردم اسم آنها را هم هرگز نشنیده بودند و من نیز پیش ازین آنها را ندیده بودم و پس از آن هم نیافتم^۱ و همین کتابخانه چنانکه ابوعلی گفته است اندکی بعد از استفاده اودچار حریق شد.

بعد از قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بسیاری ازین کتابخانهها باقی بود و مثلاً یاقوت حموی که اندکی پیش از حمله مغول در خراسان و ماوراءالنهر بوده است در مرو دوازده کتابخانه دیده بود که در یکی از آنها نزدیک دوازده هزار مجلد کتاب وجود داشت و این خزائن بقول یاقوت «سهلة التناول» بود چنانکه خانه یاقوت هیچگاه از دوست مجلد یا بیشتر از کتب آنها خالی نبود بدون آنکه گرو بدهد و حال آنکه قیمت آنها بدو است دینار میرسید.

این خزائن کتب که یاد کرده ایم قسمتی از آنهاست که از نامشان اطلاع حاصل شده است^۲ و حال آنکه درین دوره پر ثروت که مزین بوده است بوجود دانشمندان بی شمار و امرای دوستدار علم و رجال و ثروتمندان دانش دوست، کتابخانههای خصوصی و عمومی و کتابخانههای متعددی که وقف مدارس و جوامع بوده شماره نداشت و اگر در شرح احوال رجال علم و ادب قرن چهارم و پنجم پژوهش کنیم بنام بسیاری از اینگونه خزائن باز خواهیم خورد.

نخستین مرکز تعلیم مسلمانان مساجد بود. مسجد از آغاز

مرکز تعلیم دوره هجرت مرکز تجمع مسلمین و اخذ تصمیمات سیاسی و تعلیمات دینی بود و سنتی که از عهد پیغمبر و خلفای راشدین ایجاد شد بعد از آنان دیرگاهی در میان مسلمانان باقی ماند^۳. در ایران دوره اسلامی

۱ - طبقات الاطباء ابن ابی اصبیه چاپ مصر ج ۲ ص ۴ (رساله سرگذشت ابوعلی که در آن کتاب نقل شده است)

۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۲۸۶ ببعد

۳ - رجوع شود بمقاله: آموزشگاههای ایران اسلامی بقلم نگارنده این اوراق در مجله آموزش و پرورش سال یازدهم شماره پنجم و ششم

هم این سنت از قرن دوم و سوم بعد معمول بود و در بسیاری از مساجد که در بلاد این کشور ایجاد شد بنا بر اطلاعات و شواهدی که در دست داریم حوزه‌های تدریس دایر بود و از آن جمله است در سیستان^۱ و بخارا^۲ و بلخ و هرات و فارس و غیره^۳. در نیشابور که تا حمله مغول از اُمّهات بلاد اسلامی بود از ینگونه مساجد بزرگ که مرکزیت تعلیم داشته باشد بسیار وجود داشت مانند مسجد مطرزی^۴ و مسجد قدیم نیشابور و جامع منیعی. جامع منیعی نیشابور که آنرا ابوعلی حسان بن سعد از بزرگان نیشابور (م. ۴۶۳) ساخته بود، کتابخانه معتبری داشت که در سال ۵۴۸ در حمله غزان بغارت رفت و دانشمندان بزرگی در آنجا تدریس میکردند مانند اسعد بن مسعود العتبی نیشابوری متولد سال ۴۰۴ که در آن مسجد مجلس املاء داشت و درین مجلس محدّثین و ائمّه وقت حاضر میشدند^۵ و مانند مسجد عقیل که کتابخانه بزرگی داشت^۶.

هر يك از استادان درین مساجد حلقه‌هایی تشکیل میدادند و در آنها بتعلیم علوم از قبیل حدیث و قراءت قرآن و علوم ادبی و فقه مبادرت میشد و این رسم همه مساجد اسلامی بود که در آنها حلقه‌هایی برای تعلیم و املاء احادیث و علوم از طرف دانشمندان و ائمّه مشهور تشکیل می‌شد. اهمیت این حلقه‌ها بسته بمقام استاد و ارزش موضوع درس بود چنانکه گاه بعضی از حلقات بی اندازه وسعت می‌یافت و قسمت بزرگی از مساجد را شامل می‌گردید.

در ایران هم وضع بهمین منوال بود و در مساجد و جوامعی که در شهرهای معروف موجود بود از ینگونه حلقات تشکیل می‌یافت و در آنها فقها و محدّثان و مفسّران و قراء بزرگ تدریس میکردند. مثلاً شیخ ابو محمد عبدالله الجوینی پدر امام الحرمین جوینی

۱ - تاریخ سیستان ص ۸۹

۲ - تاریخ بخارا ص ۶۷ و ۶۹

۳ - دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۱

۴ - راحة الصدور چاپ لندن ص ۱۸۰

۵ - معجم الادبا ج ۲ ص ۹۷-۹۸

۶ - تاریخ بیهق ص ۲۱

متوفی بسال ۴۳۸ در نیشابور مجلس مناظره و تعلیم خاص داشت و ابوتراب عبدالباقی المراءغی در یکی از مساجد همین شهر حلقه درس داشت و ابو عبدالله الخبازی در مسجدی که بنام او مشهور بود تدریس مینمود و حتی گاه ممکن بود دانشمندان مشهوری که از شهرها می گذشتند از طرف سلاطین مأمور تشکیل حلقه هایی در جوامع شوند چنانکه امام عبدالله الحلیمی فقیه معروف (م. ۴۰۳) وقتی بنیشابور رسید از جانب پادشاه غزنه مأمور تشکیل حلقه یی در نیشابور گردید و او در تمام مدت اقامت خود در نیشابور در حلقه خویش مشغول املاء حدیث بود.^۱

غیر از مساجد که مدت ها از مراکز مهم تعلیم بود در قرن چهارم علی الخصوص ایجاد اماکن خاصی برای تعلیم علوم دینی و ادبی بنام مدارس معمول شد و ایرانیان در ایجاد این مدارس از میان همه ملل اسلامی سمت تقدّم دارند. از جمله مدارس قدیم ایران یکی مدرسی است که حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر (مقتول بسال ۳۱۶) در آمل ایجاد کرد.^۲ در طایران از اعمال طوس برای الحائمی (م. ۳۹۶) دانشمند بزرگ قرن چهارم مدرسه یی ایجاد شد که در آن بتدریس مشغول بود و در نیشابور هم چند مدرسه وجود داشت، از آن جمله است مدرسه یی که اهل نیشابور برای ابن فورک الاصفهانی (م. ۴۰۶) ساخته و او را از اصفهان بنیشابور آورده بودند تا در آنجا تدریس کند و نیز مدرسه یی که برای رکن الدین الاسفرائینی (م. ۴۱۸) ساخته شد.^۳ غیر از این مدارس که گفته ایم در نیمه اول قرن چهارم در نیشابور چند مدرسه مشهور بود از آن جمله است مدرسه بیهقی که امام ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی فقیه شافعی (م. ۳۲۴) در کوی سیّار نیشابور ایجاد کرده و اسعد بن مسعود عتبی نیشابوری فقیه مشهور در آنجا ساکن بوده است.^۴ این مدرسه را مدرسه کوی سیّار نیشابور هم می گفته اند و امام ابوالحسن علی بن الحسین بیهقی چندی بعد در همین مدرسه تدریس می نمود.

۱ - در باب این موارد مختلف رجوع کنید به طبقات الشافعیه سبکی چاپ مصر ج ۳ ص ۲۰۸

۲۱۹۰ و ۲۵۲ و ۲۵۴ و ۱۴۷ و غیره

۲ - تاریخ اولیاء الله آملی چاپ تهران ص ۸۱

۳ - دائرة المعارف اسلامی ج ۳ ذیل کلمه مسجد

۴ - تاریخ بیهق ص ۱۵۸

وی اوقات طلاب این مدرسه را به سه قسمت کرد يك قسمت برای تدریس و يك قسمت برای املای حدیث و يك قسمت برای تذکیر و وعظ مسلمانان^۱، و همین مدرسه را امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن الفوران (م. ۵۱۹) یکبار تعمیر کرد و در آنجا مدفون شد^۲ و امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله جوینی (م. ۴۷۸) استاد غزالی در همین مدرسه نزد ابوالقاسم الاسکاف الاسفراینی اصول میآموخت^۳.

دیگر از مدارس مشهور نیشابور که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن اطلاع داریم مدرسه صاعديه است که جدّ ابوالحسن علی بن قاسم بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (م. ۵۶۵) یعنی ابوسلیمان فندق بن ایوب در آن فقه تدریس میکرد^۴ و گویا این همان مدرسه باشد که نصر بن ناصر الدین سبکتکین، سپهسالار خراسان از قبل محمود بن سبکتکین، در سال ۳۸۹ آنرا در جوار قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمد ساخت و در بعضی مآخذ نام آن «سعدیه» هم ضبط شده است^۵. دیگر مدرسه صابونیه که پیش از حمله غز بخراسان معمور بود^۶ و دیگر مدرسه سرآجان که از اوایل قرن پنجم دائر بوده است^۷.

علاوه بر اینها در اوایل قرن پنجم در نیشابور چهار مدرسه بزرگ برای چهار طایفه کرامی و شیعی و حنفی و شافعی وجود داشت که یکی از مشاهیر ناحیه بیهق در قرن چهارم و پنجم بنام ابوالقاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو یا ابوالقاسم عمرو ساخته بود نخست بنام امام ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی جدّ ابوالحسن بیهقی دانشمند معروف قرن ششم برای فرقه حنفیه که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن خبر داده اند. دوم برای شافعیه بنام ابوالحسن حتمانی واعظ نیشابوری (م. ۴۱۶) در نوکوی نیشابور

۱ - تاریخ بیهق ص ۱۷۲

۲ - ایضاً ص ۲۳۶

۳ - طبقات الشافعیه سبکی ج ۳ ص ۲۵۲ و ۲۵۴

۴ - تاریخ بیهق ص ۱۸۶

۵ - ترجمه تاریخ یمنی چاپ تهران ص ۴۴۱

۶ - ترجمه تاریخ یمنی ص ۲۰۳

۷ - اسرار التوحید چاپ دکتر صفا تهران ۱۳۳۲ شمسی ص ۱۲۸

که آن هم در قرن ششم آباد و قبر حنّانی در آن واقع بود . سوم برای طایفه کرامیه بنام ابو عسکر عبدالله و ابوسهل پسران ابوذر محمد بن محمد المطوعی (م. ۴۰۱) در کوی شادراه نسابور که در قرن ششم ویران شده بود . چهارم برای سادات و اتباع ایشان یعنی شیعه و عدلیه (معتزله) وزیدیه بنام امام علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن ابی الطیب (م. ۴۱۸) در کوی اسفیریس نسابور^۱ . معروفست وقتی که ابو القاسم عمرو این کار را کرد «صاحب برید بسطان محمود انهاء کرد ، سلطان غلام فرستاد و او را بحضرت غزنی بردند فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة واربعمائه . چون بحضرت غزنی رسید سلطان با وی عتاب کرد که چرا يك مذهب را که معتقد تست نصرت نکنی وائمه آن طایفه را مدرسه بنانتهی ؟ جمله طوایف را چون يك شخص مدرسه سازد و تربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده و هر که برخلاف معتقد خویش کاری کند ریا و سمعه را بود نه تقرب را بحق تعالی . پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند تا خلاص یافت ! »^۲ . برای امام ابو القاسم قشیری هم در سال ۴۳۷ مدرسه‌یی در نیشابور ساخته شد .

در شهرهای دیگر ایران هم تا اوایل قرن پنجم چند مدرسه ساخته شد مثلاً در بسبزوار خواجه امیرك از بزرگان قرن چهارم مدرسه‌یی ساخت که در قرن پنجم دایر بود و امام احمد بن علی بیهقی خسرو گردی فقیه معروف بامر نظام الملك از خسرو کرد (در ناحیه بیهق) بسبزوار منتقل شد و در آن مدرسه مأوی ساخت^۳ . ابو العباس فضل بن احمد اسفرائینی که تا سال ۴۰۱ وزیر محمود غزنوی بود در بلخ مدرسه‌یی بنا کرد^۴ . هنگامی که سلطان محمود (متوفی بسال ۴۲۱) از فتح قنوج باز میگشت (۴۰۹) مسجد جامعی در غزنین بنا کرد و «در جوار این مسجد مدرسه‌یی بنا نهاد و آنرا بنفائس کتب و غرائب تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علما و فقها،

۱ - رجوع شود به تاریخ بیهق ص ۱۹۴ - ۱۹۵ و صحائف ۱۸۵ و ۲۰۵ و ۲۲۰ - ۲۲۱

۲ - تاریخ بیهق ص ۱۹۴ - ۱۹۵

۳ - تاریخ بیهق ص ۲۰۷

۴ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی

وائمه فقه و طلبه علم روی بدان نهادند و بتحصيل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه و جوه و ائب و مواجب ایشان موظف میکشت^۱. حمدالله مستوفی نیز از وجود مدرسه‌یی در غزنین بعهد سلطان محمود خبر داده است^۲.

چنانکه ازین شرح برمیآید شماره مدارس قرن چهارم با آنکه هنوز ابتدای تأسیس آنها در ممالك اسلامی بوده است، قابل توجهست و اینکه برخی از محققان قدیم گفته‌اند که نظام الملك نخستین بانی مدارس است متوجه وجود این مدارس پیش از عهد نظام الملك نبوده‌اند.

از خصائص این مدارس یکی آن بود که معمولاً هر يك از آنها برای فرقه معینی از فرق اسلامی تأسیس می‌شد و پیروان فرق دیگر را در آن اجازه ورود نمی‌دادند و فقط مباحث فقهی و کلامی آن فرقه معین را در آنجا تدریس میکردند. هر يك از این مدارس مدرسان مخصوص داشت و در بعضی از آنها برای مدرسان و محصلان راتبه خاص معین میشد. تعلیم علوم حکمی در این مدارس ممنوع بود زیرا واقفان این مدارس بقصد اجر اخروی بتأسیس مدارس مذکور قیام میکردند و طبعاً بتعلیم علوم اوایل که مکروه و ممنوع بوده در آنها رضامیدادند. پس این مدارس وسیله نشر علوم دینی و علوم لسانی و ادبی عرب، که لازمه علوم دینی بوده است، می‌شد و از رواج علوم حکمی میکاست و در همانحال وسیله مؤثری برای ترویج زبان و ادب عربی در ایران بود.

برای تعلیم علوم عقلی معمولاً مراکز رسمی و عمومی وجود نداشت و این گونه حوزه‌های درس اختصاصی بود مگر تعلیم فن طب که بیشتر در بیمارستانها صورت میگرفت. اینک میپردازیم بذکر هر يك از علوم درین عهد:

۱ - علوم شرعیه

علوم شرعیه دنباله ترقیات قرنیهای دوم و سوم را درین عهد طی میکرد. در علم قراءت قرآن از اوایل این عهد دسته‌یی مانند ابو الحسن محمد بن احمد

۱ - ترجمه تاریخ یمنی ص ۴۲۲ - ۴۲۳

۲ - تاریخ گزیده ص ۴۰۱

ابن ایوب بن شنبوذ (م. ۳۲۸) و ابوالفرج محمد بن احمد بن ابراهیم الشنبوذی (م. ۳۸۸) و ابوبکر العطار المَقری (م. ۳۵۴) ظهور کرده و با آوردن اقوال شاذی مبادرت جسته بودند. لیکن رجال دولت عباسی برای آنکه از اختلاف کلمه در باب قرآن جلوگیری کنند با آنان بسختی رفتار میکردند چنانکه ابوعلی مقله، ابن شنبوذ را چوب زد و از راه تهدید از او خطی مبنی بر توبه گرفت و از ابوبکر العطار هم خطی مبنی بر همین معنی گرفتند. نتیجۀ این امر آن شد که در قرن چهارم جل و ادامه اختلاف در قرائت قرآن گرفته شد چنانکه اعتقاد بقول قراء سبع درین دوره تسجیل گردید و در همه بلاد ایران چنانکه از قول المقدسی بر میآید قرائت های مشهور معمول و مقبول بود.

تفسیر قرآن هم درین دوره مانند قرن سوم در حال پیشرفت بود. در آغاز این قرن بزرگترین مفسر قرآن در قرون اولیه هجرت میزیست و او محمد بن جریر الطبری است که پیش ازین راجع بکتاب اوسخن گفته ایم. وی کسی است که در تفسیر خود بین روایة و درایة را جمع کرد و با این حال از میان این دو بیشتر جانب روایة را گرفت و بدین سبب کتاب تفسیر وی مقبول مسلمین شد. طبری معتقد بود که در تفسیر قرآن رأی دخالتی ندارد مگر در مورد تفسیر لغوی. اصولاً تفسیر مبنی بر رأی مقبول نظر مسلمین نبود و با این حال از موقعی که جهمیّه در عالم اسلام ظهور کردند تاویل در آیات قرآن شروع شد و در قرن چهارم دسته هایی مانند معتزله و اسمعیلیه و صوفیه جداً این فکر را دنبال میکردند. از جمله بزرگترین مفسران معتزله ابوعلی جبائی است و اشعری شاگرد و خصم او درباره تفسیر او میگفت در این تفسیر حرف واحدی هم از مفسران قدیم روایت نشد و ابوعلی درین کار بوسوسه های شیطانی اعتماد کرد.^۱ و همچنین ابوبکر نقاش معتزلی (م. ۳۵۱) التفسیر الکبیر را که دوازده هزار ورق داشت تألیف کرد.^۲ و تنها کسی از میان معتزلیان که توانست درین کار ازو پیشی گیرد عبدالسلام قزوینی شیخ معتزله بغداد بود که تفسیری در سیصد مجلد و بقول سبکی^۳

در هفتصد مجلد پرداخت. علت تفصیل بی سابقه تفسیرهای معتزله آن بود که این قوم در تفاسیر خود طریق تأویل می گرفتند و در هر مورد توضیحات مفصل بنابر رأی خود میدادند و درین کار بیشتر باثبات نظرهای خود توجه داشتند.

روش صوفیه در تأویل مانند معتزله بود یعنی اینان نیز هنگام تفسیر آیات توجه خاص بتأویل آنها برای اثبات طریقت خود داشتند و بهمین سبب تفاسیر آنان نیز گاه در عظمت دست کم از تفاسیر معتزله نداشت. تفسیرهای مهم صوفیه در ایران از حدود قرن پنجم بعد پیدا شد مانند تفسیری که خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهور قرن پنجم نوشت و همین تفسیر است که در قرن ششم مورد نظر مؤلف کشف الاسرار و عدة الابرار یعنی ابوالفضل رشیدالدین المیبدی قرار گرفته و او تفسیر عظیم خود را در بیش از دوهزار صفحه نوشت.^۱ برای آنکه از روش صوفیه در تفسیر قرآن اطلاعی حاصل شود مختصری در طریقه تألیف این کتاب سخن میگوییم: میبدی در تألیف این کتاب نخست هر آیه از آیات قرآن را پیارسی ساده و روان ترجمه کرد و آنگاه تفسیر آیه و وجوه معانی و قرآات مشهوره و سبب نزول و بیان احکام و ذکر اخبار و آثار و نوادری را که تعلق بآن آیه دارد آورد و بعد از آن بذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطایف مذکران در باب آن آیه پرداخت. هنگام ذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان تأویلات بسیار و توضیحات خارج از حدود لزوم در کتاب آمده و آنرا بعظمتی که می بینیم در آورده است.

مشایخ صوفیه هر يك ضمن مجالس خود آیات قرآن را خواه بر اثر پرسش حاضران و مریدان و خواه بتناسب کلام تأویل میکردند و این تأویلات را در کتب مقامات صوفیه بسیار میتوان دید.^۲

شیعه نیز از اینگونه تأویلات داشته اند و مخصوصاً اسمعیلیه و قرامطه بسبب اعتقاد بباطن برای احکام و آیات آنها را بشدت تأویل میکردند و از بنروی مورد طعن

۱ - کاملترین نسخه‌ی که ازین کتاب موجود است شامل ۲۳۴۳ صفحه است

۲ - برای نمونه رجوع شود به اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید موارد متعدد مختلف

و ملامت بسیاری از فرق دیگر اسلامی بودند .

از جمله همین تأویلاتست تفسیرهای حکما . ابوعلی سینا در پایان این دوره تفسیرهایی بر بعضی از سوره قرآن کریم دارد که فی الواقع یکی از انواع کارهای اوست در تطبیق اصول عقاید فلسفی بر مبنای دین اسلام و از آن جمله است تفسیر ثم استوی الی السماء و هی دخان ، تفسیر سوره الاخلاص ، تفسیر سوره الاعلی ، تفسیر سوره الفلق معروف به المعوذة الاولى ، تفسیر سوره الناس معروف به المعوذة الثانية .

در مقابل این دسته ها که گفته ایم دسته های دیگر اسلامی همچنان بکار خود در تفسیر قرآن بتفصیل یا باختصار بر روش قدما ادامه میدادند . درباره خلف بن احمد صقاری نوشته اند که بیست هزار دینار برای تألیف تفسیر بزرگی از قرآن بر روش علما صرف کرده بود . این تفسیر مشتمل بود بر اقوال مفسران و تأویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراآت و علل نحو و اشتقاق لغات و اخبار و احادیث ، و نسخه آن تا قرن هفتم وجود داشت . کتاب مذکور در صدمجلد بود و استنساخ آن جز بمعاضدت نساخ امکان نداشت^۱ . عظمت این کتاب و تفاسیر دیگری که گفتیم میرساند که تفصیل و اطناب درباره تفسیر قرآن کریم در قرن چهارم و پنجم امری عمومی شده بود .

توجه شاهان و امرای قرن چهارم بتهیه تفاسیر متقن منحصر بهمین يك مورد نیست چه نظیر همین عمل را منصور بن نوح پادشاه سامانی برای نقل تفسیر کبیر طبری از عربی بفارسی بدست علمای مختلف در خراسان انجام داد و ما شرح آنرا بعد ازین خواهیم دید .

از جمله مفسران بزرگ قرن چهارم ابو زید البلخی (م. ۳۲۲) متکلم و فیلسوف و نویسنده بزرگ ایرانی قرن چهارمست که شاگرد کندی و استاد ابو بکر محمد بن زکریای رازی بوده است . روش او در تفسیر آن بود که از تأویلات بعیده خودداری میکرد و فقط بظواهر آیات و تأویلات اکتفا مینمود و این روش خود را در کتاب نظم القرآن بکار برد^۲ . از جمله تفسیرهای فارسی قرآن در قرن چهارم غیر از آنکه از تفسیر طبری

۱ - ترجمه تاریخ یمنی ص ۲۵۲ - ۲۵۳

۲ - معجم الادباء یا قوت حموی چاپ مصر ج ۳ ص ۲۹

ترجمه شده بود تفسیر جِبَّائِی (م. ۳۰۳) را بفارسی ذکر کرده اند.^۱

یکی از مسائلی که در کتب تفسیر قرن چهارم بسیار مورد تحقیق و مطالعه قرار میگرفت قصص قرآنست که خود میدانی برای اختلاف فرّق گردیده بود. برخی از مفسران در این باب بهمان روش قدما اکتفا میکردند یعنی تحقیقات خود را متکی بر روایات مفسران اولی مینمودند ولی برخی دیگر در باب این قصص و همچنین در باب معجزات مذکور در قرآن بتأویلات عجیب می پرداختند.^۲

علم الحدیث در قرن چهارم همان رواج و اهمیت سه قرن پیشین را داشت زیرا این علم از مبانی مهم استخراج احکام و وسیله بزرگ اطلاع از سنن نبوی و آموختن آن مانند آموختن قرآن و علوم وابسته بآن لازم بوده است. در باب اول دیدیم که در قرن سوم مسلمین چگونه پیشرفتهای اساسی در علم حدیث نائل شدند. در قرن چهارم دنباله کار ائمه حدیث در اواخر قرن سوم گرفته شد چنانکه یکی از کتب سته حدیث یعنی کتاب السنن را **ابو عبد الرحمن النسائی** که در آغاز قرن چهارم در گذشته تألیف کرده است. روش کار در علم مذکور تا اوایل قرن چهارم آن بود که هر محدثی با رحلت در بلاد و مراکز مختلف تجمع احادیث و ملاقات محدثین احادیث را گرد میآورد و سلسله روایت را چنانکه دریافته بود حفظ میکرد. نتیجه این امر آن بود که یک حدیث بروایات مکرر و با اختلافات جزئی چندبار تکرار میشد و گرد آوردن احادیث برای هر کس مستلزم صرف وقت بسیار بود و تدوین و تبویب آنها بصور مختلف کمتر تیسیر می پذیرفت. اما از قرن چهارم روش دیگری در علم الحدیث معمول شد و آن عبارتست از روایت حدیث بدون ملاقات رجال آن علم و بدون اجازه مکتوب از محدثین. نتیجه این روش آن بود که علمای علم حدیث بجای تحمّل شائد اسفار با مطالعه کتب حدیث ازین علم بهره مند میشدند و اشکالی نداشت که ازین راه هم ائمه بزرگی در حدیث پدید آیند که جای اصحاب این علم را در قرون متقدم بگیرند مثلاً **ابن یونس ابو سعید عبد الرحمن بن احمد (۲۸۱-۳۴۷)** بدون آنکه اقدام بر رحلت

۱ - الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۳۳۲

۲ - در این باب رجوع شود به الحضارة الاسلامیة ج ۱ از ص ۳۲۷ پیغم.

در بلاد کند امام متیقّظ و حافظ حدیث شد^۱. البته مرسوم شدن این روش دلیلی برای از میان رفتن روش قدما در جمع آوری حدیث نبود چنانکه یکی از رجالان بزرگ در اواخر قرن چهارم فوت شده و او ابن مُنْده (م. ۳۹۵) است که بعد از رحلت متمادی با مقدار کمتری از کتب حدیث و احادیثی که جمع کرده بود بموطن خود بازگشت و **ابو حاتم محمد بن حبان سمرقندی** (م. ۳۵۴) گفته است: «شاید ما علم حدیث را از هزار استاد میان چاچ و اسکندریه اخذ کرده باشیم». او مدتی در سمرقند سمت قضا داشت و عده زیادی برای اخذ علم از وی بدان شهر رفتند^۲، و **ابو یعقوب القراب السرخی** (م. ۴۲۹) هم بروش فوق بیشتر از یک هزار و دویست استاد را برای اخذ حدیث ملاقات کرد^۳.

بنابراین دو روش متضاد در قرن چهارم برای جمع احادیث در میان بود و بهمین سبب میان علما درین باب اختلافی وجود داشت. مثلاً نسبت **بابو الفرج اصفهانی** که **الدارقطنی** محدّث مشهور از و استماع حدیث کرده است این عیب را گرفته‌اند که معمولاً وارد سوق الوراقین (بازار کتابفروشان) که دکان‌های آن مملو از کتب مختلف بود، می‌شد و مقدار زیادی کتاب می‌خرید و بخانه میبرد و همه روایات خود را از آنها استفاده می‌کرد^۴.

با تمام این احوال معمول شدن مطالعه احادیث در کتب مشهور حدیث باعث شد که حفاظ بزرگی در قرن چهارم برای احادیث پیدا شوند و سرعت در تعلّم علم حدیث فزونی گیرد^۵.

از بزرگترین محدّثین قرن چهارم و اوایل قرن پنجم غیر از آنانی که ذکر کرده‌ایم رجال ذیل را در بغداد و شهرهای ایران میتوان نام برد:

۱ - حسن الحضارة از سیوطی ج ۲ ص ۱۶۴ نقل از الحضارة الاسلامیة

۲ - طبقات الشافعیة سبکی ج ۲ ص ۱۴۱

۳ - ایضاً ج ۳ ص ۱۱۴

۴ - الحضارة الاسلامیة ج ۲ ص ۳۱۶

۵ - ایضاً ص ۳۱۷ - ۳۱۸

ابوالحسن علی بن عمر البغدادی الدارقُطنی^۱ محدث بزرگ و فقیه مشهور

شافعی و عالم باختلاف الفقها، صاحب کتب بسیار در فقه و حدیث بود و بسال ۳۸۵ در گذشت.

ابوبکر محمد بن منذر النیسابوری از ائمه بزرگ حدیث متوفی بسال ۳۱۶

ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی مصنف بزرگ در حدیث و فقه و مؤلف السنن

الکبیر والسنن الصغیر (م. ۴۵۸)

محدثین قرن چهارم در اصلاح نصحیفات احادیث و تبویب و جرح و تعدیل آنها

کوشش بسیار کردند. تحقیق در باب رجال حدیث و جدا کردن محدثین نفع و تضعیف

از یکدیگر و تألیف کتب طبقات در قرن چهارم معمول بود و حتی طبقات محدثین هر یک

از بلاد را هم مورد مطالعه قرار میدادند. مثلاً ابی نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی

(م. ۴۳۰) در کتاب «ذکر اخبار اصفهان»^۲ و خطیب بغدادی (م. ۴۶۳) صاحب تاریخ

بغداد طبقات محدثین مربوط باین دوشهر را در نهایت استقصاء آورده اند. از جمله

اینگونه کتب در اوایل قرن پنجم یکی طبقات الفقهاء ابواسحق شیرازی (م. ۴۷۶)

است.

علم فقه در قرن چهارم بیشتر بطرف توقف و تسجیل رفته و کمتر متوجه ابتکار

بوده است. دوره ابتکار در تشریع دوره پیش ازین عهد بوده و عهدی که در آن مشغول

مطالعه ایم دوره اعتقاد بفقهای بزرگ قدیم و بحث در احوال و احکام و عقاید آنان و قبول

روش برخی و ترک روش بعضی دیگر بوده است.

درین قرن در شهرهای ایران مذاهب مختلفی وجود داشت که برخی بطرف

ضعف و فراموشی میرفتند و بعضی قوت می یافتند. المقدسی راجع بمذاهب مردم ایران

در هر ناحیه توضیحات و اطلاعاتی داده است. از اوایل قرن چهارم مقارن فوت محمد بن

جریر الطبری (۳۱۰) حنابلہ در بغداد قوت بسیار یافته بودند و این تنها مذهب اهل

حدیث است که درین قرن قوت یافته بود زیرا سایر مذاهب اهل حدیث مانند مذهب

۱ - منسوب بدارقطن یا دارالقطن نام محله ای از بغداد. رجوع شود به معجم البلدان یا قوت

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الشافعیه سبکی ج ۷-۱۱

نوریه راه انحطاط گرفت و با آنکه در اواسط قرن چهارم در شهرهایی از قبیل اصفهان و دینور معتقدین بمذهب نوریه بسیار بوده اند^۱ اما در آغاز قرن پنجم آثار ضعف در آن آشکار شد چنانکه بعد از فوت **عبد الغافر بن عبد الرحمن الدینوری** فقیه بزرگ نوریه در بغداد کسی از پیروان آن مذهب نبود که شایسته جانشینی او باشد.

از مذاهب دیگر فقهی که در قسمتی ازین دوره در ایران رائج بود مذهب داودیه است که در اصفهان معتقدین کثیر داشت و حتی بسیاری از کارهای بزرگ را در فارس علمای این مذهب در دست داشتند زیرا اعضا الدوله خود از دوستداران این مذهب بوده است.^۲

در اوایل قرن چهارم **محمد بن جریر الطبری** مذهب مشهور طبریه را در فقه آورد و مذهب اومدنی بعد از وی باقی بود.

از مذاهبی که در این دوره رواج روز افزون می یافت مذهب شافعی بود. مخصوصاً این مذهب میان صوفیه توسعه پیدا میکرد و برای صحت آن استدلالاتی می شد.^۳ از کسانی که مذهب شافعی را در مشرق ایران رواج دادند امام قفال است که مذهب شافعی را در ماوراءالنهر و خراسان پراکند و بر روی هم درین عهد در چاچ و ابلاق و طوس و نسا و ابیورد و طراز و سواد بخارا و دندانقان و اسفراین و کرمان و بعضی بلاد دیگر شافعیه غلبه داشتند و در باقی بلاد مشرق غلبه با حنفیه بود. مع هذا در شهرهای دیگر مشرق هم شافعیه گاه دارای مشاغل مهم منبر و مسند قضاء بودند^۴ و در غالب این بلاد و نیز در بلاد جبال بین پیروان این دو مذهب مهم بهمان نحو که گفته ایم عصبیاتی رخ میداد.^۵ مردم قومس و جرجان و بعضی از مردم طبرستان حنفی مذهب بودند^۶.

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۹۵

۲ - ایضاً ص ۴۳۹

۳ - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید چاپ دکتر صفاء ص ۲۰-۲۲

۴ - احسن التقاسیم ص ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۳۲۳

۵ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۳۴ - ۲۳۵

۶ - احسن التقاسیم ص ۳۶۵

در آذربایجان مذهب حنفی و حنبلی^۱ و درری علاوه بر مذهب شیعه مذهب حنفی و شافعی معمول بوده است. مذهب شیعه در قلمرو حکومت آل بویه خصوصاً در بلاد جبال و فارس و طبرستان رواج بسیار داشت.

از بغداد گرفته تا شهرهای مهم خراسان و ماوراءالنهر همه جا درین عهد بنام فقهای بزرگ بازمیخوریم. از جمله فقهای مشهور این دوره در خراسان و ماوراءالنهر یکی **محمد بن علی قفال چاچی** است که ناشر مذهب شافعی در ماوراءالنهر بود. وی از طرفداران اعتزال و صاحب تألیفات بسیار در فقه و اصول است. وفاتش در سال ۳۶۵ اتفاق افتاد و دیگر **ابواللیث محمد السمرقندی** ملقب بامام الهدی (م. ۳۷۳) و **ابوالحسن عبیدالله الکرخی** (م. ۳۴۰) رئیس حنفیه عراق و **ابوبکر الجصاص البغدادی** (م. ۳۷۰) جانشین ابوالحسن عبیدالله که از تألیفات او کتاب احکام القرآن در دست است و ابوالحسن علی بن احمد البغدادی مشهور به **ابن القصار** (م. ۳۹۸) رئیس مالکیه عراق که قضاء آن شهر را برعهده داشت.

از مشاهیر فقهای شافعی این عهدند: **ابوعلی حسن بن قاسم طبری** مؤلف کتاب المحرر در علم خلاف و کتاب الافصاح در علم فقه (م. ۳۰۵) و **احمد بن عمر بن سرج** که مدتی قضاء شیراز را برعهده داشت و شماره تألیفات او بچهارصد میرسید (م. ۳۰۶) و **ابواسحق مروزی** که مدتها در عراق مشغول نشر مذهب شافعی بود (م. ۳۴۰) و **ابوالحسن علی بن محمد الماوردی** مؤلف کتاب الحاوی که از مهمترین کتب فقه شافعی است، و کتاب الاحکام السلطانیة که در آن مناصب دولتی را از لحاظ مذهبی شرح داد مانند امامت و شرائط آن و وزارت و اقسام آن و قضاء و حسبت و تصدی خراج و غیره، و کتاب ادب الدین والدنیا در اخلاق بنا بر اصول دینی، و کتاب الاقناع در فقه، و دلائل النبوة، و قانون الوزارة. وفاتش در سال ۴۵۰ در بغداد اتفاق افتاد^۲.

از جمله مشاهیر ائمه حنابله **عبدالله بن داود سجستانی** (م. ۳۱۶) و **ابوالقاسم عمر بن حمین خرقي** صاحب کتاب المختصر در فقه حنابله (م. ۳۳۴) را میتوان نام برد.

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۷۹

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الشافعیه ج ۳ ص ۳۰۳ - ۳۱۴

علم کلام

علم کلام در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از آن باب که

آخرین ائمه مشهور معتزله و نخستین متکلمین مشهور اشعری

مشغول مبارزه با یکدیگر بودند اهمیت بسیار داشت. علاوه

برین قرن چهارم عهد ظهور فلاسفه بزرگ و دوره تألیف کتب معتبر در شعب حکمت

بود و طبعاً این امر در ظهور متکلمین بزرگ هم مؤثر واقع میشد. ائمه بزرگ کلام

در میان معتزله ایرانیانی بودند که در شهرهای ایران میزیستند و یا از بلاد ایران به بغداد

مهاجرت میکرده و در آنجا میمانده اند. عمده مباحث معتزله در قرن چهارم بحث در

توحید و صفات خدا بود و این اثر مستقیم فلسفه یونانی در آن است. المقدسی درباره

معتزله قوی دارد که نماینده فکر بسیاری از مردم قرن چهارم نسبت باین قوم است.

وی ضمن برشمردن صفات هر یک از فرق مذهبی قرن چهارم راجع باین قوم میگوید:

کمتر دیده‌ام که معتزله از چهار چیز خالی باشند: «اللطفاء والدراية والفسق والسخرية»^۱.

و درین قرن واقعاً معتزله با اینگونه افکار و با کراه و بغض اکثر اهل سنت و حدیث

مواجه بودند و علت عمده انکار کافه مسلمین نسبت بآنان توجه عمده این قوم بفلسفه

یونان و انکار برخی از معتقدات مسلمین از قبیل کرامات و معجزات، و تأویلات بعیده

آنان در آیات و امثال اینها بوده است. شاید همین اختلاف شدید میان اهل حدیث و

دسته بزرگی از مسلمین با معتزله بود که فکرایجاد یک مذهب کلامی را که حد وسط

باشد بمیان آورد و ابوالحسن اشعری را بر آن داشت تا بین عقل و مذهب سنت موافقتی

ایجاد کند.

اشعری تمسک بکتاب و سنت و آنچه را که از صحابه و تابعین و ائمه حدیث نقل

شده بود دیانت خود اعلام کرد و گفت من قائل بهمان عقایدی هستم که احمد بن حنبل

بود.^۲ با اینحال حنابله در آغاز امر با اشعری مخالفت داشتند و اشاعره با همه نزدیک

خود با اهل سنت و حدیث و مذاهب ظاهری مدتها دچار مخالفت حنابله و کرامیه

و امثال آنها بودند و مخالفت معتزله با آنان خود در تمام قرن چهارم ادامه داشت تا بنحوی

۱ - احسن التقاسیم ص ۴۱

۲ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۴۲

که دیده‌ایم از اوایل قرن پنجم شکست در کار آنان افتاد. از مشاهیر ائمه اشاعره در این عهد که مبانی آن مذهب را استوار کرده‌اند یکی **ابو حامد اسفرائینی** است که از سال ۳۷۰ تا ۴۰۶ در بغداد مشغول تدریس بود و در سال اخیر بدرود حیات گفت. دیگر امام **ابو بکر محمد بن الطیب الباقلائی** (م. ۴۰۳) است که در علم کلام تصانیف متعدد داشت و بقوة جدل مشهور بود، از آثار معروف او کتاب التمهید فی الرد علی الملحده والمعتلة والرافضة والخوارج والمعتزلة است (چاپ قاهره ۱۹۴۷ میلادی) و **ابو بکر بن فورک اصفهانی** که اصولی و متکلم بزرگ بود و بر اثر مخالفتی که در روی با او می‌شده بنیشابور رفت و در آنجا مدرسه‌یی برای اوپی افکندند و در همانجا بود تا در سال ۴۰۶ درگذشت. وی در حدود صد تألیف داشت و از کبار متکلمین اشاعره محسوب می‌شود.

ائمه معتزله درین عهد بسیارند و علی‌الخصوص در قلمرو حکومت آل بویه غلبه و شهرتی داشتند و نظر بتوجهی که بعضی از آنان مانند ابو زید البلخی و ابو القاسم الکعبی بمباحث دقیق فلسفی داشته‌اند بیشتر بفلسفه مشهور شده‌اند. از کبار ائمه معتزله در اوایل این عهد **عبد الرحیم بن محمد بن عثمان الخياط** پیشوای فرقه «خیاطیه» است که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم می‌زیسته‌است. وی استاد ابو القاسم الکعبی و مؤلف کتاب الانتصار است (طبع قاهره ۱۹۱۴ میلادی). دیگر از مشاهیر ائمه معتزله در آن دوره **ابو علی محمد بن عبد الوهاب جبائی** (م. ۳۰۳) از جُبای خوزستان و رئیس فرقه جُبائیه و استاد ابو الحسن الاشعری است. پسر ابو علی یعنی **ابو هاشم جبائی** رئیس فرقه بُهشمیه نیز از بزرگان ائمه معتزله درین عهد است که در میان معتزله قرن چهارم و پنجم اثر بسیار داشته و مذهب او درین عهد رائج بوده است. وفاتش در سال ۴۲۹ اتفاق افتاد.

از مشاهیر متکلمین معتزله در مشرق **ابو زید احمد بن سهل البلخی** (م. ۳۲۲) است که فلسفه و علوم شرعیه و ادب را جمع کرده بود. وی شاگرد کندی و استاد محمد بن زکریای رازی است و در علم کلام چنان شهرت داشت که او را نالی جاحظ دانسته و «جاحظ خراسان» لقب داده‌اند. اهمیت او بیشتر در آنست که حکمت و شریعت

را وفق داده بود . وی در حدود شصت کتاب تألیف کرد که از آن جمله بود اقسام العلوم و شرائع الادیان و کتاب السیاسة الکبیر والصغیر^۱.

ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی البلیخی (م. ۳۱۹) هم از متبخرین در علم کلام و از بزرگان معتزله بود و فرقه خاصی درین مذهب بنام کعبیه پدید آورد . وی در عهد خود رئیس معتزله بغداد بود و او و محمد بن زکریای رازی رسالاتی در ردّ یکدیگر نوشته اند .

ابوعبدالله حسین بن علی النکاشدی (۳۰۸-۳۹۹) هم از بزرگان معتزله بود و رسالاتی در ردّ محمد بن زکریای رازی و کتبی در مسائل کلامی داشت .

قاضی عبدالجبار متکلم بزرگ معاصر صاحب بن عبّاد و قاضی القضاة ری هم از بزرگان ائمه معتزله است . وی در آغاز امر مذهب اشعری داشت و بعد بعقاید معتزله گرویده و تا آخر عمر خود (۴۱۵ هجری) در این مذهب باقی بوده است .

یکی از مذاهب کلامی که در این قرن نشأت کرد مذهب ماتریدیه است که مؤسس آن امام **ابومنصور ماتریدی** (م. ۳۳۳) از کبار ائمه حنفیه ماوراءالنهر بود . او را بسبب انتساب به ماترید سمرقند «ماتریدی» گفته اند . مذهب ماتریدی در اصول بمذهب اشعری نزدیک و با آن متشابه بود و هر دو در مخالفت با معتزله با یکدیگر اشتراک داشتند . با اینحال بین اشعریه و ماتریدیه نزاع برقرار بود . از تألیفات مهم ماتریدی کتاب التوحید ، اوهام المعتزله ، مآخذ الشرائع بوده است .

۲ - علوم عقلی

قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم از حیث علوم عقلی مهمترین

قرن دوره اسلامی و از جمله قرنهای طلایی تاریخ علوم

در جهان شمرده میشود . در اوایل و اواسط این عهد دانشمندانی

از قبیل محمد بن زکریای رازی و ابونصر فارابی و علی بن عباس

مجوسی اهوازی ، و در پایان این دوره رجال بزرگی مانند ابوعلی سینا و ابوریحان

وضع عمومی
علوم عقلی

بیرونی و ابوسهل مسیحی و جز آنان زندگی میکردند. در رشته‌های مختلف علوم عقلی در این عهد تألیف کتب مهم صورت گرفته و بعضی از آن کتابها بدرجه بی‌ازاهمیت رسیده که در تمام دوره اسلامی بعنوان بهترین و کاملترین کتب مورد مطالعه و تحقیق و شرح و تفسیر علمای اسلامی قرار گرفته است.

اگرچه مقدمات تضییق علما و مخالفت با علوم عقلی و آزار حکما از همین دوره شروع شده ولیکن جریان شدید این افکار در قرن پنجم و ششم بوده است و در همان عهدست که می‌بینیم دیگر دانشمندان بزرگ و نامبرداری در نواحی مشرق ظهور نکردند.

از علل عمده پیشرفت و ترقی علوم عقلی در این دوره یکی وجود عده بی‌ازامرا و وزرای مشوق علم است در نواحی مختلف ایران، یعنی غالب امرا و وزرای آل سامان و آل بویه و آل زیار و امراء تابع آنان و بعضی از خلفاء عباسی که در اوایل این عهد میزیسته‌اند. غالباً اتفاق می‌افتاده است که رجال این عهد در حضور خود مجالسی برای بحث و مناظره ترتیب میدادند و علمای بزرگ را در آن گرد می‌آوردند و گاه خود در این امر شرکت میکردند و بکسب اطلاعات از اندمای دانشمندان خود مبادرت می‌جستند و بزرگان علم و حکمت را از راههای مختلف بکار علم و تألیف و تدوین و تحقیق تشویق می‌کردند و برای تألیفات آنان صلات گران میدادند یا وسائل کار و زندگی مرفه برای آنان در دستگاه خود فراهم می‌آوردند.^۱ نتیجه این تشویق و ترغیب آن بود که علما با قوت قلب بکار علم توجه کنند و بترجمه و تألیف کتب مشغول باشند و بازار علم رونق و رواج داشته باشد. در اوایل قرن پنجم همچنانکه گفته‌ایم آزار علما و حکما و ائمه معتزله که دوستداران علم و حکمت بودند آغاز گردید و ازین وقتست که کساد بازار

۱ - برای آنکه نمونه‌ای از مجموع آنچه گفته‌ایم بدست آید رجوع کنید به: کتاب جشن‌نامه ابن سینا تألیف دکتر صفا ج ۱ ص ۱۳-۱۴ و ص ۳۲. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکتر صفا چاپ اول ج ۱ ص ۱۲۷-۱۲۸ و ص ۱۳۰. مروج الذهب چاپ مصر ج ۴ ص ۳۰ و ۳۱ و بیعد و ص ۳۶. تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۵۱۸ بیعد. ظهر الاسلام ص ۲۲۹-۲۳۱ و جز آنها.

علم شروع شد و هنگامی که نظیر سیاست سلطان محمود غزنوی در همه ایران و عراق معمول گشت طبعاً از رغبت طالبان علم به تحصیل علوم عقلی کاسته و بر میل و رغبت آنان به تحصیل علوم دینی افزوده شد.

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هنوز دنباله ترجمه و نقل

کتاب علمی از زبانهای مختلف و علی الخصوص زبان یونانی
 و هندی و سریانی منقطع نشده بود و درین عهد هم بنام عده یی
 مترجمان کتب علمی

از مترجمان بزرگ باز میخوریم و از آن جمله اند:

ابو یشرمّتی بن یونس القنّانی (م. ۳۲۸) از مشاهیر مترجمان و دانشمندان اوائل

قرن چهارم، استاد ابو نصر فارابی است. از جمله آثار منقول او کتب ذیل باقی مانده است: ترجمه کتاب الشعر (ابوطیقا) - ترجمه کتاب انالوطیقای ثانی از ارسطو. غیر از اینها ابو یشرمّتی ترجمه های متعدد دیگری از آثار ارسطو یا شارحان او داشته است.^۱

ابوزکریا یحیی بن عدی (م. ۳۶۴) از حکما و مترجمان بزرگ عهد خود بود و از جمله ترجمه های او نقلی از سوفسطیقای ارسطو که ابوزکریا آنرا از سریانی عبری در آورده بود موجود است و غیر ازین نیز ترجمه ها و تألیفاتی داشت.^۲

ابوعلی بن زُرّعة (م. ۳۹۸) از ملازمان یحیی بن عدی بود که چندین کتاب از آثار فلاسفه یونان را از سریانی عبری نقل کرد و از ترجمه سوفسطیقای ارسطو در دست است و خود نیز تألیفاتی دارد.^۳

ابوالخیر بن الخمار حسن بن سوار بن بابا ابن بهرام از نصرانیان ایران و از اطبا و حکما و از مترجمان بزرگ سریانی عبری بوده و کتب بسیار از آن زبان نقل کرده است. و ولادتش بسال ۳۳۱ و وفاتش در اوایل قرن پنجم بعد از فتح خوارزم بدست سلطان محمود سبکتکین (۴۰۸ هجری) اتفاق افتاده است و چون مدتی در خدمت سلطان محمود بسر میبرد ناچار چندی بعد از ۴۰۸ نیز زنده بود و از آنجا که خدمت پادشاه دیگری

۱ - رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۸۳ و ۳۰۸ - ۳۰۹

۲ - ایضاً ص ۸۳ - ۸۴ و ۳۰۹

۳ - ایضاً همان کتاب ص ۸۴ و ۳۶۰ - ۳۶۱

را بعد از سلطان محمود باو نسبت داده‌اند یقیناً پیش از سال ۴۲۱ که سال فوت آن پادشاهست در گذشته. ابوالخیر بعد از براعت در علوم مدتی در خدمت ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه میزیسته و بعد از قتل او و فتح خوارزم بدست سلطان محمود بغزنین رفته‌است و از جمله ترجمه‌های موجود او یکی «الآثار المتخیلة فی الجوّ» است از سریانی عبری و غیر از آن نیز بعضی از کتب فلسفی را عبری نقل کرده بود. ابوالخیر نسخه‌یی از منطقیات ارسطو بترجمه‌های مختلف برای خود ترتیب داده و توضیحات و تعلیقاتی بر آن افزوده بود و اکنون نسخه‌یی که از آن برداشته شده در دست است^۱.

نظیف القس از پزشکان معاصر عضدالدوله دیلمی و از چهار طبیبی بود که آن پادشاه آنرا در بیمارستان خود در بغداد بکار معالجه گذاشت. از ترجمه‌های موجود او ترجمه اضافاتی بر اشکال مقاله‌دهم از کتاب اقلیدس است.

ابوالحسن الحرّانی الصابی، ثابت بن ابراهیم بن زهرون (م. ۳۶۹) معاصر امیر عزالدوله بختیار (۳۵۶-۳۶۷) و عضدالدوله دیلمی بوده‌است. وی از پزشکان و مترجمان بزرگ بود و علاوه بر تألیفات مهم خود ترجمه‌هایی در طب از پزشکان قدیم داشت.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی (۳۶۲ - ۴۴۰) دانشمند جلیل‌القدر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از جمله مترجمان کتب مختلف هندی بزبان عربی و از ناقلان برخی از داستانهای ایرانی عبریست. آشنایی او با زبان سانسکریت بر اثر سفرهای ممتد او بسرزمین هند و معاشرت با دانشمندان آن سامان صورت گرفته‌است. از جمله ترجمه‌های او یکی ترجمه قسمتی از سیدها تا در طرق حساب هنداست و دیگر ترجمه کتاب الموالید الصغیر از واراها میهیرا^۲ منجم و ریاضی‌دان بزرگ هند که در اوایل قرن ششم میلادی میزیسته‌است. دیگر ترجمه کتاب (کلب یاره) که کتابی هندی در باب امراض عفونی بوده‌است. از جمله ترجمه‌هایی که ابوریحان ظاهراً

۱ - رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۲۲ - ۳۲۳. الفهرست ابن‌الدیم ص ۳۷۰. تمة

صوان الحکمة ص ۱۲-۱۴. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۸۴-۸۵ و ۳۸۲

Varahamihira - ۲

از زبان فارسی عبری کرده است این کتب را، اگر چه ربطی به علوم ندارد، ذکر میتوان کرد: حدیث قسیم السرور (= شادبهر) وعین الحیوة - حدیث اورمزدیار و مهریار - حدیث صنمی البامیان (= سرخ بت و خنک بت) - حدیث دادمه و گرامی دخت^۱.

قرن چهارم دوره نضج علوم عقلی در تمدن اسلامی است.

سیر علوم حکمی

تا قرن پنجم

مجاهدات علمای ممالک اسلامی در قرنهای دوم و سوم برای

نقل علوم عقلی بزبان عربی اگر چه کوششی مداوم و پیر حاصل

بوده لیکن بیشتر حکم مقدمه یی برای ظهور واقعی علمای

بزرگ تمدن اسلامی در قرن چهارم داشته است. تا دوره یی که ابوعلی سینا فیلسوف

بزرگ پایان قرن چهارم شروع بتحصیلات و مطالعات خود میکرد، یعنی تا اواخر قرن

چهارم هنوز غالب کتب تحصیلی متعلمان حکمت و فنون مختلف علمی عبارت بوده

است از ترجمه هایی که از آثار علمای آتن و اسکندریه یا شارحان آنان بزبان عربی

صورت گرفته و یا تألیفات پراکنده یی که در ابواب علوم و اوائل شده بود، ولی این تألیفات

در تمام انواع علوم پدید نیامده و چنانکه باید کامل نبوده است و اگر متعلمی آرزوی

اطلاع از جمیع ابواب حکمت و علوم داشت میبایست از آثار مؤلفان متعدد استمداد

کند و کتب گوناگون را مطالعه نماید. عیب دیگر کار در تحصیل علوم و اوائل آن بوده

است که غالب کتب تحصیلی منقول از آثار متقدمان بترجمه های نارسا بود زیرا اولاً

بعض مترجمان آن کتب خود از اهل فن نبودند و ثانیاً زبان عربی که کتب مذکور را

بدان نقل می کرده اند هنوز چنانکه میبایست آماده قبول مطالب مختلف علمی نشده

بود. این امر باعث می شد که غالب متعلمان هنگام مطالعه کتب مذکور در فهم آنها

درمانند و چنانکه باید بکنه مقاصد فلاسفه و علمای پیشین نرسند. غالباً هم از یک

کتاب مشهور چند ترجمه با اختلافاتی بسیار وجود داشت و متعلم میبایست برای درک

همه مطالب آن کتاب چند ترجمه را ببیند و مدتی وقت درین راه صرف کند. مثلاً از

المجسطی بطلمیوس که شامل اطلاعات وسیع در نجوم و ریاضیات است ترجمه هایی

۱ - راجع باین ترجمه های مختلف رجوع شود به: رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن

ذکریاء الرازی بتصحیح پول کراوس (Paul Kraus) پاریس ۱۹۳۶

از ابو حیان و سلم صاحب بیت الحکمه هارون و مأمون و حجاج بن مطر و اسحق بن حنین و نقل قدیم دیگری باصلاح ثابت بن قره وجود داشت^۱ و همچنین از کتب ارسطو که از غالب آنها ترجمه‌ها و تفسیرهایی چند موجود بود^۲.

مطالعه این همه کتب با آن همه اشکال متعلم را خسته و غالباً از درك جميع علوم مأیوس و منصرف میکرد. مثلاً نسخه‌یی از کتاب النفس منسوب به ارسطو را یافتند که مکتوبی از فارابی در آن بود که نوشت این کتاب را صدبار خوانده‌ام. و ابوعلی بن سینا برای آنکه بمقاصد ارسطو در کتاب مابعد الطبیعه رسد چهل بار ترجمه آنرا خواند و در نیافت و آخر از فهم آن مأیوس شد تا آخر کار اشکال خود را بعد از یافتن کتاب ابونصر فارابی رفع کرد^۳.

این اشکال تنها بهمت کسانی از قبیل ابن طیب جائلق و ابونصر فارابی و ابوعلی سینا که شروح و تالیفاتی در باب حکمت مشاء داشته‌اند و آنهارا بازبان روشن و بعد از فهم کامل مقاصد فلاسفه متقدم نوشتند، مرتفع شد چنانکه از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مشکلات مذکور برای متعلمین منطق و حکمت تقریباً از میان رفت. اکنون باید دید کیفیت تلقی مسلمین نسبت به حکمت یونانی چه بوده و چگونه عقاید و آراء حکمای آن و اسکندریه و بلاد دیگر بعد از ترجمه کتب فلسفی آنان به عربی در میان مسلمین پذیرفته شد. این نکته قابل دقت است که آیا حکمت افلاطون و ارسطو بهمان نحو اصلی خود بدست مسلمین رسید و یا بنحوی که شارحان آن دو استاد برای آن ایجاد کرده بودند و یا بهر دو صورت، و تأثیر حکمای اسکندریه و بلاد خاور نزدیک در آن تا چه میزان بود؟

چنانکه پیش ازین گفته‌ایم^۴ بعد از تشکیل مرکز علمی اسکندریه با آمیختن عقاید افلاطون و ارسطو و همچنین آراء فلسفی و دینی یونانی با عقاید دینی و فلسفی

۱ - الفهرست ص ۳۷۴

۲ - ایضاً ص ۳۴۷ - ۳۵۲

۳ - طبقات الاطبا ج ۲ ص ۳ . تنمة صوان الحکمة ص ۱۶-۱۷

۴ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۹۲-۹۳

یهود و نصرانی، روشهای جدیدی در فلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و فیثاغوری جدید. افلاطونیان جدید غالباً در شرح کتب ارسطو عقاید خود را با آراء آن فیلسوف یونانی در آمیختند و حتی کار این آمیزش بجایی کشید که برخی از آن آثار مانند کتاب انولوجیا^۱ که از روی قسمتی از کتاب تاسوعات فلوپین فراهم آمده بود و کتاب العلة^۲ که مأخوذ از کتاب الربوبیه^۳ ابرقلس^۴ فیلسوف نوافلاطونی بزرگ قرن پنجم میلادی بود، بنام ارسطو شهرت یافت.

مترجمان دوره اسلامی ضمن ترجمه کتب حکمای یونان بنقل این کتب وغالب شروع معروف افلاطونیان جدید و همچنین بنقل کتبی که بعضی از علمای مسیحی آسیای صغیر و مراکز علمی شمال بین النهرین با توجه بمکتب ارسطو برای اثبات عقاید دینی خود نوشته بودند، مبادرت کردند و نتیجه این امر آن شد که: اولاً مسلمانان عقاید افلاطون و ارسطو را بیشتر از لحاظ شارحان مذکور و با اختلاط بعقاید آنان بشناسند و ثانیاً بسیاری از بحثهای آنانرا بعنوان مباحث واقعی حکمت مشاء در تمدن اسلامی تعقیب کنند.

تأثیر این مباحث را در عقاید معتزله و در آثار حکمایی مانند الکندی و الفارابی و اخوان الصفا بنیکی میتوان احساس کرد و از عجایب امور آنست که فارابی تحت تأثیر همین آثار و مباحث کتاب معروف خود را در وحدت عقاید حکیمین یعنی افلاطون و ارسطو بنام «الجمع بین الرأبی الحکیمین» نگاشت.

از طرفی دیگر میدانیم که تا پایان قرن چهارم بر اثر امتزاج علوم و حکمت یونانی با اطلاعات ملل دیگری مانند ایرانیان و هندوان و نبطیان و افزوده شدن همه آن مطالب بر حاصل کار عده بی ازدانشمندان وضع جدیدی در فلسفه بوجود آمده بود و معلمان و متعلمان او آخر قرن چهارم میبایست در مطالعه علوم عقلی این وضع را نیز از نظر دور

۱ - Theologia

۲ - de Causis

۳ - les Eléments de Théologie

۴ - Proclus

ندارند. بسیاری از حکمای تمدن اسلامی تا اواخر قرن چهارم در تطبیق بسی از اصول حکمت یونانی بر مبانی اسلامی کوشش کرده بودند و از مشاهیر آنان یکی یعقوب ابن اسحق الکندی و دیگر ابوزید البلخی و دیگر ابونصر الفارابی و دیگر اخوان الصفا و دیگر ابوعلی بن سینا بوده اند.

در همان حال که یک دسته باین نحو مشغول کار بودند بعضی دیگر مانند محمد بن زکریای رازی در عین توجه بفلاسفه یونان از مآخذ دیگر فلسفه خاصه مآخذ ایرانی استفاده برده و ازین طریق و نیز با مخالفت های سختی که با مسئله نبوت نموده و یا آنکه در بسیاری از موارد خلاف روش فلاسفه اسلامی اظهار نظر کرده بودند گرفتار عصبیت و عناد گروهی از معاصران و آیندگان شدند.

دسته دیگری از آشنایان با فلسفه یونانی هم تا اوایل قرن پنجم مشغول استفاده از ترجمه های آثار فلاسفه بودند و آنان معتزله اند که غایت مقصودشان در آوردن اصول دین بیک صورت علمی و منطقی و بحث در ذات و صفات واجب الوجود و احوال ممکنات از مبداء و معاد و برون فوق شریعت اسلام بوده است و فعالیت علمی این فرقه از قرن دوم هجری آغاز شد و با آنکه مصدر خدمات ذیقیمتی باسلام گردیدند بجرم استفاده از مبانی فلسفی یونانیان و ایرانیان و هندوان چندی مورد بغض و نفرت بودند و آخر نیز با غلبه اهل حدیث و فقها و متشرعان و اصحاب علوم دینی راه زوال گرفتند.

بهمان نحو که از اوایل قرن پنجم ضعف معتزله آشکار میشد بهمان طریق هم فلسفه و اصحاب آن مورد بغض و تحقیر مسلمانان قرار میگرفتند تا بجایی که بعد از نیمه اول قرن پنجم یعنی بعد از غلبه سلاجقه و از میان رفتن خاندان های ایرانی و تسلط فقها و اهل حدیث عهد تحریم فلسفه و تکفیر فلاسفه و حکما فرارسید و حتی کسانی از قبیل فارابی و ابن سینا که در نزدیک کردن مبانی دین اسلام با حکمت یونانی کوششها کرده بودند متهم بالحاد گردیدند.

این نکته هم قابل ذکر است که گاه بعضی از اهل اعتزال با حکما از در مخالفت در میآمدند مثلاً ابو حیان نو حیدی دانشمند مشهور معاصر صاحب بن عباد راجع باو گفته است که بر «صاحب» کلام متکلمین معتزله غلبه داشت و خود با اهل حکمت و ناظران

در اجزاء فلسفه مانند هندسه و طب و نجوم و موسیقی و منطق و عدد دشمنی شدید داشت و او را از جزء الهی خبری نبود.^۱

درین عهد میان حکما بحثها و مشاجرات بسیار جریان داشت زیرا مسلمین بر اثر ترجمه کتب مختلف از علما و حکمای قدیم با روشهای گوناگون آشنایی یافتند و غالباً در قبول این روشها بایکدیگر وارد مشاجره و بحث میشدند و اختلاف محمد بن زکریای رازی با غالب متفکران عهد خود بیشتر در نتیجه همین امر است. گاه ممکن بود بعضی از اهل تحقیق از چندین روش متأثر باشند چنانکه اخوان الصفا در پاره‌یی از موارد از روش حکماء مشاء و گاه از فیثاغوریون و زمانی از حکمای نوافلاطونی و گاه هم از مبانی مذهبی قبول اثر کردند. آوردن نظرهای جدید در برخی از موارد و بحث در رد یا قبول آنها هم گاه موجب بحث و مشاجره حکما بایکدیگر میشد و این وضع تا اوایل قرن پنجم جریان داشت.

میان حکما و معتزله و اهل ادب هم اینگونه بحثها و مشاجرات وجود داشت مانند بحثی که میان متی بن یونس و سیرافی و میان محمد بن زکریای رازی و ابو حاتم رازی داعی اسمعیلیه در گرفت^۲ که در نخستین منظور تفصیل نحو عربی بر منطق و در ثانی مقصود اثبات نبوت و مخالفت با یکی از اصول معتقدات رازی یعنی انکار مسألة نبوت بوده است.

اگر چه دسته‌یی از فیلسوفان مانند محمد بن زکریای رازی و ابوسلیمان منطقی سیستانی بشدت از نزدیک شدن فلسفه با دین ممانعت میکردند ولی بر رویهم یک جریان اساسی در میان حکمای اسلامی از عهد کندی وائمه بزرگ معتزله وجود یافته و آن انطباق برخی از اصول فلسفه یونانی و حکمت مشاء (که قویترین جریان فلسفی در تمدن اسلام است) بر مبانی دین اسلام بوده است. تمام بحث‌هایی که برای اثبات توحید و نبوت و امامت و معاد در گرفته است بر اثر همین فکر بوده است و کسانی که توانسته‌اند درین زمینه روشن‌ترین بحثهای فلسفی را تا آغاز قرن پنجم بکنند ابونصر فارابی

۱ - مخجم الادبا ج ۶ ص ۱۷۴ - ۱۷۵

۲ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۱۷۵

واخوان الصفا و ابوعلی سینا هستند و حتی بعضی از فلاسفه در تطبیق اصول دین بر فلسفه تعمّد و اصراری داشتند و از نیروی در تأویلاتی که از آیات قرآنی و اخبار و احادیث نبوی میگردیدند بنحوء عجیبی معانی آنها را بمقاصد فلسفی میگرداندند.

در قرن چهارم شماره فیلسوفان و مشغولان بحکمت و فروع آن بسیار بود چنانکه تنها ابو حیان توحیدی عده کثیری از حکمای بزرگ را در کتب معروف خود مانند «الامتع» و «المقاسبات» ذکر میکند که خود با ابوسلیمان استاد او با آنان حشر داشته و مجالسی برای بحث و مناظره ترتیب میداده اند.

خلاف آنچه بعد از قرن پنجم و علی الخصوص از اوایل قرن ششم ببعید پیش آمد، چون هنوز در قرن چهارم حکمت مشاء بعنوان یک روش قطعی فلسفه در میان مسلمانان پذیرفته نشده بود، حکمای این عهد در بسیاری از مسائل فلسفی که خارج از حدود و قیود کتب درسی باشد وارد میشده و نسبت بآنها نظر میداده اند و نمونه های خوبی از این گونه بحث هادر کتابهای «الشوامل» و «الامتع» و «المقاسبات» ابو حیان توحیدی دیده میشود.

حکمت مشاء بنحوی که پیش ازین گفته ایم در اوایل این عهد بوسیله شاگردان کندی و ابونصر فارابی (م. ۳۳۹) و در اواخر این دوره بدست خاتم حکمای بزرگ مشرق یعنی ابوعلی بن سینا (م. ۴۲۸) بنحوی مدوّن و مرتب گشت و با افکار و حوائج معنوی مسلمین تطبیق داده شد که میتوان این عهد را دوره تسلط روش مذکور و پابرجا شدن آن بصورت طریقه رسمی و عمومی حکمای اسلامی دانست.

حکماء بزرگ ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

در آغاز قرن چهارم از شاگردان مشهور کندی، **ابوزید احمد**

ابوزید
بلخی

ابن سهل البلخی متکلم و فیلسوف بزرگ خراسان زندگی

میکرد (م. ۳۲۲). وی گذشته از کتبی که در کلام تألیف

کرد کتابهای معتبری هم در فلسفه و علوم داشت از قبیل

حدود الفلسفه، مایصح من احکام النجوم، کتاب اخلاق الامم و کتاب مشهور صور الاقالیم در جغرافیا.

در همان اوان که خراسان بوجود ابوزید بلخی آراسته بود
محمد بن زکریاء فیلسوف بزرگ دیگری درری روزگار میگذرانید بنام
ابوبکر محمد بن زکریاء بن یحیی الرازی که در طب و
 طبیعیات نیز مقام شامخی داشته و از مشاهیر علمای جهان و
 یکی از نوابع روزگار قدیم است. ولادت او در غرة شعبان سال ۲۵۱ درری اتفاق افتاد
 و در همین شهر بتهصیلات ژرف خود در فلسفه و ریاضیات و نجوم و ادبیات مبادرت کرد
 و بعید نیست که توجه او به تحصیل علم کیمیا نیز در ایام جوانی صورت گرفته باشد.
 توجه و اشتغال وی بعلم طب بعد از سنین جوانی و بقول ابوریحان بیرونی پس از مطالعات
 و تجارب آن استاد در کیمیا صورت گرفت و نتیجه عارضه‌یی بود که در چشم وی از
 تجارب کیمیای پدید آمد. معلم او را در علم طب علی بن ربیع الطبری دانسته‌اند و این
 مطلقاً نادرست بنظر میآید زیرا ابن ربیع تا سال ۲۲۴ هجری که سال اسارت مازیار بن قارست
 دیر او بود و بعد از آن بیغداد رفت و میان این تاریخ و تاریخ ولادت محمد بن زکریا ۲۷
 سال است و چون رازی بتصریح ابوریحان و ابن ابی اصیبعه طب را در سنین کبیر فرا گرفت
 باید بر این بیست و هفت سال دست کم بیست و پنج سال دیگر بیفزاییم و بسیار بعید بنظر
 میرسد که علی بن ربیع تا این غایت که مصادف با اواسط نیمه دوم قرن سوم میشده زنده
 مانده باشد. معلم رازی در فلسفه نیز بدرستی معلوم نیست. ابن الندیم گفته است^۱ مردی
 معروف به «البلیخی» که در بلاد مختلف میکشت استاد رازی در فلسفه بوده و مدعی
 است که کتبی را در علوم مختلف بخط او دیده و در عهد او آثار بلخی در خراسان شهرت
 فراوان داشته است. ظاهراً مراد از این «البلیخی» که در خراسان شهرت بسیار داشته
 همان ابوزید احمد بن سهل البلیخی فیلسوف بزرگ خراسان و شاگرد کندی است که
 ذکرا و گذشت. ناصر بن خسرو قبادیانی سمت استادی رازی را در فلسفه بمردی مشهور
 به «ایران شهری» داده و آورده است که رازی سخنان او را که استاد و مقدم وی بود
 بالفاظ زشت ملحدانه باز گفته است^۲. بهر حال رازی پس از شهرت در طب بخدمت ابو صالح

۱ - الفهرست ص ۴۱۶

۲ - زاد المسافرین چاپ برلین ص ۹۸

منصور بن اسحق سامانی حاکم ری در آمد و بزودی ریاست بیمارستانی را که در آن شهر تأسیس شده بود بر عهده گرفت و بعدها چندی در بغداد بهمین شغل اشتغال داشت لیکن مدت توقف او در آن شهر بدرستی معلوم نیست زیرا چون او بزرگترین طبیب عهد شناخته شده بود غالباً مورد دعوت امرای عصر خویش بود ولی مسلماً در هیچیک از دربارها نماند و قسمت بزرگی از حیات خود را درری گذراند و در همین شهر نیز پنج روز گذشته از شعبان سال ۳۱۳ وفات یافت^۱ و عمرش در این وقت بتاریخ قمری شصت و دو سال و پنج روز و بتاریخ شمسی شصت سال و دو ماه بود. رازی در اواخر عمر بر اثر کثرت مطالعه و تحریر و تجارب کیمیای بآب ریزی چشم و سپس بکوری دچار شد. ذکر آثار طبی رازی بعد از این خواهد آمد اما از آثار فلسفی او که متعدد و قابل توجه بود و تمامی در فهرست کتب محمد بن زکریا که ابوریحان بیرونی ترتیب داده است آمده؛ اکنون مقدار قلیلی در دست است و از آن جمله است: *القوانين الطبيعية في الحكمة الفلسفية - الطب الروحاني - السيرة الفلسفية - مقالة في ما بعد الطبيعة - قطعاتی از کتاب اللذة - العلم الالهي - القول في القدماء الخمسة - القول في الهيولى - القول في الزمان والمكان - القول في النفس والعالم*.

یول کراوس^۲ از آثار محمد بن زکریا مجموعه یی بنام «رسائل فلسفية لابى بكر محمد بن زكرياء الرازي» ترتیب داده است.

اهمیت رازی در فلسفه بیشتر از آن جهت است که او خلاف بسیاری از معاصران خود در فلسفه عقاید خاصی که غالباً مخالف با آراء ارسطو بود، داشته است. قاضی صاعد اندلسی میگوید^۳ «جماعتی از متأخران کتبی بر مذهب فیثاغورس و پیروان او نگاشته و در آنها فلسفه طبیعی قدیم را تأیید کرده اند و از کسانی که درین باب تألیفی دارد ابوبکر محمد بن زکریاء الرازی است که از رأی ارسطاطالیس شدیداً منحرف بود و او را بسبب جدا شدن از غالب آراء معلم خود افلاطون و دیگر فلاسفه مقدم بر او

۱ - رسالة للبيروني في فهرست كتب محمد بن زكرياء الرازي ص ۶

۲ - Paul Kraus

۳ - طبقات الامم چاپ بيروت ص ۳۳

عیب میکرد و می‌پنداشت که او فلسفه را تباه کرده و بسیاری از اصول آنرا تغییر داده است ...» ابوریحان بیرونی میگوید^۱ «من کتاب محمد بن زکریاء الرازی را در علم الهی خواندم و او در آن تحت تأثیر کتب مابنی و خاصه کتاب او موسوم بسفر الاسرار است.»

رازی در مابعدالطبیعه معتقد بوجود پنج قدیم بود یعنی: خالق، نفس کلمی، هیولی اولی، مکان مطلق یا خلاء، زمان مطلق یا دهر؛ و ظاهراً رازی این عقیده را از ایرانیان گرفته بود زیرا حکمای ایران هم به پنج قدیم معتقد بودند که عبارتست از: اورمزد و اهرمن (= خالق)، گاه (= زمان)، جای (= مکان)، توم (= جوهر یا هیولی یا سرشت و خمیره)، خلاء.

از این پنج قدیم بعقیده رازی دو قدیم حی و فاعلند و آند و خالق و نفس کلمی اند و یکی فاقد حیات و منفعل و آن هیولی اولی است و دو قدیم دیگر یعنی خلاء و دهر نه حی و نه فاعل اند و نه منفعل.

خالق تام الحکمة و عقل تام و محض است و سهو و غفلت بر او راه نمی‌یابد و حیات از او چون نور از قرص خورشید فیضان میکند. از نفس کلمی نیز حیات مانند نور پراکنده می‌شود و او بنا بر خواست صانع به هیولی تعلّق جست و بر اثر این تعلّق بصورت‌های گوناگون با اثر کیب شد و از این انواع ترا کیب سموات و عناصر و اجسام حیوانات بوجه اکمل پدید آمدند. سپس خالق بر نفس افاضه عقل کرد و عقل را از جوهر الهیت خود سوی مردم عالم فرستاد تا نفس را در هیکل آدمی از خواب گران برانگیزد و بدو بنماید که این عالم جای وی نیست و تا در عالم هیولانی است. رهایی از آلام متصور نمیشد و چون نفس از این حقیقت آگاهی یافت و دانست که در عالم خاص خویش یعنی عالم علوی بر احوال و ازین مشتاق و ازین جهان بر حذر خواهد شد و بعد از مفارقت سوی آن جهان عروج خواهد کرد و ابدال آباد در آن باقی خواهد ماند. اما نفس بدین مقام نرسد مگر از طریق فلسفه و هر کس فلسفه بیاموزد و عالم خویش را بشناسد و کم آزار باشد و دانش آموزد ازین شدت رهایی یابد و دیگر نفوس درین عالم چندان باقی مانند، تا هر نفسی در هیکل مردی فلسفی سمت تهذیب یابد و قصد عالم خویش کند و چون

تمام نفوس بشری بدین مرحله رسیدند و همه بنفس کُلی باز شدند عالم امکان راه نیستی گیرد و هیولی از بند صورت گشاده شود و بدان حال باز گردد که در روز ازل بوده است. بعقیده رازی عالم محدث است و هیولی مطلق از اجزاء لایتجزی پدید آمده است که قابل تقسیم و مرگب نیستند. هیولی بسیط و ماده جسم است و ترکیب اجسام از اجزاء لایتجزا و جوهر خلاء است و اختلاف اجسام در چگونگیها (کیفیات) بسبب اندکی یا فزونی خلاء در ترکیب با اجزاء است.

رازی در اخلاق معتقد بزه و ترک دنیا و انزوا نیست و میگوید فرد باید در حیات اجتماعی شرکت جوید و از فقر و رفتن در شهوات خودداری کند و از هر چیز بمقداری که حاجت جسم است و ایجاد آلمی بیشتر از لذت حاصل از آن نکند، بهره برگیرد. لذت بعقیده رازی امری وجودی نیست و عبارتست از بازگشت بحالت طبیعی بعد از خروج از آن و یارهایی از آلم. رازی معتقدست که باید از لذات جسمانی بیش از آنکه حاجت جسم بدانهاست چشم پیوشیم و باید هم خود را مصروف تشبّه بخداوند از طریق علم و عدل کنیم و سیرت فاضله‌یی که باید مورد اتباع هر جوینده کمال باشد آنست که با مردم بعدل و عفت و رحمت رفتار کند و در حفظ منافع عموم مکرر بدکاران و ظالمان بکوشد تا جالب صلح و سلامت اکثر آنان گردد و محبت آنانرا برانگیزد.

رازی راجع به نبوت میگفت چون خداوند عادل است همه بندگان خود را مساوی خلق کرده و هیچکس را بر دیگری برتری نداده است و حکمت بالغه او برای راهنمایی خلق چنین اقتضا میکند که همه را بمنافع و مضار خود آشنا کند و درین باب بمیانجی حاجت ندارد و حتی عدل او اقتضا نمیکند که ازین طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید و پیروان هر پیامبری را بادیگران بجنگ و ستیز وادار سازد و معجزات مدعیان نبوت را نیز خدعه و نیرنگ میدانست. همین فکر رازی و مخالفت‌های او با فکر ارسطو موجب مناقشات سخت متکلمین و اهل ادیان با او گردیده است چنانکه او را ملحد و نادان و جاهل و غافل خوانده‌اند و بسیاری از حکما و متکلمین بزرگ مثل ابوالقاسم کعبی و ابن حزم اندلسی (م. ۴۵۶) و ابن هیثم (م. ۴۳۰) و ابونصر فارابی (م. ۳۳۹) و ابوعلی سینا (م. ۴۲۸) و ناصر خسرو (م. ۴۸۱) و ابوالحسن شهید بلخی (م. ۳۲۵) هر يك

بطریقہ با عقاید او بمخالفت برخاستند .

بعد از رازی بزرگترین فیلسوف مسلمین **ابو نصر محمد بن**

فارابی **محمد الفارابی** است . وی از فاراب ما وراء النهر بوده است

و در نژاد او بحث است چنانکه صاحبان تراجم اصل او را از

ترکان دانسته اند ولی در همان حال گفته اند «کن ابوه قائد جیش و هو فارسی المنتسب»^۱

و شهرزوری در تاریخ الحکما آورده است که پدرش از سرداران سپاه سامانی و فارابی از

سلالة فارسی بود و ابن الندیم که معاصر آن فیلسوف بوده اصلاً بترك بودن وی اشاره یی

ندارد بلکه تصریح بترك بودن فارابی در آثار قرن ششم هجری و بعد از آن دیده

شده است .

فارابی از ما وراء النهر بقصد تحصیل علوم بیغداد رفت و بعد از کسب مهارت در

عربیت در حلقه درس ابو بشر ممتی بن یونس حضور یافت و چندی بعد از بغداد بجران

رفت و از یوحنا بن حیلان قسمتی از منطق را آموخت و باز بیغداد برگشت و علوم فلسفی

را آنجا فراگرفت و همه کتب ارسطو را مطالعه کرد و بر معانی آنها واقف شد . پس از

بغداد بمصر رفت و آنکاه بخدمت سیف الدوله ابو الحسن علی بن عبدالله بن حمدان التغلبی

(۳۳۳ - ۳۵۶) درآمد و نزد او در حلب و دمشق ماند و بتألیف و تعلیم مشغول بود تا

در سال ۳۳۹ در گذشت و درین هنگام هشتاد سال داشت و بنا برین ولادت او در حدود

سال های ۲۵۹ یا ۲۶۰ اتفاق افتاد .

اهمیت فارابی بیشتر در شرح های اوست بر آثار ارسطو و بسبب همین شروح

هم او را «المعلم الثانی» خوانده و در مقام بعد از ارسطو قرار داده اند . بقول القفطی او

کتب منطقیه را شرح نمود و مشکلات آنها را توضیح داد و اسرار آنها را کشف کرد و

از مسائل منطقی هر چه مورد حاجت است در کتب صحیح العبارة گرد آورد و آنچه را

که از نظر الکنندی و جز او فوت شده بود بیان کرد و درین باب کتب او در نهایت انتقان

و کمال است . باید گفت بهمان نحو که حنین بن اسحق و شاگردان او با نقل و تلخیص

آثار جالینوس او را نزد مسلمین بعنوان طبیب مطلق و لازم الاتباع معرفی کردند فارابی

هم از جهت تفسیر و توضیح قسمت اعظم آثار ارسطو در منطق و فلسفه او را بنهایت سیطره در میدان فلسفه رسانید و نزد مسلمین بزرگترین استاد این فن معرفی کرد. وی قاطیغوریاس و باری ارمیناس و انالوطیقای اول و انالوطیقای ثانی و طوبیقا و سوفسطیقا و ریطوریکا و بووطیقای ارسطو یعنی تمام منطقیات آن استاد را شرح کرد و برین مجموعه منطقیات یعنی «أرغنون»^۱ تفسیر ایساغوجی فروریوس را بیفزود. از خلیات ارسطو هم فارابی کتاب ایشیقون نیقوماخس^۲ و در علم النفس کتاب النفس الاسکندر الافرودیسی (منسوب بارسطو) و در مسائل علمی السماع الطبیعی و الآثار العلویة و السماء و العالم و کتاب الحروف ارسطو و المجسطی بطلمیوس را تفسیر کرد و باین ترتیب جای شارحان بزرگ اسکندریه را گرفت و خاطره آنانرا تجدید کرد. اما فعالیت علمی این فیلسوف بهمین حد محدود نماند بلکه خود نیز آثار مهمی ابداع کرد که قسمت مهمی از آنها در دست است و بسیاری تا کنون طبع یابزبانهای مختلف ترجمه شده و از آنجمله است:

رسالة فی مبادی آراء اهل المدينة الفاضلة که بدست فردریک دیترسی^۳ بآلمانی ترجمه شد - الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو - فی اغراض الحکیم فی کل مقالة من الکتاب الموسوم بالحروف معروف به اغراض ما بعد الطبيعة - مقالة فی معانی العقل - رسالة فی ما ینبغی ان یقدم قبل تعلم الفلسفة - عیون المسائل - فصوص الحکم - فی ما یصح و ما لا یصح من احکام النجوم - رسالة فی السياسة - المسائل الفلسفية - احصاء العلوم. کتاب احصاء العلوم فارابی را ژرار دوس کرموننسیس^۴ و یوحنایسپالنسیس^۵ و دومی نیکوس گوندیسالوی^۶ در قرون وسطی به لاتینی ترجمه کرده اند. گوندیسالوی کتاب مراتب العلوم فارابی را هم که اصل عربی آن مفقود است به لاتینی در آورد.

۱ - Organon

۲ - Ethique de Nicomaque

۳ - Friedrich Dieterici

۴ - Gerardus Crémonensis

۵ - Johannes Hispalensis

۶ - Dominicus Gundisalvi

دیگر از کتب موجود فارابی اینهاست : فی اثبات المفارقات - فی ماهیة الانسان - دعاوی الفلسفیه - الالفاظ الیونانیة وتقویم سیاسیة الملوکیة والاخلاق - رسالۃ فی العلم الاعلی - تعالیق فی الحکمة - کتاب الطبیعیات - رسالۃ فی الماهیة والهویة - رسالۃ فی علم الفراسة - رسالۃ فی مبادئ التی بها قوام الاجسام والاعراض - کتاب القیاس که تفسیری است از انالوطیقای ارسطو - شرح کتاب المقولات (قاطیغوریاس) ارسطو - شرح کتاب الشعر ارسطو.

فارابی اشعاری پارسی نسبت داده اند و رضاقلی خان هدایت^۱ این دورباعی را از او یاد کرده است :

اسرار وجود خام و ناپخته بماند و آن کوه ربس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند آن نکته که اصل بود ناکفته بماند

ای آنکه شما پیر و جوان دیدارید ازرق پوشان ابن کهن دیوارید
طفلی ز شما در بر ما محبوس است او را بخلاص همتی بکمارید

فارابی مانند بسیاری از فلاسفه اسکندریه و خاور نزدیک که میکوشیدند بین عقاید افلاطون و ارسطو را التیام دهند ، در کتبی که ببحث دراتفاق آراء افلاطون و ارسطو اختصاص داده سعی بلیغ درین راه بکار برده است . علت این امر آن بود که فلاسفه اسلامی معتقد بصحت عقاید واستحکام دلایل ابن دوفیلسوف بودند و حقایق فلسفه را منحصر بسخنان آن دو حکیم میشمرند و چون اختلاف عقاید این دو متفکر را مایه اخلال در صحت مبانی فلسفه می یافتند در تطبیق عقاید آن دو کوشش میکردند . « کتاب الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو طاليس » از کتبی است که فارابی در آن کوشیده است عقاید ابن دوفیلسوف را بهم نزدیک کند و در موارد متعددی نزدیکی قول افلاطون و ارسطو را با یکدیگر ثابت کرده است مانند موضوع نفس ، ثواب و عقاب ، طبع و عادت ، قدم و حدوث عالم و امثال اینها . در تمام این مسائل خلاف بین ارسطو و استادش شدید و معتقدات آندو ناقض هم و متضاد با یکدیگرند و نزدیک

کردن آراء آن دو جز از طریق تأویل و توجیه عقاید آنان امکان پذیر نیست و اهری که فارابی را برین کار محال داشته آنست که او آراء افلاطون و ارسطو را دور از شوائب آراء و مذاهب اسکندرانیان و خالی از اشتباهات مترجمان نشناخته است چنانکه همه متفلسفین اسلامی بهمین نقص دچار بودند. در حقیقت باید گفت که فارابی عقاید افلاطون و ارسطو را بیکدیگر وفق نداده بلکه در اکثر این امور بین آراء نو افلاطونیانی که عقاید افلاطون را بسلیقه خود تعبیر و تفسیر کرده و نو افلاطونیانی که بتأویل عقاید ارسطو بنظر خود پرداخته بودند، وفق داده است.

در رساله فصوص الحکم فارابی برای اثبات توحید بیشتر باصول و عقاید نو افلاطونیان و عرفا نزدیک شده و در رساله آراء اهل المدینه الفاضله تحت تأثیر افلاطون قرار گرفته و سعادت بشر را در ایجاد اجتماع کاملی دانسته است که همانند اجتماع روحانی باشد.

فارابی مانند همه دانشمندانی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف داشته اند از سراسر علوم عهد خود مطلع و در آنها صاحب تصانیف بوده است. اطلاعات وی در ریاضیات و موسیقی خوب ولی در طب متوسط بوده است. روش فلسفی او را باید فی الحقیقه یک روش نو افلاطونی اسلامی نامید و این همان روشی است که پیش از فارابی بوسیله کندی شروع شد و بعد از او از طرفی در آثار اخوان الصفا و از طرفی دیگر در کتب ابوعلی ابن سینا بمرحله کمال رسید. معذک فارابی در بعضی موارد با کندی و بوعلی سینا اختلاف دارد و همچنین چون آثار او تحت تأثیر سه روش عمده افلاطون و ارسطو و فلوطینس واقع است گاه موارد اختلافی در آنها مشاهده میشود و وجه اشتراک همه این آثار بایکدیگر عبارتست از ترکیب عقاید مذکور با اصول دینی اسلام و فلسفه‌یی که بدین طریق پدید آید.

از طرفی دیگر میدانیم که فارابی با عقاید فلسفی گروهی از فلاسفه و متکلمین معاصر خود مخالف بود و از آن جمله ردی بر رازی نوشت زیرا روش قیاسی و عقلی فارابی که بر اساس یک منطق نظری استوارست با روش استقرائی و تجربی رازی که متوجه امور و مسائل محقق محسوس بوده سازگاری نداشت اما در عقاید فارابی و ابن سینا

این اختلاف بیشتر در پذیرفتن اصول عقاید عرفاست. ابوعلی سینا اصول عقاید عرفا را مانند ذیلی بر کتاب خود افزوده است. اما در آثار فارابی اصول عرفانی در اصل عقاید راه بسته است و اصطلاحات صوفیه در غالب موارد کتب اودیده میشود.

غایت و غرض از فلسفه در نظر فارابی معرفت خالق است که عالم را بطریق فیض و اشراق خلق کرد بدین طریق که نخست عقل اول از او افاضه شد و از عقل اول فلک اعلی و عقل دوم بوجود آمد و بدین ترتیب عقول افلاک که همه مجرّد از ماده اند بوجود گراییدند تا عقل فعال که سبب وجود نفوس ارضیه و ارکان و صورت و هیولی گردیده است. نفس ناطقه که از عقل فعال مدد میگیرد حقیقت وجود آدمی است و بعد از فنای جسم باقی میماند. نفوس زکیّه بعد از فنای جسم بعقل فعال متصل میگرددند و این اتصال بعقل فعال تنها در نتیجه ریاضت نفسانی میسر است و مقدمه و وصول باین کمال تهذیب اخلاق و روح است. نفس دارای قوائی است که عبارتند از قوه غاذیه و قوه حاسه و قوه مخیله و قوه ناطقه. اگر مخیله فردی از آحاد انسان بحدی قوی و کامل باشد که بتواند بنقل محسوسات از اعضاء حاسه بدماغ مبادرت جوید و باز کریات و خیالات خود در وقت واحد و در حال بیداری بازی کند، درین حال میتواند اشیائی را که تخیل میکنند بدرجات مختلفی از وضوح و مراتب متفاوتی از کمال و نقص یا جمال و قبح توهم نماید. وی گاه اشیاء غریب و عجیبی را که رؤیت آنها برای هیچیک از موجودات ممکن نیست می بیند. هنگامی که قوه متخیله بنهایت کمال رسید برای انسان امتناعی ندارد که در حال بیداری از عقل فعال جزئیات امور حاضر و مستقبل و یا نظایر آنها را از محسوسات و معقولات مفارق قبول کند و ببیند و بوسیله آنچه در نفس او پذیرفته شد از مسائل و احکام الهی خبر دهد (نبوت) و این کامل ترین مرتبه ایست که قوه مخیله میتواند بدان برسد.

انسان برای بلوغ بمراتب کمال محتاج اجتماع و تعاونست، اجتماعات از حیث کمال و نقص متفاوتند. اجتماعات کامل بر سه نوعست: عظمی، وسطی، صغری. عظمی اجتماع جماعتی بزرگ بتمامی در معموره ارض و وسطی اجتماع يك امت در جزئی از معموره ارض و صغری اجتماع اهل قریه و اهل محله و اهل يك کوی و اجتماع

در منزل است. هر چه وسعت اجتماع بیشتر باشد بکمال نزدیکتر و مادون آن خادم آنست. در مدینه فاضله مراد از اجتماع تعاون افراد در امور است که بوسیله آن میتوان به سعادت واقعی نایل شد. مدینه فاضله شبیه به بدن تام و صحیحی است که تمام اعضاء آن برای تکمیل حیات حیوانی و حفظ آن یکدیگر کمک کنند و همچنانکه در جسم اعضاء متفاوت از حیث قوت و عمل وجود دارند و تنها یک عضو در آن رئیس و آن قلب است و باقی اعضاء قلب را خدمت میکنند و همچنان اعضاء دیگری خادم اعضاء مافوق خودند تا باعضائی برسیم که مادونی ندارند، بهمین نحو نیز در اجتماع درجات مختلف موجود است و فردی در آن ریاست دارد و دسته‌یی برای اجراء اوامر رئیس بر گرداوهستند و زیر دست آنان افراد دیگر... تا برسیم باشخاصی که فقط خدمت میکنند و ریاستی ندارند و فی الواقع در ادنی مراتبند. تفاوتی که میان اعضاء بدن و اعضاء جامعه میباشد در آنست که اعمال اعضاء بدن طبیعی لیکن اعمال اعضاء اجتماع ارادی است. رئیس کاملترین افراد جامعه و سبب وجود نظم آن و ریاست او مشروط است بشرائطی. رئیس حقیقی امام و رئیس اول مدینه فاضله و رئیس امت فاضل و رئیس معموره ارض است و وصول باین مرتبه ممکن نیست مگر بداشتن دوازده خصلت که مفطور بر آن باشد و آن چنانست که: (۱) تام‌الاعضاء باشد و (۲) آنچه را درك کند و ببیند و بشنود و تعقل کند بخوبی در حفظ نگاه دارد و (۳) باهوش و زیرك باشد و (۴) نیکو عبارت و (۵) دوستدار تعلیم و (۶) میان‌رو و (۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ و (۸) بزرگ منش و دوستدار کرامت و (۹) دور از حجب دنیا و (۱۰) دوستدار عادلان و دشمن ظالمان و (۱۱) دادگر و نرم و (۱۲) قوی اراده و شجاع در برابر حق باشد و اگر همه این صفات در یکی از رؤسای مدینه فاضله جمع نباشد باید اکثر آنها در او گرد آید.

سعادت و عظمت مقام فیلسوف در ترك علائق و تجرد و گوشه گیری است. بنظر فارابی حاصل علم و مقدمه سعادت اخلاق است و عالمی که از مبانی اخلاق پیروی نکند از سعادت و کمال برخوردار نیست. بهمین سبب فیلسوف نباید آداب نیکان را از دست دهد و باید علم شرع و قرآن و لغت آموزد و عقیف و راستگو باشد و غدار و حیله گر و خائن نباشد و بمصالح زندگی و ادای وظائف شرعی توجه کند و هیچیک از آداب

و ادکان شریعت را ترك نگویید و فلسفه را حرفه خود قرار ندهد.

اثر فارابی در فلسفه بعد از خود بسیار بوده است و با اینحال از انتقادات برخی مانند ابن رشد آسوده نمانده است. ابن رشد در چند مورد از کتاب تهافت التهافت بر فارابی ناخسته و او را در شمار متکلمان قرار داده است نه در زمره فیلسوفان و گفته است فارابی کلام ارسطو را خاصه در کیفیت صدور عالم متعدد الصور و متکثر الموجودات از موجود اول نفهمیده است و ضمناً خطاهای او را منبعث از خطایای مترجمان و ناقلان شمرده و گفته است مترجمانی که فلسفه یونانی را بلغت عربی در آوردند اشتباه کرده و فارابی را کمراه ساخته اند^۱. ابن طفیل هم نسبت به فارابی نظر خوبی نداشته و فلسفه او را پر از شکوک و تناقض دانسته است^۲.

ابو الحسن شهید بن حسین بلخی (م. ۳۲۵) که شرح او را در ذکر شعرای پارسی زبان این عهد خواهیم آورد نیز از متکلمان و حکمای بزرگ این دوره و دارای رسالاتی در ردّ رازی بوده است.

یکی از شاگردان بزرگ ابوبشر متی بن یونس **ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی** از مسیحیان یعقوبی شهر تکریت (در ساحل دجله) و ساکن بغداد بود. وی مدتی نیز نزد فارابی تلمذ کرد و تصانیف بسیار در منطق و فلسفه داشت و مخصوصاً در اثبات اصول آیین مسیح و تحقیق در کلام عیسویان کتب و رسالات متعددی نگاشت. یحیی از مترجمان بزرگ عهد خود نیز بوده است. وفاتش بسال ۳۶۴ اتفاق افتاد^۳.

دیگر از شاگردان بزرگ متی بن یونس که مدتی هم در خدمت **ابوسلیمان منطقی** یحیی بن عدی تلمذ کرد **ابوسلیمان محمد بن طاهر بن**

۱ - تهافت التهافت چاپ بیروت مطبعه کاتولیک ۱۹۳۰ ص ۵۴ و ۱۷۹ - ۱۸۰ و ۳۷۱ -

۲ - حن بن یقظان چاپ دمشق ۱۳۵۴ - ص ۱۵ - ۱۶

برای اطلاع کامل از احوال و عقاید و آثار فارابی رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی

ج ۱ چاپ اول ص ۱۷۹ - ۱۹۴ و ۳۷۴ - ۳۷۵

۳ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۱۹۴ - ۱۹۵

بهرام السجستانی المنطقی فیلسوف و منطقی بزرگ قرن چهارم است. وی با عضدالدوله و مصصام الدوله معاصر و از اقبال و توجّه امرای و وزراء آل بویه برخوردار بوده است. وفاتش بعد از سال ۳۹۱ اتفاق افتاده است و از احوال او چنین بر می آید که در عین کوری و خانه نشینی از حکمای مشهور عصر خود و خانه او مجمع دانشمندان بوده و در محضروی مسائل مختلف علمی مطرح میشده است. عضدالدوله بدو توجّه و اقبالی بزرگ داشت و او رسائلی بنام امیر بویی در شرح فنون مختلف حکمت و تفسیر کتب ارسطو نوشته بود. اشعاری نیز بر عری از او نقل شده است. از آثار او رسالة فی المجرک الاول و مقالة طبیعت اجرام علوی و مقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان و اختصاری از کتاب صوان الحکمة که بدست فخر الدین ابواسحق ابراهیم بن محمد در حدود ۶۹۲ هجری ترتیب یافته است وجود دارد. ابوسلیمان خلاف برخی از فلاسفه عهد خود و علی الخصوص اخوان الصفا بهیچ روی معتقد بآمیختن فلسفه و دین نبود و تمام کوششهای اخوان الصفا را درین مورد بی حاصل میدانست. بعضی از عقاید و آراء ابوسلیمان را شاگرد او ابو حیان در «الامتع» و «المقاسبات» آورده و از آن میان خصوصاً آراء او را جمع بنفس و فعل باری تعالی و فکر والهام و قدّم و حدوث عالم اهمیت بیشتری از سایر اقوال وی دارد^۱.

از میان شاگردان ابوسلیمان منطقی علی بن محمد بن العباس معروف به **ابو حیان التوحیدی** معتزلی مشهور ایران (م. ۴۰۰) شهرت بسیار دارد و نام او را در شمار نویسندگان این عهد خواهیم آورد.

از شاهیر حکما و نویسندگان این عهد یکی **ابو علی الخازن**

ابن مسکویه احمد بن محمد بن یعقوب معروف به **ابن مسکویه** است.

بنا بر نقل مورخان وی یابدر او در آغاز امر زردشتی بودند

۱ - راجع به ابوسلیمان و عقاید و آراء او رجوع شود به: الفهرست ص ۳۶۹. اخبار الحکماء قفطی ص ۱۸۵ - ۱۸۶. طبقات الاطبا ج ۱ در چند مورد. تمتة صوان الحکمة ص ۷۴ - ۷۵. رسالة ابوسلیمان منطقی سجستانی تألیف مرحوم میرزا محمدخان قزوینی چاپ شالون سورسون Chalon Sur - Saone ۱۳۵۲ قمری (۱۹۳۳ میلادی). المقاسبات والامتع والمؤانسة ابو حیان توحیدی موارد مختلف. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا ج ۱ چاپ اول ص ۱۹۵ - ۱۹۸

وبعد اسلام آوردند. ابوعلی نخست در خدمت ابو محمد المهلّبی وزیر معزالدوله (م. ۳۵۲) بسمیرا برد و بعد از آن نزد ابن العمید رفت و خازن کتب او بود و بعد از وفات ابن العمید چندی در خدمت عضدالدوله دیلمی و مصمّام الدوله گذراند. ابوعلی بعلوم اوائل معرفت بسیار داشت و از آن جمله بفلسفه و طب و کیمیا بایش از همه مایل بود. وی از نویسندگان بزرگ و از مورخان مشهور اسلامی محسوب میشود. وفاتش در سال ۴۲۱ هجری اتفاق افتاد و از جمله آثار فلسفی او آنچه در دست است این کتب را ذکر میکنیم: الطهارة فی علم الاخلاق - کتاب فی جواب المسائل الثالث (درسه مسأله: اول در اثبات صانع. دوم در نفس و احوال آن. سوم در نبوت) - تهذیب الاخلاق که چند بار بطبع رسید - آداب العرب و الفرس که ترجمه فارسی آن در عهد سلطنت جهانگیر پادشاه گورکانی هند بدست محمد بن محمد الارجانی ترتیب داده شد و بطبع رسید - جاویدان خرد (- جاویدان خرد) که آن نیز بطبع رسیده است - کتاب العادة - تجارب الامم در تاریخ. ابن مسکویه در ماوراء الطبیعه سه مسأله اثبات وجود صانع و نفس و نبوت را با روش تازه‌یی مورد مطالعه قرار داده است. وی اثبات صانع را از لحاظی آسان و از جهتی دشوار میداند. سهولت آن در وضوح وجود الهی و صعوبت آن در ضعف عقول انسانی و عجز آن از درک حقایق امورست. با اینحال معتقدست که هر کسی اراده وصول بحقیقتی کرد بآن خواهد رسید بدان شرط که در کار خود صابر و پای‌برجای باشد و مشکلات آنرا آسان گیرد. اینست که انسان با اثبات و استدلال میتواند وجود واجب را بشناسد و ثابت کند. کمال نفس را سعادت گویند و سعادت برای انسان آنست که او را بکمال انسانیت برساند و آن سعادت‌نی است که صاحب علم یا صناعت فاضله‌یی بدان میرسد و بر هر فرد از آدمیانست که بحسب طبقه و مرتبه خود سعادت‌نی را که خاص اوست بکاملترین وجه و بالاترین حد امکان و تا آنجا که در توانایی اوست بدست آورد. اگر چه سعادت بسیار و از انواع مختلف است لیکن سعید واقعی آنست که جمیع اجزاء فلسفه را تحصیل کرده و همه صناعات را فهمیده و از حکمت بهره کامل برده باشد. کسی که بسعادت قصوی رسیده باشد همواره شادمان و خرم، گشاده آرزو، امیدوار و آسوده خاطرست، با امور دنیوی جز بمقدار کم توجه نمی‌کند، با مردمان در ظاهر مناسبات و نزدیکی و ارتباط دارد اما

باطن او با آنان مباین است و او در حقیقت با نفس خود سرگرم و بدان خوشدل است نه بغیر آن و این حال ملازم و بست و تغییر نمی پذیرد. پس مبنای نظر ابن مسکویه در اخلاق وصول بکمال معنی آدمیت است^۱.

از مشاهیر حکمای این عهد **ابوالفرج عبدالله بن الطیب**

ابن طیب **الجاللیق** (م. ۴۳۵) است که میان او و ابوعلی سینا معارضانی

جریان داشته است. اهمیت او بیشتر در شرح مفصلی بود که بر کتب ارسطو و جالینوس نوشت و ازین طریق بنشر افکار و آثار آنان در میان مسلمین یآوری بسیار کرد تا بجایی که القفطی میگوید «ابوالفرج هر چه را از علوم قدیم فراموش شده و پنهان گردیده بود زنده و آشکار کرد». از کتب او تفسیر مقولات ارسطو طالیس و چند رساله در مباحث کلام مسیحیان باقیست.

از حکمای معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم **ابوالفرج**

ابن هندو **علی بن حسین ابن هندو** است که مردی ادیب و حکیم و کاتب

و شاعر بوده و در علوم اوایل اطلاعات بسیار داشته است. ویرا برخی اهل ری دانسته اند و ابن اسفندیار گفته است اگر چه پدران او قبی بوده اند اما مولد و منشاء او طبرستان بود و مضجع و مرقد باسترآباد بسرایبی که ملک او بوده است. ابن هندو علوم اوایل را در خدمت ابوالحسن الوائلی در نیشابور و پس از آن در محضر ابوالخیر بن الخمار فرا گرفت و بعد از آنکه مدتی در بغداد گذراند بکرکان روی نهاد و آنجا در خدمت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳) و پسر او فلک المعالی منوچهر (۴۰۳ - ۴۲۰) بسر میبرد و بمهد منوچهر از دستگاه او گریخت و بنیشابور رفت و بعد از آن سال ۴۱۰ یا ۴۲۰ فوت کرد.^۲ از آثار او در حکمت کتب ذیل در دست

۱ - برای اطلاع از احوال و آثار ابوعلی مسکویه رجوع شود به: اخبار الحکماء ص: ۲۱۷ -

۲۱۸. معجم الادباء یا قوت ج ۵ ص ۱۹۰ - دائرة المعارف اسلامی ذیل عنوان ابن مسکویه. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفاء، ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۰ - ۲۰۲ و ۳۲۷ - ۳۸۱.

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الاطباء ج ۱ ص ۳۲۳ - ۳۲۷. تتمه صوان الحکمة ص ۸۵ - ۸۸. معجم الادباء ج ۱۳ ص ۱۳۶ - ۱۴۶. کشف الظنون ذیل اسم مفتاح الطب. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۲۵ - ۱۳۸. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول، ص ۲۲۱

است : الکلم الروحانية - الرسالة المشوقة في المدخل الى علم الفلسفة - کتاب النفس.

حجّة الحق شیخ الرئيس شرف الملك ابوعلی حسین بن عبدالله

ابن سینا^۱

ابن سینا فیلسوف و طبیب و نویسنده و وزیر مشهور ایران

و خاتم حکمای مشرق و از جمله بزرگترین حکمای اسلام

و یکی از اجلّه علمای عالمست که در اواخر این عهد میزیست. پدرش عبدالله از اهل بلخ و از عمّال دولت سامانی بود که بعهد سلطنت نوح بن منصور (۳۶۶ - ۳۸۷) ببخارا منتقل شد و عمل قریه‌یی بنام خر میثن (- خورمِئَن) از قراء بخارا یافت و زنی را از قریه افشنه بنام ستاره بخواست و ازو در ماه صفر ۳۷۰ فرزندی آورد بنام حسین. عبدالله چندی بعد از ولادت حسین با فرزندان خود علی و حسین و محمود ببخارا رفت و در آنجا اسباب تعلّم و تحصیل فرزندان خود را فراهم آورد و حسین مدتی بتعلّم قرآن و علوم ادب و فقه و حساب هندی مشغول بود تا ابو عبدالله ابراهیم بن حسین النائلی از مشاهیر رجال قرن چهارم ببخارا وارد شد و بخواهش عبدالله در خانه او فرود آمد و بتربیت حسین همّت گماشت و او بسرعت کتب منطق و اقلیدس و المجسطی را بعضی نزد استاد و برخی از طریق مطالعه شخصی فرا گرفت تا نائلی از بخارا بخوارزم رفت. آنکاه ابوعلی تنها بتحقیق و مطالعه در علم الهی و طبیعی و طب و ریاضی پرداخت و در همه این علوم استوار شد و سپس برائثر معالجه پادشاه سامانی بدستگاه سامانیان راه یافت و از کتابخانه معتبر سامانی استفاده بسیار کرد و چون به هجده سالگی رسید (- ۳۸۷ هجری) از تعلّم همه علوم فارغ شده بود و بعدها گفت که درین هنگام از حیث حفظ از ایام بعد پیشتر ولی بعد از آن در پختگی و اتقان برتر بوده است والا در مقدار علم وی بعد از آن تاریخ تفاوتی حاصل نشد. سپس از بیست و یک سالگی شروع بتألیف کرد و در بیست و دو سالگی

۱ - شرح احوال و آثار و عقاید او را بتفصیل تمام در کتاب جشن نامه ابن سینا (مجلد اول ،

سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا ، تهران ۱۳۳۱ شمسی) و تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۶ - ۲۸۱ آورده ام و اگر کسی طالب تفصیل درین باب و خواهان اطلاع از مآخذ و اسناد برای تحقیق در احوال ابن سینا باشد بآن دو کتاب مراجعه کند و آنچه اینجا می آورم خلاصه بیست و آزادند مأخذ .

او پدرش در گذشت و او چندی در بخارا متقلد شغل پدر بود و چون درین اوان بر اثر غلبه آل افراسیاب بر بخارا کار آن سامان آشفته بود ابوعلی از بخارا بقصد گرگانج پایتخت امراء مأمویه خوارزم بیرون رفت و بخدمت خوارزمشاه علی بن مأمون بن محمد رسید و نزد او وزیرش ابوالحسین احمد بن محمد السهلی (یا السهلی) متوفی بسال ۴۱۸ که خود از اکابر فضایل عصر بود قربت یافت و چندی در آن دیار بسر برد و برخی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد. بعد از آن در نتیجه نفوذ محمود بن سبکتکین در خوارزم و بر اثر دعوت محمود از فضایل دربار آل مأمون و وحشت از تعصب آن پادشاه بهمراهی ابوسهل مسیحی پیش از سال ۴۰۳ از راه بیابان خوارزم از گرگانج بیرون رفت و از راه نسا و ابیورد و طوس و سمنگان و شقان و جاجرم بگرگان روی نهاد و قصد او از سفر گرگان وصول بدرگاه شمس المعالی قابوس بود لیکن این تاریخ مصادف بود با حبس و قتل قابوس و شمشگیر (سال ۴۰۳). پس ابوعلی از گرگان بدهستان رفت و از آنجا بگرگان باز گشت و چندی در آنجا ماند و بعضی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد و مقارن سال ۴۰۵ بری رفت و مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی (۳۸۷-۴۲۰) را معالجه کرد و در همین شهر بتألیف کتاب المعاد مشغول شد و در اواخر سال ۴۰۵ یا اوایل سال ۴۰۶ ازری بقزوین و همدان رهسپار شد و مدتی دراز ظاهرأ حدود نه سال در شهر اخیر بماند و همانجا بعد از سال ۴۰۶ و قبل از سال ۴۱۱ وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی پسر فخرالدوله دیلمی که از سال ۳۸۷ تا ۴۱۲ در همدان و جبال سلطنت میکرد بوی داده شد. ولی در وزارت اوسپاهیان شمس الدوله طغیان کردند و عزل ابوعلی را خواستار شدند و او چهل روز در خانه ابوسعید بن دخدوک پنهان بود تا باردیگر بوزارت منصوب شد و در همان حال بتألیف طبیعیات کتاب الشفا مبادرت کرد و از تدریس نیز فارغ نبود و این حال همچنان ادامه داشت تا شمس الدوله در سال ۴۱۲ در گذشت و سلطنت پیسرش سماء الدوله رسید و باز تکلیف وزارت بابوعلی شد لیکن او بدین کار تن نداد و با تمام قسمت طبیعیات و الهیات شفا همّت گماشت و شروع بتحریر علم منطق از آن کتاب کرد. درین هنگام تاج الملک وزیر سماء الدوله ابوعلی را متهم بمکاتبه با علاءالدوله کاکویه کرد و بفرمان سماء الدوله او را در قلعه

فردجان (واقع در ناحیهٔ فراهان کنونی) محبوس ساخت و او چهار ماه در آن قلعه مقید بود و در آنجا کتاب الهدایة و رسالهٔ حَی بن یقطان و کتاب القولنج را تألیف نمود و بعد از رهایی از حبس باز مدتی در همدان بود تا ممتنگر و اربا شاگرد خود ابو عبید جوزجانی و برادر و دو غلام خود در جامهٔ صوفیان از همدان بیرون شتافت و با صفهان نزد علاء - الدولهٔ کاکویه رفت و در خدمت آن پادشاه با حرمت بسیار پذیرفته شد و همواره در سفر و حضر و در جنگ و صلح با او بود و بتألیف و تصنیف و تعلیم اشتغال داشت تا در سال ۴۲۸ که با علاء الدوله بهمدان میرفت بیمار شد و در آن شهر در گذشت و همانجا مدفون گشت و اینک نیز قبر او آنجاست .

ابوعلی مردی نیرومند و زیباروی و ظریف و از حیث قوای جسمانی یکمال بود. برائری و نرمندی فراوان از کار احساس خستگی نمی کرد و ازینجاست که وزارت و منادمت سلاطین و تحمّل رنج سفر را با تألیف و تصنیف و تعلیم همراه میکرد و شبها تا دیرگاه بتحریر کتب و رسالات اشتغال میورزید و درین کار افراط مینمود و در عین حال از صرف قوای جسمانی هم امتناعی نداشت. از حدّ ذهن و ذکای او نیز داستانهای عجیب نقل شده و همین حدّ ذهن است که او را در هجده سالگی قادر بفرایز علوم عصر خود کرده و در طب بمعالجات عجیب و کشف طرق جدید نایل ساخته بود . نقص عمدهٔ ابوعلی درین بود که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت بفضایل معاصر خود و حتی نسبت بگذشتگانی از قبیل افلاطون و رازی هم خودداری نمی کرد . ابو الحسن علی بن زید البیهقی دانشمند مشهور قرن ششم مؤلف کتاب تنمّة صوان الحکمة این عادت ویرا نکو هیده و چند جا از آن بزشتی یاد کرده است^۱.

ابوعلی بن سینا با بسیاری از معارف عهد خود از طریق معاشرت و مکاتبت یا ردّ و ایراد کتب آنان رابطه داشته است مانند ابوبکر احمد بن محمد البرقی الخوارزمی که ابوعلی سینا رسالهٔ اَضَحُوْیّه را بنام او نوشته است - ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی که ابوعلی با او از خوارزم بقصد گرگان بیرون آمد و ابوسهل در بیان خوارزم بدرود حیات گفت (حوالی ۴۰۳) - ابومنصور حسن بن نوح القمری البخاری از اطباء

اوایل قرن چهارم که میگویند ابوعلی چندی در خدمت او تحصیل فن طب میکرد - ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر صوفی مشهور قرن پنجم (۳۵۷-۴۴۰) که گویا شیخ هنگام عبور از خراسان با وی ملاقات و خلوتی داشت و این ملاقات او در اعتقاد شیخ بمبانی تصوف و کرامات صوفیه مؤثر بود - ابوعلی بن مسکویه دانشمند بزرگ قرن چهارم و پنجم - ابوالفرج عبدالله بن الطیب الجائلیق که شیخ بعضی از رسالات او را رد کرد - ابوالقاسم الکرمانی که میان او و ابن سینا مناظره‌یی وجود داشت - ابونصر منصور بن علی بن عراق ریاضی دان معروف قرن چهارم که مدتی با شیخ در دستگاه خوارزمشاهان آل مأمون بسر میبرد - ابوالخیر حسن بن سوار معروف بابن الخمار که او نیز مدتی با ابوعلی در دربار خوارزمشاه بسر میبرده است - ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی (م. ۴۴۰) که در وقت توقف ابوریحان در غزنین و ابوعلی در اصفهان میان آندو از طریق سؤال و جواب مشاجراتی وجود داشت که بسوء الادب منجر گشت - ارتباط ابوعلی با شاهان و وزراء عهد خود هم پیش ازین بیان داشته‌ایم. اسامی شاگردان ابوعلی را بعد ازین مذکور خواهیم داشت .

ابن سینا نه تنها در علوم مردمی و فنی بود که در هر یک چون عالمی ذی فن وارد میشد و بحث و تحقیق میکرد ، بلکه مقام ادبی او نیز در فارسی و عربی از دیر باز مورد توجه و دقت بوده است . قدرت او در زبان عربی و مهارتی که در بیان مطالب داشت باعث شده است نشر او روشن و وافیه مقصود و در عین اظهار مقاصد علمی از حیث ادبی دارای ارزش و مرتبه‌یی شامخ باشد . با آنکه در قرن چهارم و پنجم نوشتن کتب علمی ب زبان فارسی در ی تازه آغاز شده و هنوز این زبان چنانکه باید آماده بیان مقاصد علمی نگردیده بود ابن سینا از تألیف و تصنیف درین زبان هم غافل نمانده و در جمع آوری و احیاناً ایجاد اصطلاحات فلسفی و علمی ب زبان مادری خود پیشرو نویسندگان بعدی ایران گردیده است . ازین گذشته ابن سینا در یکی دیگر از فنون ادب یعنی شعر هم وارد شده و تا آنجا که از مردی کثیر التألیف که غالب اوقات او در مشاغل سیاسی و اداری میگذشت ، انتظار میتوان داشت ، از عهده بر آمده و اشعاری بتازی و پارسی از خود باقی گذاشته است ، از جمله آثار منظوم او منظومه‌هایی است که در مسائل علمی ساخته است و غیر از آن

ارجوزه‌ها و قصائد علمی، ابوعلی چندقطعه و رباعی و قصیده بفارسی و عربی دارد که در کتب تراجم و کُراسه‌ها و سفینه‌ها پراکنده است و از برخی جزوه‌های خاصی ترتیب داده شد و بعضی بر اثر ارامیتی که پیدا کردند چندبار تفسیر شده‌اند.

اشعار فارسی منسوب بابن سینا جمعاً بیست و دو قطعه و رباعی و عدد ابیات همه آنها مجموعاً شصت و پنج است^۱ که در سفاین و مجموعه‌ها و بعض کتب مانند تذکره آنشکده آذرتن کره محمد صادق ناظم تبریزی و مجمع الفصحاء و ریاض العارفین هدایت و مجالس المؤمنین قاضی نورالله و نامه دانشوران و غیره بنام ابوعلی بن سینا مذکور و انتساب غالب آنها بشیخ مورد تردیدست و ما اینک بذکر بعضی از مشهورترین آنها مبادرت می‌کنیم:

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق	که رنگ و بوش کند رنگ و بوی گل را ذق
برنگ زنگ زداید ز جان انده‌کین	همای گردد اگر جرعه‌ی بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر ولیک مفید	بیمیش مبطل باطل بنزد دانا حق
می از جهالت جهال شد بشرع حرام	چو مه که از سبب منکران دین شد شوق
حلال گشته بفتوای عقل بر دانا	حرام گشته با حکام شرع بر احمق
شراب را چه کنه ز آنکه ابلهی نوشد	زبان بهرزه کشاید دهد زدست ورق
حلال بر عقلا و حرام بر جهال	که می محک بود و خیر و شر ازو مشتق
غلام آن می صافم کز و رخ خوبان	بیک دو جرعه بر آرد هزار گونه عرق
چو بوعلی می ناب از خوری حکیمانه	بحق حق که وجودت شود بحق ملحق

۱ - مجموعه‌ی از اشعار پارسی ابن سینا مورخ بتاریخ ۹۹۴ هجری در کتابخانهٔ ولی‌الدین استانبول موجودست.

آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران همهٔ این اشعار را از تذکره‌ها و سفاین و کتب مختلف گردآورده و در شمارهٔ ۱۲ از سال چهارم مجلهٔ مهر در مقالهٔ «آثار فارسی ابن سینا» نقل کرده است. ادوارد برون ترجمهٔ اشعار پارسی شیخ را در کتاب تاریخ ادبیات ایران آورده است رجوع

دل گر چه درین بادیه بسیار شتافت
 اندر دل من هزار خورشید بتافت
 يك موی ندانست ولی موی شکافت
 و آخر بکمال ذّه یی راه نیافت

تا باده عشق در قدح ریخته اند
 با جان و روان بوعلی مهر علی
 و ندر پی عشق عاشق انگیزخته اند
 چون شیر و شکر بهم بر آمیخته اند

کفر چو منی کزاف و آسان نبود
 در دهر چو من یکی و او هم کافر
 محکم تر از ایمان من ایمان نبود
 پس در همه دهر يك مسلمان نبود

از قعر گل سیاه تا اوج زحل
 بیرون جستم زقید هر مکر و حیل
 کردم همه مشکلات کیتی را حل
 هر بند گشاده شد مگر بند اجل

ایکاش بدانمی که من کیستمی
 گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی
 سر گشته بعالم از پی چیستمی
 و نه بهزار دیده بگریستمی

رفت آن گهری که بود پیرایه عمر
 از موی سپیدم سر پستان امید
 و آورد زمانه طاق سرمایه عمر
 بنگر که سیاه میکند دایه عمر

مائیم بعفو تو تولا کرده
 آنجا که عنایت تو باشد ، باشد
 وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
 نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده
 اشعار عربی شیخ یا منسوب بدو از اشعار فارسی او بیشترست و در انتساب قسمتی
 از آنها بابن سینا تردیدی نیست^۱. مشهورترین این اشعار عبارتند از:

۱ - بیشتر آثار عربی ابن سینا و یا منسوب باور ابن ابی اصیبعه (طبقات الاطبا ج ۲ ص ۱۰-۱۸)

۱ - قصیده عینیة روحیه شیخ . این قصیده مهمترین قصائد عربی ابن سیناست که در آن کیفیت هبوط روح و حلول آن در جسم و عود آن به عالم مجرد روحانی بابیانی شیوا آمده است . مجموع ابیات آن در طبقات الاطبا (ج ۲ ص ۱۰-۱۱) بیست و در پاره بی از نسخ بیست و یک است . نسخ جدا گانه این قصیده بعنوان : « القصیده العینیة الروحیه فی النفس » در کتابخانه ملی ایران و کتابخانه های برلین و منچستر و سلطان احمد سوم و حمیدیه و غیره موجود است و اخیراً بخط ثلث در جدار درونی گنبد مقبره ابن سینا کتیبه شده است .

شرح متعددی از این قصیده در دست است مانند شرح شاکر شیخ یعنی ابو عبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی ؛ و شرح عقیف الدین التلمسانی (متوفی بسال ۶۹۰ هجری) بنام الکشف و البیان فی علم معرفه الانسان ؛ و شرح سلیمان الماحوزی البحرانی ؛ و شرح داود الانطاکی ؛ و شرح سدید الدین المنانی ؛ و شرح محیی الدین بن العربی ؛ و شرح میر سید شریف جرجانی ؛ و شرح دیگری از متأخرین ^۱ .

این قصیده در طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه (ج ۲ ص ۱۰-۱۱) و نامه دانشوران و کشکول شیخ بهائی ^۲ چاپ شده است و « کارادو » ^۳ آنرا در مجله آسیایی (دوره نهم ج ۴ ص ۱۵۷-۱۷۳) طبع و بزبان فرانسوی ترجمه کرده است . ترجمه ترکی این قصیده از « حریمی » در دست است و همچنین ترجمه یی فارسی موجود میباشد که بدان اشاره خواهد شد و اینک عین قصیده عینیة ^۴ :

→
آورده است . دونسخه از اشعار عربی شیخ هم در کتابخانه ایاصوفیه موجود است و علاوه بر آن مجموعه اشعار عربی ابوعلی دریایان منطق المشرقیین طبع قاهره ۱۹۳۸ چاپ شده است .

۱ - رجوع شود به مؤلفات ابن سینا تألیف الاب جرج شحاته فتوانی ، چاپ مصر ص ۱۵۳-۱۵۴ و به مصنفات ابن سینا تألیف آقای دکتر رحیمی مهدوی استاد دانشگاه تهران ص ۱۹۵-۱۹۷

۲ - طبع مصر ص ۱۸۶

۳ - Baron Carra de Vaux

۴ - درین نقل بضبط ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطبا و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول اعتماد

شده است .

هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرَقَاءُ ذَاتُ تَغْرِزٍ^۱ وَ تَمْنَعٍ^۲
 مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مُثَلَّةٍ عَارِفٍ وَ هِيَ أَلْتَمَى سَفَرَتْ^۳ وَلَمْ تَتَبَرَّقِعِ^۴
 وَ صَلَتْ عَلَى كُرُوفِ إِلَيْكَ وَ رُبَّمَا كَرِهَتْ فِرَاقَكَ وَ هِيَ ذَاتُ تَنْفُجٍ^۵
 أَنْفَتْ^۶ وَ مَا سَكَنْتَ فَلَمَّا وَاصَلْتَ أَلَفْتُ مَجَاوِرَةَ الْحَرَابِ الْبَلَقِعِ^۷
 فَاطْنُهَا نَسِيَتْ عُهْدًا بِالْحِمَى^۸ وَ مَنْزِلًا يَفْرَاقُهَا لَمْ تَنْقَعِ^۹
 حَتَّى إِذَا اتَّصَلَتْ بِهَاءِ هُبُوطِهَا عَنْ مِمْ مَرَكْزِهَا بِذَاتِ الْأَجْرَعِ^{۱۰}
 عَلِمْتُ^{۱۱} بِهَا نَاءُ الذَّيْلِ فَاصْبَحَتْ بَيْنَ الْمَعَالِمِ^{۱۲} وَالطَّلُولِ^{۱۳} الْخُضْعِ^{۱۴}
 تَبْكِي إِذَا ذَاكَ كَرَّتْ عُهْدًا بِالْحِمَى

۱ - تغرز = عزیز نبودن ، برتر و بالاتر از دسترس بودن

۲ - تمنع = دشوار دست دادن ، دشوار بدست آمدن

۳ - سفرت = یرده برداشت

۴ - تبرقع = نقاب افکندن

۵ - تفجع = دردناک بودن

۶ - انافت = از کسی تنگ داشتن

۷ - بلقع = زمین خالی از آدمیان

۸ - حمی = روز گذشته . نام موضعی ، و در اینجا معنی دوم مراد است یعنی موضع اصلی روح که

عوالم ملکوت باشد

۹ - اجرع = ریگ هموار و زمین درشت که بریگ مانند و ریگ نوده‌یی که هیچ چیز بر روی نرود

۱۰ - علقه = بسته بودن ، تعلق داشتن

۱۱ - مَعْلَمَ = نشان

۱۲ - طلل = نشان خانه و خرابه آن

۱۳ - خضع = جمع خاضع بمعنی فروتن است

۱۴ - هَمَى و همیان = فروریختن اشک

وَتَظَلُّ سَاجِمَةً^۱ عَلَى الدِّمَنِ^۲ الَّتِي
 ادْعَاهَا^۳ الشَّرَكُ^۴ الْكَشِيفُ^۵ وَصَدَّهَا^۶
 حَتَّى إِذَا قَرُبَ الْمَسِيرَ إِلَى الْجَمَى
 وَغَدَتْ مُفَارَقَةً لِكُلِّ مُخَلَّفٍ^۷
 هَجَعَتْ^۸ وَقَدْ كُشِفَ الْغِطَاءُ فَأَبْصَرَتْ
 وَبَدَتْ تُعْرَدُ^۹ فَوْقَ دَوْحٍ شَاهِقٍ^{۱۰}
 دَرَسَتْ^{۱۱} بِتَكَرُّرِ الرِّيحِ الْأَرْبَعِ^{۱۲}
 قَفَسٌ^{۱۳} عَنِ الْأَوْجِ الْفَسِيحِ^{۱۴} الْمَرْبَعِ^{۱۵}
 وَذَا الرَّحِيلِ^{۱۶} إِلَى الْفُضَاءِ الْأَوْسَعِ
 عَنْهَا حَلِيفٌ^{۱۷} التُّرْبِ غَيْرُ مُشِيعٍ^{۱۸}
 مَا لَيْسَ يُدْرِكُ بِالْعَيُونِ الْهُجْعَ^{۱۹}
 وَالْعِلْمُ يُرْفَعُ كُلُّ مَنْ لَمْ يُرْفَعْ

۱ - ساجمة = ابر بارنده ؛ تظل ساجمة یعنی در گریستن ایستاد ، شروع بیاریدن اشک کرد

۲ - دمن = جمع دمنه ؛ نشان سرای بعد از خرابی آن

۳ - درس و دروس = کهنه شدن

۴ - ریاچ الاربع = یعنی چهار باد صبا و دبور و شمال و جنوب

۵ - عوق - باز ایستادن

۶ - شرک = دام . مراد قید جسم است

۷ - صد = گردانیدن

۸ - فسحت = گشادگی ، فسیح = گشاده

۹ - مربع = بلند

۱۰ - رحیل = کوچ کردن

۱۱ - مخلف = باز پس مانده

۱۲ - حلیف = هم پیمان . هم نشین - حلیف الترب = هم نشین خاک

۱۳ - غیر مشیع = مشایعت نشده

۱۴ - هجوع = خفتن

۱۵ - عیون الهجوع = چشمان خواب آلود

۱۶ - تعرد = آواز خواندن

۱۷ - شاهق = بلند

۱. طَوَّيْتُ عَنْ النَّدْبِ^۲ اللَّيْبِ^۳ الْأَرْوَغِ^۴ ۲. إِنْ كَانَ أَرْسَلَهَا إِلَهُ لِحِكْمَةٍ
 ۳. لَتَكُونَ سَائِعَةً لِمَالَم تَسْمَعِ ۳. فَهَبُوطُهَا إِنْ كَانَ ضَرْبُهُ لِازِبٍ^۵
 ۴. فِي الْعَالَمِينَ فَحَرُّهَا^۶ لَمْ يُرْقَعْ^۷ ۴. وَ تَعَوُّدُ عَالِمَةٍ بِكُلِّ خَفِيَّةٍ
 ۵. حَتَّى إِذَا غَرَبَتْ بِغَيْرِ الْمَطْلَعِ^۸ ۵. وَ هِيَ الَّتِي قَطَعَ الزَّمَانُ طَرِيقَهَا
 ۶. ثُمَّ انْطَوَى^۹ فَكَأَنَّهُ لَمْ يَلْمَعْ^{۱۰} ۶. فَكَأَنَّهَا بَرَقُ تَأَلَّقٍ^{۱۱} بِالْجَمِيِّ

از بن قصیده شرحی خوب و خوش عبارت در حدود قرن هفتم هجری بیارسی شده است که مرحوم عباس اقبال استاد فقید دانشگاه تهران آنرا در شماره چهارم سال اول مجله دانشکده ادبیات منتشر ساخته است.

در پایان مجموعه‌ی از کتابخانه ملی ایران بشماره ۸۸۴ (شامل رساله‌ی حی بن یقظان و تفسیر آن از ابی منصور بن زبیلہ بخط غلامحسین طبیب که در ۱۲۹۹ بپایان رسیده) شرحی از قصیده عینیّه شیخ هست بعنوان: «هذا شرح مختصر على القصيدة الروحية للشيخ الرئيس رحمة الله عليه» که در پایان آن چنین آمده: «تمت شرح الرسالة الروحية المباركة التي هي للشيخ الرئيس أبي علي الحسين بن عبد الله بن سينا على يد اضعف عباده الله اقل الطلبة غلامحسين الطيب في شهر شعبان المعظم من شهور تسع وتسعين ومائتين بعد الالف

۱ - طی = در نور دیدن

۲ - ندب = عقل، خرد

۳ - لیبب = عاقل

۴ - اروغ = زیرک، شگفت انگیز

۵ - لازب = لازم

۶ - خرّ = دریدن

۷ - رقع = یاره دوختن

۸ - غروب = فرو رفتن، غروب کردن. غیر المطلع = آنجا که محل بر آمدن آفتاب نباشد

۹ - تألق = درخشیدن

۱۰ - انطوی = در نور دیده شدن

۱۱ - لمان = درخشیدن

من الهجرة النبوية المصطفوية عليه السلام. درین شرح نخست هر بیت از ابیات قصیده عینیه و سپس ترجمه همان بیت بشعر فارسی آمده و برخی از آن ابیات بنحوی که در نسخه مذکور دیده میشود سست و عاری از لوازم فصاحت است. قصیده مذکور بدین بیت شروع میشود:

نزول کرد بنزدت ز عالم بالا ز آشیانه عزّت کبوتر ورقا ...

۲ - قصیده‌یی در شانزده بیت در پیری و حکمت وزهد که بدین بیت آغاز میشود:

اما اصبحت عن لیل التصابی و قد اصبحت عن لیل الشباب

۳ - قصیده‌یی شکوائیه در چهل و سه بیت بمطلع ذیل:

یا ربّ کُفِّركَ الاحداث والقدّم فصار عينك كالآثار تنهم

۴ - قصیده‌یی در نوزده بیت بمطلع:

هو الشيب لا بدّ من وخطه فقرّضه و اخضبه او غطه

۵ - قصیده‌یی در بیست و پنج بیت که بدین بیت آغاز میشود:

قفا نجزی معا هد هم قليلا نفیث بدمعنا الربع المحيلا

۶ - قصیده‌یی در جواب ابوطالب العلوی وزیر که از شیخ دستوری برای رفع

جوشهای پیشانی خود خواسته بود، که نخستین بیت آن چنین است:

الله يشفي و ينفي ما بجبهته من الاذى و يعافيه برحمته

۷ - قصیده‌یی بزرگ در ۵۳ بیت بعنوان «قصیده فیما يحدث من الامور والاحوال

عند قران المشتري وزحل فی برج الجدی» که بدین بیت آغاز میشود:

احذر بنی من القران العاشر و انفر بنفسك قبل نفر النافر

این قصیده شامل پیشگوئیهای از حمله مغول و ویران کردن خوارزم و خراسان

و دیلمان وری و فوت سلطان محمد خوارزمشاه در آبسکون و ذلت خاندان او و ظهور

جلال الدین خوارزمشاه و شکست وی و ویرانی آذربایجان و بلاد الجزیره و قتل خلیفه

عبّاسی تاشکست مغول بدست الملك المظفر است. هر چه درین قصیده آمده مطابق با

وقایع تاریخیست و نوشته‌اند که در نظم آن بکتاب جفر امیر المؤمنین علی علیه السلام

اعتماد شد. ابن ابی اصیبعه در انتساب این قصیده بابوعلی تردید دارد و تردید او بجاست.

حق آنست که آنرا از شاعری از اهالی مغرب یا حدود شام و فلسطین بدانیم که قصیده را در اوایل قرن هفتم مقارن تألیف کتاب عیون الانباء (۶۴۳ هجری) ساخت. ازین قصیده نسخی در کتابخانهای اسعد استانبول و برلین موجودست و تمام آن در عیون الانباء (ج ۲ ص ۱۶-۱۸) چاپ شده است.

از شیخ علاوه برین اشعار سیزده قطعه دیگر عربی در کتاب طبقات الاطبا نقل شده است و قصیده دیگری بمطلع ذیل :

بربك ايها الفلك المدار اقصد ذا المسير ام اضطرار

در دست است که در نسخه موجود در کتابخانه برلین بابوعلی نسبت داده شده لیکن ابن ابی اصیبعه^۱ انتساب آنرا بابوعلی مورد تردید قرار داده و آنرا از ابوعلی الحسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل معروف به ابن الشبل بغدادی (متوفی بسال ۴۷۴) دانسته است. گویا اشترک ابن سینا و ابن الشبل در کُنیه واسم و اسم پدر علت چنین اشتباهی شده باشد. آثار ابوعلی سینا و آنچه بدو منسوب گردیده بسیارست و بحدود ۲۳۸ کتاب و رساله و نامه بالغ میشود و او تنها حکیم بزرگ است که نزدیک بهمه آثارش باقی مانده و بسیاری از آنها بطبع رسیده و برخی بزبانهای مختلف ترجمه شده است.

از کتب و رسالات عرفانی و نیز از تفاسیر شیخ پیش ازین سخن گفته ایم^۲ و کتب ریاضی و طب و طبیعی او و همچنین کتب فارسی او را بعد ازین مذکور خواهیم داشت و در اینجا تنها بذکر آثار مشهور وی در منطق و حکمت مبادرت میجویم^۳:

الاشارات والتنبیهاث حاوی خلاصه جامعی از مقاصد شیخ در حکمت است که در منطق و علم طبیعی و الهی نوشته و از مهمترین شروح آن شرح خواجه نصیر الدین طوسی (م. ۶۷۲) بنام حلّ مشکلات الاشارات است.

الانصاف از جمله بزرگترین کتابهای شیخ بود و در آن بعد از تحقیق در احوال

۱ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۲۴۷

۲ - رجوع شود بهمین کتاب صفحات ۲۰۷-۲۰۸ و ۲۷۱

۳ - شرح جامعی از تمام آثار حکیم در کتاب جشن نامه ابن سینا تألیف دکتر صفاء مجتهدول

ص ۷۵-۱۰۷ آمده است ، بآنجا مراجعه کنید .

مشرقیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در بغداد و ممالک شرقی اسلامی) و مغربیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در اسکندریه و سایر مراکز زبان یونانی) در شرح حکمت ارسطو، با انصاف میان آنان مبادرت کرده بود. ازین کتاب قسمتهایی باقی مانده است مثل شرح مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو و شرح انولوجیا منسوب بارسطو و التعليقات علی حواشی کتاب النفس لارسطاطالیس.

التعليقات یا ابحاث فی الحکمة شامل منطق و طبیعیات و الهیات.

رسالة الحدود شامل هفتاد اصطلاح در اقسام فلسفه.

الحکمة العروضية که ابوعلی سینا آنرا در بیست و یک سالگی با اسم ابوالحسین احمد ابن عبدالله العروزی همسایه خود در بخارا نوشت.

الحکمة المشرقية یا الفلسفة المشرقية که منطق آن در دست است و با انضمام مجموعه اشعار عربی شیخ در قاهره طبع شده.

کتاب الشفا مهمترین کتاب ابن سینا در حکمت و شامل چهار قسمت منطق و طبیعیات و ریاضیات و الهیات و هریک ازین قسمت ها خود بفنون و مقالات و فصولی تقسیم میشود و از آن یا اجزائش ترجمه هایی بعبری و آلمانی و لاتین و فرانسوی و فارسی در دست است.

عیون الحکمة در منطق و طبیعی و الهی که امام فخر رازی حکیم مشهور قرن ششم و آغاز قرن هفتم آنرا شرح کرده است.

المباحثات مجموعه بیست از جوابهای شیخ بر سؤالانی که غالب آنها از شاگرد او بهمنیار بن مرزبان و باقی از ابو منصور بن زیله و غیره است و بهمین سبب درین کتاب از مطالب متفرق فلسفی بحث شده است.

کتاب النجاة خلاصه بیست از شفا که شیخ ترتیب داده و بدین سبب حاوی خلاصه جامعی از اطلاعات و عقاید شیخ در منطق و فلسفه است. قسمت ریاضی این کتاب را ابو عبید عبد الواحد بن محمد جوزجانی شاگرد شیخ از قسمت ریاضی کتاب الشفا تلخیص کرده و بر آن افزوده است.

احوال النفس یا کتاب حال المعاد یا رسالة فی علم النفس - اختلاف الناس فی امر

النفس - مقالة فی النفس - فی معرفة النفس الناطقة - المبدء الاول - حقایق علم التوحید - سرّ القدر - المبدء والمعاد - رسالة الأضحویة فی امر المعاد - اثبات النبوة - الاخلاق والانفعالات النفسانية - السياسة وجزآنها ...

آراء ابن سینا - اهمیت ابن سینا در تاریخ فلسفه اسلامی بیشتر از آنجهتست که او نخستین کسی است که توانسته است تمامی اجزاء حکمت را که در آن روزگار حکم دائرة المعارفی از همه علوم معقول داشت در کتب متعدد باسبک روشن بتمامی مورد بحث و تحقیق قرار دهد . وی در شرح بعضی از کتب قدما خاصه ارسطو هم کتبی پرداخته و در برخی از آثار خویش مانند الانصاف بمقایسه اقوال قدما یونان و اسکندریه با حکمای مشرق در شرح حکمت مشاء توجه کرده است .

ابن سینا تنها بروش خاصی از حکمای قدیم مقید نبود بلکه هر چه را از قدما پسندید و بر او ثابت شد در روش خود گنجانید . وی با همه تعلّق خود با ارسطو و پیروان او از تأثیر افلاطونیان جدید نیز بر کنار نمانده و از فارابی هم در منطق بسیار قبول اثر کرده است . ابن سینا در تکمیل و توضیح منطق ارسطو بزبان عربی مرتبت بزرگی دارد زیرا با علاقه بی که ببحث های منظم در مسائل داشت و با توجهی که بتنظیم مباحث مختلف فلسفه میکرد توانست در منطق نیز نظم و ترتیب کاملی ایجاد کند و درین راه از همه متقدمان پیشی جوید . مهمترین کاری که ابوعلی در تحکیم بنیان منطق کرد آراستن آن در چشم مسلمین بود بنحوی که در همه علوم بتوان از آن فایده برد . وی این علم را بمنزله ترازویی معرفتی کرد که برای سختن هر دانشی بکار رود و آلتی که ذهن را از خطا و اشتباه در آنچه تصور و تصدیق میکنیم باز دارد و وسایلی بدست دهد و طریقی ارائه کند که همه را در وصول بحق یاوری نماید . بنابراین علم منطق در هر دانشی بکار میآید و برای فلسفه حکم مدخلی دارد که جویندگان حقایق برای آماده کردن فکر باثبات و استدلال و تمیز خطا از صواب بدان نیازمندند .

ابن سینا در جمیع ابواب حکمت نظری و عملی دارای تألیف و نظرهای مهم است . منظور غائی از حکمت عملی در نظر او وصول بخیر است و نتیجه نهائی از حکمت نظری

رسیدن بحقیقت احوال اعیان موجودات . در حکمت نظری ریاضیات را علی‌الرسم منقسم میدارد بچهار قسم : علم‌العدد و علم‌الهندسه و علم‌الهیة و علم‌الموسیقی ؛ و طبیعیات و الهیات را دو علم مربوط و وابسته بیکدیگر در بسیاری از مسائل قرار میدهد . موضوع علم طبیعی اجسام موجود بانوجه بتغییرات و تبدلات و دقت در انحاء حرکت و سکون آنها و مباحث اساسی آن اجسام و عالم و نفس بانوجه بتمام احوال آنهاست .

ابن‌سینا در تمام این مباحث دنباله کارهای ارسطو را گرفته و کوشیده است که مسائل مورد بحث و مذاکره او را بمیان آورد و تقسیم علم طبیعی را هم بر همین زمینه انجام داده است . وی در بحث‌های طبیعی خود از اخس مراحل وجود تا علی‌درجات آن را در موجودات از مدنظر تحقیق میگذراند و از ماده تا نفس ناطقه همه را مورد بحث و تدقیق قرار میدهد و در مجموعه آثار خویش فروع این علم را هم مانند طب و تعبیر و کیمیا و غیره تحت مطالعه و تحقیق درمیاورد .

موضوع علم الهی وجود مطلق و لواحقیت که لذاته دارد و همچنین مبادی آن . مسائلی که درین علم مورد نظر است اقسام وجود یعنی واحد و کثیر و لواحق آن و علت و معلول و قدیم و حادث و تام و ناقص و فعل و قوه و تحقیق مقولات عشرست .

در کیفیت صدور عالم متکثر از واحد یعنی واجب‌الوجود و خلق عقول و نفوس و افلاک و ارکان و سایر ممکنات ، ابن‌سینا همان نظری را تعقیب کرده است که اسلاف او داشته‌اند منتهی ابن‌سینا این نظر را بنحو کامل و باروش متقن و ترتیب فکری خاصی مورد مطالعه در آورده است و راجع بنفس ناطقه و احوال آن و کیفیت اتصال آن بعقل فقال نیز روش او بنظر فارابی نزدیکست و نبوت و معجزات انبیاء و کرامات اولیا را از طریق اتصال نفوس جزئیة بعقل فقال که مدبر مادون کره قمرست ثابت میکند و همچنین است در اثبات اصول تصوف و کشف و شهود . بعقیده ابن‌سینا معاد عبارتست از بازگشت نفوس بجواهر عالیة که لذت و جمال و بهاء واقعی خاص آنهاست و انقطاع از عالمی که پیش از مفارقت بدن در آن بود . این حال برای نفوس منزّه حاصل میشود که سعادت مطلق اخروی خواهند داشت ، باقی نفوس بنسبت درجانی که دارند در شقاوت ابدی یا حالتی بین سعادت و شقاوت خواهند بود .

حکمت عملی ابن سینا بر اساس سیاست مُدُن و تدبیر منزل و تهذیب نفس قرار دارد. فایده این علم آنست که فضائل و طریق کسب آنها و رذائل و راه اجتناب از آنها را بما میآموزد و ما را از کمالات انسانی برخوردار میسازد. ابوعلی سینا در حکمت عملی کیفیت تشکیل اجتماعات و مراتب اجتماعی و چگونگی روابط مختلف اجتماع را اعم از اجتماعات بزرگ (مُدُن) و کوچک (منزل) و وظایفی که هر یک از افراد این اجتماعات دارند توضیح میدهد و نظر او درین مورد دور از تصوّرات غیر عملیست بلکه چون خود وارد در اجتماع و مشاغل عمومی بود جنبه عمل را بیشتر از سایر حکما رعایت کرده است.

از خوشبختی های ابن سینا یکی آنست که چند شاگرد مبرز و دانشمند در زیر دست خود تربیت کرد که بعد از وی آثار و عقاید او را نشر دادند و هر یک از مشایخ دانشمندان عهد خود بشمار آمدند و از آن جمله اند :

ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی که از سال ۴۰۳ ه. هنگامی که ابوعلی از دهستان بجرجان میرفت بخدمت او پیوست و تا پایان حیات آن استاد در خدمتش بسر میبرد و از خواص او و محرّض وی در تصنیف کتب و گرد آوردن تالیفات شیخ بعد از وفات او بود. اختصاص ابو عبید بیشتر در ریاضیات بوده است و از جمله کارهای او یکی تکمیل قسمت ریاضیات از کتاب نجات ابوعلی است که آنرا از کتب ریاضی شیخ تلخیص کرد و علاوه بر آن قسمت ریاضی و موسیقی از کتاب دانشنامه علائی را بهمین سیاق بر آن کتاب افزود. دیگر از آثار او تنقیده سرگذشت ابن سیناست که قسمت نخستین آن بقلم خود شیخ است و ابو عبید حوادث حیات شیخ را بعد از سال ۴۰۳ بر آن افزود. دیگر از تالیفات او را شرح رساله حَی بن یقظان نوشته اند.

شاگرد بسیار معروف ابن سینا **ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان** است که از زردشتیان آذربایجان بود و کتاب المباحثات شیخ بیشتر در جواب سؤالات اوست. وفات او را در سال ۴۵۸ ه. نوشته اند و از جمله آثار اوست : التحصیل یا التحصیلات در منطق و طبیعیات و الهیات که آنرا بنام خال خود ابو منصور بهرام بن خورشید بن یزدیار نوشت و در ترتیب و تنظیم آن از روش شیخ در دانشنامه علایی پیروی کرد و از غالب تصنیفات

شیخ و محاوراتی که میان آن دو جاری بود باضافه مطالبی که برای خود او حاصل شده بود در تألیف این کتاب استفاده برد. کتاب التحصیل در قرن پنجم و ششم در ردیف کتب مهم فلسفی مورد استفاده طالبان علوم عقلی بوده و مانند نجات و شفا اساس مطالعه و تحصیل قرار می گرفته است. دیگر از آثار او «رسالة فی مراتب الموجودات» است که پوپر آنرا با ترجمه آلمانی بطبع رسانید. دیگر رساله بیست بعنوان «فی موضوع العلم المعروف بما بعد الطبيعة» که آن نیز با ترجمه آلمانی همراه مراتب الموجودات طبع شد. دیگر «کتاب المفارقات والنفوس» و دیگر کتاب «فی اثبات العقول الفعالة والدلالة علی عددها واثبات النفوس السماویة» باضافه منتخبانی از مراسلات او با استاد خود ابن سینا.

دیگر از شاگردان ابوعلی سینا ابو منصور حسین بن طاهر بن زیله اصفهانی است که در علوم ریاضی مهارت داشت. از تصنیفات او «الاختصار من طبیعیات الشفا» و شرح رساله حنّ بن یقظان و الکافی فی الموسیقی است. وفاتش در سال ۴۴۰ اتفاق افتاد. ابو عبد الله محمد بن احمد المعصومی یکی دیگر از شاگردان نامبردار پسر سیناست. ابوعلی رساله العشق خود را با اسم این شاگرد و بخواهش او نوشت. ردّ اعتراضات ابوریحان را بر جوابهای ابوعلی بوی نسبت داد مانند. وفات او را بعضی درری دانسته و گفته اند بحکم محمود کشته شد و این واقعه در صورت صحت میبایست مقارن فتح ری بدست محمود و قتل عام حکما و ائمه معتزله در آن شهر رخ داده باشد یعنی سال ۴۲۰ هجری و درین صورت اومدنی پیش از فوت ابوعلی (۴۲۸) در گذشته بود. از تألیفات مهم او یکی «کتاب المفارقات و اعداد العقول والافلاک و ترتیب المبدعات» یا «رسالة فی اثبات المفارقات» است که در قرن پنجم و ششم شهرت و اهمیت بسیار داشت.

اخوان الصفا و خلان الوفا طبقه‌یی از حکمای ایرانی قرن

چهارمند که خواسته اند در نزدیک کردن حکمت یونانی و

دین اسلام استوارترین قدم‌ها را بردارند. چنانکه گفتیم در

قرن چهارم متعصبان در بغداد و برخی دیگر از بلاد اسلامی شروع بمخالفت با اصحاب

علوم اوایل و اهل نظر و تحقیق و بحث و استدلال کردند و چندی ازین مقدمه نگذشت که در قرن پنجم و ششم تکفیر فلاسفه و حکما آغاز شد و نسبت دادن الحاد و تعطیل و زندقه بدانان رایج گشت. در قرن چهارم بر اثر شروع این مخالفت از طرفی و مخالفت شدیدی که نسبت بآمیختن دین عربی و فلسفه یونانی با یکدیگر اظهار میشد، بعضی باین فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیک کردن دین و حکمت با یکدیگر و مطلع ساختن عامه از مبانی حکمت نظری و عملی رسالات مختصر و ساده‌یی بی آنکه نام مؤلف آن آشکار باشد بنویسند و انتشار دهند. برای تعقیب این مقصود یک دسته سری از میان مسلمانان بوجود آمد که چندی با فعالیت تمام مشغول نشر عقاید و اطلاعات خود بودند و خود را: «اخوان الصفا و خِلاَن الوفا» مینامیدند. غالب محققان تصور کرده‌اند که این دسته از شعب شیعه و با احتمال قوی از فرقه اسمعیلیه‌اند لیکن تعلق این دسته بیک فرقه خاص محقق نیست و تنها این نکته مسلمست که جماعت مذکور برای توجیه معتقدات دینی مسلمین آنها را با اقوال حکما منطبق میکرده و یا در شرح برخی از مسائل مذهبی بر روش فلاسفه متوسل میشده و برای تزکیه باطن و صعود بمدارج کمال علاوه بر توسل بفلسفه معتقد تمسک بدین نیز بوده و از پاره‌یی جهات بمتکلمین معتزله و اسمعیلیه شباهت داشته‌اند با این تفاوت که این دو دسته اخیر می‌کوشیده‌اند که دین را با فلسفه وفق دهند و در توجیه اصول و عقاید خود با استفاده از عقاید حکماء یونان سخن گویند و حال آنکه اخوان الصفا سعی داشتند اصول حکمت و فلسفه را با مبانی دین اسلام سازش دهند و فاصله‌یی را که میان حکما و اهل دین پدید آمده بود از میان بردارند.

اینان معتقد بودند که بیاری علم و اعتقاد بدین میتوان بتصفیه باطن نائل شد و بمرحله‌یی از کمال که غایت شرایع و ادیانست رسید و حقایق آنها را بهتر فهمید و بر اثر اعتقاد بمبانی دین اسلام و اصول عقاید افلاطونیان و فیثاغوریان جدید و صوفیه با فلاسفه مادی اختلاف نظر داشتند و اقوال آنان را رد می کردند و برای آنکه بتوانند فارغ از مخالفت اهل دین و فلسفه بنشر عقاید خود موفق شوند، رسالاتی بی ذکر نام مؤلف مینوشتند. درین رسائل تمایل اخوان الصفا بیشتر بعقلای یونان و بفلسفه ایران و هند

است . نام هر مس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو غالباً درین رسائل آمده و نسبت بآنان رعایت بزرگداشت و اکرام شده لیکن قبول مذهب محض ارسطو توسط مؤلفان این جماعت صورت عمل نگرفته و حتی باید گفت جز در منطق آشنایی آنان با ارسطو بیشتر از طریق کتبی مانند اثولوجیای منسوب بارسطو و کتاب التفاحه^۱ است نه از طریق عقاید واقعی او و حتی از مشائین اسلامی مقدّم بر خود هم کمتر چیزی پذیرفته اند .

القبطی^۲ رسائل اخوان الصفا را مقالات مشوّقه بی که فاقد ادله و احتجاجات ظاهریست تلقی کرده و راجع به مصنفین این رسالات گفته است که چون اسم خود را پنهان میداشتند مردم در باب آنان اختلاف دارند و هر کس بطریق حدس چیزی گفته است مثلاً برخی گفته اند که این رسالات از یکی از ائمه از نسل علی بن ابی طالب است و در اسم این امام هم اختلاف کرده اند و بعضی آنها را تصنیف یکی از ائمه معتزله در آغاز کار این فرقه دانسته اند ولی او خود در کلام ابو حیان توحیدی که در حدود ۳۷۳ در پاسخ ابن سعدان^۳ وزیر صمصام الدوله پسر عضدالدوله گفته بود ، چنین بافت که نویسندگان این رسالات ابو سلیمان محمد بن معشر البستی^۴ معروف به المقدسی ؛ و ابو الحسن علی بن هارون الزنجانی^۵ ؛ و ابو احمد المهرجانی^۶ ؛ و ابو الحسن علی بن رامیناس العوفی^۷ ؛ و زید بن رفاعه بوده اند و این قوم بایکدیگر بصداقت و قدس و طهارت و بیک رنگی

۱ - *Livre de la pomme* از کتب منسوب بارسطوست . ترجمه فارسی آن از افضل الدین

کاشانی در دست است .

۲ - اخبار الحکما از ص ۵۸ بعد

۳ - وی ابو عبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام الدوله بن عضدالدوله دیلمی است که از سال ۳۷۳ بوزارت این پادشاه منصوب شده بود .

۴ - تنمة صوان الحکمة ص ۲۱ ، ابو سلیمان محمد بن معشر البستی و يعرف بالمقدسی . درة الاخبار و لمعة الانوار چاپ تهران ص ۲ ، ابو سلیمان محمد مشعر البستی المقدسی .

۵ - تنمة ص ۲۱ ، ابو الحسن علی بن زهرون الریحانی .

۶ - تنمة ص ۲۱ ، ابو احمد النهر جوری .

۷ - تنمة ص ۶۴ ، الحکیم ابو الحسن علی بن رامیناس العوفی ، امرسالة لطيفة فی تفسیر اقسام

بسر میبردند و بین خود مذهبی پدید آوردند و گمان کردند بوسیله آن خشنودی خدای را کسب کرده اند و چنین پنداشتند که شریعت بنادانیها و گمراهیها آلوده شده و برای پاک کردن آن راهی جز فلسفه نیست و اگر فلسفه یونانی و شریعت عربی را بیکدیگر آمیزند کمال حاصل خواهد شد و پنجاه رساله در همه اجزاء فلسفه علمی و عملی نوشتند و برای آن رسالات فهرستی ترتیب دادند و آنها را رسائل اخوان الصفا نامیدند و نامهای خویش را پنهان داشتند و رساله ها را میان کتاب فروشان پراگندند و درین رسائل کلمات دینی و امثال شرعی و سخنان محتمل و راههای دروغ آوردند. این رسائل در فنون مختلف و بر طریق اختصار و در آنها خرافات و کنایات و تلفیقات بسیارست. رسائل مذکور بر ابوسلیمان منطقی سیستانی عرضه شد و او مخصوصاً از باب نزدیک کردن فلسفه و اجزاء آن با شریعت براخوان اعتراض کرد و این را غیر ممکن دانست از آن روی که در شریعت چون و چرا نیست و اهل دیانات را مطلقاً بفلسفه حاجتی نباشد و حتی توجه آنان بدین مقولات مایه انشعاب و باعث تشّت و افتراق ایشان می گردد.

رسائل اخوان الصفا شامل کلیه مسائل علوم منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی و حکمت عملی است و با دقت در مطالب آنها دریافت میشود که نویسندگان این رسائل پس از تدقیق و امعان نظر در مسائل فوق و با علم وافر بنوشتن آنها دست زده و در بسیاری از موارد بتطبیق عقاید و اصطلاحات فلاسفه با اصطلاحات و اصول دینی و تأویلاتی در آنها مبادرت کرده اند. این رسائل بچهار قسمت شده است :

- ۱ - رسائل ریاضیه تعلیمیه شامل چهارده رساله .
- ۲ - رسائل جسمانیة طبیعیة شامل هفده رساله .
- ۳ - رسائل نفسانیة عقلیه شامل ده رساله .
- ۴ - رسائل ناموسیة الهیه و شرعیة دینیة شامل یازده رساله .

→

الموجودات ، و تصانیف لطیفه - کشف الظنون (طبع استانبول ص ۵۴۱) ؛ رساله فی تفسیر الموجودات ، و تفسیرها لابی الحسن العوفی و هو من اصحاب اخوان الصفا و هی رساله لطیفه ذکرها الشهرزوری فی تاریخ الحكماء .

در پایان این رسالات يك رساله که جامع تمام مسائل مذکور در رسالات فوقست آمده و در مقدمه آنها هم يك رساله در شرح مطالب هر رساله و دسته‌بندی و غرض از تألیف آنها قرار داده شده است و بنابراین مجموع همه این رسالات به ۵۴ میرسد و مجموع رسالات اصلی کتاب ۵۲ است اما قفطی عدد آنها را ۵۱ ذکر کرده^۱.

از رسائل اخوان الصفا نسخ خطی متعدد باقیست و بسبب توجهی که از قدیم بدان میشد تلخیص‌هایی از آن صورت گرفته است. از آنجمله خلاصه‌بی بفارسی است که نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس موجود است^۲ و تلخیصی دیگر از آن بتازی تهیه شده است در بابضیات و منطقیات و طبیعیات و الهیات بنام مجمل الحکمة که ترجمه فارسی آن در دست است^۳ و بنا با اشاره حاجی خلیفه آنرا از فارسی بترکی نقل کرده اند^۴.

۱ - اخبار الحکما ص ۵۸

۲ - فهرست کتابخانه مجلس ج ۲ ص ۵۲

۳ - ایضاً ج ۲ ص ۵۷ و فهرست نسخ خطی شرقی برون، کامبریج ۱۹۳۲، ص ۱۵۲. چنانکه از مقدمه ترجمه فارسی مجمل الحکمة برمیآید این کتاب در عهد تیمور گورکان و بدستور او ترجمه و تلخیص شده و بیش از آن هم ترجمه‌هایی از مجمل الحکمة صورت گرفته بود. غرض مترجم از کار خود آن بود که: «هرچه حشواست از او دور کند و هر آنچه مرموز آشکارا کند و آنچه رمز تصریح کند»

۴ - کشف الظنون چاپ ترکیه، ۱۹۴۳ ص ۱۶۰۴. درین چاپ بجای ترکی دری نوشته.

پی ترجمه تمام رسائل اخوان الصفا بزبان فارسی در سال ۱۳۰۱ هجری (مطابق ۱۸۸۴ میلادی) در بمبئی چاپ شده است. متن عربی این رسائل یکبار در بمبئی بسال ۱۳۰۵-۱۳۰۶ قمری و انتخاب آن در لندن بسال ۱۸۳۰ و اختصاری دیگر از آن در لایپزیک بسال ۱۸۸۳ و چاپهای دیگری از تمام رسائل در کلکته بسالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۴۶ میلادی و در مصر بسالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۷ فراهم شده است. فردریک دیه‌تریسی (Fr. Dieterici) در سال ۱۸۸۶ کتابی بنام «خلاصة الوفا فی اختصار رسائل اخوان الصفا» تصحیح و منتشر کرد. اسم جامع و ملخص این رساله معلوم نشده. وی درین تلخیص نظام اصلی رسائل اخوان الصفا را تغییر داده و نظام جدیدی بدان بخشیده است. فردریک دیه‌تریسی ترجمه آلمانی همین کتاب را بسال ۱۸۸۶ میلادی در لایپزیک طبع کرد. ترجمه دیگری نیز از رسائل مربوط بحیوانات بدست گارسن دوتاسی (Garcin de Tassy) بفرانسوی صورت گرفت و آن از روی ترجمه هندی بوسیله مولوی علی بود که بسال ۱۸۶۱ در لندن چاپ شد.

اخوان الصفا در تحریر هر يك از رسالات خود غرضی خاص داشته‌اند مثلاً غرض از رساله عدد را ریاضت نفس متعلمین برای تعلم فلسفه بیان کرده‌اند؛ و مقصود از رساله هندسه را راهنمایی نفوس از محسوسات به عقولات و از جسمانیات بر روحیات؛ و مراد از رساله موسیقی را بیان اینکه نغمات والجان موزون دارای همان تأثیر در نفوس مستمعین هستند که ادویه و اشربه و تریاقات در اجسام حیوانی دارند و اینکه افلاک را در حرکات و گردش‌ها و برخورد بعضی دیگر نغمات طرب انگیز والجان نیکوی مطبوعی مانند نغمات اوتار عود و طنبور و نایهاست، و مقصود از آن تشویق نفوس ناطقه انسانی ملکی در صعود باین مدارج بعد از ترك اجساد یعنی بعد از حالتیست که هر گه مینامند زیرا بهمین مدارجست که ارواح پیامبران و راستگویان و شهیدان و نیکوکاران عروج داده میشود چنانکه خداوند گفته‌است: «ان کتاب الابرار لفی علیین و ما دراک ما علیون کتاب مرقوم»؛ و قصد از تألیف رساله «بیان اختلاف الاخلاق» تهذیب نفوس و اصلاح اخلاق برای وصول ببقاء دائم و سعادت ابدی در دنیا و آخرت ...

همه این رسالات با مقدمه مختصری شروع میشود در اینکه قصد از تحریر آن چیست و درین باب قبلاً چه گفته‌اند یا در رسائل دیگر چه خواهند گفت و یا برای تکمیل مطالب آن بکدامیک از رسائل باید مراجعه کرد ... باینحال بسیاری از مطالب درین رسالات مکررست. گاه این موارد مکمل یکدیگرند و گاه موردی از مورد یا موارد دیگر تلخیص شده و همین امر باعث است که برای اطلاع از مقاصد اخوان در مسأله‌ی خاص باید بجمه این موارد مراجعه و در آنها دقت کرد. بر رویهم نظرهای مخالف در مسأله واحد کمتر در رسائل اخوان ملاحظه میشود. علت آنست که اگر چه محرران این رسائل متعدد بودند لیکن اولاً بایکدیگر روابط نزدیک داشتند و ثانیاً از حیث تصحیح الفاظ و تهذیب آنها يك تن یعنی المقدسی نظارت داشته‌است^۱. باین حال گاه در مسأله واحد اثر نظریه‌های مختلف درین رسائل آشکارست مثلاً در موضوع ترتیب مخلوقات دو نظریه فیثاغوری و افلاطونی در دو مورد آورده شده‌است.

اشکال عمده درین رسالات پراگندگی مطالب در آنهاست چنانکه جمع‌آوری

عقاید آنان و ترتیب خلاصهٔ جامعی را از آنها دشوار میسازد. غالب این مسائل را اخوان در نهایت تفصیل بیان داشته‌اند. البته این تفصیل در اصل موضوع نیست بلکه در کیفیت توضیح آنست و اخوان برای آنکه هر موضوع فلسفی را از غموض و ابهامی که خاص کتب فلسفی است بیرون آورند آنرا باشاخ و برگ و تمثیلات فراوان بیان کرده‌اند و از طرفی دیگر چون قصد آنان همه‌جا نزدیک کردن مسائل فلسفی با اصول ادیان و اشارات دینیست غالباً بنقل آیات و اخبار و تمثّل بقرآن و تورات و اشارهٔ باقوال انبیاء و حکمای الهی مبادرت جسته‌اند. اگر از رسائل ریاضی و منطقی بگذریم همه‌جا اول يك مطلب كوچك مذکور افتاده و بعد مثالهای متعدد برای توضیح آورده شده و علاوه بر حکایاتی که از کتب دینی و یا از قصص و روایات منقول پهلوی عبری گرفته‌اند خود هم حکایات کوچکی را از طریق تمثیل بیان کرده و بر اثر توجّه باین مسائل گاه بعدی طریق اطناب سپرده‌اند که اصل مطلب در تضاعیف توضیحات کم شده است و همین امر است که تلخیص رسائل اخوان الصفا را غالباً مورد توجّه و علاقه قرار میداده است.

این فرقه بر اثر مشکلاتی که برای اهل حکمت و علوم عقلی در برابر متعصبان احساس میکردند دارندگان رسائل را بحفظ آنها از نااهل یا کسی که رغبتی بدانها ندارد توصیه مینمودند و میگفتند باید آنها را بمستحق رساند و از کسی که در راه رشد و سداد و در طلب علم و حقیقت باشد پنهان نکرد و در حفظ و حراست آنها نهایت مراقبت را بکاربرد^۱.

برای تعلیم پیروان این گروه علاوه بر رسائل مذکور، در بلاد مختلف مجالس خاصی وجود داشت که مواقع معین در آنها گرد میآمدند و کسی جز آنان درین مجالس حاضر نمیشد. درین محافل علوم خود را مورد مذاکره قرار میدادند و اسرار خویش را در معرض محاوره و بحث درمی‌آوردند. درین مباحث بغالب علوم خاصه الهی که غرض اقصای اخوان بود توجه می‌شد و شرط عمدهٔ کارایشان آن بود که نسبت بهیچیک از علوم دشمنی نکنند و هیچ کتاب را بچشم بی‌اعتنایی ننگرند و نسبت بهیچیک از مذاهب تعصّب نورزند زیرا میگفتند: رأینا و مذهبنا يستغرق المذاهب کلّها و یجمع العلوم

جمیعها،^۱ و چون یکی از اخوان میخواست دوستی انتخاب کند میبایست در احوال او دقت نماید و اخبار وی را بدست آورد و اخلاق او را آزمایش کند و مذهب و اعتقاد او را بشناسد تا بداند که سزاوار دوستی و برادریست یا نه و چون کسی را برین صفت یافت بهیچروی از دوست باز ندارد و از بذل مال و جان درباره او خودداری نکند و با وی چون نفس واحد در اجسام متعدد باشد و در حفظ مراعات کار و اداء حقوق او بکوشد و چون احسانی درباره صدیق خود کرد مثتی ازین باب بر او ننهد و چون بدی از وی دید نرهد و او را بر جمیع نزدیکان و دوستان و همسایگان برتری نهد چه چنین دوستی از پسر و برادر و همسر بهترست .

سعادت هر يك از اخوان در آنست که معلمی هوشیار و خوش قریحه و روشن ضمیر و دوستدار که نسبت بهیچیک از آثار و مذاهب تعصبی نداشته باشد بر گزیند و از کسانی که از کودکی باز بآراء فاسد و عادات پست و اخلاق نامأنوس عادت کرده اند دوری جوید و کسانی از اخوان که از مال یا علم بر خور دارند باید برادران را نیز از آنها بر خوردار دارند و در دوستی و صداقت از انساب صرف نظر کنند و در طلب صلاح دین و دنیا با اخوان باوری نمایند .

اخوان از لحاظ قوت نفوس و مراتب معنوی بر چهار دسته بودند: اخوان الابرار و الرحماء (بعد از پانزده سالگی) - اخوان الاخیار و الفضلاء (بعد از سی سالگی) - اخوان الفضلاء الکرام (بعد از چهل سالگی). بعد ازین درجه بمرتبه کسانی میرسیم که با تسلیم و قبول تأییدات سمایی بمشاهده حق رسیدند و این قوه ملکی بعد از پنجاه سالگی حاصل میشود و با این قوه است که مفارقت از هیولی و معراج و صعود بملکوت آسمان و شهود احوال قیامت و بعث و نشر و حشر و حساب و میزان و عبور از صراط و مجاورت خدا و نظایر این احوال حاصل میگردد^۲ .

اخوان الصفا نوشته اند^۳ که در میان بزرگان و فضلاء طرفدارانی دارند که بعضی

۱ - رسائل اخوان ج ۴ ص ۱۰۵

۲ - رسائل اخوان الصفا ج ۴ ص ۲۱۵

۳ - ایضاً ج ۴ از ص ۱۰۵ پیوسته

از اولاد ملوك و امرا و وزرا و عمال و كُتّاب و برخی از فرزندان اشراف و دهقانان^۱ و بازرگانان و دسته‌بی‌از اولاد علما و ادبا و فقها و علمای دینی و طایفه‌بی‌از اولاد صنعتگران و اهل حرفند. رسم اخوان آن بود که نماینده‌بی‌نزد هر يك ازین فرق در شهرها داشته‌اند تا در راهنمایی آنان از طریق نصیحت و رفق و شفقت و مهربانی بکوشد و اسراری را که از اخوان دریافته است با آنان در میان نهد و ایشان را از خواب غفلت و جهالت بیدار کند و اگر از آن میان کسی را از دیگران با هوش‌تر و پیرعلاقه‌تر یافت با اخوان اطلاع دهد تا او را باوری کنند و همچنین هر يك از اخوان موظف بود در هر طبقه‌بی‌که باشد بنسبت قدرت و توانایی خویش از حیث مال و مهکنت سایر برادران را باوری دهد. اخوان الصفا مدعی بودند که علت کتمان اسرار ایشان نه از بیم پادشاهان و یا از ترس آشوب و غوغای عامّه بلکه از باب صیانت مواهب خداوندست بهمان نحو که عیسی مسیح وصایت کرد که: «لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم».

اینان می‌گفتند که ما قصد رقابت با پادشاهان و تحصیل مراتب اهل دنیا را نداریم^۲، ما سلطنت آسمانی و مراتب فرشتگان را طلب می‌کنیم زیرا جوهر ما جوهری آسمانی و عالم ما عالمی علوی است و مادرین جهان حکم اسیران غریبی داریم و بسبب جنایتی که از پدر ما آدم اول سرزد در دریای هیولی غرقه‌ایم. بنابراین برادران باید در امر دین و طلب آخرت یکدیگر را یاری دهند منتهی از هیچ برادری نمیتوان توقع معاونت در امر دین داشت مگر آنکه قبلاً وی را در امر دنیا یاری کرد و او را فارغ البال ساخت. اخوان الصفا می‌گفتند^۳ که با هیچیک از علوم و هیچیک از مذاهب دشمنی ندارند و هیچیک از کتب حکما و فلاسفه را که در فنون علم نوشته‌اند ترك نمی‌گویند لیکن

۱ - ایضاً ج ۴ از ص ۲۱۴ ببعد.

راجع طبقه دهقانان رجوع کنید بمقاله دکتر صفا، همین عنوان در مجله آموزش و پرورش

سال ۲۲ شماره ۱ ص ۳۹-۴۳ و کتاب حماسه سرایی در ایران تألیف دکتر صفا، چاپ اول ص ۵۹-۶۱

۲ - این توضیح صریح سخنان کسانی را که از اخوان الصفا يك فرقه سیاسی می‌سازند رد

می‌کند.

۳ - رسائل اخوان ج ۴ ص ۲۱۶

اعتماد ایشان بیشتر بکتاب انبیا و مسائل نیست که ملائکه از طریق الهام و وحی بدانان القاء کرده‌اند^۱. از کتب علمی که بنابر ادعای آنان تا آنوقت بخوبی مورد استفاده قرار نگرفته بود، فایده میبردند و میگفتند «مارا کتابی دیگرست که در آن هیچ کس با ما شریک نیست و کسی جز ما آنرا نمی‌فهمد و آن معرفت جواهر نفوس و مراتب مقامات آنها و استیلاء برخی بر برخی دیگر و تنوع قوا و تأثیرات افعال آنهاست در اجسام از افلاک و کواکب گرفته تا ارکان و معادن و نبات و حیوان و طبقات مردم از انبیاء و حکما و شاهان و عمال ملوک و بازاریان و یارانشان، و اگر توای برادر نیکو کار رحیم، آهنگ خواندن آن کتاب داری تا از آنچه در آنست آگاهی یابی و معانی آنرا دریابی و اسرار آنرا بشناسی، روی بمجلس اخوان فاضل و صدیقان کریم خود نه تا سخنان ایشان را بشنوی و شمائل آنرا ببینی و خود ایشان را بشناسی تا مگر خوی آنان پذیری و بیاری آداب ایشان مهذب گردی و نفس خود را از خواب غفلت و جهالت بیدار کنی، سینه توباز و ذهنت روشن و دلت آگه گردد، آنگاه آنچه را که آنان بچشم دل دیده و بصفای جواهر نفوس خود مشاهده کرده‌اند خواهی دید و بر آنچه بنور عقل نگر بسته‌اند نظر خواهی افکند ...»

چنانکه دیدیم بعضی کوشیده‌اند که اخوان الصفا را بفرقه‌بی خاص مثلاً شیعه اثنی عشری، یا شیعه اسماعیلی یا معتزله و جز آنان منتسب دارند. حقیقت امر آنست که این دسته لااقل در ذکر عقاید فلسفی خود بدسته خاصی بستگی ندارند. بلکه عقاید آنان از مجموعه استفاداتی که از روشهای مختلف فلسفی کرده‌اند پدید آمده است. این جماعت از طرفی بروش فیثاغوریان و افلاطونیان جدید و مبانی فلسفه اشراقی و از طرفی دیگر با اصول عقاید ایرانیان و هندوان و عبرانیان و تا حدی هم بطریقه معتزله و اسماعیلیه و مبانی نظریه‌های صوفیه^۲ و در موارد لزوم خاصه در منطقیات و طبیعیات

۱ - این اشارات تعلق اخوان الصفا را بیک مذهب خاص چنانکه برخی اندیشیده‌اند مردود می‌سازد.

۲ - در آغاز رساله فهرست رسائل اخوان الصفا تعلق این فرقه بصوفیه بتصریح آمده است بدین نحو: هذه فهرست رسائل اخوان الصفا و خلان الوفا و اهل العدل و ابناء الحمد، بجمل معانیها

بحکمت مشاء توجّه داشتند و اعتقادات خود را با استفاده ازین مبانی مختلف توضیح میدادند. بر روی هم آراء و مسائل مورد بحث این دسته غالباً مأخوذست از مؤلفات مترجمان قرن دوم و سوم و اوایل قرن چهارم هجری که از منابع هندی و پهلوی و یونانی و سریانی کتب متعدد در فلسفه و تمثیلات و قصص و روایات ادبی و تاریخی و موضوعات گوناگون علمی ترجمه میکرده و از آن آثار مختلف بطریق انتخاب و تألیف مسائلی را می پذیرفته و با توجّه بمبانی دینی اسلام (در مواردی که لازم میدیده اند) انشاء می نموده اند.

علوم اخوان الصفا از چهار دسته کتب دینی و ریاضی و طبیعی و الهی اخذ شده است^۱ و این قوم در اخذ علوم و اطلاعات خود بهمه کتب دینی متوسل میشده و جمله آنها را از تورات و انجیل و قرآن و یا آثار علمای مختلف مانند هرمس و سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران بیک نظر مینگریسته و باینحال سقراط و افلاطون را بر ارسطو ترجیح میداده اند. در تمثیلات و استشهادات خود هم میان ابراهیم و یوسف و مسیح و محمد و سقراط و فیثاغورس و هرمس و بلوهر^۲ و حکمای ایرانی فرقی نمی نهاده و همه را بیک چشم می نگرسته اند.

فلسفه در نظر اخوان همان معنی عمومی را دارد که نزد حکما داشت و میگفتند «آغاز فلسفه محبت علوم و میان آن معرفت حقائق موجودات بحسب طاقت انسانی و پایان آن گفتار و کردار موافق با دانش است»^۳ و مذهب علمی خود را نظر در جمیع علوم موجودات عالم از جواهر و اعراض و بسائط و مجردات و مفردات و مرکبات و



و ماهیه اغراضهم فیها وهی اثنتان و خمسون رسالة فی فنون العلم و غرائب الحکم و طرائف الآداب و حقائق المعانی عن کلام الاخلاء الصوفیه صان الله قدرهم و حرهم حبث کانوا فی البلاد. (رسائل اخوان الصفا ج ۱ ص ۱)

۱ - رسائل اخوان ج ۴ ص ۱۰۶

۲ - رسائل اخوان ج ۴ ص ۱۲۰. قول بلوهر را از کتاب معروف بلوهر و بوذاسف منقول از سانسکریت بپهلوی و عربی نقل کرده اند.

۳ - رسائل اخوان ج ۱ ص ۲۳

جست و جوی مبادی و کمیت اجناس و انواع و خواص و ترتیب و نظام هر يك چنانكه هستند، و کیفیت حدوث و نشوء آنها از علّت واحد، میدانسته و برای شرح و توضیح آنها علاوه بر بیان واضح و روشن در غالب موارد توسل بامثال و تشبیهات و حکایات را هم جایز می‌شمرده‌اند.

علوم در نظر اخوان الصفا بر دو دسته اصلی منقسم میشود نخست صنایع علمی دوم صنایع عملی. مراد از صنایع علمی علوم نظریست و درین مورد صورتی را که در فکر داریم بصورت هیولانی مصنوع در نمی‌آوریم و این علوم بر سه دسته است: ۱) علوم ریاضیه ۲) علوم شرعیّه و وضعیه ۳) علوم فلسفیّه حقیقیه.

علوم ریاضیه علم بآدابست که غالباً برای طلب معاش و صلاح کارزندگی وضع شده و بر نه قسمت: نوشتن و خواندن، علم لغت و نحو، علم حساب و معاملات، علم شعر و عروض، علم زجر و فال، علم سحر و عزائم و کیمیا و حیل، علم پیشه‌ها و صنایع، علم خرید و فروش و بازرگانی و زراعت، علم سیر و اخبار.

علوم شرعیّه که برای درمان روانها و طلب آخرت وضع شده بر شش نوع است: علم تنزیل، علم تأویل، علم روایات و اخبار، علم فقه و سنن و احکام، علم تذکار و مواعظ و زهد و تصوّف، گزارش خواب‌ها. علمای تنزیل قرآن و حافظان قرآنند و علمای تأویل ائمه و خلفاء انبیاء و علمای روایات اصحاب حدیث و علمای احکام و سنن فقها و علمای تذکار و مواعظ عبّاد و زهاد و راهبان و نظایر ایشان و علمای گزارش خواب‌ها خوابگزاران.

علوم فلسفیّه بر چهار نوع است: ریاضیات، منطقیات، طبیعیات و الهیات. ریاضیات. خود بر چهار نوع از ثماطیقی (حساب) و جومطریا (هندسه) و اسطرئومیا (انجوم) و موسیقی تقسیم می‌شود و منطقیات به انواع قاطیغوریاس و باریارمیناس و انالوطیقا و ریطوریکا و طوبیقا و سوفسطیقا باضافه مدخل (ایساغوجی) منقسم میگردد. علوم طبیعیّه بر هفت نوع است: ۱ - علم مبادی جسمانی یعنی معرفت هیولی و صورت و زمان و مکان و حرکت. ۲ - السماء و العالم یعنی معرفت جواهر افلاك و کواکب و کمیت و کیفیت ترکیب و علّت دوران آنها و اینکه آیا آنها هم مانند ارکان اربعه که دون فلک قمرند قبول گون و فساد می‌کنند یا نه، و همچنین علّت حرکات کواکب

و اختلاف سرعت و بطو آنها و علت حرکت افلاك و سکون زمین در وسط فلک و اینکه آیا در خارج این عالم جسم دیگری هست و در عالم موضع فارغی که چیزی در آن نباشد وجود دارد یا نه؟ ۳ - علم گون و فساد یا معرفت و ماهیت جواهر ارکان اربعه و کیفیت استحاله آنها بیکدیگر در نتیجه تأثیر اشخاص عالیّه و کائناتی که ازین راه بنام معادن و نبات و حیوان پدید میآید . ۴ - علم حوادث جو یعنی معرفت کیفیت تغییرات هوا . ۵ - علم معادن یعنی معرفت جواهر معدنی . ۶ - علم نبات که معرفت هر رُستنی است که بر زمین و کوهها و در دریاها و رودها برآید . ۷ - علم حیوان و آن معرفت هر جسمی است که تغذیه و نمو کند و حس و حرکت داشته باشد .

علوم الهیه بر پنج نوعست : اول معرفت باری جلّ جلاله و صفت وحدانیت او و بحث در کیفیت صدور مخلوقات از او و غیره . دوم علم روحانیات یعنی معرفت جواهر بسیطی که ملائکه خداوند و صور مجرد از هیولی هستند . سوم علم نفسانیات که عبارتست از معرفت نفوس و ارواح ساریه در اجسام فلکی و طبیعی ، از فلک محیط تا مرکز زمین و اینکه چگونه افلاك را بحرکت میآورند و حیوان و نبات را تربیت میکنند و در جثّه حیوانات راه میجویند و بعد از موت جسم از آن برمیخیزند . چهارم علم سیاست و آن منقسم است بر : سیاست نبویه ، سیاست ملوکیه ، سیاست عامیه ، سیاست خاصیه ، پنجم علم معاد^۱ .

دومین دسته علوم که مورد توجه بشرست صنایع عملی نام دارد و مراد ازین علم آنست که چگونه صورتی را که در فکر داریم بصورت هیولانی مصنوع خود درآوریم . هر مصنوع مرگبست از هیولی و صورت ، و مصنوعات بر چهار دسته بشری (مثل آنچه صانعین میسازند) و طبیعی (مثل هیاکل حیوانات) و نفسانی (مثل ترکیب افلاك و نظام صورت کلی عالم) و الهی (مثل صور مجرد از هیولی) منقسمند و مراد از علم صنایع عملی علمیهست که پدید آوردن مصنوعات بشری را بما آموزد^۲ .

اخوان الصفا در بیان این علوم مختلف هم بتوضیحات علمی و منطقی ، بازبان ساده ،

متوسل می‌شده‌اند و هم بتمثیل و گاهی اساس رساله و توضیح يك موضوع غامض علمی را بر تمثیل و بیان حکایات مفصل می‌نهادند و درین مورد از کتب قصص و روایات خاصه از کتب پهلوی (منقول عبری) بشدت متأثر بوده‌اند و از آنجمله‌است داستان آغاز آفرینش و اختلاف انس و جان^۱ که حتی غالب اسامی خاص موجود در آن ایرانی است مانند بیراست^۲ ملقب به مردانشاه پادشاه جزیره مردان و وزیر او بیراز، و باینحال آمیختگی این داستان با عناصر سامی از نظر مکتوم نیست^۳ و بهر حال نویسنده این داستان که موضوع آن بحث در خواص و محاسن و فواید انواع حیوانات و طبقات آدمیانست از چند منبع مختلف و همچنین از اطلاعات علمی خود در تحریر رساله استفاده کرده است. در سایر موارد هم نظیر این حال مشهودست و گاه حکایتی کوتاه یا چند حکایت کوتاه برای اثبات مسأله‌ی واحد بمیان می‌آید^۴.

اخوان الصفا ضمن تمثیل با شعار در رسائل خود ابیاتی از شعر فارسی آورده‌اند که از اشعار فصیح و دل انگیز قرن چهارمست و از آن میان این قطعه را در اینجا نقل می‌کنیم:

وقت شبگیر بانکه ناله زیر	خوشر آید بگوشم از تکبیر
زاری زیر و این مدار شکفت	کز دشت اندر آورد نخچیر
تن او تیره، زمان بزمان	بدل اندر همی گذارد تیر
گاه گریان و گاه بنالدزار	بامدادان و روز تا شبگیر
آن زبان آور و زبانش نه	خبر عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار	که بهشیار بر نهد زنجیر

۱ - رسائل اخوان ج ۲ از ص ۱۷۳ بی‌عید

۲ - ظ: بیراسب

۳ - ج ۲ از ص ۱۹۳ بی‌عید

۴ - برای بحث در اصول عقاید فلسفی اخوان الصفا رجوع شود به رساله اخوان الصفا تألیف

ریاضیات در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مانند سایر علوم عقلی در مراحل سریع کمال پیش میرفت. در اوایل این قرن منجمین و ریاضیون بزرگ اواخر قرن سوم بتألیف و تدوین کتب و تعلیم شاگردان سرگرم بودند و تعلیم یافتگان همین استادان تا اواخر قرن پنجم مهمترین آثار را در فنون ریاضی

علوم ریاضی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

پدید آورده اند.

علت عمده ترقی علوم ریاضی خاصه علم نجوم و علم حساب و هندسه حاجت مبرم مسلمانان بآنها بوده است. اعتقاد شدید ملل اسلامی بتأثیر حرکات کواکب و حالت های مختلف آنها در احوال آدمیان و اعمال آنان، باعث ورود منجمان در دستگاه های خلفا و امرا و رجال بزرگ بود؛ و حاجتی که بعلم حساب و هندسه در امور مختلف داشتند باعث توجه شدید آنان بعلوم ریاضی میشد و با آنکه بعضی از فقها و متعصبان در مکر و همردن این علوم کوشش بسیار کردند لیکن حاجت و اعتقاد مردم تا حدی از شدت تأثیر این حملات کاست مگر از اواسط قرن پنجم ببعد که این علوم همراه سایر علوم عقلیه راه انحطاط گرفتند و فترتی در آنها حاصل شد. توجه بر رصد کواکب درین عهد بسیار بود چنانکه شرف الدوله بن عضد الدوله (۳۷۶-۳۷۹) رصدخانه یی در بغداد بنا کرد و ابوسعید کوهی در آن رصد کواکب سבעه رارصد نمود^۱ و بنی الاعلم با سم خود رصدخانه یی بسال ۴۲۵ در بغداد بنا کردند^۲ و ابوعلی سینا از جانب علاء الدوله کا کویه مأمور شد رصدخانه یی در اصفهان ترتیب دهد و او به همراهی بشاگرد خود ابوعمید جوزجانی بدین کار مبادرت کرد و در جانب مغرب نیز مراصدی در دمشق و قاهره احداث شد.

این نکته قابل ذکر است که مسلمین راجع به بطلان احکام نجوم بحث های متعدد داشتند و حتی برخی از حکما درین باره تألیفاتی پدید آورده اند و این فکر بشعرا هم سرایت کرد.

از سایر علوم ریاضی علم حساب و علم جبر در میان مسلمانان ترقیات بسیار کرد.

۱ - مختصر الدول ص ۳۰۷

۲ - تاریخ التمدن الاسلامی ج ۳ طبع چهارم ص ۱۸۹-۱۹۰

علت آن بود که مسلمانان از اطلاعات یونانیان و ایرانیان و هندوان در باب این علوم استفاده کردند و مستنبطات و مکتشفات خود را بر آنها افزودند و ازین طریق تکاملی در علوم مذکور ایجاد نمودند و این ترقیات بیشتر در قرن سوم و اوایل قرن چهارم حاصل شد. در علم موسیقی که از اصول علم ریاضی است در آغاز این قرن بزرگترین و مهمترین کتاب بدست **ابو نصر فارابی** فیلسوف بزرگ تدوین شد که بعدها همواره شهرت و اهمیت خود را حفظ کرد.

از مشاهیر ریاضیون این عهد بذکر اسامی چند تن اکتفا میکنیم:

ابوالوفا محمد بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس البوزجانی (۳۲۸ - ۳۸۷) از بوزجان نیشابورست. وی تحصیلات ریاضی خود را در نیشابور نزد عم و خال خود انجام داد و در بیست سالگی (۳۴۸ =) بعراق رفت و در آنجا بتألیفات مهم خود پرداخت. وی از مترجمان مشهور کتب ریاضی از یونانی به عربی و از جمله مؤلفان بزرگ عهد خودست و اختصاصش بیشتر در هندسه و نجوم بود و درین هر دو علم در معاصران خود اثر بسیار داشت^۱. ابوالوفا کتب متعدد و متنوعی در ریاضیات تألیف کرده و آثار برخی از ریاضیون قدیم را مانند ذیوفنطس^۲ و ابرخس^۳ و بطلمیوس و خوارزمی شرح و تفسیر کرده است. از جمله آثار موجود اوست: کتاب المجسطی شامل هفت جزء. کتاب فی مایحتاج الیه الکتاب و العمال من علم الحساب. کتاب الکامل. کتاب الهندسة.

ابوالفتح محمود بن محمود بن قاسم الاصفهانی از مشاهیر مترجمان و ریاضی دانان قرن چهارمست که ترجمه کتاب المخروطات^۴ ابولونیوس^۵ را که هلال بن ابی هلال الحمصی (کتابهای ۱-۴) و ثابت بن قره (کتابهای ۵-۷) آنرا ترجمه کرده بودند تکمیل

۱ - الفهرست ابن النديم ص ۳۹۴ - *La Science arabe* تألیف Aldo Mieli چاپ لیسن

ص ۱۰۸ - مختصر الدول ص ۳۱۵

۲ - *Diophantos d'Alexandria*

۳ - *Hipparchos de Nikeia*

۴ - *les Coniques*

۵ - *Apollonius de Perga*

نمود و سه کتاب اخیر آنرا به عربی در آورد و تفسیر گرا بهایی بر آن کتاب نوشت که چند ترجمه از آن بلائینی و انگلیسی شده است.^۱

ابو جعفر الخازن خراسانی که در اواسط قرن چهارم (بین سالهای ۳۴۹-۳۶۰) در گذشت. وی تألیفات متعدد در مسائل نجومی و ریاضی داشت و از جمله آثار موجود او کتاب *الآلات العجيبة الرصدية* است که در آن آلات مختلف رصدی را شرح داده است. دیگر تفسیر مقاله دهم از کتاب *الاصول*^۲ اقلیدس است.

ابو سهل و یحیی بن رستم الکوهی که از جناب طبرستان بوده و بنابر رسم آن ولایت به «کوهی» مشهور شده است. وی در حدود سال ۳۷۷ که شرف الدوله رصدخانه خود را تأسیس میکرد منجم مشهوری بود و در آن مرصد برصد کواکب پرداخت. «و یک» بعضی از آثار او را در مقدمه کتاب *جبر خیام* نقل و بفرانسه ترجمه کرده است^۳ و از آن جمله است «*مراکز الدوائر المتماسة على الخطوط بطريق التحليل*» و «کتاب اخراج الخطین من نقطة على زاوية معلومة بطريق التحليل». ابن النديم چندین تألیف را با ونسبت داده است.^۴

ابو سعید احمد بن محمد بن عبد الجلیل السجری منجم و ریاضی دان بزرگ و مشهور قرن چهارم است (م. ۴۱۴) که با ابو جعفر احمد بن محمد صفاری و عضدالدوله دیلمی معاصر بوده و با آنان ارتباط داشته است. از جمله آثار او که اکنون در دست داریم اینها را ذکر میتوان کرد: نامه‌یی که در جواب ابو جعفر احمد بن محمد صفاری در باب «انقسام خط مستقیم ذی نهایت بنصفین» با و نوشته است - و رساله‌یی که برای نظیف بن یمن «فی عمل مثلث حادی الزوایا من خطین مستقیمین مختلفین» نوشت و رساله‌یی دیگر بعنوان «*خواص الشكل المجسم الحادث من ادارة القطع الزايد والمكافئ*» و رساله‌یی در حلّ ده مسأله که یکی از ریاضیون شیراز از وی پرسیده بود و «کتاب فی

۱ - رجوع شود به: Aldo Mieli : *La Science arabe*, p. 111.

۲ - *les Eléments de géométrie*

۳ - Fr. Wæpcke : *l'Algèbre d'Omar Alkhayyami*, Paris, 1851.

۴ - الفهرست چاپ مصر، ص ۳۹۵

مساحه الاكر» و «رسالة في اخراج الخطوط في الدوائر الموضوعه من النقط المعطاة» و «تحصيل القوانين الهندسية المحدودة» و «رسالة في الجواب عن المسائل التي سئل في حل الاشكال المأخوذة من كتاب المأخوذات لارشميدس» و «الجامع الشاهي» که آنرا بنام عضدالدوله دیلمی نوشت، کتاب المدخل در نجوم بنام ابوجعفر احمد بن محمد صفاری، «تحصيل القوانين» راجع بقوانینی که منجم در استنباط قضایای نجومی بدان حاجت دارد. منتخب کتاب الموالد که اختصار و انتخابیست از کتاب الموالد ابومعشر، زایجات الکواکب، کتاب الاختیار. منتخب من کتاب الالوف که از کتاب الالوف ابومعشر بلخی انتخاب شده است، کتاب المعانی فی احکام النجوم، کتاب الدلائل فی احکام النجوم و غیره.

ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی (۲۹۱-۳۷۶) معلم عضدالدوله^۱ و مؤلف کتاب صور الکواکب است که راجع بچهل و هشت صورت از صور فلک البروج نگارش یافته و بعضدالدوله تقدیم گردیده است. این کتاب با اسم «الصور السمائية» و «کواکب الثابتة» نیز مشهور و ترجمه فارسی آن موجود است. دیگر رساله‌ی راجع باصطربلاب.

پسر همین ریاضی دان یعنی **ابوعلی بن ابیالحسین الصوفی** ارجوزه‌ی راجع بکواکب ثابتة دارد که آنهم مصور و نسخی از آن موجود است.

ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلی از اجله ریاضیون و منجمان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. از آثار او کتب ذیل باقیست: کتاب الاصطربلاب - عیون الحقایق در علم احکام نجوم - مجمل الاصول^۲.

ابونصر حسن بن علی القمی از منجمان قرن چهارم معاصر فخرالدوله بویی (۳۶۶-۳۸۷) است. از جمله کتب او المدخل الی احکام النجوم در دست است که بنا بر رأی حاج خلیفه در ۳۵۷ هجری تألیف شد^۳.

۱ - مختصر الدول ص ۳۰۴

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۰۲-۲۰۳

۳ - کشف الظنون ص ۱۶۴۲

ابوالعباس احمد بن محمد السرخسی از منجمان و اطباء قرن چهارمست که بسال ۳۴۶ درگذشت. از تألیفات او کتاب المدخل الی علم النجومست^۱.

ابوالحسن علی بن احمد نسوی یکی از علمای بزرگ ریاضی است که در حدود سال ۴۲۰ کتابی در علم حساب بیاری نوشته و همان کتاب را بنام «المغنی فی الحساب الهندی» بزبان عربی در آورده و علاوه بر آن کتب دیگری نیز در علم ریاضی عربی نوشته است مانند کتاب الاشباع که ویدمن^۲ آنرا بآلمانی ترجمه کرد.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی بزرگترین عالم ریاضی آخر قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم است. ولادت او بسال ۳۶۲ در خوارزم اتفاق افتاد و بسال ۴۴۰ هجری در غزنه درگذشته است^۳. تحصیلات او در خوارزم صورت گرفت و در خدمت آل عراق بسر میبرد و مخصوصاً از اصفطناع و تربیت ابونصر منصور بن علی بن عراق ریاضی دان بزرگ و آخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم برخوردار بوده است و بعد از آن چندی بدربار شمس المعالی قابوس و شمکیر رفته و مورد توجه و اقبال فراوان آن پادشاه دانشمند قرار گرفته و کتاب الآثار الباقیه خود را بنام او در سال ۳۹۱ تألیف کرده است. بعد از مدتی توقف در گرگان و عراق ابوریحان دوباره آهنگ خوارزم کرد و در خدمت خوارزمشاهان آل مأمون درآمد و در دستگاه آنان مرتبت بزرگ و حرمت و افریافت و چندین در شهر گرگانج باقی ماند تا محمود بر آن سامان دست یافت و ابوریحان را بغزنین برد و در دستگاه خود نگاه داشت. ابوریحان از زندگی در دربار محمود و اولاد او استفاده بزرگی کرد و آن شرکت در سفرهای جنگی محمود به هندوستان و مسافرتها ی ممتد بآن دیار و معاشرت با دانشمندان آن سامان و کسب اطلاعات ژرف از زبان

۱ - کشف الظنون ص ۱۶۴۲

۲ - Wiedemann

۳ - یاقوت حموی وفات او را در سال ۴۰۳ نوشته است (ج ۱۷ ص ۱۸۶) و در جای دیگر گفته است

که در سال فوت سلطان محمود زنده بوده است (ج ۱۷ ص ۱۸۰) و خود تألیفات خویش را تا سال ۴۲۷ تقویم کرده است (رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۲۹) و چون میگوید که درین سال از عمر او ۶۰ سال گذشته بنابراین ولادتش بسال ۳۶۲ بوده است.

سائنس‌گریت و علوم و عقاید هندوان بوده است و همین آشنایی با فرهنگ هندیست که او را در تألیف کتاب ذی‌قیمت مال‌الهند و ترجمه چندین کتاب از زبان سائنس‌گریت به عربی یاوری کرد. اگر چه رفتار محمود غزنوی با ابوریحان چندان متناسب با مقام ارجمند آن نابغه بزرگ نبود لیکن مسعود غزنوی بنا بر نقل یا قوت با او در کمال رأفت و مهربانی رفتار میکرد و او چند کتاب خود از آن جمله قانون مسعودی را با اسم آن سلطان تألیف کرد. شهاب‌الدوله ابو الفتح مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰) هم نسبت با ابوریحان رفتار معقولی داشت و ابوریحان کتاب «الدستور» خود را با اسم او نوشت^۱ و نیز کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر با اسم مودود تألیف شده است. از جمله آثار اوست: التفهیم لاولئ صناعة التنجیم که در دو نسخه عربی و فارسی در علم حساب و هندسه و هیئت و نجوم نوشته شد. ابوریحان این کتاب را در سال ۴۲۰ بنام ربیعانه دختر حسین خوارزمی نگاشت. مقالید علم‌الهیة که آنرا بنام ابوالعباس مرزبان بن رستم بن شروین اسپهبد طبرستان تألیف کرد. الاستیعاب فی صنعة الاسطرلاب در ذکر بهترین طریقه ساختن اسطرلاب. تألیف این کتاب پیش از تألیف الآثار الباقیة صورت گرفته و نام آن در کتاب اخیر آمده است. القانون المسعودی فی الهمیة والنجوم شامل یازده باب که هر باب بفصول متعدد تقسیم می‌شود. این کتاب حکم دائرة المعارف بزرگی از هیئت و نجوم دارد و در آن نسبت به اطلاعات قدما اضافات بسیار موجود است. ابوریحان کتاب مذکور را بسططان محمود غزنوی تقدیم کرد. از جمله نخستین آثار ابوریحان کتاب الآثار الباقیة اوست در ذکر تواریخ و اعیاد و ایام مشهوره اُمم مختلف و کیفیت اختلاف تقویمها و بعضی از اصطلاحات نجومی و غیره. این کتاب از اهم کتب اسلامی و از جمله اسناد معتبر مؤلفان اسلامیست - دیگر «کتاب مال‌الهند من مقولة مقبولة فی العقل و امر ذولة» که ابوریحان آنرا در ذکر عقاید و آراء هندوان در باب مسائل فلسفه و نجوم و هیئت و عقاید و قوانین دینی و اجتماعی نوشت. این اطلاعات برای ابوریحان در سفرهای هند و معاشرت و مجالست با علمای آن دیار و ترجمه کتب مختلف هندوان حتی کتاب بید (= وید = ودا) و امثال آنها فراهم آمده است. «کتاب الاستخراج الاوتار فی الدائرة» و «کتاب التسطیح

و تبطیح الکور، در مسائل ریاضیست. — « کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر » از کتب ذیقمت قدیم در تحقیق فیزیکی نسبت بجواهر مختلف است و اوزان مخصوص مواد مختلف که ابوریحان درین کتاب تعیین کرده است بعدی دقیق است که با آخرین تحقیقات درباره آنها منطبق یا بسیار نزدیک بدانهاست^۱.

ابوریحان صورتی از مؤلفات خود را تا سال ۴۲۷ که مصادف با شصت و پنجمین سال زندگانی او بوده داده و آن شامل یکصد و سیزده کتابست. این کتب در مسائل مختلف از قبیل هیئت و طب و حکمت و حساب و مباحث فیزیکی و عمل آلات مختلف، از منزه و اوقات، آثار العلویة، احکام نجوم، اسما و احادیث، تاریخ، جغرافیا و داروشناسی و عقایدست^۲.

ابوریحان بیرونی از افرادیست که در دنیای قدیم کمتر نظیر دارند و او را بحق میتوان در ردیف محمد بن زکریای رازی و ابونصر فارابی و ابوعلی سینا قرار داد. روش او در تحقیق بعدی دقیق و اقوال وی تا بدرجه بی موق است که هیچگاه ارزش علمی خود را از دست نخواهد داد. این مرد دقیق النظر و دقت و اصابت نظر خود را بواقع مدیون مطالعات فلسفی خویش است اما او در فلسفه پیر و روش متعارف عهد خود یعنی آن روش که بوسیله کندی و فارابی و نظایر آنان تحکیم و تدوین شده بود، نیست بلکه بعقائد خاص و روش جداگانه و شکوک و ایرادات خود بر ارسطو ممتازست. فکر دقیق ریاضی او در فلسفه خواهان حقایقی فارغ از شکوک و اوهام و بعبارت دیگر حقایقی است که مانند اصول ریاضی مسلم و غیر قابل انکار باشد. بهمین سبب است که ابوریحان تنها بمطالعه روش ارسطو و پیروان او یا دیگر حکمای یونانی اکتفا نکرد و بعقاید فلسفی سایر ملل هم توجه نمود. وی از آثار فلسفی هندوان کتبی بتازی در آورده بود مانند « کتاب شامل » در باب موجودات محسوس و معقول و خود نیز در کلیات مسائل علمی تألیفاتی داشت و در کتابی که برای ذکر فهرست آثار محمد بن زکریا و آثار خود اختصاص داده شمه‌یی از مطالعات خویش را در فلسفه بیان داشته است و سؤالاتی که

۱ - رجوع شود به La Science arabe, Leiden 1939, p. 101

۲ - رجوع شود به رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا الرازی ص ۲۹-۳۰

ابوعلی کرده و ایراداتی که بر جوابهای آن سؤالات وارد دانسته است نیز نتایجی از مطالعات فلسفی او را نشان میدهد و مابعد درین باب سخن خواهیم گفت. از مسائلی که در تحقیق عقاید ابوریحان مهم است توجه او بآثار محمد بن زکریا و مطالعات او در کتب مانویه و تحقیق در عقاید آنانست ولی ابوریحان بعد از مطالعه برخی از کتب مانوی از قبول آراء او امتناع ورزید^۱. وی علاوه بر اصول عقاید مانویه بنظرهای سایر فرق مانند یهود و نصاری و هندوان و صابئین توجه کرده و آنها را تحت مطالعه و مذاقه در آورده است و گذشته ازین با علمای فرق مختلف هم مذاکرات و مباحثاتی داشته و ازین تلاشهای ذهنی اطلاعات عمیق و گرانبهایی از اصول عقاید فرق وادیان مختلف برای وی حاصل شد که در کتب ذیقیمت او دیده میشود. در مباحثاتی که با ابوعلی پیش گرفت عمق اطلاعات فلسفی استاد و عدم توقف او در برابر روش فلسفی معمول زمان بنیکی آشکارست. درین سؤالهای ابوریحان و جوابهای ابوعلی ایرادات ابوریحان بر آنها که نسخ متعدد بصورت رساله خاص از آن در دست داریم، ابوریحان نخست ده ایراد بر ارسطو وارد دانست و آن ایرادات را بطریق سؤال برای ابوعلی فرستاد. خلاصه این سؤالات ابوریحان چنین است:

۱ - ارسطو بدلیل آنکه فلک نه از مرکز حرکتی دارد و نه بسوی مرکز، آنرا نه خفیف دانسته است و نه ثقیل. در صورتیکه خفت یا ثقل فلک دور از امکان نیست و همچنین است امکان حرکت مستقیم آن بالذات و بالطبع و حرکت مستدیر آن بالقدر و بالعرض.

۲ - چرا ارسطو سخن پیشینیان را در باب فلک پذیرفته و بر آن اعتماد روا داشته است با آنکه در بطلان عقائد آنان که همواره اعتماد بر ظاهر کرده اند تردید نیست؟

۳ - ارسطو بخش جهت معتقدست با آنکه در مکعب بیش از شش جهت می یابیم و باز چرا شش جهت برای هر جسم تصور کرده است و حال آنکه در کره سطح واحدی هست و سطح واحد جهات متعدد ندارد.

۴ - چرا ارسطو جزء لایتجزّ را انکار کرده و جسم را متصل واحد دانسته است

و اگر چه عقیده قائلین بجزء لا یتجزأ خود خالی از نقص نیست لیکن عقیده حکما (مراد متشائین است) از آن فاضیح ترست .

۵ - با آنکه گروهی از حکما و جو د عالمی را غیر از عالم محسوس ماممکن دانسته اند چرا ارسطو آنرا رد کرده و جز همین عالم محسوس وجود عالمی دیگر را ممتنع شمرده است و حال آنکه اطلاع ما بر وجود این عالم از طریق حواس است و این امر دلیل آن نمیشود که وجود هر عالمی را غیر از عالم محسوس خود انکار کنیم .

۶ - ارسطو گوید بیضی و عدسی در حرکت مستدیر بخلاء حاجت دارند و کره حاجتی بخلاء ندارد و این حکم صاحب منطق (یعنی ارسطو) نسبت به بیضی و عدسی درست نیست .

۷ - ارسطو یمین (راست) را مبداء حرکت و مبداء حرکت کواکب را مشرق معلوم کرده است از آن جهت که یمین است و با این کیفیت در تعریف مشرق دچار برهان دوری میشویم .

۸ - ارسطو شکل کره هوا و کره ائیر را کروی میداند و میگوید که در حال حرکت حرارتی حاصل نمیکند و ما میدانیم که هر چه حرکت سریعتر باشد حرارت بیشتر و هر چه کندتر باشد حرارت کمترست و اینرا نیز میدانیم که سریعترین حرکات در جسم فلک حرکت دایره معدّل النهار و بطیء ترین آنها مواضعی است که نزدیک دو قطب باشد پس باید غلظت و حرارت متکون از هوا در اطراف دایره معدّل النهار بیشتر باشد و هر چه بقطبین نزدیکتر شویم کمتر گردد و عنصر ناری ضعیفتر باشد .

۹ - اگر حرارت از مرکز بطرف محیط متصاعد میشود پس چرا حرارت از خورشید و شعاعات آن بما میرسد یعنی از محیط بطرف مرکز میآید؟ حقیقت شعاعات چیست ، اجسامند یا اعراض یا غیر آنها ؟

۱۰ - چرا انقلاب و استحاله از بعض اشیاء و عناصر ببعض دیگر دست میدهد ، آیا انقلاب و استحاله بر سبیل مجاورت حاصل می شود یا از راه تداخل در خلل و فرج یکدیگر ؟

ابوریحان علاوه برین ده سؤال هشت سؤال دیگر کرد در:

- (۱) علت سریان حرارت در آب
- (۲) چگونگی حرکات عناصر اربعه بطرف مرکز یا بطرف محیط
- (۳) چگونگی ادراک باصره
- (۴) علت مسکون بودن ربع شمالی زمین و نام مسکون بودن سه ربع دیگر
- (۵) جهات سطوح و کیفیت تماس آنها بایکدیگر
- (۶) وجود یا عدم خلاء
- (۷) شکستن اشیاء در برابر حرارت و برودت شدید
- (۸) باقی ماندن یخ بر روی آب

تمام این سؤالات ابوریحان نمودار دقت ذهن علمی او و نشانه متوقف نبودن در برابر افکار گذشتگان است و این معنی از غالب آثار او بنیکی لایحست.

ابوعلی در پاسخ این سؤالات جوابهایی نگاشت که بیشتر برای اثبات سخنان ارسطو بود نه تحقیق و پی جویی در حقایق امور. چون این جوابها در نظر ابوریحان قانع کننده نبود اعتراضاتی بر آنها نوشت و بابوعلی فرستاد. ارزش این اعتراضات در آنست که میتوان از روی آنها بعضی از نظرهای خاص ابوریحان پی برد مثلاً او برخلاف غالب فلاسفه معاصر خود معتقد نیست که هر یک از عناصر محل طبیعی خاصی دارند و یا عقیده ندارد بر آنکه مبداء حرکت چنانکه ارسطو گفته طرف راست و بالنتیجه مبداء حرکت کرات از مشرق است. و همچنین نظر او راجع به نور با ارسطو و ابوعلی فرق دارد چنانکه ابوعلی آنرا کمال جسم شفاف و از جمله لوازم و ذاتیات آن میدانند و ابوریحان آنرا جسم می شمارد.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا که نام او را در شمار حکمای بزرگ این عهد آورده ایم در علم ریاضی مانند سایر علوم حکمی تألیفات متعدد دارد و درین فن چنانکه شاگرد او ابو عبید گفته است مطالبی تازه و مسائلی نوداشته است. وی بر هر یک از اختصارات اقلیدس و ارنطاطیقی (حساب) و موسیقی که در کتاب شفا گنجانیده زیاداتی آورده است و در المجسطی ده شکل در اختلاف منظر ایجاد نموده و در علم هیئت در آخر المجسطی مطالبی که پیش از او دیده نشده بود ذکر کرده و در ارنطاطیقی خواصی نیکو و در موسیقی

اصولی که پیشینیان از آن غفلت ورزیده بودند، آورده است. بهمین جهات مهمترین آثار او را در ابواب علوم ریاضی باید همان دانست که در کتاب الشفا (جزء سوم شامل: الارثماطیقی - علم الموسيقى - علم الهيئة) می بینیم. باینحال ابوعلی رارسالات جداگانه بی هم در اصول و فروع علم ریاضی هست مانند: الزاویه یا تحقیق مبادئ الهندسة - رؤية الكواكب باللیل لابلنهار - رسالة فی الموسيقى - الفلك والمنازل یا المختصر فی علم الهيئة - فی سبب قیام الارض فی وسط السماء - ابطال احکام النجوم - فی ابعاد الظاهرة للاجرام السماویة.

چنانکه از مطالعه فصول پیشین دریافته میشود علم طب در میان مسلمین نخست بهمت پزشکان گندیشاپور و سپس با ترجمه ها و تعلیمات دستیدی از طبیبان که از زبان یونانی اطلاع داشتند و با کتب منقولۀ از یونانی سریانی را عبری درمیآوردند، بنیان گذاشته شد. این مترجمان بیشتر بنقل کتب طبیبان مشهور دنیای قدیم مانند ابقراط و روفوس^۱ و جالینوس و اوریباسیوس^۲ و جز آنان، و شروح و جوامع آنها عبری، اشتغال داشتند و بدست آنان صدها کتاب و رساله و کُنّاش از یونانی و سریانی عبری در آمد و اساس کار پزشکان ممالك اسلامی قرار گرفت. علاوه برین مسلمین با ترجمۀ آثار برخی از طبیبان هندی از تجارب پزشکان آن سرزمین نیز اطلاع یافته بودند^۳، از مدرسه گندیشاپور هم (که خود چنانکه دیده ایم در پزشکی پیشرفتهای بسیار حاصل کرده و حتی در برخی از موارد از مراکز یونانی هم پیش افتاده بود) مسلمانان طبعاً استفاده های بسیاری بوسیله اطباء نخستین ایرانی مانند آل بختیشوع و آل ماسویه و غیره کردند. بدین ترتیب کتب بسیار از منابع مختلف یونانی و ایرانی و هندی برای مسلمانان فراهم آمد و طب اسلامی بر همین مبانی استوار نهاده شد و بسرعت پیش رفت. تألیف و تدوین در علم طب چنانکه در همین کتاب دیده ایم از قرن دوم هجری آغاز شد و در قرن سوم

۱ - Rufus d' Ephèse طبیب مشهور اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی

۲ - Oribasios طبیب یونانی مشهور قرن چهارم میلادی

۳ - رجوع شود به الفهرست ابن الندیم ص ۳۴۲ و ۳۷۸ و ۴۲۱

هجری یکی از مهمترین کتب طب عربی یعنی فردوس الحکمة بدست دانشمند مشهور علی بن ربیع الطبری تألیف شد.

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم یکی از بزرگترین اطباء جهان که اورا بحق جانشین جالینوس دانسته و «جالینوس العرب» لقب داده اند، یعنی محمد بن زکریای رازی که شرح احوال و عقاید فلسفی اورا پیش ازین گفته ایم، شروع بتألیف کتب مهم طبّی خود کرد. تألیفات طبّی او متعدد و بنابر صورتی که ابوریحان از کتب او ذکر کرده متجاوز از پنجاه و شش کتاب بزرگ و کوچک بوده است.

مهمترین تألیف طبّی او کتاب الحاوی است که از قرن چهارم بیحد همواره از اُمّهات کتب طب شمرده میشده است. این کتاب حکم دائرة المعارف بسیار مفصّلی از علم طب دارد و بسبب تفصیل بسیار از تمام اجزاء آن که بسی میرسید نسخی در دست نیست بلکه مجموعه آنچه از متن عربی آن در دست است در حدود نصف آن کتابست و حال آنکه اجزاء ترجمه شده به لاتین ازین کتاب به ۲۵ میرسد. این کتاب را شاگردان رازی بعد از و بدستور ابن العمید از روی یادداشتهای استاد خود مرتّب و از مسوده خارج کردند. اهمیت این کتاب علاوه بر تفصیل و اشمال بر انواع شعب و فنون علم طب و دربرداشتن کاملترین اطلاعاتی که ناعهد مؤلف آن وجود داشته است، در آنست که رازی بسیاری از تجارب شخصی و یادداشتهایی را که در مدت عمل و معالجات خود فراهم آورده بود در آن گنجانده و جنبه تجربی خاصی بآن بخشیده است و این صفت نه تنها در میان کتب طبّی سایر مؤلفان اسلامی بلکه در دیگر آثار رازی هم کمتر دیده میشود. ترجمه ها و تحقیقاتی که اروپائیان راجع باین کتاب کرده اند بسیارست و فرصت ذکر آنها در اینجا نیست^۱.

دیگر از کتب مشهور رازی در طب کتاب المنصوری یا الطب المنصوری است که بنام منصور بن اسحق سامانی حا کمبری نوشته شده و نسبت بکتاب الحاوی کتابی مختصر ولی جزء کتب مهم طب است که از قدیم الایام همواره طرف توجه بوده است. این کتاب در درجه جزء

۱ - رجوع شود به: ۹۱ - ۹۲ La Science arabe p. 91 و به:

E. Browne : La Médecine arabe, trad, française par Renaud, p. 54 - 59

تألیف شده و در قرون وسطی چندبار بزبان لاتین در آمده و بعد بدفعات متعدد چاپ شده است. غیر ازین چندین رساله كوچك او هم در قرون وسطی بدست مترجمان لاتینی بآن زبان در آمده و بعد از اختراع چاپ بطبع رسیده است. از کتب معروف دیگر رازی کتاب الشكوك اوست که در آن ایراداتی بر جالینوس وارد دانسته است.^۱ و دیگر کتاب من لایحضره الطیب که بقول ابن ابی اصیبعه به «طب الفقراء» مشهور بوده است زیرا درین کتاب دستورهای سهل الوصولی برای علاجست که بی حاجت بطیب میتوان از آن استفاده کرد. دیگر از کتب قابل توجه رازی کتاب «برء الساعة» است که متضمن معالجات سریع برای امراض است. دیگر الفاخر فی الطب و دیگر دفع مضار الاغذیه و دیگر المدخل الصغیر، والفصول فی الطب است که به مرشد محمد ز کربای رازی معروف بود.

دیگر از اجله اطباء قرن چهارم ابو الحسن احمد بن محمد الطبری طبیب رکن الدوله دیلمی است که از کتاب مشهورش بنام «المعالجه البقراطیه» نسخه در دست است. این کتاب در ده جزء و حاوی معالجات انواع امراض در اعضاء مختلف آدمی است و علاوه بر بحث در امراض و کیفیت علاج آنها بتشریح اعضاء هم در آن توجه شده و این رسم در جمیع کتب بزرگ طبّی اسلامی مراعات گردیده است. ظاهراً این کتاب اصلاً بفارسی تألیف و بعد از آن بعربی گردانده شده باشد.^۲

ابو منصور حسن بن نوح القمري البخاری از اطباء بسیار معروف اوائل قرن چهارم بوده است^۳ که شیخوخت او مصادف بود با جوانی ابوعلی و نوشته اند که ابن سینا چندی در خدمت او علماً و عملاً بتعلم علم طب اشتغال داشت.^۴ از او کتابی بنام غنی و منی در سه مقاله در دست است (مقاله اول: فی امراض الحادّة من الفرق الی القدم. مقاله دوم:

۱ - راجع باین کتاب و کیفیت شكوك رازی بر جالینوس رجوع شود به تاریخ ادبیات تألیف

آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ۴۳-۴۵

La Science arabe, p. 120 - ۲

۳ - رجوع شود به طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۲۷

۴ - نامه دانشوران ج ۱ ص ۵۵ و ۳۸۱

فی المِلل الظاهرة. مقاله سوم: فی الحُمیات).

بزرگترین طبیب اسلامی بعد از رازی **علی بن عباس مجوسی اهوازی** طبیب عضدالدوله است. وی شاگرد پزشک بزرگ ایرانی ابوماهر موسی بن سیمار قمی بوده است. وفات او در سال ۳۸۴ بوده و چون بر دین زردشتی بود او را مجوسی گفته‌اند. از کتاب مشهور او کامل الصناعة فی الطب معروف به الطب الملکی و کُنّا ش عضدی نسخ بسیار در دست است و چند بار بطبع رسیده. این کتاب بیست مقاله دارد که در تمام ابواب علم طب بتفصیل نوشته شده و پیش از قانون کاملترین کتاب در فن طب شمرده میشد و بعد از تألیف کتاب قانون هم همواره جزو کتب مهمّ مورد مطالعه و استفادۀ اهل فنّ بوده است. این کتاب بلانینی ترجمه شده و آن ترجمه چند بار بطبع رسیده است.

ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی طبیب بزرگ معاصر ابن سینا است که بقولی یکی از استادان او در طبّ بوده و در دربار آل مأمون در خوارزم زندگی میکرده است تا در حدود سال ۴۰۳ هنگامی که به همراهی ابن سینا از بیابان خوارزم بجانب خراسان میرفته در آن بیابان در گذشت. کتاب مشهور او «المائة فی الصناعة الطبیة» است که کتاب بزرگی حاوی تمام ابواب طبّ است و از و علاوه برین کتاب چند رسالۀ دیگر نیز در دست است. ابوسهل در مسائل دیگری از قبیل هندسه و نجوم و حکمت نیز آثاری داشته است^۱.

ابوعلی بن سینا طبیب بسیار بزرگ آخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و کسی است که طبّ اسلامی را بمنتهای کمال رسانیده و بآن نظم منطقی و جنبۀ علمی کامل داده است. از ابن سینا رسالات وارجوزه‌ها و کتب متعدد در مسائل مختلف طبّ در دست است مانند: الادویة القلبية، ارجوزة فی التشریح، ارجوزة فی المجرّبات فی الطب، ارجوزة فی الوصایا الطبیة، الاقربا دین، فی حفظ الصحة، دفع المضار الکلیة من الابدان الانسانیة، سیاسة البدن، الفصد، فصول فی الطب، المسائل الطبیة، منافع الاعضاء، فی بیان النبض، فی الهندباء، رسالۀ نبض (بفارسی)، تشریح الاعضاء (بفارسی)، رسالۀ جودیه (بفارسی)، کتاب القانون و غیره. القانون مهمترین کتاب ابوعلی سینا در طبّ

و از جمله مهمترین کتب اسلامی و از ارکان این علم در دنیای قدیم است. القانون در پنج کتاب است :

۱) در امور کلی علم طب شامل چهار فن (۲) ادویه مفرده شامل دو جمله (۳) امراض جزئیة اعضاء انسان شامل بیست و دو فن (۴) امراض جزئیة بی که اختصاص باعضاء معینی ندارد شامل هفت فن (۵) در ادویه مرکبه (اقرابانین) شامل چند مقاله و دو جمله .

ازین کتاب نسخ متعدد در دست است و چند بار بطبع رسیده و از آن بتمامی یا باجزاء ترجمه های متعدد بلاتینی و سایر السنه شده که چندین بار بطبع رسیده است . این کتاب بسبب اهمیت و اعتباری که در طب اسلامی دارد از آغاز تألیف مورد توجه علمای اسلامی واقع شد و بهمین جهت شروح متعدد بر آن نگاشتند و مختصراتی از آن ترتیب دادند و باز آن مختصرات را شرح کردند و یا حواشی متعدد بر آن نوشتند^۱.

در سایر علوم طبیعی از قبیل صیدنه (داروشناسی) و بیطره

صیدنه و سایر اقسام علوم طبیعی (ستور پزشکی) و علم الحشائش (گیاه شناسی) و علم الحیوان و علم المعادن نیز تا اواخر این عهد پیشرفتهای بسیار حاصل

شد زیرا همه این علوم در علم طب بکار میآمد و از دانستن

آنها برای تکمیل فن طب چاره نبود. در علم الکیمیا دنبال زحماتی که یونانیان کشیده بودند در تمدن اسلامی گرفته شد و در همین عهد علم مذکور به مراحل از ترقی رسید و بعد از آن کار مهمی در آن صورت نگرفت .

علم داروشناسی در غالب گنجاشها و کتب بزرگ طب یک یا دو باب از ابواب بزرگ آنها را ترتیب میداد یعنی گاه ادویه مفرده و مرکبه را جدا از یکدیگر و گاه در یک باب مورد مطالعه قرار میدادند و باینحال ترتیب کتابهای علیحده باین منظور هم میان مسلمین معمول بوده است .

از جمله کتب مهمی که درین فن ترتیب یافته و در بیمارستانها و دارو فروشان مورد استفاده بود کتاب **شاپور بن سهل گندی شاپوری** (م. ۲۵۵) است که بقول ابن الندیم

۱ - رجوع شود بجلد ثانی ابن سینا ، دکتر صفا ، ج ۱ ص ۱۰۱ و به فهرست نسخه های مصنفات

ابن سینا ، دکتر یحیی مهدوی ص ۱۸۹-۱۹۰

صاحب بیمارستان گندیشاپور بود و کتاب مشهور او موسوم به «کتاب الاقربا بذین» در بیست و دو باب بوده است.^۱ این کتاب در اواخر قرن سوم و تمام قرن چهارم و پنجم و قسمتی از قرن ششم درد کانه‌های دارو فروزان و بیمارستانهای بغداد مورد استفاده بود تا اقربا بذین ابن التلمیذ (م. ۵۶۰) جای آنرا گرفت. در همین اوان کتابهای مشهور دیگری هم درین فن پدید آمد که از لحاظ ما مهمتر از همه کتاب **الابنیة عن حقائق الادویة** است که **ابو منصور موفق بن علی هروی** در قرن چهارم یا پنجم (?) بزبان فارسی تألیف کرد. راجع باین کتاب که نام ۵۸۵ داروی مختلف در آن آمده است بعد ازین سخن خواهیم گفت.

از همین اوان کتاب مشهوری در معرفت حیوان در دست است. از **ابو سعید عبیدالله** (یا عبدالله) بن جبرائیل بن عبیدالله بن بختیشوع (متوفی در حدود ۴۴۹ یا ۴۵۰) باسم «طبایع الحیوان و خواصها و منافع اعضائها». از روی همین کتاب و کتاب نعت الحیوان ارسطو کتاب دیگری بنام (نعت الحیوان و منافعها) ترتیب داده شده است که نسخه آن هم در دست است. از عبیدالله کتاب معتبری در طب بنام «الروضة الطبیعیة» در دست داریم. کتاب مشهوری که در معرفت جواهر و معادن نوشته شده کتاب **الجماهر فی معرفة الجواهر** است از **ابو ریحان بیرونی** که مخصوصاً از لحاظ اطلاعات فیزیکی و کیمیای دارای اهمیت فراوانست و معلوم میدارد که در اواخر این عهد علوم مذکور بکدام مرتبه از ترقی رسید.

علم کیمیا (= شیمی) بقولی از عهد بنی امیه بوسیله خالد بن یزید و بتحقیق از عهدی که نقل کتب علمی بزبان عربی معمول شد، یعنی از اواسط قرن دوم هجری میان مسلمانان رائج گشت، و از نخستین علمای این علم در میان مسلمانان یکی جابر بن حیان است که در وجود تاریخی او تردید دارند ولی رسائل متعددی در کیمیا باسم او مشهور است. بزرگترین کیمیادان قدیم که در تمدن اسلامی از ذکر نام او چاره‌ی نیست **ابو بکر محمد بن زکریای رازی** است. تحقیقات و مطالعات و تجارب رازی در علم کیمیا بحدی علمی و دقیقت که باید او را بزرگتر از همه کسانی دانست که در تمدن

اسلامی درین باب بانظر علمی دقیق وارد شده و کتاب تألیف کرده‌اند. از جمله کتبی که ابوریحان بیرونی در کیمیا بر ازی نسبت داده این کتابها را ذکر میکنیم: المدخل التعليمی، علل المعادن، اثبات الصناعة، کتاب الحجر، کتاب التدبیر، کتاب الاکسیر، کتاب شرف الصناعة، کتاب الترتیب، کتاب الشواهد، کتاب السر، کتاب سر الحکما و غیره. از نتایج تجارب و تحقیقات رازی در علم کیمیا کشف جوهر کوگرد (= زیت الزاج) و کشف الكل (= الکحل، الکحول) است.

دیگر از مؤلفین کتب کیمیا در ایران قاضی ابوالحسن عبدالجبار بن احمد الهمدانی (م. ۴۱۵) را ذکر کرده‌اند. وی در عهد خود از مشاهیر شیوخ معتزله بود. کتابی که بنام رساله فی علم الکیمیا بدو نسبت داده‌اند مشهور است.

دیگر ابوالحاکم محمد بن عبدالملک الصالحی الخوارزمی الکائی ساکن بغداد است که در حدود سال ۴۲۵ هجری رساله‌ی بنام عین الصنعة وعون الصناعة نوشت. ازین رساله اصل عربی و ترجمه فارسی و ترجمه انگلیسی آن بطبع رسیده است.

دیگر ابوعلی بن سیناست که چند رساله در کیمیا از باقی مانده و یا باو نسبت یافته است مانند: الاکسیر، یا امر مستور الصنعة، یا الکیمیا، الدر المکنون والجواهر المصون، رساله فی الصناعة العالیة.

از علومی که میان مسلمانان تا پایان این عهد ترقیات شگرف

جغرافیا

کرده علم جغرافیاست و سهم عمده و اساسی در پیشرفت این علم با ایرانیانست. علم جغرافیا در میان مسلمانان بر اثر ترجمه کتاب جغرافیای بطلمیوس و آشنایی با اصول آن معمول شد و با استفاده از اطلاعاتی که مسلمانان از مسالک و ممالک برای مقاصد جنگی و اداری و دیوانی و نظایر این امور فراهم آورده بودند راه تکامل پیمود چنانکه از اوایل قرن چهارم تا عهد تسلط سلاجقه علمای بزرگی درین فن ظهور کردند و کتب معتبری پدید آوردند که از جهات مختلف مانند شرح مسائل طبیعی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ممالک و نواحی و توجه با اصول ریاضی این علم و ترسیم نقشه‌ها و بیان مسافات و غیره مورد توجه است.

اولین جغرافیا نویس بزرگ که در تمدن اسلامی ظهور کرد ابوالقاسم محمد بن

خر داذبه است که کتاب مشهور او بنام « کتاب المسالك والممالك » در حوالی سنه ۲۳۲ هجری تألیف شده . وی در بیان حدود ارض و مسالك و ممالك آن بر کتاب بطلمیوس اعتماد کرد .

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم چند کتاب مهم دیگر در جغرافیا تألیف شد که از آن جمله است کتاب صور الاقالیم از ابو زید البلخی در بیست جزو در ذکر اُمّهاتِ مُدُن و نواحی^۱ . ازین کتاب که از اُمّهات کتب جغرافیا بود نسخه‌ی در دست نیست و اخیراً ترجمه‌ی قسمتی از آن بفارسی بدست آمده که نسخه‌ی آن از قرن ششم هجریست و چند نقشه جغرافیایی دارد .

در اوایل قرن چهارم ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی مورّخ بزرگ (م. ۳۲۶) در قسمتی از کتاب ذیقیمت خود بنام مَرْوَجُ الدَّهَبِ و معادن الجواهر تحقیقات جغرافیایی دقیق کرده و در آن تحقیقات نسبت بممالك و امم مختلف توصیفاتی آورده و توضیحاتی سودمند و عالمانه داده است .

در نیمه دوم قرن چهارم چند عالم جغرافیا ظهور کرده و کتابهایی خاص این علم نوشته‌اند که باید آنها را بهترین کتب اسلامی در نوع خود شمرد . ازین میان نخست باید نام ابو القاسم محمد بن حَوْقَل بغدادی را ذکر کرد که معاصر بابوصالح منصور ابن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶) بوده و در ایام همین پادشاه در ایران سیاحت و تحقیق کرده است^۲ . اطلاعات دقیقی که ابن حَوْقَل در باب جغرافیای همه ممالك اسلامی از غرب گرفته تا شرق جمع کرده و نقشه‌هایی که از جمیع معموره ارض و ولایات و نواحی مختلف داده و توصیفاتی که از اقالیم و بلدان و جبایات و خراجات و انهار و بحار و مسافات و مذاهب و ادیان و رسوم و آداب و ملوک و امراء و تجارت و زراعت و نواحی مختلف کرده بسیار دقیق است و اهمیت آن برای ما مخصوصاً در ذکر دقیق جغرافیای ایران تا اقصای ماوراء النهر و سندست . این کتاب مَعَوَلَسْتُ بر کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه و کتاب الخراج قدامه بن جعفر (م. ۳۱۰) .

۱ - برای اطلاع از چگونگی این کتاب رجوع کنید باحسن التقاسیم ص ۴

۲ - صورة الارض ص ۷۲

دانشمند بزرگ دیگری که درین عهد اثر مشهوری ازو در جغرافیا داریم
ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری معروف بکرخی است که کتاب
 مسالك الممالك او مؤلف است بر کتاب صور الاقالیم ابوزید بلخی.

در عهد سامانیان جغرافیانویس دیگری تمام ایران را علاوه بر سایر نواحی ممالك
 اسلامی سیاحت کرد و کتاب معتبری در جغرافیا بنام احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم
 نوشت که مخصوصاً از حیث دقت در بیان آداب و عادات و مذاهب و السنه اقوام و ملل
 بسیار قابل توجه است و او شمس الدین ابو عبد الله محمد بن احمد المقدسی معروف
 به بشاری است.

در اواخر قرن چهارم یکی از رجال بزرگ ادب و سیاست بنام **ابو عبد الله احمد
 ابن محمد جیهانی** (که از سال ۳۶۵ بوزارت ابو صالح منصور بن نوح انتخاب شده و در
 سال ۳۶۷ از وزارت معزول و عتبی بجای او منصوب گردیده)^۱ کتابی در جغرافیا تألیف
 نمود بنام کتاب المسالك والممالك که المقدسی وصف مفصلی از آن کرده است و این
 کتاب با وجود تفصیل درن کر راهها از جهات دیگر ناقص بود.^۲

در اینجا ذکر یکی از کتب مهم جغرافیا بفارسی بنام **حدود العالم من المشرق
 الی المغرب** لازمست که از اُمّهات کتب جغرافیا بزبان فارسی است و در عهد سامانیان
 تألیف شده و ما راجع بآن درن کر نشر فارسی درین عهد سخن خواهیم گفت.

آخرین کسی که در عهد مورد مطالعه ما یک اثر بسیار مهم که دارای ارزش
 جغرافیایی بسیارست بیاد کار نهاده، **ابوریحان بیرونی** است. کتاب مشهور او بنام
 ما الیهند که پیش ازین ذکر آن رفته است^۳ از حیث اشمال بر اطلاعات مهمی از هندوستان
 و هندوان در عهد مؤلف قابل توجه است. این کتاب باچنان دقت و باچندان مطالعه عمیق
 فراهم آمده است که هنوز هم مورد استفاده و درنوع خود از کتب معتبر عالمست.

۱ - تاریخ گردیزی چاپ تهران ص ۳۶

۲ - ایضاً ص ۳۷

۳ - المسالك والممالك ص ۳-۴ . كشف الظنون ص ۱۶۶

۴ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۳۸

۳- علوم ادبی

علوم ادبی مانند دیگر علوم در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم به منتهای ترقی خود رسید و بهمان نحو که در سایر علوم بزرگترین عالمان درین عهد پدید آمدند و کتب اساسی درین عهد تألیف شد، همچنان در علوم ادبیه عرب هم عمده کتب و عمده علما درین دوره بوجود آمدند. علوم ادبی در آغاز این عهد با همان روش قرن سوم مطالعه و تحقیق میشد بدین معنی که استادان بزرگ درین فن بیشتر کسانی بودند که از طریق علم روایت وارد در فنون مختلف ادب میشدند مثلاً کیفیت بحث درین علم چنان بود که همواره کلام فصیح را مطرح میکردند و در فوائد لغوی و نحوی آن با استشهاد و استناد باشعار عرب و آیات قرآن و کلام بلغا سخن میگفتند. استاد بدین طریق مطالب گوناگون را املاء میکرد و شاگردان استملاء می نمودند و ازین طریق کتب امالی پدید می آمد مانند کتاب امالی ابوعلی قالی و امالی ابواسحق زجاج. پیداست که با این روش توجه بجزئیات و صور منفرد و کلمات واحد و جمله های واحد اساس کار بود نه ابتدا بکلیات و ذکر اصول کلیه و آوردن جزئیات بعنوان شاهد. استفاده ازین روش باعث بود که متعلمین زبان و لغت عرب در کار خود ورزیده شوند و درعین فرا گرفتن زبان بقواعد لسانی آن پی برند و اینست یکی از اسرار ظهور نویسندگان و شاعران بزرگ در قرون نخستین هجرت تا اواخر عهده که مطالعه می کنیم. اما در همین عهد بر اثر رواج علوم عقلی و آشنایی ذهن مسلمین با منطق یونانی و پدید آمدن مؤلفانی که نظم منطقی و علمی داشته، در کیفیت مطالعه ادب در علوم ادبی تغییری حاصل شد و بر اثر آن علم نحو از صورت املاء بیرون آمد و هیأت علم مدونی را با قواعد مرتب و مباحث منظم گرفت. شاید یکی دیگر از علل تداول این روش پدید آمدن مدارس معین و محصلان موظف و ثابت و احتیاج بداشتن کتب درسی هم بوده است.

در علم لغت هم وضع بدین منوال بود. نامدنی از قرن چهارم پیروی از روش علمای لغت در دوره قبل متداول بود. غالباً مباحث لغوی همراه با مباحث نحوی در ضمن مجالس املاء بمیان می آمد و تدوین کتب لغت هم نامدنی مدید بر روش کتاب العین خلیل صورت

میکرفت تا در اواخر قرن چهارم با ظهور **جوهری فارابی** علم لغت با توجه بمبانی اشتقاق و نظم ابثنی تکامل یافت و کتب لغت باین سبک تدوین شد و این امر را مخصوصاً تکامل علم اشتقاق بوسیله **ابن جنی** (م. ۳۹۲) و بحث در اشتقاق کلمات از حیث مواد آنها، نه از حیث هیأت ظاهرشان، تسهیل کرد.

از مشاهیر مطلعین از علوم زبان عربی در ایران این عهد دانشمندان ذیل را اسم میبریم:

ابوبکر محمد بن دُرَیدُ الازدی البصری معروف به **ابن دُرَید** (۲۲۳ - ۳۲۱)

از مشاهیر علمای ادبی، استاد ابوعلی قالی و ابوسعید سیرافی. ابوعلی قالی قصص ادبی مطبوعی از او در کتاب امالی خود نقل کرده است و چنانکه علمای ادب اشاره کرده اند او نخستین کسی است که مقامه نویسی را در ادب عربی معمول کرد. از آثار او کتاب **الجمهرة فی اللغة، المقصورة** و کتاب **الاشتقاق** است.

از مشاهیر شاگردان او یکی ابوعلی قالی است که ذکر او گذشت و دیگر **ابو الفرج اصفهانی** که نام او را در شمار نویسندگان خواهیم آورد.

دیگر **ابوسعید حسن بن عبد الله سیرافی** از ائمه مشهور نحو و لغت و فقه و حدیث و علوم قرآن و کلام است. پدر او نخست بر دین زرتشتی بود و بعد اسلام آورد و ابوسعید خود در عربیت و زهد و صلاح و عفاف مشهور بود. از مهمترین آثار او شرح کتاب سیبویه است. وفات او در سال ۳۶۸ اتفاق افتاد. ابوخیان توحیدی نویسنده مشهور در علوم ادبیه شاگرد سیرافی بود. ابوسعید سیرافی بر اثر شهری که داشت مرجع امرای و علما و افاضل بود و از آن جمله نوح بن نصر سامانی نامه یی باو نوشت و چهار صد سؤال که غالب آنها الفاظ لغویه بود از او کرد و بلعمی وزیر نامه یی مشتمل بر سؤالاتی در باب قرآن بدو نوشت و مروان بن محمد ملک دیلم از آذربایجان یکصد و بیست سؤال در باب قرآن و حدیث نزد او فرستاد و ابو جعفر احمد بن محمد صفاری هفتاد سؤال را جمع بقرآن و صد سؤال را جمع بکلمات عربی و سیصد بیت شعر و چهل مسأله در احکام و سی مسأله در اصول بر طریق متکلمین از او کرد و او آنها را جواب گفت. سیرافی همان کسی است که با ابوبشر متی بن یونس القنائی مناظره بزرگی در رجحان نحو عربی بر منطق یونانی کرد و صورت این مناظره در کتاب **الامتاع والمؤانسة** آمده است. از جمله کتب او کتاب **اخبار النحویین البصریین**

در دست است. سیرافی بیشتر بر روش حفظ و روایت متنی بود ولی شاگرد او **ابوعلی حسن بن احمد فارسی** (۳۷۷-۳۰۷) بیشتر بقیاس آنگاه داشت. او شاگردش **ابن جَنّی** ابواب جدیدی در نحو و تصریف ابتکار کردند. ابوعلی در فارس ولادت یافت و همانجا به تحصیل علوم ادبی اشتغال ورزید و بعد از آن مدتی در حلب نزد سیف الدوله حمدان بسر برد و در آنجا با ممتنّبی مناظراتی داشت. سپس بفارس باز گشت و بمصاحبت عضدالدوله نائل گردید و کتاب الایضاح والتکملة فی النحو را برای او تدوین کرد.

صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد (م. ۳۸۵) وزیر مشهور دیلمی و نویسنده بزرگ از افاضل علمای لغت و نحو است. اثر مشهور او در علوم ادبی کتاب المحيط در لغت عربی است که از اُمّهات کتب لغت عرب محسوب میشود و نام او را در شمار نویسندگان این عهد هم خواهیم آورد.

ابوالحسین احمد بن فارس الرّازی از ائمّه بزرگ لغت در عهد خود بود و کتاب المجمل در لغت ازوست. وی مدتی در ری و همدان توقف داشت و بدیع الزمان همدانی شاگرد اوست. وفاتش بسال ۳۹۰ در شهری اتفاق افتاد. از جمله کتب او که اکنون در دست است کتاب الصحابی است بنام صاحب بن عبّاد. این کتاب محتوی بحثهای ذیقیمتی در اصل زبان عربی و خصائص آن و اختلاف لهجات عربی بنابر اختلاف قبایل عرب است.

ابومنصور محمد بن احمد الأزهری هروی (م. ۳۷۰) از جمله بزرگترین علمای ادب درین عهد است. ولادت و وفات او در شهر هرات اتفاق افتاد. وی مدتی در عراق و جزیره العرب بجمع لغت مشغول بود و چندی هم بدست قرامطه در عربستان اسیر شد و در آنجا بر اثر معاشرت با عربان بسیاری از لغات و اصطلاحات حقیقی زبان عرب را فرا گرفت. کتاب مشهور او در لغت التهذیب است. ابن منظور صاحب کتاب لسان العرب در مقدمه کتاب خود کتاب التهذیب ازهری را از اُمّهات کتب لغت شمرده است.

اسمعیل بن حمّاد جوهری فارابی هم مانند سلف خود مدتی برای جمع لغت در میان قبایل عرب بسربرد و با ذخیره سرشاری از لغت بنیسا بور رفت و در آنجا بتدریس پرداخت و کتاب الصحاح فی اللغة را که آن هم از اُمّهات لغت شمرده شده است تألیف کرد. وفات او در سال ۳۹۸ اتفاق افتاد.

دیگر از علمای لغت و ادب درین عهد **ابو عمر و احمد بن محمد بن ابراهیم زوزنی** (م. ۳۷۴) از وزن خراسان میان نیشابور و هرات است. از آثار مشهور او شرح معانی سبع است که دلالت نامی بر وسعت اطلاع زوزنی در لغت و نحو و تصریف دارد. بسیاری دیگر از اصحاب علوم ادبی درین عهد بوده اند که بسبب اشتغال بتألیفات ادبی نام آنان در شمار نویسندگان خواهد آمد. در ذیل این مبحث باید یادآور شویم که:

علوم بلاغت درین قرن مراحل مهمی از ترقی را سیر کرد. در شرح قصاید و اشعار که درین دوره معمول بود و در مجالس درسی که بطریق املاء صورت میگرفت، تحقیقاتی در مسائل بلاغی انجام میشد، لیکن کار اساسی را درین علم کسانی انجام دادند که کتب خاصی وقف بحث در مسائل مذکور نمودند. از جمله این بحثها یکی آنست که صاحب بن عبّاد در انتقاد بر ممتنبی در رساله خاص خود نوشت. وقتی صاحب رساله خود را در اظهار مساوی ممتنبی تألیف کرد یکی از ادبای معروف عهد او بنام **ابو الحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی** (۲۹۰-۳۶۶) معاصر صاحب و قاضی ری کتابی بنام کتاب الوساطة بین الممتنبی و خصومه نوشت. بعد از علی بن عبدالعزیز **عبدالقاهر ابن عبدالرحمن الجرجانی** (م. ۴۷۴) درین کار از آن استاد پیشی گرفت و بتدوین اصول علم بلاغت پرداخت و دو کتاب خود «دلائل الاعجاز» و «اسرار البلاغة» را تألیف کرد.*

* برای اطلاع از احوال ادبانی که ذکر آنان درین مبحث گذشته است رجوع شود به: معجم الادباء یاقوت حموی، ابن درید ج ۱۸ ص ۱۲۷-۱۴۳. ابوسعید سیرافی ج ۸ ص ۱۴۵-۲۳۲. ابوعلی فارسی ج ۷ ص ۲۳۲-۲۶۱. صاحب بن عبّاد ج ۶ ص ۱۶۸-۳۱۷. ازهری هروی ج ۱۷ ص ۱۶۴-۱۶۷. جوهری فارابی ج ۶ ص ۱۵۱-۱۶۵. علی بن عبدالعزیز جرجانی ج ۱ ص ۱۴-۳۰.

فصل چهارم

وضع ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

۱ - وضع عمومی زبان و ادب فارسی

دوره‌یی که مورد مطالعه ماست یعنی عهدی که با قدرت شاهان سامانی در ماوراءالنهر و خراسان آغاز شده و بتسلط سلاجقه بر بغداد ختم گردیده است ، با آنکه ابتدای ترقی ادب فارسی است یکی از مهمترین ادوار ادبی ما محسوب میگردد . در ابتدای این عهد رودکی استادشاعران ، و در اواخر این دوره فردوسی و عنصری دو استاد مسلم شعر پارسی زندگی میکردند . شاعران دیگری که درین دوره بسر میبردند نیز هریک صاحب شهرت و اهمیت خاص در تاریخ ادبیات فارسی هستند . کمتر دوره‌یی از ادوار ادبی فارسی است که اینهمه شاعر استاد و بزرگ ، آنهم از يك ناحیه محدود ، در آن زندگی کرده باشند و کمتر عهدیست که فصاحت و جزالت کلام تا این حد فطری و ملکه گویندگان آن باشد . کثرت شعر و تعدد آثار گویندگان چنانکه خواهیم دید یکی از خصائص عمده این عهدست . علت عمده این توسعه و رواج روزافزون شعر در عهد مورد مطالعه ما تشویق بی سابقه شاهان نسبت بشعرا و نویسنده‌گانست . همه امرا و شاهان مشرق درین عهد نسبت بگویندگان پارسی زبان و نویسندگان و شعرای

تازی کوی ایرانی رعایت کمال احترام را میکرده‌اند و اگر هم اتفاقاً واقعه‌یی نظیر حادثه میان سلطان محمود و فردوسی درین عهد بمیان می‌آمد معلول جریانات اجتماعی و سیاسی خاص بود نه معلول بی حرمتی شعرا و گویندگان در نزد این سلاطین. صلوات کران و نعمتهای جزیل و اموال کثیری که امرا و سلاطین درین دوره در راه تشویق شاعران صرف میکرده‌اند بحدی بود که آنانرا بدرجات بلندی از ثروت و تنعم میرسانید. درباره رود کی گفته‌اند که بُنهٔ او را چهارصد شتر میکشید^۱ و دربارهٔ عنصری گفته شده است که از نقره دیکدان و از زر آلات خوان ترتیب داد^۲ و بعضی از شاعران درین عهد چنان ثروتمند میشدند که حتی محسود معاصران خویش میگردیدند^۳ و گروهی از گویندگان چندان تنعم و جلال داشتند که باغلامان سیمین کمر و زرین کمر حرکت میگردند^۴ و در حقیقت مانند شاهان بامو کب خاص از معا بر میگذشتند.

این وضع نتیجهٔ مستقیم تشویق پادشاهان نسبت بگویندگان مذکور و اعزاز و اکرام آنان بود و این حال هرگز پدید نمی‌آمد مگر بر اثر علاقهٔ خاص شاهان و امیران و وزیران نسبت بادب و شعر.

در میان سلاطین و امرا و وزرای این عهد بسیار کسان داریم که یا خود شاعر و نویسنده بوده‌اند (مانند شمس المعالی قابوس و آغاجی و طاهر بن فضل چغانی و امیر ابوالمظفر چغانی و ابن العمید و صاحب بن عبّاد و عتبی و جیهانی و ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی و نظایر آنان) و یا از تشویق و بزرگداشت نویسندگان و شاعران پارسی کوی و تازی کوی بهیچ روی غفلت نداشتند.

۱ - چهارمقاله نظامی عروضی چاپ لیدن ص ۳۳

۲ - اشاره است باین بیت از خاقانی :

شنیدم که از نقره زد دیکدان زر ساخت آلان خوان عنصری

۳ - اشاره است بشعر ابوزراعۀ معمری دربارهٔ رود کی . رجوع شود بشرح حال رود کی .

و نیز اشاره است باین بیت فرخی :

محسود بزرگان شدم از خدمت محمود خدمتگر محمود چنین باید هموار

۴ - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۰

سامانیان خصوصاً بنشر و نظم پارسی توجه خاص مبذول میداشتند . بسبب همین توجه بود که شاعران را آنهمه تشویق و تکریم میکردند و مستقیماً برای ایجاد منظوم‌هایی مثل شاهنامه یا ترجمه کتبی مانند کلیله و دمنه^۱ ابن المقفع^۲ و تاریخ طبری و تفسیر کبیر طبری^۳ فرمان‌هایی صادر میکردند و برخی از وزیران آنان مانند ابوالفضل بلعمی مشوق شاعران در نظم داستانها و کتبی از قبیل کلیله و دمنه میشدند یا افرادی از قبیل ابوعلی بلعمی خود بتألیف کتبی بزبان پارسی همت می گذاشتند .

شاید یکی از علل بزرگ ترویج نشر و نظم پارسی بوسیله سامانیان تعقیب فکر استقلال ادبی ایرانیان و دنبال کردن نظریه یعقوب بن لیث درین زمینه بوده است و علت دیگر آنکه سامانیان میکوشیدند دربار آنان همان مرتبت و مقامی را یابد که بغداد در زیر تسلط خلفای عباسی دارا بود و گویا این فکر بود که شاعران را بسرودن نظیر این بیت بر میانگیخته است که :

امروز بهر حالی بغداد بخارا است کجا میرخراسانست پیروزی آنجاست

غیر از بخارا که مهمترین مرکز ادبی ایران در قرن چهارم بود، در عهدی که مورد مطالعه ماست مراکز مهم دیگری مانند سیستان و غزنین و کرگان و چغانیان و نیشابور و ری و سمرقند برای ادب فارسی وجود داشت و در مراکز ادبی مشرق رونق شعر و نشر پارسی بیش از سایر مراکز بوده است و بر رویهم در مراکز غربی ایران تا اوایل قرن پنجم شعر و نشر فارسی رونق و رواجی چنانکه باید نداشت زیرا اولاً هنوز زبان و ادبیات دری در آن نواحی کاملاً انتشار نیافته بود و ثانیاً رقابتی که میان امرای بویی و سامانی وجود داشت مانع آن بود که زبان ادبی دربار آل سامان در قلمرو حکومت آل بویه رونق بسیار یابد و این امر یعنی توجه امرای عراق بنشر و نظم دری بیشتر از اوایل قرن پنجم بعد و علی‌الخصوص اواخر ایام امرای بویی ری و از دربار علاءالدوله کاکیه در اصفهان آغاز شد و بجای زبان دری درین نواحی بیشتر لهجه‌های محلی برای

۱ - مقدمه شاهنامه ابومنصوری (کتاب بیست مقاله مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۲۲)

۲ - در مقدمه هر دو ترجمه اخیر شرح فرمان پادشاه سامانی مبنی بر ترجمه دو کتاب مذکور

بتوضیح آمده است .

شاعری معمول بوده است چنانکه در تاریخ ابن اسفندیار بوجود دو شاعر طبری در دربار عضدالدوله اشاره شده است که با حرمت بسیار در آنجا بسر میبردند^۱ و **بندار رازی** شاعر مشهور این عهد درری بلهجه محلی خود شعر میسرود.

زبان فارسی دری در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بر اثر آمیزش بیشتر با زبان عربی و قبول مقداری از اصطلاحات علمی و ادبی و دینی و سیاسی و بکار رفتن آن برای بیان مفاهیم و مضامین مختلف شعری و مقاصد علمی و غیره نسبت به قرن سوم تکامل و توسعه بیشتری یافت با اینحال اگر آنرا با ادوار ادبی بعد بسنجیم تعداد لغات عربی را بنسبت محسوسی کمتر و غلبه لغات اصیل پارسی را بیشتر می بینیم و علی الخصوص این نکته قابل توجه است که شاعران و نویسندگان این عهد کمتر تحت نفوذ قوانین دستوری زبان عربی بودند و رعایت قواعد پارسی را بیشتر میکردند و مثلاً بندرت از اوزان جمع عربی در کلمات نازی این عهد اثری می یابیم و ترکیبات عربی را در زبان پارسی نافذ و وارد نمی بینیم. این نکته قابل ذکر است که شاعران و نویسندگان این عهد خلاف آنچه برخی می اندیشند تعمّدی در آوردن کلمات پارسی بجای عربی نداشتند بلکه چون زبان فارسی درین عهد هنوز بنسبت کمی با زبان عربی آمیخته بود و شاعران و نویسندگان هم از لهجه عمومی در کار خود پیروی میکردند طبعاً لغات عربی را کمتر بکار میبردند مگر در مواردیکه ضرورت اقتضا میکرد.

۲ - شعر فارسی و شاعران پارسی گوی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم بوجود شاعران بزرگ و رواج اشعار گوناگون آراسته است. فزونی عدد شاعران یکی از خصائص عمده شعر درین عهد است. عده گویندگانی که نام آنان بما رسیده و در جنکها و تذکره ها و فرهنگها و کتب

**خصائص شعر
فارسی**

ادب این عهد یا عهد قریب بآن ثبت شده بسیارست ، با آنکه محیط شعر فارسی دری تقریباً از حدود مشرق ایران تجاوز نمی کرده است و هنوز درسراسر ایران مانند قرن ششم گویندگانی ظهور نکرده بودند .

مهارت گویندگان و قدرت آنان در تلفیق کلام و بیان مضامین و افکار بدیع و فصاحت خود از مسائل بسیار مهم و قابل توجه درین عهدست چنانکه شاعران این دوره همواره سرمشق سخنوران عهود تالیه بوده اند و استادان نام آوری که درین عهد ظهور کرده اند مانند رودکی و ابوشکور و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری هنوز هم افسح و ابلغ شعرای پارسی گوی محسوب میشوند . علت عمده این امر را علاوه بر آمادگی محیط برای بیان افکار تازه و بدیع و روشنی ذهن و فکر باید طبیعی بودن زبان برای گویندگان بدانیم یعنی شاعران این عهد برای آموختن زبان دری و آگاهی از رموز آن بتحصیل و ممارست بسیار کمتر حاجت داشتند و خلاف سخنورانی بودند که مانند شاعران قرن ششم در عراق و آذربایجان و دیگر نواحی برای اطلاع از دقائق زبان پارسی دری بمطالعه و دقت در دیوانهای شاعران خراسان و ماوراءالنهر حاجت داشته اند .

کثرت شعر درین عهد هم از مسائل قابل توجه است . عدد ابیانی که برودکی نسبت داده اند بقولی یک میلیون و سیصد هزار و بقول معقول تر صد هزار بیت بوده و عدد اشعار فردوسی شصت هزار بیت بوده و برای دیگر شاعران این عهد هم اشعار کثیر در تذکره ها یاد شده است که از آن جمله مقداری بعنوان استشهد در کتب مختلف نقل شده و برخی هم با اشعار شعرای دیگر در آمیخته و مقدار فراوانی از میان رفته است . از علل عمده مفقود شدن بیشتر منظومها و اشعار این عهد یکی کهنه بودن زبان و ترکیبات و نامأنوس بودن غالب آنها برای مردم ایران در ادوار متأخرست و دیگر آنکه مراکز عمده رواج این اشعار مانند ماوراءالنهر و خراسان دچار مهاجمات پیاپی و حشیان زردپوست و قتل و غارت و نهب و تاراج و ویرانی و نابسامانی شد و هزاران کتاب و دیوان و صدها کتابخانه درین گیرودار از میان رفت و لامحاله بسیاری از دیوانهای شاعران آن عهد هم در جزو این اشعار بود . عوفی صاحب لبابالالباب که اندکی پیش

از حملهٔ تاتار در ماوراءالنهر بود گوید دیوان رودکی بصدد دفتر برمیآید^۱ و چندی پیش ازو رشیدی سمرقندی شاعر دربار خضرخان خاقان سمرقند نسخه بانسخی از دیوان آن شاعر بزرگ را بتمامی دیده و عدد ابیات آنرا بعد از چند بار شمردن در یکی از قطعات خود معلوم کرده بود^۲ ولی بعد از حملهٔ مغول اثری ازین دیوان جز آنچه در کتب ادب از آن نقل شده مشهود نماند و نظیر این سرنوشت را میتوان برای بسیاری دیگر از شاعران عهد سامانی هم تصور کرد.

از اواخر عهد سامانی تا پایان دورهٔ اول غزنوی بنام و آثار چندتن از شاعران کثیرالشعر و استاد باز میخوریم که بر اثر شهرت و عظمت مقام و فصاحت و جزالت کلام آثار آنها کمتر از دیگر شعرا دستخوش تطاول زمان شد و از آن قبیل اند فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری، لیکن این چندتن در برابر شاعران متعدد استاد دیگری که مورخان از وجود ایشان در دربار محمود و مسعود غزنوی خبر داده اند کم اند و مثل آنست که تنها چیزی که توانست ضامن بقاء مقداری از اشعار شعرای این عهد در برابر حوادث و مصائب پیایی روزگاران بعد شود، شهرت و فصاحت و مطبوع بودن کلام در قسمتی از آنها و اقبال و توجه آیندگان بدانها بوده است. با اینحال آنچه از اشعار این عهد بما رسیده بسیارست و ما بوسیلهٔ آن مایه شعر میتوانیم در سبک و روش اغلب گویندگان بتحقیق و مطالعه پردازیم و بر رویهم از چگونگی حالت شعر و شعرای اطلاعات کافی بدست آوریم.

از خصائص عمدهٔ شعر پارسی درین عهد سادگی و روانی کلام و فکر در آنست. از تعقید و ابهام و خیالات باریک دور از ذهن و ذوق در آن کمتر اثری می یابیم، اگر کلمات متروک پارسی دری را که بتناسب محیط و دوره در اشعار آن عهد آمده و برای مردم مشرق در آن روزگار قابل فهم بوده است، در نظر بگیریم، آثار سادگی و روانی کلام را در سراسر اشعار آن دوره مشاهده میکنیم و کمتر بن آشنایی بالهجهٔ کهنهٔ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مارا در فهم زیبایی و فصاحت معجزه آسای اشعار آن عهد یآوری

خواهد کرد .

تحوّل اوزان شعری و تکامل آنها در اشعار فارسی اوایل قرن چهارم نسبت به قرن سوم آشکار است و این سیر تکاملی را در اشعار تمام قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مشاهده میکنیم . بر اثر این سیر تکاملی گنجیدن الفاظ در بحر سهل تر گشت و اوزان مطبوعتر و دلنشین تر شد . با اینحال درین دوره اوزانی از شعر می بینیم که در ادوار بعد متروک ماند ، مانند :

می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از درم خرید
(رود کی)

بر وزن «مفاعیل مفاعیل فاعلان» (از متفرّعات بحر قریب)
ترك از درم درآمد خندانك آن خوب روی چابك مهمانك
(رابعه بنت كعب)

بر وزن «مفعول فاعلان مفعولان» (از متفرّعات بحر هزج)
چنان دانی كم خواستار نیست یا شهر مرا جز تو یار نیست
(خسروی)

بر وزن «مفاعیلن مفعول فاعلان» (از متفرّعات بحر قریب)
ای باد ز بهر غریب را درودی ببرا ز من حبیب را
(بلحسن اورمزدی)

مفعولن مفاعیلن فاعلن (از متفرّعات بحر قریب)
مجلس بساز ای بهار پدرام باده در افكن بیک منی جام
(فرّخی سیستانی)

مستفعلن فع مستفعلن فاع (از متفرّعات بحر رجز)
و نظایر این ابیات و اوزان که در شعر دوره سامانی و دوره اول غزنوی کم نیست و در ادوار بعد میان اشعار شاعران دیده نمیشود .

گویا یکی از علل بزرگ وجود اینگونه اوزان در شعر فارسی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم آن بوده است که درین روزگار غالباً اشعار بالحن موسیقی همراه بوده

و همراه ساخته می‌شده است و وجود برخی از روایات این معنی را تا حدی روشن می‌سازد^۱ و استفاده صوفیه از ترانه‌ها و ابیات دل‌انگیز در مجالس سماع بوسیله قوالان خود مشهور است^۲ و پیداست که در چنین حال خواندن ابیات بهر وزن خواه سهل و خواه صعب اشکالی نداشت.

دیگر از خصائص شعر فارسی درین عهد تازه بودن مضامین و افکار در آنست زیرا شاعران با موضوعات تازه بی سروکار داشته‌اند که پیش از آنان ساخته نشده بود مگر آنچه از ادب عربی اقتباس می‌شده است و پیداست که در چنین حال گوینده ناگزیر است بجای تقلید و متابعت از پیشینیان بابتکار دست‌زند. اثر روحی این وضع تقویت قوه ابتکار در شاعر و مهیا کردن اوست برای ورود در موارد و مضایق گوناگون و خروج از آنها بی آنکه دچار ضعف و خطا شود.

همین تازگی مواضع و مطالب و مضامین است که شاعران عهد را قادر بآوردن تشبیهات تازه بدیع کرد و اصولاً در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مهارت شاعران در انواع تشبیهات اعظم از تشبیهات محسوس و معقول و خیالی و وهمی و نظایر آنها بسیارست منتهی شاعران بیشتر کوشیده‌اند که مواد تشبیه خود را از عالم خارج گیرند و در نتیجه تشبیهات آنان محسوس یا تشبیهات مرگبی شده است که اساس آنها بر محسوسات نهاده شده باشد. استفاده از موارد جزئی موجود در عالم خارج یا در عرف عادت نیز برای قراردادن آنها در یکی از طرفین تشبیه علی‌الخصوص در طرف مشبه به بسیار معمول بوده است و همین امورست که به تشبیهات بیشتر جنبه وصف بخشیده و با آنها را توأم با وصف کرده‌است. برای توضیح موارد مذکور نقل این ابیات را از عهد سامانی در اینجا لازم میدانیم:

نیکوکل دورنگه را نگه کن	دُرست بزیر عقیق ساده
یا عاشق و معشوق روز خلوت	رخساره بر رخساره بر نهاده (منجیک)

۱ - رجوع شود به شرح احوال رودکی (ص ۳۳) و فرخی (ص ۳۹) از چهارمقاله نظامی عروضی چاپ لیدن.

۲ - مخصوصاً رجوع شود به اسرار التوحید موارد مختلف متعدد از آن کتاب

ساقیا مرا از آن می ده که غم من بدو گسارده شد
از قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد
(بوشکور)

شاخ بید سبز گشته روز باد چون یکی مست توان سرنگون
لاله بر ک لعل بنگر بامداد چون سر شمشیر آلوده بخون
(عمارۀ مروزی)

نبیدی که شناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابداز جام گویی که هست عقیقِ یمن در سهیلِ یمن
(رونقی بخاری)

بکشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلید تابان بسانِ گوهر اندر میان خوید
برسان عاشقی که ز شرم رخان خویش دیبای سبز را بر رخ خویش در کشید
(کسانی مروزی)

در اواخر این دوره منوچهری از میان گویندگان مختلف عهد خود بداشتن
تشبیهات دقیق از انواع مختلف ممتازست و او مخصوصاً در آوردن تشبیهات مرگب و خیالی
هنر نمایی کرده است مثلاً درین ابیات :

همی کردید کردِ قطبِ جُدّی چو کرد بابزن مرغِ مسَمَن
بناتِ النعش کردِ او همی کشت چو اندر دستِ مردِ چپِ فلاخن
همی راندم فرس را من بمقرب چو انگشتانِ مردِ ارغنون زن
ز صحرای سیلها برخاست هر سو دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
چو هنگامِ عزایم زی معزّم بتك خیزند ثعبانانِ ریمِن
دید آمد هلال از جانبِ کوه بسان زعفرانِ آلوده محجن
چنان چون دوسرا ز هم باز کرده ز زرّ مغربی دست آورِ نجن

ملاحظه می کنید که قدرت تصوّر و دقت خیال درین تشبیهات که همه آمیخته با وصف
هستند تا کجاست و نظایر این تشبیهات در اشعار آن شاعر استاد بسیار دیده میشود .

وصف در شعر فارسی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم از مهمترین موارد است که

هنر نمایه‌های شاعران این عهد در آن مشهود می‌شود، اشعار این دوره پراست از توصیفات مطبوع درباره میدانهای جنگ، مجالس و محافل سلاطین، معشوق‌گان، جشنها، مناظر طبیعی، پهلوانان و جنگاوران و چیزهای گوناگونی از قبیل اسب و شمشیر و زلف معشوق و جز آنها. در هر يك از این مسائل هنر نمایه‌های شاعرانی از قبیل رودکی، ابی‌بی، دقیقی، فردوسی، فرخی، عنصری و منوچهری بسیار و گاه بحدّ اعجاز است. وصفهای همه این شعرا جاندار و زنده و طبیعی است و بحدّی درین مورد از عالم خارج و واقع تقلید شده است که حتی در مواردی از قبیل وصف عجایب اعمال رستم و یابدا بعبع اعمال سلاطینی از قبیل سلطان محمود، خواننده خود را با عالم غیر طبیعی و خارج از حقیقت مواجه نمیداند.

از خصائص اشعار این عهد یکی آنست که وضع زندگی شعرا و اوضاع اجتماعی و احوال مختلف اجتماعات و دربارها و جریانات نظامی و سیاسی در آن منعکس است و علت اساسی این امر همان واقع‌بینی و آشنایی شاعران با محیط مادی و خارجی و توجه کمتر به عالم خیالی و اوهام و خیالات است. اینست که بیان لشکر کشیهای سلاطین و سخن از زندگی خصوصی شعرا و افراد و ورود در مسائل مختلف حیاتی بیشتر طرف توجه قرار میگیرد. است تاپیچیدن باو هام و خیالات باریک مکر در اشعار غنائی و غزلی.

در پایان این عهد شعرا با استخراج معانی دقیق و آوردن ترکیبات تازه و مضامین مبتکر و تشبیهات نادر توجه خاص کردند و بهمین سبب است که در سبك شعر آنان نسبت بسبك ادایل عهد سامانی تغییراتی حاصل شد و حتی در نزد دسته‌یی از شعرا مانند عنصری استفاده از افکار علمی برای ایجاد مضامین شعری هم معمول گردید.

زندگانی مرقه غالب گویندگان این عصر و معاشرت با امرا و وزراء و رجال ثروتمند و خوشگذرانیهای آنان در مجالس پر شکوه و سیله بزرگی شده است برای آنکه در شعر این عهد همواره صحبت از کامرانیها و عیشها و عشرتها شود و کمتر از ناکامی و نامرادی و یأس و بدبینی و انزوا و انقطاع از خلق و نظایر این مسائل در آن سخن رود. ازینجاست که خواننده با قرائت اشعار این عهد از حالتی مقرون بنشاط بیشتر بهره میبرد تا از يك رخوت و خلسه که نتیجه خواندن اشعار خیال‌انگیز یا غم‌آورست و حتی

در مواردی که سخن از بیوفایی جهان و ناهمرازی آدمیان رود نیز شاعران نتایج مثبت از سخنان خود میگیرند.

شاعران این عهد در انواع مختلف شعر از مثنوی و قصیده و غزل

انواع شعر فارسی و موضوعات آن و مسمط و ترجیع بند و رباعی و دوبیتی و قطعه و غیره طبع آزمایی کرده اند. بعضی از این انواع مانند ترجیع بند و مسمط

را در اواخر این عهد می بینیم و مبتکر مسمط منوچهری شاعر پایان این دوره است. مواد و مطالب این اشعار هم خالی از تنوع نبوده است چنانکه مدح و وعظ و وصف و غزل و حماسه و هجو و هزل و داستان و قصه همگی در اشعار این دوره بوده و برخی از آنها به ما رسیده و برخی نیز از میان رفته است.

مهمترین دوره حماسه سرایی در ایران همین عهد است. رونق حماسه های ملی درین دوره بدرجه بیست که مهمترین آثار حماسی ایران و یکی از بهترین حماسه های ملی عالم یعنی شاهنامه در همین دوره بوجود آمده است. در اوایل این عهد مسعودی مروزی و در اواسط این دوره دقیقی و در اواخر آن استاد بزرگ ابوالقاسم فردوسی سه اثر حماسی خود را پدید آوردند و نظم داستانهای منشور قهرمانی و ملی را متداول کردند و بعد از آنان در عصر سلجوقی چندین داستان حماسی دیگر بنظم درآمد.

غزل و اشعار غنائی این عهد دنباله بیست از آنچه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم می بینیم. در آغاز این قرن دو غزلسرای مشهور بودند که شاعران بعد آنها را باستادی درین نوع شعر ستوده اند و از آن دو یکی رودکی و دیگر شهید است. قدرت رودکی در غزل بدرجه بی بود که عنصری باهمه دقت خیال غزلهای او را ستوده و خود را از آوردن مضامین دقیق آنها عاجز دانسته است.^۱ لطف سخن شهید و رقت احساسات او و دل انگیزی آنها نیز بحدّی بود که برخی باهمه شیرین بیانی و دل انگیزی کلام آنها را مثل خوبی و دلایزی شمرده است.^۲

۱ - غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست

اگر چه بکوشم بیاریک وهم بدین پرده اندر مرا بار نیست

۲ - ازدلارامی و تنزی چون غزلهای شهید وز دلایزی و خوبی چون ترانه بوطلب

تغزلانی که در آغاز قصائد این عهد دیده میشود نوعی از اشعار غنائی بسیار دل‌انگیز است که مخصوصاً از واسطه عهد سامانی ببعده رائج بود. اولین شاعری که توانست از عهد سرودن تغزلات شیرین در آغاز قصائد بخوبی برآید و در ایجاد ارتباط میان تغزل و مدح مهارت و قدرت نشان دهد دقیقی است و چند غزلی هم که از او بدست آمده لطف خاص دارد. تغزلات قصیده‌سرایان میدان وسیعی برای وصف معاشقات شعرا با معشوق‌کان خود ایجاد کرده و هر يك از گویندگان درین میدان بنحوی جلوه گر شده‌اند و مبالغه نیست اگر بگوییم عالیترین و مطبوعترین تغزلات این عهد را در قصائد فرّخی سیستانی می‌بینیم زیرا او روانی کلام و سادگی فکر و صراحت گفتار خود را با احساسات رقیق طوری آمیخته و باچنان ملاحظت سخن گفته‌است که هر خواننده را در هر عصر و زمان که باشد مجذوب میکند و لذت می‌بخشد.

در اواخر عهدی که مورد مطالعه ماست چند شاعر غزلسرای خوب مانند عنصری و فرّخی داریم. در آثار دیگر شعرای قرن چهارم و پنجم مانند فردوسی و خسروی و رابعه بنت کعب قزداری و لوکری و خسروانی و معروفی بلخی و آغاجی بخارایی و نظایر آنان نیز غزل و ابیات غنائی بسیار می‌یابیم.

غزل‌های قرن چهارم و آغاز قرن پنجم اگرچه حاوی معانی ساده و دل‌انگیز عاشقانه‌اند اما از کلمات خشن و بعضی ترکیبات مطمئن که بیشتر شایسته قصاید است خالی نیستند و ذکر نام شاعر در پایان غزل‌ها کمتر معمول است و غزل‌ها معمولاً کوتاه است.

مدیحه‌سرایی از آغاز ادب فارسی بهیروی از شعر عربی معمول بود. در تمام این عهد شعرای بزرگ درباری بمدح پادشاهان و سلاطین و رجال درباری آنان سرگرم بودند. معمولاً هر شاعر مدّاح وظیفه و راتبه‌یی داشت و در برابر آن موظف بود پادشاه را در اعیاد و ایام رسمی و فتوحات و غیره مدح گوید. پیداست که با هر مدحی ممکن بود صلات جدید نیز دریافت دارد. صلات وزرا و امراء بزرگ هم عواید تازه‌یی برای شاعران تشکیل میداد. شاهان سامانی و بعد از آنان سلاطین غزنوی با تمول سرشار خود انعام جزیل و صلات گران بمدّاحان خود میدادند و از میان آنان خصوصاً

سلطان محمود غزنوی از ثروت بیکرانی که گرد آورده بود صلت‌های بیسابقه بشاعران میداد. این نکته هم شایان توجه است که یکی از علل بخشیدن مال فراوان در برابر مدایح شعرا علاقه‌ی بی بود که شاهان ببقای نام و کسب شهرت و اهمیت در میان مردم داشتند و نیز درین کار از رسمی که در دربار خلفا معمول بود پیروی میکردند. مدیحه سرایی در دربار محمود و مسعود غزنوی علی‌الخصوص بوسیله سه شاعر توانای نامبردار یعنی عنصری و قرّخی و منوچهری بحدّ کمال رسید و پیش ازین سه رودکی و دقیقی در عهد سامانیان از دیگر شاعران گوی سبقت ربوده بودند. مدایح شاعران دربار سلطان محمود در برخی از موارد از مدح گذشته و بشعر حماسی نزدیک شده است. علت آنست که ممدوح آنان بواقع قهرمان عصر خود در کشورگیری و کشورداری بود. میدانهای بزرگ جنگ، لشکر کشیهای عظیم و طولانی و فتوحات پیایی سلطان محمود چنان در شاعران عهد او مؤثر افتاده و آنقدر مضمون عالی و تازه حماسی برای آنان فراهم آورده بود که شعر ابامختصر استفاده از مبالغات شاعرانه و تصورات خود میتوانستند صحنه‌های بدیعی از آنها در قصاید خود ترتیب دهند و ازین قبیل صحنه‌ها در قصائد عنصری و قرّخی و علی‌الخصوص شاعر اخیر بسیار دیده میشود.

✓ نخستین کسی که ساختن قصائد کامل و تمام را بانثیمیب و مدح و دعا معمول کرد رودکی است و دیگران درین باب همه تابع او شمرده میشوند و او همچنانکه در بسیاری از ابواب شعر پیشوای گویندگان قدیم بود درین فن هم راهنمای آنان شمرده شده است.

موضوع دیگری که از شعر این عهد شروع شده و در دوره سلجوقی تکامل یافته است حکمت و وعظ است. آوردن مواعظ و نصایح از اوایل قرن چهارم در شعر فارسی معمول گردیده و شعرا شروع بسرودن قطعات کوچک و کوتاه درین باب کردند لیکن کسی که واقعاً باین کار همت گماشت و قصائد تمام و کامل درین موضوع ساخت کسانی مروزی است و روشی که او ایجاد کرده بعد از او طرف تقلید شاعر بزرگ عهد سلجوقی یعنی ناصر خسرو قبادیانی قرار گرفته است.

بر روی هم‌زندگانی مرقه و خوشگذرانیهای شعرای این عهد بیشتر آثار با طرف

لهو و آوردن افکار و مضامینی که لازمه آن باشد کشانیده است. ازین روی در اشعار شعرای این دوره غالباً بقطعات یا تشبیهاتی که نماینده این فکر باشد باز میخوریم علی الخصوص در باره یی از ابیات بازمانده رودکی و در اشعار منجیک و قرقی.

داستانسرای و قصه پردازی و آوردن حکایات و امثال هم در اشعار این عهد معمول بوده است. رودکی غیر از منظومه کللیله و دمنه که نخستین منظومه حکمی این عهد و شامل قصص و مواظ بود شش منظومه دیگر نیز داشته که بوزنهای مختلف مانند متقارن و هزج و خفیف و غیره سروده و معلومست که برخی از آنها منظومه های عاشقانه بوده است. غیر از این منظومها، داستانهای عاشقانه منظوم دیگری هم درین عهد داشته ایم که از برخی تنها ابیات پراکنده یی و از برخی دیگر نام و نشانی در دست است مانند مثنوی یوسف و زلیخا منسوب بابوالمؤید بلخی و مثنوی آفرین نامه از ابوشکور بلخی و مثنویهای دیگری ازو ببحر هزج مسدس و بحر خفیف و مثنویهای «وامق و عذرا» و «شادبهر و عین الحیوة» و «سرخ بت و خنک بت» از عنصری.



اینک برای تتمیم فائده بذکر شاعران بزرگ این دوره و اشعار آنان مبادرت میجویم. اگرچه عدد شاعران پارسی گوی درین دوره بسیارست چنانکه ذکر نام و اشعار آنان خود حاجت بتألیف کتابی مفرد دارد، لیکن ما از میان شاعران آن دوره بذکر کسانی که از همه مشهورتر و نام آورترند درین مبحث اکتفا میکنیم:

مسمودی مروزی یکی از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل

۱- مسمودی مروزی قرن چهارم است که اطلاعات ناقصی از احوال او در دست داریم.

وی نخستین کسی است که شروع بنظم روایات تاریخی و

حماسی ایران کرد و شاهنامه منظومی پدید آورد. از شاهنامه اطلاع زیاد در دست

نیست. در کتاب «البدء والتاریخ» تألیف مطهر بن طاهر المقدسی که از کتب معتبر تاریخ

و مؤلف بسال ۳۵۵ هجریست دوبار ازین منظومه یاد شده است یکی در پادشاهی گیومرث

بدین عبارت «وقد قال المسمودی فی قصیدته المحبّرة بالفارسیة:

نخستین کیومرث آمد بشاهی بکیتی در گرفتش پیش گاهی^۱
 چو سی سالی بکیتی پادشاه بود کی فرمانش بهر جایی روا بود
 و انما ذکر ت هذه الابیات لائی رأیت الفرس یعظمون هذه الابیات والقصیده و بصورونها
 و بیرونها کن تاریخ لهم^۲

یکجای دیگر در پایان سلطنت پادشاهان ساسانی گوید: «وانقضی امر ملوک
 الفرس و اظهر الله دینه و انجز وعده ... و یقول المسعودی فی آخر قصیده بالفارسیه:
 سپری شد زمان خسروانا که کام خویش راندند در جهانها»^۳

چنانکه از سخنان منقول مطهر بن طاهر دریافته ایم این قصیده (یعنی منظومه)
 فارسی منظومه بی مزین (محبر) و ممتاز و نزد ایرانیان محترم و عزیز بود زیرا
 آنرا بمنزله تاریخ ملی خویش تصور میکردند و تصاویری بر آن میافزودند. وزن این
 منظومه ببحر هزج مسدس بود و تاریخ آنرا محققاً از اوایل قرن چهارم فروتر نمیتوان
 آورد زیرا نام آن در کتاب البدء و التأریخ که در وسط قرن چهارم تألیف شده، آمده
 است و درین هنگام آن منظومه مشهور و طرف توجه و دارای تصاویر بود. پس گوینده
 آن ناکزیر در اوایل قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته است و منظومه خود را در
 حدود سال ۳۰۰ یا اندکی بیشتر یا کمتر ساخته و خشونت الفاظ و عدم انسجام و قلت لطفی
 که در برخی از کلمات ابیات سه گانه آن می بینیم دلیل روشنی بر کهنگی این منظومه
 و نشانه بی ارزشی کار شاعر در تطبیق کامل کلمات پارسی با اوزان عروضی است و بنابراین
 باید قبول کرد که این اشعار بسیار کهنه و حتی کهنه تر از اشعار شعرای دربار نصر بن احمد
 سامانی و بدین طریق متعلق با اوایل قرن سوم است.

شاهنامه مسعودی مروزی در اوایل قرن پنجم هم شهرت و اهمیت داشت و طرف

۱ - این بیت در اصل چنین است:

گرفتش بکیتی درون پیش گاهی

نخستین کیومرث آمد بشاهی

و تصحیح قبایسی است.

۲ - البدء و التأریخ چاپ Huart ج ۳ ص ۱۳۸

۳ - ایضاً ج ۳ ص ۱۷۳

وچه بود و نام آنرا در یکی از آثار معروف همان دوره یعنی غرر اخبار ملوک الفرس هالبی (که تألیفش پیش از سال ۴۱۲ صورت گرفت) می بینیم. ثعالبی در شرح سلطنت لهماورث گوید «وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهماورث بنی قهندز مرو»^۱ در شرح سلطنت بهمن پسر اسفندیار و لشکر کشی او به سیستان و جنگ با زال گوید: ففعا عنه (ای عن زال) و امر برده الی منزله و الافراج له عن مسکة من ماله و ذکر لمسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیة انه قتله و لم یبق علی احد من ذویه»^۲.

رود کی شاعر استاد آغاز قرن چهارمست که او را استاد شاعران و مقدم شعرای عجم خوانده اند. کنیه و نام و نسبش در الانساب سمعانی ابو عبدالله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبدالرحمن بن آدم یاد شده و در تذکرة الشعراء دولت شاه سمرقندی^۳ و آتشکده آذریبکدلی^۴ و مجمع لفصحاء هدایت^۵ ابو الحسن آمده و قول سمعانی را بسبب قدمت صحیح تر میتوان پنداشت. لقب شاعری او یعنی «رود کی» مقبول همگنانست و خود نیز چند بار خود را بهمین لقب خوانده است^۶ و معاصران و شعراء قریب العهد بوی نیز او را بهمین نام خوانده اند^۷. در وجه اشتها شاعر باین لقب برخی بغلط گفته اند که چون رود نیک می نواخته

۲ - رود کی

۱ - غرر اخبار ملوک الفرس چاپ پاریس ص ۱۰

۲ - ایضاً ص ۳۸۸

۳ - چاپ هند ص ۱۳

۴ - چاپ بمبئی ص ۳۲۰

۵ - ج ۱ ص ۲۳۶

۶ - از جمله درین دوبیت :

رود کی چنگ بر گرفت و نواخت
رود کیا بر نورد مدح همه خلق
۷ - ابوزراعہ معمری گفته است :

اگر بدولت با رود کی نمی مانم
عجب ممکن سخن از رود کی نه کم دانم
و کسایی گفته است :

رود کی استاد شاعران جهان بود
صد يك ازوی تویی کسائی برگست

رود کی خوانده شد^۱. در صورتیکه اگر چنین میبود میبایست «رودی» گفته شود نه بتصغیر لیکن در برابر این وجه تسمیه غلط قول درست دیگری است براینکه ویرا بسبب انتساب به رودك سمرقند رود کی گفته اند^۲.

مولد رود کی در قریه بُنج از قراء رودك سمرقند بود. سمعانی در الانساب یکبار هنگام ذکر نسبت بُنجی و بار دیگر هنگام ذکر نسبت رود کی ازین امر سخن گفته است. بُنج از قراء بزرگ رودك و مرکز آن بوده و بهمین سبب به بُنج رودك شهرت داشته است. یاقوت حموی نیز در معجم البلدان ازین قریه یاد کرده و رود کی را منسوب بدانجا دانسته است. بُنج دوفر سنگ از سمرقند مسافت داشت. نسبت رود کی را برودك سمعانی صراحة در ذکر کلمه رود کی بیان داشته و گفته است: «الرود کی بضم الراء وسكون الواو وفتح الذال المعجمة وفي آخرها الكاف، هذه النسبة الى روزك وهي ناحية بسمرقند وبها قرية يقال لها بُنج وهذه القرية قطب روزك».

رود کی را شاعران اغلب بنعوتی از قبیل استاد شاعران^۳ و سلطان شاعران^۴ یاد کرده اند و ذکر این نعوت تنها از راه احترام و بزرگداشت آن استادست نه طریق دیگر. ولادت رود کی بحسب باید در اواسط قرن سوم اتفاق افتاده باشد. از آغاز حیات او کیفیت تحصیلش اطلاع دقیق در دست نیست. عوفی گفته است که «چنان ذکر کی و تیز فهم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قراءت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و معانی دقیق میگفت چنانکه خلق بروی اقبال نمودند و رغبت از زیادت شد و او را آفرید کار تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش داده بود و بسبب آواز در مطربی افتاده بود و از ابوالعبک بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود بر بطن بیاموخت و در آن ماهر شد و آوازه او با طراف و اکناف عالم بر رسید و امیر نصر بن احمد سامانی که امیر خراسان بود او را بقرابت حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت...»^۵.

۱ - این قول را دولتشاه آذروهدایت آورده اند. رجوع شود بصحائف مذکور در حاشیه صفحه پیشین

۲ - سمعانی در الانساب او را بسبب انتساب برودك «رود کی» دانسته است

۳ - کسائی در شعر مذکور در حاشیه صفحه قبل

۴ - از رود کی شنیدم سلطان شاعران کاندس جهان بکس مگر و جز بفاطمی

۵ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶-۷

عوفی در مقدمه همین سخنان نوشته است که «از مادر نابینا آمده» لیکن سمعانی و نظامی عروضی و صاحب تاریخ سیستان که هر يك سخنانی درباره رود کی گفته اند هیچیک بکوری و اشارتی ندارند اما از شاعران قریب العهد باو اشارت صریح درین باره در دست است مانند قول ابوزراعہ درباره او:

اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
و مانند اشاره بی که ابو حیان توحیدی در کتاب الهوامل والشوامل در باره کوری او کرده و گفته است: رود کی را که آکنه بود و از مادر کور بزاد، گفتند رنگ در نزد تو چگونه است؟ گفت: مانند شتر! از شاعران بعد از رود کی هم اشاراتی بکوری آن استاد داریم مانند:

استاد شهید زنده بایستی و آن شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی بالفاظ خوش و معانی رنگین
(دقیقی)

اشعار زهد و بند بسی گفتست آن تیره چشم شاعر روشن بین
(ناصر خسرو)

و استاد ابو القاسم فردوسی آنجا که سخن از نظم کلیله و دمنه گفته بنحوی سخن رانده است که کوری رود کی از گفتار او دریافته میشود:

گزارنده را پیش بنشانند همه نامه بر رود کی خوانند
بمیوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

از طرفی دیگر در اشعار شاعر باشارانی باز میخوریم که دلالت بر بینایی او در يك زمان میکنند^۱ و این اشارات مایه حیرت خواننده میشود چنانکه یا باید در صحت نسبت این ابیات و یا در صحت نقل آنها تردید کرد و یا پنداشت که رود کی در قسمتی از زندگانی خود بینا بود و بعد کور شد. اشاره محمود بن عمر نجانی صاحب کتاب بساتین الفضلا

۱ - الهوامل والشوامل چاپ قاهره سال ۱۹۵۱ ص ۸۰

۲ - همیشه چشمش زی زلفکان خوشبو بود همیشه گوشش زی مردم سخندان بود...

چادر کی دیدم رنگین بر او رنگ بسی گونه بر آن چادرا ...

ورباحین العقلا فی شرح تاریخ العتبی (مؤلف بسال ۷۰۹ هجری) چنین است که رود کی در آخر عمر خود کور شد (وقد سئل فی آخر عمره).

رود کی بر اثر تقرب بامیر نصر و صلوات و جوائز او و وزیران و رجال دربارش ثروت و مکنث فراوان تحصیل کرد چنانکه بقول نظامی عروضی هنگامی که همراه نصر بن احمد از هرات ببخارا میرفت چهارصد شتر زیر بُنهٔ او بود^۱. اشارات دیگری نیز که از شعرا بما رسیده مؤید این مدعاست و چنانکه خواهیم دید صلاتی که از امرا می گرفت گاه بمبالغه هنگفتی بالغ میشد مثلاً در پاداش قصیده‌یی که بنام امیر ابو جعفر احمد بن محمد صفّاری ساخت ده هزار دینار (؟ شاید درهم) گرفت^۲ و چنانکه خود گفته چهل هزار درهم از امیر نصر و پنج هزار درهم از امیر ماکان بن کاکی و شصت هزار درهم از امرای مختلف دربار سامانی گرفت :

دادد میر خراسانش چل هزار درهم و زوفزونی یک پنج میر ماکان بود ...
و زاولیاش پراکنده نیز شصت هزار بمن رسید و بدان وقت حال چونان بود
و عوفی گفته است که «اورا دو بست غلام بود»^۳. ظاهراً این ثروت رود کی تاپایان عمر شاعر باقی نماند و او در پیری تهی دست شد و بموئت زن و فرزند درماند.

وفات رود کی را هدایت^۴ بسال ۳۰۴ نوشته و معلوم نیست این اشتباه از کجا برای او پیدا شده است زیرا رود کی شهید را که در سال ۳۲۵ در گذشته مرثیت گفت. سمعانی در الانساب تصریح کرده است که رود کی بسال ۳۲۹ هجری در مولد خود یعنی قریهٔ بُنج در گذشت و همانجا بخاک سپرده شد.

ممدوحان رود کی - چنانکه پیش ازین گفتیم رود کی بدربار آل سامان و از میان سامانیان به امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل (۳۰۱ - ۳۳۱) اختصاص داشت اما بعید نیست که پیش از امیر نصر دربار پادشاه دیگر یعنی مثلاً احمد بن اسمعیل (م. ۳۰۱)

۱ - عوفی نیز همین سخن را تأیید و تکرار کرده است. لباب الالباب ج ۲ ص ۷

۲ - تاریخ سیستان ص ۳۲۴

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۷

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۳۷

را نیز درك کرده باشد. تقرب رود کی بامیر نصر از حکایتی که نظامی عروضی در چهارمقاله نقل کرده است آشکار میشود^۱ ولی برخی از اجزای آن حکایت علی الخصوص توقف چهارساله امیر نصر در هرات درست بنظر نمی آید^۲ و گویا قصیده: «بوی جوی مولیان آید همی...» که اساس حکایت مذکور شده در بازگشت امیر نصر به بخارا از یکی از سفرهای پیایی و متعدد اوسروده شده باشد.

دیگر از ممدوحان رود کی امیر شهید ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف بن اللیث معروف به «بانویه» از امرای صقاری بود که از سال ۳۱۱ تا ۳۵۲ حکومت میکرد. وی مردی دانشمند و مطلع از علوم ارایل و علوم مذهبی و ادبی و از مشوقان بزرگ علما و ادبا و شعرا در عهد خود بوده است. این امیر بر اثر رفتار نابهنجاری که ماکان بن کاکی با رسول او کرده بود، هنگامی که آن امیر دیلمی بعد از قطع روابط خود با امیر نصر ابن احمد در کرمان بسر میبرد، ناگهان بر او ناخت و او را مقید ساخت و به سیستان برد و بعد از چندی رها کرد. امیر نصر بعد از استماع این خبر مجلسی بیاد ابو جعفر بانویه ترتیب داد و هدایایی برای او فرستاد و رود کی همراه آن هدایا قصیده‌یی در وصف مجلس امیر خراسان و مدح ابو جعفر فرستاد بدین مَطْلَع:

مادر می را بکرد باید قربان بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

این قصیده که در بعضی از نسخ دیوان ابو منصور قطران تبریزی نیز ثبت شده به تمامی در تاریخ سیستان آمده است^۳ و وصفی که شاعر در تشبیب آن قصیده از شراب کرده از زیباترین شعرای پارسی زبانست.

دیگر از ممدوحان رود کی ماکان بن کاکی است که ذکر او پیش ازین گذشت^۴ و رود کی چنانکه خود گفته است^۵ از وصالات و جوائز گرفت.

۱ - چهارمقاله ص ۲۲-۳۳

۲ - رجوع شود به تاریخ ادبیات تألیف آقای فروزانفر ص ۱۲

۳ - تاریخ سیستان ص ۳۱۷ - ۳۲۳

۴ - رجوع شود به همین کتاب ص ۲۱۰-۲۱۱

۵ - همین کتاب ص ۳۷۴

دیگر از ممدوحان رود کی ابوالفضل بلعمی وزیر معروف سامانیست که نام او را بعد از بن دزن کر تاریخ بلعمی که از پسر اوست خواهیم آورد. این وزیر دانشمند برود کی اعتقادی وافر داشت و بنا بر روایت سمعانی او را در میان شاعران عرب و عجم بی نظیر میدانست و صلات و جوایز گران بها بوی می بخشید چنانکه انعام جزیل او برود کی زبانزد شاعران بعد بود^۱ و ظاهراً مشوق رود کی در نظم کلیل و دمنه همین وزیر دانشمند بوده است.

اشعار و آثار رود کی - رود کی یکی از بزرگترین شاعران ایران است. سمعانی در وصف او گفته است «قيل أنه أول من قال الشعر الجيد بالفارسية وقال ابو سعد الادريسي الحافظ، ابو عبدالله الروذ کی كان مقدماً في الشعر بالفارسية في زمانه على اقرانه» و باز گوید «وكان ابوالفضل البلعمی وزیر اسمعیل بن احمد والی خراسان يقول ليس للروذ کی في العرب والعجم نظير». توجهی که شعرای بزرگ ایران بسخن رود کی داشته و اغلب بتضمین اشعار او یاد کر عظمت وی در شاعری مبادرت ورزیده اند، جملگی مؤید سخن سمعانیست.

ابوالحسن شهید بلخی شاعر استاد و معاصر رود کی در باب وی چنین گفته است:

بسخن مآند شعر شعرا رود کی را سخنش تلونیبست
شاعران را خه واحسنت مدیح رود کی را خه واحسنت هجیست

کسانی چنانکه دیده ایم او را استاد شاعران شمرده و دقیقی علاوه بر ذکر او شهید در دوبیتی که قبلاً نقل شده است در دوبیتی ذیل او را بزرگی ستوده و بر خویشتن ترجیح داده و گفته است:

کرا رود کی گفته باشد مدیح، امام فنون سخن بود و ر،
دقیقی مدیح آورد پیش او چو خرما بود برده سوی هجر

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله وی را صاحبقران شاعری شمرده است:

ای آنکه طعن کردی در شعر رود کی این طعن کردن تو ز جهل و ز کود کیست
کانکس که شعر داند داند که در جهان صاحبقران شاعری استاد رود کیست

و عنصری با همه استادی خویش بقصور خود در غزل سرایبی نسبت برود کی اعتراف نموده و گفته است :

غزل رود کی وارنیکو بود غزلهای من رود کی وار نیست
اگر چه بی بیچم بیاریک و هم بدین پرده اندر مرابار نیست
استاد علی بن جوالوغ قرخی سیستانی یک بیت از اشعار رود کی را بصورت ذیل تضمین نموده است :

یک بیت شعر یاد کنم ز آنکه رود کی گر چه ترا نکفت سزاوار آن توی
جز برتری نجویی گویی که آتشی جز راستی نخواهی مانا ترا زوی
و سوزنی یک بیت از قصیده یی را که رود کی در مدح ابوالفضل بلعمی سروده بود در یکی از قصائد خویش آورده :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یک بیت رود کی را در حق بلعمی
صدر جهان جهان همه تار یک شب شدست از بهر ما سپیده صادق همی دمی
و گویا تضمین معروفی بلخی نیز از همین قصیده رود کی صورت گرفته باشد درین بیت که ضمناً دلالت بر تعلق رود کی بمذهب اسمعیلیان مینماید :

از رود کی شنیدم سلطان شاعران کاندلر جهان بکس مگرو جز بفاطمی
ابیات ذیل که یکی از شاعران معاصر استاد رود کی در مرگ او سروده است دلیل قاطعی بر علو مقام آن شاعر در نزد معاصران و استادان سخن عهد اوست :

رود کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی
شاعرت کو کنون که شاعر رفت نبود نیز جاودانه چنوی
خون گشت آب چشم از غم وی زاندهش موم گشت آهن و روی
نالۀ من نگر شکفت مدار شو بشب زار زار نال بر او
چند جویی چنو نیابی باز از چنو در زمانه دسب بشوی^۱

از ابیات و قطعات و قصائد و غزلهای معدودی که از رود کی باقی مانده باینکی میتوان دریافت که این شاعر در فنون مختلف شعر استاد و ماهر بود و سخنان وی در قوت

تشبیه و نزدیکی معانی بطبیعت و وصف کم نظیرست و لطافت و متانت و انسجام خاصی در ابیات وی مشاهده میشود که مایه تأثیر کلام در خواننده و شنونده است. از غالب اشعار او روح ظرب و شادی و عدم توجه بآنچه مایه اندوه و سستی باشد مشهودست و این حالت گذشته از اثر محیط زندگی و عصر حیات شاعر نتیجه سعه عیش و فراغت بال وی نیز بوده است.

در کثرت اشعار رود کی بحثی نیست و حداقل اشعار او را بصد هزار بیت تخمین زده و برخی تا حدود ۱۳۰۰۰۰۰ بیت گفته‌اند و این اختلاف از آنجاست که دو بیت ذیل از سیدالشعرای رشیدی سمرقندی از معاصران آل افراسیاب را که عوفی در شرح حال رود کی نقل کرده است بدو گونه معنی کرده‌اند:

گر سری یابد بعالم کس بنیکو شاعری رود کی را بر سر آن شاعران زبیدسری
شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری
نجاتی در بساتین الفضلا گفته‌است «و اشعاره الف الف و ثلثمائة الف بیت کذا قاله الرشیدی فی قصیده له انشدها فی کتابه الموسوم بسعدنامه، کرسی ...» و عوفی در لباب الالباب گفته‌است: «و چنین گویند والعهدۃ علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است»^۱ و این قول هم دلیل بر کثرت اشعار آن استادست اما اکنون از آن همه اشعار جز چند قطعه و قصیده که در کتب قدیم نقل شده و بعضی ابیات پراکنده که در جنگها و کتب لغت و تذکره‌ها آمده است چیزی در دست نیست. مقداری از اشعار رود کی در دیوان قطران تبریزی راه بسته و دیوانی هم که از رود کی بطبع رسیده حاوی اشعاری از قطرانست. شاید یکی از علل این اختلاط آن باشد که نام ممدوح رود کی (نصر) با کنیه ممدوح قطران (ابو نصر مملان پسر ابو منصور و هسودان حکمران آذربایجان) اشتباه شده‌است.

مهمترین اثر رود کی که اکنون جز ابیات پراکنده بی از آن باقی نمانده کلیله و دمنه منظومست. ترجمه عربی این کتاب در عهد امیر نصر بن احمد و فرمان او بدست ابوالفضل محمد بلعمی صورت گرفت. در مقدمه شاهنامه ابو منصور وی بعد از آنکه از

داستان ترجمه کلیله و دمنه از پهلوی به عربی سخن رفته چنین آمده است: «پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بزد و اندرز زد و رود کی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندرزبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه از وی یاد گاری بماند. پس چینیان تصاویر اندر افزودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن». اگر چه از این سخن معلومست که نظم کلیله هم بفرمان امیر نصر انجام شد ولی گویا ابوالفضل بلعمی درین کار بی تأثیر نبود. رود کی هنگام نظم کلیله و دمنه مسلماً کور بود زیرا چنانکه از گفتار فردوسی بر می آید برای نقل کلیله و دمنه بشعر آنرا بررود کی میخواندند:

بتازی همی بود تا گاه نصر	بدانکه که شد در جهان شاه نصر
کرانمایه بوالفضل دستور اوی	که اندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
وزان پس بدور سم و رای آمدش	بر او بر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان	که زویاد گاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشانند	همه نامه بررود کی خوانند
بمیوست گویا پراکنده را	بسفت این چنین در آکنده را

ازین منظومه امروز ابیات پراکنده بی در فر هنگها ضبط است.^۱ این مثنوی بیجر رحل

۱ - بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۲۲-۲۳

۲ - آقای سعید نفیسی غالب آن ابیات را در کتاب احوال و اشعار ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی گرد آورده است (ص ۱۰۷۶ - ۱۰۹۰) و قسمتی دیگر نیز در کتاب تحفة الملوك آمده است.

* برخی پنداشته اند که رودکی در پاداش این خدمت چهل هزار درم از امیر نصر گرفت و باین بیت عنصری استناد کرده اند که:

چهل هزار درم رودکی ز مهر خویش بیافته است بنظم کلیله در کشور

ولی اولاً مصراع دوم از همین بیت عنصری بنحو دیگری ضبط شده است «بیافته است بتوزیع ازین

مسدّس سروده شده و از جمله ابیات خوب آن این چهار بیت است که در کتاب تحفة الملوك نقل شده است^۱:

تا جهان بود از سر آدم فراز کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان راز دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشنست در همه بد برتن تو جوشنست
رود کی غیر از منظومه کلّیه و دمنه مثنویهای دیگری نیز داشت و از آن جمله
است يك مثنوی ببحر متقارب (فعولن فعولن فعولن فعول) و يك مثنوی ببحر خفیف
(فاعلاتن مفاعلن فعولن) و يك مثنوی ببحر هزج مسدّس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) و
يك مثنوی دیگر ببحر سریع (مقتعلن مقتعلن فاعلات) که از همه ابیات پراکنده بی
دردست داریم.^۲

غیر از این مثنویها رود کی انواع دیگر شعر از قبیل قصیده و قطعه و غزل و رباعی
در موضوعات مختلف مدحی و غنائی و هجو و وعظ و هزل و رثاء و غیره داشته است که
همچنان که گفتیم اکنون اندکی از آنها در دست است.^۳

از جمله اشعار اوست:

آمد بهار خرّم بارنگ و بوی طیب با صد هزار زینت و آرایش عجیب

→ در و آن در «و ثانیاً گفتار رود کی آنجا که از صلات امیر خراسان و اولیاء او سخن میگوید میرساند که
مجموع صلات آن امیر باو چهل هزار درم بوده است نه تنها صله نظم کلّیه و دمنه:

بداد میر خراسانش چل هزار درم وزو فرونی يك پنج میرماکان بود

تاریخ نظم کلّیه و دمنه را قدما از سال ۳۲۰ تا سال سیصدوسی و اند معلوم کرده اند رجوع
شود به «شرح احوال و آثار رود کی» حاشیه ص ۱۰۷۶

۱ - تحفة الملوك چاپ کتابخانه طهران ۱۳۱۷ شمسی ص ۱۲

۲ - شرح احوال و آثار رود کی ص ۱۰۹۶ - ۱۱۱۲

۳ - آقای سعید نفیسی تمام اشعار منسوب برود کی و اشعاری را که واقعا ازوست درج ۳ احوال و

آثار رود کی گردآورده است.

شاید که مرد پیر بدین گد جوان شود
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
نقاط^۲ برق روشن و تندرش طبل زن
آن ابرین که گریه چون مرد سوگوار
خورشید ز ابر تیره دهد روی گاه گاه
یک چند روز کار جهان دردمند بود
باران مُشک بوی ببارید نو بنو
گنجی که برف پیش می داشت گل گرفت
لااله میان کشت درخشد همی ز دور
بلبل همی بخواند در شاخسار بید
صلصل بسر و بُن بر با نغمه کهن
اکنون خورید باده و اکنون زبیدشاد

کیتی بدیل یافت شباب از پی مَشیب^۱
لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب^۲
دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب
و آن رعبدین که نالد چون عاشق کُشیب^۴
چونان حصارپی که گذرد از رقیب^۵
په شد که یافت بوی سمن را دواى طیب^۶
وز برف بر کشید یکی حله قصیب
هر جو یکی که خشک می بود شد رطیب^۷
چون پنجه عروس به خنّا شده خضیب
سار از درخت سرو مر اورا شده مُجیب
بلبل بشاخ گل بر بالحنك غریب
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب...

گل صدبرگ و هَشک و عنبر و سیمب
این همه یکسره تمام شدست
شب عاشقت لیلة القدرست
یاسمین سیمید و مورد بزب
نزد تو ای بت ملوک فریب
چون تو بیرون کنی رخ از جلیب^۸

- ۱ - مَشیب : پیری
- ۲ - نقیب : رئیس و بزرگ قوم
- ۳ - نقاط : نفت انداز
- ۴ - کُشیب : غمگین ، اندوهناک
- ۵ - رقیب : نگهبان
- ۶ - در نسخ دیگر : بوی سمن را دوا طیب
- ۷ - رطیب : نمناک
- ۸ - جلیب : رویوش فراخ و جلیب معال آنست.

این جهان پاك خواب کردارست	آن شناسد که دلش بیدارست
نیکى او بجایگاه بدیست	شادی او بجای تیمارست
چه نشینی بدین جهان هموار	که همه کار او نه هموارست
کنش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب دیدارست



مادر می را بکرد باید قربان	بچه او را گرفت و کرد بزدان
بچه او را از و گرفت ندانی	تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن	بچه کوچک ز شیر و مادر و پستان
تا بخورد شیر هفت ماه بتمامی	از سر اردیبهشت تا بن آبان
آنکه شاید ز روی دین و ره داد	بچه بزدان تنگ و مادر قربان
چون بسیاری بحبس بچه او را	هفت شباروز خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند	جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز	زیر و زبر همچنان زانده جوشان
ز بر آتش کجا بخواهی پالود	جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
باز بکردار اشتیری که بود مست	کفک بر آرد زخشم و راند سلطان
مرد حرس ^۱ کفکهاش پاك بگیرد	تا بشود تیر گیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و بچند ^۲ نیز	درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشینند تمام و صافی گردد	گونه باقوت سرخ گیرد و مرجان
چند آزو سرخ چون عقیق یمانی	چند آزو لعل چون نگین بدخشان
ورش بیویی گمان بری که کل سرخ	بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان ^۴

۱ - حرس : نگهبان

۲ - چخیدن : غوغا کردن

۳ - چند : قسمتی ، مقداری

۴ - بان : مشک بید

هم بَخُم اندر همی گذارد^۱ چونین
آنکه اگر نیم شب درش بکشایی
ور بیلور اندرون ببینی گویی
زُفت^۲ شود راد مرد و سست دلاور
و آنک بشادی یکی قدح بخورد زوی
بامی چونین که سالخورده بود چند
مجلس باید بساخته ملکانه
نعمت فردوس گستریده بهر سو
جامه زرین و فرشهای نو آیین
بک صف میران و بلعمی بنشسته
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته
تُرک هزاران بیای پیش صف اندر
هر یک بر سر بَساک^۳ مورد نهاده
باده دهند بستی بدیع ز خوبان
چونش بگردد نمید چند بشادی
از کف تر کی سیاه چشم پر بر روی
ز آن می خوشبوی ساغری بسته اند
خود بخوردنوش و اولیاش همیدون
شادی بوجعفر احمد بن محمد^۴

تا بگه نو بهار و نیمه نیسان
چشمه خورشید را ببینی تابان
گوهر سُرخست بکف موسی عمران
گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
رنج نبیند از آن فراز^۵ و نه احزان
جامه بکرده فراز پنجه خُلَقان^۶
از گل واز یاسمین و خیری الوان
ساخته کاری که کس نسازد چو نان
شهره ریاحین و تختهای فراوان
بک صف حُران و پیر صالح دهقان
شاه ملوک جهان امیر خراسان
هر یک چون ماه برد و هفته درفشان
آبش می سرخ و زلف و جعدش ریحان
بچه خاتون ترک و بچه خاقان
شاه جهان شادمان و خرم و خندان
قامت چون سرو و زلف کانش چو گان
یاد کند روی شهریار سجستان
گوید هر یک چومی بگیردشادان
آن مه آزادگان و مفخر ایران

۱ - گذاردن : بسر بردن

۲ - زُفت : لثیم

۳ - از آن فراز : از آن پس

۴ - خُلَقان ، خَلَق : کهنه

۵ - بَساک : تاجی که از برگ درختان یا از گل کنند

۶ - مراد ابوجعفر احمد بن محمد معروف به ابوجعفر بانویه پادشاه شجاع و دانشمند —



می آرد شرف مردمی پدید	و آزاده نژاد از درم خرید
می آزرده برون آرد از بدّ اصل	فراوان هنرست اندرین نبید
هر آنکّه که خوری می خوش آنکّه ست	خاصه چو گل و یاسمین دمید
بسا حصن بلندا که می گشاد	بسا کرّه نوزین که می کشید
بسا دون بخیلا که می بخورد	کریمی بجهان در پراکنید



مرا بسود و فرو ریخت آنچه دندان بود	نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سیمید سیم زده بود و درّ و مرجان بود	ستاره سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون ز آن همه بسود و بریخت	چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز	چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنینست گیرد گردانست	همیشه تا بود آیین گیرد گردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود	و باز درد همان کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود	و نو کند بزمانی همان که خُلَقان بود
بسا شکفته بیابان که باغ خرّم بود	و باغ خرّم کشت آن کجا بیابان بود
همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی	که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود
بزلف چو گان نازش همی کنی تو بدو	ندیدی آنکّه او را که زلف چو گان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود	شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
چنانکه خوبی مهمان و دوست، بود عزیز	بشد که باز نیامد، عزیز مهمان بود
بسا نگار که حیران بُدی بدو در چشم	بروی او در چشم همیشه حیران بود
شد آن زمانه که او شاد بود و خرّم بود	نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود



صفاری است . این قصیده را رودکی در وصف مجلسی ساخت که امیر نصر بن احمد پادشاه سامانی بافتخار غلبه ابو جعفر بر ماکان کاکی دیلمی ترتیب داد ، در آن مجلس بشادی امیر ابو جعفر شراب نوشید و جامی سر بهر برای او فرستاد و رودکی این قصیده را همراه آن جام سر بهر بخدمت ابو جعفر گسیل داشت .

همی خرید و همی سخت بی شمار درم
 بسا کنیزك نيكو که میل داشت بدو
 بروز چونکه نیارست شد بدیدن او
 نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف
 دلم خزانۀ پرکنج بود و کنج سخن
 همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
 بسا دلا که بسان حریر کرده بشعر
 همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود
 عیال نه زن و فرزندی نه مؤنت نه
 تو رود کی را ای ماهر و کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 شد آن زمان که باو انس رادمر دان بود
 همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست

روی بمحراب نهادن چه سود
 ایزد ما وسوسۀ عاشقی
 دل ببخارا و بتان طراز
 از تو پذیرد نپذیرد نماز

شاد زی بسا سیاه چشمان شاد
 ز آمده تنگدل نباید بود
 من و آن جعد موی غالیه بوی
 نیک بخت آن کسی که داد و بخورد
 که جهان نیست جز فسانه و باد
 شور بخت آنکه او نخورد و نداد
 باد و ابرست این جهان افسوس
 باده پیش آر هر چه بادا باد

زمانه پندی آزاد وار داد مرا
 بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری
 زمانه را چون کو بنگری همه پندست
 بسا کسا که بروزنو آرزو مندست

زندگانی چه کوتاه و چه دراز
هم بجنبیر گذار خواهد بود
خواهی اندر عنا و شدت زی
خواهی اندکتر از جهان بپذیر
این همه باد و بود تو خوابست
این همه روز مرگ یکسانند
نه بآخر بمرد باید باز؟
این رسن را اگر چه هست دراز
خواهی اندر امان بنعمت و ناز
خواهی از ری بکیر تا بطراز
خواب را حکم نمی مگر بمجاز
نشناسی ز یکدگر شان باز

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
دایم بر جان او بلرزم از یراک
از ملکان کس چنو نبود، جوانی
کس نشناسد همی که کوشش او چون
دست و زبان زر و درپرا کنند او را
در دل ما شاخ مهربانی بنشاست
همچو معمّاست فخر و همّت او شرح
گر چه بکوشند شاعران زمانه
سیرت او تخم کشت و نعمت او آب
سیرت او بود وحی نامه بکسری
سیرت آن شاه پند نامه اصلیت
هر که سر از پند شهریار بپیچد
کیست بگیتی؟ خمیر مایه ارباب
هر که نخواهد همی کشایش کارش
ای ملک از حال دوستانش همی ناز
آخر شعر آن کنم که اول گفتم
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
جان گرامی بجانش اندر پیوند
مادر آزادگان کم آرد فرزند
راد و سخندان و شیر مرد و خردمند
خلق نداند همی که بخشش او چند
نام بگیتی نه از کزاف پرا کند
دل نه بیازی ز مهر خواسته بر کند
همچو آبستاست فضل و سیرت او زند
مدح کسی را کسی نکوید مانند
خاطر مدّاح او زمین برومند
چونکه بآئینش پند نامه بیا کند
ز آنکه همی روزگار گیرد ازو پند
پای طرب را بدام گرم درافکند
آنکه باقبال او نباشد خرسند
گو بشو و دست روزگار فرو بند
ای فلک از حال دشمنانش همی خند
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

بسرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نهرواست
زیر خاك اندرون ت باید خفت	گر چها كنونت خواب بردیباست
با كسان بودند چه سود كند	كه بگوراندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاك مور و مكس	بدل آنكه كیسوت پیراست
آنكه زلفین و كیسوت پیراست	گر چه دینار یا درهمش بهاست
چون ترا دید زرد كونه شده	سرد گردد دلش نه نابیناست

مہترانِ جهان همه مردند	مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان	كه همی كوشكها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز	نه بآخر جز از كفن بردند
بود از نعمت آنچه پوشیدند	و آنچه دادند و آنچه را خوردند

مُرد مرادی ^۱ نه همانا كه مُرد	مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی بیدر باز داد	کالبد تیره بمادر سپرد
آن مَلَك بیا مَلکی رفت باز	زنده كنون شد كه تو گویی بمرد
كاه بُد او كه بیادی پیرید	آب بُد او كه بسرما فسرد
شانه نبود او كه بمویی شكست	دانه نبود او كه زمینش فشرد
كنج زری بود درین خاكدان	كود و جهان را بجوی میشمرد
قالب خاکی سوی خاکی فگند	جان و خرد سوی سموات برد
صاف بُد آمیخته ببا دُرد می	بر سر خُم رفت و جدا شد ز دُرد
در سفر افتند بهم ای عزیز	مروزی و رازی و رومی و گُرد

۱ - ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بخارایی از مشاهیر شاعران پارسی گوی و تازی گوی
معاصر نصر بن احمد بود. رجوع شود به یقیمۃ الدهر ثعالبی چاپ دمشق ج ۴ ص ۱۲-۱۳ و شرح احوال و آثار
رودکی ج ۲ ص ۵۱۲-۵۱۴

خانه خود باز رود هر یکی اطلس کی باشد همتای بُرد
خامش کن چون نقطه ایراملك نام تو از دفتر گفتن سترد

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بودست یوسف را بهمراندر
یکی از گمید شد پر خون دوم شد چاک از تهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن گشت چشم تر
رخم مانند بدان اول دلم مانند بدان ثانی
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب هجرانش چنین است وصالش چونست

بی روی تو خورشید جهانسوز مباد هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چون بدآموز مباد روزی که ترا نبینم آنروز مباد

زلفش بگشی شب دراز اندازد در بکشایی چنگل باز اندازد
ورپیچ و خمش زیكدگر بکشایند دامن دامن مشك طرازا اندازد

چون کشته ببینی ام دولب کشته فراز از جان تھی این قالب فرسوده باز
بر بالینم نشین و می گوی بنماز کای کشته ترانم و پشیمان شده باز

در جستن آن نگارپر کینه و جنگ کشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
شد دست ز کار و رفت پا از رفتار این بس که بسر زدیم و آن بس که بسنگ

چون کار دلم ز زلف او ماند گره بر هر رک جان صد آرزو ماند گره
امید ز گریه بود افسوس افسوس کآن هم شب وصل در کلو ماند گره

ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی شاعر استاد عهد

۳ - شهید بلخی خود و مورد احترام و اعتقاد رود کی بوده است^۱. وی از

بزرگان متکلمین و حکمای عهد خود و در علوم اوایل استاد

بوده است. ابن الندیم گوید ابوالحسن شهید بن الحسن تألیفاتی دارد و او را با رازی

مناظرانی بوده و هریک بر دیگری نقضی و ردّی داشته است. اسم او را سهیل^۲ و علی^۳

نیز نگاشته‌اند ولی در همین مآخذ نام و کنیت او را بهمان نحوی که مذکور

داشته ایم ذکر کرده‌اند. یاقوت حموی نام او را ذیل کلمه جهودانک در معجم

البلدان ابو [الحسن] شهید بن الحسن البلخی الوراق المتکلم^۴. و در معجم الادباء

ابوالحسن شهید البلخی آورده است. همچنانکه گفتیم شهید با ابوبکر محمد بن زکریاء

رازی در مسائل فلسفی مناظرانی داشت و از آن جمله است در باب لذت و علم الهی و سکون

و حرکت و معاد و او درین مسائل نقوضی بر رازی داشت و رازی نیز کتبی در ردّ او

نوشت. عقیده شهید در لذت در کتاب صوان الحکمة ابوسلیمان منطقی آمده بود و در

اختصاری که از آن در دست است نیز نقل شده و آن چنین است^۵: « شهید بن الحسن در

کتاب: تفضیل لذات النفس التي هي لذات بالحقيقة، علی لذات البدن التي هي اذا حصلت

آلام، گفته است: نخستین فضیلت لذات نفسانی بر لذات جسمانی دوام و اتصال آنهاست

زیرا لذات نفس در نتیجه مسرتی که او با وجود مطلوب خود مانند حکمت و علم بدست

میاورد و بسبب ابقانی که بفضیلت آن بر امور دیگر دارد، دائم و متصل است و سپری

۱ - شاعر شهید و شهره فراوی و آن دیگران بجمله همه راوی

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۴۱۸

۳ - طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۴ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۳ ص ۶۸ و ۸۰

۵ - رسالة للبيروني في فهرست كتب محمد بن زكريا الرازي ص ۱۱ و ۱۸. الفهرست ص ۴۱۸

- ۴۱۹. طبقات الاطبا ج ۱ ص ۳۱۹ و ۳۲۰

۶ - منقول از: رسائل فلسفية لابي بكر محمد بن زكريا گردآورده يول كراوس ج ۱ ص ۱۴۷

نمیشود و انقطاع نمی پذیرد. اما لذت بدن بستگی بوجود قوت حاسه دارد و بهمین سبب منقضی و زائل است و بسرعت تبدل و استحاله می پذیرد. دومین فضیلت لذت نفسانی بر لذت جسمانی وجود نهایت و غایت برای آنست بدین معنی که چون نفس در تکاپوی وصول بمطلوب خود بر آمد همینکه بدان رسید سعی او پایان می پذیرد و عملش بانجام میرسد و از شغل خود فراغت حاصل میکند اما بدن هر گاه آرزوی محسوس خود را یافت از آن بهره بر میگیرد و باز صاحب او بحالتی که بود باز میگردد. ازین روی حرکت آن دائم و حاجت آن همیشگی است. سومین وجه برتری لذت نفسانی بر جسمانی قوت و ازدیاد آنست زیرا نفس چون بر فضیلتی از فضائل دست یافت و با لذتی از لذات نفسانی را حاصل کرد بوسیله آن نیرومندتر میگردد و بر آن میشود که بر نظیر آن دست یابد و لذتی را که بالاتر از آنست بر آن بیفزاید اما چون بلذت محسوس رسید بر قوت خویش میافزاید تا بنظیر آن برسد لیکن آنچه بدان میرسد برتر از لذت نخستین نیست بلکه در جنس ضعیف تر و پست تر است. فضیلت چهارم لذت نفسانی کمال آنست یعنی هر چه نفس بیشتر بلذات خود نائل شود بیشتر بکمال طبع انسانی نزدیک میگردد ولی بدن هر چه بیشتر در لذات جسمانی منغم و منهمک شود بر قوت بهیمی که در انسان موجود است بیشتر افزوده میگردد و او را از کمال طبع انسانی و شرائط آدمیت دورتر میسازد.

بسبب همین شهرت و تسلط شهید در حکمت بوده است که رودکی او را در شمار خرد از هزاران تن بیشتر ارج مینهاده است.^۱

شهید در خط نیز استاد بوده و فرخی او را بدین هنر ستوده است:

خط نویسد که بنشناسند از خط شهید شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر
علاوه برین عوفی نظم اشعار عربی را هم بوی نسبت داده و قطعه یی از او بتازی نقل کرده است:

یا مَنْ رَأَى حَرَجًا عَلَيْهِ رَعَايَتِي لَمَّا اسْتَبَانَ لَهُ عَظِيمُ كِفَايَتِي
أَيَقْنَتَ أَثْمَى كَاذِبٌ فِي مَدْحِكُمْ فَلِذَاكَ لَمْ يُعْجِبْكَ حَسَنُ رَوَايَتِي

وز شمار خرد هزاران بیش

۱ - از شمار دو چشم يك تن كم

و يُسَلِّمَانِي اَنْتَنِي لَا التَّقِي اَلَا الَّذِي يَشْكُوكَ مِثْلَ شَكَايَتِي
بهر حال شهید چه در عهد خود و چه بعد از خود بوفور دانش و حسن خط و قدرت
طبع و لطف ذوق مشهور بوده و در استادی همردیف و همانند رود کی شمرده می‌شده و
علی‌الخصوص غزلهای وی شهرت داشته است . ثعالبی او را یکی از چهارتن بزرگانی
دانسته است که از بلخ بیرون آمده و در همه جا مشهور بوده اند و آن چهارتن عبارتند از
ابوالقاسم کعبی متکلم بزرگ معتزلی در کلام ، ابوزید البلخی در بلاغت و تألیف و
شهید بن حسین در شعر فارسی و محمد بن موسی در شعر عربی .

از شرح احوال شهید اطلاع کافی در دست نیست ولی بنا بر نقل یاقوت حموی وی
با ابوزید احمد بن سهل بلخی معاصر بوده و با او ارتباط داشته و ابوسهل احمد بن عبیدالله
ابن احمد کتابی در اخبار ابوزید بلخی و شهید بلخی نوشته بود^۱ . بعد از آنکه شهید از
بلخ به غفغانیان نزد ابوعلی محتاج رفت چند نامه با ابوزید نوشت لیکن ابوزید جوابی
بدانها نداد و شهید دوبت ذیل را بدو فرستاد :

أُمْنِي النَّفْسَ مِنْكَ جَوَابَ كُتُبِي وَ أَقْطَعُهَا لِتَسْكُنَ وَهِيَ تَائِبِي
اِذَا مَا قُلْتُ سَوْفَ يُجِيبُ قَالَتْ اِذَا رَدَّ الْمُنِيرِي الْجِرَابِي^۲

از جمله ممدوحان شهید نصر بن احمد سامانی و ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی
را ذکر کرده اند^۳ . وفات او در شاهد صادق بسال ۳۲۵ نوشته شده است و رود کی در مرثیه
او گفت :

کاروان شهید رفت از پیش زان ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم يك تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

۱ - معجم الادبا ج ۳ ص ۶۸

۲ - معجم الادبا ج ۳ ص ۸۰

جراب بکسر انبان . داستان آنست که ابوزید احمد بن سهل در اوایل زندگی که تهی دست بود
از ابوعلی المنیری گندم خواست و او موافقت کرد بدان شرط که انبان بفرستد و ببرد ، ابوزید انبانی
فرستاد لیکن منیری آنرا نزد خود نگاهداشت و باز نفرستاد .

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۰۴

شهید مانند رود کی نزد شعرای بعد از خود مورد احترام بود و او را معمولاً در ردیف رود کی قرار میداده‌اند چنانکه در دو بیت منقول از دقیقی دیده‌ایم و درین بیت فرخی می‌بینیم :

شاعرانت چو رود کی وشهید مطربانت چو سرکش و سرکب

و درین بیت از خاقانی :

گرچه بُدست پیش ازین در عرب و عجم روان

شعر شهید و رود کی نظم لبید و بحر می

در صفت یگانگی آن صف چار گانه را

بنده سه ضربه می زند در دو زبان شاعری

از اشعار شهید این ابیات نقل میشود :

جهان تاریک بودی جاودانه

اگر غم را چو آتش دود بودی

خردمندی نیایی شادمانه

درین کیتی سراسر گر بگردی

که بیکجای نشکفند بهم

دانش و خواسته است نرکس و گل

و آنکه را خواسته است دانش کم

هر کرا دانش است خواسته نیست

که هر گز از تو نگردم نه بشنوم پندی

مرا بجان تو سو کند و صعب سو کندی

که پند سود ندارد بجای سو کندی

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم

که آرزو برساند بآرزو مندی

شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت

هزار بنده ندارد دل خداوندی

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین

نماز بردی و دینار بر پراگندی

ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی

سجود کردی و بتخانهاش بر کندی

ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی

بآتش حسرا تم فکند خواهندی

بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم

که سوی قبله رویت نماز خوانندی

ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت

یَرَى مِخْنَى ثُمَّ یَخْفِضُ البَصْرَا فِدَّتْهُ نَفْسِی تَرَاهُ قَدْ سَفَرَا
داند کز وی بمن همی چه رسد دیگر باره ز عشق بی خبرا
أَمَّا یَرِی وَجَنَّتِی مِنْ عَصْرَةِ (؟) وَسَايَلًا كَالْجُمَانِ مُبْتَدِرَا
چو سَدَّ یَا جُوجْ با یدی دل من که باشدی غمز گانش راسِپِرا
فَضَاعَ حِلْمِی وَخَانَنِی جَلَدِی وَمَنْ یُطِیْقُ الْقَضَاءَ وَالْقَدْرَا
وگر بدانستمی که دل بشود نکردمی بر ره بلا گذرا^۱



عذر با همت تو نتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه
همّت شیر از آن بلند ترست که دل آزرده باشد از روباه^۲



چند بردارد این هر یوه^۳ خروش نشود باده بر سرودش نوش
راست گویی که در گلوش کسی پوشکی^۴ را همی بمالد گوش^۵
أَبُو طَيْبٍ مُحَمَّدِ بْنِ حَاتِمِ الْمُضْعَبِيِّ مَدَنِي صَاحِبِ دِيْوَانِ رِسَالَتِ
نصرین احمد و از کُتّاب مشهور بود که ظاهراً بعد از عزل
۴ - أَبُو طَيْبٍ مُضْعَبِي ابوالفضل بلعمی در سال ۳۲۶ چندی نیز منصب وزارت داشت
و بنقل ثعالبی در یتمیمة الدهر بفرمان آن پادشاه کشته شد^۶.

وی از شاعران چیره دست در عربی و فارسی بود. این قطعه از اشعار اوست :

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی
چوماه از نمودن چو خور از شنودن بگاہ ربودن چو شاهین و بازی

۱ - ترجمان البلاغة ص ۱۰۷

۲ - ایضاً ترجمان البلاغة ص ۸۴

۳ - هر یوه : هروی

۴ - پوشک : گربه

۵ - لغت فرس اسدی ص ۲۲۱

۶ - یتمیمة الدهر چاپ دمشق ج ۴ ص ۱۵

چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن چو باد از بزیدن چو الماس گازی^۱
 چو عود قماری^۲ و چون مشک ثبت چو عنبر سرشته یمان و حجازی
 بظاهر یکی بیت پر نقش آزر بیاطن چو خوک پلید و گُرازی
 یکی را نعیمی یکی را جحیمی یکی را نشیمی یکی را فرازی
 یکی بوستانی پراکنده نعمت برین سخت بسته بر آن نیک بازی
 همه آزمایش همه پر نمایش همه پُردِ رایش^۳ چو گرگ طرازی
 چرا زیر کاند بس تنگ روزی چرا ابلهان راست بس بی نیازی
 چرا عمر طامس و دراج کوتاه چرا مار و کرکس زید در درازی
 صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شست و سه زیست آن مرد تازی
 اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس تر او را نوازی
 جهانها همانا ازین بی نیازی گُنه کار ما بیم تو جای آزی^۴

عوفی گفته است: « ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی از

۵ - فرالاوی شاعر شهید و شهره فرالاوی

در یک قرن بوده اند و در یک مرتبه، رود کی هر دورا در یک

سلك کشیده است و ز کر هر دو بیک جا آورده چنانکه میگوید:

شاعر شهید و شهره فرالاوی وین دیگران بجمله همه راوی

ذکر ایشان در طبقات شعرا بسیارست اما نظم ایشان بسبب تقادم چون کبریت احمر

و یاقوت اصفر کم یابست. این دوبیت از شعر فرالاوی بر خاطر بود تحریر افتاد:

چه شغل باشد واجب ترا زیارت آنک اگر چه نیک بکوشم بواجبش نرسم
 همی شفیع نیابم ازو بعدر گناه کریم طبعی او نزد او شفیع بسم^۵

۱ - کاز، مقراض

۲ - قمار: بفتح اول نام محلی در هندوستان

۳ - ظاهر آ «بت» والبتّه در این صورت ضمه باء را باید ممدود خواند تا تطبیع دشوار نشود

۴ - درایش: از درآیدن بمعنی بانگ کردن و آواز بر آوردن

۵ - تاریخ بهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض، ص ۳۷۷ - ۳۷۸

۶ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵

هدایت ابیات دیگری از و نقل کرده است^۱ که از آن جمله این قطعه را میآوریم:

جودی چنان رفیع ارکان عمان چنان شگرف مایه
از گریه و آه آتشینم گاهی پرهست و گاه پایه^۲

ابو شعیب صالح بن محمد هم از شعرای قدیم دوره سامانی بوده

۶ - ابو شعیب هروی است. عوفی او را در ردیف شعرای متقدم آن عهد آورده و

هدایت^۳ گفته است که او اواخر زمان رودکی را دریافته.

از اشعار او این غزل را آورده اند:

دوزخی کیشی بهشتی روی وقد آهو چشمی حلقه زلفی لاله خد
سلسله جعدی بنفشه عارضی کش سیاوش افدر^۴ و پرویز جد
لب چنان کز خامه نقاش چین بر چکد از سیم بر شنکرف مد
گر ببخشد حسن خود بر زنگیان ترک را بيشك ز زنگ آید حسد
بینی چون تارک^۵ ابریشمین بسته بر تارک^۶ ز ابریشم عقد
از فروسو گنج و از برسو بهشت سوزنی سیمین میان هر دوح

علاوه بر این غزل ابیات دیگری نیز از ابو شعیب هروی در فرهنگ‌ها شاهد بعضی

از لغات آورده شده است.

ابو العباس فضل بن عباس ربنجنی از شاعران استاد عهد سامانی

۷ - ابو العباس ربنجنی و بنا بر نظر عوفی «شعر او در غایت دقت و نهایت رقت» بود.

مولد او ربنجن (یا: ربنجان)^۷ از مضافات سمرقند بوده است.

تاریخ ولادت و وفاتش معلوم نیست ولی چون عوفی قطعه‌یی از او در مرثیت نصر بن احمد

۱ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۵

۲ - پایه: پایاب، آنجا که پای بقر آب رسد

۳ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۶

۴ - افدر: عم، مرکب است از دو جزء «آ» ازادات نفی و «پدر»

۵ - تارک: بفتح راء: مصغر تار

۶ - در اصل لباب الالباب (ص ۵): بینی آن تاری

۷ - احسن التقاسیم، لیدن ۱۹۰۶، ص ۲۶۶. این اسم در معجم البلدان ریختن ضبط شده است.

نقل کرده معلوم میشود که از معاصران آن پادشاه و جانشین او نوح بوده و مسلماً در سال ۳۳۱ که سال فوت نصر بن احمد است حیات داشته. از قصیده مشهوری که در رثاء نصر بن احمد گفته بود چند جا یاد شده است از جمله در قصیده فرخی در تهنیت جلوس امیر محمد بن طالع ذیل :

هر که بود از یمین دولت شاد دل به مهر امین ملت داد
که از آن قصیده سه بیت را تضمین کرده است :
سخت خوب آید این سه بیت مرا که شنیدم ز شاعری استاد :
» پادشاهی گذشت پاک نژاد پادشاهی نشست فرخ زاد
بر گذشته همه جهان غمگین بر نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز ما گرفت جهان باز شمعی بپیش ما بنهاد «
ابوالفضل بیهقی هم همین سه بیت را متناسب آورده^۲ و عوفی^۳ قسمتی از قصیده مذکور را بوالعباس را بدین ترتیب نقل کرده است :

پادشاهی گذشت خوب نژاد پادشاهی نشست فرخ زاد
ز آن گذشته زمانیان غمگین زین نشسته جهانیان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقل و بگو هر چه بر ما ز ایزد آمد داد
گر چراغی زپیش ما برداشت باز شمعی بجای او بنهاد
ور زحل نحس خویش پیدا کرد مشتری نیز داد خویش بداد
علاوه برین ابیات مقداری از اشعار ابوالعباس ربیعجی در فرهنگها شاهد لغات آورده شده است .

۸- ابواسحق جویباری
ابواسحق ابراهیم بن محمد البخاری الجویباری بنا بر روایت عوفی زرگری استاد و شاعری کامل بود و از غزل لطیفی که

۱- در نسخ معمول دیوان فرخی « دو » بجای « سه » آمده لیکن با مراجعه بابیات بعد معلوم میشود « سه » درست است .

۲ - تاریخ بیهقی ص ۳۷۸

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۹

عوفی بدو نسبت داده لطف طبع و مهارتش درین نوع از شعر آشکار میشود و آن غزل اینست :

بابر پنهان کرد آفتاب تابان را	بسبزه بنهفت آن لاله برگ خندان را
بروی ^۱ هر دو مهش بر دو شاخ ریحان بود	بشاخ مورد پیوست ^۲ شاخ ریحان را
بتی که خسته دلان را ببوسه درمانست	دریغ دارد ازین درد دیده درمان را
بابر نیشان مانم کنون من از غم او	سزد که صنعت خوبست ابر نیشان را
بیگ گذر که سحر گاه بر گلستان کرد	بهشت کرد سراسر همه گلستان را

ابوزراعۀ معمّری جرجانی از شاعران قریب العهد رود کی

۹- ابوزراعۀ معمّری بوده است . گویند که « امیر خراسان او را گفت شعر چون

رود کی گویی؟ او گفت حسن نظم من از آن بیش است اما احسان

و بخشش تو درمی باید ! که شاعر مرضی همگنان آنگاه گردد که نظر رضای مخدوم بوی متصل شود . پس این سه بیت در آن معنی نظم داد :

اگر بدولت با رود کی نمی مانم	عجب مکن سخن از رود کی نه کم دانم
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را	ز بهر گیتی من کور بود نتوانم
هزار یک ز آن کو یافت از عطاء ملوک	بمن دهی سخن آید هزار چندانم ^۳

از اشعار اوست :

هر آنکسی که نباشد ز اخترش اقبال	بود همه هنر او بخلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی ، فصاحت حشو	سخا گزاف و کریمی فساد و فضل فضول



جهان شناخته کشتم بروز کار دراز	نیاز و ناز بدیدم درین نشیب و فراز
ندیدم از پس دین هیچ بهتر از هستی	چنانکه نیست پس از کافری بتر نیاز

۱ - در نسخه باب الالباب ، بسوی

۲ - در نسخه باب الالباب ، ولی پوست

۳ - باب الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۰

ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی از شاعران عهد سامانی در

۱۰ - خسروانی خراسان بوده است . محمد عبده (و بقولای فردوسی) از و بیتی

را در قطعه‌ی تضمین کرده است :

بیاد جوانی کنون مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی بی‌مهود گسی یاد دارم در یغا جوانی در یغا جوانی

و تضمین این شعر از و مسلم می‌دارد که شاعر پیش از اواخر نیمه دوم قرن چهارم میزیسته است . عوفی گفته است که او «از امثال شعرای آل سامان بوده و در دولت ایشان با عیشی تن آسان» . از اشعار او است :

فغان زان درنگت بهنگام صلح فغان ز آن شتابت بهنگام جنگ
درنگم براحت همه ز آن شتاب شتابم بمرदन همه ز آن درنگ
نبودست عشق تو بی‌هجر هیچ بیکدیگر اندر ز دستند چنگ
نهنگی است هجران و در یاست عشق بدریا بود جاودانه نهنگ
رُخت دید نتوانم از آب چشم سخن گفت نتوانم از بس غرنگ^۱
رخ تست خورشید و خورشید خاک لب تست یا قوت و یا قوت سنگ
نه چون خسروانی نه چون تو ، بقا بت و برهمن دیدمشکوی و گنگ

عجب آید مرا ز مردم پیر که همی ریش را خضاب کند
بخضاب از اجل همی نرهد خویشتن را همی عذاب کند^۲

تا باز کردم از دل زنگار آ ز و طمع زی هر دری که روی نهم در فراز نیست
جاهست و قدر و منفعه آنرا که طمع نیست عزت و صدرو مرتبه آنرا که آ ز نیست

چهار گونه کس از من بعجز بنشستند کزان چهار بمن ذره بی شفا نرسید

۱ - غرنگ : غریو و فریاد

۲ - المعجم ص ۳۴۳

طیب وزاهد و اخترشناس و افسونگر بدارو و بدعا و بطالع و تعویذ

شب وصال تو چون باد بی وصال بود	غم فراق تو گویی هزار سال بود
شب دراز و غمان دراز و جنگ دراز	درین سه کار بگو تا مرا چه حال بود
بسایه شب که فراق ترا ندیم شدم	امید آنکه مگر با توام وصال بود
خیال تو همه شب ز من آید ای عجبی	روان من همه شب خادم خیال بود
مرا ز خال سه بوسه تو وعده کرده بُدی	بیای تا بدهم پیش کت و بال بود
سیاه چشما ماها من این ندانستم	که ماه چارده را غمزه از غزال بود
ترا مطیع نامردمی مکن صنما	ز خوب رویان نامردمی محال بود
مگر بنامه عشق اندرون نخوانده بوی	که خون دلش دگان پیش تو حلال بود
طمع بجان کنی و خیره قیل و قال کنی	چو جان و دل بتو دادم چه قیل و قال بود
وفای و مردمی امروز کن که دسترسست	بود که فردا این حال را زوال بود ^۱

شاکر بخاری از شاعران قدیم ایرانست که در اوایل قرن چهارم

در ماوراءالنهر میزیست. نام او را رادویانی^۲ و اسدی طوسی^۳

و شمس قیس^۴ گاه «شاکر» و گاه «شاکر بخاری» آورده اند.

نزدیکترین کسی بوی که نام او را ذکر کرده ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی

شاعر بزرگ قرن چهارمست که نام او را بصورت ساده «شاکر» همراه نام دو معاصر

دیگر خود بوالمثل و جلاب آورده است درین بیت :

همی حسد کنم و سال و ماه رشک برم بمرگ بوالمثل و مرگ شاکر [و] ج^۵.

۱ - نقل از مجله شرق سال اول ص ۱۳۶

۲ - ترجمان البلاغة ص ۱۷، ۲۹، ۳۴

۳ - لغت فرس ص ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۸۰، ۹۳، ۱۳۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۲۰۰، ۲۱۶، ۲۱۷

۴ - ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۶۳، ۳۷۸، ۴۰۷، ۴۴۱، ۴۵۹، ۴۹۸، چاپ مرحوم اقبال .

۵ - المعجم ص ۱۸۹

۵ - در اصل شاکر جلاب . لغت فرس چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۳۰

اگرچه نام این شاعر در تذکره ها نیامده و از احوال او اطلاعی در دست نیست، لیکن چون خسروانی از مرگ او و جُلّاب و بوالمَثَل بخاری در شعر خود سخن گفته و بر آسایشی که آنان بیاری مرگ از تحمّل اعباء حیات یافته‌اند رشک برده، معلوم میشود که او همزمان خسروانی بوده یعنی در اواسط قرن چهارم یا اوایل نیمه دوم آن قرن میزیسته است.

دلیل بزرگ شهرت این شاعر باستانی و اشعار رائج، ذکر نام وی در کتب بلاغت و لغت و استشهاد اشعار اوست در آنها. با اینحال اشعار وی نیز همانند آثار بسیاری از شاعران بزرگ قرن چهارم در کام حوادث فرو رفت و جز اندکی از آن چیزی بماند نرسید.

چون در لغت فرس هنگام آوردن بیت مذکور از ابوطاهر خسروانی «واو» عطف با شتبه از میان «شاکر» و «جُلّاب» افتاده و اسم این دو شاعر بصورت نام واحدی دنبال اسم بوالمَثَل و در ذیل نام جُلّاب بخاری (شاعر معاصر شاکر) آورده شده است برای مصحح و ناشر فاضل لغت فرس این اندیشه حاصل شد که «شاکر جُلّاب بخاری» نام یک شاعرست و مسوّد این اوراق نیز بچنین اشتباهی دچار شده و این اشتباه در مقاله دو شاعر گمنام که در شماره ۳ از سال ۲ مجله دانشکده ادبیات درج شده، منعکس گردیده است؛ لیکن بعد از تأمل کافی معلوم شد که «جُلّاب» نام شاعری از اهل بخارا و شاکر نام شاعری دیگر از همان شهرست و این حدس مخصوصاً از آنرا تأیید میشود که در مآخذی که اشعار این دو گوینده در آنها نقل شده نام جُلّاب و ابیات او «مجموعاً چهار بیت» جدا و نام شاکر با ابیات او جدا ذکر شده، حتی در نسخه چاپی لغت فرس که این اشتباه از آنجا ناشی شده است.

از اشعار موجود شاکر بخاریست :

سردست روزگار و دل از مهر سرد نی	می سالخورده باید و ما سالخورد نی
از صد هزار دوست یکی دوستِ دوست نی	وز صد هزار مرد یکی مردِ مرد نی



همه نیکوی کرد وی انجمن

همه عشق وی انجمن گردمن

برادی او راد مانند بزفت بمردی او مرد مانند بزَن

☆☆☆

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه^۱ را
آنها که بامکوی^۲ و کلابه^۳ بود شمار بر بط کجا شناسد و چنگک و چخانه را

☆☆☆

خوشا نبید غارجی^۴ با دوستان یکدله گیتی بآرام اندرون مجلس بیانگ و ولوله
مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه نقل بیاشیده همه بر چاکران کرده یله

☆☆☆

اندام دشمنان تو از تیرِ ناو کی مانند سوک^۵ خوشه جَو باد آژده^۶
زیبا نهاده مجلس و عالی گزیده جای ساز شراب پیش نهاده رده رده

ابوالمؤید بلخی که نام او را در شمار نویسندگان قرن چهارم
۱۲- ابوالمؤید بلخی هم خواهیم دید از شاعران مشهور آن قرن نیز شمرده میشود.
کنیه او بهمین صورت در باب الالباب عوفی و مجمع الفصحا
وبعضی از کتب قدیم مانند ترجمه تاریخ طبری و مجمل التواریخ والقصص و تاریخ
سیستان و لغت فرس اسدی و قابوسنامه^۸ و غیره آمده و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار
«مؤید» تنها ذکر شده است. مولد او بلخ است و علاوه بر اشارات تذکره نویسان این
بیت از مقدمه بعض نسخ منظومه یوسف وزلیخا هم همین دعوی را تأیید میکند :

۱ - کوفشانه : جولاهه

۲ - مکوی : افزار جولاهکان که ماسوره را در میان آن نصب کنند

۳ - کلابه : افزارهای جولاهکان

۴ - غارجی : بامدادی، صبحی

۵ - پراشیده : پریشان شده

۶ - سوک : خار خوشه گندم و جو

۷ - آژدن : چین و موج دادن

۸ - ترجمه تاریخ طبری ص ۴۰ . مجمل التواریخ ص ۲ . تاریخ سیستان ص ۳۵ .

قابوسنامه ص ۲ .

یکی بوالمؤید که از بلخ بود بدانش همی خویشتن راستود
هدایت گفته است که اورونقی تخلص میکرده^۱ و بدین نحو او را با ابوالمؤید رونقی
بخارایی اشتباه کرده است.

از احوال او اطلاع کاملی در دست نیست و تنها میدانیم که چون نامش در تاریخ
بلعمی که مقارن سال ۳۵۲ تألیف شده است آمده، ناگزیر پیش ازین یعنی در نیمه اول
قرن چهارم زندگی میکرده است.

ابوالمؤید بلخی دارای آثار منظوم و منثور هر دو بوده و او را باید یکی از شاعران
و نویسندگان پُر کار عهد سامانی دانست. بآثار منثور او بعد ازین اشاره خواهد شد
و اینک تحقیق در آثار منظوم او:

در مقدمه بعضی از نسخ منظومه یوسف و زلیخا در ذکر سابقه نظم این داستان
چنین آمده است:

مر این قصه را پارسی کرده اند	بدو در معانی بگسترده اند
باندازه دانش و طبع خویش	نه کمتر از آن گفته اند و نه بیش
دو شاعر که این قصه را گفته اند	بهر جای معروف و نهفته اند
یکی بوالمؤید که از بلخ بود	بدانش همی خویشتن راستود
نخست او بدین درس سخن بافته است	بگفته است چون بانگ در یافته است
پس از وی سخن باف این داستان	یکی مرد بُد خوب روی و جوان
نهاده در اختیار لقب	گشادی بر اشعار هر جای لب
بچاره بر مهتران بر شدی	بخواندی ثنا و عطا بستدی ...

بنا برین محقق میشود که ابوالمؤید بلخی نخستین کسی است که یوسف و زلیخا
را بنظم آورده بود ولی معلوم نیست بچه وزن، و از اشعار یوسف و زلیخای او چیزی در دست
نداریم مگر آنکه بیت اخیر را که در فرهنگ شعوری آمده و محققاً از منظومه بی بوده
متعلق باین منظومه او بدانیم:

دلیری که ترسد ز پیکار شیر زن زاج خوانش نه مرد دلیر

و در صورت صحت این حدس یوسف وزلیخای او نیز بیحرمتقارب بوده است .
غیر از یوسف وزلیخا ابوالمؤید اشعار دیگری داشته است که معدودی از آنها
در لباب الالباب و مجمع الفصحاء و لغت فرس اسدی ذکر شده و از آن جمله است :

انگشت را ز خون دل من کند خضاب کفی کزو بلای تن و جان هر کس است
عتاب و سیم اگر نبود مان روا بود عتاب بر سبیکه سیمین او بس است



نبیدی که شناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابدا ز جام گوئی که هست عقیق یمن در سهیل یمن



صفرای مرا سود ندارد نلکا^۱ درد سر من کجا نشاند علکا
سو کند خورم بهر چه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا^۲

۱۳- بوشکور بلخی نام این شاعر در هیچیک از مآخذ ذکر نشده و گنیه او از
قدیمترین مآخذ یعنی این بیت منوچهری :

از حکیمان خراسان کو شهید ورود کی بوشکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی
گرفته تا لغت فرس اسدی و ترجمان البلاغة و لباب الالباب و المعجم و تذکره های اخیر
همه جا به همین صورت ثبت شده است .

عصر او محققاً مصادف با اواخر عهد رود کی و اوایل عهد فردوسی است و بعبارت
دیگر اواخر ایام حیات شاعر نخستین و اوایل عمر شاعر دوم را درک کرده است زیرا
صاحب المعجم میگوید بوشکور مضمون این بیت خود :

مگر پیش بنشاندت روزگار که به زو نیابی تو آموزگار
را از بیت ذیل از رود کی :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

گرفته و با اصطلاح سلخ کرده است^۱ و از اینجا معلوم میشود که ابوشکور باید اقلأً اواخر ایام رود کی را درك کرده و پس از نظم کلیلله (حدود سال ۳۲۵) بیت مذکور را گفته باشد و از جانب دیگر چون میدانیم که فردوسی مضمون ابیات ذیل :

درختی که تلخست و بر اسرشت گرش برنشانی بیباغ بهشت ...
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

را از ابیات ذیل ابوشکور اقتباس نموده :

درختی که تلخش بود گوهرها اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوه تلخ آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

باید قبول کرد این اشعار ابوشکور بلخی بایست متعلق بمیش از نظم شاهنامه فردوسی باشد که در حدود سال ۳۷۰ شروع شده بود. از طرفی چنانکه خواهیم دید ابوشکور در حدود سال ۳۳۳ یا ۳۳۶ بنظم آفرین نامه مشغول بوده و بدین طریق مسلم میشود که او محققاً در نیمه اول قرن چهارم زندگی میکرده است.

مولد او چنانکه در همه مأخذ اشاره شده است بلخ بوده. از احوال وی در آغاز حیات هیچ گونه اطلاعی در دست نیست و تنها محقق است که از موطن خود بلخ در روزگاری ظاهراً بیخارا مهاجرت کرده و درین شهر غریب بوده است و يك بیت از قصیده‌یی که بشاه سامانی خطاب نموده این مدعی را ثابت میکند :

ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز^۲

و از بعض ابیات پراکنده او چنین برمیآید که زندگی را بمدح گویی می گذرانده است مانند این ابیات :

چنانکه مرغ هوا پَر و بال برهنجد تو بر خلاق بَر پَر مردمی برهنج
راعی عدل ملک پرور او کرک را داد منصب نخر از^۳

۱ - المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۴۳

۲ - المعجم ص ۳۳۰. این بیت را باغاجی هم نسبت داده اند

۳ - نخر از : یاسبان

چو دینار باید مرا یادرم فراز آورم من ز نوک قلم
که همه دلیل بر آنست که شاعر بمدح گویی و تحصیل معاش ازین طریق مشغول بوده
است .

از آثار او ابیات پراکنده بی موجودست که بعضی از آنها متعلق بقصائد ابوشکور
بوده و مابقی اشعار است بمحرم تقارب که گویا از منظومه بی بوده و این منظومه همانست
که عوفی بنام **آفرین نامه** بابوشکور نسبت داده است .

بنابر روایت عوفی آفرین نامه در سال ۳۳۶ بمیان رسید^۱ اما در یکی از ابیات
ابوشکور بسال ۳۳۳ اشاره میشود بدین نحو:

مرا این داستان کش بگفت از فیال^۲ ابر سیصد وسی و سه بود سال^۳

و بعید نیست که این بیت هم از آفرین نامه او باشد و با قبول این فرض و نیز با قبول صحت
نسخه و عدم تغییر سی و شش به سی و سه میتوان چنین پنداشت که آفرین نامه در سال ۳۳۳
شروع شده و بسال ۳۳۶ تمام گردیده است و همین امر یعنی ختم آفرین نامه در ۳۳۶
باعث شده است که هدایت اشتباهات ظهور ابوشکور را در حدود ۳۳۶ تصور کند^۴. از جمله
اشعار آفرین نامه میتوان ابیات ذیل را ذکر کرد :

بدشمن برت استواری مباد	که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا	اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوه تلخ آرد پدید	ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
ز دشمن گراید و نکه یابی شکر	کمان بر که زهرست هر گزمخور



خردمند گوید خرد پادشاست	که بر خاص و بر عام فرمان رواست
خرد را تن آدمی لشکرست	همه شهوت و آرزو چاکرست

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱

۲ - فیال : ابتدا ، زمینی که اول باید بکارند

۳ - لغت فرس اسدی چاپ تهران ص ۳۲۰

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۰

جهان را بدانش توان یافتن بدانش توان رشتن و بافتن



زدن مرد را چوب بر تار خویش به از باز گشتن ز گفتار خویش
ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافت^۱ بل کم ز زن



سخن گرچه باشد گرانمایه تر فرو مایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود چو نیکی بود داستانی شود
نگین بدخشی بر انگشتی ز کمتر بکمتر خرد مشتری
سخن کاندرو سود نه جز زیان نباید که رانده شود بر زبان
شنیدم که باشد زبان سخن چو الماس بران و تیغ کهن
سخن بفکند منبر و دار را ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و پازهر و گرمست و سرد سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
سخن کز دهان نا همایون جهد چو ماریست کز خانه بیرون جهد
نکه دار خود را ازو چون سزد که نزدیک تر را سبک تر کرد



بدان کوش تا زود دانا شوی چو دانا شوی زود والا شوی
نه دانا تر آنکس که والا ترست که والا ترست آنکه دانا ترست
نبینی ز شاهان که بر تختگاه ز داندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز بدانا بودندشان همیشه نیاز
نگهبان کنجی تو از دشمنان و دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مرد پرهیز کار چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد چو بیراه کردی براه آورد

غیر از مثنوی آفرین نامه ابوشکور را ظاهراً مثنویهای دیگری نیز بوده است
زیرا از ابیات پراکنده‌یی که در فرهنگها بدو منسوب داشته‌اند ابیاتی برون بحر هزج

مسدّس و بحر خفیف می‌بایم که ظاهراً از دو منظومه جداگانه است و این ابیات نیز غالباً متضمّن وعظ و نصیحت است مانند :

درستی عمل گر خواهی ای یار ز الفنجیدن^۱ علمست ناچار
ز روز واپسین آنکش خبر نیست جز اورندیدنش^۲ کار دگر نیست

دیو بگرفته مر ترا بفسوس تو خوری بر زیان مال افسوس
همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و هاز^۳
ابوشکور غیر از مثنویهای خود قطعات و قصایدی داشت که اکنون بعضی ابیات از آنها باقی مانده و از آنجمله است :

از دور بیدار تو اندر نگریستم مجروح شد آن چهره پُر حسن و ملاحه
از غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضایست جراحه بجراحه

ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز درد هجران توشست^۴
ای شسته من از فریب و دستان تو دست خود هیچ کسی بسیرت و سان تو هست

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و پیو گند موی زرد
کابوک^۵ را شاید شاخ آرزو کند وز شاخ سوی بام شود باز گرد گرد

☆☆☆

۱ - الفنجیدن : انداختن

۲ - اورندیدن : فریقتن و حبله کردن

۳ - هاز : متحیر، درمانده، هاج

۴ - شست و خمیده، چفته.

۵ - او کندن : بفتح اول، افکندن

۶ - کابوک : جای مرغ خانگی

جان^۱ راسه گفت هر کس وزی من یکمست جان
ورجان کسست باز چه بر بر نهد روان^۲

جان و روان یکمست بنزدیک فیلسوف
ور چه ز راه نام دو آید روان و جان



یکی رهست امیر مرا گنه کارست
گناه او را با عفو میر بیکارست

گناه چیره تر از عفو میر زشت بود
که عفو میر فزون از گناه بسیارست

مر آدمی را ز آدم گناه میرانست
عجب مدار که فرزند باید یارست

نه من رسول گنه کارم و نه نیز شفیع
نه مرا بچنین جای جای گفتارست

ولیکن آن که بجای امیر زلت کرد
بجای بنده میرش هزار کردارست

استاد ابو منصور محمد بن احمد^۳ دقیقی از فحول شعرای عهد

سامانی و دومین شاعر است که بنظم شاهنامه قیام کرد. عوفی

۱۴ - دقیقی

گوید: «اورا بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی»

و قبول این گفتار مستلزم تصوّر این نکته است که او پیش از کسب مهارت و وصول
بمرتبه استادی لقب شعری نداشته و این تصوّر باطلست. سال ولادت او را بتحقیق
نمیتوان معلوم کرد ولی با احتمال اقوی در اواسط نیمه اول از قرن چهارم بوده است
زیرا یکی از ممدوحان او منصور بن نوح بوده که از ۳۵۰ تا ۳۶۵ سلطنت میکرده

۱ - جان : نفس

۲ - روان : روح

۳ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۱

و اگر تصوّر کنیم که دقیقی مثلاً در حدود سال ۳۶۰ بدر بار او راه یافته می بایست درین تاریخ اقلّاً سی سال داشته باشد و درین صورت ولادت او باقلّ احتمالات در حدود سال ۳۳۰ اتفاق افتاده است و از طرفی دیگر چون میدانیم در جوانی کشته شده و قتل او بعد از سال ۳۶۵ و پیش از ۳۷۰ (چنانکه خواهیم دید) اتفاق افتاده است، نمیتوان سال ولادت او را از حدود ۳۲۰ فراتر برد.

در مولد او اختلاف است. عوفی او را طوسی دانسته و هدایت گفته است: «برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش»^۱ و لطفعلی بیگ آذر ویرا سمرقندی شمرده است و درین باره روایات دیگر نیز هست و راجع به بیچیک بصراحت نمیتوان رأی داد. نکته‌ی که در باره او قابل ذکر است آنکه برخی ویرا همان ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر دانسته‌اند که ابوریحان باو شاهنامه‌اش اشاره کرده است^۲ ولی بیچیک از دلایلی که درین باره گفته شده قانع کننده نیست، مثلاً شاعر بودن ابوعلی بلخی و نوشتن شاهنامه از روی منابع مختلفی که پیش ازین گفتیم دلیل آن نمیشود که او همان دقیقی باشد که شاهنامه ابو منصور را بنظم در آورده و بحثی هم که ابوریحان در باب شاهنامه ابوعلی کرده معلوم میدارد که آن بنثر پارسی بوده است نه نظم. دقیقی بر آیین زرتشتی بوده و خود برین گفته دلایلی دارد که ذکر خواهیم کرد. برخی بسبب آنکه وی اسم و کنیه مسلمانانی دارد در زرتشتی بودن او تردید کرده‌اند لیکن این دلیل قاطعی نیست زیرا ما کسانی را در سه چهار قرن اول داریم که اسم خود و پدرشان اسامی مسلمانانی بوده ولی در زرتشتی بودنشان تردیدی نیست مانند علی بن عباس مجوسی اهوازی طبیب مشهور. چنانکه گفتیم در اشعار شاعر دلایلی بر زرتشتی بودن او موجود است و از آن جمله است:

دقیقی چار خصلت بر گزیدست	بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ	می خون رنگ و کیش زرد هشتی

۱ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۱۴

۲ - آقای سعید نفیسی در شرح احوال و آثار رودکی ص ۱۲۶۰. و همین نظر را در کتاب تاریخ

ادبیات از مرحوم فروغی نیز دیده‌ام

یکی زردشت وارم آرزو هست که پیش از زنده را بر خوانم از بر

* *

بیزدان که هرگز نمیند بهشت کسی کاو ندارد ره زرد هشت

* *

ببینم آخر روزی بکام دل خود را گهی آیارده^۱ خوانم شها گهی خُرده^۲

* *

برخیز و برافروز هلا قبله زردشت بنشین و برافکن شکم فاقم بر پشت

بس کس که ز زردشت بگردید و گربار ناچار کند رو بسوی قبله زردشت^۳

چنانکه از مطالعه در احوال دقیقی بر می آید این شاعر در جوانی بشاعری دست زد و هم در جوانی مقتول شد. فردوسی آنجا که از موضوع نظم شاهنامه ابو منصور سخن گفته او را جوان معرفی کرده است :

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان

چون پرداختن بکار نظم شاهنامه در اواخر عمر دقیقی صورت گرفت و او در آن وقت شاعری مشهور بود تا گزیر باید قبول کرد که در آغاز جوانی دست بکار شاعری زد و قصائد و قطعات و غزلهایی که مطبوع طبع همگنان بود سرود و از اینجا بوغ دقیقی در شعر بخوبی آشکار میشود.

قتل دقیقی در جوانی بدست غلامی صورت گرفت و فردوسی علت و واقعه قتل او را چنین یاد می کند :

جوانیش را خوی بد یار بود همه ساله تا بُد بمیکار بود

بَر و ناختم کرد ناگاه مرگ نهادش بسر بر یکی تیره تر گ

بدان خوی بد جان شیرین بداد نبود از جهان دلش يك روز شاد

۱ - آیارده : پازند

۲ - خُرده : مراد خرده اوستاست

۳ - این دوبیت بادییت دیگر در دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی ص ۷۷۰ باسم سنائی

یکایک ازو بخت بر گشته شد بدست یکی بنده بر گشته شد

این واقعه محققاً پیش از سال ۳۷۰-۳۷۱ اتفاق افتاد زیرا چنانکه در شرح احوال فردوسی خواهیم دید استاد طوس در حدود سال ۳۷۰ یا ۳۷۱ بنظم شاهنامه ابو منصور شروع کرد و درین هنگام چنانکه از سخنان فردوسی بر می آید دقیقی کشته شده بود و فردوسی بر آن بود که کار ناتمام وی را تمام کند. از طرفی دیگر میدانیم که دقیقی نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷) را مدح گفته است و بنا برین در سال ۳۶۵ زنده بود و باز میدانیم که نظم شاهنامه بامر همین نوح بن منصور صورت گرفت و بنا برین بحکم عقل باید قتل دقیقی را در حدود سالهای ۳۶۷-۳۶۹ تصوّر کرد.

دقیقی با امرای سامانی و چغانیان هر دو معاصر بوده و آنانرا مدح گفته است و ممدوحان معروف او اینانند :

۱ - امیر سدید ابوالصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۵) که عوفی در لباب الالباب ابیانی از دقیقی در مدح او ذکر میکند.

۲ - امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵-۳۸۷) که باز عوفی ابیانی از دقیقی را در مدح این امیر ذکر کرده است و علی الظاهر دقیقی بامر همین نوح بن منصور بنظم شاهنامه دست زده بود.

۳ - امیر فخرالدوله احمد بن محمد از آل محتاج، امیر چغانیان که ممدوح منجیک و فرّخی و خود مردی شاعر و شعر شناس بوده است. دقیقی در خدمت آل محتاج تقرب و حرمت وافر داشت و صلوات جزیل می گرفت. امیر معزی درین باب گوید :

فرخنده بود بر متمنّبی بساط سیف چو ناکه بر حکیم دقیقی چغانیان

و فرّخی در قصیده بی که مدح ابوالمظفر در آن آمده است ذکر دقیقی و مدح او را ازین امیر نموده است :

تا طرا زنده مدیح تو دقیقی در گذشت ز آفرین تودل آکنده چنان کزدانه ناز
تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند زین سبب گریز زامروز تار و زشمار
هر نباتی کز سر کورِ دقیقی بر دمد گریز ز آفرین تو سخن گوید هزار
و باز در چهارمقاله آمده است که خواجه عمید اسعد کدخدای ابوالمظفر هنگام معرفی

هزار بیت نسروده بدست غلام خود کشته شد. فردوسی دنبال داستان کرد آوری شاهنامه
ابومنصوری گوید :

چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده برین داستان	همان بخردان و همان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بدیار بود	همه ساله تا بُد بییکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ	نهادش بسر بر یکی تیره ترک
بدان خوی بدجان شیرین بداد	نبود از جهان دِلش بک روزشاد
یکایک ازو بخت بر کشته شد	بدست یکی بنده بر کشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتمی هزار	بگفت و سر آمد براو روزگار
برفت او این نامه نا گفته ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند

و باز در آغاز داستان گشتاسپ وارجاسپ در حکایت خواب خویش از قول دقیقی گفته
است :

بدین نامه ار چند بشتافتی	کنون هر چه جستمی همه یافتی
ازین باره من بیش گفتم سخن	اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتمی هزار	بگفتم سر آمد مرا روزگار

و در پایان گفتار دقیقی پس از نقل هزار بیت او چنین آورده است :

دقیقی رسانید اینجا سخن	زمانه بر آورد عمرش ببن
ربودش روان از سرای سپنج	از آن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار	مگر این سخنهای ناپایدار
نماندی که بردی بسر نامه را	براندی براو سر بسر خامه را

یکی نامه دیدم پر از داستان	سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود	طبايع ز پیوند او دور بود

نبردی ببیوند او کس کمان
گذشته بر او سالیان دو هزار
گرفتم بگوینده بر آفرین
اگر چه نپیوست جز اندکی
هم او بود گوینده را راهبر
ستاینده شهریاران بُدی
بنقل اندرون سست کشتش سخن
من این نامه فرخ گرفتم بفال
هزار بیت دقیقی، که فردوسی در شاهنامه خود آورده است، باین بیت آغاز میشود:
چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
و بدین بیت ختام می پذیرد:

بآواز خسرو نهادند گوش سپردند او را همه گوش و هوش

رشته مطالب دقیقی همینجا یعنی آهنگ ارجاسپ تورانی بجنک دوم خود و کرد آوردن
صد هزار سپاهی، یکباره قطع میشود و قطع شدن کلام بنحویست که وقوع حادثه بی
نامترب را برای شاعر میرساند. تنها همت و جوانمردی استاد بزرگ طوس توانست
این منظومه اتر را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

مطالب این هزار بیت جز در بعض موارد همواره منطبق بر کتاب حماسی
«آیا نکار ز ریران» است که ظاهر آهنگام نگارش داستان گشتاسپ در شاهنامه
ابومنصوری از آن استفاده شد و اگر چه ناقدان جدید ایراداتی برین شاعر وارد کرده اند
ولی حقاً گشتاسپنامه او پس از شاهنامه فردوسی از بدایع آثار حماسی شمرده میشود.
عدد ابیات گشتاسپنامه را فردوسی هزار و عوفی بیست هزار^۱ و حمدالله مستوفی
سه هزار گفته اند و بعید نیست که دقیقی غیر ازین هزار بیت ابیات دیگری ببحر متقارب
در یک موضوع حماسی و شاید همین شاهنامه سروده باشد زیرا در میان ابیات پراکنده
او بیت های حماسی ببحر متقارب پیدامیشود که در هزار بیت گشتاسپنامه نیست.

دقیقی بی تردید یکی از بزرگترین شاعران قرن چهارمست. ورود او در انواع مختلف از شعر و قدرتی که در همه ابواب آن نشان داده دلیل بارز است بر فصاحت کلام و روانی طبع و قوت بیان و دقت ذهن او. تغزلات بدیع و غزلهای لطیف و مدایح عالی و اوصاف رایج او با معانی باریک و مضامین تازه و دل انگیزی که در همه آنها بکار برده بشعر او دلاویزی و رونق و جلای خاص می بخشد و بیهوده نیست که فردوسی او را به «کشادگی زبان» و «سخن گفتن خوب» و «روانی طبع» وصف میکند و میگوید که «بمدح افسر تاجداران» بود. وی مخصوصاً قصائد مدحی را کمال بخشید و خود هم متوجه مهارت خویش درین باب بوده و گفته است:

مدیح تا بپر من رسید عریان بود زقرّ وزینت من یافت طیلسان و ازار^۱
و بعضی از قصائد او بعدها چندین بار مورد استقبال شاعران استاد قرار گرفت مانند قصیده‌ی
که چنین شروع میشود: «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»^۲
شاعران بعد از او همیشه او را در ردیف گویند کان بزرگی مانند قرّخی آورده
و شعر او را بروانی ستوده‌اند. ادیب صابر با همه شیرین بیانی و لطافت سخن خود گفته
است:

کر نیستم بطبع دقیق و قرّخی هستم کنون مقدمه کاروان خویش
از اشعار اوست:

پریچهره بتی عیار و دلبر نگاری سرو قد و ماه منظر
سیه چشمی که تارویش بدیدم سرشکم خون شدست و برُمشَجَر
اگر نه دل همی خواهی سپردن بدان مژگان زهر آلود منگر

۱ - ترجمان البلاغة چاپ ترکیه ۱۹۴۹ ص ۱۳۳

۲ - عوفی این مصراع را چنین نقل کرده:

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک وی کرده جود کف ترا پاسبان خویش
لیکن ادیب صابر که این قصیده را استقبال کرده مصراع اول را بدین صورت آورده است:
آن کس که در ستایش مدوح خویش گفت «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
ز آسیب چرخ اگر برهیدی روان او کردی بنام تو همه شعر روان خویش

و گرنه بر بلاخواهی گذشتن
 بسان آتش تیزست عشقش
 بسان سرو سیمینست قدش
 فریش آن روی دیبارنگ چینی
 فریش آن لب که نایدر نیامد
 از آن شگر لبانست اینک که دایم
 از آن لاغر میانست اینک که عشقم
 بچهره یوسف دیگر ولیکن
 اگر بتکر چنو پیکر نگارد
 و گر آزر چنودانست کردن
 صنوبر دیدم و هرگز ندیدم
 مرا گویدز چندین شعر شاهان
 کم از شعری که سوی ما فرستی
 مگر خود شعر بر من برنزیبد
 چرا ننویسیم باری مدیحی
 بمن ده تا بدارم یاد کاری
 بحلقه زلفك خویشش بیندم
 چو نام آن نگار آمد بگوشم
 فراقم صورتی شد پیشم اندر
 بترسیدم که ناگاهان کنارم
 چو از من بگسلد کی بینمش باز
 فرو بارید ابر دید گسافم
 همی بگریستم تا ز آب چشمم
 چو روی یار من شد دهر گویی

بر آتش بگذر و بر دژش مگذر
 چنان چون دورخش مهرنگ آذر
 ولیکن بر سرش ماه منور
 که رشك آرد بر او گلبرگ تر بر
 ز خلد آیین بوسه نامد ایدر
 گدازانم چو اندر آب شکر
 چنین فریبی شدست و صبر لاغر
 بهجرانش منم یعقوب دیگر
 مر یزاد آن خجسته دست بتکر
 درود از جان من بر جان آزر
 درخت سیم کش بر سر صنوبر
 و چندین عاشقانه شعر دلبر
 نه ام اندر خور گفتار وز در؟
 مگر خود نیستم ای دوست در خور
 ز میر نامداران شاه مهتر
 بپردۀ چشم بنویسم بعنبر
 چو تعویذی فرو آویزم از بر
 فرو باریدم از چشم آب احمر
 خیالی دیدمش مکر و مکر
 نهی گرداند از بستان عبهر
 کی آید این گذشته رنج را بر
 بر آن خورشید کش بالاصوبر
 چو روی یار من شد روی کشور
 همی عارض بشوید بآب کوثر

بنقش وشی و کوفی سراسر
 بیفکنده لباس ماه آذر
 بسان گلبنان باغ پُربَر
 بدست هر يك از باقوت میجر
 بنقش وشی و نقش مسطر
 گشاده بر همه آزادگان در
 بجنباند درخت سرخ و اصفر
 همی بارید بر دیبای اخضر
 هزاران در شده پیکر پیکر
 ترنج سبز وزرد از بار بنگر
 یکی چون بیضه‌یی بینی زعنبر
 که ماه از بر همی تابد براو بر
 فروزان بر سرش بر تاج کوهر...

بکردار درفش کاویانی
 پیوشیده لباس فرو دینی
 گل اندر بوستانان بشکفیده
 تو کویی هر یکی حور بهشتیست
 بصد گونه نگار آراسته باغ
 بکاخ میر ما ماند بخوبی
 سحر گاهان که باد نرم جنبد
 تو پنداری که از گردون ستاره
 نگار اندر نگار ولون در لون
 بزیر دیبه سبز اندر اینک
 یکی چون حقه‌یی از زر خفچه است
 درخت سبز تازه شام و شبگیر
 درفش میر بوسعدست کویی

سپید روز بپا کی رخان تو ماند
 گر آبدار بود با لبان تو ماند
 گل شکفته بر خسار کان تو ماند
 درست و راست بدان چشمکان تو ماند
 که بر کشیده بود با بر و ان تو ماند
 که سرور اقد و بالا بدان تو ماند

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
 عقیق را چو بسایند نیک سوده گران
 ببوستان ملو کان هزار کشتم بیش
 دو چشم آهو و دونه کس شکفته بیار
 کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر
 ترا بسرو این بالا قیاس نتوان کرد

یکی پرنیانی یکی زعفرانی
 دگر آهن آب داده یمانی
 یکی جنبشی بایدش آسمانی
 دلی هَمش کینه هَمش مهربانی

بدو چیز گیرند مر مملکت را
 یکی زَر نام مَلِك بر نبشته
 کرا بویه وصلت ملک خیزد
 زبانی سخنگوی و دستی گشاده

که مُلکَت شکارِ یست کاورانگیرد عقاب پرانده نه شیر ژبانی
 دو چیزست کاو را ببند اندر آرد یکی تیغ هندی دگر زَرِ کانی
 بشمشیر باید گرفتن مر او را بدینار بستنش پای ار توانی
 کرا بخت و شمشیر و دینار باشد نباید تنِ تیر و پشت کیانی
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت فَلَک مملکت کی دهد رایگانی

بر افکندای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی
 بهشت عدن را گلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی
 زمین برسان خون آلوده دیبا هوا برسان نیل اندوده وشتی^۱
 بطعم نوش گشته چشمه آب برنگک دیده آهوی دشتی
 چنان کرد جهان هزْمان که گویی پلنگ آهو نگبرد جز بکشتی
 بتی باید کنون خورشید چهره مهی کاو دارد از خورشید پشتی
 بتی رخسار او همرنگک یاقوت میی بر گونه جامه کنشتی
 جهان طaos گونه شد بدیدار بجایای نرمی و جایای درشتی
 بدان ماند که گویی از می و مشک مثال دوست بر صحرا نوشتی
 ز کِل بوی گلاب آید بدان سان که پنداری گل اندر کِل سرشتی
 دقیقی چار خصلت بر گزیدست بکیتی از همه خوبی و زشتی
 لبِ یاقوت رنگ و ناله چنگ می خون رنگ و دین زردهشتی

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی
 زخمِ عقرب نیستی بر جان من کرو را زلف مُعَرَّب نیستی
 ور بودی کو کبش در زیر لب مونسم تا روز کو کب نیستی
 ور مر گب نیستی از نیکوی جانم از عشقش مر گب نیستی
 ور مرا بی یار باید زیستن زندگالی کاش یا رب نیستی



درختی پدید آمد اندر زمین
 درختی گشن بینخ و بسیار شاخ
 کسی کوچنان برخورد کی مرد
 که آهرمن بد کنش را بکشت
 ترا سوی یزدان همی رهبرم
 بگفت از بهشت آوریدم فراز
 نگه کن بدین آسمان و زمین
 نگه کن بدو تاش چون کرده ام
 مگر من که هستم جهاندار و بس
 مرا خواند باید جهان آفرین
 بیاموز ازو راه و آیین اوی
 خردبرگزین این جهان خوار کن
 که بی دین نه خوبست شاهنشهی
 پذیرفت ازو دین و آیین به
 کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
 که گیتی بدش اندرون بود تلخ
 یزشکان دانا و کند آوران
 بیستند گشتی بدین آمدند
 برفت از دل بدسگالان بدی

چو یکچند گاهی برآمد برین
 از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ
 همه برگ او پند و بارش خرد
 خجسته پیی نام او زرد هشت
 بشاه جهان گفت پیغمبرم
 یکی مجمر آتش بیاورد باز
 جهان آفرین گفت بپذیر این
 که بی خاک و آبش برآورده ام
 نگر تا تواند چنین کرد کس
 گراید و نکه دانی که من کردم این
 ز گوینده بپذیر به دین اوی
 نگر تا چه گوید برین کار کن
 بیاموز آیین دین بهی
 چو بشنید ازو شاه به دین به
 نبرده برادرش قرخ زریز
 پدرش آن شه پیر کشته ببلخ
 سران بزرگ از همه کشوران
 همه سوی شاه زمین آمدند
 پدید آمد آن فرم ایزدی

ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران عهد سامانی

۱۵ - معروفی بلخی بوده و بنقل عوفی^۱ امیر رشید عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰)

رامدح گفته و بنابرین در نیمه اول قرن چهارم میزیسته است.

از اشعار اوست :

ای آنکه مرعدورا صبری و حنظلی وی آنکه مرولی را شهدی و شگری
آنجا که پیش بینی باید موفقی و آنجا که پیشدستی باید مظفّری

دوست با قامت چون سرو بمن بر بگذشت
تازه گشتم چو گل و تازه شد آن مهر قدیم
می بر ساعدش از سانگینی سایه فکند
گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم^۱
و آن دوزلفین بر آن عارض او کویی راست
بر گل خیریت از غالیه سر تا سر سیم
کشت بر کشت سیه جعد چو عین اندر عین
کشت پر تاب سیه زلف چو جیم اندر جیم
مردمان گویند این عشق سلیم است آری
بزبان عربی مار گزیدست سلیم
من همی خندم جایی که حدیث تو کنند
و اندرون دل دردی که هُوَ اللهُ عَلِیم^۲

این دل مسکین من اسیر هوا شد بیش هزاران هزار گونه بلا شد
جادو کی بند کرد و حیلست بر ما بندش بر ما برفت و حیل روا شد
حکم قضا بود، وین قضا بدلم بر محکم از آن شد که یار یار قضا شد
هر چه بگویم زمن نگر که انگیری عقل جدا شد زمن که یار جدا شد^۳

۱ - این یک بیت در لباب الالباب نیست و از ترجمان البلاغة (چاپ استانبول ۱۹۴۹) ص ۴۴

نقل شده است.

۲ - در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۶) : نه الله علیم ، تصحیح قیاسی است .

۳ - المعجم شمس قیس ص ۱۰۵

ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی^۱ از شاء-ران مشهور
عهد سامانیست - نسبت او را مرحوم قزوینی نوایحی دانسته

و استناد کرده است باین مصراع از منوچهری : «آنکه آمد
از نوایح و آنکه آمد از هری»^۲ لیکن اگر استناد بشعر منوچهری دلیل این عقیده
باشد بهتر است باین بیت او استناد کنیم که بدو تن بنام «ولوالجی» اشاره کرده است :
آن دو گر کانی و دورازی و دو ولوالجی

سه سر خسی و سه کاندلر سفد بوده معتکن
که از آن دو ولوالجی تنها همین ابوعبدالله را میشناسیم و از دیگری خبر وائری در
دست نیست . عوفی میگوید : «در عهد سلطان یمن الدوله محمود جملگی فضلا
خواستند که دو بیت فارسی او را بتازی ترجمه کنند کس را میسر نشد تا آنگاه که
خواجه ابوالقاسم پسر وزیر ابوالعباس اسفراینی آنرا بتازی ترجمه کرد چنانکه همه
فضلا پسندیدند و آن دو بیت محمد صالح اینست :

سیم دندانك و بس دآنك و خندانك و شوخ
که جهان آنك بر مال لب او زندان کرد

لب او بینی گویی که کسی زیر عقیق
یامیان دو گل اندر ، شکری پنهان کرد»^۳

هم او راست .

جعد بر سیمین پیشانیش گویی که مگر لشکر زنگ همی غارت بغداد کند
و آن سیه زلف بر آن عارض گویی که مگر پیر زاغ کسی آتش را بباد کند
ابوالحسن علی بن محمد غزوانی^۴ لوگری از لوگر نزدیک

مروست . وی از معاصران امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور
ابن نوح (۳۶۵ - ۳۸۷) بوده و بنابرین در نیمه دوم قرن

۱۷ - لوگری

۱ - ولوالجی : از اعمال بدخشا بوده است (معجم البلدان).

۲ - حواشی چهارمقاله ص ۱۲۷ ۳ - لبابالالباب ج ۲ ص ۲۲

۴ - نسبت او در لبابالالباب (ج ۲ ص ۱۵) غزالی است و در المعجم ص ۱۹۵ و ص ۱۹۷ غزوانی
و این بنظر صحیح تر میآید و غزوان نام محلی بود در هرات .

چهارم میزیسته است وعلاوه بر نوح بن منصور وزیرش ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی (م ۳۷۲) راهم مدح کرده است .

ابیات قلیلی که ازو دردست داریم نشانه بارزیست ازینکه در تغزل و قصیده استادی چیره دست بود . از اشعار اوست :

ساقی بده آن کدگون قرقف^۱ را نا یافنه از آتش کز تف را
نزدیک امیر نوح بن منصور^۲ بر کوشک براین شعر مُردَق^۳ را

ز عنبر زره دارد او بر سمن	ز سنبل گره دارد او بر قمر...
چو بر داشت جوز اسحر که کمر	بجست و بیست از فلاخن کمر
برون برد از چشم سودای خواب	در آورد در دل هوای سفر
بتابید سخت و بیچید سست	بگرد کمر گاه دستار سر
شتابان بیامد سوی کوهسار	بآهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد از آن وهم پیکرمیان	یکی زرد گویای نا جانور
نه بلبل ز بلبل بدستان فزون	نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر
چو دوشیزگان زیر پرده نهان	چو دوشیزه سفته همه روی و بر
بریده سرو پای او بی گنه	ز نالیدنش شادمانه بشر
ز بُسَد بزرینه نی دردمید	بار سال نی داد دم را گذر
برخ برزد آن زلف عنبر فروش	بنی بر زد انکشت وقت سحر
همی گفت درنی که ای لوگری	غم خدمت شاه خوردی مخور

ابو محمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی از شاعران معاصر

۱۸ - بدیع بلخی ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد چغانی (م ۳۸۱) و معاصر
منجیک و دقیقی بوده و در نیمه دوم قرن چهارم میزیسته است.

۱ - قرقف ، شراب

۲ - دراصل المعجم (ص ۱۹۶) امیر احمد منصور ، ولی چون وزن با قبول صحت متن المعجم صحیح بنظر نمیرسد وهم از آنجا که شاعر مداح نوح بن منصور بوده مصراع را قبلاً بترتیبی که آورده شد تصحیح کرده ایم . ۳ - المعجم ص ۱۹۶

هدایت نام اورا بدایعی نوشته و گفته است که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و پندنامه انوشیروان را بنظم درآورده است بعید نیست که بدایعی و بدیع دوتن بوده اند زیرا پندنامه انوشیروان که بدایعی منسوبست باشعار قرن پنجم شبیه ترست و باید گوینده آن در عهد غزنوی بوده باشد، هدایت قسمتی ازین منظومه را در تذکره خود آورده^۱ و شفر^۲ آن را بنام «راحة الانسان» بتمامی (۴۰۹ بیت) در منتخبات فارسی خود^۳ کنجانیده و آقای سعید نفیسی هم آن را با ترجمه پارسی پندنامه انوشیروان در مجله مهر نقل کرده است^۴.

از اشعار اوست :

هوای روی زمین را شد مَطَّرِز	بصافی آب دریای بقرمز ^۵
نفیرِ ابرِ قَروردی برآمد	ز بانگ مرغ بانگ رود عاجز
بدان منکر که می منعست میخور	لوقتِ الوردِ شربُ الخمرِ جایز
نگاری باید اکنون خلغی زاد	برخساره بت چین را مجاهز
بمیدان نشاط اندر خسر آمد	نبشته بر قدح هل من مبارز
بیاد سید حُرّان عالم	ابو یحیی الذی یحیی به العزّ
همیشه نام او را آفرین جفت	همیشه عرض او را مال محوز
مگردای چرخ گردان جز نبکی	برین رستم دل حاتم جوایز
همه امزش بکام دل روان باد	همه آهنگ او را دهر موجز
بقای او بمعنی قولِ بساری	بقای دشمنان چون بیت راجز

چه پوشی جوشن غفلت که روزی	تو باشی تیر محنت را نشانه
امل با عمرت اندر نه بمعیار	نکه کن تا کجا گردد زمانه

۱ - مجمع الفصحی ج ۱ ص ۱۷۴ - ۱۷۵

۲ - Charles Scheffer

۳ - Chrestomatie persane

۴ - مجله مهر سال دوم شماره ۳ و ۲

۵ - قرمز : نوعی حیوان ورنک سرخی که از آن کپرنده . معنی مصراع روشن نیست .

ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی^۱ از شاعران بزرگ
۱۹ - منجیک ترمذی نیمه دوم قرن چهارمست که بعد از دقیقی در دربار چغانیان
 بسر میبرد و مداح آنان علی الخصوص امیر ابویحیی طاهر بن
 فضل بن محمد بن محتاج چغانی و امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد چغانی بوده
 است. هدایت او را مداح ملوک صفاریه و غزنویه دانسته است ولی دلیلی برین سخن
 در دست نداریم و اشعاری که از منجیک در دست است در مدح دو امیر مذکور می باشد.
 منجیک شاعری زبان آور و سخن پرداز و نیکو خیال و بلیغ و نکته دان بود.
 عوفی کلام او را از روی حق بدینگونه وصف کرده است: «شعری غریب و الفاظی
 خوب و معانی بکر و عباراتی بلیغ و استعاراتی نادر»^۲ و این اوصاف که عوفی بر شمرده
 همه در شعر منجیک صادق است. دیوان منجیک در قرن پنجم در ایران مشهور و مورد
 استفاده اهل شعر و ادب بوده است چنانکه ناصر خسرو داستان استفاده قطران را از آن
 دیوان در سفرنامه خود آورده است. منجیک علاوه بر قدرتی که در مدح و ساختن
 قصائد بزرگ مدحی داشت در هجو و هزل نیز سرآمد شاعران عهد خود شمرده میشد
 و بقول هدایت «کسی از تیر طعنش نرستی و از کمند هجوش نجستی»^۳ اشعارش در
 جنگها و تذکره ها و کتب لغت پراکنده است خصوصاً در باب الالباب و هفت اقلیم و لغت
 فرس اسدی و ترجمان البلاغه و المعجم شمس قیس و مجمع الفصحا و حدائق السحر.
 از اشعار اوست:

نیکو گل دو رنگ را نگه کن دُرست بزیر عقیق ساده
 یاعاشق و معشوق روز خلوت رخساره بر رخساره بر نهاده

ای بدریای عقل کرده شناه وز بد و نیک روز کار آگاه

۱ - منسوب به ترمذ شهری بر ساحل جیحون (معجم البلدان). وی نام خود را درین بیت آورده است:

ای آنکه ز تاج تو بتابد مه وزهره تاکی بود این مسکین منجیک بجزره

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳

۳ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۰۶

نان فرو زن بآب دیده خویش

وز در هیچ سفله شیر مخواه

در باغ گل فرستد هر نیمشب عبیر
رخسار آن نگار بگل برستم کند
ای آفتاب چهره بت زادسرو قد
بنگاشته چنین نبود در بهار چین
از برگ لاله دولب داری فراز وی
گویی که آزر ازپی زهره نگار کرد
گویی کمندرستم گشت آن کمند زلف
گویی خدایش از می چون لعل آفرید

وز شاخ عندلیب بسازد همی صفیر
و آنروی را نماز برد ماه مستمیر
کز زلف مشک باری وز نوک غمزه تبر
تمثال روی یوسف یعقوب بر حریر
یکمشت حلقه زره از مشک و از عبیر
سیمینش عارضین وبر او کیسوان چوقیر
کز بوستان گرفته گل سرخ را اسیر
یا دایگانش^۱ داده ز یاقوت سرخ شیر

گو کرد سرخ خواست ز من سبز من پریر
امروز اگر نیافتمی روی زرد می

گفتم که نیک بود که گو کرد سرخ خواست
گر نان خواجه خواستی از من چه کردمی!

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی
آنجا که موی تو همه بر زن بزیر مشک
اندر فرات غرقم تا دیده با منست
ار انگبین لبی سخن تلخ مر چراست؟
منگر بماه، نورش تیره شود ز رشک
خرم بهار خواند عاشق ترا که تو
ما را جگر بتیر فراق تو خسته گشت

ای پاکتر ز قطره باران بهمنی
و آنجا که روی تو همه کشور بر روشنی
و اندر بهار حسنم تا تو بر منی
ور یاسمین بری تو بدل چونکه آهنی؟
مگذر بیباغ، سرو سهی پاک بشکنی
لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی^۲

۱ - دایگان: دایه. مرضه

۲ - ترجمان البلاغه ص ۳۸، ۵۰، ۵۰۰، ۸۰

ما می بخواستیم زدن دوش جام جام
چون تو بیامدیش بماندیم خام خام
از آدم اندرون ز تبارت کسی نماند
کورا هجا نکردست منجیک نام نام^۱

ای خواجه مرا بهجا قصد تو نبود
چون تیغ نیک کش بسگی آزمون کنند
جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون
و آنسگ بود بقیمت آن تیغ رهنمون^۲

مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
بخانه در بنشستم ، بجای می خوردم
هزار دستان آواز داد و گفت چه بود
جواب دادم و گفتم ترا مگر بنکشت
فغان من همه زان زلف کاندرا آن نقشست
چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد
تبارک الله از آن چهره بدیع ولطیف
بزلف تنک^۳ ببندد بر آهوی تنگی
هوای او بدلم بر همه تباهی کرد
چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود
بتازو آن فرس تند سیر پیش من آر
هر آنکهی که همیشه درون زند شیعه

کج^۴ بتابد خیل ستارگان خیال
بجام ناله می داغ دوست مالا مال
مرا ز شاخ فکندی بناله بیش منال
قضا بدست فراق اندرون چراغ وصال
همه طراز ملاححت بر آستین جمال
که خار خون شود اندر شخ و زرنک^۵ ز کال^۶
همه سراسر فهرست فتنه را تمثال
بدیده دیده بدوزد ز جادوی محتال
هوای خوبان جستن همه غمست و وبال
کسی که بسته بود عقل او کمر بکمال
که ساق او ز جنوبست و سُم او ز شمال
ز بیم شیعه او شیر بفکند چنگال...

۱ - ترجمان البلاغة ص ۱۱۳

۲ - ایضاً ص ۹۵

۳ - جایی که ، محلی که

۴ - زرنک: درخت گوهی بی باری که هیزم را شاید و آتش بر او کم کار کند .

۵ - ز کال : زغال

۶ - تنک : دره کوه

بگاہ پویه بر او بر تذرو خایه نهد
 بسان کشتی زرین همی خرامد گش^۱
 بُراق گام وره انجام و شاد کام و تمام
 عنان او نکشم تا جناب آن ملک
 ابوالمظفر شاه جهان کجا ببرید
 کریم بار خدایی کزو هر انگشتی
 بر آرد ابر شجاعت زد دل ببارد و زو
 بدانگهی که دو صف کرد را برانگیزند
 بچابکی بر باید چنانک نازارد
 بهر کجا برسی باد خشم تو بوزد
 بنام بندگی تو عدوت را هزمان^۵
 پلنک گرسنه بی امر تو بر آن نشود
 خدایکانا فرخنده مهر کان آمد
 سرای پرده صحبت کشید سیمب و ترنج
 بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد
 کجاست آنکه پدرش آهنت و مادر سنگ
 بطبع چون جگر عاشقان طمیده و گرم
 بگوی تا بفروزند و بر فروزانند

بگاہ شیب بدرد کمند رستم زال
 نه هیچ کرسنگی و نه هیچ رنج و کلال^۲
 نه آدمی و همانند آدمی بخصال
 که بو قیس^۳ بشاهین حلم او مثقال
 بتیز دشمنه آزادگی کلوی سؤال
 هزار حاتم و معن^۴ است و صد هزار امثال
 بباغ عمر شکفته شود گل آجال
 فراخ باز نهد گام اژدهای قتال
 ز پوست روی مبارز بنوک پیکان خال
 همه جراحت بینی جوارح ابطال
 چو طوق فاختمان طوق بردم ز قذال^۶
 رود بکوه و بصحرا همی بصید غزال
 ز باغ گشت بتحویل آفتاب احوال
 بطبل رحلت بر زد گل بنفشه دوال
 ز بید برگ بیک زلزله بر آب زلال
 عدوی عنبر و عود و جزای کفر و ضلال^۷
 برنگ چون علم کلویان خجسته بقال
 بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال

۱ - کش : خوش ، خوب

۲ - کلال : ضعف

۳ - ابو قیس نام کوهیست در مکه

۴ - مراد معن بن زائده شیبانی از اسخیای عربست

۵ - هزمان : هر زمان

۶ - قذال : پشت کردن میان دو گوش

۷ - مراد آتش است

کجاشد آن صنم ماهروی غالیه موی
کجاست آنکه بدل قفل برفکنند بخشم
بخواه آنکه بگردست تا بشیشه بود
چو از چمانه بجام اندرون فرو ریزد
بیاد جام فریدون گرفته رطل بدست
بقات بادا چندانکه تا چو مرزنگوش
تو شادمانه و اعدای تو بدرد درون
دلیل هر خطری بردل رهی بدلال
چرا همی نکشاید قنینه را قیفال^۱
بگونه قرمز^۲ باطل بیوی مشک محال
هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال
بخیل جیود کشاده حصار بیت المال
ز روی آتش افروخته بروید نال
کفیده پوست بتن برچومغز گفته سفال^۳

امیر ابویحیی^۴ یا ابوالحسن^۵ یا ابوالمظفر^۶ طاهر بن فضل بن
محمد بن محتاج چغانی یکی از امرای آل محتاج چغانیان
است. وی معاصرو پسر عم^۷ امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن
محمد چغانی ممدوح منجیک و دقیقی و چندی با او در حال

جنگ بوده است تا بسال ۳۸۱^۷ از پسر عم خود شکست یافت و فراری و مقتول شد. این
امیر مانند پسر عم خود مردی شاعر دوست بود و منجیک را قصائدی در مدح اوست.
عوفی میگوید که «اورا اشعار لطیف آبدارست» و چند بیت از اشعار او را نیز نقل کرده
که همه آنها دلیل مهارت گوینده آنهاست و از آن جمله است:

آن ساقی مهروی صبحی بر من خورد
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره
و آن میخ جنوبی چو یکی مطرف^۸ خور بود
بر بسته هوا چو کمری قوس قزح را
وز خواب دو چشمش چو دوتا نر گس خرّم
نا خورده یکی جام دگر داده دما دم
دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم
از اصفر و از احمر و از ابیض معلّم

۱ - قیفال: رگ بازو که فصد کنند
نباتات زندگی کند و از آن رنگی سرخ بدست میآید و بهمین مناسبت رنگ سرخ را قرمز گویند.

۳ - گفته: بفتح اول، ترکیده. سفال: پوست گردو پیسته و فندق و آنچه بدین ماند.

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲ و این بنظر ما اصح است. رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۲۲ س ۱۸

۵ - زین الاخبار چاپ تهران ۱۳۱۵ شمسی، ص ۴۱

۶ - لباب الالباب ج ۱ ص ۲۷ و ج ۲ ص ۱۳

۷ - زین الاخبار ص ۴۱ ۸ - مطرف: حجاب، پرده.

گوی که دوسه پیرهنست از دوسه گونه وز دامن هریک ز دگر پارگکی کم

دلم تنگ دارد بدان چشم تنگ	خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزنست و رفتار کبک	بکشی کورست و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دلب	چنانک از میان دوشگرش رنگ
کمان دو ابروش و آن غمزها	یکایک بدل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا	کشیدست بر بور تازیش تنگ
یکی فال گیریم و شاید بدن	که کیتی بیک سان ندارد در رنگ

چرا باده نیاری ماه رویا	که بی می صبر نتوان بر قلق بر
بشر کس نمکری تا چون شکفتست	چو رومی جام برسیمین طبق بر؟

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند	تا بر من و بر تو رستمخیز انگیزند
بما ما بحديث عشق ما چه ستیزند	هر مرغی را بیای خویش آویزند

بر مملکت سوارنگشتی تو از کزاف و آزادگانت بنده نکشتند خیر خیر
ایدون بموقعی بمدارای روزگار کز نیش نوش مکی و زباده شیر شیر
ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای معروف عهد

۲۱ - آغاجی سامانی و از معاصران دقیقی بوده است . لقب اورا آغجی هم
ضبط کرده اند . ظاهراً این کلمه تر کیست بمعنی حاجب

و خاصه پادشاه که وسیله رسانیدن مطالب و رسایل میان سلاطین و اعیان دولت بود و در
تاریخ بیهقی کرا را باین معنی آمده و ظاهراً یکی از مصطلحات بسیار متداول در بارهای
مشرق ایران در قرن چهارم و پنجم بوده است . این ابوالحسن آغاجی از امرای دربار
سامانیان و با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) معاصر بود . تذکره -

نویسان در حق وی قائل شده‌اند که در زمان سامانیان حکمرانی و امارت کرمان داشت ولی در کتب تاریخ چنین امیری را در کرمان نام نبرده‌اند و ظن غالب آنست که وی را که ابوالحسن علی بن الیاس نام داشته بابوعلی محمد بن الیاس سمرقندی که در سال ۳۱۵ بر کرمان استیلا یافت و از سر هنسکان آل سامان بود اشتباه کرده‌اند. آغاجی در شعر پارسی و نازی هر دو دست داشته است چنانکه ثعالبی در کتاب *تتمة الیتیمه* که خاص شاعران نازی گوی است بشهرت او در شاعری اشاره کرده و گفته است دیوانش در خراسان متداول است^۱. از اشعار اوست:

اگر شب از در شادبست و باده خسرویا مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
شبا پدید نیاید همی کـرانه تو برادر غم و تیمار من مگر تو یا ...
ثناء حُرّان نیکو بسر توانم برد هر آن گهی که تو تشبیب شعر من بُویا^۲

ای آنکه نداری خبری از هنر من خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسب آرو کمند آرو کتاب آرو کمان آرو شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد

اگر از دل حصار شاید کرد جز دل من ترا حصار مباد
مهربانیت را شماری نیست زندگانیت را شمار مباد

بها در نگر که لشکر برف چون کند اندرو همی پرواز
راست همچون کبوتران سفید راه گم کرد کان ز هیبت باز

نان ناکس بتر ز مرگ فجی^۳ ذلّ تهمت بتر ز ذلّ نیاز

۱ - رجوع شود به: حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۲۹۷-۲۹۸. حواشی چهارمقاله چاپ لیدن

ص ۱۲۹ - ۱۳۰. شرح احوال و آثار رودکی ص ۵۱۶-۵۱۷. لباب الالباب ج ۱ ص ۳۱-۳۲

۲ - المعجم شمس قیس رازی ص ۱۸۲ - ۱۸۳

۳ - مرگ فجی، مرگ ناگهان

هر کِ بشتافت باز پس تر ماند زود بی تیر ماند تیر انداز^۱

ایا نشسته باندیشکان حزین و نژند همیشه اختر تو پست و همت تو بلند...
 دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز دو گوش فکرت من چند سال مانده زبند
 گناه چند کنم چند عهد تو شکنم بزرگواری تو چند و این وفای تو چند
 کنون خدا یا عاصیت با گناه گران سوی تو آمد و امید را ز خلق بکند
 نه محنتی و نه دردی نه سختیست براو که روز کار چو شهدست وزند گانی قند
 ولیک آنکه خداوند چون تو یافت کریم از و بنعمت بسیار کی شود خرسند^۲

ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی از معاصران صاحب بن عباد

۲۲ - منطقی رازی در شعر دردی استاد بوده است و شاید بتوان او را قدیمترین

شاعر پارسی گوی عراق دانست . وی ظاهراً در بین سنوات

۳۶۷ (ابتدای وزارت صاحب) و ۳۸۰ یعنی سالی که بدیع الزمان همدانی بخدمت

صاحب پیوسته بود فوت کرده است . عوفی گوید : «صاحب عباد پیوسته مطالعۀ اشعار

او کردی و در آن وقت که استاد بدیع الزمان همدانی بخدمت او پیوست دوازده ساله

بود و شعر تازی سخت خوب می گفت و طبعی قیّاض داشت . چون بخدمت صاحب در

آمد او را گفت شعری بگوی ! گفت امتحان فرمای ، و این سه بیت منطقی بخواند

و گفت این را بتازی ترجمه کن ، گفت بفرمای که بکدام قافیه ، گفت طا ، گفت بحر

تعیین کن ، گفت : اسرَع یا بدیعُ فی البحرِ السریع ! بی تأمل گفت :

سَرَقْتُ مِنْ طُرَّتِهِ شَعْرَةً حینَ غدا یمشطها بالمشاط

ثُمَّ تَدَلَّجْتُ بِهَا مُثْقَلًا تَدَلَّجَ النَّمْلُ بِحَبِّ الْحِنَاطِ

قالَ أبی مَنْ ولدی منکما کلا کما یدخل سَمَّ الخِياطِ^۳

ترجمه بدیع الزمان از این قطعه منطقیست :

يك موى بدزدیدم از دو زلفت
چو نانش بسختی همی کشیدم
با موى بخانه شدم پدر گفت
از ابیات دیگر اوست :

بنالید و تنش بگرفت نقصان
بر آمد بر فلک چون نوک چو کان
فکند این نعل زرین در بیابان
ز کانش نامدی بیرون پیمان
نیمینی زرد رویش چون پشیمان؟

نگاری سمن بوی وماهی سمنبر
بهار بتانست و محراب خوبی
بدان چنبرین زلف و بالای سروین
شنیدم که در خلد کژدم نباشد
مگر کژدم عنبر نیست شاید
بانگشت بنمایم آر دو رخسارت
قری روی تابانت چون روی دولت
چو بنشینی از پای گویی ز کردون

لبش جای جان و رخس جای آذر
بروی دلارام و زلفین دلبر
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر
چرا بارخ ناست دایم مجاور
کجا کژدم خلد باشد معتبر
همی باده ز انگشتم آید مقطر
قری قد یازانت چون عمر اختر
همی بر زمین آیدی جرم آهر

شد آن موّدت و آن دوستی و آن ایام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز
دو دست عادت کرده فرو کشیدن زلف
ازین پری بسوی من نوید بود و رسول
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین
همیشه خانه ام از نیکوان زیباروی

که بر مراد دل خویش می نهادم کام
سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دولب بیوسه خوبان گرفته خوی مدام
وزان نگار بر من درود بود و سلام
سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
چو کعبه بود بهنگام کفر پر اصنام

بهار تازه شکفته مرا همیشه بپیش
من و جهان دو همال و قرین ساخته خوی
لگام بود مرا بر سر زمانه یکی
کنون که نهمتم افزون ترست و نعمت کم
بباغبان نگرم کز یکی ضعیفک شاخ
همی ز بهر گلی آآورد بشیفته رنج
نه بر کندش ز جای و نه باز گیر دآب
بروز گار فزون تر شود درخت همی
کرا هنر بفزاید چرا بکاهد مال

چو نوبهار شکفته بباغ در بادام
بمن زمانه و یاران من سپرده زمام
کشیده گشت کنون و کسته گشت لگام
دل بشادی خو کرده کی گیرد آرام
بروز گاری سروی کند بلند قیام
ببار دارد اورا دوازده مه تمام
نه بکسلاند از شاخ و ندهدش دشنام
مرا کمی است بپیری همی درین هنگام
اگر نه زین دویکی هست بر حکیم حرام

يك موى نايد از تن من وَزْ میان تو
شايد بُدَن که آيد جُفتی کمانِ خوب
زين خم گرفته پشت من و ابروان تو
شيز وشبه ندیدم و مشک سیاه و قیر
مانند روزگار من و زلفکان تو
ما نا عقیق نارد هر گز کس از یمن
هم رنگ این سرشک من و دولبان تو

ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از شعرای دانشمند

۲۳- خسروی سرخسی قرن چهارمست. عوفی اورا بعنوان «الحکیم» یاد کرده است.^۲

از اصطلاحات حکمی که در اشعار خود بکار برده و استفاده هایی

که از افکار فلسفی کرده چنین بر می آید که از علوم اوائل بی اطلاع نبوده است. وی شمس المعالی قابوس و صاحب بن عباد و امیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور (م ۳۷۷) را مدح گفته و از شمس المعالی و صاحب و ظیفه سالیانه می گرفته است.^۳ تاریخ وفات خسروی سرخسی معلوم نیست ولی چون ابوبکر خوارزمی قصیده بی در مرثیه او گفته معلوم می شود که قبل از سال ۳۸۳ یعنی سال فوت خوارزمی در گذشته است.^۴

۱ - ترجمان البلاغة ص ۵۵ ۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۱۸

۳ - سخن و سخنوران تألیف آقای فروزانفر ج ۱ ص ۲۲. حواشی حدائق السحر از مرحوم مغفور

عباس اقبال آشتیانی ص ۱۴۵ ۴ - حواشی حدائق السحر ص ۱۴۵

خسروی بهر دو زبان فارسی و عربی شعر می گفته و عوفی قطعه‌یی از اشعار عربی او را نقل کرده است. از ابیات پارسی اوست :

یا شهر مرا جز تو یار نیست	چنان دانی کیم خواستار نیست
نگارین ، که جز از تو نگار نیست	چنان دانی ای ماهروی دوست
ولیکن بتو بر اختیار نیست	مرا چون تو هزاران هزار هست
و گفتم که مرین را عوار نیست	دلی دادم ، بنمودم صحیح
مسائل ، که برو و تار نیست	بمن باز دادی چنان خلق
ترا بادل من هیچ کار نیست ^۱	همی گویم برتر شو از دلم

که چرا لاله را بجفت گرفت	بشگفتم از آن دو کژدم تیز
بادل من چراش بینم زفت ^۲	با دو کژدم نکرد زفتی هیچ

آسمان زیر و همیش زبرست	همتی دارد او که پنداری
وز قضا مرد را ره خدرست	او قضا گشت و دشمنانش خذر
قدم همیش فلک سپرست	و رفلک بسپرد شکفت مدار
مرک بابأس اوزیک کهرست	کوه با حلم او بیک نسبست
نوع باقی و شخص بر گذرست	مکرمانش بنوع ماند راست

بی سلاحی همیشه افکارست	ای بسا خسته کز فلک بینم
بند پنهان و او گرفتارست	وی بسا بسته کز نوائب چرخ
ندود خون و کشته بسیارست	وی بسا کشتگان که گردن تراست

۱ - المعجم شمس قیس ص ۱۲۵

۲ - زفت ، بخیل ، دوبیت مذکور از فرهنگ اسدی نقل شده است ، چاپ تهران ص ۴۵

که بتوحید وَهْم^۱ نا بیناست
گر بَوَهْمِ اَنَدَر آوریش خطاست
وین دو بر کردگار نازیباست
کیف چون باشدش که بی اکنفاست
نامکان گیر را مگو که کجاست

مر خداوند را بعقل شناس
آفریننده را نیابد وَهْمِ
وَهْمِ ما یار جوهر و عَرَض است
کیف کُفْتَن خطاست اینزد را
نیست مانند او میسر که چیست

بیمار جهان، باد صبا داروی بیمار
برخواند و بر کوه پدید آید زُئار

مرده است ز می، ابر براویست مسیحا
تا ابر مسیحا شد، بلبل همه انجیل

چند از قدم ماهی تا کیوان
کین هَمّت چندین نکشد یکجان
انگشت مر او را نبرد فرمان
کر کف تو بودی سبب طوفان^۲

از کیوان تا هَمّت تو چندان
مانا که هزار گونه جان داری
گه گاه بخواهی که ببندی کف
بر جودی کشتی بنیا سودی

ابوالقاسم زیادبن محمد التمری الجرجانی از شاعران معاصر

۲۴ - قمری جرجانی قابوس و شمگیر و مداح آن پادشاه بوده و بنا برین در نیمه دوم

قرن چهارم میزیسته است. عوفی نام و نسب او را بهمان نحو

که گفته ایم آورده^۳ ولی هدایت نام او را در ذیل «قمری مازندرانی» ابوالقاسم زیادبن

عمر الجرجانی ضبط کرده است^۴. از اشعار اوست:

خیال او بود اندر بهشت حورالعین
بنفشه جعد و برخ لاله و زنف نسرین

بتی که سجده برد پیش روی او بت چین
الف بقامت و میمش دهان و نوشت زلف

۱ - در باب الباب (ج ۲ ص ۱۹) که این قطعه از آنجا نقل شده بجای وَهْم «عقل» آمده

و غلط است.

۲ - ترجمان البلاغه ص ۱۳۲

۳ - باب الالباب ج ۲ ص ۱۶

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۷۷

بزلفش اندر مشك وبمشكش اندر خَم
 میان حلقه زلفش معلقست دلم
 ز باده لب او تلخی است عهده من
 خرد ستد زمن او چون شه از معاند جان

بچینش اندر تاب و بتابش اندر چین
 مثال آنکه میان فلك هوا و زمین
 روا بود، که بود تلخ می به از شیرین
 دلم گشدد زمن او چون شه از تف می کین

بوستانا تو چو من گشتی و من گشته چو تو
 تو مگر تازه شدی همچون من از ابر دگر

تو چنان تازه بابری من چنین تازه بابر
 جز که ابر تو دگر سناست و ابر من دگر

ابر من هنگام رادی شادمان و خند خند
 ابر تو هنگام رادی سوکوار و دیده تر

ابر تو که گاه بارد و آنچ بارد آبِ ناب
 ابر من پیوسته بارد و آنچ بارد سیم و زر

ابر تو چون رفت تو نابهره در مانی ازو
 ابر من هر جا که باشد من ز جودش بهره ور

تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ
 من ز نور ابر مدح خویش بر خوانم زبر^۱

مخالف اندك و ناصح فراوان
 و زاهر یمن ستد خاتم سلیمان

پدیدارست عدل و ظلم پنهان
 ابر ضحاک چیره شد فریدون

جهان ما بمثل می شدست و مامیخوار
 جهان ما بدو نیکست و بدش بیش از نیک

خوشیش بسته بتلخی و خرّمی بخمار
 گل ایچ نیست ابی خار و هست بی گل خار

همی بخندد بر روی لاله و گل نار ...
 ز بهر آنکه همی گرید ابر بی سیمی

اگر ز آتش رخسار تو نسوزد مُشک چرا ز دور بسوزد همی دل من زار
 بگاہ خنده نمایی همی دوصف گوهر تراست گوهر و چشم منست گوهر بار...
 کلاه و تخت و بتان و دعا و دولت و عزّ زبرت وزیرت و پیش و پس و یمن و یسار
 شهان رهی ملکان بنده عمر خوش دل شاد ظفر معین طرب افزون توایمن ایزد یار^۱

از شاعران قرن چهارم هجریست که اشعار او در لغت فرس
۴۵ - یوسف عروضی اسدی و المعجم شمس قیس رازی آمده است. در آغاز کتاب
 ترجمان البلاغه سخن از ادیبی بنام «ابویوسف» آمده است
 که عروضی بیارسی نوشته بود^۲ و مسوّد این اوراق در مقاله‌یی که در شماره ۳ سال دوم
 مجله دانشکده ادبیات نوشته، درباره اینکّه ممکن است این ابویوسف مؤلف کتاب
 عروض و یوسف عروضی هر دو یکی باشند، و اشتباه‌آدر نسخه ترجمان البلاغه رادویانی
 نام یوسف به ابویوسف گردانده شده باشد، بحثی مستوفی کرده است. از اشعار یوسف
 عروضی است:

گر پارسا زنی شنود شعر پارسیش و آن دست بیندش که بدانسان نواز نیست
 آن زن ز بینوایی چندان نوازند تا هر کس میش گوید کاین بی نواز نیست^۳

گر بر در این امیر تو ببینی مردی که بود خوار و سرفکنده
 بشناس که مردیست او به اندیش فرهنگ و خرد دارد و نونده^۴

با نیکوان بر زن اگر بر زند بحسن هر چند بر زنند هم او میر برز نیست
 او میر نیکوان جهانست و نیکوی تا جست سال و ماه و مر او را چو گسر ز نیست^۵

۱ - این چند بیت چنانکه ملاحظه میشود ابیات پراکنده‌یی از یک قصیده است

۲ - ترجمان البلاغه ص ۳

۳ - لغت فرس اسدی حاشیه ص ۸

۴ - نونده: تیزهوشی. این دوبیت در لغت فرس ص ۴۷۵ آمده است

۵ - برزدن: برابری کردن

۶ - لغت فرس ص ۳۵۹

در کتاب المعجم^۱ دوبیت از منجیک (ای خواجه مر مرا بهجا قصد تو نبود ... که در زمره اشعار آن شاعر در همین کتاب آورده ایم) بنام یوسف عروسی ثبت شده است. ابوالمظفر نصر بن محمد استغنائی نیشابوری را هدایت^۲ از ۲۶- استغنائی نیشابوری معاصران آل بویه و آل سامان دانسته و بنابراین در قرن چهارم میزیسته است. از احوال او اطلاعی در دست نیست و این دوبیت را از و نقل کرده اند :

بماء ماندی اگر نیستیش زلف سیاه بزهره ماندی اگر نیستیش مشکین خال
رخانش را بیقین گفتمی که خورشید دست اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال
وی از شاعران قدیمست که نامش را عروسی^۳ و عوفی^۴ و هدایت^۵ در شمار شعرای آل سامان آورده اند و هدایت وفاتش را در سال ۳۴۲ نوشته است. از ابیات اوست :

می بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گوی که عاشق نیست که هیچش قرار نیست

یا نی که دست حاجب سالار کشورست
از دور می نماید کلمروز بار نیست

وی از کسانیست که منوچهری نام او را در شمار شاعران قدیم آورده است : «بوالعلاء و بوالعباس و بوسلیک و بوالمئل ... » و همین خود دلیل آنست که وی در عهد شاعران دیگری که نامشان با او ذکر شده ، یعنی شعرای عهد سامانی ، میزیسته است ، نام او در لغت فارس

۱ - المعجم شمس قیس ص ۲۷۰

۲ - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۸۸

۳ - چهارمقاله ص ۲۸

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۷

۵ - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۱۹۹

اسدی نیز چند بار آمده و این هم دلیل آنست که او پیش از قرن پنجم زندگی میکرده است. علاوه برین اشعاری از او در ترجمان البلاغه و حدائق السحر شاهد آورده شده و ازینجا نیز معلوم میشود که او در قرن پنجم باستانی شهرت داشته است.^۱ گذشته ازین بنا بر اشاره رادویانی که پیش ازین نقل کرده ایم، ابوالعلاء از علماء ادب بوده و کتابی در عروض پارسى داشته است و بنابراین او از اقدم کسانیست که در علوم ادبی بزبان پارسی کتاب نوشته اند. از اشعار اوست:

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من چهار کوهرم اندر چهار جای مدام
زُمرْدُ اندر تا کم عقیق اندر غُرب^۲ سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام

همی گریست و همی نر کسانش لاله کداخت
بزیر لاله بگداخته نهفته زیر ...

خلق شود ز نشست دراز حُلّت مرد
که گنده گردد چون دیر ماند آب غدیر^۳

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه
نام بت من باز شناسی بتمامی
بنگار و پیوند بسوفار یکی تیر
آن بت که بخویش قرین نیست بکشمیر^۴

محمد بن عبده الکاتب از نویسندگان و شاعران مشهور اواخر

قرن چهارمست که دبیر بغراخان (از پادشاهان خانیه ماوراء

النهر متوفی بسال ۳۸۳) بوده است. نظامی عروضی نام او را

در شمار استادانی آورده است که هر دبیر باید نامه های او را بخواند تا بلاغت آموزد^۵

۱ - رجوع شود بمقاله ابوالعلاء ششتی در مجله شرق - ال اول ص ۲۶۵-۲۶۸

۲ - غزب، دانه انگور

۳ - ترجمان البلاغه ص ۴۹ و ۸۲

۴ - حدائق السحر ص ۷۰. این شعر معنی است بنام علی

۵ - چهارمقاله ص ۱۳

و راجع باو گفته است: «محمد بن عبده الکاتب که دبیر بقراخان بود، و در علم تعمقی و در فضل تنوّقی داشت، و در نظم و نثر تبخّری، و از فضلاء و بلغاء اسلام یکی او بود...»^۱ از اشعار او ابیانی در ترجمان البلاغه^۲ رادویانی^۳ و حدائق السحر^۴ آمده و از آن جمله است: چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود چو من صبور و چو من راز دار برنایی ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و صبر و سخاوت ندید همتایی

گویند مرا چرا گریزی از صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بود قرین دیوان
رادویانی^۵ تضمین معروف از شعر خسروانی را که معمولاً بفر دوسی نسبت داده میشود به محمد عبده نسبت داده است و آنرا بدین نحو آورده:

بیان جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بوطاهر خسروانی
جوانی بمیهودگی یاز دارم دریغا جوانی دریغا جوانی
و چون تألیف کتاب ترجمان البلاغه در قرن پنجم انجام شده، و استنساخ نسخه منحصر آن هم که در استانبول بسال ۱۹۴۹ میلادی طبع شده بسال ۵۰۷ هجری صورت گرفته، و هم تألیف و هم استنساخ آن بیشتر از یک قرن بر تاریخ تألیف لباب الالباب (حدود سال ۶۱۸) تقدّم دارد، قبول روایت رادویانی در برابر روایت عوفی اقرب بصواب است. خاصه که رادویانی یکجای دیگر^۶ بیتی را از همین قصیده یا قطعه در کتاب خود با اسم محمد عبده نقل کرده است. قطعه بی که در لباب الالباب بنام فردوسی ثبت شده با تکمیل آن بوسیله ابیانی که در ترجمان البلاغه آمده چنین است:

سهی سروم از ناله چون نال گشته سها مانده از غم سهیل یمانی

۱ - چهارمقاله ص ۲۴ و نیز رجوع شود به حواشی آن کتاب ص ۹۹ و حواشی حدائق السحر ص ۱۴۶

۲ - رجوع شود به ترجمان البلاغه ص ۱۵، ۲۴، ۸۷، ۱۰۴

۳ - چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۷۸

۴ - ترجمان البلاغه ص ۱۰۳-۱۰۴

۵ - ترجمان البلاغه ص ۱۵

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
 بچندین هنر شست و دوسال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی
 بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
 بیاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی
 جوانی بییهود کسی^۱ یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله الجنیدی از ادبا و فضایل مشهور قرن

۳۰ - جنیدی چهارم و از شعراء صاحب بن عباد بوده است . ثعالبی ذکر او را
 در شمار شاعران صاحب آورده و دو بیت عربی و یک قطعه پارسی

از او نقل کرده و آن قطعه اینست :

شبگیر صبح را ز سرگیر بر بانگ خروس و ناله زیر
 خورشید که برزند سراز کوه آن به که خورد ز جام تشویر
 از جام بجامه رو شبانگاه وز جامه بجام رو شبگیر
 شیرست غذای کودک خُرد شیر است غذای مردم پیر

کُنیة او بنا بر نقل نظامی عروضی^۲ ابوالحسن و بنا بر نقل آذر و

۳۱ - کسائی مروزی هدایت ابواسحق و لقبش مجدالدین و همه جامنعت به « حکیم »

است و نامش معلوم نیست . در علت اشتهارش بکسائی هدایت

گفته است : « گویند سبب این تخلص آنست که کسوت زهد در برداشته و کلاه فقر
 بر سر گذاشته » و پیداست که اینگونه توجیهات خالی از دقت و صحت است و بعید نیست
 که بسبب حرفه خود یا سلاطین بدین نام خوانده شده باشد . مولد او چنانکه از تذکره ها
 بر می آید مرو بوده و خود نیز درین بیت اشاره کرده است :

زیبا بود از مرو بنازد بکسائی چونانکه سمرقند با ستاد سمرقند

ولادتش بسال ۳۴۱ اتفاق افتاده است بنا بر ابیات ذیل :

۱ - در باب الالباب : من از کودکی

۲ - چهارمقاله ص ۲۸

۳ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۲

بسیمصد و چهل و یک رسید نوبت سال
 چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
 بیامدم بجهان تاجه گویم و چه کنم
 سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
 بنابراین ولادت او مدتها پس از فوت رود کی اتفاق افتاده و اینکه آذر و هدایت او را از
 معاصران رود کی دانسته اند اشتباه کرده اند.

کسائی بنا بر بیت ذیل :

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذاشت بکنند بال ترا زخم پنجه و چنگال

تا سال ۳۹۱ زنده بود و باز بنابراین ذیل که در لغت فرس بنام اوضبط است :
 پیری مرا بزرگری افکند ای شگفت بی گاه^۱ و دود اژدم و همواره سُرف سُرف
 زرگر فروفشاند کُرف^۲ سیه بسیم من باز بر نشانم سیم سره بکُرف
 و دوبیت ذیل از همان مأخذ :

نُورَد^۳ بودم تا وَرَد من مُورَد بود برای وَرَد مرا تَرَك من همی پرود
 کنون گران شدم و سرد و نا نُورَد شدم از آن سبب که بخیری همی بپوشم وَرَد
 بپیری رسیده و عمر زیاد کرده بود. ناصر خسرو هم همه جا بپیری و فرسودگی کسائی
 اشاره کرده است و گویا اواخر عمر کسائی با اوایل عمر ناصر خسرو (ولادت بسال ۳۹۴)
 مصادف بوده است.

از مجموع این شواهد چنین معلوم میشود که کسائی در اواخر عهد سامانی و
 اوایل عهد غزنوی میزیسته و بهمین سبب هم عوفی او را در شمار شعراء آل سبکتکین
 نام برده است.

کسائی در آغاز کار شاعری مدّاح بود و از مدایح اوقطعانی در تذکره ها
 موجودست ولی در اواخر عمر از ینکار پیشیمان شد و دوبیت ذیل این معنی را نیک میرساند:
 جوانی رفت و پنداری بخواهد کرد پدرودم

بخواهم سوختن دامنم که هم آنجا بیپهودم^۴

۱ - گاه، کوره ۲ - کرف، شبه

۳ - نورَد، درخور وزیبا

۴ - بیپهود، پارچه‌یی که از تابش حرارت و تف آتش زرد و نیم سوخته شده باشد (لغت فرس)

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم^۱

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم^۲

وازی نجا میتوان گفت مواعظ کسائی مربوط بهمین دوره از زندگانی او بوده است .

از ممدوحان او یکی عتبی وزیر سامانیان بود که سوزنی در بیت ذیل با نعام و

احسان او نسبت بکسائی سخن گفته است :

کرد عتبی با کسائی همچنین کردار خوب

ماند عتبی از کسائی تا قیامت زنده نام

این عتبی عبیدالله بن احمد بن حسین است که در سال ۳۶۵ بوزارت نوح بن منصور

رسید و در سال ۳۷۲ در همین مقام کشته شد . دیگر از ممدوحان کسائی سلطان محمود

غزنوی است که در لباب الالباب قطعه‌یی از کسائی در ستایش او نقل شده است .

کسائی بنابر آنچه از اشارات علما و نویسندگان قدیم شیعه^۳ و نیز از سخنان او

لایحست بمذهب تشیع معتقد بوده و تشیع او ازین قطعه که بوی منسوبست بنیکی

برمی آید :

مدحت کن و بستای کسی را که پیغمبر

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال و که بود ست و که باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر گزار

این دین هدی را بمثل دایره‌یی دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم بعلمی داد پیغمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

۱ - شخودن : خراشیدن

۲ - لغت فرس ص ۱۱۳ و ۴۷۶

۳ - رجوع شود به : بعضی مثالب النواصب فی نقض فضایح الروافض چاپ آقای محدث ،

از اشعار کسائی چندان باقی نمانده و مجموع اشعارش عبارتست از آنچه در تذکره‌ها و کتب لغت و ادب آمده است. ابیات پراگنده او معمولاً بازمانده از قصایدیست که این شاعر استاد ساخته بود و یکی از ابیات او یعنی :

اندر آن ناحیت بمعدن کوچ کوچگه داشتند کوچ و بلوچ

میرساند که وی مثنوی بی‌بحر خفیف داشته است .

از اشعار موجود کسائی بخوبی میتوان دریافت که او از استادان مسلّم عهد خود بوده و در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیفات و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت و قدرت بسیار داشته است. کسائی گذشته از توصیفات و مدایح شیوایی که ساخته، در موعظه و حکمت هم نخستین شاعر است که توانست بمراحل مهمی از پیشرفت نائل شود و در حقیقت این نوع از شعر را در اواخر قرن چهارم بکمال رساند و مقدمه ظهور شاعرانی از قبیل ناصر بن خسرو قبادیانی شود .

عده‌ی از قدما و معاصران قصیده‌ی بمطلع ذیل :

جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند یا هر دوان نهفته برین گوی اغبرند
که قصیده‌یست بتمام معنی فلسفی و شامل بحث مفصلی است در اثبات عقل و نفس و بعضی مواضع ، بکسائی نسبت داده و گفته‌اند که ناصر خسرو قصیده‌ی ذیل را :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منورند

که آن نیز قصیده‌ی فلسفی در همین بابست، در جواب آن ساخته است. نسبت قصیده‌ی نخستین بکسائی مورد تردیدست زیرا: اولاً بهیچ روی سبک سخن کسائی از آن مشهود نیست و آنچه را از اشعار کسائی در دست داریم از حیث فکر و کیفیت بیان با آن مقایسه نمیتوان کرد ؛ و ثانیاً سبک سخن درین قصیده بتمام معنی شبیه بقصائد ناصر خسرو است و عین افکار فلسفی و مذهبی ناصر خسرو در آن دیده میشود ؛ و ثالثاً وجود بیت ذیل :

ای حجت زمین خراسان بسی نماند تا اهل جهل روز و شب خویش بشمرند

و این بیت :

تحقیق شد که ناصر خسرو غلام اوست آنکو بگویدش که دو گوهر چه گوهرند
که در آخر آن قصیده، آمده بتمام معنی نسبت قصیده را بناصر خسرو اثبات مینماید و حتی

میتوان گفت که قصیده دوم ناصر خسرو دنباله قصیده اول اوست . شاید علت انتساب قصیده نخستین بکسائی آن باشد که این هر دو بیک وزن و بحر و قافیه است و در نظر اول تصوّر استقبال در یکی از آن دو میرود ، و چون ناصر خسرو در قصائد خود بسیار از کسائی نام برده و او را با خود مقایسه نموده و گاه فروتر از خویش دانسته است ، چنین تصوّر کرده اند که قصیده دوم را ناصر خسرو با استقبال از قصیده نخستین (که آن را از کسائی پنداشته اند) سروده است .

ناصر خسرو در اشعار خویش چندین بار بنام کسائی اشاره کرده است و از همه آنها معلوم میشود که علت ذکر نام این شاعر در پایان قصائد حکمی ناصر ، اشتها کسائیست در مواءظ و ناصایح ، و شهرت آن قصائدست در میان اهل مرو ، که ناصر خسرو قسمتی از زندگی خود را در آن گذرانده بود . مثلاً درین دو بیت کاملاً این معنی آشکار میشود :

از حجّت کبر پند و حکمت گر حکمت و پند را سزایی
با نو سخنان او کهن گشت آن شهره مقالت کسایی

و حتی ناصر در بعضی ازین قصائد قصیده های کسائی را استقبال کرده و جواب گفته است مانند قصیده :

این گنبد پیروزه بی روزن گردان چونست گلستان که و گاهی چوبیان
که استقبال است از یک قصیده کسائی ، و ناصر خسرو خود در آخر آن قصیده باین امر اشاره کرده و گفته است :

پژمرد بدین شعر من این شعر کسائی « این گنبد گردان که بر آورد بدین سان »
از مواءظ کسائی این ابیات را که در لغت فرس پراکنده است میآوریم :

بشاهراه نیاز اندرون سفر مسکال که مرد کوفته کرد بدندان ره اندر سخت
و گر خلاف کنی طمع را وهم بروی بدرّد ار بمثل آهنین بود هملخت^۱

ای طبع ساز و ارچه کردم ترا چه بود بامن همی نسازی و دایم همی ژکی^۲

ایدون فرو کشی بخوشی آن می حرام گویی که شیر مام ز پستان همی مکی

چرا این مردم دانا و زیرك سار و فرزانه

زیانشان مول را باشد و درشان هست یک خانه^۱

نباشد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز

بپرد نسل این هر دو بپرد نسل فرزانه

طبايع گر ستون تن ستون را هم بپوسد بُن

نکرد آن ستون فانی کش از طاعت زنی فانه^۲

کنون جویی همی حیلست که گشتی سست و بی طاقت

ترا دیدم بیرنایی فسار آهخته و لانه^۳

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم پر از چینست چون رخسار پنهانه^۴

ابیات ذیل که در وصف طلوع آفتاب ساخته شده است قوت شاعر را در وصف و

مهارت او را در ایراد تشبیهات بدیع میرساند :

روز آمد و علامت مصقول بر کشید وز آسمان شمامه کافور بر دمید

گویی که دوست قرطه شعر کبود خویش تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

خورشید با سهیل عروسی کند همی گز بامداد کله مصقول بر کشید

و آن عکس آفتاب نگه کن علم علم گویی بلا جور می سرخ بر چکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد یا بر گ لاله زار همی بر فتد بخوید

یا آتش شعاع ز مشرق فرو ختند یا پرنیان لعل کسی باز گسترید

۱ - مول : درنگ و کندی (زنانشان موله‌ها باشند دو درشان هست يك خانه . لغت فرس

ص ۴۶۳ . در این صورت مول و موله یعنی فاسق . حرام زاده)

۲ - فانه : آنچه در چوب زنند تا زود شکافد .

۳ - لانه : بیکاره و تنبل

۴ - پنهانه : بوزینه

چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب
جام کبود و سرخ نبید آر کآسمان
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد
آن روشنی که چون بیپاله فرو چکد
و آن صافی که چون بکف دست بر نهی

خاصه که عکس آن بنمید اندرون پدید
گوی که جامهای کبودست پرنمید
گوی شقایقست و بنفشه است و شنبلیله
گوی عقیق سرخ بلؤلو فرو چکید
کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

**

نیلوفر کبود نگه کن میان آب
همرنگ آسمان و بگردار آسمان
چون راهبی که دورخ او سال و ماه زرد

چون تیغ آبداده و یاقوت آبدار
زردیش بر میانه چوماه ده چهار
وزمطرف کبودردا کرده و ازار

**

گل نعمتست هدیه فرستاده از بهشت
ای گل فروش! گل چه فروشی بجای سیم

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل
وز گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل؟

**

بر پیلکوش قطره باران نگاه کن
گوی که پر باز سپیدست برگ او

چون اشک چشم عاشق گریان همی شده
منقار باز لؤلؤ ناسفته بر چده

**

دستش از پرده برون آمد چون عاج سپید
پشت دستش بمثل چون شکم قائم نرم

گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
چون دم قائم کرده سر انگشت سیاه

**

نرکس نگر چگونه همی عاشقی کند
گوی مگر کسی بشد از آب زعفران

بر چشمکان آن صنم خلخی نژاد
انگشت زرد کرد و بکافور بر نهاد

**

از خضاب من واز موی سیه کردن من
غرضم زو نه جوانیست بمرسم که ز من

گر همی رنج خوری بیش مخور، رنج مبر!
خرد پیران جویند و نیابند اثر

**

شاه حسنی و عاشقانت سپاه
 هر کجا بگذری برآید ماه
 چه بود نامه جز سپید و سیاه
 برخ و زلف توبه یی و گناه
 ای برخ سیم زلف کن کوتاه

ای ز عکس رخ تو آینه ماه
 هر کجا بنگری دَمَد نر کس
 روی و موی تو نامه خوبست
 بلب و چشم راحتی و بلا
 دست ظالم ز سیم کوتاه به

**

میان دیده و مژگان ستاره وار پدید
 برشته کرده همه کرد جزع مروارید

دو دیده من و از دیده اشک دیده من
 بجزع ماند يك بر دگر سپید و سیاه

**

و آراست بوستان را نیسان بفرش دیبا
 و آورد نامه گل باد صبا بصبها
 صندل شدست سوده کرده بمی مُطَرّا
 قُمری بیاسمن بر بر داشتند آوا
 درنعت او مُشَعِد حیران شدست و شیدا
 برق از میانش تابان چون بُسَدین چلیپا
 که سوی کوه تازد که سوی باغ و صحرا
 مانند سبز کِلّه بر تکیه گاه دارا
 چون خوی فرود دیده بر عارض چودیا
 چون مؤمن و منافق پنهان و آشکارا
 شاخ و سِتاک نسرين چون برج ثور و جوزا
 بیجاده بدخشی بر ساخته بمینا
 کرده بدو حواله غَوّاص دُرّ دریا ...^۱

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا
 آمد نسیم سنبُل با مشک و با قُرْنُل
 آب کبود بوده چون آینه زدوده
 نارو بنارون بر سارو بنسترن بر
 کُهار چون رُمُرد نقطه زده زبُسد
 ابر آمد از بیابان چون طیلسان رُهبان
 آهوه می گُرازد گردن همی فرازد
 باغ از حریر و حُلّه بر گل زند مِظَلّه
 گل باز کرده دیده باران بر آن چکیده
 سرخ و سیه شقایق هم ضدّ و هم موافق
 سوسن لطیف و مشکین چون خوشه های پروین
 و آن ارغوان بکُشی با صدهزار خوشی
 یاقوت وار لاله بر بر ک لاله زاله

۱ - بعضی ابیات این قصیده در لغت فرس اسدی آمده (ص ۴۴۲) و بیشتر آنرا هدایت در



بسیصد و چہل و یک رسید نوبت سال
 بیامدم بچہان تا چہ گویم و چہ کنم
 ستور وار بدین سان گذاشتم ہمہ عمر
 بکف چہ دارم ازین پنجہ شمرده تمام
 من این شمار باآخر چگونہ فصل کنم
 درم خریدہ آزم ستم رسیدہ حرص
 دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف
 کجاشد آن ہمہ خوبی کجاشد آن ہمہ عشق
 سرم بگونہ شیرست و دل بگونہ قیر
 نہیب مرگ بلرزاندم ہی شب و روز
 گذاشتم و گذشتیم و بودنی ہمہ بود
 ایا کسائی پنجاہ بر تو پنجہ گذارد
 تو گر بمال و امل بیش ازین نداری میل

چہار شنبہ و سہ روز باقی از سؤال
 سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
 کہ بردہ گشتہ فرزندم و اسیر عیال
 شمارنامہ با صد ہزار گونہ و بال
 کہ ابتداس دروغست و انتہاس خجبال
 نشانہ حدثاتم شکار ذلّ سؤال
 دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
 کجاشد آن ہمہ نیر و کجاشد آن ہمہ حال
 رخم بگونہ نیلست و تن بگونہ نال
 چو کودک کان بدآموز را نہیب دوال
 شدیم و شد سخن ما فسانہ اطفال
 بکند بال ترا زخم پنجہ و چنگال
 جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

رابعہ بنت کعب قزداری بلخی از شاعران مشہور قرن چہارم

۳۲ - رابعہ قزداری ہجریست کہ سخن او در لطافت و اشتغال بر معانی دل انگیز و

فصاحت و حسن تأثیر معروفست . عوفی گفتہ است او «فارسی

ہر دو میدان و والی ہر دو بیان ، بر نظم نازی قادر و در شعر پارسی بغایت ماهر ، و باغایت
 ذکاہ خاطر و حدت طبع پیوستہ عشق باختی و شاہد بازی کردی ، و او را مگس روین
 خواندندی و سبب این نیز آن بود کہ وقتی شعری گفتہ بود :

خبر دهند کہ بارید بر سر ایوب ز آسمان ملخان و سر ہمہ زرین

اگر بیارد زرین ملخ براو از صبر سزد کہ بارد بر من یکی مگس روین^۱

جامی^۲ نام او را در شمار زنان زاہد و صوفی آورده و از قول ابو سعید ابوالخیر گفتہ است

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۱-۶۲

۲ - نفحات الانس چاپ ہند ص ۶۴

که دختر کعب عاشق بود بر غلامی اما عشق او از قبیل عشق های مجازی نبود. هدایت^۱ نوشته است که او از «ملک زاد گانست» پدرش کعب نام در اصل از اعراب بود و در بلخ و قزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان و حوالی بلخ کاهرانها نمود. کعب پسری حارث نام داشته و دختری رابعه نام که او را زین العرب نیز می گفتند، رابعه مذکوره در حسن و جمال و فضل و کمال و معرفت و حال و حیده روزگار و فریده دهر و ادوار، صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان فارسی و نازی بوده ... او را میلی به بکشتاش نام غلامی از غلامان برادر خود بهم رسیده و انجامش بعشق حقیقی کشیده بالاخره بید گمانی برادر او را کشته. حکایت او را فقیر نظم کرده نام آن مثنوی را گلستان ارم نهاده. معاصر آل سامان ورود کی بوده.

از اشعار اوست :

فشانند از سوسن و گل سیم و زرباد	زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آزر صد نشان آب	نمود از سحر مانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر	دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که در بارید هر دم در چمن ابر	که جان افزود خوش خوش در شجر باد
اگر دیوانه ابر آمد چرا پس	کند عرضه صبو حی جام زر باد
کل خوشبوی ترسم آورد رنگ	ازین غماز صبح پرده در باد (۲)
برای چشم هر نا اهل گویی	عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوشتر میبرد خواب (۳)	چرا افکند کل را در سهر باد ^۲



کوشش بسیار نامد سودمند
کی توان کردن شنا ای هوشمند
بس که بیسندید باید ناپسند
زهر باید خورد و انگارید قند

عشق او باز اندر آوردم ببند
عشق دریایی کرانه ناپدید
عشق را خواهی که ناپایان بری
زشت باید دید و انگارید خوب

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۲۲

۲ - مجله شرق سال اول ص ۱۸۲

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن تنگتر گردد کمند

دعوت من بر تو آن شد کایزدت عاشق کناد
بر یکی سنگین دلی نامهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
تا بهجر اندر بیمچی و بدانی قدر من

☆☆☆

چه حجت آری پیش خدای عزوجل	مرا بعشق همی محتمل کنی بحیل
بدینم اندر طاغی همی شوم بمثل	بعشقت اندر عاصی همی نیارم شد
که بی توشگر زهرست و باتوزهر غسل	نعیم بی تو نخواهم جحیم با تو رواست
بسنبل اندر پنهان کنند نجم زحل	بروی نیکو نکیه مکن که تا یکچند
فمن تکبر یوماً فبعد زر ذل	هر آینه نه دروغست آنچه گفت حکیم

چمن رنگ ار تنگ مانی گرفت	زبس گل که در باغ مأوی گرفت
که گل رنگ رخسار لیلی گرفت	مگر چشم مجنون بابر اندرست
سرشکی که در لاله مأوی گرفت	همی مانند اندر عقیقین قدح
نشان سیر تاج کسری گرفت	سر نر کس تازہ از زر و سیم
بنفشه مگر دین ترسی گرفت	چو رهبان شد اندر لباس کبود

کاشک تنم باز یافتی خبر تن	کاشک تنم باز یافتی خبر دل
ای فسوسا کجا توانم رستن	کاشک من از تو برستمی بسلامت

از احوال او اطلاعی در دست نیست . نامش را هدایت در شمار
شعرا ی قدیم آورده و گفته است که بیارسی و عربی شعر میسروده

۴۴ - بشار مرغزی

است و «درقید اسارت ببصره افتاده و اشعار عربی از و مانده». این اشاره اخیر بگمان ما نتیجه اشتباه این شاعر پارسی زبان بابشار بن برد طخارستانی شاعر ایرانی تازی گوئیست که درقید اسارت ببصره افتاد و بسال ۱۶۷ درگذشت. از شعر بشار مرغزی این قصیده را نقل کرده اند:

شادی و خُرَمی همه از رَز بود پدید
آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
از رَز بودت نقل و هم از رَز بود نبید
شادی خرید و خُرَمی آنکس که رَز خرید
وصف تمام گفت ز من بایَدَت شنید
هم دیدنش خُجسته و هم خوردنش لذیذ
کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
بر دختران خویش بعدا بگُستَرِید
با آن بزرگوار عروسان همی بدید...
پیوندشان بتیغ بُرنده همی بُرید
چونان که پوست بر تن ایشان همی درید
دهقان و لب زخشم بدنشان همی کزید
از روی زیر کی و خرد همچنین سزید
از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلیله
مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید
از بوی او گل طرب و لهو بشکُفید
جزمِی ندید قفل غم و رنج را کلید
شد خُرَمی پدید و رخ غم بیژمرید

رَز را خدای از قَبَلِ شادی آفرید
از جوهر لطافتِ محض آفرید رَز
از رَز بود طعام و هم از رَز بود شراب
شادی فُرُخت و خُرَمی آنکس که رَز فُرُخت
انگور و تاک او نگر و وصف او شنو
آن خوشه بین فتاده بر او بر گهای سبز
دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش
گفتی که شاه زنگِ یکی سبز چادری
آ که نبودم ایچ که دهقان مرا زدور
آن گردن لطیف عروسان همی گرفت
زیر لکد بجمله همی کشتشان بزور
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان
تا پنج ماه یاد نکرد ایچگونه زو
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت
اندر میان سبزه بدشت و بکوهسار
برزد شعاع زهره و بوی کلاب ازو
دانا کلید قفلِ غمش نام کرد از آنک
زینست مهر من بمی سرخ بر کزو

۳۴- عماره مروزی

ابومنصور عماره بن محمد مروزی از شعرای معروف اواخر
عهد سامانی و اوایل دوره غزنویست. از مجموع اطلاعاتی که

نسبت باحوال او در دست داریم معلوم میشود که وی آخر عهد سامانی را درک کرده و با

امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به «المنتصر» معاصر بود که بعد از برافتادن دولت سامانی چندی در ماوراءالنهر و خراسان باعمال سلاطین ایلک خانی و غزنوی زد و خورد میکرد و آخر در سال ۳۹۵ در بیابان مرو بدست بادیه نشینان عرب کشته شد و عماره در همین هنگام این قطعه را در رثاء آن امیر جنگجو ساخت :

از خون او چو روی زمین لعل فام شد

روی وفا سیه شد و چهر امید زرد

تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را

مرگ از نهیب خویش مر آن شاه را بخورد

بعد از آن امیر محمود بن سبکتگین را مدح گفته و از مدایح آن امیر این قطعه در لباب الالباب آمده است :

از کف شاه نور بود بر جبین خور جودش مرا سهیل نمودست بر جبین

گر بر کران دجله کسی نام او برد آب انگبین ناب شود گیل گیل انگبین

ازینکه عماره در رثاء منتصر و مدح محمود سخن گفته معلوم میشود بعد از سال

۳۹۵ شاید تا حدود اوایل قرن پنجم میزیسته است . لیکن چنانکه خواهیم دید در

اواخر ایام ابوسعید ابوالخیر (۳۷۵-۴۴۰) در قید حیات نبود . بنابراین قول هدایت که

وفات او را در ۳۶۰ دانسته باطلست و چنانکه از اشاره محمد بن علی بن محمد شبانکاره بی

در کتاب مجمع الانساب بر میآید همیشه ساکن مرو بوده و از آنجا بیرون نرفته است^۱ .

اشعار عماره بعد از او مورد توجه استادان فن بوده و «شعراء عصر او را مقتدای خود دانسته

و شعر او را بجدوت صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رجائی گوید ، مصراع : من خود

ترا بشعر گرفتم عماره»^۲ . شهرت و لطف غزلهای عماره ازینجا معلوم میشود که : «روزی

قوال در خدمت شینخ [ابوسعید ابوالخیر] این بیت بر میگفت که :

۱ - رجوع شود بمقاله عماره مروزی بقلم مرحوم مغفور عباس اقبال استاد فقید دانشگاه در

سال اول مجله شرق ۸-۱۵ و حکایتی که در آنجا از کتاب مجمع الانساب نقل شده و معلومست که

شبانکاره بی آنرا از منابع قدیمتری بدست آورده است .

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه دهم چو نش بخوانی
شیخ از قوال پرسید که این بیت کراست؟ گفت: عماره گفته است. شیخ برخاست و با
جماعت صوفیان بزیارت خاک عماره شد.^۱

نقل بسیاری از ابیات عماره در لغت فرس و در کتب ادب بعنوان شاهد دلیل شهرت
این شاعر در قرن پنجم و ششم است.
از اشعار او است:

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قباى بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای
بنفشه هست و نمید بنفشه بوی خوریم بیاد همت محمود شاه بار خدای^۲

**

سو کند خورم کز تو برد حور اخوبی خوبیت عیانست چرا باید سو کند
جای کمرت شعر عماره است همانا کز یافتنش خیره شود وهم خردمند^۳

**

آهو مر جفت را بغالد برخوید عاشق معشوق را بباغ بغالید^۴
ای تو مک آسا^۵ بیار باز قدح را کانت مکا گفت^۶ ازین سرای بکالید^۷
باد بر آمد بشاخ بید شکفته بر سر میخواره برک گل بغالید^۸

* *

نُبود ایچ مرا با بقم عتیب مرا بی کنهی کرد شیب شیب^۹

۱ - اسرار التوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۲۸۰

۲ - مجمع الانساب نقل از مقاله مذکور مرحوم اقبال

۳ - ترجمان البلاغه ص ۲۸ و ۴۵

۴ - غالبین، جستجو کردن

۵ - مک آسا، اندوهگین

۶ - مکا گفت، آفت ورنج

۷ - کالیدن، گریختن، گریزانیدن

۸ - قتالیدن، از هم گسستن و فرود ریدن. این ابیات از لغت فرس جمع شده است

۹ - شیب شیب، آشفته

ندارد بر آن زلف مشک بوی ندارد بر آن روی لاله زیب
چنان تافته بر گشتم از غمان که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب

* *

جهان زبر فاکر چند گاه سیمین بود زمرّد آمد و بگرفت جای نوده سیم
بهار خانه کشمیریان بوقت بهار باغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم
بدور باد همه روی آبگیر نکر پیشزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

* *

با چنگک سفدیانه و بابالغ^۱ شراب آمد بخان چاکر خود خواجه باصواب
آتش بدیدی ای عجب و آب ممتزج اینک نگاه کن تو بدان جام و آن شراب
جام سپید و لعل می صاف اندرو کویی که آتشی است بر آمیخته بآب^۲

* *

بر روی او شعاع می از رطل برفتاد روی لطیف و ناز کش از ناز کی بخت
می چون میان سیمین دندان اورسید کویی کران ماه پیروین درون نشست
عوفی نام اورا «ترکی کشی ایلاقی» آورده^۳ و هیچگونه

۳۵- ایلاقی

اطلاعی از حال او در دست نیست. شاید «بوذر ترک کشی»
که منوچهری در قصیده خود با و اشاره کرده است^۴ همین شاعر
باشد و نیز شاید «حسین ایلاقی» که رادویانی بنام و شعر او اشاره کرده است همین
ایلاقی، منسوب بایلاق نزدیک چاچ در ماوراءالنهر، باشد. این ابیات از اوست:
امروز اگر مراد تو بر ناید فردا رسی بدولت آبا بر
چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده بگردن فردا بر

۱ - بالغ، قدح

۲ - بیت اول از این ابیات سه گانه از لغت فرس و دو بیت دیگر از لباب الالباب نقل شده است

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶

۴ - درخسان بوشعیب و بوذر آن ترک کشی و آن صبور یارسی و آن لوگری چنگ زن

۵ - ترجمان البلاغه ص ۱۰۸-۱۰۹



راد مردی ز مرد دانی چیست با هنرتر ز خلق گویم کیست
آنکه با دوستان بداند ساخت و آنکه با دشمنان بداند زیست

ابیات ذیل در ترجمان البلاغه آمده (ص ۱۰۹) و به «حسین ایلاقی» که مسلماً در قرن چهارم میزیسته منسوبست و ما آنرا در اینجا نقل میکنیم خواه حسین ایلاقی همان ترکی ایلاقی باشد یا نه. این ابیات در حدائق السحر رشید و طواط (ص ۶۵-۶۶) و مجمع الفصحاء هدایت آمده است. در حدائق گوینده آن معلوم نیست و در مجمع الفصحاء به منجیک ترمذی نسبت داده شده و درین هر دو مأخذ یک بیت که در آخر این ابیات آورده ایم بیشتر دارد:

زلفین بر شکسته و قدّ صنوبری
زیر دو زلف جعدش دو خط عنبری

دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته دُر
نرگس دو چشم و زیر دوز کس گل طری

چشم و دوزلف و دو رخ جمله مشعبدند
وز یک دگر گرفته همه سحر و دلبری

خلد برین شدست نکه کن بکوه و دشت
صد گونه گل شکفته به رسو که بنگری

سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش وزرد
نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری

خیره شود دو چشم که چون بنگری بدو
کوشی که بگذری ندهد ره که بگذری

گویبی که مشتریست بهر نرگسی درون
رخشنده همچو دو رخ معشوق سغتری^۱

نظام‌الدین^۱ عمید ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین بن یوسف بن

۳۶ - ابوالفتح بُستی محمد بن عبدالعزیز الکاتب البُستی^۲ از مشاهیر مترسلان و شاعران

ذواللسانین آغاز عهد غزنویان و اواخر قرن چهارم هجریست.

وی در آغاز کار در خدمت «بایتوز» امیر بُست بسر میبرد و سمت دبیری وی داشت.

هنگامی که ناصرالدین سبکتکین بر بایتوز غلبه یافت ابوالفتح از بیم او متواری شد

لیکن سبکتکین که بر مرزبۀ او دردانش وقوف داشت ویرا بخدمت خواند و بدبیری

برگزید. ابوالفتح تا پایان عمر سبکتکین صاحب دیوان رسائل او بود و در اوایل سلطنت

محمود نیز همچنان در شغل خویش باقی ماند تا عاقبت بجبهاتی سلطان بر او متغیر

شد و ظاهراً این ابیات را در همین اوقات سروده باشد :

قُلْ لِلْأَمِيرِ آدَامَ رَبِّي عِزُّهُ وَ أَنَا لَهُ مِنْ فَضْلِهِ مَكْنُونُهُ

إِنِّي خَبِيثٌ وَلَمْ يَزَلْ أَهْلُ التَّهْيِ يَهْبُونَ لِلْخُدَامِ مَا يَجْنُونُهُ

وَلَقَدْ جَمَعْتُ مِنَ الْعَيُوبِ فُنُونَهَا فَأَجْمَعُ مِنَ الْعَفْوِ الْكَرِيمِ فُنُونُهُ

مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ عَنْ ذَنْبِهِ فَلْيَفُ عَمَّنْ دُونُهُ

علّت تغیر سلطان بر ابوالفتح معلوم نیست ولی مسلمست که اعتذار او بفایده‌یی

نینجامید و او بنابر عبارت ترجمۀ تاریخ یمنی «بديار ترك افتاد و در آن غربت فروشد».

ابن خلکان میگوید که در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ در بخارا در گذشت لیکن هدایت

وفات او را بسال ۴۰۳ نوشته‌است.

ابوالفتح در شعر و نشر عربی مهارت بسیار و در هر دو شهرت داشت و بقول عوفی^۳

او را دودیوان بود یکی بتازی و دیگری بیپارسی و عوفی گفته است که من آن هر دو

دیده‌ام. از اشعار عربی او یکی قطعه ذیلست :

رَمَيْتُكَ عَنْ حُكْمِ الْقَضَاءِ بِنَظَرَةٍ وَمَالِي عَنْ حُكْمِ الْقَصَاصِ مَنَاصٌ

فَلَمَّا جَرَحْتُ الْحَدَّ مِنْكَ بِمِثْلَتِي جَرَحْتُ فُوَادِي وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۰

۲ - وفیات الاعیان چاپ مصر، ج ۲ ص ۵۰۸-۵۰۹ و ترجمۀ تاریخ یمنی ص ۲۹-۳۳

۳ - لباب الالباب ج ۱ ص ۶۴-۶۶

که ترجمه این دوبیت است از ابوشکور :

از دور بیدار تو اندر نگرستم
مجرع شد آن چهره بر حسن و ملاح
وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من
وین حکم قضائست جراحت بجراحت^۱
از اشعار فارسی او این قطعه را عوفی در لباب الالباب و هدایت در مجمع الفصحا آورده است :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار
بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت
نه هر که دارد پا زهر زهر باید خورد

استاد ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران و

۴۷- فردوسی^۲ یکی از گویندگان مشهور عالم و از ستارگان درخشنده

آسمان ادب فارسی و از مفاخر نامبردار ملت ایرانست و بسبب

همین عظمت مقام و مرتبت زندگی او مانند بزرگان درجه اول ایرانی با افسانه ها و روایات مختلف آمیخته شده و ما اگر بخواهیم این افسانه ها و داستانها را که غالباً ارزش تاریخی ندارد مانند شرح واقعی احوال او در اینجا نقل کنیم از روش کار خود دور می شویم .

نام او و پدرش در ترجمه البنداری که در حدود سال ۶۲۰ هجری از شاهنامه عبری شده منصور بن حسن آمده و در مآخذ دیگر مانند : تاریخ کزیده «حسن بن علی»؛ و در تذکره الشعراء دولتشاه و آتشکده آذر «حسن بن اسحق بن شرف شاه»؛ و در مجمع الفصحاء هدایت بشکل غلط و مغشوش «حسن بن اسحق بن شرف شاه محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرّخ (۴)» آمده و از این روایات متشتت میتوان بقول البنداری که اقدمست بیشتر اعتماد کرد . گنیمه و لقب شاعری او همه جا از قدیم ترین

۱ - وَالسِّنِّ وَالْجُرُوحِ قِصَاص

۲ - کلیه مآخذ مربوط به فردوسی در آخر احوال و آثار او ذکر خواهد شد و ازینرو ممکن است

در ضمن این مقال از ذکر جزئیات مآخذ خودداری شود مگر در مورد حاجت .

مآخذ یعنی تاریخ سیستان و چهارمقاله نظامی عروضی گرفته بعداً **بوالقاسم فردوسی** آمده و درین تردیدی نیست. مولد او را نظامی عروضی قریه «باز» از ناحیه طابران طوس نوشته و دولت شاه سمرقندی قریه رزان طوس، و البته قول عروضی را بسبب قدمت بیشتر باید مورد قبول و اعتقاد قرار داد.

سال ولادت استاد معلوم نیست و اگر بخواهیم از روی تاریخ ختم شاهنامه و مقایسه آن با سن فردوسی مطلب را معلوم کنیم دچار اشکالات عجیب خواهیم گشت مثلاً فردوسی از پنجاه و هشت سالگی تا هفتاد و شش سالگی خود را در شاهنامه نشان داده است. در نسخ معمول شاهنامه تا هفتاد سالگی شاعر را می یابیم و آن در پایان شاهنامه است آنجا که از خانمه کار یزد گر سخن گفته است:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک ...

و تنها نسخی که در آنها از ۷۶ سالگی شاعر سخن رفته دو نسخه خطی شاهنامه یکی متعلق بکتابخانه لیدن از بلاد هلند و دیگر نسخه خطی متعلق بکتابخانه استرازبورگ از بلاد آلمانست که در آنها این بیت یافته میشود:

کنون سالم آمد بهفتاد و شش غنوده همی چشم میشارفش

و شاید نزدیک شدن عمرش بهشتاد هم اشاره بهمین سال باشد:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکبار بر باد شد^۱

اگر این بیت را محققاً از فردوسی بدانیم، و با آنکه در نسخ دیگر موجود نیست اصلی بشماریم، و سال ختم شاهنامه را از ۴۰۱ تا ۴۰۲ چنانکه خواهیم گفت تصور کنیم، تولد فردوسی در حدود ۳۲۵ یا ۳۲۶ اتفاق افتاده است. «نلد که»^۲ تصور میکند فردوسی در اواخر کار شاهنامه ۷۶ یا ۷۷ سال داشت و تولد او را با تصور اینکه شاهنامه در سال ۴۰۰ تمام شده باشد، در سال ۳۲۳ یا ۳۲۴ فرض میکند.^۳

اما اگر حکم خود را مبتنی بر نسخ معمول شاهنامه کنیم ذهن ما در باب سال

۱ - مجله کاوه شماره ۱۰ سال ۲ دوره جدید ص ۱۳

۲ - Nöldeke

۳ - Das Iranische Nationalepos چاپ دوم ص ۲۵

تولد فردوسی بیشتر بسال ۳۲۹ متوجه میگردد و حدود سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ را میتوانیم بتحقیق سال تولد فردوسی بشماریم زیرا :

۱ - فردوسی در سال ۳۸۷ یعنی سال جلوس سلطان محمود بجای پدر ، پنججاه و هشت ساله بود بحکم ابیات ذیل از شاهنامه :

بپیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان
که تاروز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده بی	بگاہ کیان بر درخشنده بی
همیداشتم تا کی آید پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج	بدرویشی وزندگانی و رنج
بدانگه که بدسال پنججاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پیر و من بی گزند
که ای نامداران و کردنکشان	که جست از فریدون قرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین و زمان پیش او بنده شد
بداد و بخشش گرفت اینجهان	سرش برتر آمد ز شاهنشهان
فروزان شد آثار تاریخ اوی	که جاوید بادا برو بیخ اوی
از آن پس که گوشم شنید این خروش	نخواهم نهادن با آواز گوش
بپیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد بپیری مرا دستگیر	خداوند شمشیر و تاج و سریر
همی خواهم از کرد کار بلند	که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان	بگویم نماند سخن در نهان

ازین ابیات و فحوای آنها (که در ۵۸ سالگی شنیدم که شاهی بزرگ بر تخت کیان نشسته است و من چون آوازه او شنیدم نامه بر نام او نظم کردم) ، و با توجه بابیات پیشین که نام محمود و نخستین وزیر او ابوالعباس فضل بن احمد را برده است ، و نیز با توجه باین نکته که محمود در خراسان بسلطنت نشست و آوازه پادشاهی او بر فور و فردوسی که در طوس بود میرسید ، بصراحت می فهمیم که جلوس محمود بر تخت سلطنت غزنویان در

۵۸ سالگی شاعر اتفاق افتاد، یعنی در سال ۳۸۷ فردوسی ۵۸ سال داشت، و بنابراین در سال ۳۲۹ تولد یافت.

۲ - در پایان اغلب نسخ چاپی و خطی شاهنامه این ابیات آمده است:

چو سال اندر آمد بهفتادویک	همی زیر شعر اندر آمد فلک
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو برباد دادند رنج مرا	نَبُد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم بیکبار برباد شد
سر آمد کنون قصه یزدگرد	بمـاه سپندار مَد روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامه شاهوار
تن شاه محمود آباد باد	سرش سبز بادا دلش شاد باد

از میان این ابیات بیت دوم و سوم و چهارم محققاً الحاقی و بعدی است زیرا در آنها سخن از برباد رفتن رنج سی و پنج ساله می‌رود و این یقیناً مربوط به بعد از واقعه تقدیم شاهنامه و ضمنت محمود است که با مدح محمود و ستایش وی در ابیات بعد سازگار نیست. پس این ابیات را یا فردوسی در تجدید نظری که چهار و پنج سال بعد از حدود ۴۰۰ هجری (یا اندکی بیشتر) در شاهنامه کرد، بر ابیات اصلی افزود، و یا از ابیات هجرونامه است که در اینجا راه یافت و گویا نظم اصلی ابیات بصورت ذیل بوده است: (چو سال... سر آمد کنون... ز هجرت شده...) و بنابراین محقق میشود که در حدود سال ۴۰۰ هجری (یا اندکی بیشتر) فردوسی ۷۱ سال داشت و این درست مقارنت با سال ششم از نخستین آشنایی و رابطه فردوسی با دربار محمود و چون هفتادویک از ۴۰۰ کم شود سال ۳۲۹ یعنی سال تولد فردوسی بدست می‌آید و این نیز با نتیجه نخستین سازگار و همانندست. با توجه باین مقدمات تقریباً میتوان از روی تحقیق سال تولد فردوسی را حدود سنین ۳۲۹ و ۳۳۰ فرض نمود و بنابراین ۷۶ سالگی شاعر و یا نزدیک هشتاد سالگی او که یکی دوبار در اشعار فردوسی آمده، باید در آخرین دفعه‌یی که فردوسی در شاهنامه تجدید نظر می‌کرد افزوده شده باشد، و با این فرض هم چنانکه خواهیم دید اختلاف

سی سال و سی و پنج سال رنجی که فردوسی برای سرودن شاهنامه بدان اشاره می کند از میان می رود و محقق میشود که فردوسی در حدود ۷۶ سالگی سی و پنج سال برای شاهنامه کار کرده بود نه در حدود ۷۱ سالگی.

فردوسی از خانواده بی دهقان بود، و نظامی عروسی او را از دهاقین طوس دانسته است.^۱ راجع با اهمیت دهقانان در قرن چهارم و پنجم پیش ازین سخن گفته ایم و تعلق فردوسی باین طبقه طبعاً بعضی نکات را راجع باحوال او روشن می کند و از آن جمله ثابت میشود که:

۱ - خاندان فردوسی صاحب مکنت و ضیاع و عقاربود. این مطلب گذشته از آنکه بانوچه باصل فوق عقلاً ثابت است، از اشارات مختلف تاریخی و اقوال گوینده در موارد متعدد نیز مدلل و ثابت میگردد. نظامی عروسی گوید که فردوسی در دیه باژ «شوکتی تمام داشت و بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود» و فردوسی خود هم بر فاه حال و سعه عیش خود در جوانی اشاره کرده و گفته است:

الا ای بر آورده چرخ بلند	چه داری بپیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی	بپیری مرا خوار بگذاشتی...
بجای عنانم عصا داد سال	پراکنده شد مال و بر کشت حال

اما چنانکه از همین ابیات و ابیات متعدد دیگر شاهنامه بخوبی بر می آید شاعر استاد بر اثر نظم شاهنامه و گذراندن عمر درین راه ثروت خود را از دست داد و در پیری تهیدست و بی چیز شد و ابیات ذیل از شاهنامه گواه مدعای ماست:

نماندم نمکسود و هیزم نه جو	نه چیزی پدیدست تاجو درو ...
نه چون من بود خوار و بر گشته بخت	بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست	زهر دو رسیده بجانم شکست...
دو گوش و دو پای من آهو گرفت	تهی دستی و سال نیرو گرفت

۲ - فردوسی مردی وطن پرست و در میهن پرستی استوار بود. این مطلب نیز گذشته از آنکه نتیجه مقدمات مذکور میتواند بود از جای جای شاهنامه و خصوصاً

از شور فردوسی درستایش ایران و نژاد ایرانی بخوبی آشکارست. علاوه برین چگونه ممکنست شاعری سی و پنج سال رنج برد و مال و مکنّت خود را ازدست بدهد برای آنکه تاریخ نیاکان خود را جاوید سازد، و با همه این احوال عرق وطن پرستی در او نباشد.

۳ - فردوسی از تاریخ نیاکان خود و از داستانها و افسانهها و تاریخ ایران اطلاع و یا بدانستن آنها شوق و علاقه داشت و تربیت خانوادگی او وی را برین میداشت و بهمین سبب است که بدون مشوّق و محرّک خود باین کار عظیم دست زد و چنانکه خواهیم دید تا موقعی که گرفتار فقر و تهیدستی نگشت یعنی مال و ثروت اجدادی را بر سر کار شاهنامه نگذاشت، بدربار شاهان و جوائز ایشان توجهی ننمود.

در باب کیفیت تحصیلات و معلومات فردوسی اطلاع صریح و درستی نداریم ولی این نکته محقق است که او در ادب فارسی و عربی دست داشته است.

نظم داستانهای حماسی: فردوسی ظاهراً در اوان قتل دقیقی (در حدود ۳۶۷-۳۶۹) بنظم داستانهایی مشغول بوده و آنها بعضی از داستانهای منفردند که داستان «بیژن و گرازان» را باید در رأس همه قرارداد.

داستان بیژن و گرازان یارزم بیژن و گرازان و یاد داستان منیژه و بیژن از داستان های مشهور قدیم بود که غیر از فردوسی از بعض شعرای دیگر عهد غزنوی نیز اشاراتی در باب آن دیده میشود و این ابیات منوچهری یکی از آن اشارات است:

شبمی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من براو چون چشم بیژن

و در یک قطعه منسوب بفردوسی نیز اشاراتی بداستان بیژن می بینیم:

در ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست

و این بیت اخیر از شهرت فراوان داستان منیژه و بیژن حکایت میکند تا بدانجا که تصاویر آنان را در ایوانها و بر دیوار خانهها نیز نقش میکرده اند.

فردوسی ظاهراً و بنابر آنچه از تحقیق در سبک کلام وی در داستان بیژن و گرازان بر میآید این داستان را در ایام جوانی ساخته بود. یکی از دلایل این مدّعی ما استعمال

الفهای اطلاقی فراوانیست که علی التوالی و زیاده از حد لزوم درین داستان مشاهده میگردد و دلایل آنست که فردوسی چنانکه در دیگر موارد شاهنامه دیده میشود هنوز بنهایت پختگی و مهارت خود نرسیده بود. مثلاً در میان نود بیت از یک قسمت این داستان ابیات ذیل دارای الفهای اطلاقیست:

بپیچید بر خویشتن بیژنا	که چون رزم سازم برهنه تن
ز تورانیان من بدین خنجر	بهرم فراوان سرانرا سرا
بپیمان جدا کرد ازو خنجر	بچربی کشیدش ببند اندرا
چو آمد بنزدیک شاه اندرا	گودست بسته برهنه سرا
یکدی دست بسته برهنه تن	یکی را ز یولاد پیراهن
نبینی که این بدکنش ریمن	فزونی سگالدهمی بر من
گر ایزد بمن بر نبخشاید	تن رزمجویم نفرساید
ز نامردی خویش ترسید	ز جان و روانم تو ببرید
بزد اسب و آمد بر بیژن	جگر خسته دیدش برهنه تن

یعنی ده درصد ابیات باقافیه‌هایی که الفهای زائده دارد استعمال شده و این وضع در اشعار دیگر فردوسی کمتر مشهودست.

علاوه برین مقدمه داستان منیژه و بیژن و شرحی که فردوسی در ذکر مقدمات نظم آن بیان میکنند بصراحت تمام منفرد بودن داستان و ابتدای کار شاعر را در سرودن منظومه‌یی که تا کنون بنظیر آن دست نزده بود، میرساند. جوانی فردوسی و تمکین او در ابتدای حیات نیز ازین مقدمه بخوبی برمیآید و ازینجا ثابت میگردد که فردوسی در جوانی و اوایل عهد خود بسرودن منظومه بیژن و منیژه دست زد و حتی چنین بنظر میرسد که این داستان از شاهنامه ابو منصور گرفته نشده (خاصه که درغرر اخبار ملوک الفرس هم اثری از آن نیست) و دست یافتن شاعر بر نسخه شاهنامه ابو منصور و نظم آن چند سال بعد و پس از مرگ دقیقی صورت گرفت و حتی در عین استفاده از شاهنامه ابو منصور نیز باید چنین پنداشت که فردوسی داستانهای مهم و منفرد دیگری مانند داستان سهراب - اکوان دیو - رزمهای رستم را که هر یک در عهد او شهرت و رواجی

فراوان داشتند، در اختیار داشت و آنها را جداجدا نظم می کرد. اما تاریخ این داستان ها مشخص نیست و تنها بعضی از آنها دارای تاریخ نسبتاً روشن و آشکار است مانند داستان سیاوش که گویا در حدود سال ۳۸۷ سروده شده باشد^۱؛ و مانند داستان کیخسرو که بلافاصله بعد از آن شروع شد^۲؛ و داستان نخبیر رستم با پهلوانان بشکارگاه افراسیاب که چند هزار بیت پیش از داستان سیاوش در شاهنامه جای گرفته دو سال بعد از آن ساخته شده است^۳.

آغاز نظم شاهنامه - نظم شاهنامه ظاهراً بر اثر شهرت کار دقیقی در دهه دوم از نیمه دوم قرن چهارم هجری در خراسان، و رسیدن نسخه یی از گشتاسپنامه دقیقاً در اواخر همین دهه بفردوسی، صورت گرفته است. فردوسی که گویا طبع خود را تا این هنگام در نظم داستانهای کهن چندبار آزموده بود، بفکر افتاد که کارشاعر جوان دربار سامانی را بی پایان برد، ولی مأخذی را که دقیقی در دست داشت مالک نبود و میبایست چندی در راه یافتن آن رنج برد. اتفاق را یکی از دوستان او درین کار باوی یاری کرد و نسخه یی از شاهنامه منثور را بومنصوری را بدو داد و فردوسی از آن هنگام واقعاً بنظم شاهنامه دست برد، بدین قصد که کتاب مدّون و مرتبی از داستانها و تاریخ کهن ترتیب دهد:

دل روشن من چو بر گشت ازوی^۴ سوی تخت شاه جهان کرد روی

۱ - فردوسی در پایان داستان سیاوش از پنجاه و هشت سالگی خود سخن میگوید:

چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

و با فرض تولد فردوسی در ۳۲۹ پنجاه و هشت سالگی او مصادف بود با سال ۳۸۷.

۲ - در آغاز این داستان فردوسی میگوید:

ز خون سیاوش گذشتم بکین با آوردن شه ز توران زمین...

چو شد داستان سیاوش بین ز کیخسرو آریم اکنون سخن

۳ - فردوسی در مقدمه این داستان از شصت سالگی خود سخن میگوید:

ز کاوس کی باز پرداختم کنون رزم گردنکشان ساختم...

مرا عمر بر شصت شد سالیان برنج و بسختی بیستم میان

و بر فرض تولد فردوسی در سال ۳۲۹ تاریخ نظم این داستان سال ۳۸۹ است.

۴ - یعنی از دقیقی

ز دفتر بگفتار خویش آورم
 بترسیدم از گردش روزگار
 ببايد سپردن بدیگر کسی
 همان رنج را کس خریدار نیست
 بجویندگان بر جهان تنگ بود
 تو گفتی که با من بیک دوست بود
 بنیکی خرامد مگر پای تو
 بپیش تو آرم مگر بغنوی
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 بدین جوی نزد مهان آب روی
 برافروخت این جان تاریک من ...
 سخنهای آن بر منش راستان
 طبایع ز پیوند آن دور بود
 پراندیشه گشت این دل شادمان
 گر ایدونکه برتر نیاید شمار ...
 همی رنج بردم بسیار سال

که این نامه را دست پیش آورم
 بپرسیدم از هر کسی بی شمار
 مگر خود درنکم نباشد بسی
 دودیکر که گنجم وفادار نیست
 زمانه سرایی پر از جنگ بود
 بشهرم یکی مهربان دوست بود
 مرا گفت خوب آمد این رای تو
 نوشته من این نامه پهلوی
 کشاده زبان و جوانیت هست
 شو این نامه خسروی باز گوی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 ... یکی نامه دیدم پراز داستان
 فسانه کهن بود و منشور بود
 نبردی پیونده او کس گمان
 گذشته بر او سالیان دو هزار
 ... من این نامه فرخ گرفتم بفال

تاریخ این واقعه یعنی شروع نظم شاهنامه درست معلوم نیست ولی از چند اشاره فردوسی میتوان تاریخ تقریبی آنرا معین کرد .

۱ - از همین چند بیت چنین برمی آید که آنگاه که فردوسی بنظم شاهنامه دست پیش آورده بود اوضاع خراسان آشفته و پریشان و زمانه سرایی پراز جنگ بود. این وقایع ظاهراً مربوطست بسال ۳۷۱ و خلافت های میان ابوالحسن و ابوعلی سیمجور و فائق الخاصه با ابوالعباس تاش (سپهسالار خراسان بعد از ابوالحسن سیمجور) ، و قتل عتبی وزیر، و جنگ های سخت سپاهیان سامانی با امرای آل بویه، و هجوم احتمالی دیالمه بخراسان که بر اثر اطلاع از مرگ ابوشجاع فنا خسرو عضدالدوله از آن کار و تعقیب

سپاهیان شکست خورده سامانی فروایستادند^۱. پس با همین يك اشاره میتوان سال احتمالی شروع کار فردوسی را بنظم شاهنامه ابو منصور پیدا کرد و آن حدود سالهای ۳۷۰ و ۳۷۱ هجریست .

۲ - دریابان کاریزد کرد چنانکه قبلاً دیده ایم فردوسی گفته است که شاهنامه اودرسال ۴۰۰ هجری بانجام رسید و در همان حال ازرنج سی ساله خود سخن گفته است و بنابراین باید نظم شاهنامه در حدود سال ۳۷۰ یا اندکی بعد از آن آغاز شده باشد .

۳ - فردوسی در مقدمه تاریخ اشکانیان از قحط و غلای بزرگ خراسان و بخشیدن خراج یکساله سخن میگوید و این واقعه بنا بر اشاره عتبی مربوطست بسال ۴۰۱ تا هنگام برداشت محصول سال ۴۰۲^۲ . پس باید قبول کرد که سال ۴۰۰ در ابیات مذکور تقریبی است نه تحقیقی و بنابراین باید در انتخاب سال کامل ۳۷۰ اندکی احتیاط کرد و تا یکی دو سال بعد از آنرا نیز در نظر داشت .

از وقتی که فردوسی شروع بنظم شاهنامه کرد ظاهراً تحت حمایت و نگاهداشت یکی از امرای طوس قرار گرفت . در عناوین نسخ معمول شاهنامه نام این امیر را منصور یا ابو منصور یا ابو منصور عبدالرزاق، نگاشته اند ولی پیدا است که این قول باطلست زیرا میان آغاز شاهنامه و وفات ابو منصور محمد بن عبدالرزاق نزدیک بیست سال فاصله بود . اشعاری که بدان امیر اشاراتی دارد اینهاست :

بدین نامه چون دست بردم فراز	یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از کوه رپهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه آید همی	که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم نیازت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سب	که از باد نامد بمن بر نهیب

۱ - تاریخ کردبزی چاپ تهران س ۳۷ . بعد

۲ - ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۲۵-۳۳۱

بکیوان رسیدم ز خاك نژند از آن نیکدل نامور ارجمند...
چنان نامور کم شد از انجمن چو در باغ سروسهی از چمن...

این مرد که بفحوای بیت اخیر و ابیات بعد بوضع نامعلومی ناپدید شد فردوسی را نیکو میداشت و در آغاز کار مایه تشویق شاعر بود و بعد از او نام حُیّی قُتیبه یا حسین قُتیبه عامل طوس^۱ در شاهنامه میآید که باز حمایت فردوسی و نگاهداشتِ او را برعهده گرفته بود :

حُیّی قُتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
از ویم خور و پوشش و سیم و زر بدو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج^۲

گذشته ازین، دو تن دیگر از نامداران موطن فردوسی در کار نظم شاهنامه با او یاری میکردند و فردوسی نام آن دو را نیز در شاهنامه خود آورده است :

درین نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر
ولی در بعضی دیگر از نسخ چنین آمده :

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کوراست بهر
که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان

و ازین دو بیت اخیر مسلم میشود که کلمه « بودلف » الحاقیست نه اصلی . بهر حال اگر هم اسم این هر دو تن اصلی باشد کیفیت یاری آن دو بفرودوسی معلوم نیست و چنانکه خواهیم دید نظامی عروضی یکی را ناسخ و دیگری را راوی شاهنامه میداند ولی قبول روایت او هم خالی از اشکال بنظر نمی آید .

فردوسی از امرای نزدیک کسی را لایق آن نمیدانست که اثر عظیم و جاودان خود را بدو تقدیم کند و همواره در پی بزرگی میگشت که سزاوار آن اثر بدیع باشد و سرانجام محمود غزنوی بزرگترین پادشاه عصر خود را شایسته این امر یافت :

من این نامه فرخ گرفتم بفال همی رنج بردم ببسیار سال

ندیدم سرافراز بخشنده‌یی
همم این سخن بردل آسان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت
بجایی نبود ایچ پیدا درش
که اندر خور باغ بایستی
سخن را نگه داشتم سال بیست
جهاندار محمود با قُروجود
بیامد نشست از بر تخت داد
سر نامه را نام او تاج گشت
بفرش دل تیره چون عاج گشت
بگاه کیان بر درخشنده‌یی
جز از خامشی هیچ درمان نبود
نشستم که مردم نیک بخت
جز از نام شاهی نبود افسرش
اگر نیک بودی بشایستی
بدان تاسزاوار این گنج کیست
که او را کند ماه و کیوان سجود
جهاندار چون او ندارد بیاد
بفرش دل تیره چون عاج گشت

ازین ابیات بخوبی ثابت می‌شود که فردوسی همواره در فکر آشنایی با پادشاهی بزرگ بود که شاهنامه خود را بنام وی کند و آخر کار قرعه فال بنام محمود زد و این شرف او را ارزانی داشت. ظاهر آ این امر در شصت و پنج یا شصت و شش سالگی شاعر یعنی حدود سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ اتفاق افتاد چه درین روزگار فقر و تهیدستی او بنهایت رسیده و ضیاع و عقار موروث در راه نظم حماسه ملی ایران از دست رفته بود. ابیات ذیل از شاهنامه مؤید مدعای ماست:

پیوستم این نامه باستان
که تاروز پیری مرا بر دهد
ندیدم جهاندار بخشنده‌یی
همی داشتم تا کی آید پدید
چنین سال بگذاشتم شصت و پنج
چو پنج از بر سال شصتم گذشت
من از شصت و شش سست گشتم چومست
بسیارم از دقت راسخان
بزرگی و دینار و افسر دهد
بگاه کیان بر درخشنده‌یی
جواد کی جودش نخواهد کلید
بدرویشی و زندگانی و رنج
بدانسان که باد بهاری بدشت
بجای عنانم عصا شد بدست

و در پایان شاهنامه ابیات ذیل ثبت شده است:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم
فزون کردم اندیشه در دورنج
بیش اختر دیر ساز آمدم

بزرگان و با دانش آزادگان	نیشتمند یکسر سخن رایگان
نشسته نظاره من از دورشان	تو گفتمی بُدم پیش مزدورشان
جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام	بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام
سر بدره های کهن بسته شد	وزان بند روشن دلم خسته شد

این ابیات چنین می‌رساند که تا این هنگام یعنی حدود سالهای ۳۹۴ - ۳۹۵ شهرت داستانهای منظوم فردوسی بسیار شده بود و بزرگان و دانشمندان از منظومه‌ها و نسخها بر گرفتند اما کسی درپاداش این کار بزرگ دست او نکشید و این دهقان دانشمند بزرگوار در پیری تهیدست و باثر گرانبهای خود نیازمند گشت و بر آن شد که مگر با درآوردن آن بنام سلطان محمود بمال و ثروتی رسد. در همین سال یعنی در حدود ۳۹۴ - ۳۹۵ میان او و دربار سلطان محمود رابطه‌ی پدید آمد و دور نیست که وسیله این ارتباط ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر سلطان محمود بوده باشد زیرا در مقدمه ابیات منقول (پیوسته این نامه... الخ) و در ضمن مدح محمود (در مقدمه داستان جنگ کیخسرو و فراسیاب) نام ابو العباس بدینگونه آمده است :

کجا فضل را مسند و مرقدست	نشستم که فضل بن احمدست
نبد خسرو و انرا چنان کدخدای	بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست	که او بر سر نامداران نکوست
کشاده زبان و دل و پا کدست	پرستنده شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانه دادگر	پراکنده رنج من آمد بسر
پیوستم این نامه باستان	پسندیده از دفتر راستان

از این ابیات چنین استفاده میشود که فضل بن احمد وزیر دانشمند محمود بر اثر علاقه‌ی که بزبان فارسی داشت بفردوسی و شاهنامه وی اقبال تمام کرد و او را با تمام آن برانگیخت و بنعمت و مال نوید داد.

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی (م. ۴۰۴) نخستین وزیر محمود است. در ابتدای کار خویش از دبیران ابو الحسن فائق بن عبدالله معروف بفائق الخا صه (متوفی بسال ۳۹۸) و سپس چند گاهی صاحب برید مر و بود و در سال ۳۸۴ که سبکتکین بر

ابوعلی سیمجور و فائق که در خراسان بطغیان برخاسته بودند غلبه یافت ، ابو العباس را از امیر نوح سامانی بوزارت محمود خواست . محمود درین هنگام بالقب سیف الدوله سیه سالار خراسان شده بود . ابو العباس از سال ۳۸۴ تا ۴۰۱ وزارت محمود میکرد و درین سال بر اثر نقاری که میان او و محمود پدید آمده بود بیای خود بقلعه غزنین رفت و نامه بی بمحمود نگاشت و خویش را محبوس خواند . محمود نیز که منتظر فرصت بود وی را مصادره کرد و خانه و ضیاع و عقار او را فرو گرفت^۱ . یکی از آثار مرضیه ابو العباس در آوردن مکاتیب و مناشیر و دفترهای دیوانیست از تازی بیاری که پس از عزل او و آمدن احمد بن حسن میمندی بر سر کار بحالت نخستین باز گشت .

چنانکه خواهیم دید پیش از حدود سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ که علی الظاهر نخستین سال آشنایی فردوسی با دربار محمودست ، نظم شاهنامه یکبار بیایان رسیده بود (سال ۳۸۴) ، و این بار دوم بود که فردوسی در شاهنامه تجدید نظر میکرد و می خواست که آنرا کامل سازد و بنام سلطان محمود در آورد .

بنابرین لازمست اینجا تحقیقی در باب سنین ختم شاهنامه و کیفیت تقدیم داشتن آن بسطان محمود کنیم و آنگاه بشرح باقی احوال شاعر بپردازیم :

تاریخ ختم شاهنامه و در آوردن آن بنام محمود - فردوسی در شاهنامه ظاهراً چند بار از رنج سی ساله :

بسی سال اندر سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
بسی رنج بردم درین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
چو سی سال بردم بشه نامه رنج	که شاهم ببخشد بیادش گنج
و یکبار از سی و پنج سال :	

سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
و همچنین از تاریخ چهار صد هجری :	
زهجرت بشد پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامه شاهوار

ویکجا از واقعه‌یی که مربوط بسال ۴۰۲ و ۴۰۱ هست (واقعهٔ بخشیدن خراج یکساله چنانکه درین ابیات از مقدمهٔ داستان اشکانیان می‌یابیم :

گذشته ز شوال ده با چهار	یکی آفرین باد بر شهریار
ازین مرده دادند بهر خراج	که فرمان بُد از شاه باقر و تاج
که سالی خراجی نخواهد زیش	زدیندار و بیدار و زمرد کیش
ازین نامهٔ شاه دشمن گداز	که باداهمی ساله بر تخت ناز
همه مردم از خانها شد بدشت	نیایش همی ز آسمان بر گذشت
که جاوید بادا سر تاجدار	خجسته بر او گردش روزگار

و نتیجهٔ قحط و غلا نیست که در سال ۴۰۱ و اوایل ۴۰۲ در خراسان پدید آمده بود، سخن می‌گوید و باز در بعضی از نسخ چنانکه خواهیم دید سخن از سال ۳۸۴ آمده و آن تاریخ سال ختم شاهنامه دانسته شده است.

این اشارات مختلف مایهٔ حیرت خواننده می‌گردد. اما دو سال را بواقع تاریخ ختم شاهنامه در دو موقع میتوان دانست یکی ۳۸۴ و دیگری حدود سالهای ۴۰۱-۴۰۲. در تاریخ نخستین نسخهٔ اول شاهنامه بیان رسید و در تاریخ ثانوی نسخهٔ دوم. اما سخن از رنج سی و پنج ساله یا هشتاد سالگی شاعر مربوط ببعد از سال ۴۰۲ است که فردوسی آخرین تجدیدنظر خود را در شاهنامه می نمود.

اتمام اولین نسخهٔ شاهنامه - چنانکه گفته‌ایم فردوسی مدتی پیش از بدست

آوردن نسخهٔ شاهنامهٔ ابو منصور (در حدود سال ۳۷۰-۳۷۱) بنظم بعضی از داستانهای حماسی ایران قدیم مشغول بوده است و بعدها نیز که بنظم نسخهٔ ابو منصور پر داخت با رعایت ترتیب پیش نیامد یعنی از آغاز تا انجام آنرا بترتیب نظم نکرد بلکه هر قسمت را بنا بر میل خویش و بحکم طبع و ذوق جدا جدا انتخاب کرد و آخر کار آنها را نظم و ترتیبی داد و ابیاتی را برای ارتباط آن داستانها بیکدیگر سرود و این مطلب از بحثی که قبلا در باب بعضی از داستانهای شاهنامه و تاریخ نظم آنها کرده‌ایم بخوبی بر می‌آید. گذشته از این با مطالعهٔ دقیق در شاهنامه و مقایسهٔ آن با «غرر اخبار ملوک الفرس» که

قسمت اعظم آن از شاهنامه ابو منصور عیناً ترجمه شده است^۱ ثابت میشود که فردوسی بعضی از داستانها را بیرون از شاهنامه ابو منصور تهیه کرده و بنظم درآورده است، مانند داستان بیژن و منیژه و رستم و سهراب و رستم و اکوان دیو و بسی از داستانهای دیگر رستم که علی الظاهر از کتاب «آزاد سرو» برداشته شده بود.

اما نسخه ابو منصور را که فردوسی از حدود سال ۳۷۰ یا سال ۳۷۱ بنظم آن آغاز کرده بود ظاهراً یکبار پس از سیزده چهارده سال در حدود سال ۳۸۴ یعنی ده سال پیش از آشنایی با دربار محمود بیابان رسانید. در دو نسخه از شاهنامه‌های موجود در لندن این ابیات آمده است:

سر آمد کنون قصه یزد گرد	بماه سفندار مذ روز ارد
ز هجرت شده سیصد از روز کار	چو هشتاد و چهار از برش بر شمار

و باز:

ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چهار بنام جهان داور کرد کار^۲

و در نسخه‌ی متعلق بکتابخانه بودلین بجای هشتاد و چهار هفتاد و چهار دیده میشود^۳ و این تاریخ بصورت ذیل در نسخه کتابخانه استرازبورگ ضبط شده است:

گذشته از آن سال سیصد شمار
برو بر فروز بود هشتاد و چهار^۴

و در ترجمه فتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی (ترجمه در حدود ۶۲۰-۶۲۴) نیز تاریخ ختم شاهنامه ۳۸۴ است و از مقایسه ترجمه البنداری با نسخ معمول شاهنامه بخوبی ثابت میشود نسخه‌ی که در دسترس البنداری بوده بسیاری از مطالب نسخ متداول شاهنامه را نداشته و بنا برین نسخه‌ی کوناhter و مختصرتر بوده است.

این مطالب بجمستگی مؤید این معنی است که پیش ازین نسخ معمول نسخه مختصرتر و کوناhter از شاهنامه در سال ۳۸۴ تهیه و تدوین شده بود که علی الظاهر

۱ - رجوع شود بکتاب «حماسه‌سرایی در ایران» تألیف دکتر صفا، چاپ اول ص ۱۰۱-۱۰۳

۲ - رجوع شود به ضمیمه فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا تألیف ریو ص ۱۳۲

۳ - فهرست کتابخانه بودلین ص ۴۵۱

۴ - مجله کاوه شماره ۱۰ سال ۲ دوره جدید ص ۱۵

فردوسی آنرا بنام کسی نکرد.

در پایان یکی از نسخ شاهنامه محفوظ در موزه بریتانیا (بشماره 1403 or) و همچنین در مقدمه نسخ معمول یوسف وزلیخا ابیات است که بر روی هم ایجاد این تصور را می کنند که فردوسی پس از سال ۳۸۴ سفری باصفهان و «خان لنجان» و بغداد کرد و منظومه یوسف وزلیخا را در بغداد با میر عراق تقدیم نمود و نسخه‌ی از شاهنامه را در ۲۵ محرم ۳۸۹ در اصفهان بجا کم خان لنجان داد.

ابیات سست و بی مایه نسخه مذکور که در آخر آن آمده چنین است :

چو شد اسیری داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سیم شنبدی چاشتگاه	شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرم بنام	که از ارجمندیش ماه تمام
اگر سال نیز آرزو آمدست	نهم سال و هشتاد با سیصدست
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز	ز اندیشه دل را بشویمت نیز
مه بهمن و آسمان روزا بود	که خاکم بدین نامه پیروز بود
چو خواهشگری و نیازم نمود	بدین پرسشم بر زبان برگشود
همایون نهاد پسندیده گل	خردمند و ارمیده و نیک دل
گرانمایه احمد که همسال او	بجوید بهر جا ازو آل او
ز باباش جویی تو نام درست	ابوبکرش آخر محمد نخست
سپاهانی و خان نشستگهش	بنزد بزرگان ستوده دهش (ظه‌رهش)
چو درخان لنجان فراز آمدم	بهرچ آن بگویی نیاز آمدم
مرا سوی خان خودش راه داد	چو با من بدید او بخرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کرد	لب هر مرا دم پر از خنده کرد
ز پوشیدنی و ز گستردنی	ز افکندنی و هم از خوردنی
پسندیده و پاک در خورد من	بدادی بشتی ز دل درد من
بداندیش بر من زبان برگشود	چو خرزاهر زشتی می سرود
بگوشم رسید و گرفتم گران	که تادلش بر من نکرد گران
مرا خواند و از من نیوشید چیز	چو بایدت گفتا ببخشم بنیز
چو بدگوی دانم که بدخواه تست	بداندیش بر شیوه و راه تست

تو بی بیم باش و مشو دور ما
 که همواره رنجور بادا تنش
 چو از پردگیش آگهی یافتم
 بهر کار فرمانبر او شدم
 بفرزند او کرچه شاگرد هست
 بهاران سوی رود زرین شدم
 بآب اندر افتادم از ناگهان
 بماندم گرفتار گرداب سخت
 چو آگاه شد بر سر من دوید
 دلش گشت بر دیدنم نیک شاد
 پس از خواست دادار یزدان پاک
 کنون گر بدستم بود جان و تن
 که یزدان نیکی دهش یار باد
 که بدگو نشاید بمزدور ما
 چو مادرش بدنام هر جا زنش
 سوی خدمتش نیز بشتافتم
 بنیکو نهادیش خستو شدم
 نگر تا کجا مهربانیش هست (کذا)
 ز بهر نشاط و باین شدم (کذا)
 زیاران بیشم کهان و مهان
 تو گفתי که بر گشت بیدار بخت
 بمویم گرفت و مرا بر کشید
 سبک گوسفندی بدرویش داد
 شد ایمن ازو جان من از هلاک
 ندارم دریغ از بخواهد ز من
 بداندیش و بدگوی او خوار باد^۱

این اشعار سست نه تنها از فردوسی نیست و برای تقدیم شاهنامه بجا کم خان لنجان بر
 «شاهنامه» افزوده نشده است بلکه از تأمل درین بیت :

خداوند این دفترم بنده کرد اب هر مرا دم پراز خنده کرد

وبیت ذیل:

بفرزند او کرچه شاگرد هست نگر تا کجا مهربانیش هست (کذا)

در نهایت وضوح ثابت میشود که : اولاً این ابیات در شکر گزاری از احسان احمد یا پدرش ابوبکر محمد حکمران یاساکن «خان لنجان» بر آخر نسخه بی متعلق با و اضافه شد و درین ابیات شاعر او را «خداوند این دفتر» یعنی صاحب این نسخه ذکر کرده است . و ثانیاً مسلم میشود که این اشعار متعلق است به کسی که معلم احمد بن ابوبکر محمد بوده (مگر آنکه کلمه شاگرد را غلط و مصحف بدانیم) و در خدمت وی مدتها زیسته و انعام و آسایش یافته است و معلوم نیست چرا محققانی که علی العمیا صحت انتساب این ابیات را بفردوسی پذیرفته اند در سستی آن ابیات و ناروایی آنها دقت نکرده اند .

گذشته ازین، بنا بر دلایلی که بموقع اقامه خواهد شد، ثابت خواهد گردید که منظومه یوسف و زلیخا خلاف مشهور اصلاً متعلق بفردوسی نیست و بنا برین سفر او ببغداد و نظم داستان یوسف و زلیخا در حدود سال ۳۸۶ بنام موفق ابوعلی حسن بن محمد وزیر بهاءالدوله دیلمی (که در ۳۸۷ از وزارت معزول و در ۳۹۰ محبوس شده) و باز گشت از آن شهر و توقف در «خان لنجان» و تقدیم شاهنامه بابو بکر محمد و امثال اینها افسانه‌های تازه‌یی است که در نتیجه اعتماد بر بعضی از نسخ شاهنامه و یوسف و زلیخا در باب این شاعر ابداع شده است.

ختم دومین نسخه و در آوردن آن بنام محمود غزنوی - چنانکه دیده‌ایم نخستین نسخه شاهنامه در سال ۳۸۴ بپایان رسید ولی این نسخه بنا بر آنچه تحقیق کرده‌ایم بسی کوتاه‌تر از نسخه حاضر بوده و ظاهر آماخذ کار البنداری در ترجمه شاهنامه قرار گرفته است. اما فردوسی محققاً پس ازین سال دائماً در تکمیل شاهنامه رنج می‌برد و کار می‌کرد و درین حال شاهنامه او شهرت می‌یافت و از آن چنانکه گفته ایم نسخه‌ها بر می‌داشتند تا بجایی که آوازه شهرت فردوسی بدربار محمود رسید و فردوسی علی‌الظاهر بوسیله نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود (متوفی بسال ۴۱۲) یا بوسیله ابوالعباس فضل بن احمد با این پادشاه آشنایی یافت (حدود سال ۳۹۴ یا ۳۹۵) و بر آن شد که یکبار دیگر در شاهنامه نظر کند و در موارد لازم مدح محمود و بیان مآثر او را بیفزاید و اثر جاوید خود را بشاه غزنین تقدیم کند تا بدینوسیله هم از فقر و تهیدستی‌های یابد و هم شاهنامه خود را از دستبرد حوادث مصون نگاه دارد. این کار شش هفت سال بطول انجامید و چنانکه شاعر در پایان شاهنامه آورده است در سال چهارصد هجری انجام گرفت

ز هجرت بشد پنج هشتادبار که گفتم من این نامه شاهوار

لیکن چنانکه دیده‌ایم چون در آغاز داستان اشکانیان سخن از حادثه بخشیدن خراج یکساله می‌رود که مربوطست بحادثه قحط خراسان (۴۰۱ تا اوایل سال ۴۰۲) و مدح و ستایش محمود نیز با آن همراهست، معلوم میشود که یا سال ۴۰۰ آخرین سال تجدید نظر در شاهنامه نبود و یا این سال بتقریب ذکر شده و مراد از آن حوالی سال ۴۰۰ است.

بهر حال فردوسی ظاهراً پس از سال ۴۰۱ - ۴۰۲ شاهنامه را بدربار محمود تقدیم کرد و درین وقت حامی او فضل بن احمد اسفراینی معزول و مطر و دشده بود و فردوسی طرفداری در دربار محمود غزنوی نداشت و شاهنامه بنظر قبول نگریسته نشد.

اختلاف با محمود غزنوی - پس از ختم شاهنامه چنانکه نظامی عروضی گفته است: «علی دیلمی آنرا در هفت مجلد نوشت»^۱. این علی دیلمی یا علی دیلم در شاهنامه از نامداران شهر طوس دانسته شده و از کسانیست که بفردوسی نیکویی و احسان میکرده اند و بنابراین بعیدست که ناسخ شاهنامه بوده باشد. و نیز اگر قول نظامی عروضی را راست بپنداریم باید کار استنساخ مدتی پس از سال ۴۰۲ هم ادامه یافته باشد زیرا استنساخ شصت هزار بیت در هفت مجلد کار آسانی نیست. نظامی عروضی باز گفته است که «بودلف» راوی فردوسی بود و باوی بغزین رفت. این اسم اگر چه در بعضی از نسخ شاهنامه پس از نام علی دیلمی آمده اما اگر حقیقی و واقعی باشد نباید سمت روایت بدو داد زیرا او هم در آن نسخ از حامیان فردوسی است نه از زیردستان او.^۲

بهر حال فردوسی پس از ختم شاهنامه آنرا از طوس بغزین برد و بمحمود تقدیم کرد. در باب کیفیت سفر فردوسی بغزین و تقدیم شاهنامه بمحمود غزنوی از کتاب او چیزی بر نمی آید و درین باب باید از روایات مختلف استفاده کرد، اما این روایات متشکک و اغلب غیر قابل قبولست و تنهائی توان از روی آنها سفر فردوسی را بغزین درست دانست.

فردوسی پس از مسافرت باین شهر خلاف انتظار خود مورد توجه و محبت پادشاه غزنوی قرار نگرفت و با آنکه بنا بر روایات مذکور پادشاه غزنوی تعهد کرده بود که در برابر هر بیت یک دینار بدو دهد بجای دینار درهم داد و این کار مایه خشم فردوسی گشت چنانکه بنا بر همان روایات همه دراهم محمود را بحمامی و فقاعی بخشید. درین باب نخست باید از گفتار فردوسی در شاهنامه و هجوتنامه استفاده کرد و آنگاه بذکر دلایل این امر پرداخت:

۱ - چهارمقاله ص ۴۸

۲ - و نیز رجوع شود بهین کتاب ص ۴۶۸

فردوسی در شاهنامه اشاراتی دارد که دلیل تیرگی روابط میان او و محمود است و از آن جمله است ابیات ذیل از هجونا مه :

نکردی درین نامه من نگاه	بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آن کس که شعر مرا کرد پست	نگیر دش گردون کرده دست...
نه زینگونه دادی مرا نوید	نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی مباد	سخن های نیکم بید کرد یاد
بر پادشا پیکرم زشت کرد	فروزنده اختر جوان گشت کرد...
(جهاندار اگر نیستی تنگدست	مرا بر سر گاه بودی نشست
(که سفلہ خداوند هستی مباد	جوانمرد را تنگدستی مباد
بدانش بُد شاه را دستگاه	و گرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو دیهیم دارش بُد در نژاد	ز دیهیم داران نیاورد یاد ...
چواندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود ...
چوسی سال بردم بشهنامه رنج	که شایم ببخشد بیادش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد	میان مهران سر فرازی دهد
بیاداش گنج مرا در کشاد	بمن جز بهای فقای نداد
فقای بیرزیدم از گنج شاه	از آن من فقای خریدم برا...

این ابیات دلیلست بر آنکه : محمود هنگام خواندن فردوسی او را با نعام و صلۀ جزیل نوید داده بود ولی فردوسی بر اثر اختلاف عقیده با محمود در بزرگداشت شاهان و پهلوانان عجم و در نتیجه بدگویی بداندیشان، مورد بی لطفی پادشاهزن نوی قرار گرفت و در برابر نظم شاهنامه و در آوردن آن بنام محمود صلتی حقیر و ناچیز بدو رسید چنانکه شاعر همه آنرا بفقای در راه بخشید .

ابیات دیگری در شاهنامه می یابیم که بنا بر آنها محقق میشود فردوسی بر اثر حرمان از مراحم محمود برادر او نصر بن ناصرالدین سبکتکین متوسل شده است. در مقدمۀ داستان شیرین و خسرو چنین گفته است :

چنین شهر یاری و بخشنده یی بگیتی ز شاهان در خشنده یی

نکرد اندرین نامه من نگاه	ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بد گوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نغز	بخواند، ببیند بیا کیزه مغز،
ز گنجش من ایدر شوم شادمان	کزو دور بادا بد کمان .
وزان پس کند یاد بر شهریار	مگر تخم رنج من آید بیار
که جاوید باد افسر و تخت او	ز خورشید تابنده تر بخت او

ازین ابیات بصراحت تمام معلوم میشود که فردوسی پس از تقدیم شاهنامه بر اثر بد گویی حاسد از چشم محمود افتاد و سپس به نصر بن ناصرالدین سبکتکین متوسل شد که اولاً وی را بگنج خویش شادمان دارد، و ثانیاً نزد محمود ازو شفاعت کند و رنج او را بشمر رساند .

با توجه باین سخنان صحت کلی گفتار نویسندگان مقدمه بایسنقری و صاحبان تذکره ها دراینکه محمود فردوسی را چنانکه باید نیکو نداشت، ثابت میشود اما صحت اجزاء سخنان ایشان مانند : پرداختن شصت هزار درهم بجای شصت هزار دینار، و رفتن فردوسی بحمام و تقسیم شصت هزار درهم میان فقاعی و حمامی، و نگاشتن این ابیات معروف :

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست	بهیچ روی مراو را زمانه جويا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی	بدست آید دُری کجاش همتا نیست
خجسته در که محمود زاوای دریاست	کدام دریا کاو را کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر	گناه بخت منست این گناه دریا نیست

و بدست آوردن نسخه شاهنامه از خزینه محمود، و نگاشتن ابیات همچونامه بر مقدمه آن، و امثال این سخنان، اصلاً معلوم نیست .

اما علل نقار و کدورت فردوسی و محمود را میتوان بدینگونه یاد کرد :

- ۱ - اختلاف مذهبی میان فردوسی که بمذهب تشیع، و محمود که بتسنن معتقد بود، و هر دو در عقیده خود راسخ بودند . این معنی از هجونامه بخوبی برمیآید :
- مرا غمز کردند کآن پرسخن بمهر نبی و علی شد کهن...الخ

و همچنین از سخنان نظامی عروضی که از قول معاندان فردوسی چنین نگاشته است :
 « او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت :

ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

و بر رافض او این بیتها دلیلست که او گفت :

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد

چو هفتاد کشتی درو ساخته همه باد بانها بر افراخته

میان به یکی خوب کشتی عروس بر آراسته همچو چشم خروس

بیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی

اگر خلدخواهی بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای

کرت زین بد آید کنه منست ؟ چنین دان و این راه راه منست

برین زادم و هم برین بگذرم یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود و در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. و
 علی الظاهر او را بددین و بد کیش خوانده بود :

که بددین و بد کیش خوانی مرا منم شیر نر میش خوانی مرا

مرا غمز کردند کآن پرسخن بمهر نبی و علی شد کهن

من از مهر این هر دوشه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم

مرا سهم دادی که دریای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشن دلی بدل مهر جان نبی و علی ...

اگر شاه محمود ازین بگذرد مر او را بی کجو نسجد خرد

۲ - اینکه فردوسی ابوالعباس فضل بن احمد را مدح گفته و او را شاهنامه ستوده

است، و چو شاهنامه را علی التحقیق پس از عزل ابوالعباس بمحمود تقدیم کرد ناگزیر
 معاندان درباری ابوالعباس فضل بن احمد مداح او را آزار کردند و بسعایت و تخلیط
 پرداختند. موضوع تخلیط معاندان و حاسدان از جای جای شاهنامه بخوبی آشکار
 میشود. در چهارمقاله چنین آمده است که فردوسی « بپایمردی خواجه بزرگ احمد

حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضیست...^۱ این عبارات بعقیده ما تنها با تغییر نام «احمد حسن» به «فضل بن احمد» از نظر تاریخی درست و قریب بحقیقت میگردد زیرا از قرائن چنین برمیآید که برائرمخالفت گروهی با ابوالعباس دوستان او نیز طبعاً مورد حسد و بدسکالی آنان قرار می گرفتند و مسلماً در حدود ۴۰۲ تا چند گاهی هنوز معاندان احمد بن حسن قوئی نداشته اند تا مایه آزار شاعر شده باشند.

۳ - اختلاف عقیده محمود و فردوسی بر سر مسائل نژادی و ملی. فردوسی محققاً ایرانی میهن پرستی بوده و در شاهنامه نیز بحکم شرایط حماسه ملی ناگزیر همواره دشمنان ایران را مانند تازیان و ترکان بیدی یاد مینموده است (و محققان متن شاهنامه ابومنصوری هم ویرا چنین امری وادار میکرد) و بالعکس از ایرانیان همواره بنیکی سخن می گفت و این امر ظاهراً مایه کدورت خاطر محمود، که گویا مانند هر پادشاه اجنبی ایران و ممالک اسلامی بمیان افتخارات ملل خوش دل نبود، گردیده و این مطلب هم از اشعار فردوسی و هم از يك حکایت تاریخ سیستان بخوبی مدال میگردد و آن چنین است:^۲ «و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقسم فردوسی [به] شاهنامه بشعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست، بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید! این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند، وزیرش گفت بیاید کشت، هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته، تا بغربت فرمان یافت»

و این حکایت درست یاد آور بیت ذیل از فردوسی است که :

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

۴ - خست ذاتی محمود که فردوسی بآن اشاره کرده است او را از دادن صلّه

جزیلی که فردوسی توقع داشت مانع شد چنانکه صلّه و انعامی که در برابر رنج سی ساله شاعر حقیر می نمود بفردوسی داد که بقول شاعر بیهای فُقاعی میارزید :

بیاداش کنج مرا در گشاد بمن جز بهای فُقاعی نداد

فُقاعی بیرزیدم از کنج شاه از آن من فُقاعی خریدم براه

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند دارد پدر شهریار

از مجموع آنچه گفتیم چنین بر می آید که : فردوسی پس از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه بدربار محمود ، بر اثر مخالفتی که محمود با رافضیان داشت ، و نیز در نتیجه تعصّبی که فردوسی در اعتقاد ب بزرگان ایران اظهار می کرد ، و همچنین در نتیجه سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد و شاید بر اثر تضریب برخی از شعرا و امثال ابن امور مورد بی مهری محمود واقع شد و صلّه حقیر و ناچیزی دریافت و کار نقار بجایی کشید که محمود قصد قتل فردوسی کرد و فردوسی از ترس جان از غزنین گریخت .

داستانهایی که قصه پردازان بصورت شرح احوال فردوسی نگاشته و بنا بر آنها : فردوسی ناشناس بغزنین وارد شد ، و در باغی که شعرا مجلس انس در آن ترتیب داده بودند درآمد ، و با آنان مشاعره کرد ، و سپس بر اثر اعجاب آنان بشاه معرفی شد ، و مأمور نظم شاهنامه گردید ، و شاه بدو وعده داد که بجای هر بیت یک دینار بدهد ، و سپس درهم داد^۱ و او آنرا میان حمّامی و فُقاعی قسمت کرد ، و سپس نسخه شاهنامه را که بخزانة محمود داده بود بدست آورد و هجوتامه را بر آن نگاشت و از غزنین گریخت ... ، چون مأخذ صریح تاریخی ندارد فعلاً بصورت وقایع صحیح در اینجا ذکر نمی شود .

۱ - نظامی عروضی یکجا مقدار صلّه محمود را پنجاه هزار درهم و یکجا بیست هزار گفته و دیگران شصت هزار .

بنابر قول نظامی عروضی چون « بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرما به رفت و برآمد ، فُتّاعی بخورد و آن سیم میان حَمّامی و فُتّاعی قسم فرمود ، سیاست محمود دانست ، شب از غزنین بر رفت و بهری بدکان اسمعیل و راق پدر ازرقی فرود آمد ، و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند ، چون فردوسی ایمن شد از هری روطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود ، و آن خاندان نیست بزرگ ، نسبت ایشان بیزد گرد شهریار پیوندد ، پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جَدّان تست . شهریار او را بنواخت و نیکو بیها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب را بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مردی شیعیی و هر که تولّی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است . محمود خداوند گارمنست ، تو شاهنامه بنام اورها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم ، خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماید . و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . فردوسی آن بیتها فرستاد ، بفرمود تابشستند ، فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پر سخن	بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهر شان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار ^۱ زاده نیاید بکار	و گر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
بنیکی بُد شاه را دستگاه	و گر نه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شنود ^۲

۱ - پرستار و پرستنده : خدمتکار ، بنده

۲ - چهارمقاله ص ۴۹-۵۰

داستان سفر فردوسی ازمازندران ببغداد ونظم یوسف وزلیخا در آنجا، چنانکه خواهیم گفت، کاملاً مجعول وخلاف حقیقت است وبنابرین تحقیق درباب این سفر و کیفیت بازگشت اوبخان لنجان وتقذیم شاهنامه بابوبکر محمد درینجا بکلی زائد وبی حاصل بنظر میآید.

فردوسی ازمازندران بخراسان بازگشت ومدتی درموطن خود باخاطر افسرده ودپریشانی و تنگدستی زندگی میکرد وبعید نیست درهمین ایام بنابر فحوای ابیاتی که بنصر بن ناصرالدین سبکتکین خطاب کرده باومتوسل شده باشد تا مگر از وی نزد محمود شفاعت کند ولی ظاهراً تا پایان حیات وی محمود بالورسر مهر نیامد. نظامی عروضی مدعیست که احمد بن حسن میمندی همواره مترصد شفاعت از فردوسی نزد محمود بود وآخردریکی از سفرهای هند بدین کارتوفیق یافت وسلطان را واداشت تا هنگام ورود بغزنین انعام وصله شاعر را بدو بازفرستد واتفاقاً این صله وانعام را هنگامی که ازدروازه رودبار طبران می آوردند جنازه فردوسی را ازدروازه رزان بیرون می بردند.

برفرض صحت این داستان هم باید در نظر داشت که فردوسی در اواخر عمر تهی دست و ناامید بود واز بیت ذیل او چنین برمیآید که ناامیدی وی تا یکی دوسال باآخر عمر اومانده یعنی تا هشتادسالگی نیز ادامه داشت:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

تجدید نظر نهایی - مطلبی که ذکر آن درینجا لازم بنظر میآید آنست که

فردوسی درسنین نزدیک بموت ظاهراً مشغول تجدیدنظر نهایی در شاهنامه بود ودر همین اوقاتست که بعضی ابیات بر آن افزود ویا برخی از ابیات را تصحیح کرد وتغییر داد واین آخر تجدیدنظر شاعرست که در شاهنامه نموده واکنون نسخ معمول ومشهور شاهنامه مأخوذ از همان آخرین نسخه ییست که نزد فردوسی بوده ودرهمین نسخه بود که هجوناومه محمود وجودداشت وبعد از مرگ فردوسی منتشر گشت وبنابرین نباید قول نظامی را که گفته است هجوناومه فردوسی مندرس شده واز آن جزشش بیت نمانده، کاملاً قبول کرد بلکه باید درین باب بحدس «نولد که» بیشتر اعتماد نمود که معتقد

است فردوسی هجوتامه محمود را تا پایان حیات خود منتشر نساخت و من چنین عقیده دارم که بر فرض وجود ابیات الحاقی و مجعول در هجوتامه عده آنها از چند بیت معدود تجاوز نمی نماید و بقیه همه اصلی و آثار اصالت از آنها آشکارست .

وفات فردوسی بقول حمدالله مستوفی در سال ۴۱۶ و بقول دولتشاه سمرقندی «درشهور سنه ۴۱۱ احدی عشر و اربعمائه» اتفاق افتاد ، صحت یا سقم ماخذ هیچیک ازین دو مؤلف بر ما معلوم نیست ولی چنانکه از شاهنامه و ابیات هجوتامه برمی آید بعد از حدود سال ۴۰۹ و ۴۱۰ از فردوسی اثر و خبری در شاهنامه نیست زیرا چنانکه میدانیم آخرین اشاره یی که بسن شاعر در دست داریم بیتی است که در آن از نزدیکی عمر خود بهشتاد سخن گفته است ، و اگر ولادت فردوسی را چنانکه گفتیم در حدود سال ۳۲۹ - ۳۳۰ بدانیم هشتاد سالگی او مصادف با سال ۴۰۹ - ۴۱۰ بود منتهی باید در نظر داشت که فردوسی در بیت مذکور از نزدیکی عمر خویش بهشتاد سخن گفته نه از هشتاد سالگی تمام . با توجه باین مقدمه میتوان قول دولتشاه را بیشتر باور داشت و بحقیقت نزدیکتر شمرد .

پس از مرگ فردوسی بنابر نقل نظامی عروضی مذگری که در طابران بود از تدفین فردوسی در قبرستان مسلمانان جلو گیری کرد «و گفت من رها نکنم تاجنازه او در کورستان مسلمانان برند که اورا فسی بود ، و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت ، درون دروازه باغی بود ملک فردوسی ، اورا در آن باغ دفن کردند . امروز هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسّمائة آن خاک را زیارت کردم »^۱ . دولتشاه امتناع از خواندن نماز را بر جنازه شاعر بیکی از مشایخ صوفیه بنام ابوالقاسم علی بن عبدالله کرگانی نسبت داده است^۲ که در اواسط قرن پنجم میزیست و در استواری قول او تردیدست .

قبر فردوسی چنانکه دیده ایم بقول نظامی عروضی در درون دروازه طبران بود و او خود در سال ۵۱۰ آنرا زیارت کرد . دولتشاه محل آنرا در شهر طوس پهلوی مزار

۱ - چهارمقاله ص ۵۱

۲ - تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۳۰

عباسیه دانسته و گفته است که تا زمان او معروف و محل زیارت بوده است^۱.

فریزر انگلیسی در ۱۲۳۶ هجری جای قبر را که مزار محقری بوده نزدیک کنبه نقاره‌خانه نشان داده^۲ و آن همانجا است که اکنون آرامگاه جدید را بر آن ساخته‌اند.

فرزندان فردوسی - نظامی عروضی گوید: «از فردوسی دختری ماندسخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم. صاحت برید بحضرت بنوشت و بسلطان عرضه کردند، مثال داد ... آن بخواجه ابو بکر اسحق کرامی دهند تا ربط چاهه که بر سر راه نشابور و مروست در حد طوس عمارت کند»^۳ - و باز در آغاز حکایت فردوسی گوید که «از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد»^۴ - نویسندگان دیگر نیز باین امر اشاره کرده‌اند و یقیناً مأخذ قول ایشان همین سخنان نظامی عروضی بود ولی ما از وجود این دختر در شاهنامه استاد طوس اثری نمی‌یابیم.

در شاهنامه یکجا فردوسی بمرک پسر خود که درسی و هفت سالگی مرده بود اشاره می‌کند و آن در ضمن داستان بهرام چوبین است. بنابراین اشاره در شصت و پنج سالگی شاعر یعنی در حدود ۳۹۴ یا ۳۹۵ پسر او که در آن هنگامی سی و هفت ساله بود (و بنابراین تولد او در حدود ۳۵۸ اتفاق افتاده بود) در گذشت و پدر را دردمند و متأثر ساخت.

مراسال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم بگنج
مگر بهره بر گیرم از بند خویش	بر اندیشم از هر که فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تن بیروان

۱ - تذکره الشعرا ص ۳۰

۲ - مجله کاوه شماره ۱۲ سال دوم دوره جدید مقاله فردوسی بقلم آقای تقی زاده ص ۲۴

۳ - چهارمقاله ص ۵۱

۴ - ایضاً ص ۴۷

جوان را چو شد سال برسی و هفت نه بر آرزو یافت گیتی و رفت
همی بود همواره بامن درشت بر آشفست و یکباره بنمود پشت

مذهب و عقیده فردوسی - چنانکه از ابیات منقول و نیز از آنچه فردوسی در آغاز شاهنامه آورده است، برمیآید شاعر ما مردی شیعی مذهب و در اصول عقاید نزدیک بطریقه معتزله بوده است. بنا بر آنچه نظامی عروضی نیز گفته بیت ذیل بر اعتزال او دلالت میکند:

ببینندگان آفریننده را نبینی مر نجان دو بیننده را
و با آنکه شاعر در ابیات ذیل نام خلفای ثلاث را پیش از علی علیه السلام ذکر کرده:

که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار بیمار است گیتی چو باغ بهار
یس از هردوان بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین

ولی چون در مدح و نعت علی بن ابیطالب بیش از دیگران مبالغه کرده و نیز در دوبیت ذیل بصراحت بتشیع خود اعتراف نموده است:

اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد وصی و نبی گیر جای
گرت زین بدآید گناه منست چنین است و آیین و راه منست

و این اعترافات او را ابیات متعددی از هجوتامه نیز کاملاً تأیید نموده است؛ پس بنا بر این مقدمات حکم اولی ما درینکه فردوسی شیعی و نزدیک بطریقه معتزله بود ثابت میشود^۱.

علاوه برین باید دانست که فردوسی در عقیده دینی خود ثابت قدم بود و خلاف آنچه بعضی اندیشیده اند بآیین زرتشت میل و علاقه بی نداشت و بعبارت دیگر وطن دوستی وی دلیل تعلق او بآیین زرتشت نبود.

فردوسی مردی موحد بوده و بصورتهای مختلف در شاهنامه خود در ستایش یزدان و اثبات وجود و تجرّد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی از خالق در آغاز شاهنامه است که ابیات مشهور آن گواه اعتزال فردوسی است و بیت ذیل از آن:

جهانرا بلندی و پستی توای ندانم چه ای هر چه هستی توای
نماینده کمال توحید در نظر اوست .

در شاهنامه چندین بار بمقاید حکیمانیهی باز میخوریم که محققاً نتیجه فکر و ذوق شخص شاعر است. درین موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلاً در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل زمین و عناصر افلاک از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه ازین قوم بزشتی یاد کرده و آنرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گویی بیوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست بنا گفتن و گفتن ایزد یکست ... الخ

فردوسی در شاهنامه هر جا مناسب دیده بموعظه و نصیحت و اراده طریق پرداخته و ازین باب هم یکی از شعرای خوب ایران است. از نصایحی که در شاهنامه می یابیم برخی متعلق بمتون اصلی و جزء داستانهاست و از آن جمله است نصایح بزرگمهر که در رأس همه نصایح شاهنامه واقعست . اما پندها و مواعظی که بر زبان فردوسی جاری شده و متعلق بمتون اصلی داستانها و شاهنامه منثور نبوده است ، در پایان داستانهای شاهان و پهلوانان و هنگام قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده میشود . نخستین امری که بامرگ و قتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه میجست بی وفایی و بی اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید در جهانی که همه چیز در آن ناپایدار است باید بنیکی کوشید و کردار و گفتار و اندیشه را بصلاح آورد :

چنینست گیهان ناپایدار تو دروی بجز تخم نیکی مکار

و ازین طریق درمی یابیم که فردوسی از تحسّر خود بر ناپایداری و بی اعتباری جهان نتیجه مثبت عملی میگردد و با فکر کث و بیراه متوجه نمیشود .

آثار فردوسی - آثار فردوسی عبارتست از شاهنامه و بعضی ابیات پراکنده و علاوه برین چنانکه خواهیم گفت بغلط از حدود قرن هشتم و نهم منظومه یوسف و زلیخا را که متعلق بشاعری از درباریان طغانشاه است باونسبت داده اند .

ابیات پراکنده فردوسی عبارتست از قطعات و ابیات و غزلهایی که در جنگها

و تذکرها باونسبت داده شده و د کتر اته همه آنها را جمع آوری کرده است ولی در انتساب غالب این ابیات بفردوسی تردیدست و از شاعر استاد ما جز چند قطعه و یک غزل بمطلع :

شبی در برت کر بر آسودمی سر فخر بر آسمان سودمی

که علی الظاهر متعلق باوست چیزی باقی نمانده .

اما شاهنامه چنانکه میدانیم منظومه بسیار مفصلی است که : « ز ابیات غزادوره سی هزار » در آنست یعنی مجموع ابیانش بشصت هزار می رسد ولی نسخ معمول گاه کمتر و گاه برائ الحاق ابیات غیر اصلی زیاده تر ازین شمار دارد .

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم از آغاز تمدن نژاد ایرانی تا انقراض حکومت آن بدست عربست . این دوره ممتد تاریخی به پنجاه پادشاهی تقسیم میشود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب بایکدیگر متفاوتند .

در شاهنامه سه دوره متفاوت می توان تشخیص داد : اول دوره اساطیری ، دوم عهد پهلوانی ، سوم دوران تاریخی . دوره اساطیری از عهد گئومرث تا ظهور فریدون ، و دوره پهلوانی از قیام کلوه تا قتل رستم ، و دوره تاریخی از اواخر عهد کیان ببعدهست ولیکن این قسمت نیز آمیختگی تمام با افسانهها و داستانهای حماسی دارد .

چنانکه تا کنون چند بار گفته ایم فردوسی در نظم شاهنامه از مآخذی استفاده کرده است . ازین مآخذ در درجه اول باید شاهنامه ابومنصوری را نام برد و سپس داستانهای را که در باب رستم و خاندان کرشاسپ وجود داشته و گویا جامع و راوی آنها آزادسرو نامی بوده که پیش ازین راجع باوسخن گفته ایم و دیگر بعضی از داستانهای متفرق آن عهد مانند داستان رزم بیژن و گرازان و کتابی که در شرح داستان اسکندر متداول بوده است .

یوسف وزلیخا و رد انتساب آن بفردوسی - در آغاز و انجام نسخ معمول یوسف وزلیخا ببحر متقارب معمولاً نسخ آن را بفردوسی نسبت داده اند و بهمین سبب هم محققان اروپایی و بسیاری از محققان ایرانی در نهایت اشتباه برین عقیده رفته و خواسته اند ثابت کنند که منظومه یوسف وزلیخا از فردوسی میباشد و از همین طریق

قسمتی از تاریخ حیات فردوسی یعنی رفتن او به بغداد و وصول به حضور موفق و بهاء الدوله و مأموریت بنظم قصه یوسف و زلیخا جعل شده است.

علمت جعل این داستان آنست که از مقدمه یکی از نسخ داستان یوسف و زلیخا متعلق بکتابخانه موزه بریتانیا چنین برمیآید که صاحب آن منظومه سفری بعراق عرب کرده و مدتی در بغداد متوقف بوده و در مدت توقف در بغداد بخواهش موفق ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل (م. ۳۹۴) وزیر دیالمه بنظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کرده و در آن مقدمه موفق و امیر عراق را مدح گفته و در آن ضمن اشاره کرده است که پیش از او دو تن دیگر یعنی ابوالمؤید بلخی و بختیاری شاعر هم این قصه را بشعر پارسی در آورده اند و او سومین کسیست که بنظم این داستان مبادرت کرده است. این شاعر سوم را غالب محققان معاصر، فردوسی دانسته اند.

نسخه‌یی که ابیات مذکور را در آن می‌یابیم متعلقست بکتابخانه موزه بریتانیا و آن ابیات در نسخ معمول چاپی موجود نیست ولی غالب نسخ خطی و چاپی یوسف و زلیخای بحر متقارب بوسیله نسخ بفردوسی نسبت داده شده و همه محققان حتی دکتر انه و نلد که و برون این نسبت را قبول کرده و در صحت آن اصرار ورزیده اند ولی این نسبت کاملاً غلط و بی‌معنی است زیرا:

- ۱ - سبک شاعری، استعمال کلمات عربی زیاد، سستی اشعار و تعلق آنها بسبکی که علی‌التحقیق اصلاً در عهد فردوسی یعنی اواخر عهد سامانی وجود نداشته خود دلیل واضح و آشکار است بر آنکه داستان منظوم مذکور متعلق بفردوسی نیست.
- ۲ - مذهب گوینده این داستان محققاً تشیع نبود چنانکه در گفتاری که راجع بستایش پیامبر و اصحاب او دارد از چهار خلیفه بنی‌کی یاد میکنند و درین امر

همی راندمش بی غرض بر زبان
موفق سپهر وفا و مجل
یس آنکه سوی من یکی بنگرید
بباشی بگفتار و شغلی بنیز
ز هر گوشه معنی فراز آوری

۱- فضا را یکی روز اخبار آن
بنزدیک تاج زمانه اجل
زمن این حکایت بواجب شنید
مرا گفت خواهم که اکنون تونیز
هم از بهر این قصه ساز آوری

بر خلاف فردوسی که در باب علی علیه السلام غلو کرده راه اعتدال پوییده و هر چهار یار را بیک چشم نگریسته و گفته است :

صحابان اوجمله آخر بُدند	همه هریکی همچواختر بُدند
ولیکن ازیشان چهار آمدند	که در دین حق پایدار آمدند
ابوبکر صدیق شیخ عتیق	که بُدروز و شب مصطفی را رفیق
پس از وی عمر بُد که قیصر بروم	ز سهمش نیارست خفتن بیوم
سیم میر عثمان دین دار بود	که شرم و حیا زو پدیدار بود
چهارم علی ابن عم رسول	سر شیر مردان و جفت بتول
از آزار این چار دل را بتاب	که آزارشان دوزخ آرد بتاب

اما فردوسی در عین آنکه از این چهار یار بنیکی سخن گفته چون بعلی علیه السلام رسیده راه افراط در پیش گرفته و سرانجام باعث اشدید خویش بد و اقرار کرده و حتی کار را بجایی کشانده که گفته است :

نباشد جز از بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد با آتش تنش

۳ - سومین دلیل بزرگ آنست که در مقدمه این کتاب مدح شمس الدوله ابوالفوارس طغان شاه محمد بن البارسلان برادر ملک شاه و ممدوح ازرقی شاعر آمده است که در هرات حکومت میکرد :

نخست از خداوند باداد و دین	کشایم زبان را ابر آفرین
سخن کابتدا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه نو بود
سپهر هنر آفتاب امل	ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوک	منزه دل پاکش از رنج سوک
ملک بوالفوارس پناه جهان	طوغن شاه خسرو البارسلان

گوینده این داستان که علی التحقیق غیر از فردوسی و یکی از معاصران طغان شاه پسر البارسلانست درست معلوم نیست . این شاعر چنانکه از مقدمه داستان او بر می آید آناردیکری نیز داشته و خود گفته است :

من از هر دُری سفته دارم بسی شنیدند گفتار من هر کسی

بسخت و بسست و ببند و کشاد	سخنهای شاهان بیداد و داد
یکی از زمین و یکی از سپهر	ببزم و برزم و بکین و بمهر
بسی نامه دوستان گفته ام	بسی گوهرم داستان سفته ام
زدم پرده مهر پیوستگان	سپردم بسی راه دل خستگان
ز خوبان شگر لب و ماه روی	همیدون بسی رانده ام گفتگوی
بسی گفته ام سرگذشت و سرود	ببازار ایشان بمهر و درود
همی کاشتم تخم رنج و بزه	اگر نیز از آن یافتی دل مزه
زبان را و لب را گره بر زدم	من از تخم کشتن پشیمان شدم
سخن را ز گفتار ندهم فروغ	نکویم دگر نامهای دروغ
که آمد سفیدی بجای سیاه	نکارم دگر تخم شوره گیاه
نشستم برین چرمه راهوار	بجستم ز بهزاد و اسفندیار
.....	
بگردانم از نامه مهر چهر	نکویم کنون داستان های مهر
صد از آن نیز ز دبیك مشت خاك	که آن داستانها دروغست پاك

و این آثار محققاً عبارت بوده است از داستانهای عاشقانه، و ممکنست بعضی از این داستانها راجع بوده باشد به پهلوانان داستانی ایران که شاعر در آخر کار دست از آنها برداشت و بداستانی که منشاء آن قرآن مجید بود متوجه گشت.

این امور هیچیک بفردوسی مربوط نیست و اگر در بعضی نسخ نام رستم و یا پهلوانان دیگر را می یابیم که شاعر از گفتن داستان آنان توبه و تبری میکند ممکنست تصور کنیم که یا این ابیات جعلی و بعدیست و یا آنکه گوینده همین داستان بعضی از داستانهای حماسی را نیز بنظم درمی آورده است^۱.

اهمیت شاهنامه و ترجمه ها و تحقیقات - شاهنامه فردوسی بر اثر نفوذ شدیدی

۱ - درباره منظومه یوسف و زلیخا ورد انتساب آن بفردوسی بیش ازین نیز در کتاب حماسه سرایی در ایران که طبع آن در اسفندماه ۱۳۲۴ انجام پذیرفته است بحث کرده ام. رجوع شود به آن کتاب، چاپ اول حاشیه ص ۱۶۶ - ۱۶۷

که در میان طبقات مختلف ایرانیان یافت، در تمام ادوار تاریخی بعد از قرن پنجم مورد توجه بود و توجه عموم طبقات و اهمیت مقام ادبی آن باعث شد که بسیاری از شاعران با استقبال و ساختن منظومه‌یی نظیر آن همت گمارند و بهمین سبب از اواخر قرن پنجم تا چند قرن گروه بزرگی از شاعران منظومهای حماسی (ملّی یا تاریخی یا دینی) بتقلید از آن پدید آورده‌اند ولی هیچیک نتوانسته‌اند چون فردوسی از عهده این کارشکرف بر آیند.

علاوه برین شاهنامه در ادبیات دیگر کشورهای جهان نیز سرعت مؤثر گشت و آثاری ازین تأثیر بر جای ماند. قدیمترین ترجمه شاهنامه بدست فقیه اجلّ قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی میان سالهای ۶۲۰ - ۶۴۲ بامر الملك المعظم عیسی بن الملك العادل ابو بکر بن ایوب (م ۶۲۴) در دمشق از روی نخستین نسخه شاهنامه انجام گرفت. ترجمه منظومی هم بترکی بسال ۹۱۶ بدست علی افندی از شاهنامه شده و درست است - بزبانهای ارمنی، گرجی، گجراتی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، اسپانیولی، ایتالیایی، دانمارکی، لائینی، لهستانی، مجارستانی، سوئدی، هریک ترجمه‌یی از تمام یا قسمتی از شاهنامه شده است که ذکر همه آنها مقدور نیست^۱ و از میان همه آنها مشهورتر یکی ترجمه شاک^۲ است با آلمانی و دیگر ترجمه ژول مول^۳ است بفرانسوی و ترجمه «فریدریش روککرت»^۴ از داستان رستم و سهراب بنظم آلمانی و ترجمه «اتکینسن»^۵ از همین داستان بنظم انگلیسی و ترجمه «پیتزی»^۶ از تمام شاهنامه بنظم ایتالیایی و ترجمه «ژو کوفسکی»^۷ از داستان رستم و سهراب بشعر روسی و جز آنها.

۱ - برای اطلاع از همه این ترجمه‌ها رجوع شود بکتاب حماسه‌سرایی در ایران چاپ اول

س ۲۰۵-۲۱۲

۲ - Schack

۳ - J. Mohl

۴ - Friedrich Rückert

۵ - Atkinson

۶ - Pizzi

۷ - Joukovsky

تحقیقات محققان خارجی خاصه متتبعان اروپایی در باره شاهنامه و فردوسی نیز بسیارست چنانکه بیان همه آنها در اینجا موجب بسط مقال خواهد شد^۱ و از جمله مهمترین آنها یکی تحقیق «ژول مول» است در مقدمه ترجمه شاهنامه و دیگر تحقیق مشهور «نلدکه»^۲ است آلمانی در رساله «حماسه ملی ایران»^۳ که نخست آن را در «کتاب فقه اللغة ایرانی»^۴ و سپس جداگانه در سال ۱۹۲۰ بهمان نام در برلین و لایپزیک منتشر کرده است و از جمله تحقیقات عمیق که در زبان فارسی راجع به فردوسی شده مقاله آقای سید حسن تقی زاده است در مجله کاوه بعنوان شاهنامه و فردوسی.

خصائص شاهنامه - درباره اختصاصات فنی و شعری شاهنامه بخشی مفصل

و مشبع لازمست و ما بر اثر درازی مقال درباره فردوسی فرصت این کار را در اینجا نداریم و خوانند، را به تحقیقی که درین باره در کتاب حماسه سرایی در ایران (چاپ دوم ص ۲۲۹ - ۲۸۹) کرده ایم راهبری میکنیم.

از مهمترین مسائلی که ذکر آن درباره گوینده شاهنامه لازمست آنکه:

۱) این شاعر در نظم این منظومه بزرگ از رعایت جانب امانت و حفظ روایات کهن خودداری نکرده و آنچه از منابع و مآخذ مختلف بدست آورده بی کم و کاست و گاه به نحو انتخاب شعر نقل کرده است.

۲) در وصف مناظر طبیعی، میدانهای جنگ، پهلوانان، جنگهای تن به تن، لشکر کشیها و نظایر اینها کمال مهارت و قدرت را بکار برده و همه شرایط و صف را در موارد مختلف رعایت نموده و مخصوصاً در توصیف پهلوانان و نشان دادن قدرت و چالاکی آنان به مراتب عالی قدرت رسیده است.

۳) در شاهنامه مانند همه منظومهای حماسی خواننده بخوار عادات، مبالغات مطبوع، ذکر انتقام و کینه کشی و غرور ملی و عشق و نظایر اینها باز میخورد و مخصوصاً

۱ - رجوع شود به حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۲۲۲-۲۲۵

۲ - Nöldeke

۳ - Das Iranische Nationalepos

۴ - Grundriss der Iranischen Philologie

داستانهای عشقی شاهنامه که با عناصر حماسی آمیخته است لطف و زیبایی خاصی دارد. (۴) فردوسی در مقدمه شاهنامه و آغاز داستانها مطالبی در حکمت و موعظه و عبرت از خود افزوده و ضمن سرودن داستانها در همان حال که رعایت امانت و صحت نقل را میکرده تصرفاتی برای زیبا کردن بیان و فصاحت کلام و بلاغت آن در بیان وقایع می نموده و ازین راه بر زیبایی منظومه خود بسیار افزوده است. تصرف شاعر در بیان اوصاف و وصف حال خود و مدایح شاهان هم آشکارست و اگر ازینگونه موارد بگذریم آثار عدم تصرف او در ذکر وقایع و امانت در نقل از همه جای شاهنامه آشکارست.

ه) **زبان و اسلوب بیان** فردوسی نیز قابل توجهست. این شاعر استاد عظیم النظم و در بیان افکار، و نقل معانی از نثر بنظم، و رعایت سادگی زبان و فکر، و صراحت و روشنی سخن، و انسجام و متانت کلام، بدرجه بی از قدرت و مهارتست که سخن او همواره در میان استادان بمنزله سخن سهل و ممتنع تلقی میشده و عنوان نمونه اعلاّی فصاحت و بلاغت داشته است. آنکس که از رموز زبان و ادب فارسی آگاهی داشته باشد، و صحیح و سالم آنرا از مغشوش و معلول تفاوت نهد، و ذوق خداداده با اندیشه سلیم در نهاد او همراه باشد، و بقیاس کلام استاد و مضامین و افکار او و طریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته اند همّت گمارد، درمی یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علین برد و در عذوبت بماء معین رسانید»^۱ و بلطف و جمال از نسیم سحر گاهی و بساط فرو دینی در گذرانید. نظامی عروضی در باره سخن او گفته است: «من در عجم سخنی باین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم»^۲.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در همان حال بنهایت جزل و متین است و بیان مقصود در شاهنامه عادهً بسادگی و بدون توجه بصنایع لفظی صورت می گیرد زیرا علوّ طبع و کمال مهارت کوینده بدرجه بیست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می کند و اگر هم شاعر گاه بصنایع لفظی توجه کرده باشد (و این توجه در شاهنامه نادر نیست)، قدرت بیان و شیوایی و روانی آن خواننده را متوجه آن صنایع

۱ - چهارمقاله چاپ پلیدن ص ۴۷ - ۴۸

۲ - ایضاً چهارمقاله ص ۴۷ - ۴۸

نمی‌نماید. با اینحال برخی از صنایع لفظی شاهنامه مانند لف و نشر^۱ و طباق یا تضاد^۲ و جناس^۳ و اشتقاق^۴ و نظایر آنها قابل دقت است، و با توجه بآنها بنیکی معلوم میشود که سخن فردوسی حتی در حال آوردن صنایع هم بحلیه سادگی و روانی آراسته است. تشبیهات و استعارات فردوسی از سنخ تشبیهات و استعارات شعرای دوره سامانیست و در عین آنکه قوت خیال از آنها آشکار می‌باشد مقرون بکمال سادگی و سازش با طبیعت و ذوق اهل زبانست.

در کلام این شاعر استاد اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر بکار رفته است زیرا سبک سخن او که بسادگی و تناسب با خارج مقترنست، با استمداد از اصطلاحات علمی که کارمتصنعا نیست سازش ندارد. به همین سبب فردوسی در شاهنامه کمتر با اصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است و این امر بیشتر در نعت یزدان و خطب داستانها و یا در بحثهایست که بنا بر اغلب در پایان داستانهای پیش گرفته است و در موارد دیگر استفاده حکیم طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاحست.

جمل و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی هیچگونه تعقید و ابهام بهم پیوسته است. مفردات شاهنامه هر يك بعد اعلای فصاحت و در جای خود در درجه نهایی لزوم و زیباییست. شاهنامه فردوسی مایه حفظ عده کثیری از مفردات کهن زبان فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروک مانده مانند: سُفت (دوش) - کشن (انبوه) - پاداشن - بادافرام - پتیاره (زشت، اهریمنی، بد) - کرگک (کرگدن) - بیور - انوشه - کیمیا (چاره) - ناورد - آویز (جنگک) - تمبل (مکر و افسون) - ناهار (گرسنه - ناشتا) - اگر (یا) - غو - گو - بسیج - بُوش (قضا و سرنوشت) - فش (دم) و صدها لغت از امثال آنها.

بماهی نم خون و بر ماه گسرد
بن نیزه و قبه بارگاه
شود تیره روی زمین تابناک
بجز گفت مادر همه باد باد
خروشان زچنگک پریزاده چنگک
که بر سرش بر رنج بود از کلاه

۱- فرو رفت و بر رفت روز نبرد
فرو شد بماهی و بر شد بماء
۲- که از آتش و آب و از باد و خاک
۳- ترا ای پسر پند من یاد باد
همی رخ چو دیبای رومی برنگ
۵- چنان رنجه شد رستم از رنج راه

هنگام مطالعه در شاهنامه با آنکه نزدیک به تمام الفاظ آن کلمات عذب در است، باز هم بیک دسته از مفردات عربی باز میخوریم. این مفردات عادة ساده و مستعمل و متداولست و در آثار شعرای پیش از فردوسی و دوره او نیز بوفور دیده میشود. الفاظ مهجور عربی در شاهنامه یا اصلاً راه نیافته و یا بجای نادرست که حکم معدوم دارد. اما الفاظ ساده عربی همچنانکه گفته ایم کم نیست مانند: سنان، رکیب، عنان، غم، قطره، هزیمت، جوشن، سلاح، منادی، قلب، نعره، مریخ، نظاره، ثریا، نبات، حصار، سحاب، عقاب، برهان، فلک، حمله، مبتلی، درج، صف، میمنه، جاثلیق، صلیب و امثال آنها.

در داستان اسکندر از شاهنامه فردوسی نفوذ مفردات و حتی ترکیبات عربی (مانند: محب الصلیب، قرطاس، حریر، جزع، الله اکبر، عمود، نعم، بوس و جز آنها) بیشتر از موارد دیگر مشهودست و علت این امر آنست که مأخذ کار استاد طوس درین مبحث اصل یا ترجمه اسکندر نامه عربی بود که اصلاً بیونانی نگارش یافته و سپس بپهلوی و سریانی و عربی گردانده شده و از راه زبان عربی بزبان پارسی در آمده بود.

مطالعه در شاهنامه و علاقه فردوسی با آوردن مفردات پارسی و عدم افراط در ایراد مفردات عربی، بر خواننده ثابت می کند که شاعر زبان عادی و عمومی اهل زمان را که در خراسان رائج بوده است مورد استفاده خود در شاعری قرار داده بود، و ابداً تعمّدی در آوردن کلمات پارسی یا خودداری از ایراد مفردات عربی نداشته و ضمناً تحت تأثیر مأخذ کار خود نیز قرار داشته است و بهمین سبب در داستان اسکندر تحت تأثیر یک مأخذ عربی یا ترجمه آن، که طبعاً حاوی مفردات بیشتری از عربی بوده، لغات تازی بیشتر بکار برده است.^۱

۱ - برای اطلاع از احوال و آثار فردوسی به مأخذ ذیل مراجعه شود :

حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ تهران ۱۳۲۴ و ۱۳۳۲

J. Mohl : *Liver des Rois*, tome I : Paris 1883

Nöldeke : *Das Iranische Nationalepos*, zweite auflage, Berlin und

Leipzig, 1920, s. 19 - 34

Henri Massé : *Firdousi et l'épopée nationale*, Paris, 1935

اینک بذکر بعضی از اشعار فردوسی در اینجا مبادرت میشود :

Huart : *Encyc. de l'Islam, Vol. 2, Art. Firdowsi, et La Grande*

Encyclopédie, Vol. 26

Hermann Ethé : *Firdausi als Lyriker, München, 1872 - 1873, und:*

Neu Persische Litterature im Grundriss der Iranischen Philologie, II Band.

Strassburg 1896 - 1904, s. 229 - 231

مجله کاوه سال ۲ دوره جدید شماره های ۱۰-۱۱-۱۲ مقاله آقای تقی زاده راجع بفردوسی.
فردوسی نامه مهر (سال دوم مجله مهر) .

مجله باختر ، مقاله فردوسی بقلم مرحوم ملک الشعراء بهار شماره ۱۲ سال اول.

چهارمقاله نظامی عروضی چاپلیدن باحواشی مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ص ۴۷-۵۱ .

تذکرات متداول مانند : هفت اقلیم امین احمد رازی ، مجمع الفصحاء رضاقلی خان هدایت ج ۱ ،

تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی (چاپ هند) ، لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۳۲ و غیرها .

شاهنامه فردوسی موارد مختلف .

مقدمه شاهنامه بایسنقری .

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ برون ص ۸۲۸ .

هزاره فردوسی چاپ تهران .

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۲ ص ۲۱-۲۵ .

مقدمه «الشاهنامه» (ترجمه البنداری چاپ مصر ۱۹۳۲) بقلم استاد عبدالوهاب عزام و متن

همان کتاب .

حماسه در ایران اسلامی بقلم برتلس Berthels خاورشناس روسی درج ۳ دائرة المعارف اسلامی

ذیل عنوان ایران .

تاریخ سیستان چاپ تهران بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار .

مقاله فردوسی از کاستن ویت Gaston Wiet در شماره ۲۲۷ از مجله آسیایی سال ۱۹۳۵

ص ۱۰۱-۲۲

مقاله ب. نیکیتین B. Nikitine در باب نشریه مؤسسه خاورشناسان آکادمی علوم روسیه

بافتخار فردوسی در سال ۱۹۳۴ مجله آسیایی شماره ۲۲۸ ص ۱۶۲-۱۶۴

مقاله رستمیانی Rostomiani بقلم ش. بریدزه Ch. Bérizé در مجله آسیایی شماره ۲۲۸

ص ۵۰۹ - ۵۱۰

مقاله «شاهنامه وزبان ارمنی» بقلم فردریک ماکلر Frédéric Macler در مجله آسیایی جلد

مذکور ص ۵۴۹ - ۵۵۹

شبی در برت کر بر آسودمی
قلم در کف تیر بشکستمی
جمال تو گر ز آنکه من دارمی
ببیچارگان رحمت آوردمی
بداددادگان بر ببخشودمی
کشته شدن ایرج بدست سلم و تور

چو برداشت پرده ز پیش آفتاب
دو بیهوده را دل بر آن کار گرم
برفتند هر دو گُرازان ز جای
چو از خیمه ایرج بره بنگرید
برفتند با او بخیمه درون
بدو گفت تُور ارتواز ما کِهی
ترا نباید ایران و تخت کیان
برادر که مهتر بخاور برنج
چنین بخششی کآن جهانجوی کرد
چو از تور بشنید ایرج سَخُن
بدو گفت کای مهتر نامجوی
نه تاج کیی خواهم اکنون نه گاه
من ایران نخواهم نه خاور نه چین
بزرگی که فرجام او تیر کیست
سپهر بلند ار کشد زین تو
مرا تخت ایران اگر بود زیر
سپر دم شما را کلاه و نگین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد
زمانه نخواهم بآزارتان
جز از کهتری نیست آیین من

سپیده بر آمد پپالود خواب
که دیده بشویند هر دو ز شرم
نهادند سر سوی پرده سرای
پر از مهر دل سوی ایشان دوید
سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
چرا بر نهادی کلاه مهی
مرا بر دَرِ تُرک بسته میان
بسر بر ترا افسر و زیر کنج
همه سوی کهتر پسر روی کرد
یکی خوبتر پاسخ افگند بُن
اگر کام دل خواهی آرام جوی
نه نام بزرگی نه ایران سپاه
نه شاهی نه گسترده روی زمین
بر آن مهتری بر بیاید گریست
سر انجام خشتست بالین تو
کنون گشتم از تخت و از تاج سیر
مدارید با من شما نیز کین
نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
و گر دور مانم ز دیدارتان
نباشد جز از مردمی دین من

بگفتارش اندر نیاورد سر
 نه نیز آشتی نزد او ارجمند
 همی گفت و می جست هزمن ز جای
 گرفت آن گران کرسی زربدست
 ازو خواست ایرج بجان زینهار
 نه شرم از پدر، خود همینست رای؟
 بگیرد بخون منت روزگار
 کزین پس نیابی خود از من نشان
 که جان داری و جان ستانی کنی!
 بکوشش فراز آورم توشه یی
 که جان دارد و جان شیرین خوشست
 که خواهد که موری شود تنگدل
 چه سوزی دل پیر گشته پدر
 مکن بسا جهاندار یزدان ستیز.
 دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
 سراپای او چادر خون کشید
 همی کرد چاک آن کیانی برش
 گسست آن کمر گاه شاهنشاهی
 شد آن نامور شهریار جهان
 بخنجر جدا کرد و بر گشت کار.
 و ز آن پس ندادی بجان زینهار
 بر آن آشکارت بباید گریست
 از این دو ستمکاره اندازه گیر

چو بشنید تور این همه سر بسر
 نیامدش گفتار ایرج پسند
 ز کرسی بخشم اندر آورد پای
 یکایک بر آمد ز جای نشست
 بزد بر سر خسرو تاج دار
 نیامدت گفت ایچ ترس از خدای
 مکش مر مراکت سر انجام کار
 مکن خویشتن را ز مردم کُشان
 پسندی و همداستانی کنی
 بسنده کنم زین جهان گوشه یی
 میازار موری که دانه گشت
 سیاه اندرون باشد و سنگدل
 بخون برادر چه بندی کمر
 جهان خواستی، یافتی، خون مریز
 سخن چند بشنید پاسخ نداد
 یکی خنجر از موزه بیرون کشید
 بدان تیز زهر آبگون خنجرش
 فرود آمد از پای سرو سَهی
 دوان خون بر آن چهره ارغوان
 سر تاجور از تن پیلوار
 جهان را پروردیش در کنار
 نهائی ندانم ترا دوست کیست
 چو شاهان بکینه گشی خیر خیر

نخستین جنگ رستم با افراسیاب

چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد چگونه بود ساز جنگ و نبرد

پیش پدر شد پیرسید ازوی
 که افراسیاب آن بداندیش مرد
 چه پوشد کجا بر فرازد درفش
 نشان ده که پیکار سازم بدوی
 بدو گفت زال ای پسر گوش دار
 که آن تُرک در جنگ نر ازدهاست
 درفشش سیاهست و خفتان سیاه
 همه روی آهن گرفته بزر
 بیکجای ساکن نباشد بجنگ
 نهنگ او ز دریا بر آرد بدم
 ازو خویشان را نگهدار سخت
 شود کوه آهن چو دریای آب
 بدو گفت رستم که ای پهلوان
 جهان آفریننده یار منست
 اگر ازدها باشد و دیو نر
 ببینی کنون در صف کارزار
 بدانگونه باوی بر آیم بجنگ
 برانگیخت آن رخس روینه سُم
 دمان رفت تا سوی توران سپاه
 چو افراسیابش بهامون بدید
 ز گردان پیرسید کاین ازدها
 کدامست کاین را ندانم بنام
 بود رستمش نام و بس سرکشت
 نبینی که باگرز سام آمدست
 که با من جهان پهلوانا بگوی
 کجا جای گیرد بدشت نبرد
 که پیداست تابان درفش بنفش
 میان یلان سر فرازم بدوی
 يك امروز باخویشان هوش دار
 دم آهنج و در کینه ابر بالاست
 ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
 درفش سیه بسته بر خود بر
 چمنیست آیین پور پشنک
 ز هشتادش نیست بالاش کم
 که مرد دلیرست و پیروز بخت
 اگر بشنود نام افراسیاب
 تواز من مدار ایچ رنجه روان
 دل و تیغ و بازو حصار منست
 بیارزش بگرفته بند کمر
 کز آن شاه جنگی بر آرم دمار
 که بروی بگرید سپاه پشنک
 بر آمد خروشیدن کاو دُم
 یکی نعره زد شیر لشکر پناه
 شگفتید زان کودک نا رسید
 بدینگونه از بند گشته رها
 یکی گفت کاین پوردستان سام
 گه جنگ چون آب و چون آتشت
 جوانست و جویای نام آمدست

بپیش سپه آمد افراسیاب
 چو رستم ورا دید بفشارد ران
 چو تنگ اندر آورد با او زمین
 چو افراسیابش بدانگونه دید
 زمانی بکوشید با یور زال
 ببند کمرش اندر آویخت چنگ
 همی خواست بردن بمیش قباد
 زهنگ سپهدار و چنگ سوار
 گسست و بخاک اندر آمد سرش
 تهمتن فرو برد چنگ دراز
 بیک دست رستم کمر مانده بود
 سپهدار ترکان چو شد زیر دست
 پس آنگاه راه بیابان گرفت
 یکی هفته بنشست نزدیک رود
 برفت از لب رود نزد پشنگ
 بدو گفت کای نامبردار شاه

رستم

سواری پدید آمد از پشت سام
 بیامد بسان نهنگ دژم
 همی تاخت اندر فراز و نشیب
 میرزید جانم بیک مشت خاک
 همه لشکر ما ز هم بر درید
 درفش مرا دید بر یک کران
 بیامد گرفتش کمر بند من
 که دستانش رستم نهادست نام
 که گفתי زمین را بسوزد بدم
 همی زد بگرز و بتیغ و رکیب
 ز گرزش هوا شد پراز چاک چاک
 کس اندر جهان آن شکفتی ندید
 بزین اندر افکند گرز کران
 تو گفתי که بگسست پیوند من

که گفتی ندارم بیک پشه سنگ
 ز چنگش فتادم نکون زیر پای
 دو پایش بخاک اندرون سربابر
 کشیدندم از چنگک آن لخت کوه
 بچنگک اندرون زور و آهنگ من
 وزین آفرینش پر اندیشهام
 نه هوش و نه دانش نه رای و نه هُنگ
 همش کوه و هم غار و هم راه پست
 عنان پیچ از آن گونه نشنیدهام
 زدندش بر آن تارک نامدار
 بروی و بسنگش بر آورده اند
 چه درنده شیر و چه پیل ژبان
 بیازی همی آمدش کارزار
 ز ترکان نماندی سرافراز گردد

جنگ ایرانیان و تورانیان

درخشیدن خنجر و زخم تیر
 ز شنکرف نیرنگ زد بر ترنج
 تو گفتی بهم اندر آمیختند
 همی کرد بر رعد غُران فسوس
 دریده دل شیر و چرم پلنگ
 یکی گُرزه کاو پیکر بچنگ
 چو بر گ خزان سرفرو ریختی
 سر سرفرازان همی کرد پست
 بدو نیمه کردیش با اسب و ساز
 چو کوه از سواران سر انداختی

چنان بر گرفتم ز زین خدنگ
 کمر بند بگسست و بند قبای
 بدان زور هرگز نباشد هز بر
 سواران جنگی همه همگروه
 تودانی که شاهی دل و چنگ من
 بدست وی اندر یکی پشام
 یکی پیلتن دیدم و شیر چنگ
 عنانش سپرده بدان پیل مست
 دلیران و شیران بسی دیده ام
 همانا که کوپال سیصد هزار
 تو گفتی که از آهنش کرده اند
 چه دریاش پیش و چه ببر بیان
 همی ناخت یکسان چو روز شکار
 چنو گر بُدی سام را دستبرد

بر آمد خروشیدن دار و گیر
 تو گفتی که ابری بر آمد ز گنج
 دولشکر بیکدیگر آویختند
 غریبیدن مرد و غُر زده کوس
 ز آسیب شیران پولاد چنگ
 زمین کرده بُد سُرخ رستم بچنگ
 بهر سو که مرکب بر انگیختی
 بشمشیر بُرّان چو بگذاشت دست
 اگر بر زدی بر سر آن سرفراز
 چو شمشیر بر گردن افراختی

ز خون دلیران بدشت اندرون
 همه روی صحرا سرودست و پای
 ز سُم ستوران در آن پهن دشت
 فرو رفت و بر رفت روز نبرد
 بروز نبرد آن یل ارجمند
 برید و درید و شکست و بیست
 هزار و صد و شصت گُرد دلیر
 برفتند ترکان ز پیش مغان
 وز آنجا بجیحون نهادند روی
 شکسته سلیح و گسسته کمر
 چو دریا زمین موج زن شد ز خون
 بزیر سُم اسب جنگ آزمای
 زمین شدشش و آسمان گشت هشت
 بماهی نم خون و بر ماه کرد
 بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
 یلانرا سر و سینه و پا و دست
 بیک زخم شد کشته در چنگ شیر
 کشیدند لشکر سوی دامغان
 خلیده دل و باغم و گفت و گوی
 نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پر

شب

شبی چون شبه روی شسته بقیر
 دگر گونه آرایشی کرد ماه
 شده تیره اندر سرای دو رنگ
 ز تاجش سه بهره شده لاجورد
 سپاه شب تیره بردشت و راغ
 چو پولاد زنگار خورده سپهر
 نمودم زهر سو بچشم اهرمن
 هر آنکه که برزد یکی بادسرد
 چنان گشت باغ و لب جو بیار
 فروماند گردون گردان بجای
 زمین زیر آن چادر قیر گون
 جهانرا دل از خویشتن پر هراس
 نه آوای مرغ و نه هرای دَد
 نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
 بسیج گذر کرد بر پیشگاه
 میان کرده باریک و دل کرده تنگ
 سپرده هوا را بزنگار کرد
 یکی فرش افکنده چون پرزاغ
 تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
 چو مار سیه باز کرده دهن
 چو زنگی برانگیخت زانگشت کرد
 کجا موج خیزد ز دربیای قار
 شده سست خورشید رادست و پای
 تو گفتی شدستی بنخواب اندرون
 جَرَس بر گرفته نکهبان پاس
 زمانه زبان بسته از نیک و بد

رفتن زال نزد رودابه

چو خورشید تابنده شد ناپدید
 پرستنده^۱ شد سوی دستان سام
 سپهبد سوی کاخ بنهاد روی
 بر آمد سیه چشم گُلرُخ بام
 چو از دور دستان سام سوار
 دو بیجاده بگشاد و آواز داد
 درود جهان آفرین بر تو باد
 پرستنده خرم دل و شاد باد
 پیاده بدین سان ز پرده سرای
 سپهبد چو از باره آوا شنید
 شده بام ازو گوهر تابناک
 چنین داد پاسخ که ای ماه چهر
 چه مایه شبان دیده اندر سماک^۲
 همی خواستم تا خدای جهان
 کنون شاد گشتم با آواز تو
 یکی چاره رام دیدار جوی
 پریچهر گفت و سپهبد شنود
 کمندی گشاد او ز سرو بلند
 خم اندر خم و مار بر مار بر
 فروهشت کیسو از آن کنگره
 پس از باره رودابه آواز داد
 در حجره بستند و گم شد کلید
 که شد ساخته کار، بگذار کام
 چنان چون بود مردم جفت جوی
 چو سرو سَهِی بر سرش ماه تام
 پدید آمد، آن دختر نامدار
 که شاد آمدی ای جوانمرد، شاد
 خم چرخ گردان زمین تو باد
 چنانی سراپای کاو کرد یاد
 برنجیدت آن خسروانی دوپای
 نگه کرد و خورشید رخ را بدید
 ز تاب رخس سرخ یاقوت خاگ
 درودت زمن، آفرین از سپهر
 خروشان بدم پیش بزدان پاک
 نماید بمن رویت اندر نهان
 بدین چرب گفتار با ناز تو
 چه باشی تو بر باره ومن بکوی
 ز سر شعر شبگون سبک بر کشود
 کس از مشک ز آنسان نمیچد کمند
 بر آن غَبْغَبش تار بر تار بر
 بدل گفت زال این کمندی سره
 که ای پهلوان بچه گُرد زاد

۱ - پرستنده : خدمتکار

۲ - مراد یکی از دو مجموعه سماک رامج یا عاذل است . دیده اندر سماک ، یعنی دیده بجانب آسمان که جای سماکین است.

کنون زود بر تاز و بر کش میان
 بگیر این سرگیسو از يك سُوم
 نگه کرد زال اندر آن ماه روی
 بسایید مشکین کَمَندش بیوس
 چنین داد پاسخ که این نیست داد
 که من دست را خیره در جان زَنم
 کمند از رَهِی بستد و داد خَم
 بحلقه در آمد سر کنگره
 چو بر بام آن باره بنشست باز
 گرفت آن زمان دست دستان بدست
 فرود آمد از بام کاخ بلند
 سوی خانه ز رنگار آمدند
 بهشتی بُد آراسته پر ز نور
 شکفت اندر و مانده بُد زال زر
 آبا یاره و طوق و با گوشوار
 دور خساره چون لاله اندر چمن
 همان زال با قَر شاهنشهی
 حمایل یکی دَشنه اندر برش
 زدیدنش رودابه می نارمید
 بدان شاخ و یال و بر آن قَر و بُرز
 فروغ رخسار که جان بر فروخت
 همی بود بوس و کنار و نبید
 سپهد چنین گفت با ماهروی
 منوچهر چون بشنود داستان

بَرِ شیر بگشای و چنگ کیان
 ز بهر تو باید همی گیسوم
 شکفت آمدش ز آن چنان گفت و گوی
 که بشنید آواز بوشش عروس
 بدین روز خورشید روشن مباد
 برین خسته دل تیز پیکان زَنم
 بیفکند خوار و نزد هیچ دَم
 بر آمد زبن تا بسر یکسره
 بیامد پر روی و بردش نماز
 برفتند هر دو بکردار مست
 بدست اندرون دست شاخ بلند
 بدان مجلس شاهوار آمدند
 پرستنده بر پای بر پیش حور
 بدان روی و آن موی و آن زیب و فَرّ
 ز دیبای و گوهر چو باغ بهار
 سر جعد زلفش شَکَن بر شَکَن
 نشسته بَرِ ماه با فَرهی
 ز یاقوتِ سرخ افسری بر سرش
 بدزدیده در وی همی بنگرید
 که خارا چو خار آمدی زو بگرز
 دَرُ بیش دیدی دلش بیش سوخت
 مگر شیر کو کور را نشکرید
 که ای سرو سیمین بَرِ مشکبوی
 نباشد برین گفته همداستان

همان سام نیرم بر آرد خروش
ولیکن نه پرمایه جانست و تن
پذیرفتم^۲ از دادگر داورم
شوم پیش یزدان ستایش کنم
مگر کو دل سام و شاه زمین
جهان آفرین بشنود گفت من
بدو گفت رودابه من همچنین
که بر من نباشد کسی پادشا
جز از پهلوان جهان زال زر
همی مهرشان هرزمان بیش بود
چنین تا سپیده بر آمد ز جای
پس آن ماه را شاه پدرود کرد
سر مرثه کردند هر دو پر آب
که ای قر گیتی یکی لخت نیز
زبالا کمند اندر افگند زال

کف اندازد و بر من آید بجوش^۱
همان خوار گیرم بیوشم کفن
که هرگز ز پیمان تو نگذرم
چو یزدان پرستان نیایش کنم
بشوید زخشم و ز پیکار و کین
مگر کاشکارا شوی جفت من
پذیرفتم از داور کیش و دین
جهان آفرین بر زبانم گوا
که باتاج و گنجست وبا نام و قر.
خرد دور بود آرزو بیش بود
تیره بر آمد ز پرده سرای
تن خویش تار و برش بود کرد
زبان بر کشیدند بر آفتاب
نبایست آمد چنین در ستیز
فرود آمد از کاخ قرخ همال

کشته شدن سهراب

چورستم ز چنگ وی آزاد گشت^۳
خرامان بشد سوی آب روان
بخورد آب و روی و سرو تن بشست
همی خواست پیروزی و دستگاه
که چون رفت خواهد سپهر از برش
شنیدم که رستم ز آغاز کار

بسان یکی کوه پولاد گشت
چو جان رفته کو باز یابد روان
بپیش جهان آفرین شد نخست
نبود آگه از بخش خورشید و ماه
بخواهد ربودن کلاه از سرش
چنان یافت نیرو ز پروردگار

۱ - علت پیش بینی این مخالفتها آن بود که رودابه دختر مهراب پادشاه کابل از اعقاب ضحاک بود

۲ - پذیرفتن از ... : عهد کردن با ... پذیرفتن : قول دادن

۳ - یعنی سهراب

که گر سنگ را او بسر برشده
از آن زور پیوسته رنجور بود
بنالید بر کردگار جهان
که لختی ز زورش ستاند همی
بدان سان که از پاك یزدان بخواست
چو باز آن چنان کار پیش آمدش
بیزدان بنالید کای کردگار
همان زور خواهم کز آغاز کار
بدو باز داد آنچنان کش بخواست
وز آن آبخور شد بجای نبرد
همی تاخت سهراب چون پیل مست
گرازان و چون شیر نعره زنان
بر آن گونه رستم چو اورا بدید
غمین گشت و زو ماند اندر شکفت
چو سهراب باز آمد او را بدید
چنین گفت کای رسته از چنگ شیر
دگر باره اسبان بیستند سخت
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم
بکشتی گرفتن نهادند سر
سپهدار سهراب آن زور دست
غمین گشت رستم بیازید چنگ
خم آورد پشت دلاور جوان
زدش بر زمین بر بکردار شیر
سبك تیغ تیز از میان بر کشید

همی هر دو پایش بدو در شدی
دل او از آن آرزو دور بود
بزاری همی آرزو کرد آن
که رفتن بره بر تواند همی
زنبروی آن کوه پیکر بکست
دل از بیم سهراب ریش آمدش
بدین کار این بنده را پاس دار
مرا دادی ای پاك پروردگار
بیفزود در تن هر آنچش بکست
پراندیشه بودش دل و روی زرد
کمندى بیازو کمانی بدست
سمندش جهان و جهانرا گنجان
عجب ماند و دروی همی بنگرید
ز پیکارش اندازها بر گرفت
ز باد جوانی دلش بر دمید
چرا آمدی باز نزدم دلیر
بسر بر همی گشت بد خواه بخت
شود سنگ خارا بکردار موم
گرفتند هر دو دوال گمر
تو گفتی که چرخ بلندش بیست
گرفت آن سر و بال جنگی پلنگ
زمانه سر آمد نبودش توان
بدانست کو هم نماند بزیر
بر پور بیدار دل بر درید

هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون
 زمانه بخون تو تشنه شود
 بیچید از آن پس یکی آه کرد
 بدو گفت کاین بر من از من رسید
 تو زین بیگناهی که این گوژپشت
 ببازی بگویند همسال من
 نشان داد مادر مرا از پدر
 همی جستمش تا ببینمش روی
 دریغا که رنجم نیامد بسر
 کنون گر تو در آب ماهی شوی
 و گر چون ستاره شوی بر سپهر
 بخواهد هم از تو پدر کین من
 از آن نامداران گردنکشان
 که سهراب گشتست و افکنده خوار
 چو بشنید رستم سرش خیره گشت
 همی بی تن و تاب و بی توش گشت
 پیرسید از آن پس که آمد بهوش
 بگو تا چه داری ز رستم نشان
 که رستم منم کم مماناد نام
 بزد نعره و خونش آمد بجوش
 چو سهراب رستم بدان سان بدید
 بدو گفت گر ز آنکه رستم توی
 ز هر گونه بودم ترا رهنمای
 کنون بند بگشای از جوشنم
 چو برخاست آواز کوس از درم

بیالودی این خنجر آبگون
 بر اندام تو موی دشنه شود
 ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
 زمانه بدست تو دادم کلید
 مرا بر کشید و بزودی بکشت
 بخاک اندر آمد چنین یال من
 ز مهر اندر آمد روانم بسر
 چنین جان بدادم درین آرزوی
 ندیدم درین رنج روی پدر
 و یا چون شب اندر سیاهی شوی
 ببرای ز روی زمین پاک مهر
 چو بیند که خشتست بالین من
 کسی هم برد نزد رستم نشان
 همی خواست کردن ترا خواستار
 جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
 بیفتاد از پای و بی هوش گشت
 بدو گفت با ناله و با خروش
 که گم باد نامش ز گردنکشان
 نشیناد بر ماتم پور سام
 همی کند موی و همی زد خروش
 بیفتاد و هوش از سرش بر پرید
 بگشتی مرا خیره بر بد خوی
 نجنبید یک ذره مهرت ز جای
 برهنه بین این تن روشنم
 بیامد پر از خون دورخ مادرم

همی جانش از رفتن من بخت
 مرا گفت کاین از پدر یادگار
 چو بکشد خفتان و آن مهره دید
 همی گفت کای گشته بردست من
 همی ریخت خون و همی کند موی
 چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
 ز لشکر بیامد هشیوار بیست
 دواسب اندر آن دشت برپای بود
 کور پیلتن را چو بر پشت زین
 چنین بد گمانشان که او کشته شد
 بکلاس کی تاختند آگهی
 ز لشکر بر آمد سراسر خروش
 چو آشوب برخاست از انجمن
 که اکنون چو روز من اندر گذشت
 همه مهربانی بدان کن که شاه
 که ایشان بپشتی من جنگجوی
 بسی روز را داده بودم نوید
 بگفتم اگر زنده بینم پدر
 چه دانستم ای پهلوانامور
 نباید که بینم رنجی براه
 درین دژ دلیری^۱ بیند منست
 بسی زو نشان تو پرسیده‌ام
 جز آن بود یکسر سخنهای او
 چو گشتم ز گفتار او نا امید

یکی مهره بر بازوی من بیست
 بدار و بین تا کی آید بکار
 همه جامه بر خویشتن بردید
 دلیر و ستوده بهر انجمن
 سرش پر ز خاک و پر از آب روی
 تهمت نیامد بلشکر ز دشت
 که تا اندر آورد گه کار چیست
 پراز گردو رستم دگر جای بود
 ندیدند گردان در آن دشت کین
 سر نامداران همه گشته شد
 که تخت می شد ز رستم تهی
 بر آمد زمانه یکایک^۱ بجوش
 چنین گفت سهراب با پیلتن
 همه کار ترکان دگر گونه گشت
 سوی جنگ توران نراند سپاه
 سوی مرز ایران نهادند روی
 بسی کرده بودم زهر در امید
 بگیتی نمانم یکی تاجور
 که باشد روانم بدست پدر
 مکن جز بنیکی دریشان نگاه
 گرفتار ختم^۲ کمند منست
 همه بد خیال تو در دیده‌ام
 ازو باز ماند تهی جای او
 شدم لاجرم تیره روز سپید

ببین تا کدامست از ایرانیان
نشانی که بُد داده مادر مرا
چنینم نوشته بُد اختر بسر
چو برق آمدم رفتم اکنون چو باد
نباید که آید بجانش زیان
بدیدم بُد دیده باور مرا
که من کشته کردم بدست پدر
بمینو مگر بینمت باز شاد

رزم رستم با اسفندیار

چو شد روز رستم بیوشید کُبر^۱
کمندی بفترک زین بر بیست
بفرمود تا شد زواره برش
بدو گفت رو لشکر آرای باش
زواره پیامد سپه گرد کرد
تهمتن همی رفت نیزه بدست
سپاهش بر او خواندند آفرین
همی رفت رستم زواره پیش
پیامد چنین تا لب هیرمند
گذشت از بر رود و بالا گرفت
خروشید و گفت ای یل اسفندیار
چو بشنید اسفندیار این سخن
بخندید و گفت اینک آراستم
بفرمود تا جوشن و خود اوی
ببردند و پوشید روشن برش
بفرمود تا زین بر اسپ سیاه
چو اسپ سیه دید پر خاشجوی

نکهبان تن کرد بر کُبر بیر^۲
بر آن باره پیل پیکر نشست
فراوان سخن راند از لشکرش
بر آن کوهه^۳ ریگ برپای باش
بمیدان ، که آرد بدشت نبرد
چو بیرون شد از جایگاه نشست
که بی نومباده و کویال وزین
که او بود در پادشاهی کشش
همه لب پر از باد و جانش نژند
همی ماند از کار گیتی شگفت
هم آوردت آمد بر آرای کار
از آن شیر پر خاشجوی کهن
بدانگه که از خواب بر خاستم
همان نیزه و گرزه کاو روی
نهاد آن کلاه کیان بر سرش
نهادند و بردند نزدیک شاه
ز زور و ز مردی که بود اندروی

۱ - کُبر : خفتان و خود

۲ - مراد خفتانیست که رستم از پوست ببر بیان کرده بود

۳ - کوهه : تپه و پشته

نهاد او بن نیزه را بر زمین
 بسان پلنگی که بر پشت گور
 سپاه از شکفتی فرو ماندند
 همی شد چو نزد تهمتن رسید
 پس از بارگی با پشتون بگفت
 چو تنهاست ما نیز تنها شویم
 بدانگونه رفتند هر دو برزم
 چو گشتند نزدیک پیر و جوان
 خروش آمد از باره هر دو مرد
 چنین گفت رستم باواز سخت
 بدینگونه مستیز و تندی مکوش
 اگر جنگ خواهی و خون ریختن
 بگو تا سوار آورم زابلی
 تو ایرانیان را بفرمای نیز
 بیاشد بکام تو خون ریختن
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 از ایوان بشبگیر بر خاستی
 چرا ساختی بر من اکنون فریب
 چه باید مرا جنگ زابلستان
 مبادا چنین هر گز آیین من
 که ایرانیان را بکشتن دهیم
 ترا گر همی یار باید بیار
 مرا یار در جنگ یزدان بود
 توی جنگ جوی و منم جنگ خواه
 بمینیم تا اسپ اسفندیار

ز روی زمین اندر آمد بزین
 نشیند بر انگیزد از گور شور
 بر آن نامور آفرین خواندند
 مر او را بر آن باره تنها بدید
 که ما را نباید بدو یار و جفت
 ز پستی بر آن تند بالا رویم
 که گفتی که اندر جهان نیست بزم
 دو شیر سرافراز و دو پهلوان
 تو گفتی بدرید دشت نبرد
 که ای شاه شادان دل و نیکبخت
 بداننده بگشای یکباره گوش
 بدین سان تکاپوی و آویختن
 که باشند با جوشن کابلی
 که تا گوهر آید پدید از پیشین
 بدینگونه سختی بر آویختن
 که چندین چه گویی همی نابکار
 از آن تند بالا مرا خواستی
 همانا بدیدی بتنگی نشیب
 همان جنگ ایران و کابلستان
 سزا نیست این کار در دین من
 خود اندر جهان تاج بر سر نهیم
 مرا یار هر گز نباید بکار
 سر و کار با بخت خندان بود
 بگردیم یک باد کمر بی سپاه
 سوی آخر آید همی بی سوار

و یا باره رستم جنگجوی
 نهادند پیمان دو جنگی که کس
 فراوان بنیزه بر آویختند
 چنین تا سناها بهم بر شکست
 باورد کردن بر افراختند
 ز نیروی گردان و زخم سران
 بر افراختند آن زمان یال را
 همی ریختند اندر آورد گُرز
 چو شیر ژبان هر دو آشوفتند
 هم از دسته بشکست گُرز کران
 گرفتند از آن پس دوال کمر
 یکی بُد بدست یل اسفندیار
 بنیرو کشیدند زی خویشتن
 همی زور کرد این بر آن برین
 پراکنده کشتند از آورد گاه
 کف اندر دهانشان شده خون و خاک
 کمان بر گرفتند و تیر خدنگ
 ز پیکان همی آتش افروختند
 چو تیر از کف شاه رسته شدی
 بدو تیر رستم نیامد بکار
 بگفت آنکهی رستم نامدار
 تن رخس از آن تیرها گشت سست
 چو مانده شد از کار رخس و سوار

بایوان نهد بی خداوند روی
 نباشد در آن جنگ فریاد رس
 همی خون ز جوشن فروریختند
 بشمشیر بردند ناچار دست
 چپ و راست هر سو همی تاختند
 شکسته شد آن تیغهای کران
 ز زین بر کشیدند کویال^۱ را
 چو سنک اندر آید ز بالای بُرز^۲
 از آن زخم اندامها کوفتند
 فرو ماند از کار دست سران
 دو اسب تکلور بر آورده پیر
 دگر بُد بدست کور نامدار
 دو گُرد سرافراز و دو پیلتن
 نجیبید یک شیر از پشت زین
 غمی گشته گردان و اسپان تباه
 همه کبر و بر گستوان چاک چاک
 همی کم شد از روی خورشید رنگ
 بتن بر زره را همی دوختند
 تن رستم و رخس خسته شدی
 فرو ماند رستم از آن کارزار
 که روین تنست این یل اسفندیار
 بُد باره و مرد جنگی درست
 یکی چاره سازید بیچاره وار

۱ - کویال، گرز

۲ - برز، بلندی، کوه، قامت و اندام بلند

فرود آمد از رخسرخشان چو باد
 همان رخسرخسخته سوی خانه شد
 ز اندام رستم همی رفت خون
 بخندید چون دیدش اسفندیار
 چرا کم شد آن نیروی پیل مست
 کجا رفت آن مردی و گرز تو
 گریزان ببالا چرا بر شدی؟
 نه آنی که دیوانو گریان شدی
 چرا پیل جنگی چو روباه گشت
 وز آن روی چون رخسرخسخته برفت
 زواره پی رخسرخشان بدید
 سیه شد جهان پیش چشمش برنگ
 تن پیلتن را چنان خسته^۱ دید
 بدو گفت خیز اسب من بر نشین^۲
 بدو گفت رو پیش دستان بگوی
 نگه کن که تا چاره کار چیست
 چو رفتی همه چاره رخس ساز
 زواره ز پیش برادر برفت
 زمانی همی بود اسفندیار
 ببالا چنین چند باشی بیای

سر نامور سوی بالا نهاد
 چنین با خداوند بیگانه شد
 شده سست و لرزان گه بیستون
 بدو گفت کای رستم نامدار
 ز پیکان چرا کوه آهن بخت
 برزم اندرون قره و برز تو
 چو آواز شیر ژبان بشندی
 دد از تَفّ تیغ تو بریان شدی؟
 ز جنگش چنین دست کوتاه گشت؟
 سوی پایکه^۱ می خرامید تفت
 که از دور با خستگی در رسید
 خروشان همی رفت تا جای جنگ
 همه خستگیهاش^۳ نابسته دید
 که پوشم ز بهر تو خفتان کین
 که از دوده^۴ سام شد رنگ و بوی
 برین خستگیها پر آزار کیست
 من آیم ز پس گر بمانم دراز
 دو دیده سوی رخس بنهاد تفت.
 خروشید کای رستم نامدار
 که خواهد بدن مرا رهنمای

۱ - پایکه ، پایگاه : طویل ، اصطبل

۲ - خسته : مجروح

۳ - خستگی : جراحت

۴ - بر نشستن : سوار شدن

۵ - دوده : نژاد

کمان بفکن از دست و ببر بیان
 پشیمان شو و دست را ده ببند
 بدین خستگی پیش شامت برم
 و گر جنگ سازی تواند رز^۲ کن
 گناهی که کردی زبزدان بخواه
 مگر داد گر باشدت رهنمای
 چنین گفت رستم که بیگاه کشت
 تو اکنون سوی لشکرت باز گرد
 من اکنون همی سوی ایوان شوم
 ببندم همه خستگیهای خویش
 بسازم کنون هر چه فرمان تست
 بدو گفت رویین تن اسفندیار
 تو مردی بزرگی و زور آزمای
 بدیدم سراسر فریب ترا
 بجان امشبى دادمت زینهار
 سخن هر چه پذیرفتی از من بکن
 بدو گفت رستم که ای دون کنم
 چو بر گشت از پیش اسفندیار
 گذر کرد پر خستگیها بر آب
 چو بگذشت رستم چو کشتی ز رود
 همی گفت کای داور داد پاک
 که خواهد ز گردنکشان کین من
 چو اسفندیار از پشش بنگرید

بر آهیخ^۱ و بکشای بند از میان
 کزین پس نیابی تو از من گزند
 ز کردارها بی گناهت برم
 یکی را نگهبان این مرز کن
 بیویش سزد گر ببخشد گناه
 چو بیرون شدی زین سپنجی سرای
 ز نیک و ز بد دست کوتاه کشت
 شب تیره کس می نجوید نبرد
 بیاسایم و یک زمان بغنوم
 بخوانم کسی را ز خویشان پیش
 همه راستی زیر پیمان تست
 که ای پرمنش پیر ناسازگار
 بسی چاره دانی و نیرنگ و رای
 نخواهم که بینم نشیب ترا
 بایوان رسی کام کثی مخار
 وزین پس مپیمای با من سخن
 که بر خستگیها بر افسون کنم
 نگه کرد تا چون شود نامدار
 از آن زخم پیکان شده پرشتاب
 ز یزدان همی داد تن را درود
 گر از خستگیها شوم من هلاک
 که گیرد دل و رای و آیین من
 بر آن سوی رودش بخشکی بدید

۱ - بر آهیختن : بر کشیدن

۲ - اندرز : وصیت

همی گفت کآن را نخوانند مرد
 شکفتی فرو ماند اسفندیار
 چنان آفریدی که خود خواستی
 چو گفت این سخن شاه شد باز جای
 چنین گفت پس با پشتون که شیر
 برستم نکه کردم امروز من
 ستایش گرفتم بیزدان پاک
 که پرورد گارش چنان آفرید
 چنین کارها رفت بر دست اوی
 بدان سان بخستم تنش را بتیر
 پیاده ز هامون بیالا برفت
 برآمد چنان خسته از آبگیر
 بر آنم که او چون بایوان شود

یکی ژنده پیلست بادار و برد
 همی گفت کای داور کرد کار
 زمان و زمین را بیاراستی
 خروشدن آمد ز پرده سرای
 بیچد ز چنگال مرد دلیر
 بدان بُرز و بالای آن پیلتن
 کزویست امید و زویست باک
 بر آن آفرین کاو جهان آفرید
 رسیده بدریای چین شست اوی
 که از خون او خاک کشت آبگیر
 سوی رود با کبر و شمشیر تفت
 سراسر تنش پر ز پیکان تیر
 ز ایوان روانش بکیوان شود

نامه رستم فرخزاد

یکی نامه سوی برادر بدرژ
 نخست آفرین کرد بر کردگار
 دگر گفت کز گردش آسمان
 کنه کار تر در زمانه منم
 که این خانه از پادشاهی تهیست
 ز چارم همی بنکرد آفتاب
 ز بهرام وزهره است ما را گزند
 همان تیر و کیوان برابر شدست
 چنینست و کاری بزرگست پیش
 همه بودنیها ببینم همی
 چو آگاه گشتم ازین راز چرخ

نہشت و سخنها همه یاد کرد
 کزویست نیک و بد روزگار
 پژوهنده مردم شود بدگمان
 از ایرا گرفتار اهریمنم
 نه هنگام پیروزی و قرهیست
 بجنگ بزرگانش آید شتاب
 نشاید گذشتن ز چرخ بلند
 عطارد بروج دو پیکر شدست
 همی سیر کرد ددل از جان خویش
 وز آن خامشی برگزینم همی
 که ما را ازو نیست جز رنج بُرخ

بایرانیان زار و گریان شدم
 در بیغ آن سرو تاج و اورنگ و تخت
 کزین پس شکست آید از نازیبان
 بدین سالیان چار صد بگذرد
 نداند کسی را ز گردان سپهر
 چو نامه بخوانی تو با مهتران
 همه گرد کن خواسته هر چه هست
 همی تاز تا آذر آباد کان
 ز زابلستان کر^۳ زایران سپاه
 بدار و پیوزش بیارای مهر
 کزو شادمانیم وزو بر نهیب
 سخن هر چه گفتم بمادر بگوی
 درودش ده از ما و بسیار پند
 وراز من بد آگاهی آرد کسی
 چنان دان که اندر سرای سپنج
 ز کنج جهان رنج پیش آورد
 همیشه بیزدان ستایش کنید
 که من با سپاهی بسختی درم
 رهایی نیابم سر انجام ازین
 چو کیتی شود تنگ بر شهریار
 کز آن تخمه نام دار ارجمند

ز ساسانیان نیز بریان شدم
 در بیغ آن بزرگی و آن فروبخت
 ستاره نکردد مگر بر زبان
 کزین تخمه کیتی کسی نسپرد
 دگر گونه کشته است باما بچهر
 بر انداز^۱ و بر ساز لشکر روان
 پرستنده و جامهای نشست^۲
 بجای بزرگان و آزادگان
 هر آنکس که آیند ز نهار^۴ خواه
 نگه کن بدین کار گردان سپهر
 زمانی فراز و زمانی نشیب
 نبیند همانا مرا نیز روی
 بدان تا نباشد بکیتی نژند
 مباح اندرین کار غمگین بسی
 کسی کونهد کنج با دسترنج
 از آن رنج او دیگری برخوردار
 جهان آفرین را نیایش کنید
 برنج و غم و شور بختی درم
 خوشا باد نوشین ایران زمین
 تو کنج و تن و جان گرامی مدار
 نمادست جز شهریار بلند

۱ - انداختن : رای زدن

۲ - جامه نشست : فرش

۳ - اگر : یا

۴ - زنهار : امان

نگهدار او را بروز و شب
 ز کوشش مکن ایچ سستی بکار
 ز ساسانیان یسار گارست و بس
 دریغ آن سرو تاج و آن مهر و داد
 تو بدرود باش و بی آزار باش
 گر او را بد آید تو سر پیش او
 چو با تخت منبر برابر شود
 تبه گردد این رنجهای دراز
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 چو روز اندر آید بروز دراز
 بپوشند ازیشان گروهی سیاه
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
 برنجد یکی دیگری بر خورد
 شتابان همه روز و شب دیگرست
 ز پیمان بگردند وز راستی
 پیاده شود مردم رزمجوی
 کشاورز جنگی شود بی هنر
 رباید همی این از آن ازین
 نهانی بتر ز آشکارا شود
 بدانیش گردد پدر بر پسر
 شود بنده بی هنر شهریار
 بکیتی نماید کسی را وفا
 از ایران و از ترک و از تازیان
 نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
 همه گنجها زیر دامن نهند

که تا چون بود کار من با عرب
 بکیتی جز او نیست پروردگار
 کزین پس نمینند ازین تخمه کس
 که خواهد شدن تخت شاهی بیاد
 همیشه پیش جهاندار باش
 بشمشیر بسپار و یازده مگوی
 همه نام بوبکر و عمر شود
 نشیمی درازست پیش فراز
 ز اختر همه تازیان راست بهر
 شودشان سر از خواسته بی نیاز
 ز دیبا نهند از بر سر کلاه
 نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
 بداد و ببخشش کسی نمکرد
 کمر بر میان و کلاه بر سرست
 گرامی شود کثری و کاستی
 سوار آنکه لاف آرد و گفت و گوی
 نژاد و بزرگی نیاید ببر
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 دل مردمان سنگ خارا شود
 پسر همچنین بر پدر چاره گر
 نژاد و بزرگی نیاید بکار
 روان و زبانها شود پر جفا
 نژادی پدید آید اندر میان
 سخنها بکردار بازی بود
 بکوشند و کوشش بدشمن دهند

چنان فاش گردد غم ورنج و شور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
زیان کسان از پی سود خویش
نباشد بهار از زمستان پدید
ز پیمشی و بیشی ندارند هوش
چو بسیار زین داستان بگذرد
بریزند خون از پی خواسته
دل من پر از خون شد و روی زرد
که تا من شدم پهلوان از میان
چنین بی وفا گشت گردان سپهر
اگر نیزه بر کوه قارن زنم
کنون تیر و پیکان آهن گذار
همان تیغ کآن کردن پیل و شیر
نبرد همی پوست بر تازیان
مرا کاشکی کر خرد نیستی
بزرگان که در قادسی با منند
گمانند کاین بیشه پر خون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست
چو بر تخمه بی بگذرد روزگار
ترا ای برادر تن آباد باد
که این قادسی دخمه گاه منست
چنین است راز سپهر بلند
تو دیده ز شاه جهان بر مدار
که زود آید این روز اهریمنی

که رامش بهنگام بهرام کور
بکوشش ز هر گونه سازند دام
بجویند و دین اندر آرند پیش
نیارند هنگام رامش نبید
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
کسی سوی آزادگان ننگرد
شود روزگار بد آراسته
دهان خشک و لبها پر از باد سرد
چنین تیره شد بخت ساسانیان
دُرُم گشت و از ما ببرید مهر
گذاره کنم^۱ ز آنکه رویین تنم
همی بر برهنه نیاید بکار
فگندی بزخم اندر آورد زیر
ز دانش زیان آمدم بر زیان
گر آگاهی روز بد نیستی
در شمتند و با تازیان دشمنند
ز دشمن زمین رود جیحون شود
ندانند کاین رنج کوتاه نیست
چه سود آید از رنج واز کارزار
دل شاه ایران بتو شاد باد
کفن جوشن و خون کلاه منست
تو دل را بدرد من اندر میند
فدا کن تن خویش در کارزار
چو گردون گردان کند دشمنی

مواعظ و حکم

ببازیگری ماند این چرخ مست	که بازی نماید بهفتاد دست
زمانی بباد و زمانی بمیغ	زمانی بخنجر زمانی بتمیغ
زمانی دهد تخت و تاج و کلاه	زمانی غم و خواری و بند و چاه
همیخورد باید کسی را که هست	منم تنگ دل ناشدم تنگ دست

**

اگر خود نژادی خردمند مرد	ندیدی بکیتی همی گرم و سرد
بزاد و بسختی و ناکام زیست	بر آن زیستن زار باید گریست
سر انجام خاکست بالینِ اوی	دریغ آن دل ورای و آیینِ اوی

**

هر آنکه کت آمد بید دسترس	ز یزدان بقرس و مکن بدبکس
بنزد کهان و بنزد مهان	بآزار موری نیرزد جهان
درازست دست فلک بربدی	همه نیکوی کن اگر بخردی
چو نیکی کنی نیکی آید برت	بدی را بدی باشد اندر خورت

**

چو گویی که وام خرد تو ختم	همه هر چه بایستم آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار	که بنشاندت پیش آموزگار

**

بزرگان پیشین بآیین و کیش	گرامی ندیدند کس را چو خویش
ندادند بیهوده دل را زدست	نگشتند از باد مهر مست
شد آهوی مشکین بخم کمند	گرفتند و دل را نکردند بند
فریب پری پیکران جوان	نخواهد کسی کو بود پهلوان
کسی را رسد گردی و مهتری	که مهر فلک را کند مشتری
نه رسم جهانگیری و مهتریست	که از مهر ماهی ببايد گریست

**

سخن چون برابر شود با خرد	روان سراینده رامش برد
کسی را که اندیشه ناخوش بود	بدان ناخوشی رای او گش بود
همی خویشان را چلیپا کند	بیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش	ترا روشن آید همی خوی خویش
چو دانا پسندد پسندیده گشت	بجوی تو در آب چون دیده گشت
تو چندان که باشی سخنگوی باش	خردمند باش و جهانجوی باش
چو رفتی سر و کار با ایزد دست	اگر نیک باشدت کار از بدست

**

کسی کو خرد جوید و ایمنی	نیازد سوی کیش اهریمنی
تو بی رنج را رنج منمای هیچ	همه مردی و داد دادن بسیج
که گیتی سپنجست و جاوید نیست	فری برتر از قر جمشید نیست
سپهر بلندش بیای آورید	جهان را جز او کدخدای آورید

**

زمین گر گشاده کند راز خویش	نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود	برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش	پراز خوب رخ جیب پیراهنش
بنیکی ببايد تن آراستن	که نیکی نشاید ز کس خواستن

**

ز نادان بنالد دل سنگ و کوه	از یرا ندارد بر کس سُکوه
نداند از آغاز انجام را	به از ننگ داند همی نام را
نکوهیده در کار نزد گروه	نکوهیده تر نزد دانش پژوه

خواجه ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی از فضلا و شعرای

۳۸ - ابوالهیثم^۱ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده است. از احوال و

دوره زندگانی او اطلاع کافی در دست نیست. ناصر خسرو

۱ - رجوع شود به تحقیقات آقایان هانری کربن و دکتر محمد معین در مقدمه فارسی ←

در کتاب جامع الحکمتین^۱ ازین مرد نام برده و قصیده‌یی را ازو که بعد ازین شرح خواهیم داد آورده است. ابوالحسن بیهقی^۲ ذکر این حکیم ابوالهیثم را آورده و گفته است که ازو اثری در حکمت نیافت مگر قصیده‌یی فارسی از وی که محمد بن سُرخ نیشابوری آنرا شرح کرده است. در بعضی از نسخ تنمة صوان الحکمة نام ابوالهیثم باشتباه ابوعلی بن الهیثم نوشته شده است. این اشتباه نتیجه آنست که نسخ میان او و ابوعلی بن الهیثم (ابن الهیثم) ریاضی دان معروف فرق نگذاشته‌اند. نسبت او نیز در بعضی از نسخ تنمة صوان الحکمة البوزجانی و در بعضی دیگر البوزجانی و در نسخه جامع الحکمتین البجرجانی آمده است.

خواجه ابوالهیثم از معتقدان مذهب اسمعیلی بوده و ناصر خسرو برین نکته در کتاب جامع الحکمتین (ص ۸۶ و ۲۱۷) تصریح دارد.

چنانکه درباره احوال محمد بن سُرخ خواهیم دید وی از شاگردان ابوالهیثم بوده و بقول خود نه سال در خدمت این استاد تلمذ میکرده است. این محمد بن سُرخ چنانکه خواهیم گفت پدر ابوجعفر نسوی یا نیشابوری استاد نظامی عروضی بود و بنابرین باید دوره زندگی او را اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم دانست و چون او نه سال نزد ابوالهیثم شاگردی کرده بود پس ابوالهیثم میبایست در اواخر قرن چهارم زیسته باشد و سبک سخن او در قصیده‌یی که از وی بازمانده است خود گواهی بر راستی گفتار ماست. از اشعار ابوالهیثم تنها قصیده‌یی در هشتاد و هشت بیت باقی مانده است مشتمل بر سوالاتی در باره بسیاری از مسائل، بی آنکه خود آنها را جواب گفته باشد. و بعد ازو دو تن آنرا شرح کرده‌اند یکی ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی شاعر و نویسنده مشهور اسمعیلی مذهب که بخواش عین الدوله ابوالمعالی علی بن اسد بن حارث امیر

→

و فرانسه جامع الحکمتین (چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی) و شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم (چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی) و مقاله آقای دکتر غلامحسین صدیقی در مجله یغما سال چهارم و مقاله آقای مجتبی مینوی در شماره ۸ از سال ۲ مجله یادگار و مقدمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی بر مقاله اخیر در همان مجله.

۱ - چاپ آقای هانری کربن و آقای دکتر محمد معین ص ۱۷، ۱۹، ۸۶، ۱۷۰، ۲۱۳، ۳۱۳

۲ - تنمة صوان الحکمة چاپ هند ص ۱۳۲

بدخشان کتاب جامع الحکمتین را درین باب نوشت و پیش از او محمد بن سرخ نیشابوری که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته و کتابی مفصل در شرح هفتاد و شش بیت ازین قصیده ترتیب داده است .

این قصیده سراسر سؤالانیست بر مذاق فلسفیان که باید هر يك را جواب گفت . چنانکه میدانیم نخستین کار اسمعیلیان در تبلیغ آن بود که مدعو را با سؤالانی درباره حقایق علم و دین بتنگنا میافکندند و آنگاه خود برای مجذوب کردن او بجواب دادن آنها مبادرت میکردند .

قصیده ابوالهیثم^۱ پراست از همینگونه سؤالات و از کجا که او این قصیده را بآن قصد نساخته باشد تا همکیشان خود را از سؤالات دشواری که باید بهنگام تبلیغ کنند آگاه سازد . و بهر حال تر بیت مذهبی او در طرح این سؤالات دشوار و بی جواب گذاشتن آنها بی تأثیر نبوده است . اینک آن قصیده :

یکيست صورت هر نوع را ونیست گذار

چرا که هیئت هر صورتی بود بسیار

ز بهر چیست که جوهر یکی و نه عرض است^۱

بدنه نرفت و نه بر هشت کرد نیز قرار

چرا که آبا^۲ هفت و دوازده است بنام

و اُمّهات^۳ بگفتار و اتفاق چهار

چرا که بخش موالید^۴ از سه بر نگذشت

چه چیز کز يك مایه است و بیشمار نگار

چرا چو تن ز غذا پر شود نکنجد نیز

آلم رسدش کر افزون کنی تو بر مقدار

۱ - امراض نه گانه عبارتند از : کم ، کیف ، اضافه ، جده ، نصیبه ، مکان ، زمان ، فاعل ، منفعل

۲ - مراد کواکب سبعة است

۳ - مراد عناصر اربعه است

۴ - موالید : معدن ، نبات ، حیوان

و گوهری دگر اینجا که پُر نگردد هیچ^۱

نه از نَبیّ و نه از پیشه و نه از اشعار

چه چیز آن و چه چیز این و از پی چه چنین

چه چیز آن که برین هر دو بر بود سالار^۲

نشانش آنکه بغائب برد ز حاضر چیز

دلیل گیرد و هستش بعاقبت دیدار

و هفت نور بتابد چنانکِ هر يك را

ازو پذیرد با اندازه^۳ لطافت بار

نخست دهر چه چیزست و باز حق و سرور

و باز برهان ، آنکه حیاتِ زود گذار

کمال و غیبت^۴ ، کاین از همه لطیف ترست

که چاره باشد جایی کجا نباشد چار

اگر طبیعت کُلّی باوَلّیتِ حال

بمن نمایی دائم که هستی از ابرار

مثالش و صفتش باز گوی زود بمن

که دوستر سوی من صدره این زموسیقار

فرشته و پری و دیو را بدانستیم

که هست و نیز ببايد بهست بر تکرار

۱ - مراد ازین گوهر نفس ناطقه است

۲ - یعنی عقل

۳ - تلفظ شود بِنَدازه

۴ - اسمعیه این هفت نور را که «افاضت الهی» می‌گفتند بدینگونه تعبیر می‌کردند: دهر

بنظر آنان افاضت عقل بر نفس است و چون این افاضت حاصل شد نفس از متلاشی شدن ایمن گردد .

حق افاضتی است از عقل بر نفس که او را از افتادن در باطل بازدارد . سرور یعنی شادی علم و رهایی

از غم جهل . برهان قدرت نفس است بر اقامهٔ براهین در هر حال . حیات یعنی رهایی از موت نفسانی

و غیبت آن حالت نفس که بدون تعلم و سؤال بر حقایق امور آگاه شود .

ز ما و کیف بگوی و برسم برهان گوی
 گر آمدست برون این سَخْت از اَستار
 یکی کدام که بسیاری اندرو موجود^۱
 یکی محض چرا گفت خالق جَبَّار^۲
 یکی که نه تضعیفش روا و نه تنصیف
 فزون نگردد و نقصانش بی زروی شمار
 باضطرار و بتقریب يك نه بر تحقیق
 چگونه باید دانستن این چنین گفتار
 کدام جنس نه نوع^۳ و کدام نوع نه جنس^۴
 کدام جنس یکی بار و نوع دیگر بار^۵
 چه بود عالم وقتی همه سعادت بود
 و هر دو نحس فرو ایستاده از رفتار
 کنون جهان همه نحسست و هر دو سعد بجای
 همان طلوع و غروب و همان مسیر و مدار
 و باز فردا چون دی شود، چنین خبرست
 از انبیا و حکیمان و ذمیان هموار
 چه بود دی و چه امروز و باز فردا چیست
 ازین چنین ز چه روی و از آنچنان ز چه کار
 شکستن سُرْبُ العاس و سنگ آهن کش
 چه علمتست مر این هر دورا چنین کردار

۱ - مراد واحد متکثر یعنی مبدع نخستین است

۲ - اشاره است بقول باری عزاسمه: و ما امرنا الا واحدة

۳ - آن جنس که نوع نیست جوهر مطلقست که او را جنس الاجناس خوانند

۴ - نوع الانواع یعنی انسان که جنس چیزی دیگر نیست

۵ - مراد جسم است

وُرفع کردن یا قوت مر و بارا چیست
 زُمُرْد از چه همی بر کند دو دیده مار
 پلنگ اگر بگذرد مرد را ز بهر چه موش
 بحیلـه بر وی میزد ز بام و از دیوار
 بشهر اهـواز از تب کسی جدا نبود
 بتبت اندر غمگین ندید کس دِیّار
 ز طبع نیست چه خاصیت است کوینداین
 چه اصل گفت بخاصیت اندرین هشیار
 میان نطق و میان کلام و قول چه فرق
 که پارسی یکی و معنی اندرو بسیار
 ازل همیشه و دَیْمُومَت^۱ و خُلُود و اَبَد
 میان هر يك چون فرق کرد زیرك سار
 سخن چرا که چهارست : امر و باز ندا
 سدیگرش خبرست و چهارم استخبار
 ز حال هیأت وز خاصه^۲ وز رسم و ز حدّ
 خبر چه داری و چه شنیده‌ای^۳ بیا و بیار
 جهانیان همه خود را به «من» مضاف کنند
 ابر چه اوفتداین «من» بگوی و ریش مخار
 تنست یا دل یا عقل یا روان که «من» است
 و یا چو حاضر گشت اسب مرد گشت سوار
 غلط شمرد کسی کلو چنین گمانی برد
 بسا سوار که بستم نداند او شلوار

۱ - دیمومت : جاودانی بودن

۲ - یعنی خصوصیت . خنده و گریه خاصه انسانست

۳ - خوانده شود : چشنیده‌ای

کسوف شمس بجرم قمر بود بیقین
 قمر که علوی و نورانی از چه گشت چوقار
 چرا که نور فرو نکذرد ز شمس بماه
 چو آبگینه که بیرون گذاشت نور از نار
 هر آینه که مه از آبگینه صافی تر
 چرا که غوص شعاعش درو بود دشوار
 قوی ترست بهر حال مردم از حیوان
 بحیله بیش و بهر دانشی مشعبد و ار
 چرا تعاهد بایدش و دایه و تدبیر
 بگاه خفتن و برداشتن بدوش و کنار
 سباع و مرغ و دده زو بسی ضعیف ترست
 بکسب خویش بکوشد بخورد و بخفتار
 درخت باز فرو تر بقوه از حیوان
 چرا بر آید بی ده ستون بر آن يك دار
 روا بود که یکی مردم آفرید خدای
 و هم ز تنش یکی جفت کرد انده خوار
 پس از میانشان نسل آفرید و فرزندان
 نبیرگان فراوان و بیشمار تبار
 اگر مقرر نشوی سورة النساءست دلیل
 که آفریدم یگی و زو هزار هزار
 و کر مقرر شوی شخص بیش و نوع ز پس
 چگونه شاید بودن خرد برین بگمار
 نخست جنس و پس آنگاه نوع و ز پس شخص
 طریق حکمت این بی جدال و بی پیکار

تفاوت از چه در اشخاص بد سیاه و سپید
 بلند و کوتاه و فربّی و سخت و خشک و نزار
 زمانه دانی وز اختلاف هر اثری
 چو طعم شکر و رنگ عقیق و بوی بخار
 خلاف نفس چو نیک و بد وضع و شریف
 و علم و جهل خداوند گشتی و زتار
 چراست آنک خلاف اندر آن که مایه اوست
 اگر بگوی کنندی تو قاعده از بن و بار
 و گر تفاوتش از روی شخص دانی نیست
 خمار چون سر باشد نه سر چنان چو خمار
 نکرد راست کسی دست را بآلتها
 چو دست سازد هر کس همیشه دست افزار
 اگر بخواهم از تو دلیل بر ابداع
 چه آوری که عیانم کنی بدین اخبار
 چه چیز بود، نه از چیز چون نمایی چیز
 چگونه دانی کرد آشکار این اسرار
 یکی سؤال که قایم شدست چون شطرنج
 ز بس که هر کس جست اندرین سخن بازار
 که علم برتر یا عقل، فضل ازین دو کراست
 بدین درون بشنودم فضول صد خروار
 چگونه داند علم آنکسی که نامخته است
 ز گزّ مادر زادی سخن امید مدار
 کسی که رنج نه برداشتست از تعلیم
 بعزّ علم نباشد بسیش دست گذار

چو حدّ علم ندانند و حدّ عقل که چیست
سخن گزافه بگویند شرم نبی و نه عار

ز علم باری بر علم خود قیاس کنند
شدند لاجرم از راه راستی بیزار
میان مُدرک و ادراک فرق باید کرد
اگر شدستی از خواب غافلی بیدار

روا بود که نخست آسمان پدید آمد
که اوقویتر و آنکه زمین و کوه و بحار
و یا نخست زمین بود کاوست مرکز دور
و دایره نبود جز بنقطه پرگار

پس از چنین شماری چون بایستاد زمین
و گیرد گیرش خالی ز دایره دَوّار
وجود کلّ روا هست و جزو او معدوم؟
اگر رواست ابا حجتی بمن بسپار

و گر رواست نه، پس جنس باید آنکه نوع
و شخص از پس هر دو بکرده راست چوتار
چرا کواکب را اول از حمل گفتند
بـطبع آتش از بهر چیست تسخیم بهار

چرا که خانه خورشید شیر و خانه او
ز برج سرطان کردند استوار حصار
چرا که خانه این هردوان یکان بس بود
و دیگران را خانه دو از یمین و یسار

ازین کواکب دو نحس محض چون و دوسعد
سه ماند آنجا از سعد و نحسشان آثار

چرا که تری بر آب بر پدید ترست
بدو کنند همه چیز خشک را فرغار^۱

هوا ز روی حقیقت از آب تر ترست
ز روی طبع تری هوا شدست مشار
سخن دراز شد این جایگه فرو هشتم
گران شد و سُکُهانم^۲ من از گرانی بار
سؤال کردم قصدم ازین تَعَلُّت نیست
ز بهر فایده آوردم این بزرگ نثار
جواب خواهم کردن بنظم اگر نه بود
چنین که هست گرفته، مکان خرما خار
و گری بنظم نگویم بنشر و بتشجیر
چنانکه بخرد میوه چَند از آن اشج
سخن بحیجت گویم پس آن گه از برهان
رداش سازم یگای و از دلیل ازار
بعجی و بنویس آن گه بخوان و باز پیرس
پیش بیاموز آن گه بدان و بر دل کار
شکار شیر گوزنست و آن یوز آهو
وُ مرد بخرد را علم و حکمت است شکار
که مرد علم بگور اندرون نه مرده بود
وُ مرد چهل آبَر تخت بر بود مردار
و گرجوابش گویند شاد باشم سخت
کسی که باشد برهان نمای و دعوی دار

۱ - فرغار : خیسانیده، سرشته

۲ - شکوهیدن : ترسیدن

۳ - تشجیر : منقش کردن باشجار، مصور کردن

نگوید آنکه نیاموختست و اصلش نیست
 سخن بیارد سخته بوزن و بمعیار
 ایا مُتَدَّرِ تقدیر و مُبَدِعَ الاشیاء
 بحق حرمت و آزرَم احمد مختار
 که مر مرا و مر آنرا که علم دین طلبد
 ز چنگ محنت برهانمان ایا غَفَّار
 و هر که بد کند او با کسی که بد نکند
 بلغنتش کن یارب وزو بر آر دمار

۳۹ - فرخی سیستانی
 ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر بزرگ و آخر
 قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از جمله سرآمدان سخن در
 عهد خویش و در همه ادوار تاریخ ادبی ایرانست. صورت صحیح
 اسم پدرش معلوم نیست جز آن که برخی مانند عوفی و دولت‌شاه آن را « جولوغ » و
 بعضی مانند آذر و هدایت « قلوغ » نوشته‌اند. موطن وی سیستان بود و خود نیز در
 قصیده‌یی بدین امر اشاره می‌کند :

من قیاس از سیستان دارم که او شهر منست
 و ز پی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر

شهر من شهر بزرگست و زمینش نامدار

مردمان شهر من در شیر مردی نامور

و بنابرین سخن دولت‌شاه سمرقندی^۱ که ویرا از اهل « ترمذ » دانسته باطلست.

پدر فرخی چنانکه نظامی عروضی^۲ گفته است « غلام امیر خلف بانو » یعنی
 خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن الیه صقاری بود. از آغاز حیات شاعر همیشه در معلوم
 است که « شعر خوش گفتمی و چنگ ترزدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان،
 و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج‌منی غله دادی و صد درم سیم نوحی »^۳.

دولتشاه اورا شاگرد عنصری دانسته است^۱ و این گفتاری نادرستست چه عنصری بلخی هیچگاه در سیستان مقیم نبوده است تا قریح در خدمت وی تلمذ کند و پس از آن که با عنصری در دربار محمود آشنایی یافت هم شاعری استاد بود و باستانی عنصری حاجتی نداشت .

بهر حال مسلمست که قریح در عنفوان شباب در شاعری مهارت یافت و بعد از آن که «زنی خواست هم از موالی خلف و خرچش بیشتر افتاد ... بی برگ ماند ... قصه بدhqان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است ، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم ... دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست . قریح چو بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار می کرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد ، باشد که اصابتی یابد . تا خبر کردند اورا از ابوالمظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت می کنند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت درین باب اورا یار نیست ، قصیده بی بگفت و عزیزمت آن جانب کرد :

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان
... پس بر کی بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت^۲ چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه ... و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود ... قریح بنزدیک اورفت و اورا قصیده بی خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد . خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست ، شعر قریح را شعری دید تر و عذب ، خوش و استادانه ، قریح را سگری دید بی اندام ، جبه پیش و پس چاک پوشیده ، دستاری بزرگ سگری وار در سر ، و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم . هیچ باور نکرد که این شعر آن سگری را شاید بود ، بر سمیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که عظیم خوش جایی است ... قصیده بی گوی لائق وقت ،

۱ - تذکره دولتشاه ص ۳۰

۲ - حضرت پایتخت

وصفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم، قرّخی آن شب برفت و قصیده‌یی پرداخت سخت نیکو و بامداد درپیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده اینست :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ...

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هر گز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت و قرّخی را بر نشانید و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقایقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر قرّخی را بار داد، چون درآمد خدمت کرد، امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و پرسید و بنواختش و بعافت خویش امیدوارش گردانید، و چون شراب دوری چند در گذشت قرّخی بر خاست و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که: «با کاروان حله برفتم ز سیستان...» چون تمام بر خواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی، ازین قصیده بسیار شکفتیها نمود، عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی! پس قرّخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر، پس بر خاست و آن قصیده داغگاه بر خواند. امیر حیرت آورد، پس در آن حیرت روی بقرّخی آورد و گفت هزار سر کره آوردند، همه روی سپید و چهار دست و پای سپید، ختلی، راه تراست، تو مردی سگزی و عیاری، چندانکه بتوانی گرفت، بگیر، ترا باشد. قرّخی را شراب تمام در یافته بود و اثر کرده، بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت و خویشتن را در میان فسیله^۱ افکند و یک کله درپیش کرد و بدان روی دشت بیرون کرد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدو انید که یکی نتوانست گرفت. آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کَرگان در آن رباط شدند، قرّخی بغایت مانده شده بود، درد هلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد، از غایت مستی و ماندگی، کَرگان را بشمرند، چهل و دوسر بودند، رفتند و احوال با امیر بگفتند، امیر بسیار بخندید و شکفتیها نمود و گفت مردی مقبل است، کار او بالا گیرد، او را و کَرگان را نگاه دارید

و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید . مثال پادشاه را امتثال کردند ، دیگر روز بطلوع آفتاب قرّخی برخواست و امیر خود بر خاسته بود و نماز کرده ، بار داد و قرّخی را بنواخت و آن کَرّگان را بکسان اوسپردند و قرّخی را اسب با ساخت خاصه فرمود ، و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامه پوشیدنی و کستر دنی ، و کار قرّخی در خدمت اوعالی شد و تجملی تمام ساخت ...»^۱

ورود قرّخی در خدمت ابوالمظفّر احمد بن محمد چغانی ، امیر فاضل و شاعر و شاعر پرور چغانیان چنانکه از اشاره او در باره دقیقى : « تا طراز نده مدیح تو... »^۲ بر میآید مدتی بعد از قتل دقیقى و بنا برین چندین سال بعد از حدود ۳۶۷ - ۳۶۹ اتفاق افتاد ، و مثلاً بعد از حدود سال ۳۸۰ یا ۳۸۱ و غلبه ابوالمظفّر احمد بر پسر عم خود ابویحیی طاهر بن فضل چغانی ، که دوره دوم امارت ابوالمظفّر بوده است ، و چون ورود قرّخی بدربار محمود مصادف با دوره قدرت و اهمیت آن پادشاه بوده است ، باید تاریخ آن مربوط ببعد از سال ۳۹۰ بوده باشد ، و چون خدمت او در دربار ابوالمظفّر برای قرّخی تجمل و جلایى فراهم آورده بود سلطان محمود در او بدیده حشمت نکریست . از یک بیت قرّخی که در مرض محمود گفته است :

کاشکی چاره دانمی کردن که بدو بخشمی جوانی و جان

معلوم میشود در او آخر عمر محمود غزنوی (متوفی بسال ۴۲۱) قرّخی هنوز در مراحل شباب سیر نمیکرده ، و نیز از تأسفی که لبیبی برفوت قرّخی دارد ، معلوم میشود وی حتی هنگام مرگ خود جوان بوده است :

گر قرّخی بمرد چرا عنصری نمرد پیری بماند دیرو جوانی برفت زود
فرزانه یی برفت وز رفتنش هر زبان دیوانه یی بماند و زماندش هیچ سود^۳

با این حال قرّخی بر اثر قدرت خود در شاعری و مهارتی که در موسیقی داشت ، نزد سلطان محمود قربت و مکانت یافت و در دستگاه او بشرت و ضیعت و نعمت بسیار رسید و اجازت

۱- چهارمقاله نظامی عروضی ص ۳۶-۴۰

۲- رجوع شود به همین کتاب ص ۴۱۱

۳- ترجمان البلاغه ص ۳۲

حضور در موكب و مجلس او حاصل كرد^۱ و علاوه برین بخششها از محمود اجرای مرتب داشت و در حضر و سفر و حتی در سفرهای جنگی در خدمت سلطان بسر میبرد^۲ و اگر وقتی اجازت سفر نمی یافت از درخواستگری در میآمد^۳ زیرا ازین سفرها غنائم فراوان بهمراهان محمود میرسید و گاه کار بجایی میکشید که گرانترین اشیاء ببهای اندك

۱- چنانکه در قصیده یی گفته است :

امروز من از دی به و امسال من از یار
با نعمت بسیارم و با آلت بسیار
هم با صنم چینم و هم با بت فرخار
اسبان سبکبار و ستوران گرانبار
خدمتگر محمود چنین باید هموار
با مجلسیان یابم در مجلس او بار
در دامن من بخشش او بدره دینار

از فضل خداوندی و از دولت سلطان
با ضیعت آبادم و با خانه آباد
هم با رمة اسبم و هم با کله میش
ساز سفرم هست و نوای حضم هست
محسود بزرگان شدم از خدمت محمود
با موكبیان جویم در موكب او جای
دو بار نه ده بار نه صد بار فزون کرد



توانگرم بشاط و توانگرم بسرور
بتیر ماه خز قیمتی و قز و سمور
که من ای شاه بدین در که معمور درم
تا تو اندر سفری با تو من اندر سفرم
چند سالست که پیوسته بدین خانه درم

توانگرم بعلام و توانگرم بستور
لباس من بهاران ز توزی و قصب است
۲- سیزده سالست امسال و فزون خواهد بود
تا تو اندر حضری من بحضر پیش توام
این بدان گفتم تا خلق بدانند که من



نه موج دیدم نه هیبت و نه شور و نه شر

سه بار با تو بدریای بی کرانه شدم



شعر مرا سهل برگذاره کن این بار
گفته کرد دست و خیره مغز و سبکبار

بار خدایا خدایگانا شاها
ز آنکه مرا رنج و خستگی ره قنوح



پیش لشکر خویشتن کرده سپر هنگام کار
از بهر خدمت تو ملك با سپاه تو
تا در دو دیده سرمه كنم خاک راه تو

۳- من ملك محمود را دیدستم اندر چند جنگ
بر عزم رفتنی و مرا رای رفتنست
با بندگان مرا بره اندر عدیل کن

فروخته میشد^۱ و گویا خوی عیاری او را بر آن میداشت که درین سفرها گاه خود نیز قصد دخالت در مختصات کند^۲.

با این حال روابط میان قرّخی و محمود ظاهراً برای آنکه او بی اجازت بایکى از غلامان خاص بشرابخوار کى نشسته بود تیره شد و بمیرون راندن شاعر از درگاه پادشاه منجر گشت تا باز اجازت ورود بدرگاه یافت و خود ازین داستان در قصیده ذیل حکایت میکند:

ای ندیمان شهریار جهان ای بزرگان درگاه سلطان...
پیش شاه جهان شما گوید سخن بند کان شاه جهان...

از نزدیکان محمود قرّخی علی الخصوص بامیر عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر محمود و سپهسالار او ارادت داشت و این نزدیکی مدنی پس از زندگى قرّخی در درگاه محمود صورت گرفت. قرّخی در خدمت این شاهزاده ممارست میکرد و در غالب مجالس او حضور داشت و این امیرزاده بانهایت مهربانى و بخشندگى با قرّخی رفتار مینمود و قرّخی خود چندجا باین امر اشاره کرده است^۳. ظاهراً در سفر کشمیر میان امیر یوسف و قرّخی نقاری پدید آمد و امیر او را در کنار رود جیلم مأمور فربه

۱- يك توده شاره‌های نگارین بده درست
هر سال کاه و بغزو رود قوم خویش را
۲- شاه‌یست بکشمیر اگر ایزد خواهد
غزوست مرا پیشه و همواره چنین باد
کوه و دره هند مرا ز آرزوی غزو
خاری که بمن درخلد اندر سفر هند
با دشمن دین تا نزنم باز نگر دم
۳- ای من ز دولت تو شده مردم
ما بشب خفته و از تو همی آرند بما
چو بزم کردی گفتا بیا ورود بزم
در خزانه او پیش من گشاده و من

يك خیمه بردگان نو آیین بده درم
زینگونه عالمی بوجود آرد از عدم
امسال نیارامم تا کین نکشم زوی
تا من بوم از بدعت و از کفر جهان شوی
خوشر بود از باغ و بهار و لب مرزوی
به چون بحضور در کف من دسته شب بوی
ورقله او آهن چینی بود و روی ...
وز جاه تو رسیده بآب و نان
کیسه‌ها بر درم و بر سر هر کیسه نشان
چو جشن بودی گفتا بیا و شعر بخوان
گشاده دست و گشاده دل و گشاده زبان

کردن چندپیل ضعیف کرد^۱ و گویا نقار میان او و یوسف سه سال امتداد یافت و فرّخی ناگزیر بامیر محمد بن محمود پناه برد و از و تقاضای شفاعت کرد^۲. این امیر یوسف که پس از مرگ نصر بن ناصر الدین سبکتکین (۴۱۲ هجری) سپهسالار محمود بود، چون در حیات محمود بمحمد توجه بیشتری میکرد، و در مدت کوتاه سلطنت محمد سپهسالاری وی را برعهده داشت، بعد از اسارت محمد گرفتار شد و بسال ۴۲۳ در حبس مسعود جان داد.

دیگر از نزدیکان محمود که بسیار مورد تعظیم و بزرگداشت فرّخی بوده امیر محمد پسر کوچک سلطان محمودست که بعد از فوت محمود در سال ۴۲۱ سلطنت نشست و بعد از پنج ماه معزول و مقید و کور شد و چون سلطان مسعود در سال ۴۳۲ بدست غلامان خود بقتل رسید باز محمد را بر تخت سلطنت نشاندند و این بار سه ماه سلطنت کرد تا بدست مودود بن مسعود مغلوب و مقتول شد. فرّخی از امیر محمد، چه در حیات سلطان محمود و چه در دوره سلطنت وی، عطایای جزیل یافت و شرح این صلات و جوایز کثیر در قصایدی که فرّخی در مدح محمد ساخته آمده است.

بعد از عزل محمد فرّخی همچنان در دربار غزنویان باقی ماند و بدربار سلطان مسعود (۴۲۱-۴۳۲) اختصاص یافت و دوران زندگی او در عهد همین پادشاه پایان رسید. امیر نصر بن ناصر الدین برادر سلطان محمود که تا سال ۴۱۲ سپهسالار خراسان

-
- | | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- بگذاشتی مرا بلب جیلم | با چند پیل لاغر بی یالان |
| گفتی مرا که ییلان فر به کن | بایشان همی رسان علف ایشان |
| آری من آن کنم که تو فرمایی | لیکن بعد مقدرت و امکان |
| ییلی بینج ماه شود فر بی | کآن پنج ماه باشد تابستان |
| من پنج مه جدا نتوانم بود | از در که مبارک تو زیشان |
| ۲- چویر گشتم و نو مید گشتم از همه خلق | امید خویش فکنم بدستگیر جهان |
| جلال دولت عالی محمد محمود | که عون و ناصر او باد جاودان یزدان |
| بنزد اوشدم و حال خویش گفتم باز | چنانکه بود نکرده زیاده و نقصان |
| چنانکه گفت و زبان داد شاد کرد مرا | بدستبوس سپهدار خسرو ایران |
| معین دولت و دین یوسف بن ناصر دین | امیر عالم و عادل برادر سلطان |

و مورد عنایت و علاقه خاص سلطان بود ، نیز از جمله ممدوحان فرّخی است .

غیر از شاهان و شاهزادگان غزنوی، فرّخی عده‌یی از رجال بزرگ دربار غزنوی را نیز مدح گفته و نزد آنان تقرّب داشته‌است و از آن جمله‌اند :

۱ - خواجه بزرگ شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر سلطان محمود بود و درین سال مغضوب محمود و معزول شد تا باز مسعود او را در اوایل سلطنت خود وزارت داد و او درین مقام بود تا سال ۴۲۴ در گذشت. فرّخی در مدح این وزیر قصاید متعدد دارد و چنانکه گوید در خدمت او و پسرانش پیر شده بود^۱ و از میان متعلّقان او خصوصاً پسرش ابو الفتح عبدالرزاق بیشتر ارادت می‌ورزید .

۲ - ابوعلی حسن بن محمد میکالی معروف به حسنک نیشابوری که در اواخر عهد محمود چندی وزیر او بود و بر اثر اختلافی که میان او و مسعود وجود داشت در آغاز سلطنت آن سلطان بقتل رسید .

۳ - خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف سیستانی معروف با بوبکر حصیری از ندمای محمود که مردی فاضل و شعر دوست بود .

۴ - ابوسهل احمد بن حسن حمدوی (یا: حمدونی) از رجال معروف عهد محمود و مسعود که مدتی وزارت و کدخدایی ری و جبال داشت و او را با علاء الدولة کاکویه جنگهایی بوده است .

۵ - ابوسهل زوزنی که مدتی صاحب دیوان عرض و صاحب دیوان رسالت مسعود بود (بعد از وفات ابونصر مشکان در سال ۴۳۰) .

۶ - ابوالحسن علی بن ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی که مردی ادیب و شاعر بود و اشعار عربی خوب داشت و از رجال بزرگ عهد غزنویان شمرده می‌شد .

فرّخی در موسیقی مهارت داشت و این امر علاوه بر تصریح نظامی عروضی از اشارات متعدد شاعر نیز بر می‌آید و یکی از علل تقرّب او در نزد سلاطین نیز همین بوده است^۲ .

پیر گشتم تو بدین موی سیاه منگر
چو جشن کردی گفتی بیا و شعر بخوان
نهد پیش او بر بطی در کنار
گاه گفتی بیا و شعر بخوان

۱- در سرای پسران تو و در خدمت تو
۲- چو بزم کردی گفتی بیا و رود بزن
شه روم خواهد که تا همچو من
گاه گفتی بیا و رود بزن

از اطلاعات او در سایر علوم خبری نداریم و از بس که شعرش روان و ساده و مبتنی بر عواطف رقیقت تبخّر اورا در علوم از شعرش نمیتوان درک کرد. نسبت تألیف کتاب ترجمان البلاغه را که بعضی باو داده اند^۱، پیدا شدن نسخه قدیم آن کتاب که تاریخ تحریر آن سال ۵۰۷ هجریست، باطل کرده است زیرا این کتاب تألیف یکی از ادبای اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بنام محمد بن عمر الرادویانی است.

قرّخی یکی از بهترین شاعران قصیده سرای ایرانست. سخنان وی در میان قصیده سرایان بسادگی و روانی و استحکام و متانت ممتازست. وی در استفاده از افکار و احساسات عادی و بیان آنها بزبان ساده روشن و روان چندان مهارت بکار برده که ازین حیث گاه درست بپایه سعدی شاعر بزرگ دو قرن و نیم بعد از خود میرسد، یعنی همان سادگی و لطف ذوق و رقت احساسات و شیرینی بیان را که سعدی در میان غزل سرایان دارد قرّخی در میان قصیده گویان عهد خود داراست، و چنانکه گفته اند سخن سهل ممتنع در عربی خاص ابو فراس الحمدانی (۳۲۰-۳۵۷) و در پارسی خاص قرّخی بود. تغزّلات قرّخی از حیث اشمال بر معانی بدیع عشقی و احساسات و عواطف بی پیرایه شاعر، که گاه بی پرده اظهار شده، مشهورست و او درین تغزّلات انواع احساساتی را که بر عاشق در احوال مختلف دست میدهد، بیان داشته و در مدح و نیز قدرت خلاقه خود را در اوصاف رابع ممدوحان بکار انداخته است. همه جا از سخن او چیره دستی در وصف آشکارست و در انواع توصیفات او از قبیل اوصاف طبیعت و معاشیق و ممدوحان و اعمال آنها و میدانهای جنگ و نظایر اینها این مهارت مشهودست. شوخ طبعی شاعر و گستاخی او در برابر ممدوحان خویش نیز رونقی خاص باشعارش بخشیده است. غزلهای قرّخی هم در میان شاعران هم عهد وی خالی از لطافت نیست و گویا این غزلها مورد قبول و علاقه محمود و تشویق آن پادشاه نیز بوده است.^۲

وفات او بسال ۲۹۰ خ اتفاق افتاده و چنانکه از شعر لبیبی، که پیش ازین نقل کرده ایم، برمیآید وی در هنگام مرگ پیر نبوده است. دیوانش در حدود نه هزار بیت دارد و بطبع

۱ - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۳۲

بشنا یافتیم همی احسان

۲ - بغزل یافتیم همی احسن

رسیده. از اشعار او است :

آشتی کردم بادوست پس از جنگ دراز
آنچه کرد دست پشیمان شد و عذر همه خواست
گر نبودم بمراد دل او دی و یریر
دوش ناگاه رسیدم بدر حجره او
گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه تست
تو زمین بوسه داده خدمت بیگانه مکن
شادمان گشت و دور خساره چون گل فروخت
بدل نیک تو دادست خداوند بتو
خسرو گیتی مسعود که مسعود شود

یاد باد آن شب کآن شمسه خوبان تر از
من او هر دو بحجره در و می مونس ما
که بصحبت بر من با بر او بستی عهد
من چو مظلومان از سلسله نوشروان
خیره گشتی مه کآنماه بمن بردی لب
او هوای دل من بسته و من صحبت او
بینی آن رود نوازیدن با چندین کبر
در دل از شادی سازی دگر آراست همی
گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر
جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا
آنکه از شاهان پیداست بفضل و بهنر

بطرب داشت مرا تا بگه بانگ نماز
باز کرده در شادی و در حجره فراز
که ببوسه لب من بالب او گفתי راز
اندر آویخته ز آن سلسله زلف دراز
روز گشتی شب کآن زلف برخ کردی باز
من سراینده او گشته و او رود نواز
بینی آن شعر سراییدن با چندین ناز
چون ره نوزدی آن ماه و دگر کردی ساز
همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز
یوسف ناصر دین آن ملک بی انباز
چون فرازی ز نشیمی و حقیقت زمجاز

چون پرنده نیکون بر روی پوشد مرغزار
 خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
 دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
 باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
 تا رباید جامهای سرخ رنگ از شاخ گل
 باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون نمای
 راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 سبزه ها بابانگ رود مطربان چرب دست
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران
 اندر آن دریا سماری^۱ و آن سماری جانور
 هر کجا که سار باشد آن سماری کوه بُر
 معجزه باشد ستاره ساکن و خورشید پوش
 بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
 بر کشیده آتشی چون مطرد^۲ دیبای زرد
 داغها چون شاخهای بُسَد یا قوت رنگ
 ریدگان^۳ خواب نادیده^۴ مصاف اندر مصاف

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 بیدرا چون پَرطوطی بر گک روید بی شمار
 حبّذا باد شمال و خرّما بوی بهار
 باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار
 نسترن لؤلوی مکنون دارد اندر گوشوار
 پنجه ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
 باغهای پرنکار از داغگاه شهریار^۱
 کاندرو از نیکوی حیران بماند روزگار
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 خیمه ها با بانگک نوش ساقیان می کسار
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 مطربان رود و سرودومی کشان خواب و خمار
 روی صحرای ساده چون دریای ناپیدا کنار
 و اندر آن گردون ستاره و آن ستاره بی مدار
 هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار
 نادره باشد سماری کُنه بُرو صحرای گذار
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
 هریکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
 مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار

۱ - مراد داغگاه امیر ابوالمظفر چغانی است

۲ - سماری: نوعی از کشتی است

۳ - مطرد: درفش

۴ - ریدک: کودک

۵ - خواب نادیده: نابالغ

با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار
 همچو عهد دوستان سالخورده استوار
 از کمند شهریار شهر گیر شهر دار
 گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار
 شاعران را با لکام و زائران را با فسار
 شادمان و شادخوار و کامران و کامکار...

خسرو قَرخ سیر بر باره دریا گذر
 اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند
 همچو زلف نیکوان خرد ساله تاب خورد
 کردن هر مر کبی چون گردن قمری بطوق
 هر که را اندر کمند شصت یازی در فکند
 هر چه زینسوداغ کرد از سوی دیگر مه داد
 فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان



که باشد مرا از تو روزی جدایی
 بر آن دل دهد هر زمانی گُوایی
 نبودست بسا روز من روشنایی
 نه چندانکه یکسو نهی آشنایی
 گناه من نبودست جز بی گنمایی
 نگار بدین زود سیری چرایی
 بچندان وفا این همه بی وفایی
 بدینگونه مایل بجور و جفایی
 که تو بی وفا در جفا تا کجایی
 نگویم که تو دوستی را نشایی
 مرا باش تا بیش ازین آزمایی
 نگر تا بدین خو که هستی نیایی
 که با من بدرگاه صاحب در آیی
 که دولت بدو داد فرمانروایی

دل من همی داد گویی گُوایی
 بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم
 من این روز را داشتم چشم وزین غم
 جدایی گمان برده بودم ولیکن
 بجرم چه راندی مرا از در خود
 بدین زودی از من چرا سیر گشتی
 که دانست کز تو مرا دید باید
 سپردم بتو دل ندانسته بودم
 دریغا دریغا که آگه نبودم
 همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
 نگار من از آزمایش به آیم
 مرا خوار داری و بی قدر خواهی
 ز قدر من آنگاه آگاه کردی
 وزیر ملک صاحب سید احمد^۱



ز باغ ای باغبان مارا همی بوی بهار آید کلید باغ مارا ده که فردامان بکار آید
 کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید تو باختی صبر کن چند آنکه قمری بر چنار آید
 چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید ترا مهمان ناخوانده بروزی صد هزار آید
 کنون گر گلبنی را پنج شش گل در شمار آید چنان دانی که هر کس راهمی زو بوی یار آید
 بهار امسال پنداری همی خوشتر ز یار آید ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

کنون در زیر هر گلبن قنینه در نماز آید نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
 ز هر بادی که برخیزد گلی بامی براز آید بچشم عاشق از می تابمی عمری دراز آید
 بگوش آواز هر مرغی لطیف و طبع ساز آید بدست می زشادی هر زمان بانگ جواز آید
 هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر گداز آید علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید
 کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

زمین از خر می گویی گشاده آسمانستی گشاده آسمان گویی شکفته بوستانستی
 بصحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی درخت سبز را گویی هزار آوا زبانستی
 شب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی ستان نسترن گویی بت لاغر میانستی
 درخت سیب را گویی ز دیا طبلسانستی جهان گویی همه پر وشی و پر پر نیانستی
 مرا گردل نه اندر دست آن نامهربانستی بدو دستم بشادی بر می چون ارغوانستی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

دلا باز آی تا با تو غم دیرینه بگسارم حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم
 دلا کرم با سانی ترا روزی بچنگ آرم چو جان دارم ترا زیرا که بی تو خوارم و زارم
 دلا تا تو زمن دوری نه در خوابم نه بیدارم نشان بیدلی پیداست از گفتار و کردارم
 دلا تا تو زمن دوری ندانم بر چه کردارم مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
 دلا با تو وفا کردم کزین بیش نیازم بیا تا این بهار انرا بشادی با تو بگذارم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

چه کرد آن سنگدل با تو بستگی صبر چون کردی
چنین خود داشتی همواره یا این خو کنون کردی
نمودی خوا خود را و مرا چون خود زبون کردی
نخستم بر گراییدی و لغتی آزمون کردی
برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی
چو یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی
دو بهر از خویشان بگداختی یک بهر خون کردی
ترا هر چند گفتم کم کن این سودا فزون کردی
چو گفتم هر چه خواهی کن فسار از سر برون کردی
چو گل خندانده گشت ای بت مرا گریخته چون کردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

ترا گر همچنین شاید بگو آن سرو سیمین را
بگو آن توده گل را بگو آن شاخ نسرين را
که دل بردی و دعوی کرده ای مر جان شیرین را
بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را
همی بر تو شفیع آرم ثنای گوهر آیین را
بگو آن سرو سیمین را بگو آن ماه ویرین را
بگو آن فخر خوبان را نگار چین و ما چین را
کم از رویی که بنمایی من مهجور مسکین را
مکن بر من تباه این جشن نوروز خوش آیین را
ثنای میر عالم یوسف بن ناصر الدین را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

نبینی باغ را کر گل چگونه خوب و دلبر شد
زمین از نقش گوناگون چون دیبای شستر شد
تدرو جفت کم کرده کنون با جفت هم بر شد
درخت ساده از دینار و از گوهر توانگر شد
ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد
نبینی راغ را کر لاله چون زیبا و درخورد شد
هزار آوای مست اینک بشغل خویشان در شد
جهان چون خانه یربت شد و نوروز بتگر شد
کنون با لاله اندر دشت هم بالین و بستر شد
دگر باید شدن ما را کنون کافاق دیگر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

می اندر خم همی گوید که یاقوت روان گشتم
اگر زین پیش تن بودم کنون با کیزه جان گشتم
مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم
ز خوش رنگی چو گل گشتم ز خوش بویی چو بان گشتم
بهار آمد برون آیم که ازدی با امان گشتم
روانها را طرب گشتم طربهارا روان گشتم
درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم
بمن شادی کند شادی که شاد بر ا روان گشتم
نیم ز آنسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم
ز بیم باد و برف دی بغم اندر نهان گشتم
روانها را طرب گشتم طربهارا روان گشتم

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نور روزی

می اندر گفست و گو آمد پس از گفتار جنگ آمد
 بگوش من همی از باغ بانگ نای و چنگ آمد
 مرا باری همه مهر از می بیجاده رنگ آمد
 بخاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آمد
 کنون هر عاشقی کورا می روشن بچنگ آمد
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

خواستم از لعل او دوبوسه و گفتم
 گفت یکی بس بود و گر دوستانی
 عمر دوباره است بوسه من و هرگز
 تربیتی کن بآب لطف خسی را
 فتنه شوی آزموده ایم بسی را
 عمر دو باره نداده اند کسی را

دل مردم بنکوبی بتوان برد از راه
 مردمان را خرد و عقل بدان داد خدای
 نیک و بد هر دو توان کرد و ایکن سخنیست
 تو همی رنج نهی برتن تا هر چه کنی
 بر نکوکاری هرگز نکنند خلق زیان
 تا بدانند بد از نیک و سرود از قرآن
 نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان
 همه نیکو بود احسنت و زماهی نیکودان

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنرست
 هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ
 گر چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ
 و رچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ
 نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان
 نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان
 نشود گنبد و نگردد هنر تیغ نهان
 نشود تیره و افروخته باشد بمیان
 شیر هم شیر بود گر چه بزنجیر بود
 باز هم باز بود گر چه که او بسته بود
 نبرد بند و قلاده شرف شیر زیان
 شرف بازی از باز فکندن نتوان

باز یارب چونم از هجران دوست
 باز چون گم گشته ام جویان دوست

تا همی خایم لب و دندان خویش	ز آرزوی آن لب و دندان دوست
دیدگانم ابر در افشان شدست	ز آرزوی لفظ در افشان دوست
من نخسبم بی خیال روی یار	من نخندم بی لب خندان دوست
من بجان بادوست پیمان کرده‌ام	نشدنم تا جان بود پیمان دوست



سر زلف تو نه مُشکست و بمشک ناب ماند
 رخ روشن تو ای دوست بآفتاب ماند
 همه شب زغم نخسبم که نخسبد آن که عاشق
 منم آن کسی که بیداری من بخواب ماند
 ز فراق روی و موی تو ز دیده خون چکانم
 عجبست سخت خونی که بروشن آب ماند
 سر زلف را متابان سر زلف را چه تابی
 که در آن دوزلف ناتافتگی بتاب ماند
 تو بآفتاب مانی و ز عشق روی خوبت
 رخ عاشق تو ای دوست بماهتاب ماند



ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی	در شرط ما نبود که با من تو این کنی
دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا	آگه نبوده‌ام که همی دانه افگنی
پنداشتم همی که دل از دوستی دهی	بر تو گمان که برد که تو دشمن منی
دل دادی تو از پی آن بود تا مرا	اندر فریبی و دلم از جای بر کنی
کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود	زین زار تر کسی را هر گز بدشمنی
بستی بمهر با دل من چند بار عهد	از تو نمی‌سزد که کنون عهد بشکنی
با تو رهیت را چو بدل ایمنی نبود	زین پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی
خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود	ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

۴۰ - لبیبی

لبیبی شاعر مشهور اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم از

معاصران و دوستان قرّخی و گویا از مردم خراسان بوده است.

چون در بیت ازو در تأسف برفوت قرّخی در ترجمان البلاغة

(ص ۳۲) آمده معلوم میشود که در سال ۴۲۹ زنده بوده است و چون قصیده‌ی ازو در

مدح ابوالمظفّر چغانی داریم شاعری او در پایان قرن چهارم مسلّم میگردد و

معلوم میشود که وی معاصر و هم‌دوره قرّخی بوده است. عوفی او را در شمار شعرای

عهد غزنوی آورده^۱ و گفته است که مدّاح ابوالمظفّر یوسف بن ناصر الدین بوده است

لیکن قصیده‌ی که ازو در مدح ابوالمظفّر داریم معلوم میدارد که مراد از بن امیر،

ابوالمظفّر چغانی بوده است نه یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود و ممدوح قرّخی.

از مجمع الفصحا^۲ هم مطلب تازه‌ی راجع بزندگی او بر نمی آید جز اینکه هدایت

قصیده مشهور لبیبی را که در ذیل احوال او میآوریم در جزو اشعار قرّخی آورده است.

این قصیده را بنام منوچهری نیز ذکر کرده و در دیوان او آورده اند.

لبیبی در میان شعرای بعد از خود شهرتی داشته است و از آن جمله مسعود سعد

قصیده‌ی باستقبال او ساخته و در آن گفته است:

درین قصیده که گفتیم من اقتفا کردم

با استاد لبیبی که سیّد الشعر است

بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت

«سخن که نظم کنند آن درست باید و راست»

از اشعار او ابیاتی در فرهنگها و ترجمان البلاغة و تاریخ بیهقی و مجمع الفصحا و

لباب الالباب عوفی آمده و از آن جمله است:

کلروانی همی ازری بسوی دسکره^۳ شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره^۴ شد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۰-۴۱

۲ - ایضاً ج ۱ ص ۴۹۴

۳ - دسکره یکی از قراء خراسان و نام چند قریه دیگر در ایران بود

۴ - قنطره: پل

هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره^۱ شد
 بُد کسی نیز که با دزد همی بکسره شد؟
 چون توانگر شد گفتی سخنش نادره شد
 کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

کله دزدان از دور بدیدند چو آن
 آنچه دزدان را رای آمده همه بردند و شدند
 رهروی بود در آن راه درم یافت بسی
 هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب

نهادم مهر خرسندی بدل بر
 بدل، کز دل بدیده در زد آذر
 زمثرگان همچو سوزان سونش زر
 جگر بریان، پراز خون عارض و بر
 بچنگ اندر عنان خنگ رهبر
 همیشه تازیان بی خواب و بی خور
 همان از باختر رفتی بخاور
 بگشتی در جهان همچون سکندر
 چه مایه بینم از کار تو کیفر
 چه داری عیش من بر من مکن در
 فغان زین ره نورد هجر گستر
 که دارد دور ما را یک ز دیگر
 فرو ماندم من اندر کار مضطر
 مرا بایسته تر، وز عمر خوشتر
 سفرهایی همه بی سود و بی ضرر
 گذشتست از گذشته یاد ناور
 ولیکن زود باز آیم توانگر

چو برکندم دل از دیدار دلبر
 تو گویی داغ سوزان بر نهادم
 شرر دیدم که بر روی همی جست
 مرادید آن نکارین چشم کریان
 بچشم اندر شرار آتش عشق
 مرا گفت آن دلارام ای بی آرام
 ز جابلسا بجابلقا رسیدی
 سکندر نیستی لیکن دوباره
 ندانم تا ترا چند آزمایم
 مرا در آتش سوزان چه سوزی
 همان زین باد پای کوه دیدار
 همانا از فراقست آفریده
 خرد زینسو کشید و عشق ز آنسو
 بدلبر گفتم ای از جان شیرین
 سفر بسیار کردم، راست گفتی
 بدانم سرزنش کردی روا بود
 مخور غم میروم درویش زینجا

۱ - قسوره : شیر درنده

۲ - نقل از مجله مهر شماره ۶ سال ۸ . اشعار لیبی گرد آورده آقای دبر سیاقی .

برفت از پیشم و پیش من آورد
 رهی دور و شبی تاریک و تیره
 هوا اندوده رخساره بدوده
 گمان بردی که باد آندر پراکند
 خم شوله^۱ چو خم زلف جانان
 مکلل کوهر اندر تاج اکلیل^۲
 مجرّه^۳ چون بدریا رام موسی
 بنات الشمس چون طباطب سیمین
 همی گفتی که طباطب فلک را
 زمانی بود مه برزد سراز کوه
 چو زر اندود کرده کوی سیمین
 مرا چشم اندر ایشان خیره مانده
 بریگ اندر همی شد باره ز آسان
 برون رفتم زریگ و شکر کردم
 دمنده ازدهایی پیشم آمد
 شکم مالان بهامون بر همی رفت
 گرفته دامن خاور بدنبال
 بیاران بهاری بوده فربیی
 ازو زادست هرچ اندر جهانست

بیابان بُر ره انجامی مُشَمَّر
 هوا پیروزه و هامون مُقَيَّر
 سپهر آراسته چهره بگوهَر
 بروی سبز دریا برکِ عَبر
 مغرّق کشته اندر لؤلؤ تر
 بتارک بر نهاده غفره^۳ مغفر
 که اندر قعر او بگذشت لشکر
 نهاده دسته زیر و پهنه از بر
 چه گویی گوی شاید بودن ایدر
 برنک روی مهجوران مُزَعَر
 شد از انوار او گیتی مُنَوَّر
 روان مدهوش و مغز و دل مُفَكَّر
 که در غرقاب مرد آشنا ور
 بسجده پیش یزدان گروگر^۶
 خروشان و بی آرام و زمین دَر
 شده هامون بزیر او مُقَعَّر
 نهاده بر کران باختر سر
 ز گرمای حزیران کشته لاغر
 ز هرچ اندر جهانست او جوانتر

۱ - شوله : یکی از منازل قمرست که دو ستاره روشن در دم عقرب است

۲ - اکلیل از منازل قمر که چهار ستاره است

۳ - غفره یکی دیگر از منازل قمرست

۴ - مجره : کهکشان

۵ - طباطب : چوکان

۶ - گروگر : دادگر

شکوه آمد مرا و جای آن بود
مدیح شاه بر خواندم بجیحون
تواضع کرد بسیار و مرا گفت
که من شاگرد کف راد آنم
بفر شاه از و بیرون گذشتم
وز آنجا نا بدین درگاه گفتمی
همه بالا پر از دیبای رومی
کجا سبزه است بر فرقش مُعْتَد
یکی چون نامه مانی مُنْقَش
تو گفتمی هیکل زردشت گشتست
کمان بردی که هر ساعت بر آید
بدین حضرت بدان گونه رسیدم
بدین درگاه عالی چون رسیدم
کبوتر سوی جانان کرد پرواز
بنامه در نبشته کای دلارام
بدرگاهی رسیدم کز بر او
سرایبی مر سعادت پیشکارش
بصدر اندر نبشته پادشاهی
بتاجش بر نبشته عهد آدم
زن ار از هیبت او بار گیرد
جهانرا خور کند روشن ولیکن
ز بار منت او گشت گویی

که حالی او خیالی بود منکر
بر آمد بانگ ازو الله اکبر
ز من مشکوه و بی آزار بگذر
که تو مدحش همی بر خوانی از بر
یکی موی از تن من نا شده تر
کشادستند مر فردوس را در
همه پستی پر از کلاهی سُشْتَر
کجا شاخه است بر شاخش مُشَجَّر
یکی چون صورت آزر مُصَوَّر
زبس لاله همه صحرا سراسر
فروزان آتش از دریای اخضر
که زی فرزند یعقوب پیمبر
رها کردم سوی جانان کبوتر
بشارت نامه زیر پرش اندر
رسیدم دل بکام و کان بگوهر
نیارد تند رفتن چرخ محور
زمانه چاکر و دولت گدیور
ظفر یاری بکُنیت بوالمظفر
بکینش در سرشته هول محشر
چه خواهد زاد ؟ تمساح و غضنفر
زرای اوست دایم روشنی خور
بدین کردار پشت چرخ چنبر

۴۱- زینبی علوی
محمودی
عبدالجبار زینبی علوی محمودی^۱ از شاعران استاد عهد
سلطان محمود و سلطان مسعود است. نام او را عوفی^۲ زینتی

۱ - ترجمان البلاغه ص ۸. تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ود کتر غنی صحائف ۱۳۱ و ۲۷۴ و ۲۸۰

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۹

علوی محمودی ضبط کرده است و ازینجهت بعضی نام او را بجای زینبی «زینتی» میخوانند. ابوالفضل بیهقی نام او را در شمار شاعران بزرگ عهد آورده است که مورد لطف و عنایت مسعود بودند چنانکه یک بار او را یک پیل با هزار هزار درم بخشید که برپیل نهادند و بخانه او بردند^۱ و یکبار دیگر هم پنجاه هزار درم بر پشت پیل بخانه علوی زینبی فرستادند^۲ و ازین دو مورد بدرجه تقرّب زینبی پی میبریم^۳.

از استاد زینبی ابیات معدودی در ترجمان البلاغه و حدائق السحر و لغت فرس اسی و لباب الالباب عوفی و مجمع الفصحا و المعجم آمده و از آن جمله است:

آن قطره باران بارغوان بر	چون خوی بینا گوش نیکوان بر
و آن فاخمه بر شاخ او نشسته	عاشق شده بروصف این و آن بر
و آن نرگس بین چشم باز کرده	نازان بهمه باغ و بوستان بر
عطار مگر وصل کرد عمدا	کافور ریاحین بزعفران بر
برخوید چکیده سرشک باران	مانند ستاره بر آسمان بر



من و آشنا اندر آن جام باده	از آن پس که افتادم این آشنایی ...
هر آنکه کجا آورد پارسیها	نماند همی با کسی پارسایی
بنا رحمت آن خوب ترك نو آیین	در آورد بی صبری و بی نوایی ...
رهی گوی خوش یابزن خوب راهی	که هر گز مبادم ز عشقت رهایی
زوصفت رسیده است شاعر بشعری	ز نعمت گرفته است راوی روایی
هوای ترا ز آن گزیدم ز عالم	که پاکیزه تر از سرشک هوایی

۱ - تاریخ بیهقی ص ۱۳۱

۲ - ایضاً ص ۲۷۴

۳ - برای کسب اطلاع بیشتر از احوالش رجوع شود به حواشی حدائق السحر بقلم مرحوم عباس

اقبال ص ۱۰۱-۱۰۳ و حواشی چهارمقاله بقلم مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ص ۱۳۲-۱۳۳

۴ - ازین قصیده چند بیت موجود است که در ترجمان البلاغه صفحات ۲۳ و ۲۴ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۵

و ۴۱ و حدائق السحر ص ۲۰ و لباب الالباب ج ۲ ص ۳۹ آمده است.

گر آبی و این حال عاشق ببینی
چراگاه من بود شیرین لبانت
ایا شهر یاری که گردد ستورت
ایا داد نو مر جهان را همیشه
ز خون عدو گرد فتنه نشانی
مگر عهد دادی که همچون سکندر
چگونه است کز حرب سیری نیابی
مگر نذر کردی که هر مه که تو شد

کنی رحم در وقت وزی وی گرای
چرای تو از من رمیده چرای...
همی چشم دین را کند تو تمایی
چو اندام آزرده را موم میایی
بتیغت همی زنگ بدعت زدایی
ملوک زمین را تو قدرت نمایی
چگونه که بر جای هر گز نیابی
شهی را ببندی و شهری گشایی



ز عشق آن بت سیمین میان زر کمر
نهی نکرده بدم می هنوز از می
میان مادون آ میخته دو گونه سر شک
چو باز دانا کو گیرد از حباری سر
از آنکه روی سیه باشد او بهر غزوی
چو پشت قنفذ گشته تنورش از پیکان

چو سروسیمین بودم شدم چو زرین نال
که کرده بودم از خون دیده مال مال
چو لوله لویی که کنی باعقیق سرخ همال
بگردن بنگردد بترسد از پیخال^۱...
همی گذارد شمشیرش از یمین و شمال
هزار میخ شده در عیش از بسی سو فال^۲



روز بزم نامدارا فاخته انباز باز
عهد و قوت رامداری سعد و نصرت رامراد
تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی
زهره در تن زهر گرد دبی گره گرد زهره
کی بتابد تا نیابد مشتری از تو جواز

روز رزم کامکارا شیر شاگرد شبان
عز و دولت رامکینی ملک و ملت رامکان
چون کمین دارد کمات بر گمان بد گمان
زهره گوید زه امیرا! چون بزه کردی گمان
کی بر آبد تا نخواهد تو آمان^۳ از تو آمان^۴

۱ - پیخال : سر کین مرغ باشد

۲ - سو فال : سو فال تیر

۳ - تو آمان : جواز، دو پیکر

۴ - ترجمان البلاغه ص ۸، ۱۶، ۲۰، ۲۶



ای خداوند روزگار پناه	مطربان را بخوان و باده بخواه
تا بدان لعل مـسی فرو شویم	کامها را ز کرد و خشکی راه
پس جوان مرد وار بر سازیم	مجلسی پر نهنک شیر آگاه
میسره مطربان خوش سازیم	میمنه دوستان نیکو خواه
علم از ساقیان بیای کنیم	باز منجوقها ز زلف سیاه
بَدَل نیزه دستها گیریم	از گل و سنبل شکفته یگانه
بَدَل جوشن و زره پوشیم	بر خود از دوستان خطا و گناه
بر سر اسپر کنیم تا داریم	خویشان را ز تیر غمزه نگاه
غم گریزد ز پیش ما چونانک	خان و قیصر ز پیش شاهنشاه
خسرو خسروان ملک محمود	ملک و ملک را همیشه پناه

ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی از گویندگان

۴۲ - منشوری عهد محمود غزنوی بود. عوفی^۱ و عروسی^۲ او را از شاعران

آل سبکتکین نوشته‌اند. رشید و طواط گوید که احمد منشوری

مختصری در صنعت متلّون (شعری که بدو وزن خوانده شود) ساخته است و آنرا

خورشیدی شرح کرده، نامش کنز الغرائب، جمله آن ازین ابیات متلّون است؛ در آنجا

بیتی آورده است کی بسی و اندوزن بتوان خواند اما این موضوع را این قدر تمام است^۳

از اشعار او قطعات و ابیاتی در ترجمان البلاغة و حدائق السحر و لباب الالباب و مجمع الفصحا

و لغت فرس اسدی آمده و از آن جمله است این ابیات در وصف آتش سده و مدح :

یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر

معلق موج زرینش باوج اندر کشیده سر

نشیب و قعر آن دریا همه پر رشته مرجان

فراز و موج او هر سو همه پر زهره ازهر

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴

۲ - چهارمقاله ص ۲۸

۳ - حدائق السحر ص ۵۵

نهنگ سندروسینش بسیماب اندرون غلطان
 دم تمساح زرینش پریشان از گلو گوهر
 برخشد سراوی رخ بگرد غور او بی دل
 چو برق از میغ بردیا چو رعد از کوه درگرد
 فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنکره زرین
 در فشان هر یکی روشن چو قصر مرد مدهون کر
 چو چشم باز از روشن زمین و آسمان امشب
 نقابی بست بر روی و بنا گوش تذرو نر
 چه بود امشب که چون خال و سراز خاک زمین برزد
 خلوقی ' رنگ خورشیدی بشنکرف آزرده پیکر
 کهی چون عبهری سیمین همی بر آسمان نازد
 کهی چون ابر یا قوتین همی نالد بابر اندر
 زیرین گردد از رنگش بدریا در همی لؤلؤ
 عقیقین گردد از عکسش بگردون بر همی اختر
 تو گویی همت خسرو برای نعمت زایر
 یکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
 بدست و تیغ و جام و جان میاسای از چهار آیین
 چنانک از نامه فتحت نیاساید همی رهبر
 بدست از مال بخشیدن بقیغ از کینه آهختن
 بجام از باده روشن بجان از مدت بیمر
 اگر بر شاخ سیسمنبر بتابد سایه تیغ
 برنک روین رومی بر آید شاخ سیسمنبر
 دهان خشکی نهیت را بخشم ار تشنگی یابد
 همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

چه باید رفت خسرو را پس دشمن سوی مکران
بگو تا چون نهنگ اورا بدم زی خود کشد آشکر^۱

چرا زرد شد دهر بی مهرگان	ازیرا که چون کوه شد آسمان
چرا معصفر بار شد تیره شب	ازیرا که شد بارور زعفران
چرا جام می خواست ناگاه شاه	ازیرا کش آمد سده ناگهان
چرا از قضا بر ترست امر او	ازیرا یقین بر ترست از کمان
چرا رخ مجذّر نماید عدوش	ازیرا که از اشک باشد نهان
چرا بی کرانست طول بقاش	ازیرا بود دایره بی کران

دو چیز یافت ازین آتش سده دوهمال	ستاره یاره زرین و آسمان خلخال
ز آفتاب یکی جام کرد چرخ امشب	بیاد شاه بکف بر نهاده مالا مال

در کتاب ترجمان البلاغة که نسخه موجود آن بسال ۵۰۷ تحریر

۴۳- مسعودی غزنوی یافته و بنابرین هم زمان تألیف و هم زمان تحریر آن مقدم
(رازی) است بر سال تألیف لباب الالباب، از شاعری بنام مسعودی

غزنوی^۲ یاد شده و چهار بیت از اشعار او در آن ضمن آمده است

که دو بیت آن همانست که در تاریخ بیهقی بنام مسعودی رازی ذکر شده و آن در شرح جشن مهرگان نیست که امیر مسعود در سال ۴۳۰ برپا داشته بود: «امیر رضی الله عنه بجشن مهرگان نشست، روز سه شنبه بیست و هفتم ذوالحجه و بسیار هدیه و نثار آوردند و شعرا را هیچ نفرمود بر مسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا او را بهندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده گفته است و سلطان را در آن نصیحت ها کرده و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفان تو موران بُدند و مار شدند	بر آرزو ز موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روز کار مبر	که اژدها شود از روز کار یابد مار

این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرده و چند فضول بود و شعرا را باملوکان این نرسد^۱. از اینجا اشکالی در پیش می آید که آیا مسعودی غزنوی همانست که در پاره بی مأخذ مسعود یا مسعودی رازی خوانده شد یا دیگری؟ عوفی در لباب الالباب از شاعری بنام مسعود رازی نام برده که در سلك مداحان مسعود غزنوی منخرط بوده است^۲. همین شاعر را هدایت^۳ امام مسعود مسعودی رازی دانسته و گفته است: گویند از شیعیان خاص بود و بر نور اخلاص ممتاز و بمداحی سلطان محمود سرافراز... عروزی در شمار شاعران عهد غزنوی یکی را بنام «مسعودی»^۴ ذکر کرده اما از نسبت او بری یا غزنه ذکر بر میان نیاورده است. اسدی هم بنام همین شاعر اشاره کرده و او را يك جا مسعودی غزنوی و در جای دیگر^۵ مسعودی خوانده است. رشید و طواط دو بیت شعر به «مسعود رازی» نسبت داده^۶ که همان دو بیت در ترجمان البلاغة (ص ۳۷) بنام عنصری آمده است. مسعودی (مسعود) رازی یا مسعودی غزنوی معاصر سلطان مسعود در حدود سال ۴۳۰ که دچار غضب سلطان شده و به هندوستان تبعید گردیده بود حیات داشت و بعد از آن خبر ما از احوال او منحصرست باین اشاره از ابوالفضل بیهقی که میگوید در روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری سال ۴۳۱ هجری امیر مسعود «بجشن نوروز بنشست و هدیه های بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شاد کام بود درین روز کار زمستان، و فارغ دل، و فترتی نیفتاد، و صله فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر را شفاعت کردند، سیصد دینار صله فرمود بنامه، و هزار دینار مشاھرہ هر ماهی از معاملات جیلیم، و گفت هم آنجا می باید بود»^۸.

از ابیاتی که بنام مسعودی غزنوی (مسعود یا مسعودی رازی) در کتب تذکره

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم کترغنی و آقایی کتر فیاض ص ۵۹۴

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳

۳ - مجمع الفصاح ج ۱ ص ۵۰۳

۴ - چهارمقاله ص ۲۸

۵ - لغت فرس چاپ تهران ص ۳۵۴

۶ - لغت فرس ص ۷۲، ۴۹۰

۷ - حدائق السحر ص ۲۷

۸ - تاریخ بیهقی ص ۶۱۱

و ادب آمده است، غیر از دوبیت که پیش ازین آورده ایم، بنقل این چندبیت مبادرت میکنیم:

جاهجوی ای که می‌بجویی سیم سیم و جز سیم زیر جاه درست
سیم را هر کسی بیابد و باز جاه با ازدها بجاه درست

آن زلف نگر بر رخ آن دُر یتیم چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم
و آن خال بر آن عارض چون ماهی شیم همچون نقطی زمشك بر نخته سیم

زنخندهای ترکانست گویی فراز شاخ بر آن سیب خندان
مفاکی در میان هر یک آنك چو آن چاهی که باشد بر زنخندان
چو حقه بُسّیدن پر گوهر سرخ ببین آویخته از شاخ رُمان
کفیده چون دهان شیر ودانه اش بدو در همچو خون آلوده دندان

ای دل برنده هر چه توانی همی کنی میدان فراخ یافته‌یی گوی زن هلا
عشق ترا وفا ز تو بیشست از آنکه تو از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

نام او را عوفی ابوشریف احمد بن علی مجلّدی گرگانی^۱

۴۴ - **مُجلّدی گرگانی** آورده است. اشعار او در لباب‌الالباب و ترجمان‌البلاغه (بنام

مجلّدی)^۲ و چهارمقاله (بنام شریف مجلّدی)^۳ و لغت فرس

اسدی چاپ تهران یکبار بنام مجلّدی^۴ و چندبار بنام مجلّدی آمده است و با توجه

باین منابع مختلف اسم این شاعر «شریف مجلّدی» (یا مجلّدی) و یا «ابوشریف مجلّدی»

۱ - لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۳-۱۴

۲ - ترجمان‌البلاغه ص ۱۱۹

۳ - چهارمقاله چاپ ایدن ص ۲۷

۴ - لغت فرس چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۸۶

۵ - لغت فرس ص: ۵۶، ۹۱، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۴، ۵۰۰، ۵۱۱

(یا مغلدی) بوده است؛ و چون در دوبیت معروف خود از آنچه از دولت سامان باقی مانده بود سخن گفته و نام آن دولت را چون دولتی گذشته همراه دولت آل ساسان آورده است، پس بعد از روزگار امرای سامانی میزیسته؛ و چون نام او در ترجمان البلاغة که ظاهراً در اواخر قرن پنجم تألیف شده است آمده، بنابراین پیش از عهد تألیف آن کتاب زندگی میکرده و بدین ترتیب از شاعران اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شمرده می شده است.

از اشعار او این دوبیت در چهارمقاله و لباب الالباب آمده است:

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان

ثنای رود کی ماندست و مدحت نوای بار بد ماندست و دستان

و ابیات ذیل در ترجمان البلاغة از قول او در ترجمه حدیث نبوی: «مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمْ آمِنًا فِي سِرْبِهِ مُعَافَاً فِي بَدَنِهِ وَلَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ فَكُنَّا نَمَّا حَيْرَتُ لِه الدنیا بِحَذَائِرِهَا» آمده است:

هر کرا بهره کرد ایزد فرد دانش و امن و تندرستی و خُورد

زین جهان بهره تمامی یافت کو بگرد دگر فضول مگرد

کارزو را کرانه نیست پدید آزا خاک سیر داند کرد

از شش بیت او که در لغت فرس آمده این دوبیت از یک قصیده بوده است:

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاهست و گُل اندر دهن سار...

تا دیو چه افکند هوا بر زرخ سیب

مہتاب بکمل گونه بیالودش رخسار...

آقای سعید نفیسی سه بیت از قطعه ذیل را بنام مجلّدی در یک نسخه خطی از لغت فرس اسدی مکتوب سال ۸۷۷ هجری یافته اند.^۲ این قطعه بتمامی در نسخ دیوان عنصری هم دیده شده است و ازین دو مأخذ میتوان قطعه کامل مجلّدی (یا عنصری) را بنحو

۱ - بحذائیرها ای یاسرها و بجوانبها

۲ - دیوان رودکی ص ۱۱۳۴-۱۱۳۵

ذیل آورد :

آمد آن رک زن مسیح پرست شست^۱ الماسکون گرفته بدست
 کرسی افکند و بر نشست بروی بازوی خواجه عمید ببست
 دست چون دید گفت عزّ علیک این چنین دست را شاید خست
 سر فرو برد و بوسه یی بر بود وز سمن شاخ ارغوان برجست

سر آمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود، و استاد

۴۵ - عنصری مطلق در مدح و غزل و قصیده بعد از رودکی، استاد ابوالقاسم

حسن بن احمد عنصری بلخیست . عوفی او را « مقدم شعراء

عهد و پیشوای فضلاء زمان » خوانده^۲ و او بواقع شایسته چنین نعوتی بوده است .

نام و نسب و تخلص او را منوچهری درین دوبیت از قصیده یی که در مدح وی

پرداخته آورده است :

تو همی تابیی و من بر تو همی خوانم بمهر

هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری

عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن

مولد او را شهر بلخ نوشته اند^۳. از آغاز حیات او اطلاع روشنی در دست نیست

جز آنکه برخی نوشته اند که وی بعد از مرگ پدر و مادر اموال و ائقال موروث برداشت

و بتجارت رفت و در ضمن سفر بدست قاطعان طریق افتاد و ثروتش بر باد شد . بعد از آن

آهنگ فراز آوردن علم کرد . این داستان که در پاره یی از کتب و مآخذ آمده و گاه

(در کتاب الفرج بعد الشدة) با تفصیل همراه است، یک مطلب را میرساند و آن تمکّن

خاندان عنصری و پرداختن او در عین تنعم بقرن شعر و ادبست . درینکه عنصری از که

علم آموخت اطلاعی نداریم مگر آنکه دولتشاه نوشته است که عنصری شاگرد

۱ - نیش رک زن

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹

۳ - تذکره الشعراء ص ۲۴ و مجمع الفحوا ج ۱ ص ۳۵۵

ابوالفرج سگزی شاعر و اواخر قرن چهارم بوده است.^۱ چنانکه از اشعار استاد معلوم میشود اطلاعات او تنها منحصر بادیب و شعر نبود بلکه او مخصوصاً از علوم اوایل که در قرن چهارم در خراسان رائج بوده اطلاعات کافی داشته است.

عنصری بنابر قول مشهور بوسیله امیر نصر بن ناصرالدین بخدعت سلطان تقرّب یافت^۲ و این دعوی را بعضی از ادبیات استاد هم تا حدّی تأیید میکنند. مثلاً عنصری در یکی از قصائد خود که در مدح امیر نصرست گوید:

که بودم من اندر جهان پیش ازین که را بود در گیتی از من خبر

ز جاه تو معروف گشتم چنین من اندر حضر نام من در سفر

ورود عنصری در دربار محمود ظاهراً در سالهای نخستین سلطنت آن پادشاه اتفاق افتاده بود و بسبب همین قدمت و سابقه، و نیز از آنجا که معرّف او برادر سلطان بود، و همچنین بر اثر تفوّق در علم و ادب و شعر، در نزد سلطان تقرّب بسیار یافت و در شمار ندماء سلطان در آمد و این معنی را حکایت نظامی عروضی^۳ راجع به شیمانی محمود از کوتاه کردن زلف ایاز و وارد شدن عنصری بر او و ساختن رباعی معروف (کی عیب سر زلف بت از کاستن است ...) روشن میکنند. و بسبب همین تقرّب و تقدّم بر شعرا، عنصری ثروت بسیار فراهم آورد چنانکه بمال و نعمت بسیار در میان شاعران بعد از خود مشهور بود و خاقانی درباره او گفته است:

بلی شاعری بود صاحبقران ز ممدوح صاحبقران عنصری

ز معشوق نیکو و ممدوح نیک غزل گو شد و مدح خوان عنصری

بدور کرم بخششی نیک دید ز محمود کشورستان عنصری

بده بیت صد بدره و برده یافت زیك فتح هندوستان عنصری

شنیدم که از نقره زرد دیک دان ز زرساخت آلات خوان عنصری

عنصری در غالب سفرهای جنگی محمود با او همراه بود و برخی از قصایدش

۱ - تذکره الشعرا ص ۱۸

۲ - مجمع الفصحا، ج ۱ ص ۳۵۵

۳ - چهارمقاله ص ۳۴-۳۶

دروصف همین سفرهای جنگی است .

دردوره سلطان محمود نیز عنصری مقام و مرتبه خود را حفظ کرد و همچنان مقدم شعر را شمرده میشد و در عهد همین پادشاه بود که منوچهری قصیده معروف خود را، که بالغز شمع آغاز میشود، در مدح او ساخت .

عنصری از میان سایر افراد خاندان سبکتکین بامیرنصر برادر سلطان محمود که تا سال ۴۱۲ سپهسالار خراسان بود، تعلق بسیار داشت و او را در قصاید غزای مدح گفت و چنانکه از فحوای آن قصاید بر میآید از آن پادشاه زاده اصطناع فراوان دید . عنصری چنانکه از اشعار او آشکارست مردی بلند همت و بزرگ منش بود و از نیروی با آنکه قصائد خود را بمدح اختصاص داده، در آنها گاه از بیان مضامین اخلاقی و اشعاری که نماینده علو طبع وی باشد، تخلف نورزیده است . وقار و متانت این شاعر حتی در تغزّلهای و غزلهای او هم آشکارست .

وفات او را در سال ۴۳۱ نوشته اند .

دیوان عنصری را دولت شاه قریب سه هزار بیت نوشته است^۱ ولی اکنون مجموع اشعار وی در دیوان او یا کتب ادبی مانند ترجمان البلاغة و حقائق السحر و لغت فرس اسدی و المعجم فی معاییر اشعار العجم و جز آنها، اندکی از دوهزار بیت تجاوز میکند و مشتملست بر قصاید و چند غزل و رباعی و ابیات پراکنده از مثنویهای او .

عنصری غیر از دیوان خود منظومه هایی نیز داشت که بنا بر نقل عوفی^۲ عبارت بوده است از: «شاد بهر وعین الحیوة» و «وامق و عذرا» و «خنک بت و سرخ بت» . موضوع مثنوی شاد بهر وعین الحیوة مأخوذ از داستانی بود که ابوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث قسیم السرور و عین الحیوة» از پارسی به ربی ترجمه کرد^۳ و خنک بت و سرخ بت داستانی بوده محلی مربوط بدوبت در بامیان بلخ که هنوز باقیست . این داستان را هم ابوریحان به ربی ترجمه کرد و نام آنرا «حدیث صنمی البامیان»^۴ گذاشت .

۱ - تذکرة الشعراء ص ۲۴ ۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۳۲

۳ - فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۳۹

۴ - ايضاً همان صحيفه

وامق و عنذرا داستانی کهن بود که عنصری آنرا در بحر متقارب بنظم کشید و برخی از ابیات آن در دست و در فرهنگها پراکنده است مانند این ابیات که در لغت فرس اسدی آمده :

اباویژ کان ماند وامق بجنگک	نه روی گریز و نه جای درنگ...
بفرمود تا «آسنستان» ^۱ پگاه	بیامد بنزدیک رخشنده ماه
بدو داد فرخنده دخترش را	بگوهر بیاراست اخترش را
بمنجید ^۲ عذرا چو مردان جنگک	ترنجید ^۳ بر بارگی بی درنگک

این سه بیت از یک مثنوی دیگر عنصریست که نمیدانیم کدامست :

چون بیامد بوعده بر «سامند»	آن کنیزک سبک ز بام بلند
برسن سوی او فرود آمد	گفتی از جنبشش درود آمد
جان سامند را بلوس ^۴ گرفت	دست و پای و سرش بیوس گرفت

عنصری شاعری توانا و هنرمندست، در بیان معانی دقیق و خیالات باریک مهارت دارد، و کمتر بیت اوست که مضمونی تازه که از ذوق خلاق او سرچشمه گرفته باشد در آن دیده نشود. اینکه مدعیست «بباریک و هم» درمیآید در ادعای خود صادق است، و برآستی در باریکترین و دشوارترین مضایق اندیشه وارد شده و پیروزیرون آمده است. بر اثر احاطه بادی عربی گاه مضامین خود را از شاعران بزرگ تازی گوی پیش از خود اقتباس کرده است، لیکن چنان رنگ تازه و هیأت جدید بدان بخشیده که صورت نخستین در آن دیده نمیشود. از خصائص شعر او وجود فکر منطقی در آنست منتهی در اینجا قیاسات منتهجه مبتنی است بر مقدمات موهمه، و استدالات استوارست بر مبانی واجزاء خیالی که شاعر با مهارت از آنها برای بیان مقاصد شعری خود استفاده نموده است، و همین استنتاج است که غالباً بابیات عنصری و مخصوصاً مصرعهای آخر او صورت

۱ - آسنستان نام پدرزن وامق است

۲ - تنجیدن : بمعنی ترنجیدن رجوع شود به شماره ۳ از حاشیه همین صفحه

۳ - ترنجیدن : درهم آمدن ، ترنجیده : درهم کشیده (فرهنگ رشیدی)

۴ - بلوس : فروتنی بود و کسی را پچربزپانی فریفتن و لا به کردن (لغت فرس)

مثل سائر داده است و از اینگونه ابیات در دیوان او بسیار میتوان یافت و از آن جمله است:

نعت هر کس راه می یکسان شود اصل سخن
چون بنعت او رسد اصل سخن دیگر شود
چون بیندیشم خرد مر نظم را مانی شود
نعت گویی جز بنام وی سخن ضایع بود
شست باید لفظ را ناعت او گویی بدان
خسر و مشرق که یزدانش همیشه ناصرت
فخر باخیر آن بود کز رسم او گیری و بس
تا جهان باشد نیابد حاسدش راحت زرنج
پادشاهی ها همه دعویست برهان تیغ او
در معنی را سبب شد قطره باران سخاش
هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او
ز آنکه نعتش جمع گردانید معنیهای نیک
بیش ازین نصرت نشاید بود کاورا داده اند
از تمامی دان که پنج انگشت باشد مر در
برائر تسلط عنصری بر علوم عقلی
مقداری از افکار و اصطلاحات علمی در اشعار
اورا یافته است منتهی گاهی این استفاده از افکار و اصطلاحات علمی از طریق آمیزش
با تخیلات شاعرانه صورت گرفته و گاه تنها با آوردن آنها بدون تصرف و استفاده از آن
اصطلاحات برای بیان مقاصد شعری اکتفا شده است مانند :

کر چه سامان جهان اندر خرد باشد خرد
تا باصل اندر روان را باخرد خویشی بود
همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین
مردمی چیست مردمی عرض است
ذات آزادگی است صورت او
چون ز احکامش سخن گویی شود جوهر عرض
خدایرا دو جهانست فعلی و عقلی
تا از و سامان نگیرد سخت بی سامان بود...
تا بطبع اندر زمستان ضد تابستان بود...
ز فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر...
جز دل پاک اوش جوهر نیست
کسر چه آزادگی مصور نیست ...
چون ز آثارش سخن رانی عرض جوهر شود...
یکی بمایه قلیل و یکی بمایه کثیر

جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه یکی جهان صغیرود گر جهان کبیر...
 بتیغ قهرش اندر فلسفی را نشان جبر و آن اختیارست
 بحدّ فضلش اندر هندسی را طریق هندسه علم نزارست
 دقت خیال و باریکی اندیشه و سعی در آوردن مضامین نو و ابداعی ، فهم اشعار
 عنصری را تا حدّی دشوار ساخته است و بر اثر همین امرست که در نسخ دیوان او غلط
 بسیار راه یافته و محتاج تصحیح دقیق است . از اشعار اوست :

تا همی جولان زلفش کرد لالستان بود
 عشق زلفش را بگرد هر دلی جولان بود
 تا همی نانا فته تاب او فتد در جعد او
 نافته بودن دل عشا ق را پیمان بود
 مر مرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او
 کز سبه زنجیر باشد یاز شب چو کان بود
 تاج جهان بود دست کس بر ماه نفشان دست مشک
 زلف او چون هر شبی بر ماه مشک افشان بود
 اسب گرس دو نست ازو گر شیر بر گردون رود
 خانه بُستانست از او گر شیر در بُستان بود
 رامش افزایی کند وقتی که در مجلس بود
 لشکر آرایی کند وقتی که در میدان بود
 شادی اندر جان ما مأوی گرفت از عشق او
 شاد باشد جان آن کس کش چنین جانان بود
 تا نداری بس عجب کز عشق نیک آمد مرا
 نیک آن کس را بود کاو بنده سلطان بود

باد نوروزی همی در بوستان بُتگر شود تا ز صنّعی هردرختی بُعتی دیگر شود
 باغ همچون کلبه بزاز پر دیبا شود باد همچون طبله عطار پر عنبر شود

باز همچون عارض خوبان زمین آنخضر شود
 کوشوار هر درختی رسته کوه هر شود
 که برون آید زمین و که بمیغ اندر شود
 باز مینا چشم و دیباروی و مشکین پر شود
 بوستان چون بخت او هر روز بُر ناتر شود

**

سُوسَنَش سیم سیمید از باغ بردارده می
 روی بُند هر زمینی حُلّه چینی شود
 چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز
 افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
 روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار

ز آفریدون و از جم یاد کارست
 کزو نور تجلی آشکارست
 و گر شب روز شد خوش روز کارست
 که بس پر نور و روحانی دیارست
 که و هم هر دو تن در یک شمارست
 همه اجسام این اجزای نازست
 چرا باد هوا بیجاده بارست
 که بر گش اصل و شاخ صد هزارست
 عقیقین گنبد زرین نکارست
 چرا نیر و ش و هم رنگ قارست
 چرا امشب جهان چون لاله زارست
 شرار آتش نمرود و نازست

**

سده جشن ملوک نامدارست
 زمین امشب تو گویی کوه طورست
 گر این روزست شب خواندش نباید
 همانا کاین دیار اندر بهشتست
 فلک را باز مین انبازی هست
 همه اجرام آن آرکان نورست
 اگر نه کان بیجاده است کردون
 چه چیزست آن درخت روشنایی
 گهی سرو بلندست و گهی باز
 و رایدون کو بصورت روشن آمد
 گر از فصل زمستانست بهمن
 بلاله مانند این لیکن نه لاله است

دلبری دَسْتَبُرْد بُشْکَر نیست
 آزری وارو صُنع آزر نیست
 جفت بالای او صنوبر نیست
 بوی عنبر دِهست و عنبر نیست
 زار تر ز آن میان لاغر نیست

بُت که بُشْکَر کُتَدَش دلبر نیست
 بت من دل برد که صورت اوست
 از بدیعی بیوستان بهشت
 چیست آن جَعَد سلسله که همی
 هیچ مویی شکافته از 'بالا'

بینی آن چشم پر کرشمه و ناز
که بدان چشم هیچ عبهر نیست
سیم بی بار اگر چه پاك بود
چون بُنا گوش آن سَمَنبر نیست
گیرد روز آن دوزلف دایره بیست
نقطه بی ز آن دهانش کمتر نیست
بلطفی دگر چو تو نبود
بکریمی چو میر دیگر نیست

میان زاغ سیاه و میان باز سپید
شمنیدهام ز حکیمی حکایت دلبر
بباز گفت همی زاغ هر دو یار انیم
که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
جواب داد که مرغیم جز بجای هنر
میان طبع من و تو میانه بیست مگر
خوردند از آنکه بماند من ملوک زمین
تو از پلیدی و مردار پُر کنی زاغرا^۱
مرانشست بدست ملوک و دیر و سراسر است
ترا نشست بوبرانه و ستودان^۲ بر
ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب
که من نشانه ز معروفم و تو از مُنکر
ملوک میل سوی من کنند و سوی تونه

عجب مدار که نامرد مردی آموزد
از آن خجسته رسوم و از آن سُتوده سیر
بچند گاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عنبر
دلی که رامش جوید نیابد آن دانش
سری که بالش جوید نیابد آن افسر
چوشد بدریا آب روان و کرد قرار
تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بر
ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آمد
بلطف روح فرود آید و بطعم شکر

بگردد ماه براز غالیه حصار که کرد
بروی روز براز تیره شب نگار که کرد

نبود یار بطبع و بجنس ظلمت و نور
بروی خوب تو این هر دو چیز یار که کرد

۱ - زاغ: چینه دان

۲ - ستودان : دخمه ، گورستان

ترا که کرد بُتا از بهار خانه برون
 جهان بروی تو بر جان من بهار که کرد
 بماه مانی آنکه که تو سوار شوی
 چگونه ای عجیبی ماه را سوار که کرد
 اگر ز عشق تو پر نار گشت جان و دلم
 مرا بگویی رخ تو بر ننگ نار که کرد
 گر اُستوار نبودی ز دور بردل من
 مرا بمهر تو نزدیک و استوار که کرد

**

تا نسرایی سخن دهانت نبود تا نکشایی کمر میانت نبود
 تا از کمر و سخن نشانت نبود سو کند خورم که این و آنت نبود

**

از مشك حصار گل خود روی که دید بر گُلِ خَطّی ز مشك خوشبوی که دید
 گل روی بقی بادل چون روی که دید بر پشت زمین نیز چنان روی که دید

**

در عشق تو کس پای ندارد جز من بر شوره کسی تخم نکارد جز من
 بادشمن و بادوست بدت میگویم ناهیه چکست دوست ندارد جز من

استاد ابو الحسن علی بهرامی سرخسی^۱ از مشاهیر شاعران عصر

۴۶ - بهرامی اول غز نویست . وی علاوه بر شعر در علوم ادبی نیز ماهر و

مشهور بود . نام وی را نظامی عروضی علاوه بر آنکه در ردیف

شاعران بزرگ آل سبکتکین آورده ، در مورد دیگر در شمار مؤلفان کتب علمیه ادبیه
 ذکر کرده و دو کتاب بنام «غایة العروضین»^۲ و «کنز القافیه» بدو منسوب داشته
 و گفته است هر کس بخواهد در شعر استاد شود بعد از فراهم آوردن مقدماتی که مورد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۵ . چهارمقاله ص ۳۰

۲ - در المعجم شمس فیس (ص ۱۴۱) این اسم غایة العروضین آمده است

نظر نظامی عروضی است باید در گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیة^۱ و ازینجا معلوم میشود که تصانیف مذکور بهرامی از امتهات کتب در علوم شعری بوده است. عوفی^۲ برین دو کتاب اثر دیگری افزوده و گفته است: «اورا در علم شعر و معرفت آن مهارتی کامل بوده و خجسته نامه که در علم عروض بی نظیر است از منشآت اوست».

شمس الدین محمد بن قیس استاد بزرگ عروض نیز نام بهرامی را چند بار در شمار عروضیان عجم آورده است.^۳ هدایت با آنکه بهرامی را از معاصران سبکتکین دانسته وفاتش را در سال ۵۰۰ نوشته و این باطلست. امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم اورا از معاصران سلطان محمود غزنوی دانسته است.^۴ گویا وفات بهرامی در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده باشد. آنچه از اشعار این شاعر باقی مانده نشان میدهد که او بشدت از روش شعرای عهد سامانی متأثر بوده و همان خصائص که در اشعار آنان می بینیم در شعر او مشهودست. اشعار او در تذکره ها و کتب ادب پراکنده است و از آن میان این ابیات نقل میشود:

ما هر دو بتا گل دو رنگیم بنسکر بچه خواهمت صفت کرد
یک نیمه آن تویی سرخی وین نیم دگر منم چنین زرد

شاه اسپرم چو شاخ کشیده بگرد خویش چون قبه زمرّد بر شاخکی نزار
یا سبز جامه بی که چو بر ما کند گذر از ساق بر کشد بکف او دامن ازار

۱ - چهارمقاله ص ۳۰

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۵-۵۶

۳ - المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ۱۳۵ و ۱۴۱

۴ - از جمله ابیات منفرد بهرامی این بیت در ذیل لغت انباخون (حصار) در لغت فرس آمده است:

ز سوی هند گشادی هزار ترکستان ز سوی سند گرفتی هزار انباخون

و آن قصیده بیست که در مدح فاتح سند و هند یعنی سلطان محمود ساخته است و ازینجا صحت قول امین احمد رازی بر ما مسلم میشود

چون زلف بر رخ بتم آن شمشه سپاه
وافکنده جای جای بدو رویه سپاه

بر روی برف زاغ سیه را نگاه کن
یا چون یکی بساط فکنده حواصلی

**

سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
هم بر مثال مردمک چشم ازو تگس^۲

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پرنبید
بر گونه سیاهی چشمست غُرب^۱ او

☆☆

که قبله شمنانست و جایگاه بتان
بیوسه راحت جان و بغمزه آفت جان
بجان و دل بنهاد آتشی زبانه زنان
برخ بهار^۴ بهار و بقر باد خزان
برزم اندر چون شیر و ازدهای دمان
بزیر سایه تیغش همه بلا و زیان
دو زلف و جعدش باریده مشک بر خفتان
شکسته زلف و بگاه سخن شکسته زبان
برو کمان و ببازو فرو فکنده کمان
وزین کمانش عدو گشته از شمار کم آن
بخامشی در گویی که نیستیش دهان
سخن دلیل دهان شد کمر دلیل میان
برفت و ماند غم عشق و آتش هجران
چگونه خاست که نوح جز چنین طوفان

^۳ همیشه خرّم و آباد بـاد تر کستان
بتان او همه گویا و شگرین سخنند
یکی بیامد ازیشان و این دلم بر بود
بتی شمن کش و جادو فریب و سحر نما
بجلوه اندر چون آهوی رمیده زیوز
بزیر سایه زلفش همه زیادت و سود
کشنده تیغش جان عدو کشیده بدم
دو چشم تنگ و دهن تنگ و تنگدل بحدیث
بغمزه تیر و مژه تیر و قدّ و قامت تیر
از آن کمانش کمان گشته یشت عاشق او
میان ندارد گویی بگاه بی کمری
بدان زمان که سخن بر کشاد و بست کمر
دلم ببرد و دل خویش را نداد بمن
دلم تنور شد و هر دو چشم چشمه آب

۱ - غُوب : دانه انگور تازه

۲ - تگس : هسته انگور

۳ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۳

۴ - بهار : درینجا بمعنی گل است

وی از شاعران وادبا و امراء عهد آل ناصرالدین سبکتکین واز
۴۷- بزرجمهری قاینی مادحان سلطان محمود غزنوی بوده است^۱. نام و نسب او چنانکه
 در لباب الالباب و تتمه الیتیمه^۲ ثعالبی آمده * امیر ابو منصور
 بزرجمهر قسیم بن ابراهیم القاینی^۳ است. شمس قیس در شمار عروضیان عجم کسی را
 بنام بزرجمهر قسیم یاد کرده است^۴ که مسلماً مراد همین بزرجمهر قسیم بن ابراهیم
 است. ثعالبی در تتمه الیتیمه و عوفی در لباب الالباب او را از شعراء ذواللسانین و در شعر
 عربی و فارسی استاد شمرده و ابیاتی از و عربی نقل کرده اند. از اشعار پارسی اوست :

آن پسته سرکشاده را بین آورده بدست بر بصد ناز
 چونانک دهان ماهی خرد آنکه که کند ز تشنگی باز



در میان سرای آن مهتر که همه فخر ما بخدمت اوست
 دیگ روین آب پنداری دیده عاشقست در دل دوست



جهان از طلعت سلطان اعظم نگار اندر نگار اندر نکارست
 ز نعل مر کبان ش از شرق تا غرب غبار اندر غبار اندر غبارست
 ز لاله کوه را وز گل چمن را نثار اندر نثار اندر نثارست

ابوزید محمد بن علی الغضائری الرازی^۵ از شاعران بزرگ
۴۸- غضائری عراق و از مداحان امرای آخر دیلمی در ری و ستایشگر سلطان
 یمن الدوله محمود غزنویست. لقب شعری او را غضائری و
 غضاری هر دو نوشته اند. او خود در اشعارش غضائری آورده است :

کجا شریف بود چون غضائری بر تو بطبع باشد چون آنکه زر سرخ و سفال

۱ - چهارمقاله ص ۲۸؛ لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳

۲ - حواشی چهارمقاله ص ۱۳۳

۳ - المعجم فی معاییر اشعار المعجم ص ۱۳۵

۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۹. هدایت کتبه او را ابوزید ضبط کرده است ج ۱ ص ۳۶۸

ولی چون نسبت غضایری بغضاره^۱ است باید قیاساً غضاری گفته شود و بهمین سبب از قدیم برخی نام او را غضاری^۲ نوشته اند و منوچهری هم نام او را بهمین نحو در شعر خویش آورده :

با من زمدحت ارجو کان قرّ و جاه باشد کز قرّ شاه ماضی بودست با غضاری
تذکره نویسان متأخر در شرح احوال غضایری نوشته اند که او از ولایت ری بعزم خدمت سلطان محمود بغزین رفت^۳ و در خدمت او تقرّب بسیار یافت و محسود شاعران دربار شد چندانکه عنصری بر اورشک برد و دیوان او را در حضورش بآب شست^۴. لیکن اولاً غضایری در قصیده یی که در جواب عنصری ساخته و بغزین فرستاده اشارت صریح بدوری از غزین دارد :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملک مال بختش دشمن مال
که شهرشکر بحضرت رسید و پسندید خدا یگان جهان خسرو خجسته خصال
و ثانیاً مسعود سعد سلمان در اشاراتی که بغضایری و قصیده لامیه اودارد، بدوری وی از غزین و ارسال هر قصیده از شهر ری تصریح میکند :

یمین دوات سلطان ماضی از غزین بمدرح گویان بر وقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کنندی فخر در همه احوال
بهر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال
بگویدی که بمن تابشش فخر کند «هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال»
«بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال»
خدای داند کاندر پناه شاه جهان غضایری را می نشمرم بشعر همال ..

و ثالثاً غضایری مذهب تشیع داشت، و مسلماً یا از بیم سلطان مانند ابن سینا تن بمسافرت بغزین در نمی داد، و یا اگر بغزین میرفت بسر نوشت فردوسی دچار میشد. ابیاتی که

۱ - غضاره : گلی که بدان سفال سازند

۲ - ترجمان البلاغة ص ۱۳، ۵۶

۳ - دولت شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء ص ۱۴

۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۶۸

از غضایری نقل کرده و دلیل تشییع او قرار داده اند اینست :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن
بهین خلق و برادرش و دختر و دویسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
معلوم نیست غضائری از کدام تاریخ اشعار خود را بغزنین فرستاده و محمود
محمود زبان گشوده است. قدیمترین تاریخی که میتوان از روی اشعار او درین باره
بدست آورد از روی این بیت است :

دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
و چون فتح ناراین در سال ۴۰۰ هجری اتفاق افتاده قدیمترین رابطه غضایری با محمود
چنانکه از اشعار او برمیآید مقارن بوده است با همین سال^۱. بعد از آن تاریخ رابطه شعری
غضائری با دربار غزنین همواره امتداد داشت و از جمله قصائدی که در مدح محمود
بغزنین فرستاده قصیده لامیه معروفست بمطلع :

اگر کمال بجاء اندرست و جاء بمال مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
که در آن از کثرت عطایای محمودی اظهار ملال کرده و از حیث ابتکار این معنی در
میان شاعران شهرت خاص یافته است. چون این قصیده بغزنین رسید عنصری انگشت
بر آن نهاد و قصیده‌ی بمطلع ذیل در جواب آن سرود :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال
و درین قصیده شعر غضایری را انتقاد کرد و این قصیده عنصری از جمله قدیمترین نقدهای
ادبی دقیقست که در زبان فارسی بدست مانده. غضایری در جواب عنصری و ردایرادات
او قصیده‌ی سرود و بغزنین گسیل داشت بمطلع :

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال
و گویا در گرفتن همین بحث ادبی و انتقادی میان عنصری و غضائری منشاء شیوع داستان
خشم عنصری بر غضائری و شستن دیوان او بآب شده باشد. اسدی بیقی از غضایری
را در ذیل لغت ابریز (زرخالص) آورده و گفته است: «غضایری گوید در هجو عنصری:

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست مکوش خیره کش ابریز کردی واکسیر^۱ و ازینجا معلوم میشود روابط غضایری و عنصری تیره تر از آن بوده که تصوّر می رود تاریخ وفات غضایری را هدایت سال ۲۶ هجری نوشته است. از اشعار او قصائد و مقطعاتی در باب الالباب و مجمع الفصحا و کتب لغت و ادب آمده و از آن جمله است:

ز دینار کون بید و ابر سپید	زمین گشته زَرین و سیمین سَما
چرا ناید آهوی سیمین من	که بر چشم کردنش جای چرا
نسیم دو زلفین او بگذرد	بر آمیخته با نسیم صبا
چه گوینش گوینش چون بگذرد	آلا یا نسیم الصبا مرحبا
کنم خدمت پادشا تا کند	مرا بر تو بر پادشا پادشا
بدست اندرش برق وزیرش براق	که یاردش پیش آمدن وز کجا
که نه طعن ژو بینش رد کرد کس	نه هرگز شدش زخم خطی خطا
عصا بر گرفتن نه معجز بود	همی اژدها کرد باید عصا ^۲

جام می آورد بامداد و بمن داد	آنکه مرا بالباش کار فتادست
گفتم مهرست؟ گفت مهرش پرورد	گفم ماهست؟ گفت ماهش زادست
باده بمن داد از لطافت گفتم	جام بمن داد لیک باده ندادست

مطربی خوبروی و بربط او	چو یکی کوژپشت عاشق پیر
نالۀ شیر خوار دارد و لیک	بکنار اندرون نخواهد شیر

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنکر
دو گردد آسمان کویی یکی زیرود گر از بر

۱ - لغت فرس چاپ تهران ص ۱۸۷

۲ - ترجمان البلاغه ص ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۸ - باب الالباب ج ۲ ص ۵۹ - المعجم ص ۲۴۳-۲۵۲

چو برق از میغ پدر خشد نو پنداری یکی زنگی
ز خر گاهی بخر گاهی دواند پاره آخر

وز آن آخر بسوزد دستش از گرمی و بی تابی
از آن آسیب بخروشد روانی بفکند آذر

ای بهار داد و دین آمد خجسته نو بهار	بوستان پادشایی کرد همچون قندهار
آبداده خشت پولادست پنداری گیاه	کس نداند چون ببیند کشتزار از خشتزار
لاله بینی لر زلر زان چون دل بدخواه ملک	نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر ز برقار
شاخ هر چند آنکه بینی نو دارد در جبین	راغ هر چند آنکه بینی حور دارد در کنار
بوستان افروز تازه در میان بوستان	همچو خون آلوده در هیجاسنان کارزار
دوش تا شبگیر مر و اید بارید آسمان	لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار
اینکه هر روزست راغ و باغ و کوه و دشت و در	زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار
خسرو پیروز گر بر باره پیروز کی	کرد با شادی و پیروزی بصحرابر گذار

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال	مرا بین که ببینی کمال را بکمال
من آنکسم که بمن تابحشر فخر کند	هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغان دارند	که در ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید	ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه	فغان کنم که ملال گرفت زین اموال
چو شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه	نکر چه خواهم گفتن ز کبر و غنچ و دلال
بس ای ملک که نه لؤلؤ فرو ختم بسلم	بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال
بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا	ملک فریب بخوانند و جادوی محال
بس ای ملک که جهان را بشبهت افگندی	که ز سرخست این باشکسته سنگ و سفال
بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا	نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم
 بس ای ملک که نه گوگرد سرخ گشت سخن
 بس ای ملک که دگر جای شعرشگر نماند
 بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم
 بس ای ملک که دو دست ترا بگناه عطا
 بس ای ملک که جهان سر بر حدیث منست
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست
 بس ای ملک که عطایت بکنج و کان سنجند
 بس ای ملک که من از بس عطایت سیر شدم
 همی بترسم کز شاعری ملال آرم
 بس ای ملک که ملوک از کرافه گرد کنند
 همه یکایک دینار و بدره تو و کنج
 زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار
 بلای بر همنانست و قهر قرمطیان
 ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع
 بدین بها که تو یک بیت من خریدستی
 بشعر یاد کند روزگار بر مکیان
 سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید
 بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
 مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
 دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
 چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
 هزار بود و هزار دگر ملک بفزود
 امید دارم که این بار صد هزار تمام

که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
 نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
 مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال
 نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
 میان حاسد و نا حاسدم همیشه جدال
 بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال
 قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال
 ملوک را همه معیار باشد و مثقال
 نه ز آنکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
 ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال
 بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال
 اسیر روز مصافست و صید روز قتال
 بتمیغ پالده در خون خصم داده صقال
 هلاک اهرمنانست و آفت دجال
 ابا مظفر فیروز بخت خوب خصال
 سر بر و ملک نخر ندو ناج و جاه و جمال
 دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال
 ز فضل بر مک و آن شعر قافیه بردال
 فسانه باک ندارد ز نا محال و محال
 بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
 برغم حاسد و تیمار بدسگال و نکال
 بدل چو داد دو بیت مرا دو بیت المال ...
 ز یک غزل که زمن خواست بر لطیف زال
 بمن فرستد بر تال فیل با قیال ...

ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی^۱ از شاعران استاد عهد محمود غزنوی بود و ابیات معدودی که از وی باقی مانده است دلالت تام بر مهارت او در بیان معانی و عذوبت گفتار و قدرت در آوردن ترکیبات بدیع و مضامین دل انگیز دارد. عوفی قطعه‌یی از او در مدح ابوالقاسم احمد بن حسن می‌مندی آورده است و این قصیده دلیلی روشن بر عهد زندگی اوست لیکن جز نوزده بیتی که عوفی از او نقل کرده ابیات دیگری از او دیده نشده و هدایت نیز که ذکر از احوال و اشعارش در ذیل اسم «مسرور خراسانی» کرده^۲ اطلاع تازه‌یی درین دو مورد بما نداده است.

این ابیات از در لباب الالباب آمده است :

چو ناپدید شد از چشم چشمه روشن	دراز گشت شب دیر یاز را دامنه
بروی گنبد گردنده بر شدند پدید	ستارگان قوی قوت بدیع بدن
چو تیغ باختر افراخته نمود هلال	چو هفت فندق سیماب رنگ نیجم پرن
مدبران فلک بر فلک چو هفت ملک	نهاده روی بتدویر زی‌ده و دو وطن ^۳
یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ	مسیر این بسوی هند و سیر آن بعدن
بزیر پرده آسایش اندرون شده روز	شب سیه بسر اندر کشیده پیراهن
از ارتفاع شب تیره بهره‌یی چو گذشت	بیامد آن بت شادان بهار سوی چمن
بصورتی که نمازش برد ز ناز پری	بزینتی که زمین بوسدش بمهر و ثن ^۴
گرفته گنج ملاحه ز قهرمان جلال	ر بوده خاتم خوبی ز نیکوان ختن
بشرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا	همی جدایی جویی بخیره خیر ز من
مرو که بامنت ایدر خزان بهار بود	که هم رخت گل سوریست هم ز نفع سوسن

۱ - لباب الالباب ص ۴۲-۴۴

۲ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۳

۳ - مراد بروج دوازده گانه است

۴ - وثن : بت

۵ - قهرمان : پیشکار و مباشر

بساغر می اکر بشگری نیاری یاد ز برک لاله سیراب و آبدار سمن
جواب دادم اکر ضامن روان رهی (۹) بسست عهدی تا کی بری بمن بر ظن
بطبع و طوع همی سوی اوروم که ندید چنو جواد جهان و چنو کریم ز من
شهاب دولت شمس الکفاة ابو القاسم حمید حمد هنر خواجه احمد بن حسن



بوقت نر کس ارخواند کسی فردوس گیتی را
بیك معنی روا باشد که دل مان داردش باور
ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدن هرگز
درختی کش تن از مینا و برگ از سیم و بار از زر



چنانم که مجنون عامر نبود ز تیمار لیلی بلبل و نهار
وفادار مهر توام تا زیم تو خواهی وفادار خواهی ندار
ابو نظر عبدالعزیز بن منصور العسجدی المروزی^۱ را هدایت^۲
۵۰ - عَسَجَدِی مروزی قزوینی دانسته و دولتشاه^۳ هروی شمرده و صحت
این هر دو قول مورد تردیدست. از احوال او اطلاعی در دست
نیست لیکن مسلمست که از معاصران محمود غزنوی و مداح او بوده و در خدمتش
تقریب داشته است و قصیده بی در فتح سومنات، که بسال ۴۱۶ صورت گرفته بود،
ساخته بوده است بدین مطلع:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد
دولتشاه عَسَجَدِی را از جمله شاگردان استاد عنصری دانسته است و در صحت این
قول نیز تردید کَلَمی است. هدایت وفات او را در سال ۴۳۲ نوشته است و اگر چنین باشد
او فقط بایست دوره سلطنت محمود و مسعود را درک کرده باشد و حال آنکه بنا بر شاهد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۴۹-۵۳

۲ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۰

۳ - تذکرة الشعر چاپ هند ص ۲۴

دیگری میدانیم که اودردوره سلطنت سلطان مودود بن مسعود (۴۳۲-۴۴۰) زنده بود و آن اشاره درقصیده‌یی ازامیرالشعرا معزی است که درمدح تاج‌الدین نصیرالملک مجدالدوله ابو محمد منیع بن مسعود از خاندان مشهور منیعی نیشابور گفته و خطاب بممدوح خود چنین آورده است :

بمجلس پدرت عسجدی ز بهر طمع مدیح برد بایام جفری و مودود

بمجلس تو من آورده‌ام ز بهر شرف عزیز عقدی بگریده از میان عقود

ومراد از جفری ابوسلیمان داود جفری بیک سلجوقیست که از ۴۲۹ تا ۴۵۰ برخراسان امارت داشت . بنابراین باید عسجدی بعد از سال ۴۳۲ فوت کرده باشد .

از اشعار او ابیاتی در لباب الالباب و مجمع الفصحا و برخی از کتب لغت و ادب مانند ترجمان البلاغة و حقائق السحر و المعجم و لغت فرس اسدی و فرهنگ جهانگیری و جنگها آمده است . يك قصیده مصنوع اورا بمطلع :

باران قطره قطره همی بارم ابروار هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

که بعضی از ابیات آن در کتب پراکنده است ، مرحوم عباس اقبال استاد فقید دانشگاه بتمامی از يك جنگ خطی در حواشی کتاب حقائق السحر (ص ۱۴۸-۱۵۰) آورده است . اینک بنقل برخی از اشعار او در اینجا مبادرت میشود :

چرا نه مردم عاقل چنان بُود که بعمر چو درد سر کنندش مردمان دُرَم کردند
چنان چه باید بودن که گر سرش بُری بسر بریدن او دوستان خُرَم کردند

خجسته دولت عالی چنین کرد ای ملک پیمان

که فتحی نو دهد هر روز از يك گوشه گیهان

فرود آرد سپاهت را بگرد کشور عاصی

بر آرد کرد از آن کشور بسوی کنبد گردان

برانگیزد ز شادروان سپاه پادشاهی را

نشاند يك غلامت را بر آن شاهانه شادروان ...

چو بازیگر همی رفتند خم داده میانک را
 بحلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل بریان
 نهاده دست چون کوران همه بر پشت یکدیگر
 عصای یکدگر گشته نثرند از تهمت عصیان...^۱



زبس خونها که می ریزی بغمزه شمار کشتگان ناید بیادت
 گر از خون ریختن شرمت نیاید ز رنج غمزه باری شرم بادت



ساقی بآبکینه بغداد در فکند یاقوت رنگ باده خوشخوار مشکبو
 کویی که پیش عاشق معشوق مهر بانس بگریست و بر فتاد برخساره اشک او
 از دل بر آورد دَمِ سرد و آه کرم بفشرد آب دیده و بگداخت رنگِ رو



آن آتش گز بلندی بالا مر ابر بلند را کند روزن
 وز ابر چو سر برون زند نورش چون ماه بر آسمان زند خرمن
 ماند تن او بیسَدین ابری زو قطره چکان چو زرگون آردن
 هر قطره زر که زو جدا گردد چون سیم فرو فتد بیپرامن
 باز از حرکات چون بیاساید از لاله ستانش بردمَد سُوسن



صبحست و صبا مشک فشان می گذرد دریاب که از کوی فلان می گذرد
 برخیز چه خُسبی که جهان می گذرد بویی بستان که کاروان می گذرد



دل دوش هزار چاره سازی می کرد با وعده دوست عشقبازی می کرد
 تا بر کف پای تو تواند مالید دل راهمه شب دیده نمازی می کرد



باران قطره قطره همی بارم ابر وار
 ز آن قطره قطره قطره باران شده خجل
 یاری که ذره ذره نماید مرا نظر
 ز آن ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل
 دل گشته رخنه رخنه بزاری بقیع هجر
 ز آن رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
 دنداننش دانه دانه دُرست جانفزای
 ز آن دانه دانه دانه دُر یتیم زرد
 ز آن نافه نافه نافه خوشبوی با دریغ
 زلفینش نافه نافه کشاید نثار مشک
 سیمست بیضه بیضه بر آن سیم سنگدل
 ز آن بیضه بیضه کافور جفت خاک
 تیمارش عقده عقده اندر دلم زده است
 ز آن عقده عقده ابروی او مدام
 ابوالنجم احمد بن قوص^۱ بن احمد بنو چهری دامغانی^۲ از جمله

۵۱ - منوچهری

شعرای طراز اول ایران در نیمه اول قرن پنجم هجریست .
 اسم و نسب او چنانکه در بیت ذیل آورده همانست که گفته ایم:

بر هر کسی لطف کند و بیشتر لطف
 دولتشاه مولد اورا بلخ دانسته^۳ لیکن او خود بمولد خویش اشاره صریح دارد،
 آنجا که گفته است :

سوی تاج عمرانیان هم برینسان بیامد منوچهری دامغانی
 ولادت او ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا سالهای نخستین قرن پنجم اتفاق افتاده
 است زیرا او در اشعاری که بمعهد سلطنت مسعود بن محمود (۴۲۱-۴۳۲) سروده، چند بار
 بجوانی خود اشاره کرده است و بنا بر قول عوفی نیز «اندک عمر بسیار فضل» بود و تاریخ

۲ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۳

۱ - ضبط این اسم بدرستی معلوم نیست

۳ - تذکره الشعرا چاپ هند ص ۱۹

وفاتش را هم در سال ۴۳۲ نوشته‌اند و بنا برین نباید ولادت او از تاریخی که گفته‌ایم زودتر اتفاق افتاده باشد.

در کتب تذکره او را «شصت کله» و شصت کله^۱ لقب داده و گفته‌اند «سبب تسمیه او بـشصت کله کثرت خیول و مواشیت و بعضی گفته‌اند که اصبع ابهام او شکستگی یافته چون کُل و کله بمعنی اعرج و اشل آمده»^۲. گویا علت اشتباه منوچهری باین لقب در نزد تذکره نویسان، اشتباه این شاعرست با «احمد بن منوچهر شصت کله» از شعرای قرن ششم و از معاصران سلاجقه، و نیز بسبب همین اشتباهست که دولتشاه اسم او را «منوچهر شصت کله» نوشته‌است. امیر الشعرا شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله از معاصران طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰) بوده که ذکرش در راحة الصدور راوندی آمده است^۳.

تخلص منوچهری بسبب انتساب شاعرست به فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار دیلمی که از سال ۴۰۳ تا سال ۴۲۳ (?) در کرگان و طبرستان سلطنت میکرده و منوچهری ظاهراً در آغاز کار در دربار او بسر میبرده است لیکن از مدایح منوچهری در حق این پادشاه قصیده‌یی در دیوان او نیست. دولتشاه در تذکرة الشعرا و هدایت در مجمع الفصحا بنقل از میر محمد تقی کاشانی در خلاصة الافکار نوشته‌اند که منوچهری شاگرد ابوالفرج سگزی شاعر معروف او اواخر قرن چهارم مداح ابوعلی سیمجور بوده‌است. ابوالفرج را استاد عنصری هم دانسته‌اند. قبول قول تذکره نویسان درباره‌ی شاگردی عنصری در خدمت ابوالفرج چندان مشکل بنظر نمیآید لیکن در تعلیم منوچهری نزد ابوالفرج سگزی تردید بسیارست.

هدایت نوشته‌است که منوچهری «روش طریقت از امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن محمد جوینی و دیگران اکتساب نموده»^۴ لیکن از آنجا که ابوالمعالی جوینی در حوالی سال ۴۱۹ ولادت یافته‌است معلوم میشود که قول هدایت باطل و دور

۱ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۴۲. تذکرة دولتشاه ص ۱۹

۲ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۴۲

۳ - راحة الصدور ص ۵۷-۵۸ ۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۴۳

از تحقیق است و اصلاً منوچهری مشرب تصوّف نداشت تا در طریقت پیرو کسی باشد.
عوفی این بیت منوچهری را:

قیصر شرابدار تو چپپال پاسبان بیغو رکابدار تو فغفور پرده دار
در مدح یمین الدوله محمود دانسته و هدایت هم نوشته است که «بخدمت محمد بن محمود مشغول بوده گویند در مجلس او منصب ترخانگی داشته یعنی در هر وقت بی رخصت سرزده توانستی رفتن و او را منعی نبودی» لیکن چون خواهیم دید که ورود منوچهری در دربار غزنویان بعد از حدود سال ۴۲۱ بوده است، طبعاً بطلان سخنان مذکور آشکار میشود.

از اوایل حال منوچهری اطلاعی در دست نیست جز آنکه عوفی نوشته است «در ایام کودکی چنان ذکی بود که هر نوع که از او در شعر امتحان کردند بدیده بگفتی و خاطر او بمؤنات آن مسامحه نکردی»^۱. همین حدّ ذهن و ذکا بسیار او را در عنفوان شباب بآموختن ادب عربی و حفظ اشعار شعرای بزرگ تازی گوی و احاطه بر احوال و آثار شاعران پارسی و تازی و اطلاع از علوم دینی و ادبی و طبّ باوری کرد و او خود معلومی که در آنها تبخّر داشت اشاره صریح دارد:

من بدانم علم طبّ و علم دین و علم نحو توندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین
و علاوه بر آن استفاده از اصطلاحات علم نجوم و طبّ و استقبال و تضمین اشعار شعرای عربی زبان و ذکرا سامی شاعران مشهور پیش از خود، همه دلیل وسعت اطلاعات این شاعر بزرگست. منوچهری بکثرت محفوظات خود از اشعار عربی درین بیت اشاره کرده است:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر توندانی خواند الاهبی بصحنك فاصبحین^۲
از کیفیت ارتباط منوچهری با دربار غزنوی اطلاع صریح در دست نیست و گویا این ارتباط اندکی بعد از حدود سال ۴۲۱ صورت گرفته باشد زیرا منوچهری پیش از آنکه در سال ۴۲۶ در ساری بخدمت مسعود بن محمود درسد، درری بسر میبرده است

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۳. جماعه اخیر در اصل چنینست: بمؤنات آن مسامحه کردی.

۲ - اشاره است باین بیت از عمرو بن کلثوم که مطلع قصیده اوست:

الاهبی بصحنك فاصبحین ولا تبقی خمور الاندرینا

و معلوم نیست که پیش ازین تاریخ مسعود را ملاقات کرده باشد ولی این مانع آن نیست که پس از ورود بری بادر بار مسعود ارتباطی داشته بوده باشد. از جمله قدیمترین قصائد او که بعد از ورود بری سروده یکی قصیده بیست بمطلع :

بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبابی سنبالش چون پرتوطی روی چون قره‌های
که در مدح خواجه طاهر دبیر سروده است و چون خواجه طاهر دبیر در جمادی‌الآخر
سال ۴۲۴ از کدخدایی عراق معزول و بوسهل حمدونی (حمدوی) بجای او گماشته شد^۱،
پس ناگزیر منوچهری قصیده خود را در مدح او پیش ازین تاریخ گفته است.

در سال ۴۲۶ مسعود بقصد کرگان و مازندران از نیشابور بدانجا لشکر کشید^۲
و منوچهری را در مازندران از ری بخدمت خود خواند و او که ظاهراً تا این هنگام
بوسیله امرای دولت غزنوی در ری بادرگاه مسعود ارتباطی یافته بود، پیاده از ری
بمازندران رفت و بخدمت پادشاه غزنوی رسید و بقول خود از فراق سلطان رست :

از همه شاهان چنین لشکر که آورد که برد از عراق اندر خراسان و ز خراسان در عراق
همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل کاحمد مرسل بسوی جنت آید بر براق
ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته صد هزاران شکر ایزد را که رستم از فراق

خواست از ری خسرو ایران مرا بر شست میل خود ز توهر گز نیندیشید در چندین سنین

دانی که من مقیمم بر درگاه شهنشه تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری ...
این دشتها بریدم وین کوهها پیاده دو پای با جراحت دودیده گشته تاری
بامید آنکه روزی خواند ملک بپیشم بختم شود مساعد روزم شود بهاری
اکنونکه شاه شاهان بر بنده کرده رحمت کوشی که رحمت شه از بنده در گذاری
منوچهری بر اثر جوانی و جودت ذهن و شیرینی زبان در خدمت مسعود دستنگاهی

داشت و ازین روی محسود اقران بود و در قصیده‌ی بمطلع :

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض از ص ۳۸۷ بعد

۲ - رجوع شود به تاریخ بیهقی از ص ۴۴۴ بعد

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین

داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین

بدین امر اشاره کرده و در همین قصیده از شاعری شروانی سخن گفته است که گویادر دیوان عرض سمتی داشت و منوچهری را از راه حسادت میآزرد و مسعود برای امتحان وی امر داد تا یکی از قصاید منوچهری را جواب گوید و آن مرد از عهده این کار بر نیامد^۱. و یکی از علل حسادت حاسدان چنانکه در همان قصیده بدان اشارت رفته است جوانی منوچهری و مقام بلند او نزد مسعود بود لیکن منوچهری جوانی راعیب خود و پیری را دلیل فضل و دانش نمی شمرد^۲.

قصائد و مسعطاتی که از منوچهری در دست است بیشتر در مدح مسعود بن محمود است لیکن علاوه بر سلطان غزنوی چند تن از رجال در گاه او را نیز ستوده است و از آنجمله اند :

ابوالقاسم حسن عنصری که منوچهری قصیده معروف خود را بمطالع ذیل :

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتم
در مدح او سروده و او را در آن قصیده استاد خود خوانده است .

علی بن عبیدالله صادق معروف بعلی دایه سپهسالار سلطان مسعود که قصیده

۱- من ترا از خویشتن در باب شعر و شاعری

میر فرمودت که رویك شعر او را كن جواب

گر مرا فرموده بودی خسرو بنده نواز

لیکن اشعار ترا آن قدر و آن قیمت نبود

مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت

گر نباشد در چنین حاجت مزیدی مر ترا

هیچ سالی نیست گردنار سیصد چار صد

و آنکهی گویی من از شاه جهان شا کر نیم

باز شروان رو بدانجایی که دادند همی

۲- حاسد می گوید که ما پیریم و تو بر ناتری

گر پیری دانش بد گوهران افزون شدی

که ترین شاعر شناسم هده حق البقین

بعد سالی و نکردی، ننگ باشدیش ازین

بهتر از دیوان شერთ پاسخ می کردم متین

کش فرمودی جواب این خسرو شاعر گزین

ورنه اندرری تو سر گین چیدی از بار گین

عارضی بس باشدت بر لشکر میر متین

از بی عرض حشم کمتر کنی در آستین

گر نه نیک آید ازین شورخت را بر بندهین

گوشت خوک مرده یک ماهه و نان جوین

نیست با پیران بدانش مردم بر ناقزین

روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین

معروف منوچهری بَطَّلَع :

شبی گیسو فرو هشته بدامن یلا سین معجر وقیرینه کرزن

در مدح او و از امهات قصائد فارسی است .

خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود که پس از وفات خواجه احمد ابن حسن میمندی در محرم سال ۴۲۴ هجری باین مقام انتخاب شد و پس از مسعود نیز وزارت داشت تا در سال ۴۳۸ هجری مسموم شد . منوچهری در مدح این وزیر چند قصیده دارد .

خواجه طاهر دبیر کدخدای ری که پیش ازین ذکر آورفته است .

ابوسهل زوزنی از رجال عهد مسعود که تا سال ۴۲۳ هجری صاحب دیوان عرض بود و در این سال بصوابدید خواجه احمد بن حسن بحبس افتاد و در سال ۴۲۵ هجری آزاد شد و در ۴۳۰ هجری پس از وفات بو نصر مشکان صاحب دیوان رسالت گشت .

علی بن محمد عمرانی از خاندان مشهور عمرانیان که در دوره غزنویان و سلاجقه در خراسان شهرت داشتند .

علاوه بر اینان منوچهری عده یی دیگر از رجال دوره مسعود را مانند ابوالحسن ابن حسن (ظاهر ابوالحسن منصور بن حسن میمندی برادر احمد بن حسن میمندی) و فضل بن محمد و خواجه محمد و ابو حرب بختیار بن محمد و جز آنان مدح گفته است . منوچهری بر اثر کثرت اطلاع از شعر و ادب عربی بعضی از قصائد معروف شاعران تازیگویی را استقبال کرده و گاه با اشاراتی از مطالع آن گونه قصائد در اشعار خویش مبادرت نموده است مثلاً قصیده :

جهانا چه بی مهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازار گانی

استقبال است از قصیده ابوالشیراز محمد از شعرای اوایل عهد عباسی که بسال ۱۹۶ هجری در گذشت ، و منوچهری خود گفته است :

بر آن وزن این شعر گفتم که گفتم ابو الشیراز اعرابی باستانی

سا قبلُ واللیلُ ملقی الجران غرابُ ینوحُ علی غصنِ بان

و قصیده زیبایی که در وصف سپیده دم گفته است بَطَّلَع :

چون از زلف شب باز شد تابها فرو مرد قندیل مجرا بها

بروزن یکی از قصائد اعشی بن قیس باهلیست که منوچهری دوبیت آنرا در آن قصیده تضمین کرده است :

ابرز بروم شعر اعشی قیس	زننده همی زد بمضرا بها
و کأس شربتُ علی لذّة	و اُخری تداویتُ منها بها
لکی یعلم الناسُ اُنّی امرؤ	اخذتُ المعیشه من بابها

و قصیده :

فغان ازین غراب بین و وای او که در نوافکند مان نوای او
بروزن قصیده بیست از عتاب بن ورقاء شیبانی که بدین مصراع آغاز میشود : « اما صحا
اما ارعوی اما انتهی ... » و شاعر خود در قصیده خویش با استقبال ازین قصیده اشاره کرده
و گفته است :

اما صحابتا زیست و من همی پیارسی کنم اما صحای او

علاوه برین منوچهری اسامی بسیاری از شاعران عرب و یا شاعران بزرگ
پارسی زبان پیش از خود را در اشعار خویش خاصه در قصیده « ای نهاده بر میان فرق جان
خویشتن ... » آورده است چنانکه فهم آن قصیده محتاج شرح دقیق تاریخی از آنست.^۱
این اشارات و اسامی اغلب در نسخ دیوان منوچهری با تحریفات عجیب همراه است
تا بجایی که خواندن برخی از ابیات پیش از تصحیح دقیق کاری دشوار بنظر میآید .

علّت عمده ایراد این اسامی یا ذکر قصائد مشهور عربی و امثال این امور آنست
که منوچهری باظهار علم در شعر اصرار داشت و گویا میخواست ازین طریق جوانی
خود را در برابر شاعران سالخورده بی مانند عنصری و همردیفان او جبران کند. عادت
منوچهری باظهار علم باعث استعمال لغات و اصطلاحات مهجور عربی در شعر او شده
و گاه آن را بخشوند و درشتی مقرون ساخته است لیکن در عین حال باید اذعان
داشت که حتی آن اشعار که با چنین ترکیبانی بوجود آمده است نیز جذابیت

۱ - بهترین شروخی که ازین قصیده ترتیب یافته عبارتست از آنچه مرحوم محمدخان قزوینی

در حواشی چهار مقاله (ص ۱۲۷-۱۲۸) و آقای سعید نفیسی در مجلد سوم احوال و اشعار رودکی

(ص ۱۱۳۵ بعد) و آقای دبیرسیاقی در حواشی و تعلیقات دیوان منوچهری (ص ۱۹۸-۱۹۹) آورده اند.

و شکوه خاصی دارد تا چه رسد بسایر اشعار او که غالباً عذب و استوارست. در شعر این شاعر استاد نوعی موسیقی و آهنگی خاص وجود دارد چنانکه هنگام خواندن اشعار او گویی خواننده با آهنگی از موسیقی سرگرمست. این موسیقی خوش آیند روانی و سادگی فکر و صراحت منوچهری در سخن و جوانی و شادابی روح شاعر شعر او را بی اندازه طربناک و دلانگیز ساخته است.

منوچهری در استعمال بعضی از کلمات و ترکیبات بی پرواست و علاوه برین در برخی از قصائدش الفاظ بر معانی غلبه دارد اما امری که در اشعار او بیشتر باید مورد دقت قرار گیرد توجه اوست به تشبیهات بدیع چنانکه شاعر همواره خواسته است مطالب خود را از طریق تشبیهات محسوس و گاه عقلی و خیالی زیبا بیان کند.

مطلب دیگر که باید در اشعار منوچهری مورد توجه باشد تکرار بعضی از مضامین است خاصه مضامینی که شاعر برای خمربیات خود پیدا کرده و در بعضی از قصائد و همه سمطات خویش بکار برده است.

ظاهراً سمط از مبدعات منوچهریست زیرا پیش از او در اشعار فارسی اثری از آن نمی یابیم و نیز تسمیط در شعر بانوع خاصی که منوچهری بنام سمط ایجاد کرده متفاوتست. از میان شاعران بعد از منوچهری لامعی گرگانی کار او را در سرودن سمط دنبال کرد.

دیگر از مطالبی که باید در اشعار منوچهری مورد توجه باشد تأثر اوست از افکار شاعران عرب مانند: عبور از بوادی، و وصف شتر، و ندبه بر اطلال و دمن، و ذکر عرائس شعر عربی، و اسامی اما کن مذکور در قصائد شعرای جاهلی و نظایر این امور. استعمال کلمات عربی زائد از حدّ حاجت که غالباً برای فارسی زبانان عصر شاعر و بعد از او مهجور بوده، از خصائص مهم شعر منوچهریست. این شاعر حدّ و قیدی درین کار نمی شناخت و ازین روی در برخی از قصائد او کار استعمال تازی با فراط کشیده است مانند این قصیده:

غرابا مزین بیشتر زین نعینا که مهجور کردی مرا از عشینا

نماید بیک دوست چندین عقیقا	نعمیق تو بسیار و ما را عشیقی
شدی زیر سنگ زمانه سحیقا	ایا رسم اطلال معشوق وافی
به مقراط و سقط اللوی وعقیقا	عنیزه برفت از تو و کرد منزل
چنین خانگی گشت و چونین عتیقا	ایا لهف نفسی که این عشق با من
نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا	ز خواب هوی گشت بیدار هر کس
دلی داشتم ناصبور و قلیقا	بدان شب که معشوق من مرتعل شد

با تمام این احوال قدرت منوچهری در کنج‌نایدن کلمات و ترکیبات مهجور عربی در زبان فارسی بحدیست که عیب ایراد کلمات مهجور را یکباره از نظر دور میدارد. اگر ازین گونه موارد بگذریم سخن منوچهری روان و ساده و قدرت این شاعر در وصف بحدیست که میتوان او را ازین حیث در میان شاعران قصیده گوی عهد غزنوی ممتاز دانست. وی مناظر مختلف طبیعت را از بیابان و کوه و جنگل و گلزار و مرغزار و آسمان و ابر و باران و موجودات گوناگون، موضوع وصف قرار داده و هیچیک از اجزاء آن مناظر را از نظر تیزبین خود دور نداشته و از عهده وصف و تجسیم همه آنها بی‌بهترین وجه بر آمده است.

منوچهری عشرت طلب و دوستدار شراب و عیش مدام بود و پیداست که جوانی و اندک سالی وی خود یکی از اسباب عمده این حال در او بوده است و او از بیان آرزوها و خواستاری لذات گوناگون خود در اشعار ابا و امتناعی نداشت. در مدح نیز افراط کرد و مانند قرخی غالب امراء دربار غزنوی را ستود. با این مزیت که تشبیب های قصاید مدحی او طولانی و سرگرم کننده است و از همه حیث بر قسمت مدح فزونی و برتری دارد و نیز باید بخاطر داشت که این شاعر اندک سال با همه جوانی و خوشگذرانی از تجاهر بافعال ناستوده و با نفوه بسخنان رکیک بر کنار بود و حتی در جوانی نیز از ایراد این قبیل کلمات خودداری میکرد.

از دیوان منوچهری با همه اشتها و تداول اشعارش نسخ قدیم درست نیست و غالب نسخ موجود آن از عهد قاجاریه و قدیم ترین آنها از دوره صفویه است. در همه این نسخ اشعار شیوا و دشوار شاعر دچار تصرفات نسخ شده و پراخلط است. چاپهایی هم که

از آن شده پر غلط است چنانکه تصحیح برخی از ابیات شاعر در آنها مستلزم دقت و تحقیق است مگر نسخه‌بی که آقای محمد دبیر سیاقی بسال ۱۳۲۶ با مقدمه و حواشی و مقابله نسخ و تصحیحات و تعلیقات، طبع کرده است.

در بعضی از نسخ دیوان منوچهری اشعاری از شاعران دیگر نیز راه یافته مانند

قصیده:

چو بر کندم دل از دیدار دلبر نهادم مهر خرسندی بدل بر
که از لبیبی است، و قصیده:

سلام علی دار ام الکواعب بتان سیه چشم عنبر ذوائب
که هدایت آنرا به «حسن متکلم» از شاعران قرن هفتم نسبت داده و آقای دکتر محمد معین استاد دانشکده ادبیات تهران آنرا از معزی دانسته است^۱، و قصیده‌بی بمطالع:
ای پیکر منور محروور خوی چکان نعبان آتشین دم روینه استخوان
که آنرا بخواجوی کرمانی نسبت میدهند.

وفات منوچهری را هدایت بسال ۴۳۲ نوشته است. در اشعار او تا حوادث سال ۴۳۰ و ۴۳۱ دیده میشود ولی از آن پس اثری از وقایع تاریخی در دیوان او مشهود نیست و بنا برین قول هدایت مقبول بنظر میرسد.
از اشعار اوست:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار	کردست رای تاختن و قصد کارزار
وینک بیامدست بینجاه روز پیش	جشن سده طلایه نوروز نامدار
آری هر آنکهی که سپاهی شود برزم	ز اول بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ و راغ ملک نوروز ماه بود	این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار
جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن	راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار
نوروز ازین وطن سفری کرد چون ملک	آری سفر کنند ملوک بزرگوار
چون دید ماه میان زمستان که در سفر	نوروز مه بماند قریب مهی چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید	بالشکری گران و سپاهی کرافه کار

برداشت تاج های همه تارك سمن
 بستم عمامه های خز سبز ضیمران
 در باغها نشاند گروه از پس گروه
 زین خواجگان پنبه قباى سپیدبند
 باد شمال چون ز زمستان چنین بدید
 نوروز را بگفت که در خاندان ملك
 بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید
 معشوقکانت را، کل و کلنار و یاسمن،
 خنیا گران، فاخته و عندلیب را،
 نوروز ماه گفت بجان و سر امیر
 کرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش
 از ارغوان کمر کنم از ضیمران زره
 قوس قزح کمان کنم، از شاخ بیدتیر
 از ابر پیل سازم و از باد پیلبان
 نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدر
 این جشن قزح سده را چون طلایگان
 گفتا برو بنزد زمستان بتاختن
 چون اندرو رسی بشب تیره سیاه
 این عزم جنبش و نیت من که کرده ام
 کو ای گزیده ملك هفت آسمان
 پنجاه روز ماند که تا من چوبندگان
 با فال قزح آیم و با دولت بزرگ

برداشت پنجه های همه ساعد چنار
 بشکست حقه های زر و در میوه دار
 در راغها کشید قطار از پس قطار
 زین زنگیان سرخ دهان سیاه کار
 اندر تارك ایستاد^۱ چو جاسوس بی قرار
 از قزو زینت تو که پیرار بود و پار
 هم کنج شایگان و هم در شاهوار
 از دست یاره بر بود از گوش گوشوار
 بشکست نای در کف و تنبور در کنار
 کز جان وی بر آرم تا چند که دمار
 زنجیر زلف و سرو قد و سلسله عذار
 از نارون پیاده و از ناروان سوار
 از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
 وز بانگ رعد آینه پیل^۲ بشمار
 با لعلتان باغ و عروسان مرغزار
 از پیش خویشمن بفرستاد کامکار
 صحرا همی نورد و بیابان همی گذار
 زود آتشی بلند برافروز روز وار
 نزد شهنشه ملکان بر باسگدار^۳ ...
 ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار
 در مجلس تو آیم با گونه کون نثار
 با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار

۱ - به (اندر) تارك ایستادن، آغاز دوبدن کردن

۲ - آینه پیل، یکی از آلات موسیقی رزمی که آوایی مهیب داشت

۳ - اسگدار: نامه پر و چا پار

با صد هزار بر کک گل سرخ کامکار^۱
 با یاسمینگان بسد روی مشکبار
 که زیر ارغوان و کهی زیر گلنار
 شکر گزی و نوش مزی شاد و شادخوار
 بر سبزه بهار زند سبزه بهار^۲

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی
 با عنعلیبکان کله سرخ چنگک زن
 تا تو کهی بزیر گل و گاه زیر بید
 مستی کنی و باده خوری سال و سالیان
 بر سبزه بهار نشینی و مطرب

**

که پیشاهنگ بیرون شد زمنزول
 شتر بانان همی بندند محیل
 مه و خورشید را بینم مقابل
 فرو شد آفتاب از کوه بایل
 که این کفه شود ز آن کفه مایل
 که گردد روز چونین زود زایل
 برین گردون گردان نیست غافل
 که کار عاشقان را نیست حاصل
 نه یک روز بار خویش حامل
 بیارید از مژه باران وایل^۳
 پراگند از کف اندر دیده پلایل
 چنان مرغی که باشد نیم بسمل
 فرو آویخت از من چون حمایل
 بکام حاسدم کردی و عاذل^۴
 بدانگاهی که باز آید قوافل

الا یا خیمکی خیمه فروهل
 تبیره زن بزد طبلر نُحُستین
 نماز شام نزدیکست و امشب
 ولیکن ماه دارد قصد بالا
 چنان دو کفه سیمین ترازو
 ندانستم من ای سیمین صنوبر
 من و تو غافلیم و ماه و خورشید
 نگارین منا بر کرد و مگری
 زمانه حاملر هجرت و لابد
 نگار من چو حال من چنین دید
 تو گویی پلایلر سوده بکف داشت
 بیامد اوفتان خیزان بر من
 دو ساعد را حمایل کرد بر من
 مرا گفت ای ستمکاره بجانم
 چه دادم من که باز آیی تو یانه

۱ - کامکار : نوعی از گل سرخ که بنام کامکار جدا احمد بن سهل معروف بود .

۲ - سبزه بهار ، نام یکی از آهنگهاست

۳ - وایل ، باران تند بارنده

۴ - عاذل ، ملامتگر

ترا کامل همی دیدم بهر کار
حکیمان زمانه راست گفتند
نگارِ خویش را گفتم نگارا
ولیکن اوستادان مُجَرَّب
که عاشق طعم وصل آنگاه داند
بدین زودی ندانستم که ما را
و لیکن اِثْقَاتِ آسمانی
غریب از ماه والاثر نباشد
چو بر گشت از من آن مَعْشُوقِ مَعْشُوق^۱
نگه کردم بکِردِ کاروانگاه
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی
نَجِیبِ خویش را دیدم بیک سو
کشادم هر دو زانو بندش از پای
بر آوردم ز مامش تا بُناگوش
نشستم از برش چون عرش بلقیس
همی راندم نجیبِ خویش چون باد
چو مَسَّاحی که پیماید زمین را
همی رفتم شتابان در بیابان
بیابانی چنان سخت و چنان سرد
ز بادش خون همی بَفُسرَد در تن
سَوَادِ شب بوقت صبح بر من

ولیکن نیستی در عشق کامل
که جاهل گردد اندر عشق عاقل
نیم من در فنون عشق جاهل
چنین گفتند در کُتُبِ آوایل
که عاجز گردد از هجران عاجل
سفر باشد بعاجل یا باجل
کند تدبیرهای مرد باطل
که روز و شب همی بُرَد مَنَازِل
نهادم صابری را سنگ بر دل
بجای خیمه و جای رَواحِل
نه را کب دیدم آنجا و نه راجل
چو دیوی دست و پا اندر سَلَاسِل
چو مرغی کِش کشايند از حَبَايِل^۲
فُرو هِشْتَم هُویدش^۳ تا بکاهِل^۴
بَجَسْت او چون یکی عفریت هایل
همی گفتم که اَللّهُمَّ سَهِّل
بیمودم بیای او مَراحِل
همی کردم بیک منزل دو منزل
کزو خارج نباشد هیچ داخل
که بادش داشت طبع زهرِ قاتل
همی گشت از بیاض برف مُشکِل

۱ - مَشُوق : کشیده بالا

۲ - حَبَايِل : ریسمانها

۳ - هُوید : نمدزین

۴ - کاهِل : شانه

همی بُگداخت برف اندر بیابان
بکردار سریشمهای ماهی
چوپاسی از شب دیرنده بگذشت
بَنَاتُ النَّعْشِ کرد آهنگِ بالا
رسیدم من فرازِ کاروانِ تنگ
بگوش من رسید آوازِ خلیخال
جَرَسِ دستانِ کوناگون همی زد
عماری از بر تُرکی^۲ تو گفتی
جَرَسِ ماننده دو ترک زَرین
ز نَوَكِ نیزه‌های نیزه داران
چو دیدم رفتنِ آن بیسراکان^۶
نَجِیبِ خویش را گفتم سُبُکْتَر
بچرکت عنبرین بادا چراگاه
بیابان در نوردو کوه بگذار
فرود آور بدرگاه وزیرم

تو گفتی باشدش بیماری سِلّ
همی برخاست از شِخسار او گِل
برآمد شُعْرَیان از کوه مُوَصِل
بکردار کَمَرِ شمشیر هِرَقِل
چو کشتی کورسد نزدیک ساحل
چو آواز جَلَا جَل از جَلَا جَل^۱
بسانِ عندلیبی از عَنَادِل
که طاوُسی است بر پشتِ حواصل^۳
مُعَلَّقِ هر دو تا زانوی بازل^۴
شده وادی چو اطراف سنابل^۵
بدان گشتی روان زیر حبایل
آلایا دستگیرِ مرد فاضل
بچم کت آهنین بادا مفاصل
منازلها بکوب و راه بُکسِل...
فرود آوردن اعشی به باهل



شبِ کیسو فرو هشته بدامن
بکردار زنی زنگی که هر شب
پلاسنِ معجر و قیرینه کرزن^۷
بزاید کودکی بلغاری آن زن

۱ - جلاجل : زنگ ، آواز زنگها

۲ - ترکی : اسب

۳ - حواصل : مرغیست سییدرنگ

۴ - بازل : شتر

۵ - سنابل : خوشه‌های گندم

۶ - بیسراک : شتر جوان پرقوت

۷ - کرزن : تاج

کنون شویش بمرد و گشت فرتوت
 شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک
 همی بر گشت کرد قطب جدی
 بنات النعش کرد او همی گشت
 دم عقرب بتایید از سر کوه
 یکی پله است این منبر مجره
 نعایم^۱ پیش او چون چارخاطب
 مرا در زیر ران اندر کمیتی
 عنان بر گردن سرخش فگنده
 دمش چون تافته بند بریشم
 همی راندم فرس را من بتقریب
 سر از البرز برزد قرص خورشید
 بکردار چـراغ نیم مرده
 برآمد بادی از اقصای بابل
 تو گفתי کز ستیغ کوه سیلی
 ز روی بادیه برخاست کردی
 چنان کز روی دریا بامدادان
 بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
 چنان چون صد هزاران خرمن تر
 بجستی هر زمان ز آن میغ برقی
 چنان آهنگری کز کوره تنگ
 خروشی بر کشیدی تند تندر
 تو گفתי نای روین هر زمانی

وز آن فرزند زادن شد سترون
 چو بیژن در میان چاه او من
 چو کرد بابزن مرغ مسمن
 چو اندر دست مرد چپ فلاخن
 چنان چون چشم شاهین از نشیمن
 زده گردش نقط از آب روین
 به پیش چارخاطب چار موذن^۲
 کشمنده نی و سرکش نی و توسن
 چو دو مار سیه بر شاخ چندن
 سمش چون ز آهن و فولادهاون
 چو انگشتان مرد ارغنون زن
 چو خون آلوده دزدی سرزمکن
 که هر ساعت فزون گرددش روغن
 هبوش خاره در و باره افکن
 فرود آرد همی احجار صد من
 که گیتی کرد همچون خژاد کن
 بخار آب خیزد ماه بهمن
 یکی میغ از ستیغ کوه قارن
 که عمدا در زنی آتش بخرمن
 که کردی گیتی تاریک روشن
 شب بیرون کشد رخشنده آهن
 که موی مردمان کردی چوسوزن
 بگوش اندر دمیدی يك دمیدن

۱ - مراد چهارستاره بنام نعام وارد است بر دو جانب مجره

۲ - مراد نعام صادرست که برابر نعام وارد قرار دارد، رجوع شود بتعلیقات دیوان منوچهری

بلرزیدی زمین از زلزله سخت
 تو گفתי هر زمانی ژنده پیلی
 فرو بارید بارانی ز گردون
 و یا اندر نموزی مه بیارد
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو
 چو هنگام عزایم زی معزم
 نماز شامگاهی گشت صافی
 چو بردارد ز پیش روی آوئان
 پدید آمد هلال از جانب کوه
 چنان چون دوسرازم باز کرده
 و یا پیراهن نیلی که دارد
 رسیدم من بدرگاهی که دولت
 که کوه اندر فتادی زو بگردن
 بلرزاند ز رنج پوشکان تن
 چنان چون برک کلبارد بگلشن
 جراد منتشر بر بام و برزن
 دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
 بمک خیزند ثعبانان ریمن
 ز روی آسمان ابر 'مَعَنَّ'^۱
 حجاب ماردی^۲ دست برهمن
 بسان زعفران آلوده محجن^۳
 ز زر مغربی دست آورنجن
 ز شعر زرد نیمی زه بدامن
 از آن خیزد چورمانی زمعدن

**

آمد نوروز و هم از بامداد
 باز جهان خرّم و خوبایستاد
 ز ابر سیه روی سمن بوی راد
 کیتی کردید چو دار القرار
 روی گل سرخ بیاراستند
 زلفک شمشاد بیمیراستند
 کبکان بر کوه بتک خاستند
 بلبلکان زیر و ستا خواستند
 فاخترکان هَمَبَر^۴ بنشاستند
 نای زنان بر سر شاخ چنار

 ۱ - ممکن : بزرگ شکم

۲ - ماردی : سرخرنگ

۳ - محجن : چوگان

۴ - یعنی^۵ بنشاستند

لاله بشمشاد برآمیختند ژاله بگلزار در آویختند
 بر سر آن مشک فرو بیختند وز بر این در فرو ریختند
 نقش و تمانیل بر انگیختند
 از دل خاک و دورخ کوهسار
 قمر یکان نای بیاموختند ضلُصُلکان مشک تبت سوختند
 زرد کلان شمع بر افروختند سرخ کلان یاقوت اندوختند
 سرو بنان جامه نو دوختند
 زینسو وز آنسو بلب جویبار
 طوطیکان بر گُلکان تاختند آهو کان کوش بر افراختند
 کور خران میمنه ها ساختند زاغان گلزار بپرداختند
 بیدلکان جان دروان باختند
 با تر کان چکل و قندهار
 باز جهان خرّم و خوش یافتیم زی سمن و سوسن بشتافتیم
 زلف پر رویان بر تافتیم دل ز غم هجران بشکافتیم
 خوبتر از بوقلمون یافتیم
 بوقلمونیها در نو بهار
 پیکر در پیکر بشکاشتیم لاله بر لاله فرو کاشتیم
 گیتی را چون چمن انگاشتیم دست بیاقوت تر انباشتیم
 باز بهر گوشه بر افراشتیم
 شاخ گل و نسترن آبدار
 باز جهان گشت چو خرّم بهشت خویددمید از دوبنا گوش مشت^۱
 ابر بآب مژه در روی گشت گل بمل و مل بگل اندر سرشت
 باد سحر گاهی اردیبهشت
 کرد گل و گوهر بر مانشاد

صحرا کویی که خورنق شدست بستان هم رنگ ستم برق شدست
بلبل همطبع فرزدق شدست سوسن چون دیبه ازرق شدست

بادۀ خوشبوی مرّوق شدست

پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی میغ ندانی که چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی دوست نبینی چه ستاند همی

باغ بتانرا بنشانند همی

بر سمن و نسترن و لاله زار

من بروم نیز بهاری کنم بر رخس از مدح نگاری کنم
بر سرش از در خماری کنم بر تنش از شعر شعاری کنم

وینهمه را زود نثاری کنم

پیش امیر الامرا روز بار

امام ابو عبدالله عبدالرحمن بن محمد العطاردی از شاعران عهد

۵۴ - عطاردی

یمین الدوله محمود غزنویست^۱، هدایت در شرح حال او نوشته

است که: «گویند از همد و امجد شعرای آن عهد بود»^۲. از

اشعار او چند بیت در دست است و همه آنها از دقت خیال و رقت احساسات او حکایت میکنند

و از آن جمله است:

سیلی دارم برخ بر از خون جگر آن روز که مژگان ترا بینم تر
ای چون شکر شکسته از پاتاسر مگری که تباہ گردد از آب شکر

شد یار و مرا ببوسه خشنود نکرد پرشش ننمود و نیز بدرود نکرد
آن آتش افر و ختمه جز دود نکرد بر عشق بتان هیچکسی سود نکرد

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۷

۲ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲

ابواللیث طبری را عوفی^۱ در شمار شعراء آل سبکتکین آورده
 ۵۳ - بالیث طبری و هیچگونه اطلاعی از احوال او نداده است. از اشعار او ابیاتی
 در لباب الالباب و مجمع الفصحاء و ترجمان البلاغة (ص ۳۹) نقل

شده است :

هیچ نباشی ز کار منکر منکر	منکر معروف شد بمعرفت تو
خواب تو بینی همی و هم تو معبر ^۲	گوی من ایمنم که رب رحیمست

گاه دیویست زشت و گاه ملک	چيست این باژگونه طبع فلک
از حقیقت دلم کشیده بشک	ز بس این پرگزافه قسمت او
زیر دیبای زرش و خزوفنک ^۳	بی خبر زو نشسته تکیه زده
ز برش آتشست و زیر خنک	باخبر را ازو بخورد و بخواب
این چنین داد کی بود و یحک	گوی ار دهر کرده دادو کند
بدرج مرد کی رسد ز درک	درک الأسفل است جای امید
او زمن دور چون سما زسمک	نیک بختی چو آب و من سمکم
بجهان دم مزن زلی و زلک	دیر یابست تا کی این گله زو
بی تکلف کله مکن ز فلک ^۴	فلک از طبع برنگردد و تو

زهر آنکه ز چشمت همی بپرهیزد	دلم میان دوزلفت نهان شد ای مهر روی
سر دوزلف تو در شانه می درآویزد	نبینی آنکه چو تو زلف را بشانه زنی
در آن میان که ازو باد مشک می بیزد	دل منست که با شانه کارزار کند
چو دید چشمت زورستخیز بر خیزد	همی بترسد کاورا برون برد ز میان

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۶۶

۲ - ترجمان البلاغة ص ۳۹

۳ - فنک بفتح اول و دوم ، جانوریست که از پوستش پوشش سازند

۴ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۲

از آن قبل همه شب مستمند تو بولیت
و گر بخسبديك چشم زخم^۱ وقت سحر
و گر ببیند غمّاز غمزه تو دلم
بهای های همی خون زد دید کان ریزد
نسیم زلف تو آن خفته را برانگیزد
هلاک جان بود ارجان ازو بنگر ریزد^۲

ابوسراقه عبدالرحمن بن احمد البلخی الامینی النجار از ملاحان
سلطان محمود غزنوی بوده است . از حال او اطلاعی در دست
نیست . عوفی این قصیده را ازو در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۲)

آورده است :

زره پوش ترك من آن ماه پیکر	زره دارد از مشك برماه انور
كه دیدست مشك مسلسل زره سا	كه دیدست ماه منور زره ور
بمشك اندرش تیر و بهرام و زهره	بماه اندرش سوسن و مشك و عبهر
دو یاقوت خوانم لبش را ؟ نخوانم	كه یاقوت را کی بود طعم شگر
بنزد من آمد كمر بسته روزی	يكی صدره پوشیده يك رنگ اخضر
فلك خواندمش ز آن كجا بود تابان	رخانش چو ماه و كمر چون دو پیکر
مرا گفت ای كوفته راه دانش	سفر کرده و گشته كیتی سراسر
نگویی كه این اهل معنی بدنیا	مسافر نه اندر جهان مجاور (؟)
بدو گفتم ای سروسیمین ندانی	كه رنج سفر مان از آنست همبر
كه در چرخ ساكن زانجم بسی اند	ز هفت مسافر بود حكم اختر
ز شاهان و از خسروان زمانه	جز آنك از مقدم جز آنك از مؤخر
چو محمود خسرو نبود و نباشد	سفر پیشه شاه و سفر کرده بی مر
كهی سوی جیخون رود چون فریدون	كهی سوی ظلمت رود چون سكندر
كهی تخت چیمال بر در بدارد	كهی چتر خاقان بیاويزد از سر
كهی رایتش را پری روی بینی	امین ملك خسرو هفت كشور

۱ - چشم زخم : لحظه ، طرفة العین

۲ - گویا این کلمه را شاعر بجای « بنگریرد » که در معنی بهتر ولی از حیث قافیه غلط است

یمینی که اندر یمینش یمانی^۱ امان داد اسلام را تا بمحشر

ابوعبدالله روزبه نکتی لاهوری از قدیمترین شاعران فارسی

۵۵ - روزبه نکتی زبان منسوب بلاهورست . وی از ممداحان سلطان مسعود بن

محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) بوده و بنابرین در نیمه اول

قرن پنجم میزیسته است . از اشعار او این ابیات در لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۷) آمده است :

روی آن ترک نه رویست و بر او نه برست

که برین نار بیارست و بر آن کل بپرست

بطرازی قد و خر خیزی زلفین دراز

رسته خیز همه خوبان طراز و خزرست

ور بجای مه و خورشید بود یار مرا

اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست

ماه کی سرو قد و سیم تن و لاله رخست

ماه کی نوش لب و نار بر^۲ و جعد و رست

مهر او را دل ما مستقرست این نه عجب

آن شگفتست کجا مستقر اوسقر^۳ست

و آن عجب تر که طلسمیست هوارا که همی

بنسوزد اگر او را چو سقر مستقرست

و آن طلسمی که هوا زو بدل اندر میسوخت

دوستی خسرو شیر اوژن پیروز گریست

ملک عادل مسعود خداوند ملوک

که بفضل از ملکان بیشتر و بیشترست

در وصف منجنیق گفته است :

۱ - مراد تبغ یمانیست

۲ - بره مپوه، بار

۳ - در اصل مقر

دگر سورااست همچون پای شیطان
ازو آویخته خرطوم پیلان
زده آن يشك را بر پای پیلان
همه بر تافته چون زلف جانان
بگیرد هر یکی يك زلف را ز آن
شود هر کس ز بیم و هول لرزان

چه چیزست آن که یکسو نردبانست
سر زانو بسان فُرَضَه^۱ تیر
دو يشك^۲ آهنین بینی مر او را
بر آن خرطوم وی صد زلف بینی
چو عشاقش برو انبوه کردند
بیندازد یکی سندان محکم



بزیر جام زرین چشمه چشمه
ز ناز و نیکوی گشته کرشمه^۲

بمر کس بنگری چون جام زرین
تو کویی چشم معشوقست مخمور

از شاعران دوره اول غزنوی، معاصر سلطان محمود (۳۷۸-۴۲۱)

۵۶- عیوقی (۴۲۱) شاعر است بنام عیوقی که دوبیت ذیل ازودر لغت فرس^۴
آمده است:

برزمین ده تا که گردد لوش اوش^۵
زیرا که جز از عار نیاید ز لك ولاك

گر بجنبد در زمانش گیر گوش
با مردم لك^۶ تا بتوانی تومیامیز

ازین شاعر تا این اواخر اطلاعی در دست نبود. در حدود سه سال پیش آقای دکتر
احمد آتش استاد دانشگاه استانبول یک مثنوی بنام «ورقه و گلشاه» از وی یافت که شرح
آنرا بتفصیل در مقاله خود بنام «یک مثنوی کم شده از دوره غزنویان، ورقه و گلشاه
عیوقی» آورده است.^۷

۱ - فرضه، رخنه کمان و رخنه دیوار

۲ - يشك، دندانهای پیشین که از دهان بیرون آمده باشد

۳ - لباب الالباب ج ۲ ص ۵۷-۵۸

۴ - لغت فرس ص ۲۲۳

۵ - لوش، یاره

۶ - لك، خسیس و فرومایه

۷ - مجله دانشکده ادبیات تهران شماره ۴ سال اول

داستان ورقه و گلشاه سرگذشتی عاشقانه است از اصل عربی . ورقه پسر شیخ قبیله بنی شیبه و گلشاه دختر عم او بود که از کودکی یکدیگر را دوست داشتند و داستان پر حادثه عشق آنان تادوره رسالت پیغامبر اسلام بطول انجامید و با آنکه این عاشق و معشوق در حرمان مرده بودند پیغامبر آنان را زنده و با یکدیگر تزویج کرد و هر دو عاشق بسعادت عمر گذرانیدند .

از داستان ورقه و گلشاه در آثار سوزنی و مولوی یاد شده^۱ و شاعری بنام یوسف مداح همین قصه را در سال ۷۷۰ هجری بنظم ترکی در آورد و کتابی دیگر بنام « حکایه عجیبه از احوال گلشاه و ورقه » از فارسی بترکی ترجمه و در سال ۱۳۲۴ در تاشکند چاپ شد و همین قصه در ادبیات قرون وسطای اسپانیا و فرانسه بنام « Floire et Blancheflor » مشهور بود.

مثنوی ورقه و گلشاه ببحر متقارب ساخته شده و غالباً دارای ابیات بلندست . شاعر نام خود و ممدوح خود را در ابیات ذیل آورده است :

نو عیوقیا گرت هوشست و رای	بخدمت بیای و بمدحت گرای
بدل مهر سلطان غازی بجوی	بجان مدح سلطان محمود گوی
ابوالقاسم آن شاه دین و دول	شهنشاه عالم امیر ملل
نبیند جهان و نزاید سپهر	چو اوراد و فرزانه و خوب چهر
در اقبال و در فضل و در هر فتنی	جهانیست در زیر پیراهنی
از ابیات این منظومه است :	

سخن بهتر از گنج آراسته	سخن بهتر از نعمت و خواسته
سخن مر سخنگوی را مایه بس	سخن بر تن مرد پیرایه بس
ز دانا سخن بشنو و گوش کن	که نایددگر ز آسمان جز سخن
سخن مرد را سر بگردون کشد	سخن کوه را سوی هامون کشد
سخن بر تو نیکو کند کار زشت	سخن ره نماید بسوی بهشت

از اختصاصات این منظومه آوردن بعضی غزلهای عاشقانه است در آن بر همان

وزن متقارب یعنی وزنی که برای سرودن داستان اختیار شده است و از جمله آن غزلهاست :

ایا ماه گل چهر دالخواه من	دراز از تو شد عمر کوتاه من
اگر وصل من خوار آید ترا	نهد بخت بر مشتری گاه من
منم شاه گردنکشان جهان	تو شاه ظریفانی و ماه من
کرم درچه غم نخواهی فکند	چرا کندی اندر زنفخ چاه من

**

کجارتی ای دل کسل یار من	مگر سیر گشتی ز دیدار من
نجستم بتا هر گز آزار تو	چرا جستی ای دوست آزار من
چکونست بی من بتا کار تو	که با جان رسید از عناکار من
زمن زارتر کردی اندر فراق	اگر بشنوی ناله زار من
بر تست زنهار جان و دلم	نکه دار زنهار زنهار من

ازدویت منقول از عیوقی در لغت فرس مسلم میشود که اولاً او مثنوی بیجر رمل مسدس داشته است که نمیدانیم در چه باب بوده است ، وثانیاً او علاوه بر مثنویها قصایدی نیز میسروده و حرفه مداحی او خود این کار را ایجاب میکرده است .

ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر محمد بن احمد میهنی از مشاهیر

۵۷- ابوسعید ابو الخیر عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری و از پراگندگان

عقیده وحدت وجود در خراسانست . ولادت او بسال ۳۵۷ در

میهنه (مهنه) از قراء خاوران ابیورد و وفاتش بسال ۴۴۰ در همان محل اتفاق افتاده

است . پدر وی پیشه عطاری داشت و دوستدار اهل تصوف بود و ابوسعید در مجالسی که

پدر ترتیب میداد بامبادی تصوف آشنا شد و بعدها که از تحصیل علوم ظاهری مانند

ادبیات و علوم دینی در میهنه و مرو و سرخس فارغ گشت در سرخس بخدمت ابوالفضل

محمد بن حسن سرخسی درآمد و چندی بعد در نیشابور در خدمت ابوعبدالرحمن

سلمی و سپس در آمل خراسان نزد ابوالعباس قصاب بریاضت و سلوک ادامه داد تا سرانجام

عارفی کامل شد و در خانقاه خود در میهنه و چندی در نیشابور بارشاد پرداخت و نفوذ

بی مانندی در میان طبقات مختلف بدست آورد.

ابوسعید ابوالخیر از رجال بزرگ تصوفست و بسبب کثرت اطلاعاتی که در تفسیر وحیث و فقه و ادبیات داشت مواعظ او همواره با استفاده از یکنگه مسائل همراه بود و بعلت ذوق لطیف و حدت ذهن و حسن مجاوره و لطف بیان خود اطرافیان را چنان مجذوب میکرد که سر و جان در راه او می باختند. مواعظ و مجالس او همیشه همراه با ابیات و اشعار شاعران استاد بود و در مجالس قول و سماع که علی رغم نظر صوفیان و متشرعان عهد خود ترتیب میداد، بهترین قطعات و غزلها و رباعی های فارسی خوانده و بر آن وجد و نشاط میشده است. ابوسعید در میان این اشعار لطیف گاه ابیاتی از خود میخواند و گویا او نخستین کسی از مشایخ صوفیه باشد که اندیشه خود را جامه شعر می پوشیده و ازین حیث پیشقدم سنائی و عطار بوده است. ازین راه رباعیات و قطعاتی بیارسی و عربی بوجود آمده است که گویا اصلاً عدد آنها بسیار کم بود ولی اینک مجموع آنچه بدو نسبت میدهند بسیارست و حدود ۱۵۰۰ بیت میرسد. بسیاری ازین اشعار از شاعران دیگر است که یا در کتاب اسرار التوحید ضمن اقوال او نقل شده و در حکایات منسوب باو آمده و در مجالس و عظم بر زبان او جاری شده است، و یا رباعیاتی است که معتقدان شیخ و ناسخان آثار او ازین و آن انتحال کرده و بدو نسبت داده و درین کار حتی بشاعران قرن هفتم و هشتم نیز رحم نکرده اند. در حالی که محمد بن منور اصلاً منکر شاعری شیخ بوده است.

بیرون آوردن مجموع اشعار شیخ از میان اشعار منسوب بدو دشوارست و با این حال میتوان چند رباعی را که در اسرار التوحید مستقیماً و یا در تعاریض کلام بشیخ نسبت داده شده است، و نیز چند رباعی را از میان رباعیات منسوب باو، احتمالاً از آن عارف بزرگ دانست.

درباره شیخ ابوسعید و ابوعلی سینا و رابطه یی که آن دو با یکدیگر داشته اند و مکانباتی که بین آنان جریان داشت روایات و داستانهای موجود و نسخی از نامه های متبادل بین این دو بزرگ در دست است ولی محققان اصولاً در صحت روایات مذکور تردید کرده اند.

شرح حال شیخ بتفصیل در کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» از محمد بن منور و کتاب «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر» از کمال الدین محمد که هر دو از نوادگان شیخند، و در منابع دیگری از قبیل طبقات الشافعیه سبکی (ج ۴) و آثار البلاذری کریم بن محمد بن محمود قزوینی (ذیل کلمه خاوران) و الانساب سمعانی و تذکره الاولیاء عطار و نفحات الانس جامی و دیگر کتب آمده است و باید بآن مأخذ مراجعه شود. آقای سعید نفیسی در مقدمه‌ی که بر «سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر» نوشته شرح حال ابوسعید را بتفصیل و تحقیق آورده است، بر اثر اهمیتی که بوسعید در تصوف دارد ذکر او بر زبان مشایخ بعد از او بارها رفته و مخصوصاً در مثنویهای عطار بسیار از وی یاد شده است. از رباعیات و ابیات منسوب باوست :

و افریادا ز عشق و افریادا کلام بیکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا ورز من و عشق هر چه بادا بادا

* *

چشمی دارم همه پراز دیدن دوست بادیده مرا خوشست چون دوست دراوست
از دیده و دوست فرق کردن نتوان یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست

* *

گفتمی که منم ماه نشابور^۱ سرا ای ماه نشابور نشابور ترا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا با ما بنگویی که خصومت زچرا

* *

در دیده بجای خواب آبست مرا زیرا که بدیدنت شتابست مرا
گویند بخواب تا بخوابش بینی ای بی خبران چه جای خوابست مرا

* *

آزادی و عشق چون همی نامد راست بنده شدم و نهادم از یکسو خواست
زین پس چونان که دارم دوست رواست گفتار و خصومت از میانه برخاست

* *

جسمم همه اشك گشت و چشمم بگریست در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق ز چیست چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

گر مرده بُرم بر آمده سالی بیست چه پنداری که گورم از عشق نهیست
گر دست بخاك بر نهی کاینجا کیست آواز آید که حال معشوقم چیست

از واقعه بی ترا خبر خواهم کرد و آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاك نهان خواهم شد با مهر تو سر ز خاك بر خواهم کرد

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار دوست بَر دوست رفت و یار بَر یار
آن همه اندوه بود و این همه شادی آن همه گفتار بود و این همه کردار

۳ - نشر پارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

توجه و اقبال که بزبان فارسی در عهد سامانیان شد ، باعث آن گردید که نشر پارسی هم مانند نظم رواج و رونقی گیرد و کتابهایی بزبان دری در انواع مطالب تألیف یا از زبان تازی ترجمه شود ، مجموع آثاری که ازین دوره ، که يك قرن و نیم امتداد داشت ، بما رسیده است ، اگر چه بتنهایی قابل توجهست لیکن اولاً از آثار متعدد دیگری هم خبر داریم که درین عهد بنشر فارسی نوشته شده و در دوره های بعد از میان رفته است و ثانیاً با قیاس بآثار موجود یا آثاری که از وجود آنها در قرنهای گذشته اطلاع داریم ، با توجه بنهضت علمی و ادبی و نیرومندی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در ایران وجود داشته است ، قبول این حقیقت آسانست که آثار منثور بسیار درین عهد وجود داشته و در ادوار بعد یا بر اثر عدم احتیاج مردم بآنها و یا در نتیجه بروز حوادث مختلف و هجومها و یلغارهای بیایی و قتل و غارت و ویرانی و یریشانی ، مانند صدها و هزارها اثر پارسی و عربی دیگر از میان رفته و حتی نامی هم از آنها بما نرسیده است .

تقریباً همان توجّه و اقبالی را که پادشاهان و رجال قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بشعر و شعرا داشتند؛ نسبت بنثر و نویسندگان علی الخصوص مورخان و مؤلفان کتب علمی بذل مینمودند، و برای تألیف و تصنیف یا ترجمه کتب صلات و جوایزی میدادند، یا اظهار میل و علاقه میکردند. داستان گردآوردن شاهنامه ابو منصور بامر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و مخارج و زحماتی که آن سپهسالار ایران دوست و وزیرش درین راه تحمل کرده اند، و شرح آنرا بتفصیل خواهیم دید، مشهورست؛ و همچنین است اقدام پادشاهانی از قبیل امیر نصر بن احمد بترجمه کللیله و دمنه، و منصور بن نوح بترجمه تاریخ و تفسیر طبری، و علاءالدوله کا کویه برای نگارش دانشنامه بیارسی دری و ترجمه رساله حی بن یقظان از عربی بیارسی و امثال آنها.

یکی از وزیران غزنوی یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در اواسط همین عهد بتقل دیوان از عربی بفارسی اقدام کرد^۱ و از اواخر این دوره اطلاع و شواهد مختلف در دست است که نامه های پادشاه خراسان به گام جزء و بسلاطین دیگر حتی خانان ترکستان بفارسی نوشته میشد^۲ و همین امر خود وسیله بزرگی برای رواج نثر و تألیف کتب بیارسی بوده است.

همچنانکه شعر یارسی بواقع درین عهد بنیان گرفت، اساس نثر فارسی و رسم کردن تألیف کتب مختلف هم در موضوعات گوناگون علی الخصوص موضوعات علمی که دشوارتر از مواضع دیگرست، در همین دوره نهاده شد و در همین عهدست که چندین کتاب و رساله پارسی در مسائل علمی از منطق و صیدله و طب و الهیات و نجوم و ریاضیات نوشته شد و راه برای کسانی که خواستند در عهد تالی باین کار دشوار دست زنند هموار گشت.

نثر این عهد ساده و روان و خالی از زهر گونه تکلف و تصنع است. تمام خصائص نثر ساده ابتدایی که فقط برای بیان مقصود بکار میرود در نثر این عهد دیده میشود. از آنجا که زبان پارسی درین دوره نسبت بدوره های بعد بمقدار کمی بالغات

۱ - ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۶۶

۲ - رجوع شود بموارد مختلف از تاریخ بیهقی که نامه های سلطان محمود یا سلطان مسعود بخانان ترك یا خوارزمشاه در آنها آمده است.

عربی آمیخته بود، در کتب پارسی این دوره لغات تازی اند کست و حتی در کتب علمی هم کوشش شده است که ناحدّ امکان از آوردن کلمات و ترکیبات تازی خودداری شود چنانکه میتوان از روی آنها جدول غنی و پر ثروتی از اصطلاحات علمی پارسی در مسائل گوناگون طبّی و فلسفی و ریاضی و غیره ترتیب داد. پیداست در مورد ترجمه برخی از کتب از تازی به پارسی ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق میافتاد مثلاً در تاریخ بلعمی در آن موارد که از تاریخ طبری ترجمه شده بیشتر از مواردی که ظاهراً ترجمه نیست و یا از کتب پارسی نقل گردیده است، لغات عربی دیده میشود و همین حال را هم میتوان در شاهنامه فردوسی مشاهده کرد که هر جا مبنای نقل اواز نثر بنظم، کتب پارسی بوده اثر لغات عربی در آنها کمتر و هر جا که مبنای نقلش از کتب مترجم از تازی به پارسی بوده است، مانند «اخبار اسکندر»، لغات عربی بیشترست و در بعضی از منشآت این دوره مانند مقدمه شاهنامه ابومنصوری باید لغات عربی را بر حمت یافت مگر در مورد اسامی خاص و چند مورد معدود دیگر. لغات عربی که در کتب غیر منقول دیده میشود غالباً لغات ساده و از نوع کلماتیست که در لهجه عمومی مردم بدلائلی که پیش از این گفته ایم راه یافته و استعمال آنها عمومیت داشته است و گرنه آوردن لغات غیر لازم عربی در نثر پارسی اصلاً متداول نبوده است. حتی باید باین نکته توجه داشت که استعمال کلمات تازی در شعر این عهد بیشتر از نثر بوده است زیرا در شعر که سرو کار شاعر با وزن و قافیه است حاجت او به کلمات مختلف و مترادف و حق استفاده او از آنها بیشتر میشود و ای بسا کلمات عربی که تنها برای حفظ وزن و صحت قافیه در شعر شاعران آن عهد راه یافته و بعد از آن دوره در شعر و نثر زبان عامه متداول شده است.

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تکرار روابط و افعال و ترکیبات و گاه جمل بی هیچ قید و بندی متداول بوده است و این خاصیت نثرهای ایرانیست که تکرار در آنها عیب نبوده و اگر در قرون بعد جزو عیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان و ادب عربیست.

چون نثر این عهد مصنوع و فنی نبوده طبعاً آوردن اصطلاحات علمی و اشعار

وامثال عرب درغیر مورد خود معمول نبوده است .

پیداست که چون نثر و نظم قرن چهارم مبنی بر لهجهٔ مخاطب مشرق یعنی لهجه ولغت دری بوده است مقدار فراوانی از کلمات که امروز متروکست در آنها وجود داشت معلومست که بکار رفتن این کلمات ، از آن جهت که در قرون بعد متروک شده ، لطمه‌یی بفصاحت آثار آن عهد نمیزند . همچنین بسیاری از مفردات و ترکیبات پارسی آن عهد در ادوار بعد از میان رفته و جای خود را بمفردات و ترکیبات عربی داده است . در جزء کتب بسیار قدیم فارسی کتاب‌هایی مانند ترجمهٔ کتاب شاناق (چانا کیا)^۱ پزشک هندی^۲ و کتاب «بها فرید پسر ماه فرودین»^۳ را نام برده‌اند . اگر چه در مآخذ موجود گفته شده که این کتب بزبان فارسی بوده است ، لیکن مسلم نیست که مراد از فارسی در اینجا «پارسی دری» بوده است یا لهجهٔ دیگری از لهجات ایرانی ، و همچنین گمان نمیرود خطی که این کتابها را بدان نگاشتند خط عربی بوده باشد .

از اوایل قرن چهارم تا اوایل قرن پنجم وجود چند کتاب را بیمارسی خبر داده‌اند که اکنون اثری از آنها در دست نیست و از آن جمله است تفسیری از قرآن که ابوعلی جبائی معتزلی مشهور قرن سوم (۲۳۵-۳۰۳) بفارسی نوشت^۴ .

و دیگر کتاب «المعالجة البقراتية» تألیف احمد بن محمد الطبری پزشک رکن الدولة دیلمی که بنا بر بعض اقوال نخست بیمارسی نگاشت و سپس از پارسی عبری

۱ - ānākya طیب مشهور هند وزیر چاندرا گوپتا Chandragupta امپراطور هندوستان

بود که در حدود ۳۲۱ تا ۲۹۸ سلطنت میکرده است .

۲ - این کتاب را کنکه Kanaka پزشک هندی جندی شاپور و ابوحاتم بلخی باتفاق یکدیگر در عهد خلافت هارون بیمارسی یا بهلولی ترجمه کردند و از آن زبان بزبان عربی در آمد . رجوع شود به کتاب تاریخ علوم عقلی تألیف دکتر صفاء ج ۱ چاپ تهران ۱۳۳۱ (چاپ اول) ص ۸۷-۸۸ و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبه ج ۲ ص ۳۲-۳۳

۳ - وی در اواخر عهد اموی در خراسان ظهور کرد و بسال ۱۳۰ بفرمان ابو مسلم بقتل رسید .

رجوع شود به آثار الباقیه ص ۲۱۰-۲۱۱

۴ - رجوع شود به همین کتاب ص ۲۷۳ و الحفاضة الاسلامیه ترجمه از آدام متر چاپ مصر ج ۱

در آورد^۱. نسخه عربی المعالجة البقر اطیة درده جزء و حاوی معالجات انواع امراض در
اعضاء مختلف آدمی و تشریح اعضاء است.

و دیگر رساله بیست در لغت پاریسی از ابو حفص سغدی که بعید نیست همان ابو حفص
حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم میز بسته است و نام او را
در شمار شاعران آورده ایم. ازین کتاب جمال الدین حسین اینجو در فرهنگ جهانگیری
و محمد قاسم سروری کاشانی در مجمع الفرس خبر داده اند.

از کتب دیگری هم مانند کتابهایی که ابو یوسف یا یوسف عروسی^۲ و ابو العلاء
شوشتری^۳ در عروض پاریسی نگاشته اند، و خجسته نامه از بهرامی سرخسی^۴ صاحب
کتاب غایة العروضین و کنز القافیة، در کتب و مآخذ نام بردند که بذکر همه آنها
حاجت نداریم.

از جمله قدیمترین کتب که بنثر فارسی در قرن چهارم نگارش یافته شاهنامهها
و داستانهای قهرمانی منشور بود است. علت آنست که ایرانیان در دنبال نهضت ملی خود
که در تمام قرن دوم و سوم امتداد داشت، و بدست آوردن استقلال سیاسی و ادبی،
بفکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند، و درین کار علی-
الخصوص کسانی که از خاندانهای بزرگ بودند سمت تقدّم و پیشوایی داشتند. تألیف
این کتب نخست بتقلید از خداینامه پهلوی و ترجمه های عربی آن صورت گرفت و
سپس بصورت گردآوردن داستانهای پراکنده قدیم در باب شاهان و پهلوانان و یا ترجمه
و نقل آنها از پهلوی بدری درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومهای حماسی ما
و مایه تحریک فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت.

۱ - رجوع شود به Aldo Mieli, La science arabe p. 120 و همین کتاب ص ۳۴۵

۲ - رجوع شود به همین کتاب شرح احوال یوسف عروسی ص ۴۳۷

۳ - رجوع شود به همین کتاب ص ۴۳۸-۴۳۹

۴ - همین کتاب ص ۵۶۷-۵۶۸

۵ - آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه در مقدمه کتاب قراضه طبعیات (چاپ تهران
۱۳۳۲) درباره این گونه کتب و قسمتی از آثار منشور پاریسی تا اوایل قرن ششم بحث کرده اند.

از میان شاهنامه‌های منشور فارسی که در قرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهمتر از همه **شاهنامه ابوالمؤید بلخی** بوده است. شاهنامه ابوالمؤید کتابی عظیم در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم بود و آنرا شاهنامه بزرگ و شاهنامه مؤیدی هم می‌گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع به پهلوانان و شاهان بود که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی و سایر منظومهای حماسی متروک مانده و از آنها نامی نرفته یا باختصار سخن گفته شده است مانند اخبار آغش و هادان (از پهلوانان عهد کیخسرو) و کی‌شکن (برادرزاده کی‌کاوس) و کرشاسپ. علاوه برینها در شاهنامه ابوالمؤید اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و لهراسب هر یک بتفصیل بسیار آمده بود چنانکه آنها را در کتبی مانند تاریخ سیستان^۱ و مجمل التواریخ والقصص^۲ هر یک کتابی جداگانه نوشته‌اند. این کتاب بزرگ بسبب تفصیل آن، و بعد از آنکه قسمت بزرگی از داستانهای قهرمانی در قرن‌های چهارم و پنجم و ششم بنظم درآمد، و مردم را دیگر بنوشتن و نویساندن و حفظ آن حاجتی نبود، از میان رفته است و تنها قسمتی که از آن در دست مانده قطعه‌یی از کتاب کرشاسپ است که صاحب تاریخ سیستان آنرا بمناسبتی در کتاب خود نقل کرده است.^۳

قدیمترین مأخذی که در آن شاهنامه ابوالمؤید بلخی اشاره شده کتاب تاریخ بلعمی است^۴ و چون این کتاب مقدارن سال ۳۵۲ تألیف شده است، پس شاهنامه ابوالمؤید و اجزاء آن در نیمه اول قرن چهارم و ظاهراً در اوایل آن قرن نوشته شده بود، و بنابراین قطعه منقول از کتاب کرشاسپ در تاریخ سیستان با آنکه دوران تصرف نیست فعلاً از قدیمترین قطعات منشوریست که از قرن چهارم به ما رسیده است و ازینروی نقل آنرا در اینجا لازم میدانیم و آن چنین است:

» ابوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که :

۱ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۳۵

۲ - مجمل التواریخ ص ۲

۳ - تاریخ سیستان ص ۳۵-۳۷

۴ - ترجمه تاریخ طبری چاپ هند ص ۴۰

چون کیخسرو باذرآبادگان رفت ورستم دستان باوی ، و آن تاریکی و پتیاره^۱ دیوان بفر
ایزد تعالی بدید ، که آذر کشسب پیدا گشت ، و روشنایی بر گوش اسب او بود و شاهی اورا شد با چندان
معجزه ، پس کیخسرو از آنجا باز گشت و بتر کستان شد ، بطلب خون سیاوش پدر خویش ، و هر چه
زیرینه یافت اندر تر کستان همی گشت ، و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او . افراسیاب گریز گرفت
و بسوی چین شد ، و از آنجا به هندوستان آمد ، و از آنجا بسیستان آمد ، و گفت من بز نهار رستم آمدم ،
و اورا به بنکوه فرود آوردند ، سپاه او همی آمد فوج فوج ، اندر بنکوه انبار غله بود ، چنان که اندر هر
جانبی از آن بر سه سو مقدار صدهزار کیل غله دایم نهاده بودند . و جادوان با او گرد شدند ، و او
جادو بود ، تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصار محکم ، عجز نباید آورد ، تا خود چه باشد . بجادوی
بساختند که از هر دوسوی دوفر سنگ تاریک گشت . چون کیخسرو بایران شد و خبر او بشنید آنجا آمد ،
بدان تاریکی اندر نیارست شد . و اینجا یکه که اکنون آتشگاه کر کویت معبد جای^۲ کر شاسب بود
و اورا دعا مستجاب بود بر روزگار او ، و او فرمان یافت ، مردمان هم بامید بر کات آنجا همی شدند ، و
دعا همی کردند ، و ایزد تعالی مرادها حاصل همی کردی . چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا
شد و پلاس پوشید و دعا کرد ، ایزد تعالی آنجا روشنایی فرادید آورد که اکنون آتشگاه است . چون
آن روشنایی بر آمد برابر تاریکی ، تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو ورستم بیای قلعه شدند و بمنجنیق
آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت ، چندین ساله که نهاده بود ، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب
از آنجا بجادوی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد . پس کیخسرو این بار بیک نیمه آن
شارستان سیستان بکرد ، و آتشگاه کر کویه ، و آن آتش گویند آنست ، آن روشنایی که فرادید ،
و کبرکان چنین گویند که آن هوش کر شاسبست و حجت آرند برود کر کوی ...»

ابوالمؤید بلخی را اثر دیگری نیز هست که بیرون از شاهنامهها بد کر آن میپردازیم
و شرح حال و دیگر آثار او هم در شمار شاعران این عهد آمده است .

دومین شاهنامه منشور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم **شاهنامه ابوعلی**
محمد بن احمد بلخی الشاعر است که تنها یکبار از و در **آثار الباقیه** سخن رفته است^۳.
ازین ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر اطلاعاتی درست نداریم و از زمان حیات و چگونگی
احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی در **آثار الباقیه** (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است
ناچار پیش از دهه اخیر قرن چهارم میزیست . چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود

۱ - پتیاره ، آفت ، مصیبت ، زشتی و بدی

۲ - معبد جای : عبادتگاه

۳ - **آثار الباقیه** چاپ لایپزیک ص ۹۹

شاهنامه این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند باسناد مهم زمان بود و او از سیر الملوك عبدالله بن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی، و از تاریخی متعلق بهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرده و آنچه در باب گئیومرث آورده است با روایات مذهبی زرتشتیان بدرستی وفق دارد و ازین روی باید گفت که شاهنامه ابوعلی ظاهراً بیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی.

سومین شاهنامه معروف و مهم این عهد شاهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق است. در شاهنامه فردوسی چند بار با اشاراتی می‌رسیم که بماندنی مکتوب راجعست و مهمتر از همه آنها خبریست که فردوسی در آغاز شاهنامه در باب يك کتاب بزرگ میدهد:

یکی نامه بُد از گئی باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد و این نامه را کرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان	وز آن نامداران و ورّخ گوان...
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن	یکی نامور نامه افگند بن
چنین یاد کاری شد اندر جهان	بر او آفرین از کهان و مهان

درین ابیات سخن از تألیف کتابی می‌رود که با مرپهلوانی دهقان نژاد انجام گرفت و بفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرد و آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از اشارات ما در سطور ذیل مشهود میشود شاهنامه و آن پهلوان دهقان نژاد و با آن سپهبد ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسانست. این مرد از بزرگ‌زادگان طوس و از نژاد دهقانان بوده و در آغاز کار یعنی در حدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار

خراسان حاکم طوس بود و در همین سال بر اثر طغیان ابوعلی برپادشاه سامانی در جزء شورشیان در آمد و ابوعلی هنگام حمله بمر و بخارا ابو منصور محمد را بجای خود سپاهسالاری خراسان نشاند ولی ابو منصور از عمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام بپادشاه سامانی از در دوستی در آمد و بطوس بازگشت و در جمادی الآخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابو الفوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) سپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی در ذی الحجه همان سال ازین مقام معزول شد و البتکین بجای او معین گشت و چون البتکین در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد باز سپهسالاری خراسان بابو منصور رسید و او ظاهراً بخیال اتحاد با رکن الدوله حسن دیلمی افتاده و وی را بکرگان خوانده بود. و شمگیر بن زیار ازین حال آگاهی یافت، هزاردینار بیوحناء طبیب فرستاد تا ابو منصور را زهر داد و هلاک کرد (ذی الحجه سال ۳۵۰)^۱. ابو منصور مانند عده بی از امراء امارت جوین آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم می رسانیده و این عمل او مانند بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است^۲. نسب نامه ابو منصور در مقدمه شاهنامه ابو منصوری نقل شده^۳ و ازین اقدام ابو منصور چنین دریافته میشود که او داعیه سلطنت و امارت داشته است و شاید بر اثر همین فکر و یا اصولاً بر اثر تعصب نژادی و دوستداری ایران بتألیف شاهنامه جامعی قیام کرده باشد.

ابو منصور برای کرد آوردن شاهنامه خود «دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان دینگان از شهرهای باوردند... از هر جای، چون ماخ پیر خراسان ازهری و چون یزدان داذ پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسا بور و چون شاذان پسر برزین از طوس و از هر شارستان کرد کرد و بنشانند بفر از آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان، و زندگانی هریکی از داذ و بیداز و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین، که اندر

۱ - زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۳۱-۳۴

۲ - الآثار الباقیه ص ۳۷-۳۸

۳ - مقدمه شاهنامه ابو منصوری جزو بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۵۲-۵۶

جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد، تايزد گرد شهر یار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال برسیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، و این را نام شاهنامه نهادند... و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند، پس ما را بگفتار ایشان باید رفت. پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان کرد کردیم...^۱

شاهنامه ابو منصورى که مسبب تألیف آن ابو منصور محمد بن عبدالرزاق و نویسندهگان آن چندتن از دانشمندان و دهقانان بنام: ماخ پیر خراسان و یزدان داد پسر شاهپور و ماهوی خورشید و شادان پسر برزین، و هادی ایشان درین کار ابو منصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر محمد بن عبدالرزاق، و مآخذ کار ایشان کتب و دفاتر قدیم و بعضی از روایات موثق شفاهی بود، اکنون از میان رفته و تنهها مقدمه آن که راجع بآن سخن خواهیم گفت باقیست.

از شاهنامه ابو منصورى سه تن استفاده کرده اند یکی دقیقی، و دیگر فردوسی چنانکه دیده ایم، و دیگر ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی (م. ۴۲۹) در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس.

غیر از شاهنامهها که در عهد سامانی پدید آمده بود، از وجود چند داستان منشور قهرمانی در آن روزگار خبر داریم که برخی مورد استفاده حماسه سرایان قرار گرفت و برخی متروک ماند و از میان رفت. ازین آثار جداگانه و مانند کتب مستقلى در تواریخ سخن رفته است و عظمت بعضی از آنها و نظم ناکردن فردوسی آنها را در شاهنامه، بما میرساند که این داستانها در عین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامهها مستقل و در حقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده و از آن جمله است داستان هایی که در باب خاندان کرشاسپ وجود داشته یعنی داستان کرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و برزو و شهریار و بانو گشسپ و بعضی داستان های متفرق در باب پهلوانان دیگر.

فردوسی در باب یکی از این داستانهای منفرد اشارات و توضیحاتی دارد و آن **اخبار رستم** است که **آزاد سرو** نامی آنرا فراهم آورده بود. فردوسی در آغاز داستان قتل رستم گفته است :

کنون کشتن رستم آریم پیش	ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی بمر و
کجا نامه خسروان داشتی	دل و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر زدانش سری پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم بیاد

این **آزاد سرو** یا «سرو»^۱ با احمد بن سهل (م. ۳۰۷) از بزرگان خراسان که داعیه امارت داشت در مرو و بسرمیبرد و فردوسی که سالها بعد از وایتش راجع بقتل رستم استفاده کرد ناچار کتاب او را که در اخبار رستم نوشته بود در دست داشت و آن داستان را از «دفتر» بگفتار خویش آورد.

دیگر از داستانهای منشور که درین عهد نوشته شد **اخبار فرامرز** در دوازده مجلد بوده است^۲ که لابد فرامرز نامه منظوم که اینک در دست است از روی آن بنظم در آمد.

دیگر کتابی بود در **اخبار بهمن**^۳ که بعدها شاعری بنام ایرانشاه بن ابی الخیر آنرا بنظم پارسی در آورد^۴.

دیگر **کتاب کرشاسپ** یا **کرشاسپنامه**^۵ که ظاهراً جزئی از شاهنامه بوالمؤید بود و اسدی طوسی آنرا بنظم کشید.

۱ - چنانکه فردوسی در بیتی آورده است :

کنون باز کردم بگفتار سرو
فروزنده سهل ماهان بمر و

۲ - تاریخ سیستان ص ۷

۳ - مجمل التواریخ والقصص ص ۲

۴ - ایضاً ص ۹۲ و ۶۳

۵ - تاریخ سیستان ص ۱۰۵

دیگر کتابی بنام **اخبار نریمان**^۱ که علی الظاهر آنهم جزئی از شاهنامه بهاء المؤمن بود و جدا گانه بنظم درنیامد.

دیگر **اخبار سام**^۲ که کتاب مفصلی در شرح بهلوانیها و سفرها و عشقبازیهای سام نریمان بود و آنرا بیرون از شاهنامه فردوسی بنظم کشیده اند.

دیگر **اخبار کیقباد**^۳ که علی الظاهر داستان مفصلی بود ولی در شاهنامه فردوسی چنانکه می بینیم مختصر است.

اینک میپردازیم بذکر بعضی از آثار موجود نثر پارسی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم :

رساله در احکام فقه حنفی که از آن نسخه‌یی در یک مجموعه کهن سال متعلق به آقای دکتر مهدی بیانی و نسخه‌یی دیگر در استانبول موجود است. قسمتی از این رساله یعنی متن آن تصنیف حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (م. ۳۴۳) و مقدمه و خاتمه آن از خواجه محمد حافظی معروف به «خواجۀ پارسا» است که در قرن هشتم میزیسته.^۴

مقدمه شاهنامه ابو منصور - چنانکه دیده ایم ابو منصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر ابو منصور بن عبدالرزاق از جانب او مأمور گرد آوردن مطلعین خراسان برای نوشتن شاهنامه‌یی بنثر پارسی شده بود و بعد از آنکه کار تألیف شاهنامه بانجام رسید مقدمه‌یی بر آن نگاشت (۳۴۶ هجری) که به «مقدمه قدیم شاهنامه» معروف است و اینک نمونه‌یی از آن در مقدمه بعضی از نسخ قدیم شاهنامه در دست داریم.

این ابو منصور المعمری چنانکه در مقدمه شاهنامه آمده است، از اعقاب یکی از سرداران عهد ساسانی و از اصیل زادگان طوس بود و نثری که از او باز مانده بعد از قطعه منسوب به ابوالمؤید و شاید بعد از کتاب عجایب البلدان که باید ذکر کنیم و

۱ - مجمل التواریخ ص ۲. تاریخ سیستان ص ۷

۲ - ایضاً مجمل التواریخ ص ۲. تاریخ سیستان ص ۷

۳ - مجمل التواریخ ص ۲

۴ - رجوع شود ب یادداشت آقای دکتر مهدی بیانی در ذیل صفحه ۲-۳ از کتاب برگزیده نثر

پارسی ج ۱ فراهم آورده آقای دکتر محمد معین

کتاب فقه حنفی، از سایر آثار نثر پارسی قدیمتر است. درین کتاب کلمات عربی نادرست و شیوه نگارش آن بسیار ساده و طبیعی است. ازین کتاب پیش ازین چند سطر نقل شده و از همان میتوان بعنوان نمونه‌ی استفاده کرد.^۱

عجایب البلدان - این کتاب منسوبست به ابوالمؤید بلخی و نسخه موجود آن تحریر جدیدیست از کتابی که بوالمؤید تألیف کرده و در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مشهور بوده است. ازین کتاب در تاریخ سیستان چند بار یاد شده است^۲ و چنانکه از آن کتاب برمیآید از عجایب برّ و بحر و یاعجایب بلاد در آن سخن رفته بود و صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را در باب عجایب سیستان از آن کتاب نقل کرده است. در آغاز نسخه‌ی که ازین کتاب در اختیار استاد فقید مرحوم ملک الشعراء بهار بود چنین آمده است که این کتاب را بوالمؤید بلخی برای ابوالقسم نوح بن منصور نوشته است.^۳ نوح بن منصور در ۳۶۵ سلطنت رسید و اگر این عبارت صحیح باشد ابوالمؤید باید بعد ازین تاریخ کتاب عجایب البلدان یا عجایب البرّ و البحر خود را تألیف کرده باشد، و حال آنکه از شاهنامه اودر کتاب تاریخ بلعمی که از سال ۳۵۲ شروع بتألیف آن شده بنام شاهنامه بزرگ سخن رفته است و درین صورت بوالمؤید در اوایل قرن چهارم بوده و شاهنامه خود را در همان اوان تألیف کرده است نه در اواسط نیمه دوم قرن چهارم مگر آنکه بگوییم که ابوالمؤید تا این غایت زنده مانده و کتابی هم بنام ابوالقسم نوح بن منصور تألیف کرده باشد. بهر حال این نسخه از عجایب البلدان یا عجایب البرّ و البحر نسخه اصلی تألیف ابوالمؤید نیست و ظاهراً تحریر تازه‌ی از آنست زیرا اولاً بعضی لغات عربی یا مفردات و ترکیب‌های پارسی بعد از قرن چهارم در آن دیده می‌شود، و ثانیاً چنانکه مرحوم بهار یادآوری کرده حوادث مربوط بسال ۵۶۲ و ۶۰۶ هم درین کتاب مشاهده می‌گردد و از کجا که محرّر جدید نام پادشاه سامانی را که در مقدمه کتاب بوده تغییر نداده باشد.

تاریخ بلعمی این کتاب مشهورست بقرن جمعه تاریخ طبری لیکن چون بسی مطالب

۱ - رجوع شود به صفحه ۶۱۴-۶۱۵ از همین کتاب

۲ - تاریخ سیستان ص ۱۴-۱۶ و ۱۷

۳ - سبک‌شناسی تألیف مرحوم ملک الشعراء بهار ج ۲ ص ۱۹

از کتب دیگری غیر از تاریخ الامم والملوک طبری در آن نقل شده و کتاب از صورت ترجمه بهیأت تألیف در آمده است آنرا با اسم بلعمی مینامیم البته این کتاب را بلعمی وزیر امیر منصور بن نوح سامانی بفرمان آن پادشاه از سال ۳۵۲ بعنوان ترجمه از کتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعداً از منابع مختلف دیگری راجع بتاریخ ایران استفاده برده و مطالبی را هم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است. در آغاز این کتاب^۱ و در مجمل التواریخ والقصص^۲ از چگونگی فرمان ابوصالح منصور بن نوح بر زبان ابوالحسن الفائق الخاصه و آغاز کار مترجم و مؤلف در سال ۳۵۲ سخن رفته است. ازین کتاب نسخ خطی متعدد در دست است و یکبار در هندوستان بطبع بسیار مغلوط چاپ شده است. **ابوعلی محمد بن محمد بن عبد الله البلعمی** وزیر معروف امیر منصور بن نوح سامانی مترجم و مؤلف تاریخ بلعمی از اکابر رجال قرن چهارمست. پدرش ابوالفضل محمد بن عبد الله البلعمی از سال ۲۷۹ وزیر اسمعیل بن احمد سامانی و پسرش احمد و پسر احمد نصر بوده و در سال ۳۲۶ از وزارت برکنار شده و در سال ۳۳۰ در گذشته است و علت شهرت او بلعمی انتساب او و نیاکان ویست به «بلعمان» از قراء مرو. برخی علت شهرت او را بدین نام انتساب نیاکان او دانسته اند به «بلعم» از بلاد روم. پسر ابوالفضل یعنی ابوعلی محمد چندی وزیر ابوالفوارس عبد الملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰) و ابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) بوده و با امر این پادشاه اخیرست که بترجمه و تألیف تاریخ بلعمی مبادرت کرده است. وفات او را گردیزی در سال ۳۶۳ هجری نوشته است.^۳

ترجمه تفسیر طبری - این کتاب ترجمه بیست از جامع البیان فی تفسیر القرآن از محمد بن جریر الطبری که هم بفرمان ابوصالح منصور بن نوح مقارن همان تاریخ که دستور ترجمه تاریخ طبری را صادر کرده بود، شروع بترجمه آن بزبان پارسی شد. در مقدمه این ترجمه چنین آمده است:

«این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه، ترجمه کرده بزبان

۱ - ترجمه تاریخ طبری چاپ مهند ص ۱

۲ - چاپ تهران ص ۱۸۰

۳ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۵

یاری دری، راه راست، و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود نوشته بزبان تازی و اسنادهای دراز بود، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوالصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله علیه اجمعین، پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن بزبان تازی. و چنان خواست که مرین را ترجمه کنند بزبان پارسی، پس علمای ماوراءالنهر را گرد کرد و این از ایشان فتوی کرد کی روا باشد که این کتاب را بزبان پارسی گردانیم؟ گفتند روا باشد خواندن و نوشتن تفسیر قرآن پارسی، مر آن کسی را که او تازی نداند، از قول خدای عزوجل که گفت: «ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» گفت من هیچ پیامبری را نفرستادم مگر بزبان قوم او، و آن زبان کایشان دانستند، و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند، از روز کار آدم تا روز کار اسمعیل، و همه پیامبران و ملوک آن زمین پارسی سخن گفتندی، و اول کسی که سخن گفت بزبان پارسی اسمعیل پیامبر بود و پیامبر ما صلی الله علیه، از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب براو فرستادند و این بدین ناحیه زبان پارسی است و ملوک این جانب ملوک عجم اند. پس بفرمود ملک مظفر ابوالصالح تا علمای ماوراءالنهر را گرد آوردند، از شهر بخارا چون فقیه ابو بکر بن احمد بن حامد و چون خلیل بن احمد السجستانی و از شهر بلخ ابو جعفر بن محمد بن علی و از باب الهند فقیه الحسن بن علی مندوسی را و ابو الجهم خالد بن هانی المتفقه را و از شهر سیبچاپ و فرغانه و از هر شهری کی بود در ماوراءالنهر، و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کی این راه راست است. پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابوالصالح این جماعت علماء را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضلتر و عالمتر، اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند ...»

از وجوه اهمیت این کتاب یکی عظمت آن و دیگر اشتمال آنست بر مقدار فراوانی از لغات و مفردات فارسی که در برابر ترجمه مفردات و ترکیبات قرآن آورده شده است. ازین کتاب اجزائی در کتابخانههای سلطنتی تهران و کتابخانه آستان قدس رضوی موجودست.

کتاب البارع در مدخل احکام نجوم تألیف ابونصر حسن بن علی منجم قمی که در حدود سال ۳۶۷ هجری با آن کی بعد از آن تألیف شده و نسخه ناقصی از آن در کتابخانه ملی برلین موجودست.^۱

۱ - مجله کلاه شماره ۷ سال اول دوره جدید - ذکر بعضی از قدیمترین آثار مفقوده تشریاری بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجله شرق سال اول ص ۹۳-۱۰۳. مقدمه قراضة طبعیات ص ۳۸ و برگزیده تشریاری ص ۴۵

تفسیر قرآن - چند نسخه از تفاسیر قدیم در کتابخانهها موجود است که با احتمال قوی از قرن چهارم هجریست مانند تفسیری که از مجلد سوم آن نسخه‌یی در کتابخانه دانشگاه کمبریج موجود است و قطعه‌یی از کتاب تفسیر که در کتابخانه فائح استانبول باقیست^۱. تفسیر نخستین مسلماً در قرن چهارم نگارش یافته است زیرا مؤلف از بزرگانی که بعد از سال ۴۰۰ زیسته‌اند نامی نبرده است. نثر این تفسیر شیوا و روان است و حتی در ترجمه‌هایی که از آیات شده در عین رعایت جانب امانت، زیبایی کلام و گویایی عبارات هم در نظر بوده است. مثلاً در این آیات از سوره «یس»: [والقرآن الکریم، بدین قرآن که درست است و استوار. اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ] که تو از جمله پیامبران فرستاده‌ای. علی صراط مستقیم، و تو بر راه راستی، روا باشد که گویی، تو از پیغامبران مرسلی، آن پیغامبران که ایشان بر راه راست‌اند و شریعتی روشن و حجتی پیدا [دارند].

هدایة المتعلمین فی الطب تصنیف ابوبکر (یا ابو حکیم) ربیع بن احمد اجوینی بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی از شاگردان ابوبکر محمد بن زکریای رازی. این کتاب در اواسط نیمه دوم قرن چهارم تألیف شد و در شمار کتب متوسط طب است. نسخه‌یی از این کتاب در کتابخانه فائح استانبول و نسخه‌یی دیگر در کتابخانه بودلیان در انگلستان موجود است^۲. نظامی عروضی^۳ هدایه اجوینی را از «کتب وسط» یعنی متوسطات در طب شمرده و در شمار کتابهایی آورده است که می‌بایست بعد از مجملات خوانده شود.

حدود العالم من المشرق الی المغرب همچنانکه هنگام تحقیق در علم جغرافیا گفته‌ایم از جمله کتب معتبر جغرافیاست که بسال ۳۷۲ در صفت زمین و نهاد و انقسامات آن و نواحی و بلاد و اقوام مختلف و احوال آنها و نظایر این امور نوشته شده

۱ - مقدمه قراضه طبیعیات ص ۳۸ و برگزیده نثر پارسی ص ۴۵

۲ - مجله یادگار مقاله آقای تمی زاده شماره ۶-۷ سال پنجم؛ مجله یغما مقاله آقای مبنوی شماره ۱۲ سال ۳؛ مقدمه قراضه طبیعیات بقلم آقای دکتر صدیقی

۳ - چهارمقاله ص ۷۰

و در مقدمه آن چنین آمده است :

«... بفرخی و پیروزی و نیک اخترى امير السید الملك العادل ابى الحرث محمد بن احمد مولى امير المؤمنين اطال الله بقاءه و سعادت روزگارى ، آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه ، و پیدا کردیم همه ناحیت های زمین و پادشاهی های وی آنج معروفست ، باحال هر قومى کاندرا ناحیتهای مختلفند و رسمهای ملوک ایشان ، چونانک اندرین روزگار ماهست ، باهر چیزى که از آن ناحیت خیزد ، و پیدا کردیم همه شهرهای جهان که خبر او بیافتم اندر کتابهای پیشینگان [ویاد کرد] حکیمان ، باحال آن شهر بزرگى و خردى و اندکى و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانى و ویرانى بی، و نهاد هر شهرى از کوه و رود و دریا و بیابان باهر چیزى که از آن شهر خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهاى همه جهان و جایهای وی از خرد و بزرگ و مردابهای کاو را خلیج خوانند باهر چیزى که از آن دریا خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریاهاى همه جزیره های که بزرگست از آبادان و ویران و حال مردم وى و هر چیز که از آن جزیره خیزد و پیدا کردیم همه کوههای اصلی کاندرا جهانست و معدنهای گوناگون کاندروست و جانورانی کآنجا باشند ، و پیدا کردیم همه رودها که اندر جهانست بزرگ ، از آنجا که پیدا شود تا آنجا که اندر دریا افتد یا بکارشود اندر کشت و برز ، خاصه آن رودها که اندر و کشتى تواند گذشتن ، از آنک آبهای خرد [را] عدد پدید نیست ، و پیدا کردیم همه بیابانها و ریگهایی که معروفست اندر جهان با مقدار وى بدرازا و پهنا»^۱

مؤلف این کتاب گرانبها متأسفانه معلوم نیست ولى سال تألیف را چنانکه دیده ایم بصراحت معلوم کرده و آنرا بدابو الحرث محمد بن احمد فریغون تقدیم داشته است. این ابو الحرث محمد معاصر ابو القاسم نوح بن منصور سامانى و از آل فریغون یا فریغونیان بوده که در گوزگانان اقامت داشتند و از خاندانهای مشهور خراسان بودند و بدست سلطان محمود غزنوى از میان رفتند .

نورالعلوم از شیخ ابوالحسن خرقانى عارف مشهور قرن چهارم (م. ۴۲۵) است درمبانى عرفان که نسخه موجود آنرا یکى از شاگردانش بعد از مرگ مرشد خود انتخاب کرده و در دباب تدوین نموده است . ازین کتاب نسخه منحصرى در موزه بریتانیا موجودست که بر تلس خاورشناس روسى آنرا در سال ۱۹۲۹ در مجله «ایران» که بزبان روسى نشر مى یابد طبع کرده است . نورالعلوم انشائی بسیار ساده و روان

و شیرین و دل‌انگیز دارد.^۱

شرح قصیده ابوالهیثم - قصیده فارسی خواجہ ابوالهیثم احمد بن حسن جرجانی را پیش ازین باز کر احوال گوینده آن آورده‌ایم^۱ و درینجا راجع بشرح آن قصیده که بنثر شیوایی از اوایل قرن پنجم است سخن می‌گوییم. همچنانکه در شرح حال ابوالهیثم گفتیم قصیده او را دو تن شرح کرده‌اند یکی ناصر بن خسرو قبادیانی در کتاب جامع الحکمتین که در مجلد دوم ازین کتاب ذکر خواهد شد، و دیگر همین کتاب که بذکر آن مشغولیم و آن از شاگرد ابوالهیثم یعنی **ابو سعد محمد بن سُرخ نیشابوری** است. ابوالحسن بیهقی (م. ۵۶۵) نام محمد بن سُرخ را یک بار در کتاب خود آورده^۲ و او را شارح قصیده ابوالهیثم شمرده است و همین اشارت در ترجمه تممة صوان الحکمة یعنی کتاب درة الاخبار و لمعة الانوار (چاپ تهران ص ۱۷۸) نیز نقل شده است و مسلماً او همان «محمد ابی سعد المعروف بسُرخ» است که نظامی عروضی نام او را آورده و ویرا پدر استاد خود «الشیخ الامام ابو جعفر» معرفی کرده است.^۳

بنابراین محمد بن سُرخ پدر ابو جعفر استاد نظامی عروضی بوده است و چون نظامی عروضی کتاب خود را در حدود سال ۵۵۰ تألیف کرده است. پس قاعده باید محمد بن سُرخ در اوایل قرن پنجم زیسته و کتاب او باقل احتمالات در نیمه اول آن قرن تدوین شده باشد. سیاق عبارات و کلمات کتاب هم شباهت آنرا با آثار اوایل قرن چهارم و اوایل قرن پنجم با روشنی تمام ثابت می‌کند.

محمد بن سُرخ می‌گوید که «... نه سال خواجہ ابوالهیثم را شاگردی کردم و هر چو بیاوردم از وی شنیده بودم و از خویشان هم بیچ نیاوردم». بنابراین محمد بن سُرخ

۱ - رجوع شود به نمونه سخن پارسی ج ۱ ص ۴۲-۴۷ و سبک‌شناسی مرحوم بهار ج ۲

ص ۲۲۶-۲۲۸

۲ - رجوع شود به همین کتاب ص ۵۲۱-۵۲۳

۳ - تممة صوان الحکمة چاپ لاهور، ۱۳۵۱ قمری، ص ۱۳۲

۴ - چهارمقاله چاپ لیدن ص ۸۲

۵ - شرح قصیده فارسی ابوالهیثم، تهران ۱۳۳۴، ص ۱۰۹

نزد ابوالهیثم که از کبار علمای اسمعیلیه بوده علم آموخت و علاوه بر آن بسیاری از کتب حکما را نیز خواند^۱ و چون امام عصر اسمعیلیه را «خداوند زمان» گفته^۲ و اصطلاحات و تعبیرات آن فرقه را بسیار بکار برده، در اسمعیلی بودن او تردیدی نمی ماند.

محمد بن سُرخ در سبب تألیف کتاب خود مینویسد: «شعری گفته است خواجه ابوالهیثم رفع الله درجته و اندرو سؤالهای بسیار کرده، و نرسید بجواب گفتن و اندرو گذشت. خدای عزّ و جلّ ویرا درجات بیفزاید و برساندش بجایگاهی که آرزوها تمامی بود. و چون وی اندر گذشت، دوستان از من اندر خواستند که باید که جواب این مسأله ها بگوئی. بیا غازم گفتن بتوفیق خدای عزّ و جلّ و ببرکت خداوندان تأیید و بمنّت اولیاء ایزد، بدان نور تمام کفایت است از خداوند زمان، ادام الله سلطانه، و بندگان خدای عزّ و جلّ، و اندر خواهم از دوستان تادعا کنند بتوفیق یافتن بجواب کردن بصواب، باذن الله تعالی عزّ و جلّ»^۳.

آنگاه شروع کرده است با آوردن هریک از ابیات ابوالهیثم، که چنانکه دیده ایم همه سؤال و رمزست، و شرح کردن هریک باستیفاء و با استفاده کامل از اطلاعات فلسفی و علمی خود.

شرح قصیده ابوالهیثم خواه از نظر فلسفه و کلام و خواه از حیث زبان و انشاء پارسی در زمره کتب بسیار بدیع و زیبایی فارسی در قرن چهارم و از ایل قرن پنجم است.^۴

۱ - شرح قصیده نرسی ابوالهیثم، تهران ۱۳۳۴؛ ص ۱۰۹.

۲ - ایضاً ص ۸۰.

۳ - ایضاً ص ۲.

۴ - ازین کتاب نسخه منحصری در یک مجموعه فلسفی متعلق بکتابخانه مراد ملای استانبول موجودست که آقای هانری کرین بهمکاری آقای دکتر محمد معین آنرا با مقدمه فارسی و فرانسه بسال ۱۳۳۴ شمسی (۱۹۵۵ میلادی) در تهران بطبع رسانیدند.

در باره محمد بن سُرخ و کتاب او رجوع شود به:

* تئمة صوان الحکمة چاپ لاهور، ۱۳۵۱ قمری، ص ۱۳۲

کتاب الابنية عن حقائق الادوية تأليف ابو منصور موفق بن علی الهروی

در ذکر ادویه مفرده بترتیب حروف معجم . از احوال موفق مؤلف کتاب اطلاعی در دست نیست و معلوم نیست کتاب بنام کدام پادشاه نوشته شده و آیا نویسنده آن در قرن چهارم میزیسته است یا در قرن پنجم . عبارت کتاب نشان میدهد که باید نویسنده در اوایل قرن پنجم بوده باشد نه در قرن چهارم . نسخه منحصر این کتاب که در کتابخانه وین است بخط اسدی طوسی شاعرست که در شوال ۴۴۷ . با تمام رسانیده . مصنف کوشیده است نام همه دارو هایی را که تا آن هنگام می شناختند در کتاب خود بیاورد و انشاء او بسیار ساده و وافی بمقصود و دارای خصائص دیگر نثر های کهن است .

کتاب فارسی ابن سینا - از ابوعلی سینا فیلسوف بزرگ چند کتاب بزبان پارسی

باقی مانده است که بهتر دانسته ایم همه را ذیل يك عنوان مذکور داریم . انتساب بعضی از این کتابها بابن سینا محقق و نسبت برخی دیگر مورد تأمل است چنانکه میتوان آنها را ترجمه هایی از آثار شیخ دانست و غالباً دارای اختصاصات نثر قرن ششم یا بعد از آنند . از میان کتب شیخ نسبت دانشنامه علائی و کتاب نبض بدو مسلمست . **دانشنامه علائی** یا **دانشنامه علائیه** یا **حکمت علائی** یا **حکمت علائیه**^۱ را شیخ بخواهش علاء الدوله کاکویه نوشته و بنا بر آنچه در آغاز آن آورده آنرا بقصد تحقیق در منطق و طبیعیات و هیئت و موسیقی و مابعد الطبیعه تصنیف کرد لیکن جز بتحریر قسمت منطق والهیات و طبیعیات توفیق نیافت و تألیف باقی کتاب (هیئت ، هندسه ، حساب ، موسیقی) را بعد از او شاگردش ابو عبید جوزجانی با ترجمه از کتب مختلف شیخ بر عهده گرفت



* مقاله آقای دکتر غلامحسین صدیقی ، مجله نیما سال چهارم ص ۱۷۶-۱۷۹

* مقدمه آقای هانری کربن و دکتر محمد معین بر کتاب جامع الحکمتین چاپ تهران ۱۳۳۲

ص ۱۰۳-۱۰۵ از مقدمه ، مقدمه کتاب شرح قصیده فارسی ابوالهیثم

* چهارمقاله نظامی مروزی چاپ لیدن ص ۸۲

۱ - اسم این کتاب را « کتاب دانش مایه العلانی » هم ضبط کرده اند (طبقات الاطبا ج ۲ ص ۱۹)

و دانش مایه ظاهر آ تجرifi است از دانش نامه .

واز آنجمله موسیقی را از قسمت موسیقی کتاب الشفا ترجمه کرد. ازین کتاب نسخ متعدد در دست است و سه بار بطبع رسیده و اهمیت آن نخست در آنست که شامل يك دوره کامل از حکمت مشاء است که اولین بار بزبان فارسی نگارش یافته و دوم در آنکه شامل بسیاری از اصطلاحات منطقی و فلسفی بفارسی است. شیخ در آغاز این کتاب چنین آورده است:

« ... فرمان بزرگ خداوند ما ، ملک عادل ، مؤید منصور ، عضد الدین علاء الدوله و فخر المله و تاج الامة ابو جعفر محمد بن دشمنزیار مرلی امیر المؤمنین ، که زندگانش دراز باد و بخت پیروز ، و یادشاهیش برافزون ، آمد بمن بنده و خادم درگاه وی ، که یافته ام اندر خدمت وی همه کاههای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم و نزدیک داشتن ، که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بیارسی دری که اندر وی اصلها و نکتههای پنج علم از علمهای حکمت پیشینگان گرد آورم ، بغایت اختصار ، یکی علم منطق که وی علم ترازوست ، و دوم علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که بحس بشاید دیدن و اندر جنبش و گردش اند ، و سوم علم هیئت و نهاد عالم و حال جنبش آسمانها و ستارگان چنانکه باز نموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن ، و چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز آواز ها و نهاد اجنھا ، و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است ... پس من خادم هر چند که خویشان را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از قدر خویش دیدم ، گمان کردم که چون طاعت و فرمان ولی نعمت خویش یرم ، برخجستگی طاعت توفیق بار آورد ، و توکل کردم بر آفریدگار خویش و بفرمان برداری مشغول شدم . »^۱

رساله نبض - این رساله شامل بحث در کیفیت آفرینش عناصر و امز جه و طبایع و بحث در دوران دم و نبض و انواع و کیفیت شناختن آنست . این کتاب از جمله نخستین کتبی است که در فن طب نگاشته شده و حاوی اصطلاحات علمی متعدد بیارسی است . در آغاز کتاب چنین آمده است :

« فرمان خداوند ملک عادل مؤید منصور مظفر عضد الدین علاء الدوله و قاهر الامة و تاج المله ابو جعفر حسام امیر المؤمنین ، بمن آمد که اندر باب دانش رک کتابی بکن جامع ، که همه اصلها اندروی بود بتفصیل . پس فرمان را پیش گرفتم و باندازه طاقت و دانش خویش این کتاب را [تصنیف کردم] بزبان پارسی چنانکه فرمان بود و بر توفیق ایزد [جل جلاله] معاونت کردم و از وی یاری

خواستم ، امیدوارم بدولت چنین خداوند توفیق ویاری یابم»^۱.

رساله مهر اجیه یا معراجنامه - این رساله را شیخ بخواهنش یکی از دوستان نکاشت و شامل تأویل اصطلاحاتی است از قبیل روح القدس و وحی و کلام الله و نبوت و شریعت و بحث در موضوع معراج و اثبات آنکه معراج روحانیت نه جسمانی . در فهرست هایی که ابو عبید جوزجانی و ابن ابی اصیبعه از آثار شیخ ترتیب داده اند سخنی ازین کتاب نیست لیکن حاج خلیفه آنرا به ابن سینا نسبت داده است^۲.

از سایر رسالات و کتب منسوب بشیخ که در انتساب مستقیم آنها تردید داریم کتب ذیل را نام برده اند^۳: **کنوز المعزّمین** که ظاهر آن ترجمه بیست از رساله النیرنجیات ابوعلی در نیرنجات و طلسمات . **ظفر نامه** که گویا از روی يك کتاب پهلوی برای امیر نوح بن منصور سامانی ترجمه شده و منسوبست به زرکمر حکیم . **حکمة الموت** که ظاهر آن ترجمه بیست از حکمة الموت شیخ عربی . **رساله نفس** که آنهم بی گمان ترجمه از رساله نفس شیخ عربیست که اصل عربی آن در شانزده فصل و ترجمه فارسی نیز بر همین منوالست . **المبدأ والمعاد** که اصل عربی آن هم در دست است و بعید نیست که این نسخه فارسی ترجمه آن باشد . **المعاد** که اصل آن هم عربی و نسخه فارسی آن نیز منسوب بشیخ است . **اثبات النبوة** یا رساله نبوت که اصل آن نیز بتمازی و از ترجمه فارسی آن نسخی در دست است . **علل تسلسل موجودات** یا رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب و مسببات که انتساب آن بشیخ مورد تأمل است . **قراضه طبیعیات** که نسخی از آن بنام شیخ در دست است ولی در تتمه صوان الحکمة ذیل احوال ابوسعید (یا ابوسعید) محمد بن محمد الغانمی چنین آمده است: «صَنَّفَ كِتَاباً وَ سَمَّاهُ قَرَاظَةَ الطَّبِيعِيَّاتِ وَلَهُ تَصَانِيفٌ أُخَرُ»^۴. **رساله جودیه** در طب بنام

۱ - رک شناسی یا رساله در نبض چاپ انجمن آثار ملی بتصحیح آقای سید محمد مشکوة

ص ۲-۳

۲ - کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۸۹۲

۳ - رجوع شود به جشن نامه ابن سینا تألیف دکتر صفا ، ج ۱ ص ۵۹-۶۲

۴ - تتمه صوان الحکمة ص ۱۰۴

سلطان محمود غزنوی که در انتساب آن بشیخ تردید کلی است . **معیار العقول** در علم جرئیل، علم پیشین و برین ، رساله در منطق ، رساله عشق (این رساله ترجمه بیست از رساله‌العشق ابن سینا) ، رساله اکسیر ، رساله در اقسام نفوس ، فی تشریح الاعضاء ، رساله در معرفت سموم ، حل مشکلات معینی که گویا همه منسوب بشیخ هستند از او .

شرح تعرف یا نور المریدین و فضیحة المدّعیین - اصل این کتاب بعربی و

تألیف ابوبکر بن ابواسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب بخاری کلاباذی (متوفی بسال ۳۸۰) و موسومست به التعرف لمذهب التصوّف که از قدیم الایام میان مشایخ صوفیه شهرت داشته و درباره آن گفته‌اند «لولا التعرف لما عُرف التصوّف» . بسبب همین اهمیت کتاب تعرف چند بار شرح شده و از آن جمله است شرح امام ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبد الله المستملی البخاری (متوفی بسال ۴۳۴) بفارسی^۱ . شرح ابو ابراهیم مستملی از جمله کتب بسیار معتبر تصوّف پیارسی و در زمره قدیمترین آنهاست که در چهار مجلد ترتیب یافته است . ابو ابراهیم در آغاز شرح خود گفته است : اصحاب من از من خواستند تا کتابی جمع کنم پیارسی مشتمل بر دیانات و معاملات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات تا فهم ایشان آنرا دریابد ، اجابت کردم بحسبت و بنا کردم بکتابی که شیخ ما ابوبکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری الکلاباذی تألیف کرده است ، نام او کتاب التعرف لمذهب التصوّف . و آن کتاب را شرح کردم تا بسخن پیران و متقدّمان تبرک کرده باشم و هر چه گفتم مؤکد کردم بآیتی از کتاب خدای تعالی یا بخبری از اخبار مصطفی علیه السلام یا بمسئله فقهی ، و درین کتاب اعتقاد و توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقائق و مشاهدات و رموز و اشارات و سخن مشایخ و حکایات بر طریق سنّت و جماعت یاد کردم .

روش ابو ابراهیم آنست که عبارت کوتاهی از ابوبکر کلاباذی را که بتازیبست می آورد . نخست آنرا ترجمه می کند و آنگاه شرح آنرا می گوید و در شرح همچنانکه خود گفته است از اطلاعات مختلف خویش در کلام و حدیث و فقه و نظایر آن استفاده

۱ - در باره این اطلاعات رجوع شود به کشف الظنون چاپ استانبول ستون ۴۱۹-۴۲۰

می کند و در ضمن شرح و بیان هر جا که لازم داند از مشایخ و رجال اسلامی اقوالی برای اثبات سخن خود نقل می کند و آیات قرآنی استشهد می نماید .

بسیاری از مباحث کلامی هم درین کتاب آمده و بتفصیل شرح شده و عقاید دسته های متکلمین اسلامی بمناسبت آورده شده است مانند بحث در مسئله توحید، وعدو وعید، بحث در سر نوشت صاحبان کبائر و امثال آنها . شرح تعرف در چهار مجلد است و این مجلدات چهار گانه در لکنه و بسال ۱۹۱۲ بطبع سنگی چاپ شده است .

نسخه چاپی مذکور از روی نسخه بیست که مسلماً در آن تصرفات عمده صورت گرفته است و این وضع در غالب کتب متصوفه مشهودست زیرا همواره در خانقاهها و یا بوسیله نسخ در آنها تغییراتی راه می یافت تا عبارات و انشاء های کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام در آنان ایجاد ملالت خاطر ننماید و این عمل حتی در شعر هم دیده شده است که در خانقاهها بر منظومات عرفانی ابیات الحاقی بسیار افزوده اند (خاصه بر مثنوی مولوی که از اواخر قرن هفتم بعد مورد توجه و استفاده بیشتر متصوفه بوده است) .

همین امر باعث شده است که در انشاء شرح تعرف تغییرات عمده را جوید و آنرا از صورت انشاء اوایل قرن پنجم دور کند ولی بهر حال اصل و مبنای کلام ابو ابراهیم مستملی در همه جای کتاب باقی مانده است .

از ابو ابراهیم مستملی کتاب دیگری بنام کشف المحجوب در دست است که نسخه یی از آن در کتابخانه قلیچ علی پاشا در استانبول موجودست و کتاب دیگری نیز در تفسیر قرآن داشت که در دست نیست^۱ .

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم از استاد بزرگ قرن چهارم و پنجم ابوریحان بیرونی که نخست بیارسی بنام ریحانه بنت الحسین خوارزمیه نوشته شده (سال ۴۲۰ هجری) و سپس خود استاد آنرا بر عربی در آورده و اینک هر دو نسخه عربی و فارسی این کتاب در دست است . این کتاب اولین و مهمترین کتابیست که خلاص علم نجوم و هندسه و حساب نوشته شده و از باب آنکه نویسنده آن یکی از علمای معروف در عالمست

اهمیت بسیار دارد. ابوریحان کوشیده است درین کتاب تا آنجا که ممکنست از اصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند. غالب این اصطلاحات عیناً اصطلاحانیست که از اواخر عهد ساسانی در نجوم و ریاضیات وجود داشته است مانند پُری یا پُر ماهی برای حالت امتلاء نور قمر، بَهر و بَهره بمعنی قسمت و بخش، سال خداه (سالخداه) بمعنی ربّ السّنة وصاحب السّنة و جز آنها که همه مورد استفاده استاد قرار گرفته است. بعضی اصطلاحات و تعبیرات نیز از مبانی هندی و سانسکریت است.^۱ استعمال کلمات عربی در این کتاب کم است و آنچه از لغات عربی آمده ساده و مستعمل در زبان فارسی آن روزست. کتاب التفهیم چنین شروع میشود:

« دانستن صورت عالم و چگونگی نهاد آسمان و زمین و آنچه بمیان هر دو است از روی شنیدن و بتقلید گرفتن، همچو چیز های سخت سودمندست اندر پیشه نجوم. از یراکِ گدوش بنامها و لفظها که منجمان بکار دارند خو کند، و صورت بستن معانی آسان گردد، تا چون بعلمت ها و حجت های آن باز آید و آنرا بحقیقت خواهد تا بداند، از اندیشه و فکرت آسوده بود، و رنج او از هر دو سو بر او گردد نیاید، و این یادگار همچنین کردم مر ربحانه بنت الحسین الغوارزمیه را، که خواننده او بود، بر طریق پرسیدن و جواب دادن، بر رویی که خو تر بود و صورت بستن آن آسانتر، و ابتدا کردم بهندسه، پس بشمار، پس بصورت عالم، پس باحکام نجوم، از یراکِ مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند. و ایزد تعالی توفیق دهنده است بر خوب گفتار و کردار، بمنّت خویش»^۲

ترجمه و شرح رساله حیی بن یقظان - حیی بن یقظان از آثار تمثیلی عرفانی

شیخ الرئیس ابوعلی سیناست. این داستان عرفانی را شیخ در قلعه فردجان نوشت و در آن شرح حال پیری از اهل بیت المقدس بنام حیی پسر یقظان آمده است. مراد از بن حیی بن یقظان اشاره به «عقل فعال» است که صوفی زاهد را در وصول بحق یاری میکند. حیی بن یقظان بوصیت پدر بگردش در بلاد مبادرت جسته و یقظان مفتاح همه

۱ - رجوع شود به مقدمه التفهیم چاپ آقای همایی استاد محترم دانشگاه تهران، ۱۳۱۸ شمسی

ص ۱ قص - قفو

۲ - التفهیم ص ۲

علوم را پیسر داده بود. حَیّ نویسنده کتاب را با خود بسیاحت عالم برد، نخست او را بچشمه‌یی عجیب نظیر چشمه حیات که در داستان اسکندر می‌بینیم راهنمایی کرد. هر کس ازین چشمه بنوشد از بیابانهای سخت و کوههای بلند میتواند گذشت. این چشمه در آنسوی ظلمات و در بیابانی روشن و نورانی واقعست (یعنی فلسفه در آنسوی جهل). سپس از دو قسمت عالم، عالم ماده و عالم معنی، وطی مراحل و وصول بحق بطریق رمز سخن رفته و این بحث با بیانی شیرین بوصف واجب‌الوجود ختم شده‌است. داستان حَیّ بن یقظان شیخ بسیار مورد توجه واقع شده و از جمله کتبی است که هم در عصر نویسنده ترجمه شده‌است. ترجمه و شرح فارسی این کتاب بامر علاءالدوله کاکویه و در دربار او انجام گرفت و مترجم و شارح آن ظاهراً یکی از شاگردان شیخ و بنا بر عقیده بعضی ابو عبید جوزجانیست. درین ترجمه و شرح نخست متن عربی هر یک از عبارات و سپس ترجمه آن بعنوان «تفسیر» و بعد از آن «شرح» آن قسمت آمده‌است. فصاحت و سلامت کلام و سلاست بیان درین رساله بحدّ اعلی است و اگر چه مفردات کهن و ترکیبات قدیم فارسی در آن فراوانست لیکن کلمات عربی هم در آن چندان کم نیست. این ترجمه و شرح چنانکه از مقدمه آن برمی‌آید در حیات ابوعلی فراهم آمده و بنابراین تاریخ تألیف آن بیش از ۴۲۸ است و بهر حال این تاریخ نمی‌تواند از تاریخ ۴۳۳ یعنی تاریخ فوت علاءالدوله کاکویه متأخر باشد. آغاز این رساله چنینست:

« ستایش و آفرین مرزبان جهان دارا، آفریدگار جهان و دارنده زمین و آسمان، گرداننده و رواننده ستارگان، بقضا و قدر روان، درود بر بهترین و مهترین پیغمبران، محمد مصطفی و بر اهل بیت و یارانش، گزیدگان و پاکان. بزرگ فرمان خداوند جهان، ملک عادل سید مظفر منصور عضدالدین علاءالدوله و فخرالملة و تاج الامة ابو جعفر حسام امیرالمومنین، که جاویدان زیاد اندر دولت و سلطانی و سروری و کام روایی، و جهان برادر و سرسبز و بخت یار، و زمانه مساعد و کارهای هر دو جهان بخواست وی، بمن بنده و خادم آمد بترجمه کردن بیاری دری مر رساتی را که خواجة رئیس ابوعلی کردست اندر شرح قصه حَیّ بن یقظان و پدید کردن رمزهاش و باز نمودن غرضهاش. پس من بنده بزرگ فرمان اورا پیش رفتم و بدان مشغول شدم و

اومیددارم که بدولت وی ایزد مرا توفیق دهد بر تمام کردن آن بفضل خویش.^۱

شش فصل و رساله استخراج دوائر نجومی از ابو جعفر محمد بن ایوب حاسب

طبری از قدماء منجمین ایرانست. شش فصل رساله بیست در اصطربلاب و چنانکه مؤلف خود گفته است در جواب سؤالهایی که از او شده نگارش یافته و در آن همه وجود علمی و عملی اصطربلاب را بیان داشته است. کتاب استخراج در «شناختن عمر و بقاء آن» است که یکی از مباحث نجوم شمرده میشود.^۲

تاریخ سیستان - از کتب معتبر فارسی که قسمت بزرگی از آن در همین عهد

نوشته شده تاریخ سیستانست. این کتاب شامل دو قسمت متمایز از یکدیگرست که دوسبک مختلف از دور و دره متفاوت دارد و بوسیله دوتن نگارش یافته است. قسمت اول آن تا حوادث سال ۴۴۴-۴۴۵ یعنی اوایل عهد تسلط سلاجقه که مصادفت با پایان عهدی که مورد مطالعه ماست نوشته شده و قسمت دوم بعد از آن تاریخ را تا حوادث سال ۷۲۵ شامل است^۳ و در اوایل قرن هشتم نگارش یافته و آنچه مورد مطالعه و علاقه ما درین فصلست همان قسمت نخستین کتابست. درین قسمت بعضی از موارد مأخوذست از کتب قدیمتری مانند نثر ابوالمؤید بلخی، و مابقی یعنی قسمت اعظم کتاب انشاء مؤلف نامعلوم آنست. روش نگارش این مؤلف بسیار ساده و طبیعی است و این سادگی و نزدیکی بطبیعت و فصاحت نویسنده بحدیست که نثر او را همدوش فصیحای بزرگ قدیم مانند بلعمی کرده است و اگرچه این کتاب در پایان عهد مورد تحقیق ماننگارش یافته باز هم از لغات عربی و ترکیبات مشکل نازی بنسبت بسیار زیادی خالیست و

۱ - ابن سینا و تمثیل عرفانی تصنیف هنری کرین (Henry Corbin) جلد اول قصه حی-

ابن یقظان متن عربی با ترجمه و شرح فارسی از یکی از معاصران ابن سینا و ترجمه فرانسه آن، تهران

۱۳۳۱ شمسی ص ۲.

۲ - راجع باین هر دو کتاب رجوع شود به نمونه سخن فارسی تألیف آقای دکتر مهدی بیانی

تهران ۱۳۱۷ ص ۲۳-۲۶

۳ - رجوع شود بمقدمه تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك الشراء بهار طاب ثراه. چاپ

تهران ۱۳۱۴ شمسی

معمولاً از کلمات ساده مصطلح و پاره‌یی ترکیبات است که بمورد و غالباً از زبان عربی استعمال میشود مانند سبحان الله العظيم واعز الله الامير و امثال اینها. آثار کهنگی زبان و کلمات و ترکیبات از بعضی موارد کتاب بدرجه‌یی مشهودست که آنرا بشتر عهد سامانی بشدت نزدیک میکند. کوناه‌یی جمله‌ها و رسا بودن عبارات و تمام بودن افعال و بکار رفتن ترکیبات خاص که بعضی از قبیل ترکیبات محلی نویسنده است. از خصائص عمده این کتاب شمرده میشود.

کشف المحجوب - این کتاب مهم فلسفی از آثار است که در اواخر عهد مورد بحث ما بوجود آمده است و از جمله مهم‌ترین آثار اسمعیلیه شمرده میشود. مؤلف آن **ابو یعقوب اسحق بن احمد سگزی** است که در اواخر قرن چهارم میزیسته^۱. موضوع این کتاب همچنانکه گفتیم حکمت بر مذاق اسمعیلیان و شامل هفت اصل یا مقالات است که هر مقالات منقسم میشود به چند جستار: مقالات اول در تو حید باری تعالی و مقالات دوم در خلق اول (خرد) و مقالات سوم در خلق ثانی (نفس) و مقالات چهارم در خلق ثالث (طبیعت) و مقالات پنجم در خلق رابع (موجودات روی زمین) و مقالات ششم در خلق خامس (نبوت) و مقالات هفتم در خلق ششم (برانگیختن یعنی بعث و نشور = معاد) - - روش سخن در غالب موارد این کتاب بترجمه می‌ماند و بعید نیست که این کتاب ترجمه‌یی از اصل تألیف ابو یعقوب سگزی باشد و بكجا عبارت کتاب این فکر را تأیید میکند و آن چنینست: «آگاه باش کی اندر اقاویل حکمای ادیان رفته است کی نفس صورتیست برانگیخته از عقل اول و از بهر آن او را عقل ثانی خوانند و بدانک اندر سخن عرب برانگیختن بوزن کردن بوزنچنانک با یعقوب گوید: الانبعث انفعال من البعث والمنبعث المنفعل والمبعوث المفعول»^۲. بالاينحال سبك نگارش کتاب بسیار قدیمست و اگر چه کلمات عربی در آن بسیارست اما هیأت انشاء و استعمال بسیاری از کلمات و ترکیبات کهن میرساند که نباید تاریخ تحریر این نسخه فارسی از اوایل قرن پنجم جدیدتر باشد. آغاز این کتاب

۱ - رجوع شود بمقدمه کشف المحجوب ابو یعقوب سگزی چاپ تهران سال ۱۳۲۷ شمسی بقلم

آقای هانری کوربن ص ۹

۲ - کشف المحجوب ص ۸۳

چنین است :

« آگاه باش کی حقایق علم در حجابست از ابلیس و ذریت او و ظاهرست نزدیک اولیاء خدای و گزیدگان او ، زیرا که آن سر ایزدست کی بدان آگاه کند آنکس را کی خواهد از اولیاء او ، و علم درخزینۀ اوست کی بدان منت کند بر آنکس کی خواهد از بندگان او ، و هر کی محرومست از آن در کم شدگی همی گردید و در کوری همی رفت ، بردلای ایشان قفلهاست کی آنرا نکشایند ، و از خرد ایشان بند قفله بر نخیزد ، و اولیاء ایزد در مرغزارهای بهشت همی چرند و از درختان آن همی چنند و اندر جویهای آن سباحه همی کنند ، سیر نشوند از آن یک ساعت ، و ناتوان نگردند . بشناختند معبود خویش را و مجرد و پاک بگردند اورا از نشان آفریندها و پاکیزه کردند او را از همه صفات آفریندها ، و خداوندان کم شدگی مانده کردند آفریدگار را بافریده ، و در حد آورند و مثال کردند اورا بصفات ، تا در شمار آورند ، و نادان شدند بشناختن فریشتگان و درجات آفرینش و منکر شدند بخبر دانسته ، و بگریزند بخبر نایافته ، و خداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزد و عالماند بدرجات آفرینش ، شناسند نایافته را ، و دانند دانسته را ، و همی اومید دارند آنرا کی شاید بوذن ، تافرو آیند بذیشان فریشتگان . »

رسائل ابو نصر مشکان - ابو نصر منصور بن مشکان از کُتّاب بزرگ عهد غزنوی است و ظاهراً بعد از انتخاب شمس الکفّاء احمد بن حسن میمنندی بوزارت (۴۰۱ هجری) و خالی ماندن محل و منصب صاحب دیوان رسائل ، بو نصر باین سمت برگزیده شد و در عهد محمود و مسعود همواره این شغل را با کمال امانت و تدبیر بر عهده داشت ، تا در سال ۴۳۱ در گذشت . ابو نصر در تشریاری و عربی هر دودست داشت و از و آثاری در عربی و فارسی ذکر کرده اند و بیهقی چند نامه پارسی اورا در تاریخ خود نقل کرده و از آن جمله است نامه اعیان دولت غزنوی بسطّان مسعود و دعوت او بغزنین^۱ و نامه سلطان مسعود بقدرخان^۲ و نامه سلطان مسعود به آلتون تاش خوارزمشاه^۳ .

قسمت ریاضی دانشنامه علایی - پیش ازین گفتیم که ابوعلی سینا بفرمان علاء الدوله کاکویه بر آن شده بود که کتاب جامعی در انواع علوم حکمی یعنی منطق و الهیات و طبیعیات و ریاضیات بزبان پارسی بنویسد لیکن قسمت ریاضی آن کتاب ظاهراً

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض ، ص ۲-۴

۲ - ایضاً ص ۷۸-۸۴

۳ - ایضاً ص ۸۸-۹۱

از بین رفت. این کار را شاگرد او **ابوعبید جوزجانی** بانجام رسانید. ابو عبید همین کار را هم در تکمیل کتاب نجات شیخ کرد یعنی کتاب ریاضی را بر آن افزود.^۱ ابو عبید در آغاز قسمت ریاضی دانشنامه گفته است که آنرا از روی کتب ریاضی شیخ ترتیب داده و بیاری دری نوشته و بکتاب دانشنامه پیوسته است:

«چنین گوید عبدالواحد محمد جوزجانی که آنگاه که من بخدمت خواجه رئیس قدس الله روحه بودم، حریص بودم بر جمع کردن تصانیف او و بدست آوردن آن زیرا خواجه رئیس را عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کسی دادی که از او خواسته بودی و از بهر خویش سخت نگرفتی و از بزرگ تصانیف او دانشنامه علایست و آنچه در او از ریاضیات بگرد ضایع شده بود و بدستم نیفتاد، و مراد شخوار آمد ناتمامی این کتاب، ولیکن از رسالتها که خواجه کرده بود درین باب رسالتی داشتم که در اصلهای هندسه کرده بود و در او چندانی یاد کرده بود ازین علم که هر که آن بداند راه یابد بدانستن کتاب مجسطی، و این رسالت چون مختصری است از کتاب اوقلیدس و جای جای در او راه عمل درست رفته است و بدان راه پدید کرده است، و رسالتی دیگر نیز داشتم که در دانستن رصد های کلی کرده است و شناختن ترکیب افلاک، و این چون مختصری است از کتاب مجسطی، و رسالتی دیگر داشتم در علم موسیقی مختصری از آن، ولیکن در علم ارنطاطیقی چیزی نداشتم از تصانیف او، مختصر، پس من از کتاب ارنطاطیقی که او کرده است، از جمله کتاب شفا، چندان برچیدم از مسئله های او که بدان علم موسیقی در توان یافتن، و این رسالتها بیاری دری کردم و بدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد از این دتعالی توفیق خواستم بر تمام آنچه قصد کردم...»^۲

زین الاخبار از جمله کتب معتبر تاریخست که در اواخر این عهد تألیف شد.

مؤلف این کتاب **ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی غزنوی** معاصر غزنویانست و کتاب او شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دوره مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۰) و متضمن اطلاعاتی در تواریخ و اعیاد و رسوم ملل و حوادث عالم و دارای نثری روان و ساده است. از مختصات کلام گردیزی رعایت جانب ایجاز و ذکر رؤس حوادث و اجتناب از اسهاب و تطویل و عدم ورود در جزئیاتست. با آنکه در کلام گردیزی لغات تازی با اندازه کافی راه یافته، معذک روش نگارش او کهنه و نزدیک بروش دوره سامانیست.

۱ - تاریخ عالم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، چاپ اول ج ۱، ص ۲۸۸

۲ - نقل از کتاب نمونه سخن فارسی تألیف آقای دکتر مهدی بیانی ص ۸۸-۸۹

قصص الانبیا از اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری - مطالب آن منقولست از روایت کلبی (م. ۱۴۶) از ابن عباس در ذکر «قصص قرآن». اسحق بن ابراهیم میان روایت خود و کلبی هفت واسطه ذکر کرده است و بنابراین باید قاعده^۱ در میانه قرن پنجم یعنی درست در پایان دوره‌یی که مورد مطالعه ماست زیسته باشد. عبارت کتاب و بکار رفتن کلمات و افرعربی در آنها و در عین حال کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات، مارا بر آن میدارد که تصور تصرفانی را درین کتاب بکنیم و این امر نسبت بیک کتاب دینی که مورد علاقه و استفاده عام و دستخوش تطاول نساخ مختلف بوده است مستبعد بنظر نمی‌رسد.

۴ - تازی گویان ایران در قرن چهارم

و آغاز قرن پنجم

قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مهمترین دوره ظهور نویسندگان و شاعران بزرگ تازی گوی در ایران و دوره کمال ترقی ادب عربی درین سامانست. در ردیف نویسندگان و شاعران بزرگ پارسی زبان ایران که درین دوره بسر می‌بردند، گروه بزرگی از شاعران و نویسندگان وادبا و مورخان که بزبان عربی نثر و نظم داشته‌اند، در خدمت سلاطین باعزاز و اکرام می زیستند و از آنان درین مدت آثار معروف بر جای مانده است. بعضی از شعرا و نویسندگان پارسی درین عهد از جمله شاعران و نویسندگان تازی گوی بزرگند مانند شهید بلخی و ابوعلی سینا و شمس المعالی قابوس و ابوالفتح بستی و بونصر مشکان و جز آنان، و چون معمولاً وزرا از میان دبیران بزرگ که لامحاله باعلوم آشنایی کامل داشته‌اند انتخاب میشدند، نویسندگان بزرگی از ایران که بزبان عربی نظم و نثر داشته‌اند بوزارت رسیدند، و پیدا است که وجود آنان در نثر ادب عربی در ایران و گرد آوردن ادبا و شعرا و نویسندگان عربی گوی در دربارها، و تشویق آنان

بسیار مؤثر بوده است. روش تحصیل زبان و ادب عربی درین قرن همچنانکه ضمن تحقیق در علوم ادبی این عصر دیده‌ایم طوری بود که موجب مهارت طالبان علوم در انشاء میشد و بهمین سبب عدد شاعران و نویسندگان عربی زبان پارسی نژاد درین عهد بسیارست.

در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در نشر عربی دوجریان مختلف

نشر عربی مشاهده میشود یکی توجه بنشر مصنوع و دیگر بنشر مرسل و

دور از صنایع که خاص نویسندگان کتب علمی و بعضی از

ادبا مانند ابو حیان و حیدری بوده است. ابو حیان و حیدری در نگارش کتب خود بصنایع

توجهی نداشت. هر جا آن صنایع بطبیعت بر قلم او جاری میشد از آنها استفاده میکرد

و در غیر این صورت از آوردن آنها خودداری مینمود. مثل آنست که ابو حیان توجه

بصنایع گوناگون و فدا کردن معانی را برای خاطر آنها نمی‌پسندید و این معنی از

مثالی که برای صاحب بن عبّاد شمرده است بر میآید^۱.

نویسندگان تواریخ از قبیل ابومنصور ثعالبی و ابوالفرج اصفهانی و حمزة بن

الحسن اصفهانی و جز آنان هم معمولاً همین روش را داشتند مگر بعضی از آنان مثل

عتبی که احیاناً تاریخ را جولانگاه صنایع قرار میداده و درین راه از افراط و تندرری هم

امتناعی نداشته اند.

موضوع مهم در نشر عربی قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم شیوع فن و صنعت

است در آن. در قرن دوم و سوم و اوایل قرن چهارم نویسندگان زبان عربی تحت تأثیر

ادب پهلوی و یونانی از تصنع دوری می‌جستند و آثار آن ایام همه بنشر مرسل و خالی

از هر گونه تکلف است. سادگی و روانی کلام نویسندگان این دوره را بجای توجه

بظواهر الفاظ متوجه بیان معانی و مطالب مهم و بحث‌های سودمند در موارد مختلف

می‌کرد لیکن در قرن چهارم توجه نویسندگان بیشتر متوجه الفاظ شد و آمادگی زبان

عرب برای استفاده از صنایع هم آنانرا درین کار تشجیع نمود چنانکه بزودی آثار

مختلفی باین سبک پدید آمد و اکثر نویسندگان متوجه این طریقه شدند.

سجع در نثر عربی اواخر دوره جاهلیت بوفور دیده میشود ، علی‌الخصوص در عبارت کُتّهان و خطبا ، لیکن بعد از ظهور اسلام این روش متروک ماند و جای آنرا سادگی عبارات گرفت. وقتی نویسندگان زبان عربی خواستند بروش قدیم نثر عربی باز کردند مقدمات امر برای آنان آماده بود و بهمین سبب ترقی روش جدید حاجت بوقت بسیار و صرف مجاهدات فراوان نداشت. وجود کتبی که در لغات مترادف یا اسماء مختلف از اشیاء معین بوسیله روات و لغویان فراهم آمده بود ، و نشر معاجم متعدد از دوره خلیل بن احمد ببعد ، و وسعت دایره زبان عربی بر اثر ورود لغات کثیر از زبانهای یونانی و ایرانی و غیره ، هم درین راه بنویسندگان یآوری بسیار کرد و آوردن مترادفات و بکار بردن سجع و جناس و ورود در صنایعی را از قبیل مماثلّه و ترصیع و غیره برای آنان آسان ساخت .

توجه بصنایع بیشتر از کتابت رسائل سرچشمه گرفت و اصولاً کتابت رسائل اثر بسیار در بلاغت عرب داشت و وسیله خوبی برای تفنّن بود و در زبان فارسی هم سجع و سایر صنایع لفظی بیشتر بوسیله مترسلان شیوع یافت. رسائل اعم از سلطانیات و اخوانیات میدانی برای بکار بردن صنایع و وارد کردن اصطلاحات و امثال و آراستن کلام بزبورهای گوناگون لفظی و معنوی بود. غالباً معانی کم در آنها بالفاظ بسیار وبا تفنّن و تنوّق نموده میشد و مترسلین دستگاہهای مختلف حکام و امرا و خلفا و سلاطین درین امر بایکدیگر رقابت می‌ورزیدند و همین رقابت خود بر توسعه دایره صنایع در کلام می‌افزود .

درین دوره تنوّع در موضوعات نثر بسیار بوده است زیرا دسته‌های مختلف علمی و مذهبی و ادبی هریک برای خود موضوعات خاصی در کتابت داشتند .

در رأس نویسندگان این عهد ابن‌العمید ابو‌الفضل محمد بن حسین قرار دارد . وی از مردم قم بوده و ولادت و نشأتش در آنجا اتفاق افتاد و همانجا نزدیکی از ادباء بزرگ بنام ابوعلی احمد بن اسمعیل بن عبدالله قمی معروف به ابن سمکه از حکما و ادبا و مترسلین عهد خود تلمذ کرد و مانند استاد خود مذهب اهل عدل و توحید (اعتزال) را پذیرفت و بهمین سبب خلاف صاحب بن عباد بحکمت علاقه نام داشت و ادب او ممزوج بعلوم

عقلیه بود و بهمین جهت منادمان و مجالسان او هم اکثر ازین طبقه بوده‌اند مانند ابو محمد هندو و ابوعلی مسکویه و ابن سمکه . پدر ابن العمید یعنی ابو عبد الله حسین معروف به «کله» دبیر ماکان کاکی بوده و بعد از کشته شدن ماکان باسارت بخراسان رفت و در آنجا بعهد سلطنت نوح بن نصر صاحب دیوان رسائل شد و بعید معروف گردید و باینجهت ابو الفضل را ابن العمید گفته‌اند. ابن العمید بعد از پدر در خدمت رکن الدوله حسن وارد شد و بوزارت او رسید و تا پایان حیات خود یعنی سال ۳۶۰ در وزارت آل بویه برقرار بود . اهمیت ابن العمید بیشتر در آنست که صنایع لفظیه را با معانی دقیق گرد آورد و در بلاغت بدرجه بی رسید که او را ثالی عبد الحمید آوردند و گفتند «بدئت الکتابه بعبد الحمید و ختمت بابن العمید» .

شاگرد ابن العمید صاحب کافی ابو القاسم اسمعیل بن عباد^۱ از اهل طالقان بود. ابتدا نزد ابن فارس تلمذ میکرد و سپس بخدمت ابن العمید در آمد و بعد از فوت او و برکنار شدن ابو الفتح پسر ابن العمید ، بوزارت مؤید الدوله رسید و همچنان در مقام خود باقی بود تا در سال ۳۸۵ در گذشت . صاحب علاوه بر تدبیر و کاردانی ، در علوم انسانی و ادب و کلام سر آمد عصر بود و شعرا و نویسندگان را راتبه منظم و صلوات و جوایز فراوان می بخشید . پیش ازین توجه صاحب را بعلوم ادبی بیان داشته و گفته ایم که او تألیفاتی درین باب داشت که اهم آنها کتاب المحيط در علم لغت است . روش انشاء صاحب در کتب و رسائل او متوجه بایراد صنایع لفظی بود . صاحب در استعمال سجع بحدی زیاده روی میکرد که ازین بابت مورد ایراد معاصران خود قرار گرفت و این توجه شدید بصنایع مخصوصاً در رسائل او بخوبی دیده میشود . رسائل صاحب در انواع مختلف سلطانی و اخوانیست و مجموعه بزرگی از همه آنها در دست است که اخیراً بطبع رسیده است^۲ .

یکی از بزرگترین نویسندگان این عهد که از علمای معروف ادب محسوب می شود ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی (م . ۳۸۳) است که اصلش از خوارزم و

۱ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۶ ص ۱۶۸-۳۱۷

۲ - رسائل صاحب بن عباد چاپ مصر ، ۱۹۴۷ میلادی (۱۳۶۶ قمری)

مادرش از طبرستان یعنی خواهر محمد بن جریر الطبری بوده است. وی در حفظ اشعار و ایام و اخبار عرب و در لغت و نحو و شعر و ادب عربی و حید عصر خود بوده است. رسائل خوارزمی بداشتن محسنات بدیعیه ممتازست و در همان حال سلاست و روانی خاص از آن مشهود می باشد و ازین جهت بین اسلوب او و اسلوب نویسندگان عربی در قرن سوم شباهت و قرابتی وجود دارد و این معنی از مجموعه رسائل خوارزمی بخوبی مشهودست.^۱

معاصر خوارزمی احمد بن حسین همدانی معروف به بدیع الزمان همدانی (م. ۳۹۸) است. وی علوم ادبی را در همدان نزد ابن فارس رازی فرا گرفت و بعد از آن بخدمت صاحب بن عبّاد رسید و از وی نیز در علوم ادبیه عرب استفاده کرد. اهمیت بدیع الزمان در آنست که چه در رسائل و چه در مقامات خود صنعت را بحد کمال رسانید و مخصوصاً مقامه نویسی را که ابن دُرّید آغاز کرده بود در نق و کمالی داد و اکنون رسائل و مقامات او هر دو در دست است و بطبع رسیده.^۲

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار دیلمی پادشاه مشهور زیاری (م. ۴۰۳)^۳ از نویسندگان بزرگ این عهدست که رسائلی از وی به عربی و اشعاری بتازی و پارسی باقی مانده است. مجموعه رسائل او را ابوالحسن علی بن محمد یزدادی گرد آورده و به «کمال البلاغه» موسوم داشته است و آن اکنون در دست است و بچاپ رسیده. از اشعار پارسی او این ابیات در لباب الالباب عوفی آمده است:^۴

کار جهان سراسر آرزت یا نیاز	من پیش دل نیارم آرز و نیاز را
من بیست چیز را ز جهان برگزیده ام	تا هم بدان گذارم عمر دراز را
شعر و سرود و رود و می خوشگوار را	شطرنج و نرد و صید که و یوز و باز را
میدان و کوی و بار که و رزم و بزم را	اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را



شش چیز در آن زلف تو دارد معدن
پیچ و کره و بند و خم و تاب و شکن

۱ - رسائل الخوارزمی طبع قسطنطنیه ۱۲۹۷ قمری

۲ - برای اطلاع از احوال او رجوع شود به معجم الادباء. یا قوت ج ۲ ص ۱۶۱-۲۰۲

۳ - ایضاً ج ۱۶ ص ۲۱۹-۲۳۳

۴ - لباب الالباب چاپ لندن ج ۱ ص ۳۰

شش چیزدگرنگر و طنشان دل من عشق و غم و درد و کرم و تیمار و حزن

☆☆☆

کل شاه نشاط آمد و می میر طرب ز آن روی بدین دومی کنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سبب گل رنگه رخت دارد و می طعم دولب
ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی (م. ۴۲۷) از اهل ری و از کبار مترسلان
ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است که دیرگاهی در خراسان در دستگاه ابوعلی
سیمجور و ناصرالدین سبکتکین بسر میبرد و چندی هم سمت نیابت شمس المعالی قابوس
را در خراسان داشته و مدتی در نیشابور نزد امیر نصر بن ناصرالدین سبکتکین سپهسالار
خراسان از قبل سلطان محمود بسر میبرده است. کتاب مشهور او تاریخ یمینی است
که در شرح سلطنت سبکتکین و سلطان محمود تا سال ۴۱۲ نوشته شده و بنام یمین الدوله
محمود بتاریخ یمینی موسوم گردیده است. عتبی بسیاری از حوادث اواخر عهد سامانی
را بمناسبت در کتاب خود آورده و آن اطلاعات نیز بسیار سودمند و مفیدست. این
کتاب را ابوشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (کلیپایگانی) در آغاز قرن هفتم بنشر
مصنوع پارسی ترجمه کرده است.

دیگر از نویسندگان این عهد **ابو منصور عبد الملك بن محمد ثعالبی نیشابوری**
(م. ۴۲۹) ادیب و نویسنده و مورخ بزرگ ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است
که در هر دوروش نشر مصنوع و مرسل استاد بوده است. از آثار مشهور او کتاب یتیمه-
الدهر در شرح احوال شعرای بزرگ عهد مؤلف از شام تا ماوراء النهرست که هم از
حیث انشاء بلیغ و هم از باب اشتمال بر احوال و اشعار بسیاری از شعرای آن عصر خاصه
شعرای تازی گوی ایران که غالباً از وزرا و رجال بزرگ عهد بوده اند، اهمیت بسیار
دارد. ثعالبی کتاب یتیمه الدهر را بوسیله ذیلی بنام تمة الیتیمه تکمیل کرده و این
هر دو کتاب طبع شده است. دیگر از کتب او کتاب الاعجاز و الایجاز. خاص الخاص،
ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب، نشر النظم، کتاب التمثیل و المحاضرة و چند اثر
دیگرست که مهمتر از همه کتاب «غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» در تاریخ ایران
قدیم میباشد که ثعالبی در تألیف آن مخصوصاً از کتاب شاهنامه ابو منصور استفاده

بسیار کرده است.^۱ این کتاب رانعالبی باسم نصر بن ناصرالدین سبکتکین در آورده و بنابراین محققاً پیش از سال ۴۱۲ یعنی سال فوت آن امیرزاده بتألیف آن توفیق یافته است.

در زمره نویسندگان معروف این عهد ذکر نام ابو حیان التوحیدی، علی بن محمد بن العباس ادیب و فیلسوف و معتزلی مشهور قرن چهارم (م. ۴۰۰) لازمست. وی از جمله دانشمندان بزرگ این عصرست و در حسن تنظیم مطالب و سهولت انشاء چندان مهارت داشته است که او را «جاحظ ثانی» لقب داده اند. ابو حیان علوم ادبی را در خدمت ابوسعید سیرافی آموخت و چندی هم در محضر ابوسلیمان منطقی سجستانی با گروهی بزرگ از دانشمندان و حکمای عهد خود معاشرت داشته و مدتی نیز درك خدمت ابن العمید و ابن عباد و ابن سعدان را کرده و با ابوعلی مسکویه فیلسوف و نویسنده بزرگ رابطه داشته است.^۲ از آثار مهم او آنچه در دست داریم کتاب الامتاع والمؤانسة، کتاب الهوامل والشوامل، کتاب المقابسات، کتاب البصائر، رسالة فی الصداقة است.

ابو الفرج علی بن الحسین الاصفهانی (۲۸۴-۳۵۶) نویسنده و ادیب بزرگ قرن چهارم از مؤلفان عهد بویی و از کسانیست که هیچگاه اهمیت خود را در تاریخ تمدن اسلامی از دست نداده اند. وی در ادب شاگرد ابن درید و ابن الانباری (م. ۳۲۸) و محمد بن جریر الطبری بوده و اثر مشهورش کتاب الاغانیست که رجال قرن چهارم مانند صاحب بن عباد و عضدالدوله دیلمی بآن توجه بسیار داشتند و گفته اند عضدالدوله این کتاب را از خود در سفر و حضر دور نمی داشت. ابو الفرج غیر از اغانی کتب دیگری مانند «مقاتل الطالبیین» و «الاماء الشواعر» و «الديارات» تألیف کرد.^۳

در اینجا ذکر یک نویسنده بزرگ بغدادی راهم از باب اهمیت فراوانی که دارد

۱- رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای فروزانفر ص ۱۳۲-۱۳۳؛ مقدمه و تنبیرک Zotenberg بر چاپ کتاب غرر اخبار ملوک الفرس؛ حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ اول ص ۹۹-۱۰۳

۲- معجم الادبا ج ۱۵ ص ۵۲-۵۳ و رجوع شود بطبقات الشافعیة سبکی ج ۴ ص ۲-۳

۳- وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۴۷۵-۴۷۶؛ معجم الادبا ج ۱۳ ص ۹۴-۱۳۶

لازم میدانیم و او محمد بن اسحاق الندیم الوراق معروف به «ابن الندیم» (م. ۳۷۸) است که کتاب مشهورش الفهرست در نوع خود اولین و مهمترین کتاب در تمدن اسلامی و در دنیای قدیمست. درین کتاب ابن الندیم راجع بجمیع علوم می که در تمدن اسلامی رائج بود، و علمای معروف آن علوم تا عهد خود، و کتب مشهوری که نوشتند، و همچنین راجع بعلمای قدیم در علوم اوایل، و ناقلین کتب آنان، و اصحاب آن علوم در اسلام با تألیفاتشان، و تمام کتبی که از زبانهای مختلف در موضوعات گوناگون بعربی ترجمه شده بود، بحث کرده و حتی از تحقیق در ادیان و مذاهب معروف عهد خود و کتب مشهور آنها و ترجمه‌هایی که از آنها شده بود، نیز غافل نمانده و بدین طریق یکی از بهترین کتب دورهٔ بلوغ تمدن اسلامی را بوجود آورده است.^۱

ابو هلال العسکری (م. ۳۹۵) منسوب بشهر «عسکر مکرّم» از بلاد خوزستان ازادبا و نویسندگان و مؤلفان ادبی بزرگ این دوره است و از جمله آثار او کتاب الصناعتين و دیوان المعانی و جمهرة الامثال و التفضیل بین بلاغة العرب والعجم است.

از کبار مورخان و ادبای این عصر که تجاوز از دورهٔ حیات او نباید سبب فوت نامش از شمار بزرگان این عهد گردد **ابو عبد الله حمزة بن الحسن الاصفهانی** (ولادت در حدود سال ۲۷۰ و وفات در حوالی سالهای ۳۵۰ الی ۳۶۰) مؤلف کتاب مشهور تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء و کتاب التعحیف و کتاب کبار البشر و کتاب الامثال است که همه را در دست داریم. کتاب سنی ملوک الارض والانبیاء از حیث اشمال بر اطلاعات کثیر راجع بایران دارای اهمیت فراوانست و همین کتاب است که در تألیف کتاب مجمل - التواریخ و القصص اساس کار قرار گرفته است.

از مورخ و فیلسوف و دانشمند بزرگ این عهد **ابو علی مسکویه** و کتاب تجارب - الامم او با سایر تألیفاتش بیش ازین یاد کرده‌ایم و تکرار نام او در اینجا تنها برای تذکار اهمیتش در عالم نویسندگی است.

۱ - برای اطلاع از احوال ابن الندیم رجوع شود بمقدمهٔ الفهرست چاپ مصر و طهر الاسلام

شعر عربی

شعر عربی در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم همان سیری را که در قرن دوم و سوم پیش گرفته بود، ادامه داد و بمراحـل

قطعی کمال رسانید چنانکه چه از حیث لفظ و ظاهر ترکیبات و عبارات، و چه از باب معنی و دقت آن، و چه از جهت ورود مضامین و افکار علمی دقیق در شعر، سرآمد همه ادوار شعر عرب قرار گرفته است و در همین دوره است که شاعران بزرگ و نام آوری که از اساطین شعر عربند مانند ابوالطیب المتنبی (۳۰۳-۳۵۴) و ابوالعلاء معری (۳۶۳-۴۴۹) و ابن هانی اندلسی و ابوالحسن السلامی و ابن حجاج و شریف الرضی و شریف المرتضی و نظایر آنان ظهور کرده اند. شعر عربی در ایران این دوره هم بهمان نسبت رواج داشت که شعر عربی، و کمتر فیلسوف یا ادیب یا مورخ و نویسنده است که درین عهد در ایران زیسته باشد و دیوان شعر عربی نداشته یا بیانی از نقل نشده باشد مانند ابوالحسن شهید بلخی و ابن العمید و صاحب بن عباد و ابوعلی مسکویه و شمس المعالی قابوس و ابوعلی سینا و بدیع الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی و ابو منصور ثعالی و ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی و ابوریحان بیرونی و ابوالفرج اصفهانی و ابن هندو و جز آنان که ذکر همه ایشان گذشته است.

بر اثر تشویق عضدالدوله و ابن العمید و ابن سعدان و صاحب بن عباد و ابوالفضل بلعمی و عتبی و جیهانی و ابوالحسین سهیلی^۱ و امثال آنان از شعر و ادبا، چه در عراق و چه در خراسان، رواج شعر عربی بحدا علی رسیده بود چنانکه بر شمردن همه شاعران فارسی زبان عربی گوی درین عهد بواقع دشوار است و خواننده برای وصول باین مقصود باید بکتاب بسمه الدهر و تمه الیتیمه و دمیة القصص و نظائر آنها مراجعه کند و ازین میان بذکر شاعرانی مانند محمد بن موسی الحدادی البلخی و ابوعبدالله الضریحی الایوردی و مهیار الدیلمی و ابو الفتح علی بن محمد البستی (که شرح حال او را پیش ازین آورده ایم) اقتضار میشود.

ابوالحسن مهیار بن مرزویه دیلمی کاتب و شاعری مشهور است. وی ابتدایین زرتشتی داشت و بعد بر دست شریف رضی ابوالحسن محمدالموسوی اسلام آورد و در

۱- او خود نیز شاعری ماهر بود. رجوع شود به معجم الادبا ج ۴ ص ۳۱-۳۴

خدمت او به تحصیل فنون ادب و شعر پرداخت و بزودی بزرگترین شاعر عهد خودش
و دیوان شعر او را چهار جلد نوشته اند. وفات او در ۶۸۴ اتفاق افتاد.

طبع سوم از مجلد اول کتاب «تاریخ
ادبیات در ایران» به تاریخ بنجم امرداد
ماه ۱۳۳۸ شمسی در تهران پایان یافت.
بمنه و کرمه.

ذبیح الله صفا

فهرست عام

اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن
واسامی کتب و فرق
واقوام

۱ = فهرست اعلام تاریخی *

آ

آذر می دخت : ۵	آتش (احمد) : ۶۰۱
آسنستان : ۵۶۲	آتور فرنبغ پسر فرخزاد : ۱۳۹، ۱۳۵
آغاچی (ابوالحسن علی بن الیاس) : ۲۰۶	آدم ابوالبشر : ۶۲۰، ۱۷۵، ۶۳
۴۳۱-۴۲۹، ۳۶۷، ۳۵۷	آذرباد ذرادشتان : ۱۷۲
آغش وهادان : ۲۲۰	آذرباد مهر اسپندان : ۱۳۹
آلتوتناش خوارزمشاه : ۶۳۴، ۲۰۸	آذر بیکدلی : ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۰۹، ۳۷۱، ۳۰۷
آکسیوس : ۹۸، ۹۷، ۹۶	۵۳۱، ۴۵۸
آنکتیل دوپرون (Anqetil du Perron) : ۱۳۷	آزاد سرو : ۶۱۶، ۴۸۹، ۴۷۳

الف

ابرخس : ۳۳۴	ابالبش : ۱۳۹، ۱۳۵
ابرقلس (Praclus) : ۲۸۵، ۱۰۳	ابان بن عبد الحمید بن لاحق : ۱۹۲
ابسقلاوس : ۱۱۲	ابراهیم علیه السلام : ۳۲۹، ۶۳
ابقراط : ۳۴۳، ۱۱۸، ۱۱۱	ابراهیم (مطران ماد) : ۹۷
ابن ابی اصیبعه : ۳۱۳، ۳۰۹، ۲۸۹، ۱۱۸	ابراهیم بن الاغلب : ۲۰۲
۶۲۷، ۳۴۵، ۳۱۴	ابراهیم بن حبیب الفزاری : ۱۱۴، ۱۱۰
ابن ابی الحدید : ۵۹	ابراهیم بن سیار نظام معتزلی : رجوع شود به نظام.
ابن ابی دواد : رجوع شود به احمد بن ابودواد.	ابراهیم بن سیمجور : ۲۰۹
ابن ابی صادق : ۱۱۸	ابراهیم بن محمد بن علی : ۲۱، ۱۶، ۱۵، ۱۴
ابن ابی الطیب : ۲۶۷	ابراهیم الشجری : ۱۵۵
ابن ابی النجود (عاصم) رجوع شود به عاصم	ابراهیم بن یسار : ۱۹۱
ابن ابی النجود	
ابن الاثیر : ۲۱۱، ۱۹۹، ۳۲، ۲۱	

* شماره هایی که با حروف سیاه نشان داده شده مواردیست که شرح احوال کسی در بین آن صحایف آمده است .

- ابن الاحوص: رجوع شود به ابو حفص سفدی
سمرقندی
ابن اسفندیار: ۴۰۱، ۳۵۹، ۳۰۲، ۲۱۱
ابن الانباری: ۶۴۲
ابن البیطار: ۱۸۷
ابن التلمیذ: ۳۴۸
ابن جریج: ۷۳
ابن جنی: ۳۵۴، ۳۵۳
ابن حجاج: ۶۴۴
ابن حزم اندلسی: ۲۹۲، ۱۰۶
ابن حوقل: ۲۳۱، ۲۲۳، ۲۲۲، ۱۵۹، ۱۴۴، ۳۵۰
ابن خردادبه: ۳۵۰، ۳۴۹، ۱۷۷، ۱۴۹
خلدون (عبد الرحمن بن خلدون المغربي):
۸۸، ۷۵، ۶۵
ابن خلکان: ۴۵۷، ۲۴۴، ۲۴۰
ابن درید: ابوبکر محمد بن درید الازدی البصری:
۶۴۲، ۶۴۰، ۶۴۰، ۳۵۳
ابن دهن: ۱۱۳، ۱۰۷
ابن رائق: ۱۹۹
ابن ربن: رجوع شود به علی بن ربن الطبری
ابن رشد: ۲۹۹
ابن زرعه: رجوع شود به ابو علی بن زرعه
ابن زکریا قرمطی: ۲۵۲
ابن زیله: ۳۱۹، ۳۱۵، ۳۱۲
ابن سعدان: ۶۴۴، ۶۴۲، ۳۲۱، ۲۶۰، ۶۸
ابن سمکه (ابو علی احمد بن اسمعیل قسی): ۶۳۸، ۶۳۹
ابن سیده: ۱۸۷
ابن سینا: رجوع شود به ابو علی سینا
ابن شاذان: رجوع شود به فضل بن شاذان
ابن الشبل بغدادی: ۳۱۴
- ابن شنبوذ: ۲۶۹، ۲۶۸، ۶۸
ابن طفیل: ۲۹۹
ابن الطیب: ۳۰۶، ۳۰۲، ۲۸۴
ابن عامر: ۱۰
ابن عباد: رجوع شود به صاحب بن عباد
ابن عباس (عبدالله) (رجوع شود به عبدالله بن عباس)
ابن العبری: ۹۵
ابن العربی: ۳۰۹
ابن العمید (ابو الفضل محمد بن حسین): ۲۱۸، ۶۳۸، ۳۵۷، ۳۴۴، ۳۰۱، ۲۶۱، ۲۶۰، ۶۴۲، ۶۳۹
ابن فارس: ۶۴۴، ۶۴۰، ۶۳۹، ۳۵۴
ابن فورک: ۲۷۸، ۲۶۵
ابن القصار (ابو الحسن علی بن احمد البغدادی): ۲۷۶
ابن قتیبه (ابو عبدالله محمد بن مسلم الکوفی المروزی الدینوری): ۱۸۷، ۱۲۸، ۶۸، ۱۸۹، ۱۸۸
ابن کرام: رجوع شود به محمد بن کرام
ابن ماجه: ۷۴
ابن المبارک: ۷۳
ابن مجاهد: ۶۸
ابن مسعود: ۷۰
ابن مسکویه (ابو علی): ۲۶۱، ۲۱۸، ۳۰۰-
۶۴۴، ۶۴۳، ۶۴۲، ۶۳۹، ۳۰۶، ۳۰۴
ابن مفرغ الحمیری: ۱۹۳
ابن المقفع (عبدالله): ۱۳۴، ۱۲۱، ۱۰۹، ۱۰۴
۱۸۵، ۱۸۴، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۴۱-
۳۵۸، ۲۰۶، ۱۸۶
ابن منده: ۲۷۳
ابن منظور: ۳۵۴
ابن الندیم: ۱۱۸، ۱۰۹، ۱۰۰، ۹۵، ۸۵، ۷۰

ابوبکر اسحق کرامی : ۴۸۶
 ابوبکر الاصم : ۵۷
 ابوبکر الجصاص : ۲۷۶
 ابوبکر خوارزمی (محمد بن عباس) : ۴۳۳ ،
 ۶۴۴ ، ۶۳۹
 ابوبکر رازی : ۷۲
 ابوبکر بن اسحق البخاری : ۶۲۸ ، ۲۵۷
 ابوبکر ربیع بن احمد اجونی بخاری : ۶۲۱
 ابوبکر بن عبدالرحمن : ۷۵
 ابوبکر عبدالله بن یوسف (ابوبکر حصیری) :
 ۵۳۸
 ابوبکر عبدالله بن احمد مروزی . رجوع شود
 به قفال مروزی
 ابوبکر العطار : ۲۶۹
 ابوبکر بن فورک اصفهانی : رجوع شود به
 ابن فورک
 ابوبکر قومی : ۲۶۰
 ابوبکر محمد (حاکم خان لنجان) : ۴۷۶ ، ۴۷۵ ،
 ۴۸۴
 ابوبکر محمد بن درید الازدی : رجوع شود به
 ابن درید
 ابوبکر محمد بن زکریای رازی : ۱۰۶ ، ۱۳۴ ،
 ۲۱۸ ، ۲۷۱ ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۹ -
 ۴۹۴ ، ۲۹۶ ، ۲۹۹ ، ۳۰۵ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ،
 ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۸۹ ، ۶۲۱
 ابوبکر محمد بن الطیب الباقلانی : ۲۷۸
 ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی : رجوع شود
 به ابوبکر خوارزمی
 ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی : رجوع
 شود به خسروی سرخسی
 ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی : ۲۰۸
 ابوبکر محمد بن منذر النیسابوری : ۲۷۴

۱۳۴ ، ۱۵۷ ، ۱۸۴ ، ۲۶۱ ، ۲۸۹ ، ۲۹۳ ،
 ۳۳۵ ، ۳۴۷ ، ۳۸۹ ، ۶۴۳
 ابن هانی اندلسی : ۶۴۴
 ابن هندو : ۲۱۲ ، ۳۰۴ ، ۳۰۳ ، ۶۴۴
 ابن هیشم : ۲۹۲ ، ۵۲۲
 ابن یونس ، ابوسعید عبدالرحمن بن احمد : ۲۷۲
 ابوابراهم مستملی بخارایی : ۲۵۷ ، ۶۲۸ ،
 ۶۲۹
 ابوابراهم منتصر . (اسعیل بن نوح بن منصور) :
 ۲۰۷ ، ۵۳۳
 ابواحمد المهرجانی : ۳۲۱
 ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام : رجوع شود
 به نظام معتزلی
 ابواسحق ابراهیم اصطخری : رجوع شود به
 الاصطخری
 ابواسحق ابراهیم بن محمد الزجاج : ۷۱ ، ۱۲۶ ،
 ۳۵۲
 ابواسحق ابراهیم بن مشاد اصفهانی المتوکلی :
 رجوع شود به المتوکلی
 ابواسحق جویباری : ۳۹۶ - ۳۹۷
 ابواسحق مجدالدین کسائی مروزی ، رجوع
 شود به کسائی مروزی
 ابواسحق شیرازی : ۲۷۴
 ابواسحق مروزی : ۲۷۶
 ابوالاسود الدؤلی : ۱۲۵ ، ۱۵۵
 ابوالاشعث قمی : ۱۵۰
 ابوبشر متی بن یونس : ۲۸۱ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ ، ۲۹۹ ،
 ۳۵۳
 ابوبکر (صدیق) : ۴۳ ، ۴۶ ، ۵۰ ، ۴۸۷ ، ۴۹۱
 ابوبکر احمد بن حامد : ۶۲۰
 ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی : ۲۷۴
 ابوبکر احمد بن محمد البرقی الخوارزمی : ۳۰۵

ابوحاتم سجستانی (سهل بن محمد) : ۶۸، ۱۲۴

۱۲۸

ابوحاتم محمد بن حبان سمرقندی : ۲۷۳

ابوالحارث البسائیری : ۲۰۱، ۲۲۵

ابوالحارث محمد بن احمد فریفون : ۶۲۲

ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون : ۲۰۸

ابوالحاکم محمد بن عبد الملك الصالحی

الخوارزمی الکائی : ۲۴۹

ابوحامد اسفراینی : ۲۷۸

ابوالحجاج مرداویج بن زیار : رجوع شود به

مرداویج بن زیار

ابو حرب بختیار بن محمد : ۵۸۵

ابوالحسن احمد بن محمد الطبری : ۳۴۷، ۶۰۹

ابوالحسن الاشعری : رجوع شود به الاشعری.

ابوالحسن اورمزدی : ۳۶۲

ابوالحسن بندار بن حسین شیرازی : ۲۵۵

ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان : رجوع شود

به بهمنیار بن مرزبان

ابوالحسن بیهقی : ۲۶۶، ۳۰۵، ۵۲۲، ۶۲۳

ابوالحسن حرانی الصابی : ۲۸۲

ابوالحسن حنانی واعظ نیشابوری : ۲۶۶ ،

۲۶۷

ابوالحسن خرقانی : ۶۲۲

ابوالحسن السلامی : ۶۴۴

ابوالحسن السهیلی : ۲۶۰

ابوالحسن سمیعور : ۲۰۹، ۴۳۳، ۴۶۶

ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی :

رجوع شود به شهید بلخی

ابوالحسن عبد الجبار رجوع شود به عبد الجبار

ابوالحسن عبد الرحیم بن محمد الخياط : ۵۷

ابوالحسن عبيد الله : ۲۷۶

ابوالحسن عبيد الله بن احمد عتبی : رجوع شود

به عتبی

ابوبکر نقاش معتزلی ۲۶۹

ابوبکر وراق ترمذی : ۲۵۵

ابو تراب عبد الباقي المراغی : ۲۶۵

ابو تراب نخشبی : ۲۵۵

ابو تمام طائی : ۱۹۳

ابو الجارود زیاد بن المنذر : ۷۰

ابوجبله (بوجبله) رجوع شود به بهرام گور

ابوجعفر : ۶۲۳

ابوجعفر الخازن : ۳۳۵

ابوجعفر دو انیقی (دوانیک) : رجوع شود به

ابوجعفر منصور

ابوجعفر احمد بن محمد بن محمد (ابوجعفر بانویه) :

۳۷۵، ۳۷۴، ۳۵۳، ۳۳۶، ۳۳۵، ۲۰۳، ۳۹

۳۸۶

ابوجعفر بن احمد بن حسن (سید ابوجعفر) : ۲۱۰،

۲۱۱

ابوجعفر محمد الباقر علیه السلام : ۷۷

ابوجعفر محمد بن ابو العباس دشمنزار کاکویه :

رجوع شود به علاء الدولة کاکویه

ابوجعفر محمد بن ایوب الحاسب : ۶۳۲

ابوجعفر محمد بن جریر الطبری : رجوع شود

به محمد بن جریر الطبری

ابوجعفر محمد بن الحسن الرؤاسی : ۱۲۶

ابوجعفر محمد بن حسن طوسی : ۲۴۵

ابوجعفر محمد بن علی : ۶۲۰

ابوجعفر محمد بن علی الشلمغانی : ۲۵۷

ابوجعفر منصور : رجوع شود به منصور (ابوجعفر)

ابوجعفر نسوی : ۴۲۶، ۵۲۲

ابوجعفر یزید بن القعقاع : ۶۸

ابوالجهم خالد بن هانی : ۶۲۰

ابوحاتم البلخی : ۱۱۳، ۱۰۷

ابوحاتم رازی : ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۸۷

ابوالحسن عبدالله الکرخی : ۲۷۶

ابوالحسن علی الرضا : ۸۰

ابوالحسن علی بن ابوالعباس فضل بن احمد

اسفراینی : ۳۵۸

ابوالحسن علی بن احمد البغدادی : رجوع شود

به ابن القصار

ابوالحسن علی بن احمد نسوی : ۳۳۷

ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری : رجوع

شود به الاشعری

ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی : رجوع شود

به آغاجی

ابوالحسن علی بن جعفر خر قانی : ۲۵۵

ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی :

رجوع شود به فرخی سیستانی

ابوالحسن علی بن الحسین بیهقی : ۲۶۵

ابوالحسن علی بن حمزة الکسائی : رجوع شود

به کسائی فارسی

ابوالحسن علی بن رامیناس العوفی : ۳۲۱

ابوالحسن علی بن زیاد التمیمی : رجوع شود به

علی بن زیاد

ابوالحسن علی بن زید البیهقی : رجوع شود به

ابوالحسن بیهقی

ابوالحسن علی بن سهل بن ربن الطبری : رجوع

شود به علی بن ربن

ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی : ۳۵۵

۶۴۴

ابوالحسن علی بن عبدالله مدائنی : رجوع شود

به المدائنی

ابوالحسن علی بن عمر البغدادی : رجوع شود

به الدارقطنی

ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری : رجوع

شود به لوکری

ابوالحسن علی بن محمد الماوردی : ۲۷۶

ابوالحسن علی بن منجیک ترمذی : رجوع شود

به منجیک ترمذی

ابوالحسن علی بن محمد یزدادی : ۶۴۰

ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی : ۳۲۱

ابوالحسن فائق (فائق الخاصه) : رجوع شود به

فائق

ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلی : ۳۳۶

ابوالحسن محمد سیمجوری : ۲۰۹

ابوالحسن منصور بن حسن میمندی : ۵۸۵

ابوالحسن محمد بن احمد بن ایوب بن شنبوذ :

رجوع شود به ابن شنبوذ

ابوالحسن محمد بن احمد الطبری : ۳۴۵

ابوالحسن محمد بن شعیب البیهقی : ۲۶۵

ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری : ۷۵، ۷۴

ابوالحسن الواثلی : ۳۰۲

ابوالحسن بن ناصر : ۲۱۳، ۲۱۰

ابوالحسن احمد بن بویه : رجوع شود به معز الدوله

ابوالحسن احمد بن عبدالله العروسی : ۳۱۵

ابوالحسن احمد بن محمد السهیلی : ۲۶۰

۶۴۴، ۳۰۴

ابوالحسن احمد بن فارس الرازی : رجوع شود

به ابن فارس

ابوالحسن سهیلی : رجوع شود به ابوالحسن

احمد بن محمد

ابوالحسن عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی :

۳۳۶

ابوالحسن علی بن الحسین المسعودی : رجوع

شود به مسعودی

ابوالحسن محمد بن محمد مرادی بخارای :

رجوع شود به مرادی

ابوالحسن مهیار بن مرزویه دیلمی : ۶۴۴

ابوحفص حداد نیشابوری : ۲۵۵

۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۵۰،

۳۹۱، ۳۵۱

ابوزید الانصاری : ۱۲۷، ۱۲۴

ابوزید محمد بن علی غضایری رازی : رجوع

شود به غضایری رازی

ابوسعبد الادریسی : ۳۷۶

ابوسعبد خدوک : ۳۰۴

ابوسعبد (ابوسعید) محمد بن محمد الفانمی : ۶۲۷

ابوسعبد محمد بن سرخ نیشابوری : ۶۲۳، ۶۲۴

و رجوع شود به محمد بن سرخ

ابوسعبد مظفر جفانی : ۴۱۲

ابوسعبد ابو الخیر : ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۰۶، ۴۴۹،

۴۵۳، ۶۰۳-۶۰۶

ابوسعبد احمد بن محمد بن عراق : ۲۰۷

ابوسعبد احمد بن محمد بن عبد الجلیل السجزی :

۳۳۵

ابوسعبد جنابی : ۲۵۱

ابوسعبد حسن بن حسین : رجوع شود به سگری

بغدادی

ابوسعبد سیرافی (حسن بن عبد الله) : ۲۸۷، ۳۵۳

۶۴۲، ۳۵۴

ابوسعبد الشعرانی : ۲۵۳

ابوسعبد عبد الحی بن ضحاک گردیزی : رجوع

شود به گردیزی

ابوسعبد عبد الرحمن بن احمد : رجوع شود به

ابن یونس

ابوسعبد عبید الله بن جبرائیل : ۳۴۸

ابوسعبد فضل الله بن ابی الخیر المیهنی : رجوع

شود به ابوسعبد ابو الخیر

ابوسلمه خلل : ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۳۰، ۳۹، ۵۰،

ابوسلیک گرگانی : ۱۷۹، ۱۸۱-۱۸۳، ۴۳۸

ابوسلیمان داود جفری بیک سلجوقی : رجوع

شود به جفری بیک

ابوحفص سفدی سمرقندی (حکیم بن احفص) :

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸-۱۷۹،

۶۱۰

ابوحفص عمر بن فرخان الطبری : ۱۰۹

ابوحلمان الدمشقی : ۶۳

ابوحزمة الثمالی : ۷۰

ابوحنیفه نیوری (احمد بن داود بن وئند) : ۱۷۸

۱۸۹

ابوحنیفه نعمان بن ثابت : ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸

۸۴، ۷۹

ابوحیان توحیدی : ۲۶۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۸

۳۰۰، ۳۲۱، ۳۵۳، ۳۷۳، ۶۳۷، ۶۴۲

ابوالخیر خمار (حسن بن سوار) : ۲۸۱، ۲۸۲

۳۰۲، ۳۰۶

ابوداود : ۷۴

ابوالدرداء عویم بن زید : ۶۷، ۷۵

ابودلف عجلی : ۱۷۵، ۲۱۶

ابودلف (راوی فردوسی) : ۴۶۷، ۴۷۷

ابوذتر کی : رجوع شود به ترکی کشی ایلاقی

ابوذر غفاری : ۴۳، ۴۷

ابوذر محمد بن محمد المطوعی : ۲۶۷

ابوریحان بیرونی (محمد بن احمد) : ۱۳۴، ۱۴۲

۱۴۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰،

۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱،

۳۰۶، ۳۱۹، ۳۴۷-۳۴۴، ۳۴۸، ۳۴۹،

۳۵۱، ۴۰۹، ۵۶۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۲۸،

۶۴۴، ۶۳۰

ابوزراعه معمری جرجانی : ۳۷۳، ۳۹۷

ابوزکریای صیمری : ۲۶۰

ابوزکریا یحیی بن البطریق : ۱۱۱

ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی : رجوع شود

به یحیی بن عدی

ابوزکریا یوحنا بن ماسویه : ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۱۹

ابوزید احمد بن سهل البلخی : ۱۱۷، ۱۴۴، ۱۸۷

- ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی ظاهری :
رجوع شود به داود بن علی
ابوسلیمان فندق بن ایوب : ۲۶۶
ابوسلیمان محمد بن معشر البستی المقدسی : ۳۲۱
۳۲۴
ابوسلیمان منطقی : ۲۶۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۴۹۹-
۶۴۲، ۳۸۹، ۳۲۲، ۴۰۰
ابوسهل بن ابوذر محمد المطوعی : ۲۶۷
ابوسهل بن نوبخت (خرشامه) : ۱۱۴، ۱۰۹
ابوسهل بن حسن حمدوی (حمدونی) : ۵۸۳، ۵۳۸
ابوسهل احمد بن عیدالله بن احمد : ۳۹۱
ابوسهل زوزنی : ۵۸۵، ۵۳۸
ابوسهل مسیحی (عیسی بن یحیی) : ۲۸۰، ۲۰۸
۳۴۶، ۳۰۵، ۳۰۴
ابوسهل و یحیی بن رستم الکوهی : ۳۳۵، ۳۳۳
ابوشجاع بویه بن فناخسرو : ۲۲۰، ۲۱۳
ابوشجاع فناخسرو عضدالدوله : رجوع شود
به عضدالدوله
ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی : ۶۴۱
ابوشعیب صالح بن محمد هروی : ۴۹۵
ابوشکور بلخی : ۱۷۶، ۲۲۱، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۹
۴۰۳-۴۰۸، ۴۵۸
ابوالشیمس محمد : ۵۸۵
ابوصالح منصور بن اسحق سامانی : ۲۸۹، ۲۹۰
ابوصالح منصور بن نوح (امیر سدید) : ۱۶۱،
۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۷۱، ۲۸۸، ۳۵۰
۳۵۱، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۶۱۰
۶۲۰، ۶۱۹
بوطالب رستم بن فخرالدوله : رجوع شود به
مجدالدوله
بوطالب طغرل : رجوع شود به طغرل بیک
بوطالب العلوی : ۳۱۳
- ابوطالب مکی : ۲۵۷
ابوطاهر جنابی : ۱۹۹، ۲۵۱، ۲۵۲
ابوطاهر خاتونی : ۱۷۳
ابوطاهر خسروانی (طیب بن محمد) : رجوع
شود به خسروانی
ابوالطیب بن اشناس : ۶۸
ابوالطیب المتنبی : ۱۴۰
ابوطیب مصعبی (محمد بن حاتم) : ۳۹۳-۳۹۴
ابوالعباس (شاعر) : رجوع شود به ابوالعباس
فضل بن عباس ربنجی
ابوالعباس احمد بن محمد السرخسی : ۳۳۷
ابوالعباس اعمری : ۱۹۱
ابوالعباس تاش : ۴۶۶
ابوالعباس عبدالله بن محمد (سفاح) : رجوع
شود به سفاح
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی : ۲۶۷، ۴۶۰
۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱
۴۸۲، ۶۰۷
ابوالعباس فضل بن حاتم النیریزی : ۱۱۵
ابوالعباس فضل بن عباس ربنجی : ۳۹۵-۳۹۶
۴۳۸
ابوالعباس قصاب آملی : ۲۵۵، ۶۰۳
ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه :
۲۰۸، ۲۸۲
ابوالعباس مرزبان بن رستم : ۳۳۸
ابوالعباس مروزی : ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۸
ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی :
رجوع شود به خلیل بن احمد
ابوعبدالرحمن النسائی : ۷۴، ۲۷۲
ابوعبدالله ابراهیم بن حسین الناطلی : رجوع
شود به ناطلی

شود به جنیدی

ابو عبدالله محمد بن عمرو اقدی : رجوع شود

به واقدی

ابو عبدالله محمد بن مسلم الکوفی المروزی :

رجوع شود به ابن قتیبه

ابو عبدالله محمد بن موسی الخوارزمی : رجوع

شود به محمد بن موسی خوارزمی

ابو عبدالله محمد بن موسی فراوی : رجوع شود

به فراوی

ابو عبدالله محمد بن یزید القزوی : رجوع شود

به ابن ماجه

ابو العبد بختیار : ۳۷۲

ابو عبید جوزجانی (عبدالواحد بن محمد -

الجوزجانی) : ۳۰۹، ۳۱۸، ۳۳۳،

۳۴۲، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۵

ابو عبید القاسم بن سلام : ۱۲۴، ۱۲۷

ابو عبیده معمر بن مثنی ، ۲۹، ۷۱، ۱۲۴، ۱۲۸

ابو العنایه اسمعیل بن قاسم : ۱۹۱، ۱۹۲

ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری : رجوع

شود به جاحظ بصری

ابو عثمان سعید بن حمید بختکان : ۲۹

ابو عثمان النیشابوری : ۲۵۵

ابو العریان : ۳۶

ابو عسکر عبدالله بن محمد المطوعی : ۲۶۷

ابو العلاء شوشتری : ۴۳۸-۴۳۹، ۶۱۰

ابو العلاء صاعد بن ثابت النصرانی : ۲۳۳

ابو العلاء صاعد بن محمد : ۲۶۶

ابو العلاء معری : ۶۴۴

ابو علی بن ابی الحسین الصوفی : ۳۳۶

ابو علی بن بهاء الدوله : ۲۲۵

ابو علی بن زرعه : ۲۸۱

ابو علی بن سوار : ۲۶۲

ابو عبدالله بن ابو حفص : ۲۰۴

ابو عبدالله البرقی القمی : ۸۰

ابو عبدالله جعفر بن محمد الرودکی : رجوع شود

به رودکی

ابو عبدالله جعفر الصادق : رجوع شود به جعفر

الصادق

ابو عبدالله حسن بن مقله : ۱۵۵

ابو عبدالله حسین بن علی الکاغدی : ۲۷۹

ابو عبدالله حسین کله : ۶۳۹

ابو عبدالله حمزه بن الحسن الاصفهانی : رجوع

شود به حمزه اصفهانی

ابو عبدالله الجیهانی : ۲۶۰، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۹۱

۶۴۴

ابو عبدالله الخبازی : ۲۶۵

ابو عبدالله الشیعی (حسن بن احمد بن محمد بن

زکریا) : ۲۴۶

ابو عبدالله الضریر الابیوردی : ۶۴۴

ابو عبدالله العردی : ۲۵۳

ابو عبدالله المعصومی : ۳۱۹

ابو عبدالله عبدالرحمن بن محمد العطارد : رجوع

شود به عطاردی

ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمشاه : ۲۰۷،

۲۰۸

ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی : ۱۷۹

ابو عبدالله محمد بن احمد المعصومی : رجوع

شود به ابو عبدالله المعصومی

ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی : رجوع

شود به معروفی بلخی

ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی : ۲۵۵

ابو عبدالله محمد بن صالح ولوالجی : رجوع شود

به ولوالجی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله الجنیدی : رجوع

به ابوعلی بلعمی
 ابوعلی محمد بن احمد بن ایوب بن شنبوذ: رجوع
 شود به ابن شنبوذ
 ابوعلی محمد بن احمد بلخی: ۶۱۲، ۴۰۹
 ابوعلی محمد بن الیاس: ۴۳۰، ۱۹۹
 ابوعلی محمد بن عبدالوهاب: ۲۵۵
 ابوعلی محمد بن مقله: ۲۶۹، ۱۵۵
 ابوعلی مسکویه: رجوع شود به ابن مسکویه
 ابوعلی ناصر: ۲۱۰
 ابو عمران سیمجوردواتی: ۲۱۳، ۲۰۹
 ابو عمرو واحد بن محمد بن ابراهیم زوزنی: ۳۵۵
 ابو عمرو عبدالله بن المقفع: رجوع شود به ابن-
 المقفع و به ابو محمد
 ابو عمرو الشیبانی (اسحق بن مرار): ۱۲۴
 ابو عمرو بن العلاء: ۱۲۶، ۶۹، ۶۸
 ابو العباس محمد بن اسحق الصیمری: ۱۱۶
 ابو الفتح بستی (علی بن محمد): ۴۵۷، ۴۰۳-
 ۶۴۴، ۶۳۶، ۴۵۸
 ابو الفتح بن ابن العید: ۶۳۹
 ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنده: ۵۳۸
 ابو الفتح محمود بن محمد بن قاسم الاصفهانی:
 ۳۳۴
 ابو الفتح نوشجانی: ۲۶۰
 ابو الفدا: ۹۵
 ابو فراس الحمدانی: ۵۳۹
 ابو الفرج اصفهانی: ۶۴۲، ۶۳۷، ۳۵۳، ۲۷۳
 ۶۴۴
 ابو الفرج سگزی: ۵۸۱، ۵۶۰، ۲۰۹
 ابو الفرج عبدالله بن الطیب الجائلیق: رجوع
 شود به ابن الطیب
 ابو الفرج علی بن حسین بن هندو: رجوع شود
 به ابن هندو

ابوعلی احمد چغانی: ۲۰۹
 ابوعلی احمد بن اسمعیل قمی: رجوع شود به
 ابن مسکه
 ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر چغانی: ۶۱۴، ۶۱۳
 ابوعلی بلعمی (محمد بن ابو الفضل محمد): ۱۸۹
 ۶۳۲، ۶۱۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۳
 ابوعلی جیانی: ۶۰۹، ۲۷۸، ۲۶۹، ۲۴۰، ۵۷
 ابوعلی حسان بن سعد: ۲۶۴
 ابوعلی حسن بن بویه: رجوع شود به رکن الدوله
 ابوعلی حسن بن قاسم طبری: ۲۷۶
 ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل: رجوع شود به
 موفق
 ابوعلی حسن بن محمد میکالی: (حسنک نیشابوری
 وزیر): ۵۳۸
 ابوعلی حسن بن محمد (وزیر بهاء الدوله): ۴۷۶
 ابوعلی خازن (احمد بن محمد بن یعقوب): رجوع
 شود به ابن مسکویه
 ابوعلی دقاق نیشابوری: ۲۵۵
 ابوعلی سیمجور: ۴۷۱، ۴۶۶، ۲۵۴، ۲۰۹
 ۶۴۰، ۵۸۱
 ابوعلی سینا: ۲۵۷، ۲۴۹، ۲۱۸، ۲۰۸، ۱۱۸
 ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۹، ۲۷۱، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰
 ۴۰۴، ۳۰۲، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۲، ۲۸۸، ۲۸۶
 - ۴۴۲، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۳، ۳۱۹، ۳۱۸-
 ۶۰۴، ۵۷۱، ۳۴۹، ۴۴۷-۴۴۶، ۳۴۵، ۴۴۴
 ۶۳۵، ۶۳۴، ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۲۸، ۶۲۷، ۶۲۵
 ۶۴۴، ۶۳۶
 ابوعلی عبدالرحمن سلمی: ۶۰۳، ۲۵۵
 ابوعلی فارسی: ۳۵۴
 ابوعلی قالی: ۳۵۳، ۳۵۲
 ابوعلی محتاج: ۳۹۱، ۲۱۰، ۲۰۹
 ابوعلی محمد بن ابو الفضل بلعمی: رجوع شود

ابوالفرج قدامة بن جعفر: رجوع شود به قدامة
ابن جعفر

ابوالفرج محمد بن احمد بن ابراهيم الشنبوذی :
۲۶۹

ابوالفضل بلعمی (محمد بن عبدالله): ۱۶۲
۳۸۳، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۵۸، ۳۵۷
۶۴۴، ۶۱۹، ۳۹۳

ابوالفضل بیهقی : ۶۳۴، ۵۵۶، ۵۵۱، ۳۹۶

ابوالفضل رشیدالدین المبیدی: ۲۷۰

ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی : ۶۰۳، ۲۰۵

ابوالفضل محمد بن حسین العمید : رجوع شود
به ابن العمید

ابوالفوارس شهریار بن عباس: ۱۳۲

ابوالفوارس طغانشاه بن البارسلان: رجوع

شود به طغانشاه بن البارسلان

ابوالفوارس عبدالملك بن نوح سامانی: رجوع

شود به عبدالملك بن نوح

ابوالقاسم (پسر ناصر کبیر): ۲۱۰

ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی : ۴۷۱، ۲۱۸

، ۵۷۷، ۵۷۶، ۵۳۸، ۴۸۴، ۴۸۱، ۴۸۰

۶۳۴، ۵۸۵

ابوالقاسم الاسکاف الاسفرائینی : ۲۶۶

ابوالقاسم البلخی : ۵۷

ابوالقاسم بن ابوالعباس اسفرائینی : ۴۲۱

ابوالقاسم بن محمد سمرقندی : ۶۱۷

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری : رجوع شود
به عنصری

ابوالقاسم حسن بن علی دانشمند : ۲۵۴

ابوالقاسم حکیم سمرقندی : ۲۵۵

ابوالقاسم حماد بن شاپورد یلمی (حماد راویه) :

۱۷۱، ۱۲۳

ابوالقاسم زیاد بن محمد القمری الجرجانی :

رجوع شود به قمری جرجانی

ابوالقاسم سیمجوری : ۲۰۹

ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی: ۲۶۶

ابوالقاسم عبدالکریم قشیری : ۲۶۷، ۲۵۶

ابوالقاسم علی بن عبدالله گرگانی : ۴۸۵

ابوالقاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو: ۲۶۶

ابوالقاسم عمرو: ۲۶۷

ابوالقاسم عمر بن حسین خرقی : ۲۷۶

ابوالقاسم فردوسی : رجوع شود به فردوسی

ابوالقاسم قشیری : رجوع شود به ابوالقاسم

عبدالکریم...

ابوالقاسم الکرمانی : ۳۰۶

ابوالقاسم الکعبی : ۳۹۱، ۲۹۲، ۲۷۹، ۲۷۸

ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی : رجوع شود

به ابن حوقل

ابوالقاسم محمد بن خرداذبه : رجوع شود به

ابن خرداذبه

ابوالقاسم مقانعی : ۶۲۱

ابوالقاسم نوح بن منصور (امیر رضی): ۴۱۰،

۶۲۲، ۶۱۸

ابولؤلؤة : ۱۰

ابولونیوس (Apollonius) : ۳۳۴

ابواللیث طبری (بالیث طبری) : ۶۰۴-۶۰۱

ابواللیث محمد السمرقندی : ۲۷۶

ابوالمثل : ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۳۸

ابوماهر موسی بن سیار قمی : ۳۴۶

ابومحرز خلف بن حیان فرغانی : رجوع شود

به خلف الاحمر

ابومحمد حسن بن الاطروش (الناصر الکبیر) :

۲۱۰، ۲۱۳

ابو محمد خلف بن هشام البزار: ۶۸

ابو محمد عبدالله الجونی: ۲۶۴

ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش: ۲۵۵

ابو محمد عبدالله بن المقفع: رجوع شود به

ابن المقفع

ابو محمد عبيد الله المهدي: رجوع به عبيد الله مهدي

ابو محمد منيع ابن مسعود: ۵۷۸

ابو محمد المهلبی: رجوع شود به المهلبی

ابو محمد منصور بن علي منطقي رازی: رجوع

شود به منطقي رازی

ابو محمد هندو: ۶۳۹

ابو محمد يعقوب بن اسحق الحضرمي: ۶۸

ابو مسلم خراساني (عبد الرحمن بن مسلم مرو-

رودی): ۱۰۰-۱۳۰، ۱۷۰-۱۹۲، ۲۲۰-۲۵۰

۳۰، ۳۱، ۳۹، ۵۰، ۶۲، ۶۳

ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء: ۱۲۶

ابو مزاحم شیرازی: ۲۵۵

ابو المظفر احمد بن محمد چفاني (فخر الدولة):

۹۰۲، ۳۵۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۲، ۵۳۲

۵۴۷، ۵۳۴

ابو المظفر طاهر بن فضل: رجوع شود به ابو يحيى

طاهر بن فضل چفاني

ابو المظفر نصر بن محمد استغفاني نیشابوری:

رجوع شود به استغفاني

ابو المعالي جويني: رجوع شود به امام الحرمين

ابو المعالي عين الدولة: ۵۲۲

ابو معشر بلخي (جعفر بن محمد بلخي): ۱۰۴،

۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۳

ابو معين ناصر بن خسرو القبادياني: رجوع شود

به ناصر خسرو

ابو منصور بختيار: ۲۶۰

ابو منصور البغدادي: رجوع شود به البغدادي

ابو منصور بن ركن الدولة: ۲۲۵

ابو منصور بن زيله: رجوع شود به ابن زيله

ابو منصور ثعالبی (عبد الملك بن محمد): ۳۷۱

۳۹۰، ۳۹۳، ۴۳۰، ۴۴۱، ۵۷۰، ۵۷۳،

۶۱۵، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۴

ابو منصور قطران تبریزی: رجوع شود به

قطران تبریزی

ابو منصور ماتریدی: ۲۷۹

ابو منصور المعمری: ۱۶۲، ۲۲۰، ۶۱۴، ۶۱۵

۶۱۷

ابو منصور حسن بن نوح القمري البخاري: ۳۰۵

۳۴۵

ابو منصور حسين بن طاهر بن زيله: رجوع شود

به ابن زيله

ابو منصور عمارة بن محمد مروزی: رجوع شود به

عمارة مروزی

ابو منصور محمد بن احمد الازهری: ۳۵۴

ابو منصور محمد بن احمد دقيقي: رجوع شود

به دقيقي

ابو منصور محمد بن عبد الرزاق: ۲۰۷، ۲۲۰،

۴۶۷، ۶۰۷، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۷

ابو منصور موفق هروی: ۳۴۸، ۳۵۰

ابو منصور وهسودان: ۳۷۸

ابو موسى الاشعري: ۶۷، ۷۰، ۷۵، ۲۴۰

ابو موسى المردار: ۵۷

ابو المؤيد بلخي: ۳۶۹، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۹۰،

۶۱۱، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۳۲

ابو المؤيد رونقي بخارایی: رجوع شود به

رونقي بخارایی

ابو النجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری:

رجوع شود به منوچهری

ابو النجم الراجز: ۱۹۲

ابویحیی طاهر بن فضل چغانی : ۲۰۹، ۳۵۷

۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۸-۴۳۹، ۵۳۴

ابویزید چهاربخت : ۱۱۷

ابویزید غضائری : رجوع شود به غضائری

ابویعقوب سجستانی (اسحق بن احمد) : ۲۵۳

۶۳۳

ابویعقوب القراب السرخسی : ۲۷۳

ابویعقوب الکلبینی : ۲۴۵

ابویعقوب یوسف بن الحسین الرازی : ۲۵۵

ابوالنبغی عباس بن طرخان : ۱۴۹

ابویوسف (قاضی القضاة هارون) : ۷۶

ابویوسف قزوینی معتزلی : ۲۶۲

ابی یوسف یعقوب بن اللیت : رجوع شود

یعقوب بن لیث

ابی بن کعب : ۴۷، ۶۷، ۷۰، ۷۵

اپرویز (خسرو) : ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۷، ۱۸۵

اتکینسن (Atkinson) : ۴۹۳

اته (هرمان) Hermann Ethé : ۴۹۰، ۴۹۴

احمد قولی : ۳۷

احمد بن ابوبکر محمد : ۴۷۵

احمد بن ابودؤاد : ۵۷

احمد بن اسد : ۲۰۴

احمد بن اسمعیل (امیر شهید) : ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۵

۶۱۹، ۳۷۴

احمد بن بویه : رجوع شود به معز الدوله

احمد بن حسن میمندی : رجوع شود به ابوالقاسم

احمد بن حسن میمندی

احمد بن حسین همدانی : رجوع شود به بدیع

الزمان همدانی

احمد بن حنبل : ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۱۹۹، ۲۳۹، ۲۴۲

۲۷۷

احمد بن خضرویه بلخی : ۲۵۵

ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی : ۴۱۲

ابونصر حسن بن علی منجم القمی : ۳۳۶، ۶۲۰

ابونصر خسرو الملك الرحیم : ۲۰۰

ابونصر سراج طوسی : ۲۵۷

ابونصر شاپور بن اردشیر : ۲۶۰، ۲۶۲

ابونصر عراق : ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۸، ۳۰۶، ۳۳۷

ابونصر فارابی (محمد بن طرخان) : ۱۷۲، ۱۷۹

۲۱۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸

۲۸۸، ۲۹۲، ۳۹۳-۳۹۹، ۳۳۹

ابونصر کندری : رجوع شود به عمید الملك

کندری

ابونصر محمد بن اسد : ۲۰۸

ابونصر محمد بن عبد الجبار عتبی : رجوع شود

به عتبی

ابونصر مشکان (منصور) : ۵۳۸، ۵۸۵، ۶۳۴

۶۳۶

ابونصر ملان : ۳۷۸

ابونصر منصور بن علی بن عراق : رجوع شود

به ابونصر عراق

ابونظر عبد العزيز بن منصور العسجدی : رجوع

شود به عسجدی

ابونیم احمد بن عبد الله اصفهانی : ۲۷۴

ابونواس (حسن بن هانی) : ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۹۱

ابوالوفاء بوزجانی (محمد بن یحیی) : ۳۳۴

ابوهاشم جبائی : ۵۷، ۵۹، ۲۷۸

ابوهاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه : ۱۳، ۶۲

ابوالهذیل العلاف ، ۵۷، ۸۴

ابوهریره : ۷۰، ۱۴۶

ابوهلال العسكري : ۶۴۳

ابوالهشیم احمد بن حسن جرجانی : ۵۲۱-۵۳۱

۶۲۳، ۶۲۴

ابویحیی البطریق : ۱۱۱

۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۲
 ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰
 ۳۰۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۳۹
 ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲
 ارسلان جاذب : ۲۰۸
 ارشمیدس : ۳۳۶، ۱۱۳
 اروارد تهمورث : ۱۳۷
 ازرقی : ۴۸۳، ۴۹۱
 اذهری هردی : رجوع شود به ابومنصور
 محمد بن احمد
 استاذسیس (استاسیس) : ۳۱
 استفنائی نیشابوری : ۴۳۸
 اسحق بن ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری :
 ۶۳۶
 اسحق بن حنین : ۲۸۴، ۱۱۲
 اسحق بن علی بن سلیمان : ۱۳۵
 اسحق بن یزید : ۱۳۵
 اسد بن سامان خذاه : ۲۰۴
 اسد بن عبدالله : ۱۴۸، ۲۰۴
 اسدی طوسی : ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۴، ۴۳۷
 ۴۳۸، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۱
 ۵۶۲، ۵۷۲، ۵۷۸، ۶۱۶، ۶۲۵
 اسعد بن مسعود العتبی النیشابوری : ۲۶۴، ۲۶۵
 اسفار بن شیرویه : ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۴
 ۲۴۷
 اسفندیار (اسفندیاد ، اسپنددات) : ۱۳۰، ۴۹۲
 ۵۱۱
 اسکندر : ۶۳۱
 اسکندر افروزیسی : ۱۱۲، ۲۹۴
 اسکندر و سطرالیوس : ۱۱۱
 اسمعیل (علیه السلام) : ۶۲۰
 اسمعیل بن احمد سامانی : ۳۸، ۱۶۸، ۲۰۳

۶۱۶، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۰۷ : احمد بن سهل
 احمد بن طولون : ۲۰۱
 احمد بن طیب سرخسی : ۱۱۷
 احمد بن عبدالصمد : ۵۸۵
 احمد بن عبدالله بن حبیش الحاسب : ۱۱۵
 احمد بن عبدالله الخجستانی : ۱۸۰
 احمد بن علی بیهقی خسروگردی : ۲۶۷
 احمد بن عمر بن سربج : ۲۷۶
 احمد بن قوص بن احمد : رجوع شود به منوچهری
 احمد بن محمد بن حنبل : رجوع شود به احمد بن
 حنبل
 احمد بن محمد الطبری : رجوع شود به
 ابوالحسن ...
 احمد بن محمد (امیر فخر الدوله) : رجوع شود
 به ابوالمظفر احمد بن محمد
 احمد بن موسی : ۱۱۵
 احمد بن یحیی بن جابر البلاذری : رجوع شود
 به بلاذری
 احمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی :
 ۱۷۲
 احمد قولی : ۳۶
 احول محرر : ۱۵۵
 اخفش (ابوالحسن) : ۷۱، ۱۲۶، ۱۲۹
 ادیس بن عبدالله بن الحسن : ۲۰۲
 ادگار بلوشه (E. Blochet) : ۱۳۹
 ادیب صابر : رجوع شود به صابر
 ارجاسپ : ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴
 ارداویراف : ۱۳۷
 اردشیر پاپکان : ۹۴، ۱۳۴، ۱۸۵
 اردشیر سوم : ۵
 ارسطو (ارسطاطالیس) : ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸

الیاس (علیه السلام) : ۴۸
 الیاس بن اسحق سامانی : ۲۰۶
 الیاس بن اسد سامانی : ۲۰۴
 امام الحرمین جوینی (ابوالمعالی عبدالملک بن
 عبدالله) : ۵۸۱، ۲۶۶، ۲۶۴
 امام فخر رازی: رجوع شود به فخر الدین رازی
 امرؤ القیس : ۱۲۴
 امونیوس سکاس (Ammonius Saccas) :
 ۹۲
 امیرک (خواجه) : ۲۶۷، ۲۵۴
 امین (پسرهاون) : ۳۲، ۲۴۰، ۲۳
 امین احمد رازی : ۵۶۸
 امینی نجار : ۶۰۰-۵۹۹
 انس بن مالک : ۷۰
 انوشترکین : ۲۲۹
 انوشیروان : ۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
 ۱۸۵، ۱۷۴، ۱۰۳
 انوشیروان زیاری : ۲۱۲
 اوریاسیوس : ۳۴۳، ۱۱۸
 اوریگن : ۹۲، ۸۳
 اوطولوقوس : ۱۱۳
 اهرن الاسکندرانی (اهرون القس) : ۱۱۱
 ایاز اویماق : ۵۶۰
 ایتاخ : ۲۲۹
 ایران پسر رستم : ۳۳
 ایرانشاه بن ابی الخیر : ۶۱۶
 ایرانشهری : ۲۸۹
 ایرج : ۴۹۹
 ایسیدروس : ۱۰۳
 ایلاقی : ۴۵۶-۴۵۵

۶۱۹، ۳۷۶، ۲۱۸، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۵
 اسمعیل بن جعفر الصادق : ۲۴۶، ۲۴۵، ۵۸
 اسمعیل بن حماد جوهری فارابی : رجوع شود
 به جوهری فارابی
 اسمعیل بن سبکتکین : ۲۱۵
 اسمعیل علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب:
 ۱۸۷، ۱۵
 اسمعیل بن قاسم : رجوع شود به ابوالمعاهیه
 اسمعیل بن یسار : ۱۹۱، ۲۶۰، ۲۰
 اسمعیل وراق : ۴۸۳
 اشتانقهردی : ۱۱۸
 اشعث بن محمد الاشعث : ۳۷، ۱۹
 الاشعری (ابو الحسن علی بن اسمعیل) : ۲۴۰
 ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۶۹، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۱
 اشهب بن عبدالعزیز : ۷۸
 الاصطخری (ابواسحق ابراهیم بن محمد
 الفارسی) : ۳۵۱، ۲۱۹، ۱۴۴
 اصطفان القدیم : ۱۱۰
 اصطفن بن بسیل : ۱۱۳
 الاصمعی (ابوسعید عبدالملک) : ۱۲۷، ۱۲۴
 اعشی بن قیس : ۵۸۶
 افراسیاب : ۶۱۲، ۶۱۱، ۵۰۰، ۲۲۰
 افشین (خیندر بن کاوس) : ۳۳۱، ۲۳
 افلاطون : ۲۸۵، ۲۸۴، ۱۱۱، ۱۰۲، ۹۵، ۹۲
 ۲۸۵، ۲۸۴، ۱۱۱، ۱۰۲، ۹۵، ۹۲
 ۳۲۱، ۳۰۵، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۰
 ۳۲۹
 افلوطین : ۹۲
 اقبال آشتیانی (عباس) : ۵۷۸، ۳۱۲
 اقلیدس : ۳۴۲، ۳۳۵، ۳۰۳، ۱۱۲
 البارسلان بن جفری بیک : ۴۹۱، ۱۷۴
 البتکین : ۶۱۴، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۱۵

ب

- بابک خرم‌دین: ۲۵۲، ۲۳۲، ۶۱، ۳۳، ۳۲
 باربد: ۱۷۲، ۱۷۰
 بارتلمی: ۱۳۹، ۱۳۷ (Barthelemy)
 بالیث طبری: ۵۹۹-۵۹۸
 بانو گشپ: ۶۱۵
 بایتوز: ۴۵۷
 بایزید بسطامی: ۲۵۵
 البتانی: رجوع شود به محمد بن جابر البتانی
 بختری: ۳۹۲، ۱۹۲
 بختیاری: ۴۹۰، ۴۰۲
 بختیشوع: ۱۰۹، ۱۰۲
 بدایعی: رجوع شود به بدیع بلخی
 بدیع بلخی: ۴۲۲-۴۲۳
 بدیع الزمان همدانی (احمد بن حسین): ۳۵۴، ۶۴۴، ۶۴۰، ۴۳۱
 برتلس: ۶۲۲
 برزو: ۶۱۵
 برزویه طیب: ۱۰۸
 برسوما: ۹۷، ۹۶
 برغوث (محمد بن عیسی): ۶۰
 برمک: ۷
 برون (E. Browne): ۴۹۰
 بریدی: ۱۹۹
 بزرگمهر بختکان: ۴۸۸، ۱۸۵، ۱۳۹، ۱۴
 ۶۲۷
 بزرگمهر قائنی (امیر ابو منصور بزرگمهر بن-
 ابراهیم): ۵۷۰
 بزرگمهر قسیمی: ۵۷۰
 البساسیری: رجوع شود به ابو الحارث البساسیری
 بسام کورد: ۱۶۹، ۱۶۶
- بشار بن برد طخارستانی: ۱۹۱، ۳۰۰، ۲۸، ۲۳
 ۴۵۲
 بشار مرغزی: ۴۵۲-۴۵۱
 بشر بن المعتمر: ۵۷
 بطليموس (سوتر): ۹۲
 بطليموس القلوذی: ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱
 ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۳۴، ۲۹۴، ۲۸۳
 بغا: ۲۲۸
 البغدادی (ابو منصور): ۲۵۲، ۲۳۲، ۵۸
 بغراخان: ۴۴۰، ۴۳۹، ۲۰۶، ۲۰۵
 بقراط: رجوع شود به ابقرط
 بکتاش: ۴۵۰
 بکتوزون: ۲۲۵، ۲۰۶، ۲۰۵
 بلاذری (احمد بن یحیی بن جابر): ۱۳۵
 بلال بن ابی برده: ۱۲۴
 بلعمی: رجوع شود به ابو الفضل و ابو علی بلعمی
 بلوشه: ۱۳۹
 بلوهر: ۳۲۹
 بندار رازی: ۴۹۶، ۳۵۹
 البنداری (فتح بن علی): ۴۹۳، ۴۷۶، ۴۷۳، ۴۵۸
 بندانه: رجوع شود به ابو یعقوب سجستانی
 بودا: ۷۰
 بولس: رجوع شود به پولس
 بویه: رجوع شود به ابو شجاع بویه
 بهاء الدولة دیلی: ۴۹۰، ۲۶۲، ۲۰۰
 بهار (ملك الشعراء): رجوع شود به ملک الشعراء بهار
 بهرام بن مهران اصفهانی: ۶۱۳، ۱۳۵
 بهرام بن مردانشاه: ۶۱۳، ۱۳۵
 بهرام چوبین: ۲۱۹، ۲۰۴، ۴

بهرام گور: ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۹	بهمن (پسر اسفندیار): ۳۷۱
۱۷۶-۲۲۰۰	بهمنیار بن مرزبان: ۳۱۵-۳۱۹
بهرام گور تهمورث انکلساریا: ۱۳۷	بیان بن سمعان: ۶۲
بهرام هروی مجوسی: ۶۱۳، ۱۳۵	بیانی (دکتر مهدی): ۶۱۷
بهرام بن یزدجرد: رجوع شود به بهرام گور	بیراز: ۳۳۲
بهرامی سرخسی (ابو الحسن علی): ۵۶۹-۵۶۷	بیراست: ۳۳۲
۶۱۰	بیستون بن وشمگیر: ۲۱۲
بهرز: ۱۵۱	بیہقی (ابو الفضل): رجوع شود به ابو الفضل
بہزاد: ۴۹۲	بیہقی

پ

پرویز: رجوع شود به پرویز	پوپر (Popper): ۳۱۹
پرسکیانوس: ۱۰۳	پول کراوس (Paul Kraus): ۲۹۰
پشوتن سنجانا: ۱۳۹، ۱۳۶	پولس: ۹۷، ۹۵
پوپ: ۱۳۷	پیتزی (Pizzi): ۴۹۳

ت

تاج الدوله: ۲۶۰	تقی زاده (سید حسن): ۴۹۴
تاج الملك: ۳۰۴	تنسر: ۹۵
الترمذی: ۷۴	تور: ۴۹۹
ترکی کشی ایلاقی: رجوع شود به ایلاقی	تبادورس: ۱۰۰

ث

ثابت بن دینار: رجوع شود به ابو حمزة الثمالی	ثاوذوسیوس: ۱۱۲
ثابت قره الحرائی: ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۷، ۳۳۴، ۲۸۴	ثعالبی: رجوع شود به ابو منصور ثعالبی
ثامسطیوس: ۱۱۲	ثاماة بن اشرس نمیری: ۵۷

ج

جابر بن عبدالله: ۷۰، ۴۷	جارالله زمخشری: ۵۹
جابر بن حیان: ۳۴۸	جالینوس: ۱۱۰، ۱۱۸، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۴۳
جاحظ بصری (ابو عثمان عمرو بن بحر): ۵۷	۳۴۵
۱۲۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۷۸	جاماسپ: ۱۰۴، ۱۳۵، ۲۵۳

جمال الدین حسین اینجو: ۶۱۰
 جمشید (جم): ۲۲۰، ۱۳۶، ۳۷
 جمهور بن مرار العجلی: ۳۱
 جنیدی (ابو عبدالله محمد بن عبدالله): ۴۴۱
 جوانشیر: ۵
 جورجیس بن بختیشوع: ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹
 ۱۱۷
 جوهری فارابی (اسمعیل بن حماد): ۳۵۴، ۳۵۳
 جویباری (ابواسحق): رجوع شود به ابواسحق
 جویباری
 جهانگیر گورکانی: ۳۰۱
 جهم بن صفوان: ۸۴، ۷۱، ۵۳
 جیهانی: رجوع شود به ابو عبدالله جیهانی

جامی: ۶۰۵، ۴۴۹
 جبرائیل درستاباذ: ۱۰۱
 جبرائیل بن بختیشوع: ۱۰۹
 جبلة بن سالم: ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۳۴، ۱۲۰
 جرکا: ۱۱۸
 جریر: ۳۹۰، ۱۹۲، ۱۲۲
 جعدی: ۱۲۴
 جعفر بن ایطاب: ۱۳
 جعفر الصادق (امام): ۲۴۶، ۸۰، ۴۸، ۱۵
 جفری بیک: ۵۷۸
 جلاب: ۴۰۰، ۳۹۹
 جلابی هجویری: ۲۵۶
 جلال الدین خوارزمشاه: ۳۱۳

ح

حسن بن اسحق بن شرفشاه: رجوع شود به
 فردوسی
 حسن بن حیدرة الفرغانی: ۲۴۸
 حسن بن زید علوی: ۲۰۹، ۳۸
 حسن بن سهل سرخسی: ۱۸۴، ۱۱۱
 حسن بن سهل منجم: ۱۳۴
 حسن بن سعید اهوازی: ۸۰
 حسن بن علی علیه السلام: ۵۷۲، ۱۱
 حسن بن علی مندوسی: ۶۲۰
 حسن بن قاسم (داعی صغیر): ۲۶۵، ۲۱۳، ۲۱۰
 حسن بن قطبة: ۱۶
 حسن بن محمد النجار: ۶۰
 حسن بن موسی المنجم: ۱۱۵
 حسن صباح: ۲۴۸
 حسن متکلم: ۵۸۹
 حسین اهوازی: ۲۵۰
 حسین ایلاقی: رجوع شود به ایلاقی

الحاتمی: ۲۶۵
 حاجی خلیفه: ۶۲۷، ۳۳۶، ۳۲۳، ۸۷
 حارث بن سربج: ۵۳
 حارث بن کعب: ۴۵۰
 الحارث بن کلدة الثقفی: ۱۰۲
 الحاسب المروزی: رجوع شود به احمد بن عبدالله
 ابن حبیش
 الحاکم: ۲۶۱، ۲۴۸
 حبیش بن الحسن الاعسم: ۱۱۲
 حجاج بن یوسف: ۱۳۱، ۵۳، ۱۲
 حجاج بن مطر: ۲۸۴
 حجة الحق شیخ الرئيس ابو علی سینا: رجوع
 شود به ابو علی سینا
 حذیفه: ۴۷
 حرب بن عبدة: ۳۶
 حریمی: ۳۰۹
 حسن بصری: ۸۴، ۵۷، ۵۳

حماد راویه : رجوع شود به ابوالقاسم حماد
 حمدان الاشعث : ۲۵۰ : ۲۵۱، ۲۵۲
 حمدالله مستوفی : ۴۸۵، ۴۱۴، ۲۶۸
 حمدون قصار نیشابوری : ۲۵۵
 حمزة بن حبيب : ۶۸
 حمزة بن الحسن اصفهانی : ۱۰۰، ۱۴۱، ۱۵۷
 ۶۳۷، ۶۴۳
 حمزة بن عبدالله خارجی (حمزة بن آذرك شاری) :
 ۳۵، ۳۶، ۴۶، ۱۶۶
 حمزة بن علی الزوزنی : ۲۴۸
 حنظلة بادغیسی : ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۱
 حنین بن اسحق العبادی ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸
 ۱۱۹، ۲۹۳
 حوا : ۱۶۴
 حبی قتیبه (حسین قتیبه) : ۴۶۸

حسین بن بهرام (ابوسعید جنبی) : ۲۵۱
 حسین بن زکریویه : ۲۵۱
 حسین بن سعید اهوازی : ۸۰
 حسین بن عبدالله بن سینا : رجوع شود به
 ابوعلی سینا
 حسین بن علی علیه السلام : ۲۰۱، ۲۲۰، ۵۷۲
 حسین بن علی عامل سیستان : ۳۷
 حسین بن علی مروودی : ۲۴۷
 حسین بن علی مروزی : ۲۵۳
 حسین بن محمد بن حسن الفوران : ۲۶۶
 حسین بن محمد النجار : ۶۰
 حسین بن منصور حلاج : ۲۵۵، ۲۵۷
 حفص بن سالم : ۵۷
 حماد بن ابی لیلی : رجوع شود به ابوالقاسم حماد.
 حماد بن سلمه : ۷۳

خ

خضر خان : ۳۶۱
 خطیب بغدادی : ۲۷۴
 خلف (اسمعیلی) : ۲۴۶
 خلف بن احمد (امیر خلف بانو) : ۳۷، ۳۹، ۲۰۳
 ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۳۱، ۵۳۱
 خلف الاحمر (ابومحرز خلف بن حیان) : ۱۲۳،
 ۱۲۴
 خلف خارجی : ۳۵
 خلف بن هشام : ۶۸
 خلیل بن احمد سجستانی : ۶۲۰
 خلیل بن احمد فراهیدی : ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸
 ۱۲۹، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۳۸
 خواجوی کرمانی : ۵۸۹
 خواجه طاهر دیر : ۵۸۳، ۵۸۵
 خواجه محمد حافظی : ۵۸۵، ۶۱۷

خارجه (تابعی) : ۷۵
 خاقانی : ۳۹۲، ۵۶۰
 خالد بن یزید بن معاویه : ۱۱۱، ۳۴۸
 خبازی نیشابوری : ۴۳۸
 خریث بن راشد الناجی : ۱۰، ۱۱
 خریمی : ۲۷
 خسرو (اپرویز) : رجوع شود به اپرویز
 خسرو (انوشیروان) : رجوع شود به انوشیروان
 خسرو پنجم : ۵
 خسرو چهارم : ۵
 خسرو سوم : ۵
 خسروانی (ابوطالب طیب بن محمد) : ۳۶۷
 ۳۹۸-۴۹۹، ۴۰۰، ۴۴۰
 خسروی سرخسی : ۲۱۲، ۳۶۲، ۳۶۷، ۴۳۳-
 ۴۳۵

خورشیدی : ۵۵۳	خواجه نصیرالدین طوسی : رجوع شود به
الخیاط : رجوع شود به عبدالرحیم بن محمد.	نصیرالدین طوسی
خیام (الخیامی) : ۳۳۵	الخوارزمی : رجوع شود به محمد بن موسی
	الخوارزمی

د

۳۷۶، ۳۹۲، ۴۰۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۴،	دادویه : ۱۸۵
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۳،	داراب سنجانا : ۱۳۶
۵۳۴، ۶۱۵، ۵۳۴	الدارقطنی : ۲۷۳، ۲۷۳
دلارام چنگی : ۱۷۳	دارمستتر : ۱۳۶
دمسقیوس (Damaskios) : ۱۰۳	الداعی الصغیر : رجوع شود به حسن بن قاسم.
دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی : ۱۷۳، ۱۷۹	داعی کبیر : رجوع شود به محمد بن زید
۳۷۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۸۵، ۵۳۱، ۵۳۲،	دانشمند : رجوع شود به ابوالقاسم حسن بن علی
۵۵۹، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱	دانشمند
دومناس (بیرژان) : ۱۳۸	داود الانطاکی : ۳۰۹
دومی نیکوس گوندیسالوی : ۲۹۴	داود بن علی ظواهری : ۷۹، ۷۲، ۱۵
دوهارله (De Harlez) : ۱۳۹	داود بن یوسف : ۸۶
دهشتک : ۱۰۲	دبیر سیاقی (محمد) : ۵۸۹
دیسقوریدس العین زری : ۱۱۳	دعبل خزاعی : ۲۲۸
دیوارهوز : ۱۵۰	دقیقی (ابومنصور محمد بن احمد) : ۲۰۹، ۱۳۲
دیوجانس : ۱۰۳	۲۱۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۳

ذ

ذیوفنطس : ۳۳۴	ذوالرمه : ۲۲
---------------	--------------

ر

راوندی : ۵۸۱	رابعه بنت کعب قزداری بلخی : ۳۶۷، ۳۶۲
ربنجی : رجوع شود به ابوالعباس فضل بن عباس.	۴۴۹، ۴۵۱
ربن الطبری : ۱۰۴، ۱۰۹	رادویانی (محمد بن عمر) : ۳۹۹، ۴۳۷، ۴۳۸
ربیع بن صبیح : ۷۳	۴۴۰، ۴۵۵، ۴۵۹
رستم : ۳۷، ۱۳۳، ۳۶۵، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۲،	رازی (ابوبکر محمد بن زکریاء بن یحیی) :
۵۰۰، ۵۰۲، ۵۱۱، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۶	رجوع شود به ابوبکر محمد بن زکریا
رستم بن علی الدیلمی : ۲۳۶، ۲۳۷	الراضی بالله : ۱۹۹
رستم فرخزاد : ۵۱۶، ۲۲۵، ۵۹	رافع بن هرثمه : ۱۶۸

۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱-۳۷۱

۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵،

۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۰۹،

روزبه پسر دادویه : رجوع شود به ابن المقفع.

روزبه لاهوری : ۶۰۰-۶۰۱

روفوس (Rufus d'Ephèse) : ۳۴۳

روککرت : ۴۹۳

رونقی بخاری : ۳۶۴، ۴۰۲

ریحانه بنت الحسین الخوارزمیه : ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۳۹،

رشید وطواط : ۴۵۶، ۵۵۳، ۵۵۶

رشیدی سمرقندی : ۳۶۱، ۳۷۸

رضاقلی خان هدایت : رجوع شود به هدایت

رکن الدولة بن بویه (حسن) : ۱۹۹، ۲۱۳،

۲۲۵، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۳۹

رکن الدین اسفراینی : ۲۶۵

الرؤاسی : رجوع شود به ابو جعفر محمد بن حسن.

رودابه : ۵۰۵

رودکی (ابو عبدالله جعفر بن محمد) : ۱۶۳،

۲۱۸، ۲۴۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱،

ز

زمخشری : ۱۴۳

زنیل : ۳۸، ۱۶۶

زو : ۳۵

زوطی : ۷۶

زهیر : ۱۲۴

زیاد الاعجم : ۱۹۱

زیاد بن ابیه : ۱۱۰، ۱۱۱

زید بن ثابت : ۶۷، ۷۰، ۷۵

زید بن رفاعه : ۳۲۱

زید بن علی بن حسین علیه السلام : ۱۲، ۵۹

زینبی (زینتی) علوی محمودی (عبد الجبار) :

۵۵۰-۵۵۳

زین العرب : رجوع شود به رابعه بنت کعب

زاد انفرخ : ۱۳۱

زادویه : ۱۳۵

زال : ۳۷۱، ۵۰۵، ۶۱۵

زبیر بن العوام : ۴۳

زجاج : رجوع شود به ابواسحق ابراهیم بن محمد

زاره بن اعین : ۶۰

زرتشت بهرام پژدو : ۱۳۲، ۱۳۷

زردشت پیغامبر : ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۴۸۷

زعفرانی : ۶۰

زفر : ۷۶

زکریا بن محمد قزوینی : ۶۰۵

زکرویه بن مهرویه : ۲۵۱

زکی ولیدی طغان : ۱۴۳

ژ

ژرار دوس گرمونسیس : ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۹۴

ژوکوفسکی : ۴۹۳

ژول مول : رجوع شود به مول

س

سامند : ۵۶۲

سبکتکین (ناصر الدین) : ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۵۷

سامان خدا : ۲۰۴

سام نریمان : ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۷

سلیمان (تابعی): ۷۵
 سلیمان بن حسن: ۲۵۳
 سلیمان بن عبدالمک: ۱۳، ۱۱
 سلیمان الماحوزی التلمسانی: ۳۰۹
 سلیم بن قیس الہلالی: ۸۰
 سماء الدوله: ۲۰۴، ۲۱۴
 سمعانی: ۶۰۵، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱
 سمیه: ۱۴۸
 سنائی: ۶۰۴
 سنباد گبر: ۳۱، ۳۰
 سنبلیقیوس: ۱۰۳
 سوزنی: ۶۰۲، ۴۴۳، ۳۷۷، ۱۶۲
 سوشیانس: ۴۸، ۳۴
 السوفسطائی: ۱۰۱
 سهراب: ۶۱۵، ۵۰۷
 سهل بن هارون دشت میشانی: ۱۸۷، ۲۹
 السهیلی: رجوع شود به ابو الحسن و ابو الحسین
 السهیلی
 سیماوش: ۶۱۲، ۱۴۹
 سیبویه فارسی: ۳۵۳، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶
 سیده: رجوع شود به شیرین دختر اسپهبد شروین.
 سیرافی: رجوع شود به ابو سعید سیرافی
 سیف الدوله حمدان (ابو الحسن علی بن عبدالله):
 ۴۱۱، ۳۵۴، ۲۹۳، ۲۰۲
 سیف الدوله: رجوع شود به محمود غزنوی.
 سیمجوردواتی: رجوع شود به ابو عمران.
 سیوطی: ۱۷۸، ۱۷۲، ۱۲۸

۶۴۰، ۵۶۸، ۴۷۰
 سبکری: ۱۶۸
 سبکی: ۲۶۹
 ستاره: ۳۰۳
 سدی: ۶۸
 سدیدالدین المنانی: ۳۰۹
 سری سقطی: ۲۵۵
 سروری کاشانی: ۶۱۰
 سسرود: ۱۱۸
 سعد بن ابی وقاص: ۸۸، ۹
 سعدی: ۵۳۹
 سعید الخدری: ۸۷
 سعید بن ابی عروبه: ۷۳
 سعید بن عثمان: ۱۴۹
 سعید بن مسیب: ۷۵
 سفاح: ۶۲، ۲۲، ۱۶، ۱۵
 سفیان بن عیینہ: ۷۸
 سفیان بن سعید ثوری: ۷۹، ۷۳
 سفیان بن معاویه: ۱۸۷
 سقراط: ۳۲۹، ۳۲۱، ۹۵
 سکری بغدادی (ابو سعید حسن بن حسین): ۱۲۴
 سلطان الدوله بن بهاء الدوله: ۲۲۵
 سلام: ۶۸
 سلم: ۴۹۹، ۲۸۴
 سلم بن زیاد: ۱۱
 سلمان فارسی: ۷۵، ۴۷، ۴۳

ش

شاپور ذوالاکتاف: ۱۰۰
 شاپور بن سهل گندی شاپوری: ۳۴۷، ۱۰۲
 شاذان پسر برزین: ۶۱۵، ۶۱۴
 شارل شفر «Charles Sheffer»: رجوع شود

شاپور بن اردشیر (شاه پوهر): ۹۹، ۹۸، ۹۵، ۷
 ۱۸۵
 شاپور بن اردشیر: رجوع شود به ابونصر
 شاپور

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر: ۳۰۲، ۲۱۲، ۳۰۴

۳۳۷، ۳۵۷، ۴۳۳، ۴۳۵، ۶۳۶

۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۵

الشنبوذی: رجوع شود به ابوالفرج محمد بن احمد

شهاب الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود:

رجوع شود به مودود

شهر براز: ۵۴۰

شهر زوری: ۲۹۳

شهرستانی (محمد بن عبدالکریم): ۲۳۲، ۸۴

۲۴۱

شهریار: ۶۱۵

شهریار بن شروین اسپهبد طبرستان: ۴۸۳

شهید بلخی: ابوالحسن شهید بن حسین:

۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۶۶، ۲۹۹، ۲۹۲

۳۸۹-۳۹۳، ۳۹۴، ۶۳۶، ۶۴۴

شیخ بهائی: ۳۰۹

شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا: رجوع شود به

ابوعلی سینا

شیرویه بن شهردار: ۱۴۱

شیرین دختر اسپهبد شروین (سیده): ۲۱۴

شیطان الطاق: رجوع شود به محمد بن نعمان

الرافضی

به شفر

شافعی: رجوع شود به محمد بن ادریس.

شاک: ۴۹۶

شاکر بخاری: ۴۰۱-۳۹۹

شاناق هندی: ۱۱۳، ۱۰۷

شاه بوعلی رجائی: ۴۵۳

شاهین: ۴

شرف الدوله بن عضد الدوله: ۳۳۵، ۳۳۳

شریف الرضی (ابوالحسن محمد الموسوی):

۶۴۴

شریف المرتضی: ۶۴۴

شفر: ۴۲۳

شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی: ۲۱۴

۳۰۴

شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمد بن

البارسلان: رجوع شود به طغانشاه بن

البارسلان

شمس الدوله دیلمی: ۲۱۴

شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد المقدسی:

رجوع شود به المقدسی

شمس قیس رازی: ۱۷۱، ۱۷۹، ۳۹۹، ۴۲۴

۴۳۷، ۵۶۸، ۵۷۳

ص

صالح بن عبدالرحمن: ۱۳۱

صالح بن علی: ۱۵

صالح بن نصر: ۳۸، ۳۷

صدوق (شیخ...): ۲۴۵

صدیق: رجوع شود به ابوبکر

صفی الدین ارموی: ۱۷۹

صصام الدوله بن عضد الدوله: ۲۶۲، ۳۰۰

۳۲۱، ۳۰۱

صابر (ادیب): ۴۱۵

صاحب بن عباد (صاحب کافی اسمعیل): ۵۹

۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۹

۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۳۱، ۴۳۳

۴۴۱، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۴

صادق هدایت: ۱۳۹

صاعد اندلسی: ۱۰۴، ۲۹۰

صالح بن سلیمان: ۱۲۲

ض

ضرار بن عمرو : ۶۰

ضحاک : ۱۳۶، ۴۸

ط

طرماح : ۱۹۲

الطائع : ۲۰۰

طغانشاه بن الب ارسلان : ۴۹۱، ۴۸۸

طاهر دبیر : رجوع شود به خواجه طاهر

طغرل بیک سلجوقی (ابوطالب) : ۲۰۱، ۲۰۰

طاهر ذوالیمینین (طاهر بن حسین) : ۲۷، ۲۵

۲۱۳

۲۰۴، ۱۶۴، ۳۲-۳۱

طغرل بن ارسلان : ۵۸۱

طاهر بن فضل بن محتاج چغانی : رجوع شود

طلحة بن طاهر : ۳۲

به ابویحیی طاهر بن فضل

طهماسب : ۳۵

طاهر بن عبدالله : ۳۸، ۳۷، ۳۶

طهمورث : ۳۷۱

طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث : ۱۶۸

ع

عبدالرحمن بن القاسم : ۷۸

عاصم بن ابی النجود : ۶۸

عبدالرحمن بن محمد الناصر الاموی : ۱۹۹

عاصم الدولی : ۱۲۵

۲۰۲

عایشه : ۲۳۷

عبدالرحمن بن هرمزان : ۱۲۵

عباد بن زیاد : ۱۴۸

عبدالرحیم محمد بن عثمان الخياط : ۲۷۸

عباس اقبال : رجوع شود به اقبال آشتیانی.

عبدالسلام قزوینی : ۲۶۹

عباس مروزی : رجوع شود به ابوالعباس

عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس : ۱۵

مروزی

عبدالغافرین عبدالرحمن الدینوری : ۲۷۵

عباس بن سعید الجوهری : ۱۰۸، ۱۰۷

عبدالقاهر بن عبدالرحمن الجرجانی : ۳۵۵

عباس بن عبدالمطلب : ۴۷، ۴۳

عبدالله انصاری (خواجه) : ۲۷۰

عبدان الکاتب : ۲۵۱، ۱۸۱

عبدالله تابعی : ۷۵

عبدالجبار (قاضی) : ۳۴۹، ۲۷۹

عبدالله الحلیمی : ۲۶۵

عبدالجبار زینبی علوی محمودی : رجوع شود

عبدالله بن حسن بن حسین : ۱۵

به زینبی علوی

عبدالله بن داود سیستانی : ۲۷۶

عبدالحمید بن ابی الحدید : ۵۹

عبدالله بن زبیر : ۷۰

عبدالحمید بن یحیی الکاتب : ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۲۰

عبدالله بن سائب : ۶۷

۶۳۹، ۱۸۶

عبدالله بن سبا : ۶۱، ۴۸

عبدالرحمن بن خلدون : رجوع شود به ابن

عبدالله بن سینا : ۳۰۳

خلدون

عذرا : ۱۷۱

عروسی : رجوع شود به نظامی عروضی

عروه : ۷۵

عزالدوله بختیار : ۲۸۲، ۲۶۰، ۲۱۳، ۲۰۱

العزيز : ۲۴۸

عسجدی : ۵۷۷-۵۸۰

عشان بن نصر بن مالك : ۳۷

عضدالدوله دیلمی : ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۷۳، ۷۹

۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۳، ۲۴۸، ۲۳۳، ۲۲۵

۳۳۵، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۸۲، ۲۷۵، ۲۶۲

۶۴۴، ۶۴۲، ۳۵۹، ۳۵۴، ۳۴۶، ۳۳۶

عضدالدین علاءالدوله ابوجعفر محمد بن

دشمنزار : رجوع شود به علاءالدوله

کاکویه

عطاء بن حکیم : رجوع شود به المقنع.

عطار : ۶۰۵، ۶۰۴

عطاردی (ابو عبدالله عبدالرحمن) : ۵۷۹

عفیف الدین تلمسانی : ۳۰۹

علاءالدوله کاکویه : ۳۳۳، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۱۴

۶۳۴، ۶۳۱، ۶۲۶، ۶۲۵، ۶۰۷، ۵۳۸

علاءالدین دده : ۱۷۲

علان شعوبی : ۲۹، ۲۷

علی افندی : ۴۹۳

علی بن ایطالب علیه السلام : ۴۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰

۶۸، ۶۷، ۶۱، ۵۰، ۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴

۳۲۱، ۳۱۳، ۲۴۸، ۲۰۹، ۱۲۵، ۸۰، ۷۰

۵۷۲، ۴۹۱، ۴۸۷

علی بن بویه : رجوع شود به عمادالدوله

علی پیروزه : ۱۵۰

علی بن جولوغ : رجوع شود به فرخی سیستانی.

عبدالله بن طاهر : ۱۷۴، ۱۲۴

عبدالله بن طاحه بن عامر : ۶۸

عبدالله بن عباس : ۶۷، ۶۸، ۸۷، ۲۲۸، ۲۳۶

عبدالله بن عبدالحکیم : ۷۸

عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب

(ابوالعباس) : ۱۶، ۱۵

عبدالله بن عمرو بن حرب : ۶۲

عبدالله بن کثیر : ۶۸

عبدالله بن مسعود : ۷۵، ۶۷

عبدالله بن معاویه : ۱۳

عبدالله بن المعتز : ۱۲۹

عبدالله بن المقفع (رجوع شود به ابن المقفع).

عبدالله بن میمون القداح اهوازی : ۲۴۶

عبدالله بن وهب : ۷۸

عبدالملک (اموی) : ۱۱

عبدالملک بن نوح (امیررشید) : ۲۰۵، ۲۰۶

۶۱۹، ۶۱۴، ۴۱۹، ۲۲۵، ۲۱۵

عبدالواحد محمد جوزجانی : رجوع شود به

ابوعبید جوزجانی

عبدالوهاب عزام : ۱۵

عبیدالله بن احمد بن حسین : رجوع شود به عتبی.

عبیدالله بن زیاد : ۱۴۸

عبیدالله المهدی : ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۰۱

عبیدالله بن موسی الکوفی : ۷۴

عتاب بن ورقاء شیبانی : ۵۸۶

عتبی (ابو نصر محمد بن عبد الجبار) : ۶۷، ۶۴، ۱۶

عتبی (عبیدالله بن احمد بن حسین) : ۳۵۱، ۲۶۰

۶۴۰، ۶۳۷، ۴۶۶، ۴۴۳، ۴۲۲، ۳۵۷

۶۴۴

عثمان عفان : ۵۵، ۵۰، ۴۸، ۴۵، ۴۴، ۱۰، ۹

۴۹۱، ۴۸۷، ۶۷

عثمان الطویل : ۵۷

عثمان بن کرمانی : ۱۵

عمر بن خورشید : ۲۱۰
 علی دیلم (علی دیلمی) : ۴۷۷، ۴۶۸
 علی بن ربیع الطبری : ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۰۹، ۱۰۴
 ۳۴۴، ۲۸۹، ۲۱۸
 علی بن زیاد تمیمی : ۱۳۴، ۱۱۰، ۲۸۹
 علی بن عباس مجوسی اهوازی : ۲۷۹، ۱۱۸
 ۴۱۲، ۳۴۶، ۴۰۹
 علی بن عبدالله : ۳۰۳
 علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری : رجوع
 شود به ابن ابی الطیب
 علی بن عیدالله بن صادق (علی دایه) : ۵۸۴
 علی بن عبیده الریحانی : ۱۸۷، ۱۳۵
 علی بن عیسی : ۳۵
 علی بن کرمانی : ۲۱، ۱۵
 علی بن مأمون بن محمد خوارزمشاه : ۲۰۸
 ۳۰۴
 علی بن محمد بن العباس : ۶۴۲
 علی بن محمد عمرانی : ۵۸۵
 عمادالدوله بن بویه : ۲۳۳، ۲۱۸، ۲۱۳، ۱۹۹
 عمار خارجی : ۱۶۷، ۱۶۶، ۳۸، ۳۶
 عمارة مروزی : ۴۵۵-۴۵۴، ۳۶۴
 عمار بن یاسر : ۷۵، ۴۷، ۴۳
 عمر بن الخطاب : ۸۸، ۶۷، ۵۰، ۴۵، ۱۰، ۹
 ۴۹۱
 عمر بن زید : ۱۶
 عمر بن عبدالعزیز : ۵۳، ۴۱، ۱۲
 عمر بن فرخان الطبری : ۱۳۵، ۱۱۶
 عمرو بن لیت : ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۸۱، ۱۶۸، ۳۸
 ۲۱۹
 عمرو بن العاص : ۸۸، ۷۰
 عمرو بن عبید : ۸۴، ۵۷، ۵۳
 عمید اسعد (خواجه) : ۵۳۳، ۵۳۲، ۴۱۱
 عمیدالملک (ابونصر) : ۱۷۴
 عنصر المعالی کیکاوس : ۲۱۲
 عنصری (ابوالقاسم حسن) : ۳۵۶، ۲۱۶، ۲۰۹
 ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۷
 ۵۵۶، ۵۳۴، ۵۳۲، ۳۷۷، ۳۶۹، ۳۶۸
 ۵۸۱، ۵۷۷، ۵۷۲، ۵۶۷-۵۵۹، ۵۵۸
 ۵۸۴
 عوفی (نورالدین محمد) : ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۶۹
 ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۶۰، ۱۸۱، ۱۷۹
 ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۰، ۳۷۸
 ۴۱۱، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۵، ۴۰۱، ۳۹۸
 ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۸، ۴۲۴، ۴۱۹، ۴۱۴
 ۴۵۵، ۴۴۹، ۴۴۷، ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۳۵
 ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۴۷، ۵۳۱، ۴۵۸، ۴۵۷
 ۵۷۶، ۵۷۰، ۵۶۸، ۵۶۱، ۵۵۹، ۵۵۳
 ۶۴۰، ۵۹۹، ۵۹۸، ۵۸۲، ۵۸۰
 عویم بن زید : رجوع شود به ابوالدرداء
 عیسی علیه السلام : رجوع شود به مسیح
 عیسی بن چهاربخت : ۱۱۰، ۱۰۲
 عیسی بن شهاب : ۱۰۲
 عیسی بن صبیح : ۵۷
 عیسی بن علی : ۱۸۷، ۱۵
 عیسی بن ماسرجیس : ۱۱۱
 عیسی بن مریم : رجوع شود به مسیح
 عیسی بن ملک العادل ابوبکر بن ایوب : ۴۹۳
 عیوقی : ۶۰۳-۶۰۱

غ

غزوانی لوکری : رجوع شود به لوکری

غزالی (حجة الاسلام ابو حامد محمد) : ۲۶۶

غضایری (ابوزید محمد بن علی): ۵۷۰-۵۷۵
غلامحسین طبیب: ۳۱۲

غیلان دمشقی: ۸۴، ۵۲

ف

۶۱۳، ۵۷۱، ۵۴۱-۴۵۸، ۴۴۰، ۴۱۵

۶۱۷، ۶۱۶، ۶۱۵

فرزدق: ۱۹۲، ۱۲۲

فرغانی: ۱۸۹

فرقوریوس: ۲۹۴، ۱۰۴، ۹۲

فرهاد: ۹۵

فریدریک دیتزیسی: ۲۹۴

فریدریش روککرت: رجوع شود به روککرت.

فریدون: ۴۸۹، ۲۲۰

فریزر: ۴۸۶

فضل بن احمد اسفراینی (ابوالعباس): ۲۱۸

فضل ربیع: ۲۳

فضل بن سهل سرخسی (ذوالریاستین): ۲۳،

۱۵۵، ۱۱۱، ۱۱۰، ۲۵

فضل بن شاذان: ۶۸

فضل بن محمد: ۵۸۵

فلك المعالی منوچهر: رجوع شود به منوچهر بن

قابوس

فلوطینس: ۲۹۶، ۲۸۵

فیثاغورس: ۳۲۹، ۳۲۱، ۲۹۲

فیروز (اسپهبد): ۳۱۰، ۳۰

فیروزان: ۹

فیروزمشرقی: ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۶

فیروز (شاهنشاه ساسانی): ۹۹، ۹۶، ۵

فیروز سوم (پسریزدگرد): ۱۰

فیلون الیهودی: ۹۲، ۸۳

فائق الخاصه: ۴۶۶، ۲۲۵، ۲۱۵، ۲۰۶، ۲۰۵

۶۱۹، ۴۷۱، ۴۷۰

فارابی: رجوع شود به ابونصر فارابی

فاطمه (علیها السلام): ۵۷۲، ۲۴۸، ۱۹۸

فتح بن خاقان التترکی: ۲۲۸

فتح بن علی بن محمد البنداری: رجوع شود به
البنداری

فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد: رجوع
شود به ابوالمظفر

فخرالدوله دیلمی (بویی): ۳۳۶، ۳۰۴، ۲۱۴

فخرالدین ابواسحق ابراهیم: ۳۰۰

فخرالدین اسعد گرگانی: ۱۳۲

فخرالدین رازی: ۳۱۵

فراء: ۱۲۶، ۷۱

فراالوی (ابوعبدالله محمد بن موسی): ۳۹۴-

۴۹۵

فرامرز: ۶۱۵

فرخی (علی بن جولوغ سیستانی): ۲۰۹، ۱۶۲

۲۱۶، ۲۳۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵

۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۷، ۳۹۰

۳۹۲، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۵۳۱

۵۸۸، ۵۴۷، ۵۴۶-

فردوسی (حکیم ابوالقاسم): ۱۳۹، ۱۳۲

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۱۸، ۲۱۶

۲۲۰، ۲۳۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۱

۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۹۸

۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴

ق

القائم بامر الله : ۲۰۱	قسطن بن لوقا البعلبکی : ۱۱۲
قابوس وشمگیر : رجوع شود به شمس المعالی	قسطوس : ۱۱۲
قابوس بن وشمگیر	قشیری : رجوع شود به ابوالقاسم عبدالکریم قشیری
القادر بالله : ۲۴۳، ۲۰۰	قصی بن کلاب بن مره : ۷
قاسم بن سلام : رجوع شود به ابو عبید قاسم بن سلام	قطران تبریزی : ۴۲۴، ۳۷۸، ۳۷۵
قاسم (تابعی) : ۷۵	قطرب النحوی : ۷۱
قباد بن فیروز : ۹۹، ۹۸، ۷، ۶	قمعاق بن عمرو : ۹
قباد دوم : ۵، ۴	ققال چاچی (محمد بن علی) : ۲۷۶
قتیبه بن مسلم باهلی : ۱۲، ۱۱	ققال مروزی (ابوبکر عبدالله) : ۲۷۵، ۲۴۴
قحطبه بن شیب : ۱۵	قفطی : ۳۰۲، ۲۹۳، ۱۱۸، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹
قحطبه طائی : ۲۱	۳۲۳، ۳۲۱
قدامة بن جعفر : ۳۵۰، ۱۲۸	قمری البخاری : رجوع شود به ابو منصور حسن ابن نوح القمری البخاری
قدرخان : ۶۳۴	قمری جرجانی (مازندرانی) : ۴۳۷-۴۳۵
قزوینی (مرحوم محمدخان) : ۴۲۱	

ک

کارادوو : ۳۰۹	کمال الدین عمادی جرجانی : ۱۴۳
کاوه : ۴۸۹	کمال الدین محمد : ۶۰۵
کرشاسب : ۶۱۲، ۶۱۱، ۴۸۹، ۱۴۷، ۳۷، ۳۴	کمیت : ۱۹۲، ۱۲۲
۶۱۵	الکندی (یعقوب بن اسحق) : ۲۷۱، ۱۱۶، ۸۴
کرمانی : ۱۵، ۱۴	۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۷۸
کسائی فارسی (علی بن حمزه) : ۱۲۶، ۷۱، ۶۸	۳۳۹، ۲۹۶، ۲۹۳
کسائی مروزی : ۳۷۶، ۳۶۸، ۳۶۴، ۱۶۳	کنکته : ۱۱۳، ۱۰۷
۴۴۹-۴۴۱	کوشیار : رجوع شود به ابوالحسن کوشیار
کسری بن هرمز : رجوع شود به انوشیروان	کوهیار : ۳۳
الکعب : ۱۷۵	کیخسرو : ۶۱۲، ۶۱۱، ۱۴۷
کعب : ۴۵۰	کیقباد : ۶۱۱
الکلبی : ۶۳۶	کی شکن : ۶۱۱
کلیمان الاسکندرانی : ۸۳	کیکاوس : ۶۱۱

گ

گوندیسالوی (دومی نیکوس (Dominicus)	گردیزی : ۶۳۵، ۶۱۹
(Gundisalvi) : ۲۹۶	گشتاسب : ۴۱۳، ۴۱۲، ۱۳۶
گیو : ۲۲۰	گشنسب بنده (جسنف بنده) : ۵
گیومرث : ۶۱۳، ۴۸۹، ۳۷۰، ۳۶۹، ۱۳۶	گلشاه : ۶۰۲
	گودرز : ۲۲۰

ل

لوکری (ابوالحسن علی بن محمد غزوانی)	لامعی گرگانی : ۵۸۷
۴۴۲-۴۴۱، ۳۶۷	لبیسی : ۵۸۹، ۵۵۰-۵۴۷، ۵۳۹، ۵۳۴، ۳۶۵
لهراسپ : ۶۱۱، ۴۱۴	لبید : ۳۹۲، ۱۲۴
لیث بن فضل : ۳۷	لطفعلی بیک آذر : رجوع شود به آذر بیکدلی

م

۱۶۲، ۱۵۵، ۱۳۹، ۱۳۵، ۱۲۶، ۱۱۶	ماخ (بیر خراسان) : ۶۱۵، ۶۱۴
۲۰۴، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۰	مار آبی جاثلیق : ۹۷، ۹۵
۲۶۱، ۲۱۶	مار کوارت : ۱۳۹
مانی : ۲۹۱، ۱۳۵، ۱۳۴، ۷	مار متی : ۹۵
ماهوی خورشید پسر بهرام : ۶۱۵، ۶۱۴	مازیار بن قارن : ۲۵۲، ۲۳۲، ۱۱۸، ۶۳، ۳۳، ۲۹
مبرد : ۱۲۵، ۷۱	۲۸۹
المتقی : ۱۹۹	ماسر جیس (ماسر جویه) : ۱۱۱
منتبی : ۶۴۴، ۴۱۱، ۳۵۵، ۳۵۴	ماسویه : ۱۰۹، ۱۰۲
المتوکل علی الله : ۱۹۲، ۱۱۸، ۵۹، ۳۶، ۲۷	ماشاء الله بن اثری : ۱۰۳
۲۴۰، ۲۳۵، ۲۳۲، ۱۹۷	ماکان کاکلی : ۳۷۴، ۲۴۴، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۰
المتوکللی (ابواسحق ابراهیم بن مشاد) : ۲۷	۶۳۹، ۳۷۵
۱۹۲، ۱۶۴، ۲۸	مالک بن انس : ۷۸، ۷۷، ۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲
متی بن یونس القنانی : رجوع شود به ابوبشر	مأمون بن مأمون خوارزمشاه : رجوع شود
متی بن یونس	به ابوالعباس مأمون
مجاهد : ۷۰	مأمون بن محمد خوارزمشاه : ۲۰۷، ۲۰۷
مجدالدوله ابوطالب دیلمی : ۲۱۴ ، ۲۳۷	مأمون بن هارون : ۳۵، ۳۲، ۲۹، ۲۵، ۲۴، ۲۳
۳۰۴	۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۱، ۱۰۸، ۹۱، ۵۸

مجدالدین ابوالحسن کسائی مروزی : رجوع
شود به کسائی مروزی

محمد (خواجه) : ۵۸۵

محمد الاخشید بن طنج : ۲۰۲۰۱۹۹

محمد الباقر : ۸۰۰۷۰

محمد خوارزمشاه : ۳۱۳

محمد الفزاری : ۱۱۰

محمد قزوینی : رجوع شود به قزوینی

محمد معین (دکتر) : ۵۹۲

محمد الوراق : ۲۵۲

محمد بن ابوالفضل بلعی : رجوع شود به

ابوعلی بلعی

محمد بن احمد بن شنبوذ : رجوع شود به

ابن شنبوذ

محمد بن احمد النسفی : ۲۵۳۰۲۴۷

محمد بن اسحق : ۷۳

محمد بن اسحق النذیم : رجوع شود به ابن النذیم

محمد بن ادریس الشافعی : ۷۹۰۷۸۰۷۲

محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام :

۲۵۲۰۲۵۰۰۲۴۶

محمد بن اوس : ۲۰۹

محمد بن اسمعیل انوشته‌کن البخاری الدرزی :

۲۴۸

محمد بن اسمعیل البخاری : ۷۵۰۷۴

محمد بن البعث بن حبیش : ۱۴۹

محمد بن بهرام بن مطیار : ۱۳۵

محمد بن جابر البتانی : ۹۳

محمد بن جریر الطبری : ۸۰۰۷۹۰۷۱ : ۱۶۱

۶۴۰ : ۶۱۹ : ۲۷۵ : ۲۶۹ : ۲۱۸ : ۱۸۹

۶۴۲

محمد بن الهجوم البرمکی : ۶۱۳۰۱۳۵

محمد بن الحسن الشیبانی : ۷۸۰۷۶

محمد بن درید : رجوع شود به ابن درید

محمد بن زکریای رازی : رجوع شود به

ابوبکر محمد بن زکریای رازی

محمد بن زید : ۲۱۰۰۲۰۵

محمد بن سهل (راوی کمیت) : ۱۲۲

محمد بن سرخ نیشابوری : ۵۲۳ : ۵۲۲ و

رجوع شود به ابوسعید محمد بن سرخ

محمد شارشاه : ۲۰۸

محمد بن صالح (ابوعبدالله) : رجوع شود به

ولوالجی

محمد بن صلوك : ۲۱۰

محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر : ۳۸۰۳۲

۱۸۰۰۱۶۵۰۶۰

محمد بن طنج : رجوع شود به محمد الاخشید

محمد بن عبدالکریم شهرستانی : رجوع شود

به شهرستانی

محمد بن عبدالله (س) (پیامبر) : ۴۳۰۴۲۰۸

۸۹ : ۸۷ : ۷۷ : ۶۷ : ۶۳ : ۴۹ : ۴۸ : ۴۷ : ۴۶

۶۱۵ : ۵۷۲ : ۵۷۲ : ۳۲۹ : ۲۴۲ : ۱۴۶

محمد بن عبدالله بن حسن بن علی : ۶۲

محمد بن عبدالله بن المقفع : ۱۰۹۰۱۰۴

محمد بن عبدالوهاب جبائی : رجوع شود به

ابوعلی جبائی

محمد بن عبده الکاتب : ۴۴۱ : ۴۳۹ : ۳۹۸

محمد بن علی بن عبدالله بن عباس : ۱۳

محمد بن علی قفال چاچی : ۲۷۶

محمد بن علی بن محمد شبانکار : ۴۵۳

محمد بن عمر الرادویانی : رجوع شود به

رادویانی

محمد بن عمرو بن لیث : ۱۶۸

محمد بن عیسی البرغوث : ۶۰

۵۵۶، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۷۰

۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۲، ۵۹۷

۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۲۲، ۶۲۸، ۶۳۴

۶۴۱

محمود وراق هروی: ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰-۱۸۱

محمود بن عبدالله: ۳۰۳

محمود بن عمر نجاتی: ۳۷۳

محبی الدین بن العربی: رجوع شود به ابن العربی

المختار الزاهدی: ۱۴۳

مختار بن ابو عبیده ثقفی: ۵۰، ۱۹

مخلدی: ۵۵۷-۵۵۹

المدائنی (ابوالحسن علی بن عبدالله): ۱۸۹

مریخ راوی: ۱۲۲

مردانشاه: ۱۳۱، ۳۳۲

مردانفرخ اورمزد داتان: ۱۰۵، ۱۳۸

مرداویج بن زیار دیلمی: ۳۰، ۳۹، ۱۹۹، ۲۱۱

۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۴

۲۴۷

مرزبان بن رستم: ۱۵۰

مروان بن محمد بن مروان بن الحکم: ۱۵، ۱۶

۵۵، ۱۲۰، ۱۸۴

مروان بن محمد ملک دیلم: ۳۵۳

مزدک: ۷

المستعین: ۲۰۹

المستکفی: ۱۹۹، ۲۰۰

مسته مرد (دیواروز): ۱۵۰

مسدد بن مسرهد بصری: ۷۴

مسرور طالقانی (خراسانی): ۵۷۶-۵۷۷

مسعود بن سعد سلمان: ۵۴۷، ۵۷۱

مسعود بن محمود غزنوی (امیر): ۲۱۴، ۲۱۶

۲۲۵، ۳۲۸، ۳۶۱، ۳۶۸، ۵۳۷، ۵۳۸

۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۷۷

۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۰۰، ۶۳۴

محمد بن فضل (امام): ۱۵۹

محمد بن کثیر الفرغانی: ۱۱۵

محمد بن کرام: ۶۰، ۶۱، ۶۳

محمد بن محمد الارجانی: ۳۰۱

محمد بن محمود غزنوی (امیر): ۲۱۶، ۳۷

۵۸۲

محمد بن مغلذ: ۱۶۷، ۱۶۹

محمد بن موسی الحداد: ۳۹۱، ۶۴۴

محمد بن منور: ۶۰۴، ۶۰۵

محمد بن موسی الخوارزمی: ۱۱۰، ۱۱۵، ۳۳۴

محمد بن موسی بن شاکر: ۱۱۵

محمد بن النعمان الرافضی: ۵۹

محمد بن وصیف سگزی: ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶

۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۹

محمد بن یزید: ۳۷

محمد بن یسار: ۱۹۱

محمد تقی کاشانی: ۵۸۱

محمد صادق ناظم تبریزی: ۳۰۷

محمد قاسم سروری: رجوع شود به سروری.

محمود الترجمانی الملکی الخوارزمی: ۱۴۳

محمود غزنوی (سلطان یمین الدولة و امین

المله): ۳۹، ۱۷۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵

۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۹

۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳

۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷

۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۳۷

۳۳۸، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۲۱

۴۲۳، ۴۴۳، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱

۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۶

۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲

۴۸۳، ۴۸۵، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶

۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۳

مقاتل بن سلیمان : ٦٨٠٥٥
 المقندر بالله : ٢٥٣٠٢٣٣٠٢١١
 المقدسی : ابوسلیمان محمد بن معشر : رجوع
 شود به ابوسلیمان محمد
 المقدسی (شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد) :
 ١٤٤٠١٤٥٠١٥٧٠١٥٨٠٢٣٢٠٢٥٦
 ٢٦١٠٢٦٩٠٢٧٤٠٢٧٧٠٣٥١
 المقفع : ٦١٣٠١٨٥
 المقنع : (هشام یا هاشم بن حکیم) : ٦٣٠٣١
 المکتفی : ٢٥٣
 الملك الرحيم بوبی : ٢٠١
 ملكشاه : ٤٩١
 ملك الشعراء بهار : ٦١٨٠١٤٧
 الملك المظفر : ٣١٣
 منتصر : رجوع شود به ابوابراهيم منتصر
 منجيك ترمذی (ابوالحسن علی بن محمد) :
 ٣٦٣٠٣٦٩٠٤١١٠٤٢٢٠٤٢٤٠٤٢٨
 ٤٥٩٠٤٥٦
 منذر بن عمرو بن عدی لخمی : ١٧١
 منشوری سمرقندی : ٥٥٥-٥٥٣
 منصور (ابوجعفر دوانیقی) : ٢٩٠٢٤٠٢٢٠١٦
 ٣١٠٦٢٠٩١٠١٠٢٠١٠٣٠١٠٨٠١٠٩
 ١١٤٠١١٧٠١٣٨٠١٨٧٠٦٠٧
 منصور بن اسحق سامانی : ٣٤٤
 منصور بن نوح سامانی : رجوع شود به ابوصالح
 منصور بن نوح
 منطقی رازی (ابومحمد منصور بن علی) :
 ٤٣١-٤٣٣
 منوچهر بن قابوس (فلك المعالی) : ٣٠٢٠٢١٢
 ٥٨١
 منوچهر پیشداد : ٢٢٠٠٢١٩
 منوچهری (احمد بن قوص بن احمد) : ١٨٢

مسعودی (ابوالحسن علی بن الحسين) : ٩٥
 ٣٥٠٠١٠٦
 مسعودی غزنوی (رازی) : ٥٥٧-٥٥٥
 مسعودی مروزی : ٣٦٦-٣٦٩-٣٧١
 مسلم نیشابوری : رجوع شود به ابوالحسن
 مسلم بن حجاج نیشابوری
 مسلم بن خالد الزنجی : ٧٨
 مسیح (عیسی) : ٣٢٩٠٣٢٧٠٩٥٠٦٣٠٤٨
 مسینا : ١٣٩
 مصطفی : رجوع شود به محمد (س)
 المطیع : ٢٠١٢٠٠
 المظفر (الملك) : ٣١٥
 مطهر بن طاهر مقدسی : ٣٧٠٠٣٦٩
 معاذ بن جبل : ٧٥
 معاویه بن ابی سفیان : ٢٠٠٠١٢٠١١
 معبد الجهنی : ٥٢
 المعتصم : ٩١٠٠٥٨٠٣٣٠٢٥٠٢٣٠١٧٠١٦
 ١١٨٠١٩٨٠٢٢٥٠٢٥٢
 المعتضد : ٢٠٥٠٢٠٤
 المعتمد : ١٩٢٠١٦٤٠٣٨
 معروفی بلخی (ابو عبدالله محمد بن حسن) :
 ٢٤٥٠٣٦٧٠٣٧٧٠٣٩٩-٤٢٠
 معزالدوله (ابوالحسن احمد) : ٢٠٠٠١٩٩
 ٢١٣٠٢١٨٠٣٠١
 المعز لدین الله : ٢٤٦٠٢٠٠
 معزی (امیر) : ٥٨٩٠٥٧٨٠٤١١
 المعصومی : رجوع شود به ابو عبدالله المعصومی
 معمری جرجانی : رجوع شود به ابوزراع
 معنی بیت اردشیری : ٩٧
 معین (دکتر محمد) : ٥٨٩
 مفیره بن سعید العجلی : ٦٢
 مفیره بن حبناء : ١٩٣

موفق ابوعلی حسن بن محمد : ۴۷۶، ۴۹۰
 مول (ژول) : ۴۹۳، ۴۹۴
 مولوی (جلال الدین محمد) : ۶۰۲، ۶۲۹
 مولوی علی : ۶۰۵
 مهدی (خلیفه عباسی) : ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۹۱
 مهدی بیانی (دکتر) : رجوع شود به بیانی
 المهلبي : ۲۶۰، ۳۰۱
 مهیار الدیلمی : رجوع شود به ابوالحسن
 مهیار بن مرزویه دیلمی
 المیبدی : رجوع شود به ابوالفضل رشید الدین
 میبدی
 میخائیل : ۱۰۲
 میخائیل بن ماسویه : ۱۰۹
 میرسید شریف جرجانی : ۳۰۹
 میمون القداح : ۲۴۶

۳۶۸، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۱، ۳۶۰، ۲۲۲
 ۵۴۷، ۴۶۳، ۴۵۵، ۴۳۸، ۴۱۹، ۴۰۳
 ۵۹۷-۵۸۰، ۵۷۱، ۵۶۱، ۵۵۹
 مؤید الدولة دیلمی : ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۳۹
 مودود بن مسعود غزنوی : ۳۳۸، ۵۳۷، ۵۷۸
 ۶۳۵
 موريس : ۴
 موسی علیه السلام : ۶۳
 موسی الانصاری : ۲۵۵
 موسی شهوات : ۱۹۱
 موسی بن جعفر (الکاظم) : ۸۰، ۲۴۵
 موسی بن خالد الترحمان : ۱۱۰، ۱۳۴
 موسی بن عبدالله بن الحازم : ۱۱
 موسی بن عیسی الکسروی : ۱۳۵
 موفق : ۳۸

ن

نریمان : ۶۱۱، ۶۱۵
 نریوسنک : ۱۳۸
 النسائی : رجوع شود به ابوعبدالرحمن...
 نستور یوس : ۶
 نصر بن احمد بن اسد : ۲۰۴، ۲۰۵
 نصر بن احمد سامانی (امیر سعید) : ۱۶۱، ۱۶۲
 ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۳، ۳۷۲
 ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۱، ۳۹۳
 ۳۹۵، ۳۹۶، ۶۰۷، ۶۱۹
 نصر بن سيار : ۱۴، ۱۵، ۵۳
 نصر بن عاصم الدؤلی (یا اللیثی) : ۱۲۵، ۱۵۱
 نصر بن ناصر الدین سبکتکین : ۲۶۶، ۴۷۶
 ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۳۷، ۵۶۰، ۶۴۱
 ۶۴۲
 نصر بن هارون : ۲۲۳

نابغه : ۱۲۴
 الناطلی (ابوعبدالله ابراهیم بن الحسین) : ۳۰۳
 ۳۰۶
 ناصر خسرو قبادیانی : ۱۶۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰
 ۲۸۹، ۲۹۲، ۳۶۸، ۳۷۳، ۴۲۴، ۴۴۲
 ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۲۲، ۶۲۲
 ناصر الدولة حمدان : ۲۰۲
 ناصر الدین سبکتکین : رجوع شود به سبکتکین
 ناصر الدین قباچه : ۱۶۹
 الناصر الکبیر : رجوع شود به ابو محمد حسن بن
 علی بن الاطروش
 نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم : ۶۸
 نجاتی (محمود بن عمر) : ۳۷۸
 ندان : ۱۱۸
 نرسی : ۹۶

نلد که : ۴۹۴، ۴۹۰، ۴۸۴، ۴۵۹	نصیرالدین طوسی (خواجه) : ۳۱۴
نهار بن توسعه : ۱۹۳	نظام معتزلی (ابراهیم بن سیار) : ۸۴، ۵۷
نوایحی : رجوع شود به ولوالجی	نظام الملك (خواجه) : ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۲۳، ۱۷۴
نویخت منجم اهوازی : ۱۳۴، ۱۱۴، ۱۰۹	۲۶۸، ۲۶۷، ۲۴۷
نوح علیه السلام : ۱۶۶، ۶۳	نظامی عروضی : ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۷۳، ۲۳۸، ۱۸۰
نوح بن اسد : ۲۰۴	۴۶۸، ۴۶۲، ۴۵۸، ۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۸
نوح بن منصور : ۲۱۵، ۲۱۵، ۲۱۲، ۲۰۵، ۲۴	۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۰، ۴۷۷
۴۲۱، ۴۱۲، ۴۱۱، ۳۹۶، ۳۰۳، ۲۶۲	۵۶۰، ۵۵۳، ۵۳۸، ۵۳۱، ۵۲۲، ۴۹۵
۶۲۷، ۴۷۱، ۴۲۹، ۴۲۲	۶۲۳، ۶۲۱، ۵۶۸، ۵۶۷
نوح بن نصر : ۶۳۹، ۳۵۳، ۲۰۹	نظیف القس (نظیف بن یمن) : ۳۳۵، ۲۸۲
نورالدین محمد عوفی : رجوع شود به عوفی	نعمان (صحابی) : ۹
نورالله ششتی : ۳۰۷	نعمان بن منذر : ۱۷۱
نولد که : رجوع شود به نلد که	نفیسی (سعید) : ۶۰۵، ۵۵۸، ۴۲۳
نیقوماخس : ۲۹۴	نقابداری خراسان : رجوع شود به المقنع

و

وشمگیر بن زیار دیلمی : ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۹۹	الوائق بالله : ۱۱۵، ۹۱، ۵۸، ۵۶
۶۱۴	واراهامیهیرا : ۲۸۳
وطواط : رجوع شود به رشید و طواط	واصل بن عطا : ۸۴، ۵۹، ۵۵، ۵۴، ۵۳
ولوالجی (ابوعبدالله محمد بن صالح) : ۴۴۱	واقدی (ابوعبدالله محمد) : ۱۸۹
ولید بن عبدالملك : ۱۱	وپکه : ۳۳۵
وندیشمن : ۱۳۷	ورقه : ۶۰۲
ویدمن : ۳۳۷	وست (West) : ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۵
	وستر گارد (Westergaard) : ۱۳۷

ه

هدایت (رضاقلیخان) : ۲۹۵، ۱۸۰، ۱۷۸، ۱۷۵	هاییل : ۱۷۵
۴۰۵، ۴۰۲، ۳۹۴، ۳۷۴، ۳۷۱، ۳۰۷	هادی (خلیفه عباسی) : ۲۹
۴۴۱، ۴۳۸، ۴۳۵، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۰۹	هارون بن الغریب : ۲۱۱
۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۳، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۲	هارون الرشید : ۱۰۹، ۹۱، ۳۵، ۲۹، ۲۴، ۲۳
۵۷۳، ۵۶۸، ۵۵۶، ۵۴۷، ۵۳۱، ۴۵۸	۲۸۴، ۲۶۱، ۲۰۴، ۱۲۶، ۱۱۳
۵۹۷، ۵۸۹، ۵۸۲، ۵۸۱، ۵۷۷، ۵۷۶	هاشم بن عتبه : ۹

هشام بن سالم جوالیقی : ۶۰
 هشام بن عبدالملک : ۱۸۳، ۱۲۰، ۵۲، ۲۰
 هشام بن القاسم : ۶۱۳، ۱۳۵
 هلال بن ابی هلال الحمصی : ۳۳۴
 هوشنگ : ۱۷۵
 هوشنگ دستور جاماسب : ۱۳۸
 هوگ (Haug) : ۱۳۷
 هشتم بن عدی : ۲۹

هدایت (صادق) : ۱۳۹
 هرفل : ۵، ۴، ۳
 هرمز پنجم : ۵۴
 هرمس : ۳۲۹، ۳۲۱
 هرمیاس : ۱۰۳
 هشام الحکم : ۱۱۷، ۶۰
 هشام بن حکیم : رجوع شود به المقنع

ی

یعقوب بن اللیث صفار : ۳۰، ۲۹، ۱۷، ۱۳، ۳
 ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۱، ۴۶، ۴۰، ۴۳
 ۱۷۹، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۸، ۱۶۷
 ۳۵۸، ۲۱۹، ۲۱۱، ۲۰۴، ۱۹۲، ۱۸۰
 یسین الدوله محمود غزنوی : رجوع شود به
 محمود غزنوی
 یوحنا بیت سلوخی : ۹۷
 یوحنا طیب : ۶۱۴، ۱۰۲، ۱۰۱
 یوحنا هیسپالنسیس : ۲۹۴
 یوحنا بن جیلان : ۲۹۳
 یوحنا بن ماسویه : رجوع شود به ابوزکریا...
 یوستی نیانوس (Iustinianos) : ۱۰۳
 یوسف علیه السلام : ۳۲۹
 یوسف بن ابی الساج : ۲۴۷، ۲۱۷
 یوسف بن خالد : (الناقل) : ۱۳۱، ۱۱۰
 ۱۳۴
 یوسف عروضی : ۶۱۰، ۴۳۸، ۴۳۷
 یوسف بن ناصرالدین سبکتکین : ۵۳۷، ۵۳۶
 ۵۴۷
 یوسف مداح : ۶۰۲
 یولامیوس (Eulamios) : ۱۰۳
 یونس بن حبیب : ۷۱
 یونس بن عبدالرحمن : ۸۰، ۵۹

یاقوت حموی : ۲۶۳، ۱۵۷، ۱۵۰، ۱۴۱، ۹۷
 ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۷۲
 یحیی النحوی : ۹۳
 یحیی بن اسد : ۲۰۴
 یحیی بن بطریق (ابوزکریا) : ۱۱۱
 یحیی بن خالد برمکی : ۱۱۰
 یحیی بن زید بن علی : ۵۰، ۱۲
 یحیی بن زکریا مهرویه : ۲۵۱
 یحیی بن عدی : ۲۹۹، ۲۸۱، ۲۶۰
 یحیی بن معاذ الرازی : ۲۵۵
 یحیی بن یحیی اللیثی : ۷۸
 یزدان داد پسر شاپور : ۶۱۵، ۶۱۴
 یزدگرد شهریار : ۴۵۹، ۲۲۰، ۱۷۱، ۱۰، ۹۵
 ۶۱۵، ۴۸۳، ۴۶۷
 یزید بن عمر بن هبیره : ۱۵، ۱۴
 یزید بن معاویه : ۱۲
 یزید بن مفرغ : ۱۴۵، ۱۴۸
 یزید بن مهلب بن ابی صفره : ۱۲، ۱۱
 یزید بن ولید : ۵۵
 یسار : ۲۰
 یعقوب بن اسحق الکندی : رجوع شود به
 الکندی
 یعقوب الطار : ۶۸

٢- فهرست اسامى كتب ورسالات ومقالات

آ

- | | |
|---------------------------------|--|
| آراء اهل المدينة الفاضلة : ٢٩٦ | آتشكده آذربيك دلي : ٤٥٨، ٣٧١، ٣٠٧ |
| الآلات العجيبة الرصدية : ٣٣٥ | آثار الباقية : ٦١٢، ٣٣٨، ٣٣٧، ٢١٢، ١٤٣ |
| آفرين نامه : ٤٠٦، ٤٠٥، ٤٠٤، ٣٦٩ | آثار البلاد : ٦٠٥ |
| آيين تيراندازى : ١٣٤ | آثار العلوية : ٢٩٤، ١١١ |
| آيين چوگان زدن : ١٣٤ | آثار المتخيلة فى الجو : ٢٨٢ |
| آيين نامه : ١٨٥، ١٣٣ | آداب العرب والفرس : ٣٠١ |

الف

- | | |
|--|---|
| اثولوجيا : ٣٢١، ٣١٥، ٢٨٥ | الابانه عن وحدانية الله (فى ...) : ١١٦ |
| احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم : ١٥٧، ١٤٤ | الابعاد والاجرام : ١١٥ |
| ٣٥١، ١٥٨ | ابعاد الظاهرة للاجرام السماوية (رسالة فى ...) : ٣٤٣ |
| احضاء العلوم : ٢٩٤ | ابطال احكام النجوم (رساله) : ٣٤٣ |
| احكام تحاويل سننى العالم : ١١٧ | ابطاء الحركة فى فلك البروج وسرعتها : ١١٧ |
| احكام تحويل سننى المواليد : ١١٧ | الابنية عن الحقايق الادوية : ٦٢٥، ٣٤٨ |
| الاحكام السلطانية : ٢٧٦ | ابوطيقا : ٢٨١ |
| احكام فقه حنفى : ٦١٧ | اينديما : ١١١ |
| احكام القرآن : ٢٧٦، ٧٢ | اتصال كواكب وقرانات : ١١٧ |
| احكام نجوم : ١١٦ | اثبات الصناعة : ٣٤٩ |
| احوال النفس باكتاب حال المعاد، يارسالة فى | اثبات العقول الفعالة : ٣١٩ |
| العلم النفس : ٣١٥ | اثبات المفارقات (فى ...) : ٣١٩، ٢٩٥ |
| اخبار اسكندر : ٦٠٨ | اثبات النبوة : ٦٢٧، ٣١٦ |
| اخبار اصبهان : ٢٧٤ | اثبات النفوس السماوية : ٣١٩ |
| اخبار بهمن : ٦١٦ | اثنى عشر ابقراط : ١١١ |
| اخبار الحكماء : ١١٨، ٩٩ | |

- اخبار رستم : ۱۸۴، ۶۱۶
 اخبار سام : ۶۱۷
 اخبار الطوال : ۱۸۷، ۱۸۹
 اخبار الفرس : ۲۹
 اخبار فرامرز : ۶۱۶
 اخبار کيقباد : ۶۱۷
 اخبار النحویین البصریین : ۳۵۳
 اخبار نریمان : ۶۱۷
 الاختصار من الطبيعيات الشفا : ۳۱۹
 الاختلاج (کتاب) : ۱۳۴
 اختلاف الفقهاء : ۸۰
 اختلاف الناس فی امر النفس : ۳۱۵، ۳۱۶
 الاختیار : ۳۳۶
 اخراج الخطوط من الدوائر الموضوعة من النقط
 المعطاة (رسالة فی) : ۳۳۵
 اخراج الخطین من نقطة علی زاوية معلومة
 بطریق التحلیل : ۳۳۶
 اخلاق الامم : ۲۸۸
 الاخلاق وانفعالات النفسانية : ۳۱۶
 ادب الدنيا والدين : ۲۷۶
 ادب الصغير : ۱۸۶، ۱۸۷
 ادب الکاتب : ۱۸۸
 ادب الکبير : ۱۸۶، ۱۸۷
 الادوار والالوف : ۱۱۷
 الادوية القلبية : ۳۴۶
 الاربعه Quadripartitum : ۱۱۱، ۱۱۶
 ارجوزة فی التشریح : ۳۴۶
 ارجوزة فی المجربات فی الطب : ۳۴۶
 ارجوزة فی الوصایا الطیبه : ۳۴۶
 ارداویر افنامه : ۱۳۲، ۱۳۷
 ارغنون : ۲۹۴
 استخراج : ۳۳۸
 استخراج (رساله) : ۶۳۲
 استخراج الاعداد : ۱۱۷
 الاستخراج الاوتار : ۳۳۸
 الاسطقات علی رأی ابقراط : ۱۱۲
 استبصار : ۲۴۵
 استخراج ضمیر : ۱۱۷
 الاستیعاب فی صنعة الاسطرلاب : ۳۳۸
 اسرار البلاغه : ۳۵۵
 اسرار التوحید : ۲۵۶، ۶۰۴، ۶۰۵
 اسکندرنامه : ۹۴، ۴۹۷
 الاشارات والتهنیهات : ۲۵۷، ۳۱۴
 الاشباع : ۳۳۷
 الاشتقاق : ۳۵۳
 الاصرطراب : ۳۳۶
 الاصل : ۱۱۷
 اصل الاصول : ۱۱۶
 الاصول اقلیدس : ۱۱۲، ۱۱۵، ۳۳۵
 اصول کافی : ۲۴۵
 اصول الهندسة : ۱۱۳
 الاضحویة فی امر المعاد : ۳۰۵، ۳۱۶
 الاعتزال : ۱۸۹
 اعجاز القرآن : ۱۲۸
 الاعجاز والایجاز : ۶۴۱
 الاغانی : ۶۴۲
 اغراض الحکیم فی کل مقالة من الکتاب الموسوم
 بالحروف (فی...) : ۲۹۴
 الافصاح : ۲۷۶
 افورسموس : ۱۱۱
 الاقرباذین (ابن سینا) : ۳۴۶
 اقرباذین ابن تلمیذ : ۳۴۸
 الاقرباذین شاپور بن سهل : ۳۴۸

الانتصار (کتاب): ۲۷۸	اقسام العلوم : ۲۷۹
انتصاف العجم من العرب : ۲۹	اقسام نفوس : ۶۲۸
الانجيل : ۳۱۹، ۱۳۴	الافتاح : ۲۷۶
الهیات : رجوع شود به کتاب الحروف.	الاكر : ۱۱۲
اندرز آتوریات مارسپندان : ۱۳۹	الاكسیر (رساله) : ۶۲۸، ۳۴۹
اندرز اوشنرداناک : ۱۴۰	الاكسیر یا امر مستور الصنعة یا الکیمیا : ۳۴۹
اندرژداناک مرت : ۱۴۰	الالفاظ اليونانية وتقویم سياسة الملوكية
اندرژ خسرو کواتان : ۱۴۰، ۱۳۹	والاخلاق : ۲۹۵
الانساب : ۶۰۵، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۱	الالوف : ۳۳۶
الانصاف (کتاب): ۳۱۶، ۳۱۴	الاماء الشواعر : ۶۴۲
اوستا : ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۰۷، ۱۸	امالی (ابوعلی) : ۳۵۲
اوهام المعتزلة : ۲۷۹، ۱۳۶	امالی (ابواسحق زجاج) : ۳۵۲
ایام البحران : ۱۱۲	الامام (کتاب) : ۷۸
ایاتکار زریران : ۴۱۴، ۱۳۲	الامامة (کتاب) : ۱۸۹
ایشیقون نیقوماخس : ۲۹۴	الامتناع والموانسة : ۶۴۲، ۳۵۳، ۳۰۰، ۲۸۸
ایساغوجی فرفوریوس : ۲۹۴، ۱۰۹، ۱۰۴	الامثال : ۶۴۳
۳۳۳	امراض الحاده (ایقراط) : ۱۱۱
الایضاح والتکملة فی النحو : ۳۵۴	امراض الوافدة : ۱۱۱
	انالوطیقا : ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۸۱، ۱۰۹، ۱۰۴

ب

بندهشن : ۱۳۷، ۱۳۶	البارع : ۶۲۰
بنیان دخت : ۱۳۴	باری ارمیناس : ۳۳۳، ۲۹۴، ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۴
بو طیقا : ۲۹۴	البحران : ۱۱۲
بهرام دخت : ۱۳۴	البخلاء : ۱۸۸
بهمن یشت (کتاب) : ۱۴۰	البدء والتاریخ : ۳۷۰، ۳۶۹
بیان اختلاف الاخلاق : ۳۲۴	برء الساعة : ۳۴۵
البيان والتبيين : ۱۸۹، ۱۸۸	بساتین الفضلا : ۳۷۸، ۳۷۳
بیان المعجزات والکرامات : ۲۵۸	البصائر : ۶۴۲
بیان النبض (فی...) : ۳۴۶	البلاغة : ۱۲۸
	بلوهر و بوذاسف : ۱۹۲، ۱۳۳، ۱۰۸

پ

پندنامه انوشیروان : ۴۲۳

پندنامه بزرگمهر بختکان : ۱۳۹، ۱۳۲

پندنامه زردشت : ۱۴۰

ت

التأتی لاستخراج عمل المسائل الهندسية : ۱۱۷

التأتی لشفاء الامراض : ۱۱۱

التأسيس : ۱۳۴

تألیف النسب : ۱۱۷

التاج : ۱۸۵

التاج فی اخلاق الملوك : ۱۸۹

التاج فی سيرة انوشیروان : ۱۸۵، ۱۳۴

تاریخ الامم والملوك رجوع شود بتاریخ طبری.

تاریخ بخارا : ۱۴۹

تاریخ بغداد : ۲۷۴

تاریخ بلعمی : ۶۱۸، ۶۱۱، ۶۰۸، ۴۰۲، ۳۷۶

۶۱۹

تاریخ بیهقی : ۲۶۶

تاریخ بیهقی : ۵۵۵، ۵۴۷، ۴۲۸، ۴۱۲

تاریخ الحكماء : ۲۹۳

تاریخ الخلفاء : ۱۸۹

تاریخ الرسل والملوك رجوع شود بتاریخ طبری

تاریخ سیستان : ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۴۷، ۱۳۷، ۳۶

۱۶۸، ۱۷۹، ۲۲۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۰۱

۴۵۹، ۴۸۱، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۳۲

تاریخ سنی ملوك الارض والانبياء : ۶۴۸، ۶۴۲

تاریخ طبری : ۸۰، ۱۴۹، ۱۸۹، ۲۰۶، ۳۵۸

۴۰۱، ۶۱۹

تاریخ گردیزی ، رجوع شود به زین الاخبار

تاریخ گزیده : ۴۵۸

تاریخ ملوك الفرس : ۱۳۳

تاریخ یمینی : ۶۴۱، ۴۶۷، ۲۰۳

تاسوعات : ۲۸۵

تنمة صوان الحكمة : ۶۲۷، ۶۲۳، ۵۲۲، ۳۰۵

تنمة الیتیمه : ۶۴۴، ۶۴۱، ۵۷۰، ۴۳۰

تجارب الامم : ۶۴۳، ۳۰۱

التحصیل یا التحصیلات : ۳۱۹، ۳۱۸

تعمیل القوانین : ۳۳۶

تحفة الملوك : ۳۸۰

تدبیر الاصحاء : ۱۱۲

التدبیر (کتاب) : ۳۴۹

تدبیر الملك والسیاسة : ۱۸۷

تذكرة الاولیاء : ۶۰۵

تذكرة الشعراء (دولتشاه سمرقندی) : ۱۷۳،

۵۸۱، ۴۵۸، ۳۷۱

تذكرة محمدصادق ناظم تبریزی : ۳۰۷

الترتیب : ۳۴۹

ترجمان البلاغة : ۴۳۹، ۴۳۷، ۴۲۴، ۴۱۲، ۴۰۳

۴۴۰، ۴۵۶، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۳

۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۷۸

۵۹۸

ترجمة تاریخ طبری : ۲۱، ۴۰۱، ۶۰۷، ۶۱۸

۶۱۹

ترجمة تاریخ یمینی : ۴۵۷، ۲۰۳

ترجمة تنمة صوان الحكمة : ۶۲۳

تفسير طبري: رجوع شود به تفسير كبير طبري.
تفسير قرآن ابو ابراهيم مستملی: ٦٢٩
تفسير قرآن: ٦٢١
تفسير كبير طبري: ٨٠، ٧١، ٧٠، ٢٠٦، ٢٦٩، ٢٧١، ٦٠٧، ٣٥٨، ٢٧١
تفسير مقاتل بن سليمان: ٧١
تفسير مقولات ارسطو: ٣٠٢
التفضيل بين بلاغة العرب والعجم: ٦٤٣
التفهيم لآوائل صناعة التنجيم: ٦٢٩، ٣٣٨، ٣٤
تقدمة المعرفة: ١١١
التمثيل والمحاضرة: ٦٤١
التמיד باقلاني: ٢٧٨
التنبیه (حمزة بن الحسن): ١٥٧، ١٤١
التنبیه والإشراف: ١٥٤، ١٣٨، ١٠٦
التوحيد (كتاب): ٢٧٩
تورات: ٣٢٩، ٣٢٥، ٨٤
تهافت التهافت: ٢٩٩
التهذيب: ٣٥٤، ٢٤٥
تهذيب الاخلاق: ٣٠١

ترجمة تفسير طبري: ٦٢٠، ٦١٩، ١٦١
ترجمة حي بن يقطان: ٦٣٠
الترياق: ١١١
التسطيح وتبطين الكور: ٣٣٩، ٣٣٨
تشرح الاعضاء: ٦٢٨، ٣٤٦
التصنيف: ٦٤٣
التعاليق في الحكمة: ٢٩٥
التعرف: ٦٢٨، ٢٥٧
التعليقات على حواشي كتاب النفس: ٣١٥
التعليقات يا ابحاث في الحكمة: ٣١٥
التفاحة: ٣٢١
تفسير ابن جرير، رجوع شود بتفسير كبير طبري.
تفسير ابن عباس: ٧٠
تفسير ثم استوى الى السماء وهي دخان: ٢٧١
تفسير جبائي: ٢٧٢
تفسير سدي: ٧١
تفسير سورة الاخلاص: ٢٧١
تفسير سورة الاعلى: ٢٧١
تفسير سورة الفلق: ٢٧١
تفسير سورة الناس: ٢٧١

ث

ثمار القلوب في المضاف والمنسوب: ٦٤١

ج

جاويدان خرد: ٣٠١
جبر ومقابلة خيام: ٣٣٥
جغرافيا (بطليموس): ٣٤٩، ١١٣
جفر (كتاب): ٣١٣
الجواهر في معرفة الجواهر: ٣٤٨، ٣٣٩، ٣٣٨
٣٥١
الجمع بين رأي الحكيمين: ٢٩٥، ٢٩٤، ٢٨٥

جاماسپ نامگ: ١٤٠
جامع (الترمذي): ٧٤
جامع البيان في تفسير القرآن، رجوع شود بتفسير كبير طبري
جامع الحكمين: ٦٢٣، ٥٢٣، ٥٢٢
الجامع الشاهي: ٣٣٦
الجامع الصحيح: ٧٤

- جمهرة الامثال : ۶۴۳
 الجمهرة في اللغة : ۳۵۳
 الجواب عن مسائل ... ۳۳۶
 جواب المسائل الثلث (کتاب فی...) ۳۰۱
 جوامع الاسرار فی علم النجوم : ۱۱۶
 جودیه (رساله) ۶۲۷، ۳۴۶

چ

- چترنگ نامک : ۱۳۹
 چهارمقاله نظامی عروضی : ۴۱۱، ۳۷۶، ۳۷۵
 ۵۵۸، ۵۵۷، ۴۸۰، ۴۵۸

ح

- حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابو الخیر : ۶۰۵
 حال المعاد : رجوع شود به احوال النفس
 حانوت الطیب : ۱۱۱
 الحاوی : ۳۴۴
 الحاوی (از ابو الحسن علی بن محمد الماوردی) :
 ۳۴۴، ۲۷۶
 حث الذکر : ۲۵۸
 الحجر : ۳۴۹
 حقائق السحر : ۵۵۱، ۴۵۶، ۴۴۰، ۴۲۴، ۴۱۲
 ۵۷۸، ۵۶۱، ۵۵۳
 الحدود (رساله) : ۳۱۵
 حدود العالم من المشرق الى المغرب : ۳۵۱،
 ۶۲۲، ۶۲۱
 حدود الفلسفة : ۲۸۸
 حدیث اور مز دیار و مہر یار : ۲۸۳
 حدیث دادمه : ۲۸۳
 حدیث صنمی البامیان : ۵۶۱، ۲۸۳
 حدیث قسیم السرور و عین الحیوة : ۵۶۱، ۲۸۳
 الحروف : ۳۱۵، ۲۹۴، ۱۱۲
 حساب (کتاب) : ۱۱۵
 الحشاش : ۱۱۳
 حفظ الصحة (کتاب) : ۳۴۶، ۱۱۸
 حقائق علم توحید : ۳۱۶
 الحکمة العروضية : ۳۱۵
 الحکمة المشرقية یا الفلسفة المشرقية : ۳۱۵
 حکمة الموت : ۶۲۷
 حل مشکلات الاشارات : ۳۱۴
 حل مشکلات معینیہ : ۶۲۸
 حماسه سرايي در ایران : ۴۹۴
 حماسه ملی ایران : ۴۹۴
 الحمیات المشجر : ۱۱۸
 حی بن یقطان (رساله...) : ۳۱۲، ۳۰۵، ۲۵۸
 ۶۳۱، ۶۳۰، ۶۰۷، ۳۱۹، ۳۱۸
 الحیوان (کتاب) : ۱۸۸

خ

- خاص الخاص : ۶۴۱
 خجسته نامه : ۶۱۰، ۵۶۸
 خدای نامه : ۶۱۰، ۱۸۵، ۱۳۳
 الخراج (از ابو یوسف) : ۷۶

الخلوة : ٢٥٨
خواص الشكل ... : ٣٣٥

الخراج (از قدامة بن جعفر) : ٣٥٠
خلاصة الافكار : ٥٨١
خلق القرآن : ١٨٩

د

درة الاخبار : رجوع شود به ترجمه تمة صوان
الحكمة
الدر المكنون والجواهر المصون (رسالة) : ٣٤٩
الدستور : ٣٣٨
الدعاء : ٢٥٨
الدعاوى الفلسفية : ٢٩٥
دفع مضار الاغذية : ٣٤٥
دفع المضار الكلية من الابدان الانسانية : ٣٤٦
دلایل الاعجاز : ٣٥٥
الدلائل في احكام النجوم : ٣٣٦
دلایل النبوه : ٢٧٦
دمية القصر : ٦٤٤
دينای مینوک خرد : ١٤٠
الديارات : ٦٤٧
الدين والدولة : ١١٨
دينكرت : ١٣٦، ١٣٥، ١٠٧، ٩٥
ديوان الرسائل : ١٨٧
ديوان المعاني : ٦٤٣

داستان دينيك : ١٣٧
داروى خرسندى : ١٤٠
داستان اسفنديار : ١٨٤
داستان اسكندر : ٤٨٩، ١٣٣
داستان اكوان ديو : ٤٦٤
داستان بهرام چوبين : ١٨٤، ١٣٣
داستان بهرام گور : ١٣٢
داستان بيژن و گرازان : ٤٨٩، ٤٦٣
داستان بيژن و منيژه : ٤٦٣
داستان پيران ويسه : ١٣٣
داستان خسرو و شيرين : ١٣٤
داستان دارا و بت زرین : ١٣٤
داستان رستم : ١٨٤
داستان رستم و سهراب : ٤٩٣، ٤٦٤
داستان شهربراز با ابرويژ : ١٣٤
داستان فرامرز : ٦١٥
دانشنامه علایی : ٣١٨، ٣٢١، ٦٠٧، ٦٢٥،
٦٣٥، ٦٣٤

ر

رسائل اخوان الصفا : ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤،
٣٢٥
رسائل جالينوس : ١٠٨
رسائل فلسفية لابي بكر محمد بن زكريا : ٢٩٠
رسالة المشوقة في المدخل الى علم الفلسفة : ٣٠٣
رسالة در منطق : ٦٣٢

راحة الانسان : ٤٢٣
راحة الصدور (راوندى) : ٥٨١
الربوبية : ٢٨٥
الرد على الشبهة (في ...) : ١٨٩
الرد على النصارى (في ...) : ١٨٩
رسائل ابونصر مشكان : ٦٣٤

ریاحین العقلاء: ۳۷۴	رسالة فی النفس: ۱۱۶
ریاض العارفين: ۳۰۷	رستم واسفندیار: ۱۸۴، ۱۳۳
ریطوریکا: ۳۳۳، ۲۹۴	الروضة الطبیعیة: ۳۴۸
	رؤية الکواکب باللیل لابلنهار: ۳۴۳

ز

زنداوستا: ۴۱۰، ۱۳۷	زات سپرم: ۱۳۸
الزهد: ۲۵۸	الزاویه یا تحقیق المبادئ الهندسة: ۳۴۳
زیج (کتاب): ۱۱۵	زایجات الکواکب: ۳۳۶
زیج شهریار: ۱۳۴، ۱۱۰، ۱۰۴	زجر الفرس: ۱۳۴
زین الاخبار: ۶۳۵	زند آکاسیه: ۱۳۵

س

السوم: ۱۱۳، ۱۰۷	سبب قیام الارض فی وسط السماء (فی...): ۳۴۳
سندبادنامه: ۱۹۲، ۹۴	ستایش سی روزه: ۱۴۰
السندھند (سیدھانتا): ۱۱۴، ۱۱۰	ستور پڑشکی: ۱۳۴
السنن (ابی داود): ۷۴	ستة عشر جالینوس: ۱۱۱
السنن (النسائی): ۲۷۲، ۷۴	سخنان منظوم ابوسعید ابی الخیر: ۶۰۵
سنن کبیر: ۲۷۴	السر (کتاب): ۳۴۹
السنن الصغیر (ابوبکر بیہقی): ۲۷۴	سرائر الاسرار: ۱۱۷
سوفسطیقا: ۲۹۴، ۲۸۱	سر الاسرار: ۱۱۱
السیاسة: ۳۱۶، ۲۹۴	سر الحکماء: ۳۴۹
سیاسة البدن: ۳۴۶	سر القدر: ۳۱۶
سیاسة الکبیر والصغیر: ۲۷۹	سرخ بت وخنک بت: ۵۶۱، ۳۷۹، ۲۸۳
سیاست نامه: ۲۳۷، ۱۷۴	سفر الاسرار: ۲۹۱، ۱۳۴
سیدھانتا: ۲۸۲، ۱۱۴	سفر الجابره: ۱۳۴
سیرت اردشیر: ۱۳۴	سفرنامه: ۴۲۴
سیرة الفرس: ۱۳۳	السکسیکین: ۱۳۳
سیرة الفلسفة: ۲۹۰	سلامان و ايسال (قصه): ۲۵۸، ۱۱۱
سیر الملوک (سیرملوک الفرس): ۱۸۵، ۱۳۳	السماء والعالم: ۲۹۴، ۸۳
۶۱۳	السماء الطبیعی: ۲۹۴
سیر الملوک: رجوع شود به سیاستنامه	سمت القبلة: ۱۱۵

ش

شایست نشایست : ١٣٨	شایبورگان : ١٣٤
شترستانهای ایران : ١٣٨	شاد بهر و عین الحیوة : ٥٦١٠٣٧٩٠٢٨٣
شرائع الادیان : ٢٧٩	شامل (کتاب) : ٣٣٩
شرح تعرف ٦٢٨-٦٢٩	شاناق (کتاب...) : ٦٠٩
شرح قصیده ابوالهشم : ٦٢٣-٦٢٤	شاهد صادق : ٣٩١٠١٨٠
شرح معلقات سبع : ٣٥٥	شاهنامه (خداینامه) : ١٣٣
شرف الصناعة : ٣٦٩	شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی : ٤٠٩
شریه : ١٧٩	٦١٧٠٦١٣
شش فصل (رساله) : ٦٣٢	شاهنامه ابو منصورى : ٤٠٩٠٣٧٨٠١٦٢٠١٣٢
الشعر ارسطو : ٢٩٥	٤٦٤٠٤١١٠٤١٢٠٤١٣٠٤١٤٠٤٦٤
الشعر والشعرا : ١٨٨٠١٨٧٠١٢٨	٤٨٩٠٤٨٠٠٤٧٣٠٤٧٢٠٤٦٧٠٤٦٥
الشفاء : ٦٢٦٠٣٤٣٠٣٤١٠٣١٩٠٣١٥٠٣٠٤	٦٤١٠٦١٧٠٦١٥-٦١٣٠٦٠٨٠٦٠٧
الشکل القطاع (فی...) : ١١٧	شاهنامه ابوالمؤید بلخی : ٦١٢٠٦١١٠١٤٧
شکند گمانیک و بیجار : ١٣٨٠١٠٥	٦١٧٠٦١٦
الشکوک (کتاب) : ٣٤٥	شاهنامه فردوسی : ٢٣٨٠٢٢٨٠١٦٢٠١٣٩
الشوامل : رجوع شود به الهوامل والشوامل	٥٢١-٤٥٨٠٤١٤٠٤٠٤٠٣٦٦٠٣٥٨
الشواهد : ٣٤٩	٦١٣٠٦٠٨

ص

الصناعة العالية (رسالة فی...) : ٣٤٩	الصاحبی (کتاب) : ٣٥٤
الصناعة الكبيرة : ١١٢	صبح الیقین : ١٣٤
الصناعتین : ٦٤٣	الصحابه : ١٨٦
صوان الحکمه : ٣٨٩٠٣٠٠	الصحاح فی اللغة (کتاب) : ٣٥٤
صورة الاقالیم : ٣٥١٠٣٥٠٠٢٨٨٠١٤٤	صحیح (کتاب) : ٧٥٠٧٤
صورة الارض : ١٤٤	الصدافة (رساله) : ٦٤٢
الصور السمانیه : ٣٣٦	الصلاة وماهیتها : ٢٥٨
صور الکواکب : ٣٣٦	الصناعة : ١١٢
	الصناعة الصغیرة : ١١١

ط

طبايع الحيوان و خواصها و منافع اعضائها : ٣٤٨

طبقات الفقهاء : ۲۷۴	الطب الروحاني : ۲۹۰
الطبيعات : ۲۹۵	طب الفقراء : ۳۴۵
طبيعة اجرام علوى : ۳۰۰	الطب الملكي : رجوع شود به كامل الصناعة.
طبيعة الانسان : ۱۱۱	طب المنصوري : ۳۴۴، ۳۰۹
طوبىقا : ۲۹۴	طبقات الاطباء : ۳۱۴، ۳۰۹، ۱۱۸
الطهارة فى علم الاخلاق : ۳۰۱	طبقات الامم : ۱۰۴
الطير (رساله) : ۲۵۸	طبقات الشافعية سبكي : ۶۰۵
طيماس : ۱۱۱	طبقات العجم : ۱۶۹

ظ

ظفر نامه : ۶۲۷

ع

العلم اللدني : ۲۵۸	العاده (كتاب) : ۳۰۱
علم النفس : رجوع شود به احوال النفس	العبارة : رجوع شود به بارى ارمينياس
عمل التشريح : ۱۱۲	عجايب البلدان : ۶۱۷، ۶۱۸
عمل مثلث : ۳۳۵	العقل : ۱۱۶
عهد اردشير : ۱۸۷، ۱۳۴	العشق (رساله) : ۳۱۹، ۲۵۸
عهد كسرى : ۱۳۴	العلقة : ۲۸۵
العين (كتاب) : ۳۵۲، ۱۲۸، ۱۱۸، ۱۱۲	علل تسلسل موجودات : ۶۲۷
عين الصنعة وعون الصناعة : ۳۴۹	علل المعادن : ۳۴۹
عيون الاخبار : ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷	العلم الاعلى (رسالة فى ..) : ۲۹۵
عيون الانباء : ۳۱۴	العلم الالهى : ۲۹۰
عيون الحقايق در علم احكام نجوم : ۳۳۶	علم پيشين و برين : ۶۲۸
عيون الحكمة : ۳۱۵	علم الفراسة (رسالة فى ..) : ۲۹۵
عيون المسائل : ۲۹۴	علم الكيمياء (رسالة فى ..) : ۳۴۹

غ

غاية العروضين : ۶۱۰، ۵۶۸، ۵۶۷	غاية العروضين : ۶۱۰، ۵۶۸، ۵۶۷
غنى ومنى : ۳۴۵	غرر اخبار ملوك الفرس وسيرهم : ۴۶۴، ۳۷۱

ف

الفصاحة : ١٨٧، ١٢٨
 الفصل بين اهواء الليل والنحل : ١٠٦
 الفصد : ٣٤٦
 فصوص الحكم (فارابی) : ٢٩٦، ٢٩٤
 الفصول في الطب : ٣٤٦، ٣٤٥، ١١١
 فضائل الفرس : ٢٩
 فضل العجم على العرب وافتخارها : ٢٩
 الفقه الاكبر : ٨١
 فقه اللغة ايراني : ٤٩٤
 الفلاحة الرومية : ١١٢، ١٠٧
 الفلسفة المشرقية : رجوع شود به الحكمة المشرقية
 الفلك والمنازل يا المختصر في علم الهيئة : ٣٤٣
 الفهرست : ٨٥، ١٠٧، ١١٨، ١٨٤، ٢٦١، ٢٤٣

الفاخر في الطب : ٣٤٥
 الفال : ١٣٤
 الفتوح (كتاب) : ١٨٩
 فرامر زمانه : ٦١٦
 الفرج بعد الشدة (كتاب) : ٥٥٩
 فردوس الحكمة : ٣٤٤، ١١٨
 الفرق بين الفرق : ٢٣٢، ٥٨
 الفرق بين النفس والروح : ١١٢
 فرق الطب : ١١١
 فرقاطيا : ١٣٤
 فرهنگ جهانگيري : ٦١٠، ٥٧٨
 فرهنگ شعوري : ٤٠٢

ق

قرانات الكواكب : ١١٧
 قصص الانبياء : ٦٣٦
 قصص القرآن : ٢٧٣
 قنية المنية : ١٤٣
 القوانين الطبيعية في الحكمة الفلسفية : ٢٩٠
 قوت القلوب : ٢٥٧
 القول في الزمان والمكان : ٢٩٠
 القول في القدماء الخمسة : ٢٩٠
 القول في النفس والعالم : ٢٩٠
 القول في الهيولى : ٢٩٠
 القولنج : ٣٠٥
 القوى الطبيعية : ١١٢
 القياس : ٢٩٥

قابوسنامه : ٤٠١، ٢١٢
 قاطيطيون : رجوع شود به حانوت الطبيب
 قاطيفورياس : ٢٩٥، ٢٩٤، ١١٢، ١٠٩، ١٠٤
 القانون : ٣٤٧، ٣٤٦، ١١٨
 قانون الوزارة : ٢٧٦
 قانون مسعودي : ٣٣٨
 القراءات : ٦٨
 قراضة طبيعيات : ٦٢٧
 قرآن : ٦٧، ٦٦، ٥٩، ٥٨، ٥٦، ٥٣، ٥٢، ٤٨
 ١٤١، ١٢٨، ١٢٠، ٨٢، ٧٢، ٧١، ٧٠، ٦٩
 ٢٣٤، ٢٠٣، ١٨٨، ١٨٣، ١٨٢، ١٧٤
 ٢٧٠، ٢٦٥، ٢٤٤، ٢٤٣، ٢٤٢، ٢٤٠
 ٣٥٢، ٣٢٩، ٣٢٥، ٣٠٣، ٢٧٢، ٢٧١
 ٦٢١، ٦٢٠، ٣٧٢، ٣٥٣

ک

کلمات الصوفیه (رسالة فی...): ۲۵۸	کارنامه اردشیر پاپکان: ۱۳۲
الکلم الروحانية: ۳۰۲	کارنامه انوشروان: ۱۳۴
کلیله و دمنه: ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۶۱، ۱۰۸، ۹۴، ۳۷۶، ۳۷۳، ۳۶۰، ۳۵۸، ۲۰۶، ۱۹۲	الکافی فی الموسيقى: ۳۱۹
۶۰۷، ۴۰۴، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۸	الکامل (مبرد): ۱۲۸
کمال البلاغة: ۶۴۰، ۲۱۲	الکامل بوزجانی: ۳۳۴
الکمال الخاص بنوع الانسان: ۳۰۰	کامل التواریخ: ۶۲، ۳۲، ۱۲
الکناش (اهرون الاسکندرانی): ۱۱۱	کامل الصناعة: ۳۴۶، ۱۱۸
الکناش (جورجیس بن بغثیشوع): ۱۱۷، ۱۰۸	کبار البشر: ۶۴۳
کناش تیادورس: ۱۰۰	الکتاب (سیویه): ۱۲۶
کناش عضدی: ۳۴۶	کتاب الصور: ۱۳۳
کنز الاحیا: ۱۳۴	الکرة المتحرکه: ۱۱۳
کنز الغرایب: ۵۵۳	الکسر والجبر: ۱۱۱
کنز القافیه: ۶۱۰، ۵۶۸، ۵۶۷	کشف الاسرار وعدة الابرار: ۲۷۰
کنوز المعزمین: ۶۲۷	الکشف والبيان فی علم معرفة الانسان: ۳۰۹
کواکب الثابتة: ۳۳۶	کشف المحجوب: ۶۳۳
الکون والفساد: ۸۳	کشف المحجوب ابواب ابراهیم مستملی: ۶۲۹
	کشکول شیخ بهائی: ۳۰۹
	کلب یاره: ۲۸۲

گ

گشتاسب نامه: ۴۶۵، ۴۱۴، ۴۱۲، ۲۲۸	گاهنامه: ۱۸۵، ۱۳۳، ۱۱۱
گلستان ارم: ۴۵۰	گرشاسب (کتاب): ۶۱۶، ۱۴۷
گنج شایگان: ۱۳۹	گزارش شترنگ: ۱۳۴، ۱۳۲

ل

۶۴۰، ۶۰۰، ۵۹۹، ۵۹۸	لباب الالباب: ۴۰۳، ۴۰۱، ۳۷۶، ۳۶۰، ۱۶۶
لسان العرب: ۳۵۴	۴۵۳، ۴۴۳، ۴۴۰، ۴۲۴، ۴۱۲، ۴۱۱
لصوص العرب: ۲۹	۵۵۶، ۵۵۵، ۵۵۳، ۵۵۱، ۵۴۷، ۴۵۸
اللذة (کتاب): ۲۹۰	۵۷۹، ۵۷۶، ۵۷۳، ۵۷۰، ۵۵۸، ۵۵۷

٦٠١٠٥٧٨٠٥٧٦٠٥٧٣

اللمع (کتاب): ٢٥٧

لهراسب نامه: ١٣٤

لغت فرس اسدی : ٤٠٣، ٤٠١، ٤٠٠، ١٨١

٤٥٤، ٤٤٢، ٤٣٨، ٤٣٧، ٤٢٤، ٤١٢

٥٦٢، ٥٦١، ٥٥٨، ٥٥٧، ٥٥٣، ٥٥١

م

مجاز القرآن : ١٢٨

مجالس المؤمنین : ٣٠٧

المجسطی : ٣٠٣، ٢٩٤، ٢٨٣، ١١٢، ١٠٩

٦٣٩، ٣٤٢، ٣٣٤

مجله آسیایی : ٣٠٩

مجله ایران : ٦٢٢

مجله دانشکده ادبیات : ٤٣٧، ٤٠٠، ٣١٢

مجله کاوه : ٤٩٤

مجله مهر : ١٣٩

مجمع الانساب : ٤٥٣

المجل : ٣٥٤

مجل الاصول : ٣٣٦

مجل التواریخ و القصص : ٤٠١، ٢٣٧، ١٠٠، ٩٨

٦٤٣، ٦١٩، ٦١١

مجمع الفرس : ٦١٠

مجمع الفصحاء : ٤٠٣، ٤٠١، ٣٧١، ٣٠٧، ١٧٥

٥٥١، ٥٤٧، ٤٥٨، ٤٥٦، ٤٢٤، ٤١٢

٥٩٨، ٥٨١، ٥٧٨، ٥٧٣، ٥٥٣

مجل الحکمة : ٣٢٣

المحاسن والاضداد : ١٨٩

محاضرة الاوائل ومسامرة الاواخر : ١٧٢

المحرر : ٢٧٦

المحرك الاول (رسالة...) : ٣٠٠

المحيط : ٦٣٩، ٣٥٤

مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح : ٢٥٨

المختصر : ٢٧٦، ١١٥

مآخذ الشرايع : ٢٧٩

المائة في الصناعة الطبية : ٣٤٦

ما بعد الطبيعة (مقالة في...) : ٢٩٠٠٢٨٤

المأخوذات : ١١٣

مادیگان کجستک ابالیش : ١٣٩

مادیگان چتر نک : ١٣٩، ١٠٨

مادیگان ماه فروردین روز خرداد : ١٤٠

مادیگان یوشت فریان : ١٤٠

مال الهند من مقولة مقبولة في العقل او مردولة :

٣٥١، ٣٣٨

ماهية الانسان : ٢٩٥

ماهية الحزن : ٢٥٨

ماهية والهوية (رسالة في...) : ٢٩٥

ما يحتاج اليه الكتاب والعمال من علم الحساب

(كتاب في...) : ٣٣٤

ما يصح من احكام النجوم : (رسالة في...) ٢٨٨

٢٩٤

ما ينبغي ان يقدم قبل تعلم الفلسفة : ٢٩٤

المباحثات : ٣١٨، ٣١٥

مبادئ التي بها قوام الاجسام والاعراض : ٢٩٥

مبادئ آراء اهل المدينة الفاضلة (رسالة في...) :

٢٩٤

المبدء الاول : ٣١٦

المبدء والمعاد : ٦٢٧، ٣١٦

مثالب ربيعه : ٢٩

المثالب الصغیر : ٢٩

المثالب الكبير : ٢٩

- المختصر في حساب الجبر والمقابلة : ١١٥
مختصر مدخل القيصرائي : ١١٦
المخروطات : ٣٣٤، ١١٥
المختصص : ١٨٧
المدخل الى احكام النجوم : ٣٣٦
المدخل الى علم النجوم : ٣٣٧، ٣٣٦
المدخل التعليمي : ٣٤٩
المدخل الصغير : ٣٤٥
المدخل في علم النجوم : ١١٧
مراتب العلوم : ٢٩٤
مراتب الموجودات : ٣١٩
مراكز الدوائر المتماثلة على الخطوط بطريق
التحليل : ٣٣٥
مرزبان نامه : ١٥٠
مرشد محمدزكريا : رجوع شود به الفصول-
في الطب
مروج الذهب : ٣٥٠
المزاج : ١١٢
مزدك (كتاب) : ١٩٢، ١٨٥، ١٣٤
المزهرسيوطي : ١٢٨
المسائل : ١١٨، ١١٢
المسائل الطبية : ٣٤٦
المسائل الفلسفية : ٢٩٤
مساحة الاكر : ٣٣٦
مساحة القطع المخروط : ١١٧
مساحة المجسمات : ١١٧
المساكن : ١١٢
مسالك الممالك : ٣٥١، ٣٥٠، ١٤٩، ١٤٤
المسند احمد بن حنبل : ٧٥٠، ٧٤
مسند عبيد الله : ٧٤
المطالع : ١١٢
المعاد : ٦٢٧، ٣٠٤
- المعالجة البقراطية : ٦١٠، ٦٠٩، ٣٤٥
معاني الشعر : ١٨٨
المعاني في احكام النجوم : ٣٣٦
معاني العقل : ٢٩٤
معاني القرآن : ٧١
المعجم : ٤٣٧، ٤٢٤، ٤١٢، ٤٠٣، ١٨١، ١٧١
٥٧٨، ٥٦١، ٥٥١، ٤٣٨
معجم الادباء : ٣٨٩، ١٥٠
معجم البلدان : ٣٨٩، ٣٧٢، ١٥٧، ٩٧
مراجيه (رسالة) : ٦٢٢
معرفة الاشكال البسيطة : ١١٥
معرفة السموم (رسالة) : ٦٢٨
معرفة النفس الناطقة : ٣١٦
المعطيات : ١١٢
الملقات السبع : ١٢٣
مقيار العقول : ٦٢٨
المغني في الحساب الهندي : ٣٣٧
المفارقات واعداد العقول والافلاك وترتيب
المبدعات : ٣١٩
المفارقات والنفوس : ٣١٩
المفردات : ١٨٧
المفروضات : ١١٣
المقاييسات : ٦٤٢، ٣٠٠، ٢٩٠، ٢٨٨، ٢٦٠
مقاتل الطالبيين : ٦٤٢
المقالات الخمس : ١١٢
مقالة الالف الصغرى : ١١٢
مقالة في ان الخطين اذا اخرجا على اقل من
زاويتين قائمتين التقيا : ١١٧
مقالة اللام : ٣١٥، ١١٢
مقاليد علم الهيئة : ٣٣٨
مقدمة الادب : ١٤٣

مواقع الالهام : ٢٥٨	مقدمة ابن خلدون : ٦٥
المواليد : ٣٣٦، ١١٧	مقدمة باسنقرى : ٤٨٢
المواليد الصغير : ٢٨٢	مقدمة شاهنامه ابو منصورى : ٦١٧-٦١٨
موبدان موبد (كتاب...) : ١٣٠	مقدمة قديم شاهنامه : ٦١٧
الموت (رساله فى...) : ١١١	المقصوده : ٣٣٥
الموسيقى (رساله فى...) : ٣٤٣	المقولات : رجوع شود به قاطيغورياس
موضوع العلم المعروف بما بعد الطبيعة (رساله فى...) : ٣١٩	المقياس للزوال : ١١٤
الموطأ : ٧٨، ٧٤، ٧٣	الملل والنحل : ٨٤
الميدان فى المثالب (كتاب) : ٢٩	منافع الاعضاء : ٣٤٦
	منطق (رساله ازا بن سينا) : ٦٢٨
	من لا يحضره الفقيه : ٣٤٥، ٢٤٥

ن

النفس (ارسطو) : ٢٨٤	نامه تنسر : ١٣٤
النفس (از الاسكندر الافروديسى) : ٢٩٤، ١١٢	نامه دانشوران : ٣٠٩، ٣٠٧
نفس (رساله) : ٦٢٧، ٣١٥، ٣١٦، ٣٠٣	النبات : ١٨٧
نقد النشر : ١٢٨	النبض : ٦٢٦، ٦٢٥، ٣٤٦، ١١٢
نقد الشعر : ١٢٨	النبض للمتعلمين : ١١١
نيرنجيات (رساله) : ٦٢٧	نثر النظم : ٦٤١
نور العلوم : ٦٢٣-٦٢٣	النحو (سيبويه) : ١٢٨
نور المريدين وفضيحة المدعين : ٦٣٢	نجات : ٣١٩، ٣١٨، ٣١٥
نيكاذوم نيك : ١٠٧	نظم القرآن : ٢٧٢
نيكى نامه : ١٥٠	نعت الحيوان : ٣٤٨
	نفحات الانس : ٦٠٥

و

الوساطة بين المتنبي وخصومه : ٣٥٥	وامق وعذرا : ٥٦٢، ٥٦١، ٣٦٩، ١٧٤
الوصايا : ١٨٧	ورز نامه : رجوع شود به الفلاحه الرومية
ويس ورامين : ١٣٢	ورقه وگلشاه : ٦٠٢، ٦٠١

ه

الهندسة (كتاب): ۳۳۴
 الهوامل والشوامل : ۶۴۲،۳۷۳،۲۸۸
 هوسپارم نسك : ۱۰۷

الهدایه : ۳۰۵
 هدایة المتعلین فی الطب : ۶۲۰
 هفت اقلیم: ۵۶۸،۴۲۴
 الهندبا : ۳۴۶

ی

یوسف وزلیخا: ۴۷۶،۴۷۴،۴۰۳،۴۰۲،۳۶۹
 ۴۹۰،۴۸۹،۴۸۸،۴۸۴

یتیمۃ الدهر (كتاب): ۶۴۴،۶۴۱،۳۹۳
 یتیمۃ الدهر فی فتاوی اهل العصر: ۱۴۳

۳ - فهرست اسامی قبایل و فرق واقوام

آ

آرامیان : ۹۳	۲۸۰، ۲۲۰
آزادان: ۲۰۴، ۹۵	آل سامان : رجوع شود بسامانیان
آل ابی زهیر: ۲۱۹	آل سبکتکین: ۵۷۱، ۴۴۲، ۲۲۰ و رجوع شود
آل ابی صفیه: ۲۱۸	به غزنویان
آل ابوطالب: ۲۱۰، ۱۳۰، ۱۲	آل سفیان: ۲۳
آل افراسیاب: ۳۷۸، ۳۰۴، ۲۱۵، ۲۰۲، ۱۹۷	آل سلجوق (سلاجقه): رجوع شود به سلجوقیان
۶۱۱، ۴۳۹	(سلاجقه)
آل باوند: ۴۸۳، ۲۰۹	آل سهل: ۲۲
آل بختیشوع: ۳۴۳، ۱۱۷	آل طاهر: ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۶۴، ۳۸، ۳۷، ۳۳، ۲۲
آل برمک: ۱۵۵، ۱۴۹، ۳۹، ۳۰، ۲۴، ۲۳، ۲۲	۲۱۶، ۲۰۶، ۱۸۰، ۱۷۹
۲۵۱	آل عباس: رجوع شود به بنی العباس
آل بویه: ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۷، ۴۰، ۱۷	آل عراق: ۳۳۷، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۲
۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۲	آل علی: ۲۴۶، ۱۵ و رجوع شود به علویان
۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۲۵	آل غسان: ۷
۲۶۱، ۲۶۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۵، ۲۴۴	آل فریغون: ۶۲۲، ۲۲۹، ۲۲۹
۴۳۸، ۳۵۸، ۳۰۰، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۶	آل قارن: ۲۰۹
۶۳۹، ۴۶۶	آل لیث: ۱۹۸، ۱۷۶، ۱۷۱
آل جلندی: ۲۱۹	آل ماسویه: ۳۴۳
آل حبیب: ۲۱۹	آل مأمون: ۳۰۴، ۲۵۴، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۲
آل حنظله: ۲۹	۳۴۶، ۳۳۷، ۳۰۶
آل خجند: ۲۰۳	آل محتاج: ۴۲۸، ۴۱۱، ۲۲۹، ۲۰۸
آل زرارۃ بن اعین: ۸۰	آل محمد: ۱۵، ۱۴
آل زیار: ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۲، ۱۹۷، ۴۰	

آل مرزبان بن زادویه : ۲۱۹ | آل وهب : ۲۲
آل مروان : ۲۰ | آل یسار : ۱۹۱

الف

اشکانیان : ۴۷۶، ۴۶۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۰۳	الاباضیه : ۴۵
اغالبه : ۲۴۶، ۲۰۲	ابومسلویه : ۶۲
افلاطونیان : ۳۲۰، ۲۸۵	اثنی عشریه (شیعه) : ۵۸، ۵۰-۴۶، ۴۳، ۴۲
اکاسره : ۱۷۴	۱۹۸، ۹۰، ۸۵، ۸۱، ۸۰، ۷۰، ۵۹
امامیه : رجوع شود به اثنی عشریه	۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۰۷
امویان : رجوع شود به بنی امیه	۳۲۸، ۲۶۷ رجوع شود به شیعه
انصار : ۴۴، ۴۳	اخشیدیہ : ۲۰۳
اهلیه : ۲۳۴	اخوان الصفا : ۲۹۶، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵
اهل تسویه : ۲۶	۳۴۲-۳۱۹، ۳۰۰
اهل تشیع : رجوع شود به اثنی عشریه	ادارسه : ۲۰۲
اهل تناسخ : ۶۱	ازارقه : ۴۵
اهل حدیث : ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۴، ۷۸، ۷۶	اسمعیلیه : ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۴، ۶۰، ۵۹، ۴۸، ۴۲
۲۷۷، ۲۴۴	۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰-۲۴۵
اهل رأی : ۷۸، ۷۶	۳۲۹، ۲۸۹، ۲۷۲، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۵۵
اهل سنت : ۲۳۹، ۲۰۸، ۵۹، ۵۰، ۴۹، ۴۳، ۴۲	۶۳۳، ۶۲۴، ۵۲۳، ۵۲۲، ۳۷۶
۲۴۵، ۲۴۳، ۷۴۲، ۲۴۰	اشاعره : ۲۴۵، ۲۴۴-۲۴۰، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۶
ایلك خانیه : ۴۵۳، ۲۱۷	۲۸۷، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۴۶
	۳۷۷

ب

بنی الا علم : ۳۳۳	بابکیه : ۶۳
بنی امیه : ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۹	بابلیان : ۹۴
۴۴، ۴۳، ۴۱، ۳۴، ۳۰، ۲۹، ۲۷، ۲۵، ۲۲	باطنیه : رجوع شود به اسمعیلیه
۱۷۴، ۱۲۰، ۹۱، ۵۴، ۵۳، ۴۹، ۴۶، ۴۵	برامکه : رجوع شود به آل برمک
۳۴۸، ۲۶۰، ۲۰۴، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۳	برغوثیه : ۶۰
بنی بکر بن وائل : ۱۲۳	برکوکیه : ۶۲
بنی تمیم : ۱۲۴	بلعیان : ۲۱۸

۲۴۳، ۲۱۷، ۲۰۰، ۱۸۶، ۱۷۴، ۱۲۸	بنی حمدان : ۱۹۹
و ۳۵۸، ۲۸۰، ۲۷۰، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۴۸	بنی دلف : ۲۱۶
رجوع شود به آل عباس	بنی ربیعہ : ۱۹۷، ۲۱۰، ۱۴
بنی عقیل بن کعب : ۱۹۱	بنی ساج : ۲۱۷
بنی منقر : ۱۲۶	بنی شاکر، رجوع شود به بنی موسی
بنی موسی (بنی منجم، بنی شاکر) : ۱۱۵	بنی شیان : ۱۲۳
بنی هاشم : ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۲۲، ۴۳، ۴۴	بنی شیبہ : ۶۰۲
بہشمیہ : ۲۷۸، ۲۳۶، ۵۹، ۵۸	بنی عامر : ۱۸۴
بیانہ : ۶۲	بنی العباس : ۲۲، ۲۱، ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۹
بیض الثیاب : رجوع شود بہ سپیدجامگان	۴۴، ۴۳، ۴۲، ۳۹، ۳۶، ۳۲، ۳۰، ۲۷، ۲۵
	۱۲۲، ۱۲۰، ۱۰۷، ۹۱، ۷۶، ۵۷، ۴۶، ۴۵

پ

پرثو (پارت) : ۱۶۰

ت

۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۵، ۲۲۸، ۲۲۳، ۲۰۵	تاتار : ۳۶۱، ۲۶۱، ۱۸۲
۴۸۱، ۲۹۳، ۲۵۹، ۲۵۴	تازیان : رجوع شود بہ رب
تورانیان (توری) : ۵۰۳، ۱۳۹	ترکان : ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۲۵، ۱۷

ث

ثوریہ : ۲۷۵، ۲۳۴، ۷۷

ج

جوانمردان : رجوع شود بہ عیاران	جارودیہ : ۷۰
جہمیہ : ۲۶۹، ۲۳۴، ۷۱، ۵۳	جاحظیہ : ۱۸۸
جیہانیان : ۲۱۸	جہامیہ : ۲۷۸
	جعفریہ : ۴۸

چ

چینیان : ۴۲۴، ۴۱۱، ۳۷۹، ۱۰۴

ح

حروریہ : رجوع شود بہ خوارج	حربیہ : ۶۲
----------------------------	------------

سریانیان: ۱۵۴	۳۰۳، ۲۹۳، ۲۸۰، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۴۴
سلاجقه (سلجوقیان): ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۰۲، ۱۹۹	۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۵۱
۲۶۲، ۲۴۵، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۶	۳۹۵، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۵
۶۳۲، ۵۸۵، ۳۶۸، ۳۶۶، ۳۵۶، ۳۴۹	۴۲۹، ۴۱۱، ۴۰۸، ۴۰۴، ۴۰۲، ۳۹۸
سمکیه: ۲۳۴	۶۰۶، ۴۵۰، ۴۴۳، ۴۳۸، ۴۳۰
سنبادیه: ۲۳۲	سبائییه: ۶۱
سیمجوریان: ۲۱۵، ۲۰۹، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵	سپیدجامکان (بیض الشیاب، مقنعه، مبیضه):
	۲۳۴-۶۳

ش

شیطانیه: ۵۹	شاران غرجستان: ۲۰۸
شیمه: ۴۶-۵۰، ۵۱، ۸۰، ۸۱، ۲۰۰، ۲۳۸، ۲۴۳	شافعیه: ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۶۶، ۲۴۴، ۲۳۴
۲۷۰، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۵۴، ۲۴۵، ۲۴۴	۶۰۵، ۲۷۸
۲۷۶، ۴۸۲، ۵۵۶ رجوع شود به اثنی عشریه	شراة: رجوع شود به خوارج
	شعوبیه: ۴۵-۴۹

ص

صفریه: ۴۵	صابئین: ۳۴۰، ۹۳، ۷
صوفیه: ۲۶۹، ۴۵۸-۴۵۵، ۲۴۳، ۲۳۴، ۱۷۲	صدقیه: ۲۳۴
۳۲۰، ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۷، ۲۷۵، ۲۷۰	صفاریان: ۴۲۴، ۳۷۵، ۲۲۹، ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۸۰
۶۰۴، ۵۸۸، ۴۸۵، ۴۵۴، ۳۶۳، ۳۲۸	رجوع شود به آل لیت

ض

ضارویه: ۶۰

ط

طاهریان: رجوع شود به آل طاهر
طبریه: ۲۷۵
طولونیان: ۲۰۱

ظ

ظاهریه: ۲۷۷، ۷۹، ۷۲

ع

۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۹
۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۳
۳۵۱، ۳۵۴، ۴۵۰، ۴۸۱، ۶۲۰، ۶۳۳
۶۳۹

عروسیه : ۲۳۴

علویان: ۷۶، ۲۰۰، ۲۴۸ رجوع شود به آل علی

عمرانیان: ۵۸۰، ۵۸۵

عملیه: ۲۳۴

عیاران: ۳۶، ۳۷-۳۶

عیسویان: رجوع شود به نصاری

عباسیان: رجوع شود به بنی العباس و آل عباس

عبرانیان: ۳۲۸

عبیدین: رجوع شود به فاطمین

عجم: ۲۶، ۲۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵

۱۷۶، ۲۲۸، ۲۵۳

عدلیه: رجوع شود به معتزله

عرب: ۳، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۲

۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۴۴

۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴

۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۶۴

۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴

غ

۵۶۷، ۵۸۲، ۵۸۵، ۵۹۸، ۶۳۵

غز: ۲۰۳، ۲۶۴، ۲۶۶

غزنویان: ۶، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۵، ۳۶۱، ۳۶۲

۳۶۷، ۴۲۴، ۴۵۳، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۵۳

ف

فریغونیان: رجوع شود به آل فریغون

فیثاغوریون: ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۲۰، ۳۲۸

فاطمین: ۱۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸

۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۷۷

فتیان: رجوع شود به عیاران

ق

۲۵۰-۲۵۴، ۲۷۰، ۳۵۴

قریش: ۷، ۸، ۴۲، ۴۶، ۱۵۵

قاجاریه: ۵۸۸

قدریه: ۵۲-۵۳، ۶۰، ۹۰، ۲۳۴

قرامطه (قرمطیان): ۴۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۸

ک

کلدانیان: ۱۰۴

کیسانیه: ۴۸، ۵۰۰

کیانیان: ۱۳۷، ۴۶۰

کرامیه: ۶۰، ۶۱-۶۰، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۷

۲۷۷

کعبیه: ۱۴۹، ۲۷۹

گ

م

ماتریدیه: ۲۷۹	مسیحیان: رجوع شود به نصاری
مازیاریه: ۲۳۲، ۶۳	مشائین: ۲۸۷
مالکیه: ۲۷۶	مشبهه: ۲۴۳، ۲۳۹، ۵۸، ۵۶
مأمونیه: رجوع شود به آل مأمون	مضریه: ۱۹۹، ۲۱۰، ۱۴
مانویان: ۲۴۰، ۲۳۰، ۱۳۵، ۱۳۴، ۹۱، ۶۱، ۲۹	معتزله: ۲۳۴، ۱۸۸، ۹۰، ۸۳، ۶۰، ۵۹، ۵۴، ۴۲
مبیطه: رجوع شود به سپیدجامگان	۲۴۲، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۵
متکلین: ۳۵۳، ۳۲۰، ۲۹۶، ۲۸۶، ۲۷۷	۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۲، ۲۵۴، ۲۴۴، ۲۴۳
۳۸۹	۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۰
مجبره: ۸۷، ۸۵، ۶۰، ۵۸، ۵۳	۳۲۰، ۳۱۹، ۳۰۰، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۲
مجسمه: ۲۴۳، ۵۸، ۵۶	۴۸۷، ۳۹۱، ۳۴۹، ۳۲۸، ۳۲۱
مجوس: ۲۳۱، ۲۲۱، ۱۰۶، ۵۸، ۵۲	معمریه: ۵۸
۲۵۲، ۲۳۹ رجوع شود به زردشتیان	مقول: ۳۶۱، ۳۱۳، ۲۶۴، ۲۶۳
محدثین: ۱۹۱	مغیریه: ۶۲
محدثین: ۵۸، ۵۶	مقنعه: رجوع شود به سپیدجامگان
محکمه: رجوع شود به خوارج	ملاطیه: ۲۵۵
محمره: رجوع شود به خرم دینیه	منازره: ۷
مجبره: ۹۰	مولدین: ۱۹۱
مرجئه: ۸۵، ۵۸، ۵۴، ۵۱، ۵۰	مهاجرین: ۴۳
مزدکیان: ۲۳۲، ۸۷، ۶۳	
مستدرکه: ۶۰	

ن

نبطیان: ۲۸۵، ۱۵۴	۳۰۲، ۲۹۹، ۲۸۱، ۲۵۴، ۲۳۹، ۲۳۳
نجاویه: ۲۳۴، ۶۰	۳۴۰
النجدات: ۴۵	نظامیه: ۵۸
نسطوریان: ۹۷، ۹۶، ۷، ۶	نوافلاطونیان: ۳۱۶، ۲۹۶، ۲۸۷، ۲۸۵، ۸۳
نصاری (نصرانیان): ۷۲، ۵۸، ۵۲، ۴۲، ۶	۳۲۸
۹۳، ۹۱، ۸۳	

ه

هندوان: ۲۸۶، ۲۸۵، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۱، ۹۴	هذلیه: ۵۸
۳۵۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۴، ۳۲۸	هشامیه: ۶۰، ۵۸

ی

یونسیه: ۵۹

یهود: ۷۲، ۴۸، ۷، ۸۰، ۸۹، ۲۳، ۲۳، ۲۲۹

۳۴۰، ۲۵۴

یعقوبیان: ۸۳

یمانیه: ۲۱، ۱۵، ۱۴

یونانیان: ۳۴۷، ۳۳۴، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۱



۴- فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

۳۶۰، ۳۵۳، ۳۱۸، ۳۱۳، ۲۷۵، ۲۳۲	آبسکون: ۳۱۳
۶۱۴، ۶۱۲، ۳۷۸	آتشکده آذرگشسب: ۶۱۲
آسیای صغیر: ۲۸۵، ۲۰۲، ۹۴، ۹۳، ۹۲	آتشکده کرکوی: ۶۱۲، ۱۴۷
آسیای مرکزی: ۱۴۳، ۱۴۲	آتن: ۲۸۴، ۲۸۳، ۱۰۳، ۹۲
آلمان: ۴۵۹	آذربایجان (آذربایجان، آذرآبادگان): ۴،
آمد: ۹۳	۲۱۷، ۱۹۱، ۱۵۰، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۶۳
آمل: ۶۰۳، ۲۶۵، ۲۵۵	

الف

۳۱۶، ۳۱۵، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۸۴، ۲۸۳	ابرقو: ۲۱۴
اسروشنه: ۲۰۴	ابیورد: ۶۰۳، ۳۰۴، ۲۷۵، ۲۳۴، ۱۵۹
اصطخر: ۱۰۰	الاحساء: ۲۵۳، ۲۵۲
اصفهان: ۲۰۳، ۱۹۹، ۱۹۱، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۰، ۹	اراک: ۲۱۶
۲۱۷، ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱	اران: ۱۴۴
۳۰۶، ۳۰۵، ۲۷۵، ۲۶۵، ۲۵۹، ۲۴۷	ارجان (ارگان): ۲۵۵، ۲۱۳، ۹۸
۴۷۴، ۳۵۸، ۳۳۳	ارمنستان: ۲۱۷، ۱۸۴، ۱۴۶، ۵
افریقا: ۲۴۶، ۱۹۹	اروپا: ۱۳۷
افشنه: ۳۰۳	ازمیر: ۹۳
انبار: ۱۵۵	اسپانیا: ۶۰۲
اندلس: ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۰۲، ۷۹، ۱۶	استانبول: ۶۲۹، ۶۲۱، ۶۱۷، ۶۰۱، ۴۴۰
انطاکیه: ۹۹، ۹۸، ۹۳	استرآباد: ۳۰۲
انگلستان: ۶۲۱	اسفراین: ۲۷۵
اهروانه: ۳۰	اسفیدنچ: ۱۵
	اسکندریه: ۲۷۳، ۱۱۴، ۱۰۳، ۹۳، ۹۲، ۴

ایران شهر: ۱۳۷
ایلاق: ۴۵۵، ۲۷۵

اهواز: ۲۵۱، ۲۵۰
ایران: غالب از صحایف این کتاب

ب

بابل: ۱۰۴

بادغیس: ۱۸۰

باز: ۴۵۹، ۴۶۲

بامیان: ۵۶۱، ۱۵۹

بحر خزر: ۱۵۰

بحر الروم: ۹۰

بحرین: ۲۵۱، ۲۴۶، ۱۹۹

بخارا: ۲۰۶، ۲۰۴، ۱۶۹، ۱۵۷، ۱۴۹، ۱۱

۲۶۴، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۳، ۳۰۷

۳۷۴، ۳۵۸، ۳۱۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۷۵

۶۲۰، ۶۱۴، ۴۵۷، ۴۰۴، ۴۰۱، ۳۷۵

بدخشان: ۵۲۳، ۱۴۴

برلین: ۶۲۰، ۴۹۴، ۳۰۹

بست: ۴۵۰، ۱۵۸، ۳۷

بصره: ۷۹، ۷۳، ۶۸، ۵۷، ۵۶، ۴۸، ۲۱، ۱۰

۱۸۵، ۱۴۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۲

۴۵۲، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۴۰، ۱۹۹، ۱۸۶

۴۵۷

بغداد: ۵۶، ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۳، ۳۲، ۲۴، ۱۷

۱۰۸، ۱۰۲، ۹۲، ۹۱، ۷۹، ۷۸، ۷۶، ۵۹

۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۶، ۱۱۰، ۱۰۹

۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۸۲

۲۳۲، ۲۲۸، ۲۲۵، ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۰۲

۲۴۸، ۲۴۵، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۵

۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۱

۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۶۹

۳۱۹، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۳، ۲۹۰، ۲۸۲

۴۷۴، ۳۵۸، ۳۵۶، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۳۳

۶۲۰، ۴۹۰، ۴۸۴، ۴۷۶

بلخ: ۱۴۸، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۰۳، ۱۱، ۹، ۷

۲۶۴، ۲۵۵، ۲۳۴، ۲۰۷، ۲۰۴، ۱۶۰

۴۰۱، ۳۹۱، ۳۰۳، ۲۸۹، ۲۷۵، ۲۶۷

۵۶۱، ۵۵۹، ۴۸۴، ۴۵۰، ۴۰۴، ۴۰۲

۶۲۰، ۵۸۰

بلعمان: ۶۱۹

بلقا: ۱۳

بلکیان: ۲۰۸

بمبئی: ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶

بنج: ۳۷۴، ۳۷۲

بندرگز: ۱۳۲

بودلین: ۴۷۳

بوزجان: ۳۳۴

بوصیر: ۱۶

به ازاندیوخره: ۹۹

به ازآمدکواز: ۹۸

بهبهان: ۹۸

بیت لابط (گندی شاپور): رجوع شود به

گندی شاپور

بیت اردشیر (ریواردشیر = ریشهر): ۹۷، ۹۴

بیت المقدس: ۶۳۰

بیت الحکمه: ۲۸۴، ۲۶۱، ۱۰۹، ۲۹

بیروت: ۱۰۹

بیزانس (بیزنطه): ۱۰۳، ۹۳، ۳

بیستون: ۴

بیسکند: ۱۱

یپن: ۲۶۷،۲۶۶

بین النهرین: ۲۸۵،۱۱۸،۹۳

پ

پوشنگ: ۱۶۵

پارس: رجوع شود به فارس

پهله: ۱۴۱

پشین: ۲۰۸

ت

تمیشه: ۲۱۰

تاشکند: ۶۰۲

تونس: ۲۰۲

تخارستان: ۱۹۱،۱۵۹،۱۴۴،۱۱

تهران: ۶۴۵،۶۲۰،۳۱۲،۱۵۶

ترکستان: ۶۱۲،۶۰۷،۱۶۵

تیسفون: ۱۶۰،۱۰۳،۹۷،۹۶،۹۴،۴

ترمذ (ترمذ): ۵۳۱،۱۱

تکریت: ۲۹۹

ج

جزیره مردان: ۳۳۲

جاجرم: ۳۰۴

جلولا: ۹

جامع منیع: ۲۶۴

جنابه: ۲۵۱

جبا: ۲۷۸

جندی شاپور: رجوع شود به گندی شاپور

جبال: ۲۱۴، ۲۱۳، ۲۰۹، ۱۹۹، ۱۴۵، ۳۱

جور: ۱۸۵

۵۳۸، ۳۰۴، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۵۵، ۲۳۵

جی: ۱۹۲، ۹۴

جرجان: ۳۱۸، ۲۷۵، ۱۴۵

جیحون: ۲۰۷، ۱۱۱، ۱۰، ۹

الجزیره: ۳۱۳، ۹۵، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۷۹

جیلیم: ۵۵۶، ۵۳۶

جزیره العرب: ۳۵۴، ۶۹

چ

۵۳۴، ۵۳۲

چاچ: ۴۵۵، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۰۴، ۱۵۹

چین: ۶۱۲، ۱۶۸، ۱۴۲، ۱۰۴، ۱۰، ۹

چغانیان: ۴۲۸، ۴۱۱، ۳۹۱، ۳۵۸، ۲۰۷

ح

حلب: ۳۵۳، ۲۹۳، ۲۰۲

حبشستان: ۲۲۲

حلوان: ۲۱۴

حجاز: ۱۵۵، ۲۰، ۷

حمیمه: ۱۳

حران: ۲۹۳، ۹۳

حوران : ۱۵۴

حیره : ۱۸۶، ۱۷۱، ۱۵۴، ۱۲۲، ۱۱۱، ۸

خ

۶۰۳، ۵۸۵، ۵۷۸، ۵۶۰، ۵۴۷، ۵۳۷

۶۱۷، ۶۱۶، ۶۱۵، ۶۱۴، ۶۱۳، ۶۰۷

۶۴۴، ۶۴۱، ۶۳۹، ۶۲۲

خرقان : ۲۵۵

خزانة الحکمة : ۲۶۱

خسروگرد : ۲۶۷

خوارزم : ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۵۹، ۱۴۳، ۱۲۶، ۱۲۵

۲۸۱، ۲۵۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۶، ۲۱۵

۳۳۷، ۳۱۳، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۸۲

۶۳۹، ۳۴۶

خواش : ۳۶

خورمیش : ۳۰۳

خوزستان : ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۱۰، ۹۹، ۹۸

۲۲۹، ۲۱۳، ۲۱۱، ۱۹۹، ۱۹۱، ۱۴۸

۶۴۳، ۲۷۸، ۲۶۷، ۲۴۶

خیبر : ۴۸، ۴۷

خیوه : ۱۱

خاقین : ۱۷۳

خان لنجان : ۴۸۴، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۴

خاوران : ۶۰۳

ختلان : ۱۴۹، ۱۴۸

خراسان : ۳۱، ۲۱، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۱۰

۵۳، ۴۸، ۴۵، ۴۲، ۳۸، ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۲

۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۲۲، ۷۳، ۶۲

۱۷۴، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۸

۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۰، ۱۷۶

۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴

۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰

۲۴۰، ۲۳۹، ۲۲۸، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۸

۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۶، ۲۴۵

۲۸۸، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۱، ۲۶۶، ۲۶۱

۳۵۶، ۳۵۵، ۳۴۶، ۳۱۳، ۳۰۶، ۲۸۹

۴۰۳، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۷۶، ۳۷۲، ۳۶۰

۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۰، ۴۵۳، ۴۳۰، ۴۱۲

۴۹۷، ۴۸۴، ۴۷۶، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۷

د

دماوند : ۴۸۹، ۱۷۷

دمشق : ۴۹۳، ۳۳۳، ۲۹۳، ۲۵۱، ۶۳

دندانقان : ۲۷۵، ۲۱۶

دهستان : ۳۱۸، ۳۰۴

دیاربکر : ۱۹۹

دیرمارمتی : ۹۵

دیلیم (دیلیمان) : ۲۳۸، ۲۱۳، ۲۱۱، ۱۴۲، ۴۲، ۹

۳۵۳، ۳۱۳، ۲۴۷

دینور : ۲۷۵، ۲۵۹، ۲۱۷

دانشگاه پاریس : ۱۳۸

دانشگاه تهران : ۳۱۲

دانشگاه سن ژوزف : ۱۰۹

دامغان : ۱۴۵

دارالهیجره : ۲۵۱

دبستان ایرانیان : رجوع شود به مدرسه ایرانیان

دجله : ۲۹۹، ۳۸

دزفول : ۹۹

دسکره : ۵۴۷

ر

رویان : ۲۰۹	رأس عین : ۹۳
رها : ۲۰۲، ۱۰۳، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۹۳، ۷۶	رادکان : ۱۳۲
ری : ۱۹۷، ۱۵۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۳۱، ۱۵، ۱۳	رامهرمز : ۲۶۲
۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱	رباطچاهه : ۴۸۶
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۴	ربنجن : ۳۹۵
۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲	رسگت : ۱۳۲
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۰	رزان : ۴۸۴، ۴۵۹
۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۴۴، ۳۵۴	رودبار : ۴۸۴
۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۵۸، ۵۳۸، ۵۵۶، ۵۷۰	رودك : ۳۷۲، ۳۲۵
۵۷۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۶۱۴، ۶۱۴	روم (رومیه) : ۶۱۹، ۵۷۲، ۲۲۲، ۹۵، ۸، ۴، ۳
دیوار دشیر : رجوع شود به بیت اردشیر	روم شرقی : ۲۰۲، ۹، ۴

ز

زوزن : ۵۵۳	زاب : ۱۶
زیراب : ۱۳۲	زنجان : ۲۱۱
	زنگ : ۲۲۲

س

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۷۳، ۲۷۹	سارویه : ۹۴
۳۵۸، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۹۵	ساری : ۵۸۲، ۱۱
سنان : ۱۴۵	سامرا : ۳۳
سنگان : ۳۰۴	ساوه : ۱۵۳، ۱۵
سند : ۱۱، ۳۵، ۳۸، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۵، ۳۵۰	سبزوار : ۲۶۷
سوریه : ۲۰۲، ۱۰۳، ۹۳	سپچاپ (اسپچاپ) : ۶۲۰
سومنات : ۵۷۷	سجستان : رجوع شود به سیستان
سیستان : ۱۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۵	سجلیاسه : ۲۴۶
۶۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۹۷، ۲۰۳	سرخس : ۱۵۹، ۲۳۴، ۲۵۵، ۶۰۳
۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۶۴، ۳۵۸، ۳۷۱	سفد : ۱۰۳، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۲۱
۳۷۳، ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۵۰، ۵۳۱، ۵۳۲	سقیفه بنی ساعده : ۴۳
۵۳۳، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۸	سلوکیه : ۹۴، ۹۶، ۹۷
	سمرقند : ۱۱، ۹۶، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳

ش

شام: ۰۲۰۲، ۰۱۹۹، ۹۳، ۷۹، ۶۸، ۲۳، ۱۲، ۹۰، ۷	شقان: ۳۰۴
۶۴۱، ۳۱۴، ۲۵۱، ۲۴۶	شلنبه: ۱۷۷
شاه آباد: ۹۹	شوش: ۹۹، ۹۳
شاهپور (شهر): ۹۸	شهمیرزاد: ۱۴۵
شاهرود: ۱۴۵	شیراز: ۰۲۵۹، ۰۲۵۶، ۰۲۵۵، ۲۳۱، ۲۱۳، ۹۷
شراة: ۱۳	۳۳۵، ۲۷۶، ۲۶۱
شعب بان: ۱۴۰	

ص

صابونیه (مدرسه): ۲۰۳
 صفین: ۵۵، ۴۴
 صیمره (مهرگان کده): ۱۴۱

ط

طابرس (طبران): ۰۴۸۵، ۰۴۸۴، ۰۴۵۹، ۰۲۶۵	طابس: ۲۱۱
طالقان: ۶۳۹، ۲۱۱، ۱۴۲	طخارستان: رجوع شود به تخارستان
طبرستان: ۱۴۵، ۱۴۲، ۶۳، ۴۲، ۳۸، ۳۳، ۳۱، ۹	طراز: ۲۷۵
۰۲۱۲، ۰۲۱۱، ۰۲۱۰، ۰۲۰۹، ۰۲۰۵، ۰۱۹۹	طوس: ۰۳۰۴، ۰۲۷۵، ۲۶۵، ۲۵۷، ۱۵۹، ۱۵۸
۰۲۱۳، ۰۲۷۶، ۰۲۷۵، ۰۲۴۷، ۰۲۴۶، ۰۲۳۰	۰۴۱۱، ۰۴۵۹، ۰۴۶۰، ۰۴۶۲، ۰۴۶۷، ۰۴۶۸
۰۵۸۱، ۰۴۸۳، ۰۴۰۱، ۰۳۳۸، ۰۳۳۵، ۰۳۰۲	۰۴۷۷، ۰۴۸۳، ۰۴۸۶، ۰۴۹۷، ۰۶۱۳، ۰۶۱۴
۶۳۹	۶۱۷
	طیسفون: (رجوع شود به تیسفون)

ع

عراق: ۰۹۲، ۰۹۱، ۰۷۸، ۰۶۲، ۰۵۰، ۰۴۴، ۰۱۵، ۰۱۳، ۰۹	۰۴۷۴، ۰۴۹۰، ۰۵۷۰، ۰۵۸۳، ۰۶۴۴
۰۱۸۳، ۰۱۷۲، ۰۱۳۱، ۰۱۲۵، ۰۱۲۲، ۰۹۵، ۰۹۳	عراق عجم: ۱۴۵
۰۲۱۶، ۰۲۱۵، ۰۲۱۴، ۰۲۰۰، ۰۱۹۳، ۰۱۸۷	عربستان: ۳۵۴، ۸
۰۲۴۸، ۰۲۴۷، ۰۲۴۶، ۰۲۴۵، ۰۲۳۷، ۰۲۱۸	عسکر مکرّم: ۶۴۳
۰۲۷۶، ۰۲۵۶، ۰۲۵۴، ۰۲۵۲، ۰۲۵۱، ۰۲۵۰	عمان: ۲۱۶
۰۴۳۱، ۰۳۶۰، ۰۳۵۴، ۰۳۳۷، ۰۳۳۴، ۰۲۸۰	

غ

غديرخم : ۴۷	۵۵۶، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۷۷، ۴۷۶
غرجستان : ۲۰۸، ۱۵۹، ۶۰	۵۷۲، ۵۷۱
غزنین (غزنه) : ۲۰۸، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۶	غزه : ۱۰۳
۲۳۷، ۲۳۲، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸	غور : ۲۳۰، ۲۰۸
۳۳۷، ۳۰۶، ۳۵۸، ۴۵۷، ۴۶۰	

ف

فاراب : ۲۹۳	فراهان : ۳۰۵
فارس : ۱۴۱، ۱۲۲، ۷۹، ۴۵، ۴۲، ۳۸، ۱۳، ۱۰	فردجان : ۶۳۰، ۳۰۵
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶	فرغانه : ۶۲۰، ۲۰۴، ۱۱
۱۸۵، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۰	فريبورک : ۱۳۸
۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۴	فريکيه : ۱۰۳
۲۷۵، ۲۷۶، ۳۵۳	فلسطين : ۳۱۴، ۲۴۶، ۹
فرا ت : ۲۰۲، ۹۵، ۹۳	فينيقية : ۱۰۳
فرانسه : ۶۰۲	

ق

قادسيه : ۹	قم : ۶۳۸، ۳۰۲، ۲۴۶، ۲۱۱، ۱۴۱، ۱۳
قاهره : ۳۳۳، ۳۱۵، ۲۸۰، ۲۶۱، ۲۴۶، ۲۴۵	قندهار : ۴۵۰
قرنين : ۳۷	قنسرین : ۹۳
قرنينين : ۳۲۱	قنوج : ۲۶۲
قزدار : ۴۵۰	قومس : ۲۷۵، ۲۱۱، ۱۴۵، ۱۴۲، ۳۱
قزوين : ۳۰۴، ۲۳۵، ۲۱۱، ۲۰۵، ۱۴۲	قهستان : ۱۰
قسطنطنيه : ۹، ۴	قيروان : ۲۴۶
قصرشيرين : ۱۷۳	

ک

کابل : ۱۶۵، ۱۶۲، ۷۶، ۳۸، ۱۰	کتابخانه اسعد استانبول : ۳۱۴
کاث : ۲۰۲	کتابخانه استراز بورك : ۴۷۳، ۴۵۹
کاشان : ۲۴۶	کتابخانه برلين : ۶۲۰، ۳۱۴، ۳۰۹
کاشغر : ۱۱	کتابخانه بودلتن : ۶۲۱، ۴۷۳
کالسدون : ۴	کتابخانه حميديه : ۳۰۹
کتابخانه آستانه قدس رضوی : ۶۲۰، ۱۰۹	کتابخانه دانشگاه سن زرف : ۱۰۹

کردستان: ۲۱۷۰۲۱۶
 کرج ابودلف: ۲۱۶۰۲۱۳
 کرمان: ۱۶۵۰۱۴۵۰۱۴۲۰۳۸۰۳۵۰۳۴۰۱۰۰۹
 ۱۶۶۰۱۸۷۰۱۹۹۰۲۰۵۰۳۷۵۰۲۷۵
 ۴۳۰
 کرمانشاهان: ۱۴۱
 کره رود: ۲۱۶
 کش: ۳۶
 کشمیر: ۵۳۶
 کعبه: ۲۵۳۰۲۵۲۰۳۱۰۷
 کلوآذا: ۲۵۱
 کوفه: ۷۳۰۶۸۰۵۳۰۴۸۰۲۱۰۱۵۰۱۳۰۱۲۰۱۰
 ۰۱۸۸۰۱۵۴۰۱۲۷۰۱۲۶۰۱۲۲۰۷۹۰۷۶
 ۲۵۱۰۲۵۰
 کیلیکه: ۱۰۳
 کیمبریج: ۶۲۱

کتابخانه سرپل: ۱۶۹
 کتابخانه سلطان احمد سوم: ۳۰۹
 کتابخانه سلطنتی ایران: ۶۲۰
 کتابخانه فاتح استانبول: ۶۲۱
 کتابخانه قلیچ علی پاشا: ۶۲۹
 کتابخانه کمبریج: ۶۲۰
 کتابخانه لیدن: ۴۵۹
 کتابخانه مجلس: ۳۲۳
 کتابخانه مشهد: رجوع شود به کتابخانه آستانه
 قدس رضوی
 کتابخانه ملی ایران: ۳۱۲۰۲۰۹
 کتابخانه منچستر: ۳۵۹
 کتابخانه موزه بریتانیا: ۵۹۰
 کتابخانه وین: ۶۲۵
 کربلا: ۵۰

گ

گنبد تقاره خانه: ۴۸۶
 گندیشاپور: ۱۰۷۰۹۰۴-۹۸۰۹۵۰۹۴۰۳۸
 ۳۴۸۰۳۴۳۰۱۱۸۰۱۱۰۰۱۰۹
 گوزکانان: ۶۲۲۰۲۱۹۰۱۵۹
 کیلان: ۲۱۲۰۲۱۰۰۹

گاس: ۱۶۸
 گجرات: ۲۱۶
 گرگان: ۲۰۹۰۱۹۹۰۱۹۷۰۱۴۵۰۳۸۰۱۵۰۱۱
 ۰۳۰۴۰۲۰۲۰۲۱۳۰۲۱۲۰۲۱۱۰۲۱۰
 ۶۱۴۰۵۸۳۰۳۵۸۰۳۳۷۰۳۰۵
 گرگانج: ۳۳۷۰۳۰۴۰۲۰۸

ل

لندن: ۴۷۳
 لوکر: ۴۲۱
 لیدن: ۴۵۹
 لیدیه: ۱۰۳

لاجیم: ۱۳۲
 لایزیک: ۴۹۴
 لاهور: ۶۰۰
 لکنهو: ۶۲۹

م

ماخوان: ۱۵

ماترید: ۲۷۹

و

و ه اندیو شاه پور : رجوع شود به جندی شاپور

و گندی شاپور

وین : ۶۲۵

ه

هجر : ۲۵۳

هرات (هری) : ۱۱، ۶۲، ۹۶، ۱۲۴، ۱۵۹، ۱۶۵

۱۶۶، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۶۴، ۳۵۴

۳۵۵، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۴، ۶۱۴

هلند : ۴۵۹

همدان : ۱۴۱، ۱۵۳، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷

۲۳۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۵۴، ۶۴۰

هند (هندوستان) : ۳۵، ۳۸، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴

۱۰۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۱، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۵،

۲۳۷، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۲۰، ۳۳۷،

۳۳۸، ۳۵۱، ۳۸۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۶۱۲،

۶۱۹، ۶۲۰، ۶۴۰

ی

یثرب : ۸۰

یزد : ۲۱۴

یمامه : ۱۹۹، ۲۵۱

یمن : ۸، ۴۸، ۷۸، ۷۹، ۲۴۶

یونان : ۹۲، ۱۱۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۳، ۳۲۰*

✽ در تنظیم فهرست طبع سوم این کتاب دوستان عزیزم آقای تفضلی فارغ التحصیل دانشکده ادبیات و آقای فرزانه پور دانشجوی دانشکده حقوق قبول زحمت کرده اند. ازین دوستان گرامی سپاسگزارم و توفیقشان را از خداوند خواهانم.

ذبیح الله صفا

First print 1954
Second Print (Revised) 1956
Third Print 1959

Publisher :
IBN SINA, Tehran
Iran

A HISTORY OF
Iranian Literature
of the Islamic Era

Vol. I

from the beginning of the Islamic
Period to the middle of the
fifth century A. H.

by

Zabihollah Sa'fa, Lit. D.

Professor of the University
of Tehran.

